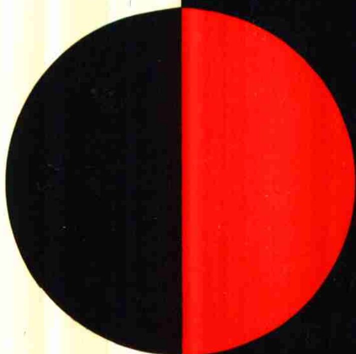
نوشتهٔ نوآم چامسکی

نظم‌های کهنه و نوین جهانی





ترجمهٔ مهبد ایرانی طلب

بسم الله الرحمن الرحيم

نظم‌های کهنه و نوین جهانی

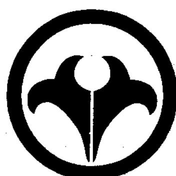
نظم‌های کهنه و نوین جهانی

نوشتهٔ

نوآم چامسکی

ترجمهٔ

مهبد ایرانی طلب



انتشارات اطلاعات
تهران - ۱۳۸۷

سرشناسه: چامسکی، نوآم، ۱۹۲۸ - م. Chomsky, Noam

عنوان و نام پدیدآور: نظم‌های کهنه و نوین جهانی / نوشته نوآم چامسکی: ترجمه مهبد ایرانی طلب

مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۷۵

مشخصات ظاهری: ۵۲۶ ص.: نقشه

شابک: 978-964-423-354-8

یادداشت: عنوان اصلی: world orders, old and new

یادداشت: چاپ سوم: ۱۳۸۷ (فیپا)

موضوع: سیاست جهانی - ۱۹۸۹-

موضوع: سیاست جهانی - ۱۹۴۵-

موضوع: یهود و عرب - تاریخ - ۱۹۴۹ م.

موضوع: فلسطین- سیاست و حکومت - ۱۹۴۵ -

شناسه افزوده: ایرانی طلب، مهبد، ۱۳۲۹ - ، مترجم

شناسه افزوده: مؤسسهٔ اطلاعات

رده‌بندی کنگره: ۱۳۷۵ ۶ن۲چ/D۸۶۰

رده‌بندی دیویی: ۳۲۷/۱۰۱

شماره کتابشناسی ملی: ۳۷۹۲-۷۶م



انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت‌جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱

تلفن: ۶-۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن‌دفترتوزیع‌وفروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲

فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

نظم‌های کهنه و نوین جهانی

نوشتهٔ نوآم چامسکی

ترجمهٔ مهبد ایرانی‌طلب

حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۷۵ چاپ سوم: ۱۳۸۷ شمارگان: ۲۱۰۰نسخه

قیمت: ۳۵۰۰ تومان

شابک: ۸-۳۵۴-۴۲۳-۹۶۴-۹۷۸ ISBN: 978-964-423-354-8

فهرست مطالب

درآمد

شالودهٔ این کتاب بر بنیاد ۳سخنرانی در دانشگاه آمریکایی قاهره در ماه مه ۱۹۹۳استوار است و مطالب آن به یاری جلسات پژوهشی، دیدارها و بحثهای بسیار روشنگر شخصی، گسترش یافته که بخش بزرگی از این سفر بسیار کوتاه را تشکیل می‌داده است. دوستان بسیاری هستند که من باید از همهٔ آنان به خاطر محبت‌ها و اظهارنظرهای ژرفشان سپاسگزار باشم، امّا در اینجا، تنها از یکی از آنان، یعنی دکتر نلی حنّا یاد می‌کنم که مهمان‌نوازی گرم و صمیمانه و یاریهای بی‌دریغش، گذشته از اینکه امکان این تجربهٔ به‌یادماندنی را برای من و همسرم فراهم آورد، به من امکان داد گذشته و اکنون مصر را بشناسم. اگر یاریها و راهنمایی او نبود، این امکان هرگز برایم فراهم نمی‌آمد.

همچنین باید از بسیاری دوستان دیگر که در سراسر جهان پراکنده‌اند و در آن شبکهٔ اطلاع‌رسانی جهانی سهیم‌اند که با گذشت سالها، بیرون از مجراهای رسمی شکل گرفته، سپاسگزاری کنم. اعضای این شبکهٔ غیررسمی، گزارشهای مطبوعاتی، اسناد، تک‌نگاریها، تفسیرها، تحلیل‌ها و منابع گوناگون دیگر را در میان خود مبادله می‌کنند. دور ماندن از نهادهای مستقّر و نقّادی این نهادها، تحمّل دشواریها و پرداخت بهایی سنگین را به همراه دارد، امّا در عوض شادمانیها و موقعیت‌هایی را برای آدمی

فراهم می‌آورد. یکی از ارزنده‌ترین این شادمانیها آشنایی و برقراری رابطه با مردم همفکری است که علایق و نگرانیهای یکسانی دارند و بسیاری از آنان ناچارند در شرایط سخت و فرساینده‌ای که نتیجهٔ نارضایتی و استقلال فکری است، دست به عمل بزنند. در این کتاب هم، مانند دیگر نوشته‌های خود، به‌گونه‌ای گسترده، متّکی به همین منابع و مآخذ بوده‌ام که دسترسی به آنها از هیچ راه دیگری برایم میسّر نمی‌بود. مایلم در اینجا فهرست نام این دوستان را بیاورم، امّا کسانی که در نظر دارم، خود می‌دانند که منظورم چه کسانی هستند و دیگران، به سختی، چگونگی و اهمیت این رابطهٔ فکری را میان انسانهایی که شاید، هرگز همدیگر را، حتی، ندیده باشند، درخواهند یافت. این انسانها راههای مؤثری برای همکاری و رهایی از تنگی‌های نهادی یافته‌اند.

۱

در جا زدن

سقوط دیوار برلین را در نوامبر ۱۹۸۹ می‌توان پایان نمادین عصری در روابط جهانی فرض کرد که ضمن آن همهٔ رویدادهای پراهمیت در سایهٔ شوم جنگ سرد و تهدید دایمی انهدام هسته‌ای قرار داشتند. این تصور مرسوم بی‌تردید تصور نادرستی نیست، امّا نیمه‌کاره و گمراه‌کننده است. با پذیرش غیرنقّادانهٔ این تصوّر، در مورد گذشتهٔ نزدیك دچار سوءتفاهم خواهیم شد و از درك آنچه که در پیش است عاجز خواهیم ماند.

۱. جنگ سرد و مهار جمعیت

تفسیرهای مرسوم یکسره به خدمت آنانی در آمده است که افسارها را در دست دارند. این تفسیرهای مرسوم، اگر پاره‌ای اصطلاحات آموزهٔ «ضد شورشگری» را به وام بگیریم، مکانیسم کارآمدی برای «مهار جمعیت» به دست داده است.

مهار جمعیت وظیفهٔ اصلی هر دولتی است که زیر استیلای بخشهایی ویژه از

جامعه‌ای که بر آن حکومت می‌کند، قرار دارد و بنابراین در درجهٔ نخست به نفع همان بخش‌ها عمل می‌کند؛ این حکم در بارهٔ همهٔ «دولتهایی که در واقع وجود دارند» صادق است. دو ابر قدرت دورهٔ جنگ سرد، از جهت آزادی داخلی و دموکراسی، در دو سوی مخالف جهان معاصر جای داشتند، اما مسألهٔ مهار جمعیت مسألهٔ مشترك ساختارهای قدرت داخلی هر دو بود: در اتحاد شوروی، شبکهٔ نظامی ـ دیوانسالاری که به دست لنین و تروتسکی پس از قبضهٔ قدرت در اکتبر ۱۹۱۷ بنیان نهاده شد و به شتاب برای درهم شکستن همهٔ سوسیالیست‌ها و دیگر گرایشهای توده‌ای به حرکت درآمد؛ و در ایالات متحده بخش صنعتی ـ مالی ـ تجاری با تمرکز و به هم پیوستگی و آگاهی طبقاتی گسترده که در برنامه‌ریزی، مدیریت و عملیات خود هر روز فراملی‌تر می‌شد.

درگیری موسوم به جنگ سرد، دستورالعمل‌های ساده‌ای برای توجیه کردارهای جنایتکارانه در خارج و حفظ امتیاز و قدرت دولتی در داخل، فراهم می‌آورد. توجیه‌گران هر دو نظام، بی‌آنکه نیازمند زحمت ملال‌آور فکر کردن یا ارائهٔ دلیل مثبتی باشند، می‌توانستند به گونه‌ای خودکار توضیح دهند که هرچند جای تأسف دارد، اما اقدامهای آنان برای حفظ «امنیت ملی» و در واکنش به تهدید ابرقدرت بی‌رحم دشمن صورت گرفته است. باسمهٔ دیگری در زمان دگرگونیهای تاکتیکی سیاست یا بی‌فایدگی بهانهٔ تهدید یا آشکار شدن بیش از حد بی‌پایگی آن به کار گرفته می‌شد. در این مرحله، ترسهایی را که خود برانگیخته بودند اغراق‌آمیز و نتیجهٔ هیجانهای قابل توجیه ناشی از جنگ سرد وانمود می‌کردند: ما اکنون «تغییر مسیر» خواهیم داد و واقعگراتر خواهیم شد ـ تا اینکه باز مرحلهٔ بعدی فرا رسد و ما نغمه را دوباره از اول ساز کنیم. این فراز و فرودهای ملال‌آور در تمام سالهای جنگ سرد برای همه آشنا بود.

یکی از نتایج مفید این قضیه، این است که گناه مسائل قربانیان دست‌اندازی‌های ما (ویتنامی‌ها، نیکاراگوایی‌ها، کوبایی‌ها و خیلی‌های دیگر) به گردن خودشان است، زیرا ما هرچه هم کرده باشیم، اکنون دیگر گذشته و رفته است. این رویکرد در زمانی که استعمار جای خود را به شکل‌های کارآمدتر استیلاجویی

می‌داد، با فراگیرندگی بیشتری، وجود داشت.

با ناپدید شدن اتحاد شوروی از صحنه، نظام توجیهی، روش پذیرفته شدهٔ پیشین را بی کم‌وکاست ادامه داده است: پروندهٔ جنگ سرد به طور کامل باید به بایگانی سپرده شود و حافظه‌ها از هراس‌افکنی، تجاوز، جنگهای اقتصادی و دیگر جنایتهایی که تلفات و قربانیان انسانی هولناکی را سبب شده‌اند، پاك پاك شود. هرآنچه روی داده محصول تنش‌های جنگ سرد بوده و اکنون باید همهٔ آنها پشت سر گذاشته شود، بی‌آنکه درسی در بارهٔ خود ما به ما بیاموزد یا راهنمایی برای آینده باشد که ما اکنون باشکوه و سربلندی به سوی آن می‌رویم و با ترس و نگرانی به شکست دشمنان همیشگی‌مان که نتوانسته‌اند به سطح معیارهای عالی اخلاقی و مادی ما برسند، نگاه می‌کنیم. بحث در التزام اخلاقی نسبت به مداخلهٔ انساندوستانه ـ که مسألهٔ بی‌اهمیتی هم نیست ـ بندرت از تأمل بر نقش آمریکا در جهان، برجستگی و اهمیت آن و ریشه‌های نهادی آن، رنگ می‌گیرد. کسی خواهان مداخلهٔ انساندوستانهٔ ایران در بوسنی، که پیشنهاد آن به عمل آمده، نمی‌شود. چرا؟ به دلیل سابقهٔ آن کشور و چگونگی نهادهای سیاسی آن. در مورد ایران ـ یا هر قدرت دیگری ـ رسیدگی به این مسائل بسیار ضروری است. اما در مورد خودمان، مرور پیشینهٔ تاریخی، به قول استهزاآمیز تامس وایس[1] محقق روابط بین‌الملل، چیزی جز «فحش و ناسزا به سیاست خارجی شرورانهٔ واشینگتن نیست» و بنابراین «بسادگی می‌توان آن را نادیده گرفت.» تعبیر بسیار هوشمندانه‌ای است که بدقت نشان می‌دهد فرهنگ رسمی برای چه چیزهایی ارزش قائل است.

دیوید فرامکین[2] مورخ اعلام می‌کند: امروز «انگیزه‌های آمریکا غالباً انساندوستانه است.» خطری که امروز وجود دارد، این است که در حسن نیت زیاده‌روی کنیم؛ ما شاید رسالت ایثارگرانه و بزرگوارانهٔ دیگری را هم برعهده بگیریم، بی‌آنکه درك کرده باشیم «آنچه که خارجیها می‌توانند انجام دهند، محدود است» و «ارتشهایی که به دلایل انساندوستانه به سرزمینهای بیگانه می‌فرستیم، شاید نتوانند

1. Thomas Weiss
2. David Fromkin

مردم را از شر دیگران و یا از شر خودشان درامان بدارند.» جورج کنان[1] سیاستمدار سالخورده و یکی از مشهورترین نقادان سیاستهای جنگ سرد هم همین نظر را دارد و می‌نویسد که رد هرگونه کوششی برای حل صلح‌آمیز درگیریها از راه گفت‌وگو با روسها به مدت چهل سال، اشتباه تاریخی ایالات متحده بوده و یکی از فایده‌های پایان جنگ سرد، این است که چنین درگیریهایی، اکنون می‌تواند وارد عرصهٔ بحث و گفت‌وگو شود. «کنان» هم این پند سنتی را می‌دهد که ما باید درگیریهای خارجی خود را کاهش دهیم و دریابیم که: «کشوری مثل کشور ما با سرمشق دیگران شدن و نه با دستور دادن به آنها می‌تواند مفیدترین تأثیر را در آن سوی مرزهای خود داشته باشد.» یعنی کشوری که مثل ما نباشد می‌تواند هر روش دیگری را که خواست پیش بگیرد. همچنین، ما باید از یاد نبریم که «آنچه یك کشور می‌تواند برای کمك به دیگری انجام دهد، محدود است» هرچند که پاکدامن‌ترین کشور باشد. کسان دیگری در درستی این رویکرد شك می‌کنند و می‌گویند که نباید انسانهای دردمند را از توجه خود، که به هرحال خیرخواهانه است، محروم سازیم.(۱)

مکانیسم‌های نظارت دولت توتالیتر و نظارت دموکراسی سرمایه‌دار دولتی، طبعاً، با هم تفاوت دارند؛ اما شباهتهای خیره‌کننده‌ای در سراسر دورهٔ جنگ سرد میان دو ابرقدرت وجود داشته است. روسها، هرگاه تانکهای خود را به برلین شرقی، بوداپست یا پراگ می‌فرستادند یا افغانستان را ویران می‌کردند، با یادآوری تهدید همیشگی امپراتوری شرارت، مردم را بسیج و موکلان خارجی خود را آرام می‌کردند. داستان از همین قرار بود، هرگاه که قدرت دولتی شوروی دستگاه بی‌رحم سرکوب را به کار می‌گرفت و امتیاز و اختیار نخبگان حزبی، نیروهای مسلح و دستگاههای امنیتی و صنایع نظامی خود را تحکیم می‌بخشید. دولت ایالات متحده هم، هرگاه برنامه‌های خشونت‌آمیز و خرابکارانه و سرنگونی حکومتها را در سطح جهانی به اجرا درآورده و در ضمن آن سیاست صنعتی دولت را تداوم بخشیده که پایگاه آن پنتاگون است و یکی از عوامل اصلی رشد اقتصادی به شمار می‌رود، از

1. G. Kennan

همین ابزارها برای مهار جمعیت استفاده می‌کرده است. سند شماره ۶۸ شورای امنیت ملی (آوریل ۱۹۵۰) که شیوهٔ «از خودگذشتگی و انضباط» را برای کشور تجویز کرده، یکی از اسناد اصلی و سری جنگ سرد است که «ضرورت سرکوبی عادلانه» را همچون یکی از ویژگی حیاتی «روش دموکراتیك» برای جلوگیری از «اختلاف عقیده میان خودمان» و اختصاص منابع ملی را برای برآوردن نیازهای صنایع پیشرفته، پایه‌های سیاست دولت آمریکا قرار داده است.

این الگو بدون دگرگونی هنوز هم وجود دارد. نمونهٔ روشنگر آن، تفسیر رسمی و رایج از کشتارها، شکنجه‌ها و ویرانگریهایی است که ایالات متحده در آمریکای مرکزی در دهۂ ۸۰ برای درهم شکستن سازمانهای توده‌ای که بخشی از آنها با حمایت کلیساها در حال تشکیل بودند، سازمان داد و هدایت کرد. این سازمانها از این جهت تهدید به حساب می‌آمدند که ممکن بود پایگاهی برای اجرای دموکراسی باشند که شاید به مردم این منطقهٔ محنت‌زدهٔ جهان، که دیرزمانی در چنگ قدرت ایالات متحده اسیر بوده، امکان آن را بدهد که سرنوشت خود را خود در دست گیرند و به این دلیل می‌بایست نابود شوند. این دورهٔ شرم‌آور خشونت گسترش‌جویانه را امروز نمونهٔ آرمانهای والا و پیروزی ما در صدور دموکراسی و احترام به حقوق انسانی به این منطقهٔ واپس افتاده، جلوه می‌دهند. البته قبول دارند که گاه زیاده‌رویها و افراط کاریهایی روی داده است، اما گناه اینها همه به گردن تنش‌های جنگ سرد بوده که منطقه را به آشوب کشیده بود ـ توجیهی مطلقاً بی‌معنی، اما توجیهی که هرگاه لازم آید، می‌توان آن را از صندوق‌خانه بیرون آورد و مورد استفاده قرار داد.

جست‌وجوی نومیدانهٔ آمریکایی‌ها در دهۂ ۸۰ یعنی دوره‌ای که روسها به‌گونه‌ای آشکار در آن رو به افول می‌رفتند، برای یافتن دشمنی تازه داستان سرگرم کننده‌ای است: هراس‌افکنی بین‌المللی، قاچاقچی لاتینی مواد مخدر، بنیادگرایی اسلامی و یا «بی‌ثباتی» و تباهی جهان سوم به طور کلی. طرحها با همان ظرافتهای همیشگی اجرا می‌شود. بدین‌ترتیب مقولهٔ «هراس‌افکنی بین‌المللی» از هرگونه ارتباطی با سهم ایالات متحده و موکلان آن، که از هر حد متصوری گذر کرده‌اند اما

در رسانه‌های جمعی و محافل محترم دانشگاهی هرگز از آنها یاد نمی‌شود، پاك می‌گردد. تب مبارزه با مواد مخدر از یادآوری نقش اساسی «سیا» در آفرینش و تداوم جنجال مواد مخدر پس از جنگ جهانی دوم و همچنین یادآوری نقش دولت در امکان‌دادن به بانکها و شرکتهای آمریکایی که تا می‌توانند از فروش مواد کشنده و مخدر سود برند، بازداشته می‌شود و همین‌طور در دیگر موارد.(۲)

یکی از نقادان آموزش اجباری که به منظور تبدیل کشاورزان مستقل به کارگران مزدبگیر در سدهٔ نوزدهم طراحی شده بود، فکر بنیادی این اقدام را چنین توصیف کرده است: «آنان را آموزش دهیم تا گلویمان را پاره نکنند»، این نقاد سدهٔ نوزدهم، یعنی راف والدو امرسون[1] ترس و وحشت نخبگان را از سیاسی شدن اکثریت مردم با این زبان طنزآمیز بیان کرده است: «اینا اگه بتونن روزنومه بخونن می‌فهمن که بقیهٔ خلق‌الله چقدر گناه‌کارن و خودشون چقد بی‌گناهن.» این گفته همهٔ آنچه را که در هزاران صفحه اسناد و تحلیل‌های مفصل آمده، در خود خلاصه کرده است.(۳)

جنگ سرد یك سودمندی عملی ویژه برای دولت و مدیران عقیدتی آن داشته است و آن فراهم آوردن الگوهای آیینی دفاع و حمایت معنوی از انواع هراس‌افکنی و بیدادگری بوده است. سودمندی این تصویر رسمی برای عناصر مسلط، می‌تواند سبب بدبینی ما نسبت به دقت آن باشد. پیشینهٔ تاریخی نشان می‌دهد که این بدبینی، بی‌پایه نیست. من بعداً در همین کتاب با آوردن پیشینه‌هایی نشان خواهم داد که چرا این گونه فکر می‌کنم، در فصل بعدی به نظم جهانی به طور کلی و در فصل آخر به خاورمیانه خواهم پرداخت.

۲. نظم‌های نوین جهانی

با پایان جنگ سرد، سخن از نظم نوین جهانی به میان آمد و نظمهای گوناگونی مطرح شد. نخستین پیشنهاد را کمیسیون غیردولتی جنوب که به ریاست «جولیوس نیرره» و با شرکت اقتصاددانان، برنامه‌ریزان دولتی و رهبران مذهبی

1. Ralph Waldo Emerson

برجستهٔ جهان سوم و دیگران تشکیل شده بود، انتشار داد. این کمیسیون در بررسی خود به سال ۱۹۹۰ (۴) پروندهٔ روابط شمال و جنوب را تا زمان سلطهٔ سرمایه‌داری که در دهٔ ۸۰ سراسر مستعمرات پیشین را جز منطقهٔ زیر نفوذ ژاپن در آسیای شرقی درنوردیده، مرور کرده است. در منطقهٔ زیرنفوذ ژاپن دولتها به آن اندازه نیرومند هستند که نه تنها کارگران را مهار (در همه جا قاعده همین است) بلکه سرمایه را نیز مهار کرده‌اند، به گونه‌ای که اقتصاد تا حدودی از ترکتازیهای بازار در امان مانده است. فرار سرمایه از آمریکای لاتین به میزان بدهیهای کمرشکن کشورهای آن منطقه نزدیك شده، اما این مسأله در آسیای شرقی وجود ندارد، زیرا با اعمال نظارتهای سخت جلوی این خونریزی را گرفته‌اند.

کمیسیون جنوب خاطرنشان می‌کند که در دهٔ ۷۰ حرکتهایی حاکی از توجه به مسائل جنوب صورت گرفت «که بی‌تردید نتیجهٔ اظهار وجود جنوب به دنبال افزایش بهای نفت در سال ۱۹۷۳، بود.» با فروکش کردن این بحران و بازگشت شرایط بازرگانی جهانی به حال پیشین خود، یعنی تأمین منافع جوامع صنعتی، قدرتهای عمدهٔ صنعتی توجه خود را به مسائل جنوب، کنار گذاردند و به شکل تازه‌ای از «استعمار نوین» روی آوردند و با نظارت بر اقتصاد جهانی ویژگیهای دموکراتیك ملل متحد را نادیده گرفتند و به طور کلی در مسیر نهادی ساختن «وضعیت درجه دوم جنوب» حرکت کردند و این وضع با فرض روابط قدرت و اعمال بشرستیزانهٔ آن سیر طبیعی رویدادها را تشکیل داده است. کمیسیون ضمن مرور اوضاع محنت‌بار مستعمرات پیشین غرب، خواهان «نظم نوین جهانی»ای شد که بتواند به «خواستهٔ جنوب، مبنی بر عدالت، انصاف و دموکراسی در جامعهٔ جهانی» پاسخ دهد، هرچند که تحلیل این کمیسیون، امید چندانی را برنمی‌انگیزد.

سرنوشت نهایی این پیشنهاد، بی‌توجهی به کمیسیون و گزارش انتشار یافتهٔ آن و سپس به دست فراموشی سپرده شدن هر دو بود. غرب را رؤیای دیگری برمی‌انگیزد، رؤیایی که «وینستون چرچیل» در زمانی که باز هم، در پایان دومین جنگ جهانی، سخن از نظم نوین جهانی به میان بود، صاف و پوست کنده توصیف کرده است:

حکومت جهان باید به ملتهای راضی، که چیزی جز آنچه داشتند، نمی‌خواستند، سپرده شود. اگر حکومت جهان در دست ملتهای گرسنه باشد، خطر همواره وجود خواهد داشت. هیچ‌یك از ما دلیلی برای زیاده‌خواهی نداریم. صلح را مردمانی که به راه خود می‌روند و زیاده‌خواه نیستند، حفظ خواهند کرد. قدرت ما، ما را در رأس سایرین جای می‌دهد. ما به مردان ثروتمندی می‌مانیم که در صلح و آرامش در خانه‌های خود زندگی می‌کنیم.(۵)

پس، قاعده، حق و وظیفهٔ مردان ثروتمندی است که در آرامش شایستهٔ خود به‌سر می‌برند.

دو تذکر باید به این سخن افزوده شود: نخست، مردان ثروتمند به هیچ روی فاقد بلندپروازی و آزمندی نیستند و همواره راههای تازه‌ای برای افزودن بر ثروت خویش و استیلا بر دیگران می‌یابند و نظام عملاً پیمودن این راهها را تجویز می‌کند، در غیر این صورت آن کسی که از دیگران واپس مانده، از بازی بیرون افکنده خواهد شد. دوم، این توهم که ملتها بازیگران اصلی عرصهٔ بین‌الملل هستند، استتار رسمی و پذیرفته شدهٔ این واقعیت است که در درون ملتهای ثروتمند و در درون ملتهای گرسنه، تفاوتهای شدید در امتیازهای اجتماعی و قدرت وجود دارد. ما با کنار زدن پردهٔ توهمی که «نسخهٔ» چرچیل را در خود فروپوشانده، خطوط هادی نظم جهانی را روشن خواهیم کرد: مردان ثروتمند جوامع ثروتمند باید بر جهان حکومت کنند، در میان خود برای رسیدن به سهم بزرگتری از ثروت و قدرت رقابت کنند و همهٔ کسانی را که سر راه آنان قرار می‌گیرند بی‌رحمانه سرکوب کنند و از کمك و همراهی مردان ثروتمند ملتهای گرسنه که «خواهشهای» ایشان را برمی‌آورند، برخوردار گردند. بقیهٔ آدمیان خدمت می‌کنند و رنج می‌کشند.

حقیقت صاف و ساده همین است. این حقیقت صاف و ساده بیش از دویست سال پیش از سوی آدام اسمیت، این پیشاهنگ غالباً ناشناخته خودستاییهای معاصر غربی، توصیف و اعلام شده است: مردان ثروتمند از «دستورهای بدخواهانهٔ اربابان بنی‌آدم» پیروی می‌کنند: «همه چیز از آن ما و هیچ‌چیز از آن دیگران.» این مردان، طبعاً، قدرت دولتی را برای رسیدن به هدفهای خود به کار می‌گیرند. در روزگار اسمیت «بازرگانان و تولیدکنندگان»

معماران اصلی سیاست بودند. پس سیاست به گونه‌ای طراحی می‌شد که منافع آنان «به دقیق‌ترین وجه ممکن برآورده شود». هرچند که تأثیر آنها بر سایرین، از جمله مردم جوامع خود آنان، «غم‌انگیز» باشد. اگر ما هم روش «تحلیل طبقاتی» اسمیت را به کار نبریم، دید ما ناتوان و مخدوش خواهد شد و هرگونه استدلالی در روابط جهانی که ملتها را بازیگر اصلی به‌شمار آورد، در بهترین صورت خود گمراه‌کننده و در بدترین صورت خود، دروغ‌پردازانه خواهد بود، مگر اینکه تذکرهای حیاتی «اسمیت» را درك کند.

مانند هر نظام پیچیده‌ای، در اینجا هم جزئیات و نتایج درجه دوم هم وجود خواهد داشت، اما واقعیت این است که، همین‌ها موضوعهای عمدهٔ نظم جهانی‌اند. اگر نظم جهانی را، کهنه و نوین، «راهزنی بین‌المللی به صورت نظام یافته»(۶) بخوانیم، به هیچ روی خطا نکرده‌ایم.

بریتانیا، این وابستهٔ وفادار آمریکا در کار مهار ملتهای گرسنه به اندازهٔ آمریکا و همسرایان داخلی آن با مشکل قشنگ جلوه دادن پیام رو به رو نیست. بریتانیا می‌تواند به سنت امپریالیستی رك‌گویی خود متوسل شود، اما ایالات متحده، ترجیح داده است هرگاه برای درهم شکستن کسی که سر راهش قرار گرفته به حرکت درمی‌آید، قبای تقدس به تن کند. این شیوه به افتخار یکی از بزرگترین مدافعان مداخلهٔ خشونت‌آمیز نظامی و سرکوبی امپریالیستی که سفیرش در لندن از این شاکی بود که بریتانیایی‌ها مأموریت خطیر خود را یعنی اصلاح «کاستی‌های اخلاقی ملتهای دیگر»(۷) بخوبی انجام نمی‌دهند، «آرمان‌گرایی ویلسونی» خوانده شده است.

همان‌طور که سیاستمدار برجستهٔ بریتانیایی، «لوید جورج» پس از اینکه بریتانیا مطمئن شد که پیمان خلع سلاح ۱۹۳۲ هیچ‌گونه مانعی سر راه بمباران هوایی غیرنظامیان قرار نمی‌دهد و چون نمی‌خواست ابزار اصلی حفظ نظارت خود بر خاورمیانه را از دست بنهد، گفته «بریتانیا همواره بر حفظ اختیارات خود در بمباران سیاهان پافشاری می‌کند.» فکر بنیادی این قضیه به وینستون چرچیل تعلق دارد. در سال ۱۹۱۹ که چرچیل در وزارت جنگ بود، فرماندهی نیروی هوایی سلطنتی در

قاهره از او اجازه خواست تا از سلاحهای شیمیایی «علیه اعراب متعصب، به عنوان آزمایش» استفاده شود. چرچیل اجازه آزمایش را داد و هرگونه دودلی در این مورد را «غیرمعقول» خواند و رد کرد. او با دلخوری گفت: «من این نازك‌دلی را در مورد استفاده از گاز درك نمی‌کنم و به شدت طرفدار استفاده از گازهای زهرآگین علیه قبایل نامتمدن هستم... لازم نیست حتماً کشنده‌ترین گازها به کار گرفته شود، می‌توان گازهایی را به کار برد که آشفتگی گسترده ایجاد می‌کنند و ترس و وحشت پایداری را سبب می‌شوند و با این همه تأثیر دایمی مهمی بر آنان که تحت تأثیر آن قرار گرفته‌اند، نمی‌گذارند.» چرچیل توضیح داد که سلاحهای شیمیایی چیزی نیست جز «به کارگیری دانش غربی در جنگهای نوین.» «ما نمی‌توانیم، به هیچ روی به عدم کاربرد هرگونه سلاحی که در دسترس هست و می‌تواند به بی‌نظمی‌هایی که مرز را فراگرفته به سرعت پایان دهد، رضایت دهیم.» به قول فرمانده بریتانیایی؛ گاز زهرآگین به تازگی از سوی نیروهای بریتانیایی در شمال روسیه علیه بلشویکها به کار رفته و پیروزی بزرگی به دست آورده بود. آن «قبایل نامتمدن»ی که در آن زمان به «وحشت پایدار» نیاز داشتند، کردها و افغانها بودند، اما نیروی هوایی به گونه‌ای مؤثر که جان بریتانیایی‌ها را حفظ کند به کار رفته بود و الگوی این عملیات، همان الگوی تفنگ‌داران دریایی وودرو ویلسون بود که سیاه‌پوستان را در هایی‌تی قصابی می‌کردند.(۸)

سبك بریتانیایی به همراه جنون نژادپرستی‌ای که غرب را در جریان درگیری خلیج فارس در ۹۱ـ۱۹۹۰ فراگرفته بود، دوباره شکوفا شد. جان کیگان[1]، مورخ نظامی و روزنامه‌نگار برجستهٔ بریتانیایی، عقیدهٔ حاکم را چنین خلاصه کرده است: «بریتانیایی‌ها ۲۰۰ سال است که به اعزام نیرو به آن سوی دریاها برای نبرد با آفریقایی‌ها، چینی‌ها، هندی‌ها و عربها عادت کرده‌اند. به نظر بریتانیایی‌ها این امر، امری طبیعی است.» و جنگ در خلیج فارس، بریتانیایی‌ها را به یاد روزهای امپراتوری می‌اندازد. بنابراین بریتانیا شایستگی کاملی دارد که رسالتی چرچیلی را

1. John Keegan

که پرگرین ورزثورن[1] سردبیر ساندی تلگراف، کار تازه برای «دنیای پس از جنگ سرد» نامیده، انجام دهد. یعنی ایفای سهم در ساخت و حفظ نظمی جهانی که تا آن حد ثبات داشته باشد که به اقتصادهای پیشرفتهٔ صنعتی جهان امکان بدهد که بدون مزاحمت دایمی و تهدید از سوی جهان سوم به کار خود مشغول باشند»، لازمهٔ انجام این وظیفه «مداخلهٔ فوری از سوی ملتهای پیشرفته و شاید اقدامهای پیشگیرانه» باشد. بریتانیا «در زمینهٔ تولید ثروت حریف آلمان و ژاپن و حتی فرانسه و ایتالیا نیست. اما وقتی پای پذیرش مسؤولیت‌های جهانی در میان باشد هیچ‌کس حریف ما نیست.» ـ البته فراموش نکنیم که معنای «مسؤولیت‌های جهانی» را به سبک چرچیلی درك کنیم. خبرنگار نظامی مجلهٔ ایندیپندنت لندن می‌نویسد که بریتانیا، هرچند در حال افول اجتماعی و اقتصادی است، «شایستگی، انگیزه و پیشینهٔ درخشان نظامی برای اینکه در مقام ارتش مزدور جامعهٔ جهانی خدمت کند، دارد.»(۹)

تعبیر وورزثورن، یعنی «کار تازه»، در واقع تعبیر پراهمیتی است، زیرا اشارهٔ دیگری است به اینکه «دنیای پس از جنگ سرد» شباهت زیادی به دنیای پیشین خواهد داشت.

ضمن همان ماهها، مطبوعات تجاری غرب، نقش مشابهی را برای ایالات متحده که «بازار امنیتی» جهانی را دچار موقعیت دشواری کرده پیشنهاد کردند، به این ترتیب که ایالات متحده باید یك جنجال جهانی در باب محافظت به سبك مافیا به راه اندازد، یعنی «حفاظت» را به سایر قدرتهای ثروتمند که حاضر باشند آن را در ازای پرداخت «حق بیمهٔ جنگی» خریداری کنند، بفروشد و در ازای خدمات خود از اروپای قاره‌ای به رهبری آلمان از یك سو و ژاپن از سوی دیگر پول بگیرد و اتکا به جریان سرمایه از تولید نفت در خلیج فارس، که بر آن سلطه خواهد یافت، می‌تواند «نظارت ما را بر نظام اقتصادی جهانی» در مقام «یك ارتش مزدور و علاقه‌مند به کار خود» حفظ کند. همین ترتیبات در جنگ خلیج فارس با موفقیت کامل به کار گرفته شد.

1. Peregrine Worsthorne

فرد برگستن[1] اقتصاددان بین‌الملل تذکر می‌دهد که «رهبری جمعی در جنگ خلیج فارس، به این معنا بود که ایالات متحده رهبری کرد و خود حاصل را جمع کرد. یعنی پولی بیشتر از هزینه‌های نظامی‌اش به دست آورد و بدین‌ترتیب از این برخورد نظامی سود اقتصادی برد» ـ بگذریم از قراردادهای نان و آب‌دار برای بازسازی ویرانیها، معامله‌های عظیم اسلحه و سایر شکل‌های باج و خراجی که طرف پیروزمند معمولاً می‌گیرد.(۱۰)

اندکی پس از آن که کمیسیون جنوب، خواهان «نظم نوین جهانی» بر پایهٔ عدالت، انصاف و دموکراسی شد، جورج بوش این عبارت را به عنوان سرپوش جنگ خود در خلیج فارس به کار گرفت. همزمان با بارش بمب بر بغداد و بصره و پنهان شدن سربازان بدبخت وظیفه در سوراخهای شنزارهای جنوب عراق، رئیس‌جمهوری اعلام کرد که ایالات متحده «نظم نوین جهانی را ـ که کشورهای گوناگون در آن برای رسیدن به هدفی مشترك به هم نزدیك خواهند شد تا به آرزوهای جهانی انسانیت، یعنی صلح و امنیت، آزادی و حکومت قانون دست یابند»، رهبری خواهد کرد. وزیر خارجه، جیمز بیکر با غرور اعلام کرد که ما اکنون وارد «عصری پر از امید» خواهیم شد، «یکی از آن لحظه‌های نادر دگرگونی در تاریخ جهان.»

این پیام را تامس فریدمن رئیس بخش دیپلماتیك «نیویورك تایمز» گسترش بیشتری داد. فریدمن توضیح داد که اصل راهنمای پرزیدنت «بوش» در جنگ خلیج فارس «این بود که اگر مرزهای بین‌المللی دولتهای حاکم محترم شمرده نشود، هرج و مرج حاکم خواهد شد» (شاید پاناما، لبنان، نیکاراگوا، گرانادا و... را به یاد آورده بوده است) اما فریدمن ادامه می‌دهد که مسأله بسیار ژرفتر است: «پیروزی آمریکا در جنگ سرد... پیروزی مجموعه‌ای از اصول سیاسی و اقتصادی بود، یعنی دموکراسی و بازار آزاد.» و سرانجام دنیا درك می‌کند که «بازار آزاد موج آینده است ـ آینده‌ای که آمریکا هم دروازه‌بان و هم سرمشق آن است.»(۱۱)

1. Fred Bergsten

و تمام نهادهای عقیدتی ـ رسانه‌های جمعی، دانشگاهها، مراکز تحقیقاتی و محافل روشنفکران به طور کلی ـ همین آواز جمعی خودستایی را سر دادند، در حالی که صدای نغمهٔ مخالفی که نگاهی به پیشینهٔ واقعی ایالات متحده را با توجه به عملکرد اصول دموکراسی و بازار آزاد، خاطرنشان می‌کرد، در این هنگامه گم شده بود.

ندای جورج بوش که خواهان «نظم نوین جهانی» می‌شد در همه جا طنین می‌افکند، نه شکایت غم‌انگیز جنوب که در هیچ‌جا گزارش نشد و به هیچ‌گوشی نرسید. واکنشی که نسبت به دو ندای تقریباً همزمان نظم نوین جهانی به عمل آمد، بازتابی است از روابط قدرت. زمان بر آمدن این دو ندا تصادفاً پانصدمین سالگرد آن سفرهای دریایی است که فتح جهان را به دست اروپاییان آغاز نهاد و مردان ثروتمند چرچیل را در خانه‌های راحتشان تثبیت کرد و همزمان با آن، به قول آدام اسمیت «بدبختی‌های هولناکی» به سر قربانیان «بیدادگری وحشیانهٔ اروپاییان» در نخستین مرحلهٔ فتح جهان نازل کرد.

ما می‌توانیم با نگاهی به نخستین قربانیان یعنی هایی‌تی و بنگال از چگونگی این «بدبختی‌های هولناك» آگاه شویم. فاتحان اروپایی، این دو سرزمین را سرزمین‌هایی ثروتمند، پربرکت و پرجمعیت خوانده‌اند که بعدها سرچشمهٔ ثروتی عظیم برای غارتگران فرانسوی و بریتانیایی شدند و امروز به نمونه‌های بدبختی و محرومیت تبدیل شده‌اند. واقعیت تاریخی آشکارتر خواهد شد، اگر به یگانه کشوری در جنوب که توانست در برابر استعمار مقاومت کند، یعنی ژاپن، نگاه کنیم که امروز یگانه عضو جنوبی باشگاه مردان ثروتمند است و پاره‌ای از مستعمرات پیشین خود را یدك می‌کشد که به صراحت نسخه‌های دیکته شده از سوی قدرت غرب را برای «پیشرفت» رد کرده‌اند. و باز بیشتر خواهیم آموخت اگر به «نخستین مستعمرهٔ دنیای نوین»، یعنی ایرلند نگاه کنیم که (مانند دیگر مستعمرات به ویژه هند) غیرصنعتی و به‌شدت کم جمعیت است، (۱۲) و دلیل آن اجرای متعصبانهٔ «قوانین مقدس اقتصاد سیاسی» است که هرگونه کمك جدی یا حتی توقف صدور مواد غذایی از ایرلند را در مدت قحطی خانمان‌برانداز دههٔ ۱۸۴۰ ممنوع می‌داشت و آثار آن تا همین امروز

در آن کشور که «کارکرد اقتصادی آن پایین‌ترین میزان را در اروپای غربی و شاید سراسر اروپا در سدهٔ بیستم داشته است»، (۱۳) هنوز به چشم می‌خورد. درسهایی که برای آدام اسمیت روشن بودند، امروز به گونه‌ای بسیار چشمگیرتر برای کسانی که می‌خواهند ببینند و بفهمند، آشکار است.

جهانگشایی اروپاییان غالباً با عباراتی حاکی از بی‌تفاوتی از سوی کسانی که قواعد امور را تعیین می‌کنند، توصیف می‌شود: بدین‌جهت ما هم با حسن تعبیر از آنها با عنوانهای جوامع پیشرفته و در حال پیشرفت یا شمال و جنوب یاد می‌کنیم. هرچند تصویر کلی، تصویری پیچیده است، جدایی میان این دو دنیا واقعیتی انکارناپذیر دارد. این جدایی در سالهای اخیر، بویژه در دههٔ ۱۹۸۰ ژرفتر شده است. در فصل بعدی به موضوع پاره‌ای مکانیسم‌های ادارهٔ جهان در عصر نوین و تأثیر آنها بر ملتهای ثروتمند و گرسنه باز خواهم گشت.

۳. مورد آزمایشی: عراق و غرب

از آنجا که منادیان مغرور آغاز عصر نوین، سیاستهای غرب نسبت به عراق را نمونهٔ عالی اصول و نیات خود دانسته‌اند، پس ما هم حق داریم ببینیم که این اصول و نیات چگونه چیزی هستند. اگر «نظم نوین جهانی» جورج بوش در آغاز، معنای روشنی نداشت، پس از پایان جنگ خلیج فارس و پی‌آمدهای آن معنای آن روشن شد. دقیق‌تر خواهد بود اگر به‌جای جنگ خلیج فارس، بگوییم: کشتار خلیج فارس، زیرا «جنگ» را نمی‌توان به درگیری‌ای که یك طرف، طرف دیگر را از فاصلهٔ امنی قتل عام می‌کند و در ضمن غیرنظامیان بی‌دفاع را درهم می‌کوبد و نابود می‌سازد، اطلاق کرد. این مرحله که به پایان رسید، پیروزمندان در سکوت، کناری ایستادند و به تماشای خرد شدن شورشیان شیٔعی و کُرد به دست صدام سرگرم شدند و نیروهای تحت فرمان قهرمان جنگ، ژنرال نورمن شوارتسکف حتی از دسترسی ژنرالهای شورشی عراقی به تجهیزات نظامی به غنیمت گرفته شده، جلوگیری کردند. به قول دیوید هاول، رئیس کمیتهٔ امور خارجهٔ مجلس عوام بریتانیا، سیاست متحدان در واقع «به صدام می‌گفت که حالا دیگر اشکالی ندارد، تو می‌توانی هر اندازه

دلت خواست آدم بکشی.» قصابیهای صدام در این مرحله طبع حساس حکومت و رسانه‌های جمعی ما را آزرد، اما به ما اطمینان دادند که این قصابیها برای حفظ «ثبات»، این واژهٔ جادویی که به هرچیز که خواسته‌های حاکمان را برآورده سازد، قابل اطلاق است، ناگزیر است.(۱۴)

واشینگتن پس از ادای وظیفهٔ خود در برقراری ثبات گورستان، به وظیفهٔ بعدی پرداخت: خفگی اقتصادی. دلایل مربوطه از سوی رئیس بخش دیپلماتیك نیویورك تایمز برشمرده شد. فریدمن توضیح داد که مردم عراق باید گروگان گرفته شوند تا ارتش به سرنگونی صدام برانگیخته شود. حکومت بوش استدلال کرد که اگر عراقی‌ها به اندازهٔ کافی درد و رنج تحمل کنند، ممکن است ژنرالی پیدا شود که قدرت را به دست گیرد، «و آنگاه واشینگتن بهترین دنیاها را خواهد داشت: یك شورای نظامی عراقی با مشت آهنین و بدون صدام حسین» یعنی بازگشت به روزهای خوشی که صدام با «مشت آهنین... عراق را یکپارچه نگه می‌داشت و رضایت کامل متحدان آمریکا یعنی ترکیه و عربستان سعودی تأمین می‌شد» و صد البته، رضایت ابرقدرت حامی آنان.(۱۵)

واقعیت نظم نوین جهانی با روشنی خیره‌کننده‌ای، در مدتی که طنین کف‌زدنها شنیده می‌شد، به نمایش گذاشته شد.

اخبار این ماجراها در جنوب که شرکتی در جشن‌های پیروزی نداشت، حیرتی را برنینگیخت. تایمز او ایندیا در واکنشی پرمعنا، چند روزی پس از اعلام شکوهمندانهٔ نظم نوین جهانی تذکر داد که غرب در پی یك «یالتای منطقه‌ای است که دولتهای قدرتمند، در آن، بر سر سهم خود از غنایم جهان عرب توافق کنند»؛ رفتار قدرتهای غربی «زشت‌ترین وجوه تمدن غربی، یعنی حرص و آز سیری‌ناپذیر آن به استیلاجویی، شیفتگی بیمارگونهٔ آن نسبت به توان نظامی تکنولوژی پیشرفته، عدم حساسیت آن نسبت به فرهنگهای «بیگانه» و جنگ‌طلبی هولناك آن...» را نمایان ساخته است. یکی از ماهنامه‌های پیشرو جهان سوم در مالزیا «ناجوانمردانه‌ترین جنگی که تاکنون در کرهٔ خاك روی داده» را محکوم کرد. سردبیر بخش خارجی یکی از روزنامه‌های عمدهٔ برزیل نوشت: «چیزی که در خلیج فارس عملی شده توحش خالص است به نام تمدن. بوش به اندازهٔ صدام مسؤول است... هر دو با

انعطاف‌ناپذیری خود، تنها منطق سرد منافع ژئوپولتیك را درنظر دارند و نسبت به جان انسانی چیزی جز نفرت و خوارشماری از خود نشان نمی‌دهند.» زمانی که جبّار عراق شورشهای توده‌ای را در مارس ۱۹۹۱ درهم می‌کوبید، احمد چلبی یکی از چهره‌های برجستهٔ اپوزیسیون دموکراتیك عراق، که در لندن به سر می‌برد، گفت که ایالات متحده «در انتظار آن است که صدام شورشیان را قصابی کند به این امید که بعدها افسر مناسبی سرنگونش سازد.» این رویکرد، ریشه در سیاست ایالات متحده، مبنی بر «حمایت از دیکتاتوریها برای حفظ ثبات» دارد. نتیجه برای مردم عراق «بدترین دنیاهای ممکن» خواهد بود که مصیبت آنان «دهشتناك» است و برای واشینگتن، به قول تامس فریدمن، «بهترین دنیای ممکن» ـ اگر، حکومت مشت آهنین صدام بتواند با نامی دیگر و خوش‌ظاهرتر ادامه پیدا کند.(۱۶)

حتی پیش از آن هم، خطوط نظم نوین جهانی بوش به قدر کافی روشن بود. حملهٔ صدام به کویت انحراف ناگهانی و مبهمی از رفتار پذیرفته شده، بود: اتحاد ایالات متحده و بریتانیا چنین حکم کرد که جرم تجاوز عراق برخلاف دیگر جرایم تجاوز در گذشتهٔ نزدیك، نباید بی کیفر بماند؛ همچنین این جرم باید با زور و بدون جست‌وجوی راه حل مسالمت‌آمیز، یعنی برخلاف حقوق بین‌الملل و منشور ملل متحد، کیفر بیند. همان‌گونه که بدان اعتراف هم شده، راه‌حلهای دیپلماتیك به نظر ممکن می‌رسید، اما بصراحت و همچون امری غیرقابل پذیرش برای دولتی که ابزارهای خشونت را در انحصار خود دارد و می‌خواهد نقش مسلط خود را تثبیت کند، رد شد.

در ۲۲ اوت ۱۹۹۰، یعنی ۳ هفته پس از فتح کویت به دست عراق، تامس فریدمن از نیویورك تایمز دلایل «موضع سخت» بوش را برشمرده است: قصد واشینگتن آن بود که «راههای دیپلماتیك» را مسدود سازد، زیرا بیم آن داشت که گفت‌وگو «بحران را به بهای چند پیروزی یادگاری در کویت» برای دیکتاتور عراق (چیزهایی مثل «یك جزیرهٔ کویتی یا تغییر کوچکی در مرزها» که همیشه مورد اختلاف دو کشور بوده است) «پایان دهد». پیشنهاد واپس‌نشینی عراق که واشینگتن را بسیار برآشفت و یکی از کارشناسان مسائل خاورمیانه آن را «جدی» و «قابل بحث»

توصیف کرده، یك هفته دیرتر در یك روزنامه محلی نیویورکی، به نام نیوزدی ـ ظاهراً یگانه روزنامه در ایالات متحده یا بریتانیا که واقعیت‌های اساسی را آن موقع و بعدها انتشار می‌داد ـ چاپ شد، اما اشاره‌هایی که در جاهای دیگر به آن صورت می‌گرفت نشان می‌داد که همه از آن باخبر بوده‌اند. بعد، نیویورك تایمز در گزارش کوتاهی نوشت که آن روزنامه هم گزارش مشابهی دریافت داشته اما آن را انتشار نداده است. این داستان به همراه موقعیت‌های دیگری که برای «رفع بحران» از راههای مسالمت‌آمیز پیش آمد، به دست فراموشی سپرده شد. موضوع در کنگره مطرح نشد و با کمال دقت و به گونه‌ای استثنایی از دسترس رسانه‌های همگانی دور نگاه داشته شد. چنین می‌نماید که بریتانیا در بی‌خبری ژرفتری فرو رفته بود.(۱۷)

در عوض دولت نسبت به بحث در بارهٔ مجازاتهای اقتصادی شکیبایی نشان می‌داد ـ هرچند به این واقعیت اشاره‌ای نمی‌شد که شاید مجازاتهای اقتصادی همان زمان مؤثر افتاده بوده‌اند، زیرا پیشنهاد واپس‌نشینی، که پنهان نگاه داشته شده بود، به چنین چیزی دلالت داشت. بحث در بارهٔ این موضوع ضرری نداشت. چه کسی می‌توانست بداند که تأثیر مجازاتها چگونه خواهد بود؟ و در شرایط بی‌اطمینانی، تصمیم کسانی که قدرت را در دست دارند، به کرسی می‌نشیند. اما «راه دیپلماتیك» موضوع دیگری بود. پیمودن این راه بسیار خطرناك می‌نمود، زیرا واشینگتن از آن بیم داشت که این راه ممکن است به واپس‌نشینی عراق و از میان رفتن فرصت برای درهم شکستن کشوری بی‌دفاع و عبرت دادن به دیگران در بارهٔ اطاعت و فرمانبرداری، بینجامد.

تجربهٔ مؤثر مهار عقیدتی دارای اهمیت ویژه‌ای بود. نمونه‌گیری افکار عمومی نشان می‌دهد که تا زمان آغاز بمبارانهای بوش در نیمهٔ ژانویهٔ ۱۹۹۱، مردم آمریکا به نسبت ۲ به ۱ از راه حل مسالمت‌آمیزی که به پیشنهاد عراق نزدیك بود و خبر آن از سوی مقامهای دولت بوش به بیرون درز کرده، اما از دسترس مطبوعات (به استثنای نیوزدی و خبرهای کوچکی در اینجا و آنجا) دور نگه داشته شده بود، پشتیبانی می‌کردند. اگر کسانی که در این نمونه‌گیری از آنها پرسش شد، می‌دانستند که پیشنهادی در کار است و مقامهای ایالات متحده آن را واقعگرایانه می‌دانند، اما

حکومت بوش آن را بدون توجه رد کرده، پاسخهای مثبت مسلماً بسیار بیشتر می‌شد و احتمالاً واشینگتن ناچار به تعقیب مسیر دیپلماتیك می‌گردید ـ و احتمال موفقیت چقدر بود؟ کسی نمی‌داند، هرچند که ایدئولوگها از اینکه پاسخهایی بدهند که خواسته‌های قدرت را برآورد، خرسند می‌شوند. اهمیت این واقعیت‌ها با توجه به چگونگی دموکراسی آمریکا بدیهی است، اما باید سرکوب شود و می‌شود.

وظیفه دانشگاهیان و محققان متعهد آن است که این موضوعها را از آگاهی مردم دور بدارند. و در عمل هم چنین می‌کنند. مثلاً، لاورنس فریدمن و افرایيم کراش در یك تحقیق دانشگاهی که کاری نمونه در تحقیق در بارهٔ مناقشهٔ خلیج فارس شمرده شده، با تحسین نویسندگان آن از «دیدگاه و تازگی تحلیل» خود آغاز می‌شود که از «مدارك به دست آمده از همهٔ منابع قابل دسترس» استفاده کرده؛ برخلاف روزنامه‌نگاری که نمی‌تواند به این نقطهٔ اوج برسد. آنگاه با نادیده گرفتن روشن‌ترین منابع موجود در مورد روابط و تحولات دیپلماتیك پیش از جنگ تحقیق خود را ادامه می‌دهند و در تعبیرها و نتیجه‌گیریهای سخیف خود این اطلاعات را در کنار خیلی اطلاعات دیگر واژگونه جلوه می‌دهند.(۱۸) خوانندهٔ این تحقیق درمی‌یابد که مؤلفان آن بیهودگی وبی‌فایدگی دیپلماسی را اثبات کرده‌اند، و این کار هم وقتی محقق مدارك و شواهد مربوط را به گونه‌ای منظم از تحقیق خود حذف کند، کار بسیار ساده‌ای است.

شورای امنیت ملل متحد زیر فشارها و تهدیدهای شدید ایالات متحده، با طرحهای واشینگتن همراه شد و سرانجام پذیرفت که خود را از ماجرا کنار کشد و همه چیز را به دست ایالات متحده و بریتانیا بسپارد. یعنی برخلاف منشور ملل متحد رفتارکند. اما شورای امنیت می‌دانست که مقررات مندرج در منشور در برابر لجاجت ایالات متحده قابل اجرا نخواهد بود. حکومت کویت با هزینه کردن صدها میلیون دلار برای خرید آرای شورای امنیت به این امر یاری رساند. این مطلب را بازرسان کویتی می‌گویند که به موضوع ناپدید شدن ۵۰۰ میلیون دلار از وجوه صندوق دفتر سرمایه‌گذاری کویت، رسیدگی می‌کردند. وقتی سازمان ملل راه اطاعت از واشینگتن را، مانند نخستین سالهای تأسیس آن، پیش گرفت به دلیل

«دگرگونی چشمگیر»ی که «بیشتر بدگویان آن را» وادار به سکوت کرد و به پرزیدنت بوش امکان آن را داد که «نظم نوین جهانی را به منظور حل اختلافها از راه دیپلماسی چند جانبه و امنیت جمعی» بیافریند، مورد تحسین قرار گرفت (نیویورك تایمز). توضیح رسمی این چرخش ناگهانی سازمان ملل به رفتار خوب و شایسته، این بود که اتحاد شوروی سقوط کرده و بنابراین دیگر راه کوشش‌های واشینگتن را برای تحقق بخشیدن به آرمانهای والای بنیانگذاران آن سد نمی‌کند. روزنامه‌نگاران، سیاستمداران و محققان وارد مسابقه‌ای شدند که نشان دهد چه کسی بیشرمانه‌تر می‌تواند پیشینهٔ سد کردن ابتکارهای سازمان ملل را برای صلح و حقوق بشر تحریف و مخدوش کند. هرکس که می‌خواست ببیند، می‌توانست با نگاهی به گذشتهٔ سازمان ملل ببیند که پس از اینکه ملل متحد به تأثیر پایان استعمار و استقلال کشورهای مستعمره از زیر نفوذ ایالات متحده خارج گردید، ایالات متحده در وتو کردن قطعنامه‌های شورای امنیت در بارهٔ مسائل مشابه مقام نخست و بریتانیا بلافاصله پس از آن مقام دوم و فرانسه با اختلافی اندك مقام سوم را داشته‌اند؛ پیشینهٔ مجمع عمومی هم همین را نشان می‌دهد و با اینکه، تصادفاً، وضع مجمع عمومی امروز هم دگرگون شده، اما آن هم به دست فراموشی سپرده شده است.(۱۹)

همان زمان که بمب‌ها فرو می‌ریختند، گزارشگر کاخ سفید، مردم آمریکا را به ستایش «اعلام صریح و پرشور اصول... که در سالهای تحصیل [جورج بوش] در آندوور[1] و ییل[2] به او آموخته شده و براساس آن وظیفه حکم می‌کند که توی گوش آدم گردن کلفت بزنیم» فراخواند. همین گزارشگر یك هفته پیش از آن به انتشار یك سند دولتی حکومت بوش دست زده بود که عنوانش «تهدیدهای جهان سوم» بود و در آن نتیجه‌گیری شده بود که «در مواردی که ایالات متحده با دشمنان بسیار ناتوانتر از خود برخورد می‌کند» (یعنی یگانه دشمنانی که نبرد کردن با آنها صرف می‌کند) «وظیفهٔ ما تنها شکست دادن آنها نیست، بلکه شکست دادن قطعی و سریع آنهاست»؛

---

1. Andover
2. Yale

هر روش دیگری سبب «آشفتگی» خواهد شد و ممکن است «حمایت سیاسی [از دشمن] را دامن زند».(۲۰)

واکنش نسبت به اجرای قدرتمندانهٔ اصل «توی گوش گردن کلفت زدن» وقتی که مطمئن باشی دست و پای گردن کلفت مذکور بسته شده و تا جان داشته کتک خورده، از سوی بوش، مطمئناً با علاقه و توجه از سوی کارشناسان مهار جمعیت زیر نظر گرفته شده بود. پس، دومین روزنامه ملی ما هم وارد گود شد و به ستایش از پیروزی «معنوی و فکری» ما در خلیج فارس پرداخت: «ارزشهای نظامی که به بدنامی افتاده بود، بار دیگر زنده شد،» و «اعتبار ریاست جمهوری، که از زمان ویتنام به بعد مورد حمله بود، تحکیم گردید» (ای.جی.دایون[1]، واشینگتن پست). بوستون گلوب[2] از افراطی‌ترین مواضع لیبرالیسم آمریکایی بدون آنکه به خطرهای تظاهر و خودنمایی بیش از اندازه توجهی داشته باشد به «پیروزی روح» و «حس تازهٔ ملیت و قدرت» درود فرستاد و نوشت که این همه به رهبری مردی صورت گرفت که «حرامزاده‌ای سرسخت» است، مردی که «جرأت دارد همه چیزش را فدای هدفش کند» و «احساس وظیفه‌شناسی آتشینی» دارد. مردی که «ژرفا و هستهٔ پولادین اعتقادات خود» و ایمان خود را به اینکه «ما مردم برگزیده‌ای هستیم که رسالت برحقی در این جهان داریم» نشان داده. او نمایندهٔ حاضر سلالهٔ «مبلغ‌های مذهبی بلندهمتی» است که به قهرمان مورد علاقه‌اش، تدی روزولت نظر دارد، تدی روزولتی که، شاید ما به یاد بیاوریم که سر آن داشت که «به آن داگوها[3] نشان دهد که باید شرافتمندانه رفتار کنند» و «به مردم وحشی و نادانی» که سر راه «نژادهای برتر جهان» قرار گرفته بودند درس عبرت بدهد. تامس الیفانت[4] خبرنگار گلوب در واشینگتن، به ستایش «عظمت پیروزی بوش» بر دشمنی بسیار ناتوانتر پرداخت و «چرندیات

---

1. E.J.Dione
2. Boston Globe
۳. Dagos، این واژه به اسپانیایی‌ها، پرتقالی‌ها و ایتالیایی‌ها همراه با حسی تحقیرآمیز اطلاق می‌شود - م.
4. Thomas Oliplant

همیشگی» کسانی را که در گوشه و کنار به عیب‌جویی سرگرم‌اند به ریشخند گرفت. الیفانت نوشت: «رهبری بوش عارضهٔ ویتنام را به عارضهٔ خلیج فارس تبدیل کرد، زیرا در خلیج فارس «برو گمشو!» شعاری است که به متجاوزان گفته می‌شود نه به ما.» الیفانت این مطالب را با غرور اعلام کرده و بدون اینکه خودش فهمیده باشد این عقیدهٔ رسمی را پذیرفته که ایالات متحده در ویتنام طرف زیان دیده و مظلوم بوده و در برابر متجاوزان ویتنامی از خود دفاع می‌کرده است و بعد چنین ادامه می‌دهد: ما اکنون «این پرچم پرافتخار را برمی‌افرازیم که با تجاوز باید مقابله کرد و اگر لازم باشد، با زور». البته ما نباید به جاکارتا، تل‌آویو، دمشق، آنکارا، واشینگتن و خیلی پایتخت‌های دیگر لشگرکشی کنیم.(۲۱)

در این نوشته‌ها، نمایش سرمستانهٔ ارزشهای فاشیستی و اخلاقگرایی دروغین و حق به جانب، یعنی ویژگیهای دیرینهٔ فرهنگ فکری آمریکایی شایستهٔ توجه است.

هنوز خیلی چیزهای دیگر باقی مانده که باید از واکنش نسبت به توسل بوش به زور، یاد گرفت. آنان که برای آغاز «عصری پر از امید» کف می‌زدند، می‌بایست بایگانی تاریخی را ماهرانه دستکاری کنند و واقعیت‌های اساسی آن را دگرگون سازند. یکی از این واقعیت‌ها این بود که ندای نظم نوین جهانی را که ظاهراً در خدمت «صلح و امنیت، آزادی و حکومت قانون» خواهد بود، رئیس دولتی درداده بود که از سوی دادگاه جهانی به دلیل «استفادهٔ غیرقانونی از زور» محکوم شده بود و البته محکومیت جنگ هراس افکنانهٔ ریگان ـ بوش علیه نیکاراگوا از سوی دادگاه جهانی را واشینگتن، رسانه‌های همگانی و روشنفکران با تحقیر و نفرت نادیده گرفته بودند و مفسران معتبر آمریکایی توضیح می‌دادند که این رأی، تنها، دادگاه را بی‌اعتبار کرده است. واقعیت پراهمیت دیگر این بود که «مبلغ مذهبی بلند همت»، عصر پس از جنگ سرد را در دسامبر ۱۹۸۹ با حمله به پاناما (عملیات هدف عادلانه) آغاز کرده بود، و به خوبی می‌دانست که وقتی نظم نوین جهانی را اعلام کرده «باز کردن چتر دفاعی ایالات متحده به شتاب، به سرنگونی اندارا[1] و حامیان او از راه نظامی یا

1. Endara

غیرنظامی خواهد انجامید» (کارشناس آمریکای لاتین، استیفن راپ) - یعنی رژیم عروسکی بانکداران، تاجران و قاچاقچیهای مواد مخدر که با تهاجم بوش در موضع قدرت قرار گرفته‌اند. چیز دیگری که باید به دست فراموشی سپرده می‌شد، دو قطعنامهٔ شورای امنیت مبنی بر محکومیت تجاوز ایالات متحده (مثل همیشه، به یاری بریتانیا) است که ایالات متحده آنها را وتو کرد و همچنین قطعنامهٔ مجمع عمومی که تهاجم را به عنوان «نقض آشکار قوانین بین‌الملل و استقلال و حاکمیت و تمامیت ارضی دولتها» محکوم کرده، خواهان خروج «نیروهای مسلح مهاجم ایالات متحده از پاناما» شده بود. یك چیز دیگر هم باید از بایگانی حذف می‌شد و آن قطعنامهٔ ۳۰ مارس ۱۹۹۰ گروه هشت (دموکراسیهای آمریکای لاتین) بود که پاناما را که عضویت آن در زمان نوریه‌گا معلق بود، اخراج کرد. زیرا «روند مشروعیت یافتن دموکراتیك حکومت در پاناما نیازمند نظر مردم، بدون مداخلهٔ خارجی است که حقوق کامل مردم را برای انتخاب آزادانهٔ حکومتهای خود تأمین کند» و ظاهراً تحقق چنین شرطی با وجود رژیم خیمه شب بازی‌ای که به کمك نیروهای خارجی به حیات خود ادامه می‌داد، امکان نداشت. این واقعیت هم از حافظهٔ تاریخ پاك شد که برآورد تلفات غیرنظامیان در تهاجم به پاناما و کویت به حدی است که واکنش بین‌المللی را برخواهد انگیخت، این واکنش را قدرت ایالات متحده در قضیهٔ پاناما از مسیر خود خارج کرد.(۲۲)

بررسی‌های سازمان دولتهای آمریکایی (OAS) و کمیسیون سراسری حقوق بشر در قارهٔ آمریکا (IACHR) نیز به سرنوشت آنچه مذکور افتاد، دچار شدند. این بررسیها نشان می‌دادند که بهای انسانی و مادی تهاجم و مسؤولیت ایالات متحده در برابر مرگها، صدمات جانی و مالی بالغ بر ۱ میلیارد دلار و هزاران کشته بوده است. «نادیده انگاشتن» واکنش پاناماییها هنوز هم پس از گذشت چهار سال از برقراری «آزادی»، امری «ساده» است. کمیسیون دولتی پاناما برای حقوق بشر در گزارش سالانهٔ خود به تاریخ ژانویهٔ ۱۹۹۴، می‌گوید که حق تعیین سرنوشت و حاکمیت مردم پاناما همچنان به دلیل «حالت اشغال از سوی یك ارتش خارجی» نقض می‌شود. همین گزارش عملیات ارتش و نیروی هوایی ایالات متحده و وزارت امور اقتصادی را

در پاناما مرور کرده و خبر از حملهٔ یك مأمور وزارت امور اقتصادی به یك روزنامه‌نگار پانامایی و حمله به شهروندان پانامایی از سوی نظامیان آمریکایی می‌دهد. در گزارش پیوست این گزارش که از سوی کمیسیون غیردولتی حقوق بشر فراهم آمده، گفته می‌شود که دموکراسی معنای دیگری جز رأی‌گیری تشریفاتی نداشته و سیاستهای حکومت «به نیازهای تهیدست‌ترین افراد جامعه» که شمار آنها به گونهٔ چشمگیری افزایش یافته، توجهی ندارد. درآمد سرانهٔ مردم از ۱۹۸۵ پایین‌تر و اختلاف طبقاتی عظیم است. نیمی از جمعیت در «فقر» (یعنی نصف درآمد لازم برای تأمین «ضروریترین چیزها») و یك سوم در «فقر شدید» (یعنی کمتر از نصف درآمد در سطح «فقر») زندگی می‌کنند. اینها را کلیسا و صندوق امداد اجتماعی دولتی می‌گویند و آمریکایی‌ها آن را به هیچ می‌گیرند.(۲۳)

خوشامدگویان و کف‌زنندگان نه تنها ثابت کردند که لیاقت همین شغل را دارند، بلکه در اجرای وظایف خود، از درك یك واقعیت پراهمیت دیگر هم سر باز زدند: بزرگترین ترس بوش از حملهٔ عراق به کویت این بود که صدام بخواهد ادای پیروزیهای خود او را در عملیات «هدف عادلانه» دربیاورد. بنا به روایت باب وودوارد[1] در واشینگتن که ویلیام کوانت، کارشناس دولتی مسائل خاورمیانه هم آن را «کلاً قانع کننده» خوانده است، پرزیدنت بوش بیم آن داشت که سعودی‌ها پس از واپس‌نشینی عراق «در آخرین لحظه جا بزنند و به وجود یك رژیم خیمه‌شب‌بازی در کویت» رضایت دهند. مشاوران بوش پیش‌بینی می‌کردند که عراق واپس خواهد نشست و «افراد بسیاری از نیروهای ویژهٔ عراقی را در لباس غیرنظامی» در کویت به جا خواهد گذاشت و این تازه در صورتی است که نخواهد مثل ایالات متحده نیروهای مسلح را جا بگذارد. در ضمن دو قطعهٔ مردابی غیرمسکون را که امپراتوری بریتانیا برای سد کردن راه دسترسی عراق به دریا، به کویت بخشیده بود، اشغال خواهد کرد (ژنرال نورمن شوارتسکف). ژنرال کالین پاول، فرمانده ستاد مشترك، اخطار کرد، حتی پس از عقب‌نشینی عراق وضع موجود زیر نفوذ عراق ثابت نخواهد ماند ـ باز هم مانند

1. Bob Woodward

قضیهٔ پاناما. فریمن و کراش[1] که می‌کوشند اقدامات ایالات متحده و بریتانیا را بهترین اقدامات ممکن جلوه دهند می‌گویند که در این «قضیهٔ تجاوز که مناسب کتابهای درسی است، چنین می‌نماید که صدام نه قصد الحاق رسمی این امیرنشین کوچك را داشته و نه قصد حضور نظامی دائمی در آنجا را. در عوض قصد او برقراری سلطه بر کویت و وابستگی کامل مالی، سیاسی و استراتژیك آن کشور به خواسته‌های خود بوده است،» یعنی همان چیزهایی که ایالات متحده در پاناما به دنبالش بود و به آنها دست یافت. همین آقایان در ادامه، می‌گویند که نقشهٔ صدام به دلیل واکنش بین‌المللی «به جایی نرسید.» و اگر بخواهیم دلیل این شکست را به حقیقت قابل پذیرش ترجمه کنیم باید بگوییم: به این دلیل که ایالات متحده و بریتانیا همان کاری را که با وتو کردن یا به هرحال بی‌اثر کردن واکنش بین‌المللی در موارد «تجاوزهای مناسب کتابهای درسی» می‌کردند، نکردند؛ مانند موارد ایالات متحده ـ ویتنام جنوبی، ترکیه ـ قبرس، اندونزی ـ تیمور شرقی، اسراییل ـ لبنان، ایالات متحده ـ پاناما و موارد بسیار دیگر. چنین می‌نماید که فریدمن و کراش نمی‌فهمند که حتی نتیجه‌گیری خود آنها کافی است که استدلال بنیادی کتاب آنها را بی‌اعتبار سازد. زیرا نتیجه‌گیری آنها نشان می‌دهد که آن «بدبینانی» که به دلیل درك نکردن نجابت قهرمانانشان مورد حمله قرار می‌دهند، از همان ابتدا حق داشته‌اند.(۲۴)

با ذره‌ای ژرف‌نگری تاریخی می‌توان دریافت که هدفهای صدام، همان‌گونه که فریدمن و کراش (و دیگر برنامه‌ریزان آمریکایی) می‌گویند، شباهت بسیار دارد با آنچه بریتانیا برای دفع خطر تهدید ملی‌گرایان در ۱۹۵۸ در کویت برقرار کرد: وابستگی زیر نظارت بریتانیا. اما برای درك این واقعیت‌ها، باید به اسناد و مدارك مربوط نگاه کرد و فریدمن و کراش و در واقع همهٔ آنهایی که جنگ خلیج فارس را تعبیر و تفسیر می‌کنند این اسناد و مدارك را نادیده می‌گیرند.(۲۵)

واکنش‌هایی که در برابر پافشاری ایالات متحده و بریتانیا برای استفاده از زور در خلیج فارس صورت گرفت، با وضوحی بیشتر همان روابط استعماری دیرینه را

1. Krash

باز می‌تابد، واقعیتی که امکان شناخت بیشتری از نظم نوین جهانی را در اختیار می‌نهد. اما محکومیت جنگ آمریکایی - انگلیسی خلیج فارس در بیشترین بخش‌های جنوب توجهی را برنیانگیخت، جز در هیأت مسأله‌ای بالقوه: آیا دیکتاتوریها خواهند توانست، همانگونه که دموکراتهای درست‌اندیش می‌خواهند، مردم تحت حکومت خود را آرام سازند و آنان را از رد و انکار این جهاد مقدس بازدارند؟ از آنچه که این مردم «واپس مانده» می‌گفتند، چیز چندانی گزارش نشد. غرب ترجیح می‌دهد صداهای جسته گریخته‌ای از جهان سوم را در محدودهٔ جهان سوم بشنود که حاکی از درك این موضوع باشد که راه رسیدن به نفوذ و آبرو، اطمینان دادن به مردان ثروتمند حاکم است که آنها اشتباه نمی‌کنند، هرچند که در گذشتهٔ دور رفتار بدی داشته بوده باشند. آنچه این خدمتکاران دیرینه را به روزگار تأسف‌آور کنونی دچار کرده، نارساییهای اجتماعی و فرهنگی خودشان بوده است [نه مداخله و غارت استعمارگران]. از سوی دیگر صداهای مخالفی که از جهان سوم برمی‌خیزد غرب را راضی نمی‌کند. نمونهٔ تکان‌دهندهٔ این ادعا رفتار غرب با اپوزیسیون دموکراتیك عراق پیش از جنگ، در طول جنگ و بلافاصله پس از جنگ خلیج فارس است: نمایندگان واقعی آن، هرچند محافظه‌کار و محترم‌اند، از هرگونه تماسی با واشینگتن بازداشته شدند و جز در موارد فرعی و بی‌اهمیت از رسانه‌های جمعی ایالات متحده حذف گردیدند. آنان دقیقاً چیزی را می‌گفتند که نباید می‌گفتند: پیش از تهاجم صدام به کویت دموکراسی می‌خواستند، در حالی که واشینگتن و متحدانش سرگرم رفع نیازهای صدام‌حسین و کیسهٔ خودشان بودند؛ پس از اینکه صدام در اوت ۱۹۹۰ قواعد را شکست آنان خواهان اتخاذ راه‌حلهای صلح‌آمیز بودند، در حالی که ایالات متحده و بریتانیا تمام کوشش خود را می‌کردند که مسأله را به عرصهٔ خشونت بکشانند؛ و در مارس ۱۹۹۱ خواهان حمایت از پایداری ضد صدام مردم عراق شدند، در حالی که «مشت آهنین» صدام به دلیل «ثبات» بار دیگر برای واشینگتن عزیز شده بود.(۲۶)

یکی دیگر از ویژگیهای نظم نوین جهانی که در آن ماههای شوم خود را آشکار کرد، آکندگی این نظم از نژادپرستی و دورویی است. حمله‌های صدام به

کردها به گونهٔ گسترده‌ای در همه جا گزارش شد و همین امر واکنشی همگانی را پدید آورد که واشینگتن را ناچار کرد گامهایی در کمال بی‌میلی برای حفاظت از قربانیانی که ویژگیها و تبار آریایی دارند، بردارد. اما حمله‌های شدیدتر و ویرانگرتر صدام به اعراب شیعی مذهب جنوب نه بازتاب خبری گسترده را سبب شد نه نگرانی چندانی. در همین ضمن، بی‌رحمی‌های ترکیه علیه کردها بکلی از نظر رسانه‌های همگانی ایالات متحده دور ماند و این وضع تا امروز هم ادامه دارد.(۲۷)

میزان صمیمیت نگرانی نسبت به کردان را به سادگی با نگاهی به آنچه که پس از فروکش فشارهای مردم، روی داد، می‌توان دریافت. مناطق کردنشین عراق، هم مشمول تحریم اقتصادی علیه عراق است و هم مشمول تحریم اقتصادی صدام علیه کردان. غرب از تأمین مبالغ اندکی که برای تأمین نیازهای بنیادی کردان ضروری است سر باز می‌زند. **واشینگتن پست** گزارش می‌دهد: «کارشناسان کرد و غربی برآورد می‌کنند که حدود ۵۰ میلیون دلار برای بازخرید محصول گندم [کردان] و نجات تهیدست‌ترین افراد کرد و بازداشتن بغداد از ویرانی اقتصاد شمال عراق کافی است.» اما اهدا کنندگان پول تنها، ۶/۸ میلیون دلار اهدا کرده‌اند که بخور و نمیری بیش نیست. مسعود بارزانی، رهبر حزب دموکرات کردستان عراق در بازگشت از «سفر دوماههٔ بی‌ثمری به منظور گردآوری پول، به ایالات متحده، اروپا و عربستان سعودی،» گفت که تنها راه دیگری که برای کردان باقی مانده «پناه بردن مجدد به ایران و ترکیه» یا «تسلیم شدن به صدام حسین» است. در این حال «در جنوب عراق که شرایط آن بسیار بحرانی است، ملل متحد، دیگر حضور دایمی ندارد» این را مدیر اجرایی **میدل ایست واچ** می‌گوید. هیأت ملل متحد در مارس ۱۹۹۳ «حتی خواهان مجوز برای دیدار از باتلاقها»یی که مردم شیعهٔ عراق در آنجا زیر حمله قرار دارند، نشد. دفتر امور انساندوستانهٔ ملل متحد یک برنامهٔ نیم میلیارد دلاری برای کمک به کردان، شیعیان و سنیان فقرزدهٔ مرکز عراق تهیه دید. اما اعضای ملل متحد ۵۰ میلیون دلار و دولت کلینتون ۱۵ میلیون دلار «از پولی که از یکی از برنامه‌های پیشین ملل متحد در شمال عراق، باقی مانده بود،» پرداخت کردند.(۲۸)

سیاست گروگانگیری مردم عراق مستلزم جنگ اقتصادی کارآمدی است، جنگی که واشینگتن در آن تجربهٔ بسیار دارد و شامل حال کوبا، نیکاراگوا و ویتنام، در سالهای اخیر بوده تا آنها را به دلیل نافرمانی تنبیه کند و به دیگران عبرت دهد که رفتارهای بد چه نتایج بدی دارد. محاصرهٔ اقتصادی عراق قدرت صدام را دست‌نخورده نهاده در حالی که سبب تلفات انسانی به مراتب بیشتر از تلفات بمبارانها گردیده است. بررسی‌ای که از سوی کارشناسان برجستهٔ آمریکایی و غیرآمریکایی صورت گرفته برآورد می کند «که بیش از ۴۶۹۰۰ کودك در فاصلهٔ ژانویه تا اوت ۱۹۹۱ جان داده‌اند»، و خیلی‌ها پس از آن، و این کشتاری است که در فهرست کشتارهای دنیای معاصر جای ویژه‌ای دارد.

توماس اکوال[1] نمایندهٔ یونیسف درعراق گزارش داده است که در آغاز سال ۱۹۹۳ مرگ و میر نوزادان سه برابر شده، به ۹۲ در هزار رسیده و نزدیك به یك‌چهارم کودکان در زمان تولد بشدت کمبود وزن داشته‌اند. این نسبت در ۱۹۹۰، ۵ درصد بوده است. او اضافه می کند که مجازاتهای اقتصادی «دهها هزار کودك خردسال را کشته و مردم را به فقر روزافزونی دچار کرده است.» برنامهٔ کمك‌رسانی یونیسف «به دلیل بی‌پولی حاد تهدید به نابودی می‌شود» و یونیسف تنها «۷ درصد از ۸۶ میلیون دلاری را که در ماه آوریل تقاضا کرده بود جمع‌آوری کرده است.» کسی به این گزارش توجهی نکرد، همان‌گونه که به گزارش پیشین یونیسف با عنوان **پیشرفت ملل** توجهی نشد. این گزارش می گوید: کودکان عراقی با نرخ مرگ‌ومیر ۱۴۳در هزار، احتمال مرگ بیشتری نسبت به تمام کشورهای دیگر، جز آفریقا، دارند.» تام دال‌یل[2] نماینده پارلمان بریتانیا از حزب کارگر و تیم لولین[3] خبرنگار مقیم خاورمیانه در بازگشت از عراق در ماه مه ۱۹۹۳، گزارش داده‌اند که بنا به گفتهٔ وزیر بهداشت عراق، مرگ‌ومیر کودکان «بیش از یکصدهزار» است. یونیسف ارقام و تحلیل‌های ارائه شده از سوی

1. Thomas Ekvall
2. Tam Dalyell
3. Tim Llewellyn

وزیر بهداشت را تأیید کرده است. به حکایت این ارقام و تحلیل‌ها، بدی تغذیه به‌شدت افزایش یافته، نرخ موالید به میزان خطرناکی پایین آمده، و مرگ کودکان در اثر بیماریهایی که با واکسن قابل پیشگیری است و نوشیدن آب آلوده افزایش یافته است؛ مالاریا و بیماریهای دیگری که مدتها پیش ریشه‌کن شده بودند، دوباره همه‌گیر شده‌اند؛ بیمارستانها به دلیل اینکه اجازه ندارند تختهای ویژهٔ کودکان یا مواد شیمیایی ضروری برای عملهای جراحی وارد کنند، (چون می‌گویند این مواد ممکن است برای ساخت اسلحه به کار روند)، بلااستفاده مانده و رو به ویرانی می‌روند. این دو تن در بیمارستانهای کودکان، نوزادانی را دیده‌اند که از بدی شدید تغذیه و نبود دارو رو به مرگ بوده‌اند و مانند دیگران دریافتند که حمایت از صدام میان مردم رو به افزایش است، زیرا دریافته‌اند که حاکمان جهان نیت مجازات آنان را دارند نه رهبر جنایتکارشان را. درستی این دریافت را سیاست همیشگی ایالات متحده به اثبات می‌رساند که در همه جا علیه کسانی که جرأت کرده‌اند در برابر ارباب بایستند به کار گرفته شده و قربانیان این سیاست در تمام جهان می‌توانند به آن گواهی دهند.(۲۹)

با تمام این احوال، ایالات متحده باز هم هروقت هوس کند عراق را به بمب می‌بندد. آخرین اقدام بوش در مقام ریاست جمهوری ایالات متحده، در ژانویه ۱۹۹۳ این بود که دستور داد ۴۵ موشك تاماهاك به یك مجتمع صنعتی نزدیك بغداد پرتاب شود؛ ۳۷ موشك به هدف اصابت کرد، یك موشك به هتل رشید خورد و ۲ تن را کشت. بیل کلینتون، در ماه پنجم ریاست جمهوری خود نشان داد که او هم توانایی آن را دارد که به پنتاگون دستور دهد هدفهای بی‌دفاع را مورد حمله قرار دهد و به خاطر این مردانگی و دلاوری خود از ستایش بسیار برخوردار شود و بار دیگر نشان دهد که «مأموریت برای دگرگونی» او (شعاری که از آیزنهاور قرض گرفته) یعنی «همان آش و همان کاسه»، یعنی خلاف همهٔ آن توهمهایی که در اروپا و بخشهایی از جهان سوم دربارهٔ او پراکنده بود. این ماجرا ارزش نگاه دقیق‌تر را دارد، زیرا چیزهای تازه‌ای دربارهٔ نظم نوین جهانی به ما یاد می‌دهد.

در ۲۶ ژوئن ۱۹۹۳، پرزیدنت کلینتون دستور حملهٔ موشکی به عراق را صادر کرد (۳۰) و ۲۳ موشك تاماهاك به یك مرکز اطلاعاتی در مرکز شهر بغداد

شلیك شد. بنا به گزارش نورا بوستانی[1] از بغداد، ۸ غیرنظامی کشته و ۱۲ تن مجروح شدند. لیلا العطار هنرمند مشهور و مردی که پسرك خود را در آغوش داشت جزو کشته‌شدگان بودند. البته همه می‌دانیم که حملهٔ موشکی، ناگزیر، خطاهای فنی هم در بر دارد، اما لس آسپین وزیر دفاع توضیح داد که «حسن آن این است که جان خلبانان آمریکایی را به خطر نمی‌اندازد.» یعنی بمباران دقیق جان خلبانان آمریکایی را به خطر می‌انداخت اما جان غیرنظامیان عراقی هیچ اهمیتی ندارد.

مطبوعات گزارش دادند که کلینتون از نتایج این حمله، خیلی خوشش آمد. رئیس جمهوری بسیار مؤمن ما فردای آن روز سر راه خود به کلیسا، گفت: «من از آنچه روی داده خیلی خوشحالم و فکر می‌کنم مردم آمریکا هم باید خیلی خوشحال باشند.» کبوترهای کنگره هم در این خوشحالی با رئیس جمهوری شریك بودند. آنها هم این حملهٔ موشکی را «مناسب، معقول و ضروری» یافتند و «ما باید به این آدمها نشان بدهیم که اینجا بی‌کار ننشسته‌ایم که هدف هراس افکنی قرار گیریم.» (بارنی فرانك و جوزف موکلی لیبرالهای مشهور ماساچوست و نمایندگان کنگره).(۳۱)

این حمله را تلافی اقدام عراق برای کشتن بوش رئیس جمهوری پیشین در سفرش به کویت در ماه آوریل، اعلام کردند و همزمان با این حمله متهمان را در شرایطی مشکوك در کویت به محاکمه کشیدند. واشینگتن ادعا می‌کرد که «مدرك مثبت» گناه عراق را در دست دارد، اما درخفا به بی‌اعتباری این ادعا اعتراف می‌کرد: سرمقالهٔ **نیویورك تایمز** نوشت: «مقامات دولتی که بدون ذکر نام خود سخن می‌گفتند،» به مطبوعات اطلاع دادند «که صدور رأی در مورد گناه عراق براساس مدارك و تحلیل‌های ضمنی صورت گرفته نه بر مبنای اطلاعات موثق.» واقعیت، هرچه بود بی‌اهمیت تلقی شد و بی‌آنکه توجهی بدان شود، خیلی زود به دست فراموشی سپرده شد.(۳۲)

مادلن آلبرایت سفیر ایالات متحده در جلسهٔ شورای امنیت توسل به زور را با

1. Nora Boustany

استناد به ماده ۵۱ منشور ملل متحد توجیه کرد. ماده ۵۱ استفاده از زور را به منظور دفاع از خود در برابر «حملهٔ مسلحانه» تجویز می‌کند، تا پیش از آنکه شورای امنیت دست به اقدام بزند. طبق قوانین بین‌الملل دفاع از خود موقعی مجاز است که ضرورت آن «فوری و شدید بوده راه دیگر، و فرصت کافی برای تصمیم‌گیری و انتخاب راه چاره وجود نداشته باشد و باید محدود به آن ضرورت بوده با آن تناسب داشته باشد.» استناد به ماده ۵۱ برای توجیه موشك‌باران بغداد دو ماه پس از یك اتهام اثبات نشدهٔ سوءقصد به یك رئیس جمهوری پیشین، حتی به حد «چرند» هم نمی‌رسد، اما این واقعیت برای مفسران آمریکایی اهمیت چندانی ندارد.(۳۳)

واشینگتن پست به نخبگان کشور اطمینان داد که مدارك موجود در این قضیه با مادهٔ ۵۱ «مطابقت کامل» دارد. نیویورك تایمز با کمی شك و تردید، افزود: «هر رئیس جمهوری وظیفه دارد برای حفظ منافع کشور از نیروی نظامی استفاده کند.» سردبیران لیبرال بوستون گلوب اعلام کردند: «از نظر دیپلماتیك استناد به منشور ملل متحد، نشان داد که آمریکا به قوانین بین‌الملل احترام می‌گذارد.» دیگران تفسیرهای خلاقانه‌تری از ماده ۵۱ ارائه کردند: کریسچن ساینس مانیتور گزارش داد «[مادهٔ ۵۱] به دولتها اجازه می‌دهد در صورتی که مورد تهدید دشمن قرار گرفتند، واکنش نظامی نشان دهند.» داگلاس هرد، وزیر خارجهٔ بریتانیا ضمن پشتیبانی از «اجرای موجه و مناسب حق دفاع از خود» از سوی کلینتون به پارلمان توضیح داد که مادهٔ ۵۱ به دولت اجازه می‌دهد «برای دفاع از خود در برابر تهدید افراد ملت» زور به کار برد. هرد افزود، اگر ایالات متحده ملزم می‌شد که موافقت شورای امنیت را پیش از به موشك بستن دشمنی که معلوم نیست دستور سوءقصد نافرجام یك رئیس جمهور پیشین را دو ماه پیش داده یا نه، کسب کند، دنیا دچار یك «حالت خطرناك فلج» می‌شد.

اما، با تمام اینها چنین می‌نماید که هیچ‌کس هنوز به پای توجیه داهیانهٔ واشینگتن از تهاجم خود به پاناما از زبان تامس پیکرنیگ، سفیر آمریکا در ملل متحد، نرسیده باشد. پیکرنیگ به شورای امنیت اطلاع داد که مادهٔ ۵۱ «استفاده از نیروهای نظامی را برای دفاع از یك کشور، دفاع از منافع ما (تأکید بر کلمات از من

است) تجویز می‌کند.» و وزارت دادگستری بر این استدلال عالی افزود که همین بخش از منشور ملل متحد به ایالات متحده اجازه می‌دهد که به پاناما حمله کند و «از اینکه خاك آن کشور همچون پایگاهی برای قاچاق مواد مخدر به ایالات متحده مورد استفاده قرار گیرد» جلوگیری کند.(۳۴)

قدرت این استدلال محکم حقوقی شاید موقعی روشن‌تر شد که نتایج این اقدام را چند سال پس از تهاجم به پاناما، وزارت خارجه این گونه تشریح کرد: «جدا از خود ایالات متحده، پانامای دموکراتیك نوین فعالترین مرکز «پاك کردن پولهای» حاصل از کوکایین در تمامی نیمکرهٔ غربی است.» این واقعیت از سوی واشینگتن، «پاره‌ای از مقامات مجری قانون و منقدان دیگر» کوچك جلوه داده می‌شود به این استدلال که «عمر حکومت رهبران دموکرات پاناما را درازتر کند» (واشینگتن پست) ـ یعنی همان رهبرانی که «چتر حمایت ایالات متحده» آنها را از سرنگونی محفوظ داشته و به گفتهٔ کمیسیون حقوق بشر، بر «دموکراسی»ای ریاست می‌کنند که چیزی نیست جز تشریفاتی نامناسب برای اکثریت فقرزدهٔ مردم. **اکونومیست** گزارش می‌دهد: «مواد مخدر و مبادلهٔ آن امروز نسبت به زمان ژنرال نوریه‌گا مشهودتر است، از جمله مواد مخدر قوی.» یکی از کارمندان بلندپایهٔ شعبهٔ مریل لینچ[1] در پاناما که در حال «پاك کردن» پول کوکایین کلمبیایی از طریق صنایع بزرگ مالی پاناما بود، در یکی از عملیات وزارت اقتصاد دستگیر شد و این شاید یگانه‌داستان واقعی پیروزی اقتصادی در نتیجهٔ «اشغال از سوی ارتش بیگانه» باشد. یکی از گزارشگران پانامایی در این باره گفته است: «کاری که آنان در حال انجامش بودند، همان کاری است که همهٔ بانکها در پاناما انجام می‌دهند.» همه چیز دقیقاً همان‌گونه‌ای است که وقتی سربازان آمریکایی به منظور برگرداندن قدرت به الیگارشی عمدتاً سفیدپوست پانامایی و تأمین نظارت ایالات متحده بر این منطقهٔ استراتژیك و نهادهای مالی آن به پاناما گسیل شدند، پیش‌بینی می‌شد.(۳۵)

توسل کلینتون به حقوق بین‌الملل به گونه‌ای گسترده مورد تأیید افکار

---

1. Merrill Lyneh ظاهراً، نام یك بانك آمریکایی

عمومی و مطیع‌ترین موکلان ایالات متحده، به ویژه بریتانیا و روسیه قرار گرفت. اما در روسیه (که هنوز کاملاً متمدن نشده است) دم جنبانی خفت‌بار حکومت به شتاب از سوی مطبوعات و پارلمان محکوم گردید. واکنش بریتانیایی‌ها گوناگون بود. گاردین بمباران را محکوم کرد و رفتار «سر دیوید هنی[1] سفیر همیشه وفادار بریتانیا» را که یگانه کسی بود که در سازمان ملل «تأیید بره‌وار» خود را اعلام کرد، به مسخره گرفت. اما تایمز لندن، برعکس «عمل قاطعانهٔ» کلینتون را ستود و تذکر داد که «رجزخوانی در عرصهٔ بین‌المللی» را باید «با واکنش محکم و در صورت لزوم، با قدرت سلاح پاسخ داد.»: «یکی از بزرگترین دستاوردهای دههٔ ۸۰، یعنی عصر رونالد ریگان و مارگارت تاچر این بود که غرب به جهان اعلام کرد که حاضر نیست به دشمنان خود باج بدهد، بلکه فعالانه از منافع خود دفاع خواهد کرد.» و ما سرانجام نفهمیدیم، با آن بی‌رحمیهای غول‌آسایی که این دو گردن‌کلفت در آمریکای مرکزی، آسیای جنوب شرقی، آفریقا و خاورمیانه، سازمان دادند یا از آن پشتیبانی کردند، از منافع چه کسی دفاع شد.(۳۶)

سردبیران تایمز لندن از پاسخ به این پرسش طفره رفتند که دیگران چگونه باید در برابر تجاوز، سوءقصد و سایر بی‌رحمیهایی که سالهای سال شامل حال قهرمانان آنان گردیده، واکنش نشان دهند. اما تنها چیزی که ظاهراً معنی دارد این است که حاکمان ثروتمند حقوقی دارند که رعایای آنان ندارند، از جمله حق قتل، شکنجه و خندیدن به ریش قوانین و کنوانسیونهای بین‌الملل. بعضی دیگر استناد به مادهٔ ۵۱(۳۷) را مورد پرسش قرار می‌دادند، اما از نتیجه‌گیری فوری پرهیز می‌کردند: این حمله عملی جنایتکارانه و مستوجب کیفر است.

تصور اینکه دنیا چه شکلی می‌داشت اگر قواعد رفتاری واشینگتن در آن قاعده می‌شد، دشوار نیست: دنیا به جنگلی تبدیل می‌شد که در آن قدرتمندان هرچه دلشان می‌خواست می‌کردند، یعنی دقیقاً همان چیزی که اکنون هست و ما اگر بدون چشم‌بندهای ایدئولوژی و عقیده به دوروبر خود نگاه کنیم، چیزی جز این نخواهیم

1. Sir David Hannay

دید.

واشینگتن پست کلینتون را به دلیل «رویارویی با تجاوز خارجی» ستود و این نگرانی را [از خوانندگان خود] زدود که مبادا کلینتون کمتر از اسلاف خود گرایش به زور داشته باشد. این روزنامه، با رضایت دریافت که این موشک‌باران این عقیدهٔ خطرناك را که «سیاست خارجی آمریکا پس از جنگ سرد به تأثیر محدودیتهای چند جانبگی دچار سردرگمی شده» از میان برد «محدودیتهای چند جانبگی» یعنی حقوق بین‌الملل و منشور ملل متحد.

بسیاری از مفسران، تصمیم حمله به عراق را از نظر سیاسی تصمیمی زیرکانه می‌دیدند که پشتیبانی مردم را از ریاست جمهوری در یك لحظهٔ سخت تأمین کرده است، چون مردم دور پرچم گرد آمده بودند، یا بهتر بگوییم، در زیر آن برهم انباشته بودند، یعنی همان واکنش همیشگی در مواقع بحرانهای ظاهری. چارلز گلاس، گزارشگر تلویزیونی آمریکایی در لندن، این صحنه را از زاویهٔ بسیار متفاوتی نگاه می‌کند، او پرسیده است: «ارتباط میان یك هنرمند عراقی به نام لیلا العطّار و ریکی ری رکتور، سیاهپوستی که به جرم قتل در ۱۹۹۲ در آرکانزاس اعدام شد، چیست؟» پاسخ چیزی نیست جز نیاز بیل کلینتون به بالا بردن میزان هواداران خود که از طرفی بغداد را به موشك می‌بندد و از طرف دیگر در جریان مبارزهٔ انتخاباتی خود به آرکانزاس بازمی‌گردد تا بر اعدام یك زندانی مجنون نظارت کند تا از این راهها اثبات کرده باشد «که یك دموکرات هم می‌تواند نسبت به جنایت سختگیر باشد.»(۳۸)

کارشناسان روابط عمومی کلینتون نبض مردم را در دست دارند. آنان می‌دانند که شمار بی‌سابقه‌ای از مردم، سرخورده، بدبین و از شرایط زندگی، ناتوانی آشکار خود، و انحطاط نهادهای دموکراتیك که به تأثیر یك دهه ریگانیسم تشدید شده، ناراضی‌اند. بیهوده نیست که ریگان در کنار نیکسون، نامحبوب‌ترین رئیس‌جمهور پیشین و زندهٔ ایالات متحده است[۱]، به ویژه نزد کارگران و «ریگان

۱. این مطلب ظاهراً پیش از مرگ نیکسون نوشته شده است ـ م.

دموکراتها». این خبرگان چهره‌پرداز همچنین، می‌دانند که حکومت کلینتون مسائل مردم عادی را حل نخواهد کرد، زیرا هر اقدام مؤثری در این زمینه امتیازات ویژهٔ قدرتمندترین گروهها را به مخاطره خواهد افکند، و بنابراین کنار گذاشته می‌شود. برای مدیران شرکتهای فراملی، مدیرانی که با ساختار قدرت در ارتباط هستند و سایر گروههای ممتاز، دنیا باید انضباط داشته باشد، تا سوبسیدهای هنگفت صنایع پیشرفته و امنیت ثروتمندان تضمین شود. این اهمیت ندارد که آموزش همگانی و بهداشت واپس رود، جمعیت اضافیِ بی‌فایده در پسکوچه‌ها و زندانها بپوسد و بنیاد جامعه‌ای قابل زندگی برای اکثریت مردم درهم ریزد. حکومت کنونی آمریکا از جهت اتخاذ این خطوط هادی به عنوان سیاست خود، هیچ تفاوتی با اسلاف خود ندارد.

در چنین شرایطی، مردم باید ترسانده و سرگرم شوند. انحطاط جماعتهای شهری نتایجی دارد که برای مردمی که ناچارند با آن نتایج زندگی کنند، به راستی ترسناك است؛ در یك جامعهٔ غیرسیاسی شده، بسیاری از مردم فرود آمدن تازیانهٔ بی‌رحم قدرت دولتی را بر پیکر آنانی که تهدیدشان می کنند دوست می دارند، زیرا چارهٔ دیگری نمی‌بینند. «بیابانگردان مهاجم» خارجی هم همین حکم را دارند. این تهدید را پرزیدنت لیندون جانسون اختراع کرده است. بنا بر اخطار او «ما در برابر آنها یك به ۱۵ هستیم» یعنی نیروهای دشمنی که در کمین‌اند «ایالات متحده را درنوردند و هستی و نیستی ما را ببرند.» اگر ابزارهای بمباران آنها را به گونه‌ای که آنان را در لانه‌هایشان نابود کنیم، نداشته باشیم «طعمهٔ هر کوتولهٔ زردی خواهیم شد که چاقویی در دست دارد.»(۳۹) در تمام دورانی که جانسون جلوی مردم ظاهر می‌شد، چهرهٔ رقت‌انگیزش که ادای گاوچرانها را درمی‌آورد به همین احساس نابودی قریب‌الوقوع، در صورت عدم دفاع، متوسل می‌شد و از دست ساندینیست‌هایی که قصد داشتند به تکزاس یا پایگاههای هوایی مهیب ما در گرانادا حمله کنند و تهدیدهای شوم دیگری از این دست نسبت به هستی ما، ناله می کرد.

به قول سناتور بانفوذ، آرتور واندنبرگ و رایزن خردمندش دین آچسن در اواخر دههٔ ۴۰، تبلیغات جنگ سرد سالها در خدمت ترساندن مردم بود و «مردم آمریکا را مثل سگ می‌ترساند» به شیوه‌ای که «از خود حقیقت هم بدیهی‌تر به نظر

می‌رسید.» اکثریت مردم آمریکا که این سیلاب غرقشان کرده، در حالت ترس دایمی از شیاطینی به سر می‌برند که قصد دارند سرشان خراب شوند و همان چیزهای اندکی را که برایشان مانده، بدزدند. در دهۀ ۸۰، ایالات متحده، در خارج، مورد ریشخند مفصّلی قرار گرفت و صنعت جهانگردی دچار رکودی فزاینده شد، زیرا آمریکایی‌ها چنان از تصویر عربهای دیوانه ترسیده بودند که جرأت نمی‌کردند به اروپا بروند؛ در صورتی که امنیت در اروپا بیش از همۀ شهرهای آمریکا بود. در جریان قضیۀ خلیج فارس، هراس در همه جا محسوس بود و شهرهای ثروتمند را می‌دیدی که خود را از ترس تروریست‌های عرب و حتی شخص صدام، برای دفاع تجهیز می‌کردند. در همین بین، سیل تبلیغات در بارۀ بخشندگی بی‌مانند ما و حق‌ناشناسی بدبختانی که از آن بهره‌مند می‌شوند به شرایط فرهنگی ویژه‌ای انجامیده که به تأثیر آن نزدیك به نیمی از مردم فکر می‌کنند کمکهای خارجی بزرگترین بخش بودجۀ فدرال را تشکیل می‌دهد و یك سوم دیگر، تأمین اجتماعی را دارای چنین سهمی تصور می‌کنند، آن هم به دلیل زیاده ارزیابی کردن سهمی که به سیاه‌پوستان وحمایت از کودکان می‌رسد؛ و کمتر از یك چهارم جمعیت پاسخ درست را می‌دانند که هزینه‌های نظامی است و مطمئناً جز چند تنی نمی‌دانند که این هزینه‌ها به طور عمده رفاه ثروتمندان را تأمین می‌کند و سهم «کمکها» ذره‌ای بیش نیست و در میان کشورهای پیشرفته، از همه بخیلانه‌تر است.(۴۰)

همان‌گونه که دیدیم، مدیران عقیدتی ما، به محض اینکه پرزیدنت بوش تصمیم گرفت در پاسخ حملۀ صدام به کویت به زور متوسل شود، خودشان را وارد معرکه کردند. استراتژیست‌های کلینتون، که در پی یافتن راهی برای نجات ریاست جمهوری رو به افول بودند، التفات همین آقایان را انتظار می‌کشیدند و ناامید هم نشدند.

پاره‌ای دریافتند که کلینتون می‌توانست دستور بمباران وحشیانه‌تر بغداد را بدهد بدون آنکه سبب تلفات جانی «مهم» شود. اما این به سود ایالات متحده نمی‌بود. تامس فریدمن تذکر داد که ریاست جمهوری «نمی‌خواست سبب تلفات جانی جدی شود، حمله‌ای با تلفات غیرنظامی بیشتر احتمالاً سبب پشتیبانی گسترده

از واشینگتن نمی‌شد، بلکه حس همدردی با عراق را برمی‌انگیخت.» و بنابراین عاقلانه نمی‌بود.(۴۱)

به رغم این استدلال محکم علیه کشتار جمعی، باز هم همه از خویشتن‌داری رئیس جمهوری خشنود نبودند. ویلیام سافایر[1] نویسندهٔ نیویورک تایمز حکومت را به‌خاطر نواختن «کشیده‌ای ترحم‌آمیز» به جای حملهٔ همه‌جانبه به «ماشین جنگی و پایگاه اقتصادی صدام، به گونه‌ای که امید بازسازی را برای سالها از میان ببرد.» محکوم کرد. **نیوریپابلیك**، این صدای پرنفوذ لیبرالیسم آمریکا در این سرزنش با او اشتراك داشت. اما سردبیران آن از «سکوت دنیای عرب» که نشانهٔ موافقت آن با اقدام قاطعانهٔ کلینتون بود، خوشحال بودند.(۴۲)

این سردبیران نیز می‌دانستند که موشك‌باران در سراسر دنیای عرب، حتی از سوی متحدان واشینگتن هم مورد انتقاد قرار گرفته واتحادیهٔ عرب آن را به عنوان تجاوز محکوم کرده است. سرمقالهٔ یك روزنامهٔ بحرینی به نام **اخبارالخلیج** نوشت: «سرزمین عرب به چنان شکارگاهی برای آمریکا تبدیل شده که کلینتون حتی زحمت پیدا کردن بهانهٔ قانع کننده‌ای را هم برای توجیه آخرین تجاوز، به خود نداد.» زیرا از پشتیبانی شورای امنیت ملل متحد اطمینان داشت، شورای امنیتی که «ضمیمهٔ وزارت خارجهٔ آمریکا شده است». «واقعیت این است که آمریکا هرگاه فرصتی دست دهد مردم عرب را تحقیر می‌کند.» یك خبرنگار بحرینی هم گفت: «سخن کوتاه، این حمله به عراق چیزی نبود جز حملهٔ یك آدم‌کش بین‌المللی به یك آدم‌کش منطقه‌ای، براین اساس که دیگران باید دخالت نکنند.» در سوی دیگر جهان عرب، مطبوعات رسمی مراکش کلینتون را به استفاده از «نظم نوین جهانی برای به بردگی کشیدن کشورها و ملتهای جهان» و استفاده از شورای امنیت همچون «ابزاری در دست سیاست خارجی آمریکا» متهم کردند و «سکوت» دیکتاتوریهای خانوادگی خلیج فارس، معنایی نداشت جز اینکه می‌خواستند خود را از اقدامی که کینهٔ بزرگی در جهان عرب آفریده بود، دور نگه دارند.(۴۳)

---

1. William Safire

ادعای سردبیران نیوریپابلیك هرچند بی‌پایه است، در یك صورت قابل درك خواهد شد یعنی موقعی که ما قواعد عقیدتی را به یاد بیاوریم. همین آقایان این قواعد را با توضیح اینکه پرزیدنت بوش با آغاز حمله به عراق در ژانویهٔ ۱۹۹۱ «عقیدهٔ جهانی را علیه صدام سازمان داده است،» برای خوانندگانشان روشن‌تر کردند. این فرمول قراردادی هم، در صورتی که واژهٔ «جهان» را به معنایی بگیریم که شامل مردم جهان هم بشود، بی‌پایه است. اما این فرمول قراردادی در صورتی درست است که واژهٔ «جهان» را به معنای سفیدپوستان ثروتمند و موکلان فرمانبردار جهان سومی آنها بگیریم. به همین ترتیب اگر عبارت «جهان عرب» را به معنای اعرابی که با معیارهای نخبگان غربی سازگاری دارند، بگیریم، این ادعا که «جهان عرب» هوادار موشك‌پرانیهای کلینتون است، نه تنها درست، بلکه توضیح واضح است.

پرزیدنت کلینتون اعلام کرد که توطئهٔ مطرح شده علیه بوش «نفرت‌انگیز و ناجوانمردانه» است. حملهٔ موشکی برای «حفظ حاکمیت ما» و «اثبات انتظارهای جهانیان از ما برای رفتار متمدنانه در میان ملل» ضروری بود. دیگران هم قبول دارند که «توطئهٔ قتل یك رئیس جمهور پیشین، جنایتی آشکار است» (واشینگتن پست) و «اعلان جنگ است» (نیویورك تایمز). ویلیام سافایر این استدلال را گسترش بیشتری داد: «وقتی رئیس دولتی می‌کوشد رئیس دولت دیگری را بکشد... این یعنی اعلان جنگ. اگر شواهد کافی نشان می‌داد که فیدل کاسترو دستور قتل پرزیدنت کندی را داده است، پرزیدنت جانسون، بی‌تردید، برای سرنگونی رژیم هاوانا نیروی نظامی به کار می‌برد.»(۴۴)

مثالی که برای استدلال به کار رفته، بسیار جالب توجه است. سافایر بخوبی می‌داند که مثال فریب‌کارانه‌اش دقیقاً وارونهٔ واقعیت تاریخی است. او و خوانندگانش از کوشش‌های مکرر حکومت کندی برای کشتن فیدل کاسترو آگاه‌اند و می‌دانند که آخرین این کوشش‌ها درست در روز قتل کندی آغاز شده بود. اما خودپرستی امپریالیستی تلطیف شده اجازهٔ وارونه کردن مؤدبانهٔ واقعیت‌ها را می‌دهد، زیرا این اطمینان وجود دارد که همکاران و جماعت درس خوانده‌ها عموماً به این موضوع «توجه» نخواهند کرد که بنا به موعظه‌های آموزگاران غربی اخلاق، کوشش ایالات

متحده برای کشتن کاسترو «اقدامات جنگی نفرت‌انگیز و ناجوانمردانه»ای است که به کاسترو اجازه می‌دهد با توسل به نیروی نظامی رژیم واشینگتن را، اگر ممکن بود، سرنگون سازد ومطمئناً بمباران واشینگتن را هم به تلافی «جنایت آشکار» کندی توجیه می‌کند.

همین واقعیت که یك روزنامه‌نگار محترم توانایی آن را دارد که شباهت میان کاسترو و کندی را، به این صورت مطرح سازد، خود به قدر کافی شایستهٔ توجه هست. اما اشارهٔ چندانی به تباهی جماعت درس‌خوانده نمی‌کند. در تمام مدتی که این نمایش مسخره جریان داشت، رسانه‌های عمدهٔ همگانی و مطبوعات صاحب عقیده به گونهٔ موفقیت‌آمیزی از واقعیت‌های حیاتی‌ای که علی‌القاعده باید به مغز یك آدم باسواد خطور کند، به دور ماندند: واشینگتن در زمینهٔ توطئه برای قتل رهبران خارجی دارای رکورد جهانی است: توطئهٔ قتل کاسترو (دست کم هشت توطئه با شرکت سیا از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۵، بنا به گزارش کمیتهٔ چرچ در سنا)، قتل پاتریس لومومبا و ایفای نقش اصلی در کشتن سالوادور آینده[1] و نگودین دیم، متحد آمریکا پس از کودتایی که جان اف کندی در ویتنام جنوبی تدارك دید و سفیرش در سایگون در اجرای موفقیت‌آمیز کودتا و قتل، نقش مهمی ایفا کرد و کندی تلگرافی سری برایش به سایگون فرستاد و از او ستایش کرد. در مطبوعات آزاد و مستقل این قضیه می‌بایست خبر صفحهٔ اول را تشکیل دهد، اما از چاپ خبر، جز در مواردی بسیار استثنایی، خودداری کردند به گونه‌ای که عملاً غیرقابل تعقیب شد، با این همه به این موضوع هم باید توجه کرد که کسان بسیاری در نامه‌های خود به مطبوعات نشان دادند که می‌دانند ۴=۲+۲؛ مثل وینستون اسمیت شخصیت آفریدهٔ اورول [در کتاب ۱۹۸۴]، پیش از آنکه خرد و شکسته شود.

در اینجا، شاید بی‌مناسبت نباشد توجیه‌هایی را که برای اقدام به قتل کاسترو در کمیتهٔ چرچ به سال ۱۹۷۵ مطرح شد، به یاد بیاوریم. جان مك کُن[2] رئیس سیا در

1. Salvador Allende
2. Mc Cone

زمان کندی گواهی داد که کاسترو مردی است که:

از هر موقعیتی در مقابل میکروفون یا تلویزیون برای ناسزاگویی و انتقاد از ایالات متحده با خشن‌ترین، بی‌ادبانه‌ترین و غیرقابل قبولترین اصطلاحات، استفاده می‌کند. او مردی است که حداکثر کوشش خود را برای استفاده از هر مجرای ارتباطی در هر کشور آمریکای لاتین به کار می‌برد تا آنها را از همهٔ اصولی که ما بدان پایبند هستیم دور کند و به کمونیسم بکشاند. او مردی است که خاك مقدس کوبا را در سال ۱۹۶۲ به شوروی‌ها داد تا پایگاه موشکهای کوتاه‌برد با کلاهك اتمی در آن برپا کنند.

البته برای دفاع در برابر حمله‌ای از سوی ایالات متحده که انتظارش می‌رفت (انتظار این حمله از نگاه کوبایی‌ها و شوروی‌ها کاملاً قابل درك است. رابرت مك‌نامارا، وزیر دفاع آمریکا این موضوع را تأیید کرده است.) به ویژه پس از آغاز حمله‌های هراس‌افکنانه و سوءقصدها. (۴۵) به رغم چنین جنایتهای ناگفتنی، قابل درك است که واشینگتن بخواهد مرتکب آن جنایتها را بکشد؛ و این هم قابل درك است که ۳۰ سال بعد ما حق داریم جای کندی و کاسترو را با هم عوض کنیم تا بتوانیم توجیهی فرضی برای بمباران بغداد پس از توطئهٔ اثبات نشدهٔ قتل یك رئیس جمهوری پیشین، بتراشیم.

یکی دیگر از ویژگیهای روشنگر تفسیرهای رسانه‌های همگانی از حملهٔ جنایتکارانهٔ کلینتون، استناد به حملهٔ هوایی ریگان به لیبی در ۱۹۸۶ و کشتن دهها غیرنظامی لیبیایی، بود. بدین‌سان، تامس فریدمن تذکر داد که «در حمله به لیبی، هدف شخص سرهنگ قذافی بود، افراد خانواده‌اش کشته شدند و چیزی نمانده بود که خود او در چادرش تکه تکه شود.» نتیجه؟ اقدام به قتل قذافی پیشینهٔ قابل استنادی است برای حملهٔ موشکی کلینتون به بغداد. (۴۶)

در اینجا، ما وارد دنیایی که به راستی فراواقعی (سوررآل) است می‌شویم که تفسیر و تعبیر برنمی‌دارد، هرچند فوائد آن به قدر کافی روشن است: قتل، هراس‌افکنی، شکنجه و تجاوز جنایتهایی هستند که باید به شدت کیفر ببینند، به شرط آنکه هدف این جنایتها کسانی باشند که سرشان به تنشان می‌ارزد؛ اما در صورتی که مرتکب این چیزها خود رئیس مافیا باشد، یا ارزش گفتن را ندارند، یا اقدامات ستودنی

دفاعی هستند. این حقایق چنان بدیهی اند که نزدیك به صددرصد گزارشها و تفسیرهای رسانه‌های همگانی آمریکا از حملهٔ کلینتون، آنها را تصدیق کردند و حتی از سوءقصدهای ایالات متحده نسبت به جان رهبران خارجی به عنوان توجیه حملهٔ آمریکا به عراق یاد کردند! حاکمان هر دولت توتالیتری تحت تأثیر قرار خواهند گرفت.

تامس فریدمن استدلالهای واشینگتن را خلاصه کرد و توضیح داد که چرا کلینتون شخص صدام حسین را هدف قرار نداد: «سیاست آمریکا همواره این بوده است که آقای حسین با مشت آهنین‌اش نقش مؤثری در یکپارچه نگه داشتن عراق ایفا می کند،» و مقامات آمریکایی در محافل خصوصی می گویند: «ایالات متحده با یك عراق متحد بهتر می‌تواند کنار آید تا اینکه بخواهد شاهد تقسیم آن به دولتهای کرد، شیعی و سنی باشد، که می تواند منطقه را بی‌ثبات سازد.»(۴۷) این امر حقیقت دارد، از همان روزهایی که صدام دوست خوب ایالات متحده و بریتانیا بود که در کنار متحدان دیگرشان انواع کمکها را به او می‌دادند و او کردان را با گاز زهرآگین می کشت و مخالفان خود را شکنجه می‌داد حقیقت داشت. این استدلال بنیادی با پایان گرفتن عملیات نظامی ایالات متحده و بریتانیا باز به جای خود باقی ماند و صدام به قصابی شیعیان و کردان پرداخت و قهرمانان خلیج فارس سکوت کردند و دم برنیاوردند و واشینگتن امیدوار بود به «بهترین دنیای ممکن یعنی یك شورای نظامی عراقی با مشت آهنین، بدون وجود صدام حسین» دست یابد و سرانجام به دومین امکان مطلوب رضایت داد: «مشت آهنین» صدام. (فریدمن).

گزینش‌های تاکتیکی حکومت کلینتون تاحدودی براساس ملاحظاتی که وزیر دفاع به آن اشاره کرده، صورت گرفته‌اند: چرا جان سربازان آمریکایی را، تنها به این دلیل که تلفات غیرنظامیان را کمتر کنیم، به خطر اندازیم؟ اما اصل عملیاتی بسیار فراگیرتر از این است: زندگی انسانی تنها تا آنجا ارزش دارد که سهمی در ثروت و قدرت طبقات ممتاز داشته باشد. آنچه که خطوط بنیادی سیاست را تعیین می کند، منافع مردان ثروتمندی است که جهان را می گردانند.

این اصل در رفتار [ما] با صدام حسین، نوریه‌گا و مستبدان بی‌شمار دیگر نمودار می‌شود: اینها آدمهای خوبی هستند، تا وقتی که به منافع ما خدمت می کنند، و

آفت‌هایی هستند که باید نابود شوند، اگر سر راه ما قرار گیرند. آموزه‌های اخلاقیِ هادیِ ما به ایالات متحده اختیار می‌دهد مهاجمِ کویت را به بمب ببندد و رعایای او را از گرسنگی بکشد، اما کشتارهای جمعی گسترده در جریان حملهٔ اندونزی به تیمور شرقی و الحاق خاك آن، که جنایتهای صدام حسین در کویت در قیاس با آن چیز کوچکی به نظر می‌آید، هیچ اهمیتی ندارد. این جنایتها نه به ایالات متحده و بریتانیا اختیار می‌دهد و نه آنان را اخلاقاً ملتزم می سازد که جاکارتا را بمباران کنند یا حتی (در کنار قدرتهای دیگر که موقعیت را برای کسب سود مناسب می‌بینند) از دادن کمکهای نظامی و پشتیبانی سیاسی موثر از این تجاوز و کشتار جمعی، باز می‌دارد. در بدترین سالهای تجاوز اندونزی، رسانه‌های همگانی یا سکوت کردند یا دروغهای رسمی را انتشار دادند. امروز، پاسداران انگلیسی و آمریکایی تقوا و پرهیزگاری و شرکایشان، نفت تیمور شرقی را با شرکت فاتحان اندونزیایی، با شادمانی به غارت می‌برند و این داستان در سکوت روی می‌دهد و آدمی به این فکر می‌افتد که اگر لیبی پس از فتح کویت به دست عراق، با آن کشور در بهره‌برداری از نفت کویت شریك می‌شد، [چه غوغایی در جهان به راه می‌افتاد.] یك دهه پیش از حملهٔ اندونزی به تیمور شرقی و الحاق خاك آن با حمایت و پشتیبانی غرب، رهبر کنونی آن، سوهارتو که غربی‌ها او را همچون «میانه‌رو»یی که «قلب پاکی» دارد، می‌ستایند، دست به بزرگترین کشتار عام، پس از کشتارهای عام نازی‌ها، زد و صدها هزار تن از مردم (بیشتر، کشاورزان بی‌زمین) را ظرف چند ماه به خاك و خون کشید. این «حمام خون جوشان» (مجلهٔ تایم)، به صورتی بسیار خلاصه و کوتاه و به همراه هیجان و سرمستی بسیار، گزارش شد. **نیویورك تایمز** این رویدادها را «تابش نوری در آسیا» نامید. محققان و استادان آمریکایی این رویدادها را همچون توجیه تهاجم ایالات متحده به ویتنام جلوه دادند و همین توجیه به ژنرالهای اندونزیایی فرصت داد کشور خود را به شیوهٔ پسندیده پاك کنند. این واکنش باورنکردنی در آن زمان هیچ تفسیر و تعبیری را برنینگیخت و در نگاه ما به گذشته هم نگفتنی می نماید.(۴۸)

به همین ترتیب، کشتارهای جمعی در کوهستانهای گواتمالا و بوسنی نباید

متوقف شوند، حتی باید قاتلان را تشویق هم کرد (مانند گواتمالا)، به شرط آنکه منافع حاکمان جهان چنین اقتضا کند. درگیر شدن در بوسنی قواعد بسیار سخت و باریکی دارد، برعکس در سومالی، نیروهای سازمان ملل (یعنی در واقع ایالات متحده) حق دارند دست به اقدامات تلافی‌جویانه در مقیاس گسترده بزنند که مرگ بسیاری از غیرنظامیان را دربر دارد.(۴۹) تفاوت بوسنی و سومالی چیز بسیار روشنی است: تلافی‌جویی در بوسنی برای غرب گران تمام می‌شود، اما سومالیایی‌ها به آن اندازه ناتوان هستند که کشورشان به شکارگاه تبدیل شود. به همین دلیل نیروهای زمینی ایالات متحده به سومالی می روند، اما به بوسنی نمی‌روند. بی‌رحمیهای هولناکی که در هایی‌تی روی داده، می‌توانست با چند حرکت ساده متوقف شود، اما ایالات متحده و شرکای آن علاقه‌ای به بازگشت پرزیدنت ژان برتران آریستید به قدرت، که از راه دموکراتیك ازسوی تهیدستان انتخاب شده، نداشتند. حتی کوشش‌های او برای یاری دادن به اکثریت مردم هایی‌تی تحت عنوان اقدامهای «جدایی‌آور ناشی از جنگ طبقاتی» از سوی حکومت و رسانه‌های همگانی محکوم شده است، زیرا در واقع از الگوی همیشگی بهره‌کشی وحشیانهٔ مردم از سوی «حکومت دزدان» که تا زمانی که تودهٔ مردم را ساکت نگه می‌دارد، خبر و تفسیر آن در هیچ جا شنیده و دیده نمی‌شود، سرپیچی کرده است. واشینگتن این موضوع را روشن ساخت که رئیس جمهوری منتخب تنها در صورتی اجازهٔ بازگشت به هایی‌تی، پس از ختم غائلهٔ کودتای نظامی‌ای که او را سرنگون کرده بود، خواهد داشت که قدرت مؤثر حکومت در دست «میانه‌رو»یی قرار گیرد که نمایندهٔ بازرگانان باشد و جنبش‌های مردمی که او را به قدرت رسانده‌اند منحل و به حاشیه رانده شوند.

اصلِ عملیاتی این است که منافع خودی باید هادی اعمال باشد. مسألهٔ اصلی این است که «برای ما چه نفعی دارد؟»: نیویورك تایمز نتیجهٔ یك جلسهٔ بحث و مشاورهٔ کارشناسان را در کاخ سفید با حضور کلینتون که برای بحث دربارهٔ مداخله تشکیل شده بود، در این جمله خلاصه کرده است. حکومت کلینتون به این نتیجه رسید که ما دیگر به هدایت نوعدوستی دست به عمل نخواهیم زد ـ یعنی مانند آن روزگاری که نوعدوستی ما بخش‌های بزرگی از جهان را به گورستان و بیابان تبدیل

کرد و گرسنگی و محرومیت را به آمریکای مرکزی، آسیای جنوب شرقی و بسیاری دیگر از هدفهای حسن‌نیت ما، به ارمغان آورد. امروز، در این عصر انسانی‌ترِ دموکراسی لیبرال، یگانه اصل راهنمای ما منافع خودمان است و در این جا هم عبارت «منافع خودِ ما» را باید با توجه به تذکرات حیاتی اسمیتی که به آموزهٔ چرچیلی افزوده شده، درک کنیم.

ایالات متحده با پایبندی به این اصل (که بدون تظاهر، واقعیت دارد)، می‌تواند نیروهای زمینی را در مقیاسی گسترده، پس از اینکه قحطیِ سومالی فروکش کرده وموقعیت‌های خوبی برای عکس‌های تبلیغاتی فراهم آمده به آن کشور بفرستد، در حالی که انتظار مقاومتهای کوچك و کوتاه‌مدت را از سوی نوجوانان تفنگ به‌دست دارد. اما به بوسنی، که کشتار جمعی در آن به حدّ قوم‌کشی نزدیك می شود، نیرو نباید فرستاده شود، یا به آنگولا که ظاهراً اوضاع در آنجا از این هم بدتر است؛ اما هیچ نیازی به واکنش یا حتی فراتر رفتن از گزارشهای پراکنده وجود ندارد. زیرا منافع غرب در آنجا در خطر نیست و مأمور درجه یك ما، یوناس ساویمبی در آنجاست، موکّل قدیمی ایالات متحده که چهره‌های مشهور سیاسی او را «مبارز راه آزادی» خوانده‌اند و حتّی جین کرك پاتریك[1] پس از اینکه نیروهای او از ساقط کردن هواپیماهای غیرنظامی و کشتن صدها غیرنظامی به خود بالیدند، او را «یکی از چند قهرمان واقعی روزگار ما» نامید و بی‌رحمیهای بی‌شمار دیگر کرده و با پشتیبانی ایالات متحده و آفریقای جنوبی به قتل و ویرانی در مقیاسی براستی قهرمانانه دست زده است. اما، مصلحت حکم می‌کند که همهٔ این واقعیت‌ها، همراه با شقاوتهایی که از سوی یکی از افراد محبوب سیا، یعنی رهبر متعصب و بنیادگرای اسلامی، گلبدین حکمتیار در افغانستان صورت می‌گیرد، در کنار گوشه‌های تاریك باقی بماند.(۵۰)

می‌توانیم در این فهرست ترسناك و دراز، همین طور پیش برویم، مورد بمورد. بی‌گمان شرایط تاریخی همواره تفاوت می‌کند، حتی در مواردی موازی (مثل تیمور شرقی و کویت)، این واقعیت دریچهٔ موقعیتی را به روی توجیه گران باز می‌کند

1. Kirk Patrick

که وظیفه‌شان اختراع توجیه برای راههایی است که قدرتمندان انتخاب می کنند. اما مطالعهٔ تطبیقی بی‌درنگ نشان می‌دهد که دلایلی که برای عمل یا بی‌عملی ارائه می‌شود، حتی در صورتی که تصادفاً در موارد ویژه‌ای صادق باشند، به هر حال دلایل عملیاتی نیستند. این موضوع تبیین‌پذیر نخواهد بود مگر، پاره‌ای اوقات، و آن هم از سوی بشرستیزی از نوع چرچیلی.

ایدئولوژیست‌ها حق دارند سیاست واشینگتن را نسبت به عراق، یك مورد آزمایشی برای نظم نوین جهانی، که تازه اعلام شده، بدانند. نخستین درسی که ما از این مورد می‌آموزیم این است که ایالات متحده دولتی خشن و قانون‌شکن است، و این موضع یکسره از سوی متحدان و موکلان آن تأیید می شود. زیرا آنان درك می کنند که قوانین بین‌الملل نیرنگی است که قدرتمندان هرگاه بخواهند پرده‌ای بر اعمال خود بکشند، بدان توسل می‌جویند، هرچند که این پرده همواره شفاف و نورگذر از آب درمی‌آید. دومین درس، که درس آشنایی هم هست، این است که چنین رفتاری در فرهنگی که به ندرت محدودیتی برای خدمات خود به قدرت تشخیص می‌دهد، می‌تواند از هر کیفری مصون بماند. باید به دیکتاتوریهای جهان سوم رو بیاوریم تا حقیقتی را که در جوامع متمدن سرکوب می شود، بشنویم: نظم نوین جهانی تنها از این جهت «نوین» است که همان سیاستهای دیرینهٔ استیلاجویی و بهره‌کشی را در شرایطی کم و بیش دگرگونه اِعمال می‌کند؛ نظم نوین جهانی به این دلیل این همه مورد ستایش غرب قرار می‌گیرد که غرب آن را ابزاری برای نگه داشتن «کشورها و ملتهای جهان» در جای مناسب خود می‌بیند.

شاید کاسه‌ها تازه باشند، اما آش همان آشِ همیشگی است.

۴. بازبینی جنگ سرد

لحظهٔ کنونی، لحظهٔ مناسبی است که بار دیگر به رویارویی شرق و غرب و شمال و جنوب بیندیشیم، ببینیم این جداییهای موجود در نظم جهان چگونه به هم ربط دارند، و تنایج محتمل پایان جنگ سرد و سایر دگرگونیهای نظم جهانی را در سالهای اخیر بررسی کنیم.

در اینجا هم، تصویر قراردادی، این است که در بخش عمده‌ای از این سده و مشخصاً از ۱۹۴۵ به بعد، برخورد شرق و غرب چارچوبهای بنیادی مسائل بین‌الملل و سیاستهای داخلی را از جهات نظامی، اقتصادی و ایدئولوژیکی، تعیین کرده است. در این رویارویی همهٔ اقدامهای غرب منحصراً دفاعی و در پاسخ رفتار جنایتکارانهٔ دشمن، یعنی تجاوزگری، گسترش‌طلبی، هراس و براندازی جهانی، بوده است. غرب با فرض این عدم تقارن بنیادی، موضعی صرفاً دفاعی داشته و اقدامات آن از «بازدارندگی» و «محاصره» یا استراتژی بلندمدت‌تر «پس‌راندن» تشکیل می‌شده تا سرچشمهٔ تجاوز را نابود کند. مسألهٔ «محاصرهٔ» ایالات متحده نمی‌تواند مطرح شود، زیرا طرح آن بی‌معنی خواهد بود و بنا براین در مجموعهٔ عظیم نوشته‌های مربوط به محاصره، جایی ندارد. به همین ترتیب مطالعهٔ بازدارندگی هم به دلیل آنکه به ناچار به طرح قضیهٔ بزرگترین پیروزی آن یعنی جلوگیری شوروی از تکرار حملهٔ ایالات متحده به کوبا، خواهد انجامید، ناممکن است.

تصویر جهان را به این صورت و با این خطوط سخت و خشك، ریگانی‌ها رسم کرده‌اند، اما غالباً از یاد می‌رود که این آقایان کار تازه‌ای نکرده‌اند. مشکل بتوان تعصب و خشك‌مغزی بازتافته در نخستین سند جنگ سرد یعنی سند شماره ۶۸ شورای امنیت ملی را در جای دیگری یافت. این سند را پل نیتز[1] و دین آچسن در آوریل ۱۹۵۰ نوشته‌اند و حکومت لیبرال ترومن آن را به عنوان راهنمای سیاست خود پذیرفته است. استدلال جدلی آشفته و دیوانه‌وار آن را به ندرت در جایی نقل می‌کنند، شاید به این دلیل که آن را مایهٔ آشفتگی می‌دانند. اما مطالعهٔ این سند برای درك ذهنیت برنامه‌ریزان بسیار محترم و روشنفکران سیاستگذار ضرورت دارد.(۵۱)

این سند لحن یك داستان بسیار ابلهانهٔ جن و پری را دارد که شَرارت محض (آنها) را در برابر کمال‌یافتگی محض (ما) قرار می‌دهد. «یگانه فکر و ذکر دولت بردگان» این است که به «سرنگونی کامل یا ویران‌سازی ماشین حکومتی و ساختار

1. Paul Nitze

جامعه» در هر گوشه‌ای از جهان که هنوز «فرودست کرملین نشده یا تحت نظارت کرملین قرار نگرفته»، دست یابد. «هدف دگرگونی‌ناپذیر» آن «محو حزیف، یعنی آزادی» در همه جا و به دست آوردن «قدرت تام و تمام نسبت به انسانها» در درون مرزهای دولت بردگان و «اختیار مطلق بر بقیهٔ جهان» است. دولت بردگان به حکم طبیعت خود «ناگزیر جنگ‌جو» است. بنا بر این هیچ‌گونه سازش یا توافق صلح‌آمیزی با آن، حتی قابل تصور نیست. پس، ما باید بکوشیم «تخم نابودی را در درون نظام شوروی پرورش دهیم» و «فساد و تباهی [آن را] شتاب دهیم»؛ با هر وسیلهٔ ممکن جز جنگ (که برای ما خیلی خطر دارد). ما باید از دیپلماسی و مذاکره دوری کنیم، جز به عنوان ابزاری برای جلب افکار عمومی، زیرا هر توافقی «بازتاب واقعیت‌های حاضر و بنابراین برای ایالات متحده و باقی جهان آزاد غیرقابل پذیرش و حتی مصیبت‌بار خواهد بود»، البته پس از پیروزی استراتژی «پس راندن» ممکن است ما «توافق با اتحاد شوروی (یا دولت یا دول جانشین آن) را به بحث بگذاریم.»

نویسندگان سند قبول دارند که دشمن دیوصفت از هر جهت از دشمنان خود ناتوانتر است. اما این تفاوت نیروها امتیاز بیشتری به دشمن می دهد، به این ترتیب که دشمن به دلیل واپس ماندگی‌اش، «می تواند با [زحمت] کمتر [بهرهٔ] بیشتر به‌دست آورد»، یعنی کوتولهٔ واپس‌ماندهٔ ابرمردی است. پس، وضع ما به راستی، بسیار دشوار است.

از آنجا که «نقشهٔ کرملین برای استیلا بر جهان» صفت ضروری دولت بردگان است، هیچ نیازی به ارائه مدرك و دلیلی برای اثبات نتیجه‌گیریهایی که این همه تأثیر در ایالات متحده و جهان داشته، نیست ـ هیچ موضوع معقولی در این تحلیل طولانی ارائه نشده است.(۵۲)

شرارت ذاتی دولت برده را با مقایسهٔ آن با ایالات متحده، یعنی کشوری که از کمال یافتگی تصورناپذیری برخوردار است، می‌توان دریافت. «هدف بنیادی ایالات متحده حفظ تمامیت و سرزندگی جامعهٔ آزاد ماست که بر پایهٔ شرف و ارزش فرد بنا شده» و پاسداری از این ارزشها در سراسر جهان، ویژگی‌های جامعهٔ آزاد ما «تنوع

خیره کننده»، «شکیبایی ژرف» و «قانونیت» است (به همین دلیل است که شهرهای ما نمونهٔ بی‌مانند آرامش‌اند و جنایت در آنها چیزی است ناشناخته) و التزام «به آفرینش و حفظ محیط زیستی که در آن هر فردی امکان تحقق بخشیدن به نیروهای آفرینندهٔ خود را داشته باشد.» جامعهٔ کمال‌یافته «از تنوع نمی‌ترسد و از آن استقبال می‌کند» و «قدرت خود را از پذیرش، حتی پذیرش افکار ناموافق کسب می‌کند.» ـ شاید همان‌گونه که جنون مك کارتی نشان می‌دهد. «نظام ارزشهایی که به جامعهٔ ما جان می‌دهد» شامل «اصول آزادی، شکیبایی، اهمیت فرد و برتری دادن عقل به اراده است». «شکیبایی ذاتی جهان‌بینی ما، انگیزه‌های والا و سازندهٔ ما، و عاری بودن روابط بین‌المللی ما از حسد، پشتوانهٔ نفوذ بالقوه و عظیم ماست» به ویژه در میان کسانی که بخت با آنها یاری کرده و این صفات پسندیده را به صورت دست اول تجربه کرده‌اند، مانند آمریکای لاتین که از «کوشش‌های پیگیر ما برای ایجاد، و اکنون، گسترش نظام رابطه میان کشورهای قارهٔ آمریکا» بهره مند شده‌اند. از آنجا که این صفات، صفات ذاتی ایالات متحده است و شرّ مطلق صفت ذاتی دشمن آن است، لازم نیست برای اعلام کمال‌یافتگی خود به پیشینهٔ واقعی رجوع کنیم ـ چه تصمیم عاقلانه‌ای!

این سند سری حکومتی به همین روال ادامه پیدا می‌کند و در واقع گوهر همهٔ چیزهایی را که با ابزارهای گوناگون به مردم گفته می‌شود، در خود خلاصه کرده است، در ضمن برای اینکه حق آچسن را ادا کرده باشیم باید به یاد آوریم که او از ضرورت کوبیدن ذهنیت همگانی «مقامات بالای حکومتی» با «چماق» تهدید کمونیستی آگاهی داشته و می‌دانسته این چماق باید آن قدر به کلهٔ آنان کوبیده شود، که «تهدید کمونیستی از حقیقت هم بدیهی‌تر بنماید»، تا آنها با برنامه‌های تجدیدتسلیحات و مداخله‌جویی موافقت کنند.(۵۳)

از آن زمان تاکنون، دگرگونی چندانی روی نداده است. در شمارهٔ بهار ۱۹۹۳نشریهٔ تحقیقاتی و بسیار وزین امنیت بین‌الملل، ساموئل هانتینگتون[1] استاد علم

1. Samuel Huntington

حکومت و مدیر انستیتوی اولین[1] برای تحقیقات استراتژیك در دانشگاه هاروارد، به ما اطلاع می‌دهد که ایالات متحده باید «برتری بین‌المللی» خود را به خاطر منافع جهان، حفظ کند. دلیل این امر آن است که در میان تمام کشورها، فقط «هویت ملی» ایالات متحده «با مجموعه‌ای از ارزشهای سیاسی و اقتصادی جهانی» یعنی «آزادی، دموکراسی، برابری، مالکیت خصوصی و بازار تعیین می شود»؛ «گسترش دموکراسی، حقوق بشر و بازار در سیاست آمریکا بیش از هر کشور دیگری اهمیت دارد.» علم حکومت چنین می‌آموزد که هر جا تعریف در کار است، ارائهٔ دلیل و مستند امر زایدی است. مثلاً، در ارزیابی گسترش حقوق بشر از سوی واشینگتن، ما باید رابطهٔ نزدیك میان کمکهای ایالات متحده (از جمله کمك نظامی) و شکنجه را که ضمن پاره‌ای مطالعات، که دوران کارتر را نیز دربر گرفته و به اثبات رسیده، کنار بگذاریم. تحقیق در این زمینه کار بی‌نتیجه‌ای است چون جورج شولتز، جین کرك پاتریك و الیوت آبرامز و سایر اعضای باشگاه آنان سررشتهٔ این تحقیقات را در دست دارند.(۵۴) ملاحظاتی از این دست به درد ذهنهای کوچك و محدودی می‌خورد که از درك «حقایق والا» ناتوانند.

در زمینه‌ای همگانی‌تر، مقایسهٔ مدیحه‌هایی که برای عظمت ما می‌خوانند با پیشینهٔ تاریخی انکارناپذیر ما، اشتباهی منطقی است. کسانی که درك این حقیقت بنیادی را دشوار می‌یابند، می‌توانند برای یاری گرفتن به مکتب سرسخت و «واقعگرا»ی علم حکومت مراجعه کنند. شخصیت پیشرو این مکتب، هانس مورگنتاو[2]، چنین تشخیص داده است که «هدف والا»ی ایالات متحده چیزی نیست جز «برقراری برابری در آزادی در آمریکا» و در واقع در سراسر جهان، زیرا «عرصه‌ای که ایالات متحده باید در آن از هدف خود دفاع کند و آن را گسترش دهد، تمام دنیاست.» مورگنتاو که از نظر فرهنگ نخبگانِ ما دانشمندی لایق و شخصیتی بی‌نهایت متواضع و متفکری مستقل بوده، این را دریافته است که پیشینهٔ مضبوط

1. Olin
2. Hans Morgetau

تاریخی به شدت با «هدف والا» ناسازگار است. اما به ما یادآوری کرده است که مدارك با حقایق ضروری ناسازگارند: ارائهٔ مدرك «خلط کردن سوءاستفاده از واقعیت با خود واقعیت است،» یعنی تکرار «اشتباه الحاد، که درستی و اعتبار دین را بر همین اساس، انکار می کند.» [پس] واقعیت، «هدف ملی» تحقق نیافتهٔ ماست که «شهادت تاریخ، به گونه‌ای که ذهن ما آن را باز می‌تابد» آشکارش می‌سازد. تاریخ مضبوط، صرفاً سوءاستفاده از واقعیت و چیز بی‌اهمیتی است.(۵۵)

بدین ترتیب، آموزه‌های رسمی، در برابر ارزیابی و نقادی مصونیت دارند، مانند اشکال افراطی بنیادگرایی دینی. مشکل می‌توان باور کرد که کسی چنین سخنانی را، جدی به زبان آورده باشد. شاید هم، همان گونه که تعبیر شکاکانهٔ آچسن خاطرنشان می کند، در واقع جدی نبوده است؟ به همین ترتیب، هانتینگتون توضیح می‌دهد: «می‌توانید سلاح بفروشید [مداخله کنید یا اقدامات نظامی دیگر انجام دهید] به گونه‌ای که این احساس دروغین را پدید آورید که در واقع سرگرم نبرد با اتحاد شوروی هستید. این دقیقاً همان کاری است که ایالات متحده از زمان آموزه ترومن به بعد کرده است.» همچنین، گفته است که بر مبنای همین منطق، «روابط عمومی گورباچف به اندازهٔ تانکهای برژنف، برای منافع آمریکا در اروپا، تهدید به‌شمار می‌آیند.» و با این گفته ژرف‌نگری تازه‌ای در واقعیت جنگ سرد، ارائه کرده است.(۵۶)

جنون سند شماره ۶۸ شورای امنیت ملی در دوران آیزنهاور ـ دالس اندکی فروکش کرد، اما با آغاز حکومت دموکرات بعدی باز بالا گرفت و بسیاری از فرهیختگان لیبرال را مبتلا ساخت. کندی هشدار داد که در برابر «توطئه‌ای یکپارچه و بی‌رحمانه» که هدف آن فتح دنیاست، هوشیار باشیم. محفل یاران نزدیك او به گونه‌ای انتخاب شده بود که این احساس را بازتاب می‌داد. رابرت مك نامارا، وزیر دفاع در اظهارات خود به کنگره گفت:

> **«گرایش شورویِ کمونیست امپریالیست به مستعمره‌سازی جهان، براستی در تاریخ مانند ندارد... افزون بر این، تمامیتی در تجاوزگری شوروی هست که تنها در تاریخ باستان مانند آن را می‌توان یافت یعنی نزد قبایل جنگجویی که**

نه‌تنها خواهان فتح، بلکه نابودی کامل دشمن بودند... کمونیسم شوروی در پی آن است که سنت‌ها و نهادهای گرامی جهان آزاد را با همان تعصبی نابود کند، که روزگاری ارتشهای فاتح را وامی‌داشت روستاها را بسوزانند و بر مزارع نمك بپاشند، تا دیگر بارور نگردند. کمونیست‌ها منابع تکنولوژی و علم نوین را با این مفهوم نابودی تام و تمام جمع آورده‌اند. این ترکیب، ترکیبی است مهیب. دانش سدهٔ بیستم، اگر از هرگونه محظور اخلاقی خلاص شود، خطرناکترین نیرویی خواهد بود که در جهان رها شده است. و اگر تمامی نوشته‌های کمونیسم شوروی را جست وجو کنیم، کمترین نشانه‌ای از محظور اخلاقی در آن نخواهیم یافت».

ـ و البته، بی‌گمان، ملك نامارا هم همهٔ اینها را از ژرف‌نگری خود در آن نوشته‌ها یاد گرفته بوده است. ملك نامارا در گواهی خود گفت که این «روحیه را، به نظر من، برنامه‌های دفاعی ما باید در آموزش نهادهای دفاعی به کار گیرند.»

دومین مشاور امنیتی کندی، ژنرال ماکسول تیلور،[1] می‌خواست که هزینه‌های نظامی ایالات متحده به شدت افزایش یابد. تیلور عقیده داشت: «بدون برآورد ویژه‌ای می‌توان مطمئن بود که کل هزینه‌ها از تمام بودجه‌های زمان صلح تاریخ ایالات متحده، فراتر خواهد رفت.»(۵۷) با توجه به کمال‌یافتگی ما و شرارت ذاتی آنها، این ارزیابیها به نظر این «دلاوران میزگرد» کاملاً معقول می‌رسید.

«روشنفکرانِ اهل عمل»کندی با ذخیره‌سازی نظامی عظیمی وارد عمل شدند و برای توجیه این برنامهٔ خود «برتری موشکی» [اتحاد شوروی] را بهانه کردند و به خوبی می‌دانستند که دروغ می‌گویند. هرچند اگر بخواهیم دقیق باشیم «برتری موشکی» حقیقت داشت، اما برتری موشکی ایالات متحده بر اتحاد شوروی. این دومین ذخیره‌سازی بزرگ نظامی در دوران جنگ سرد بود. نخستین مورد آن را حکومت ترومن به پیروی از سند شماره ۶۸ و به بهانهٔ جنگ کره، که به فاصلهٔ کمی از ظهور آن سند آغاز شده و نظریهٔ آن را دربارهٔ «نقشهٔ کرملین برای استیلا بر جهان» ظاهراً به اثبات می‌رساند، آغاز کرده بود. «نقشهٔ کرملین برای استیلا بر جهان» در آن

1. Maxwell Taylor

زمان هم به اندازهٔ امروز بی‌پایه بود، اما، برای برآوردن نیازهای سیاسی اعتبار کافی داشت. ریگانی‌ها در اجرای پیشنهاد پرزیدنت کارتر مبنی بر گسترش نظامی، «پنجرهٔ آسیب‌پذیری» را اختراع و بعد که صاحبان صنایع از نتایج ولخرجیهای آنان به شیوهٔ کینز دچار نگرانی شدند، کشف کردند که این پنجره از آغاز، کاملاً بسته بوده است. در همین ضمن روشنفکران آمریکایی با وابستگی‌های سیاسی گوناگون، داستانهایی از زورمندی روزافزون روسیه که مواضع قدرتی چون موزامبیك و گرانادا را به دست آورده و در عوض دنیای آزاد از ناتوانی به خود می‌لرزد، به هم می‌بافتند.(۵۸) گفتن ندارد که فروریزی این افسانه‌ها، چند سال پس از آن، هیچگونه خودآزمایی یا تجدیدنظر در ارزیابی را به همراه نیاورد؛ برعکس، آن قضایا ثابت کرد که هاتفان مرگ قریب‌الوقوع یکسره درست می‌گفته‌اند و هشدارهای آنان درست در حساسترین لحظه، خطر بروز مصیبت بزرگ را برطرف کرده است.

در دههٔ ۸۰، وظیفهٔ فوری ایالات متحده این بود که انگیزه‌های تازه‌ای به‌منظور تحرك اقتصاد فراهم آورد و موضع بین‌المللی تهاجمی‌تری به خود بگیرد، در نتیجه مرحلهٔ نوین هراس‌افکنی و براندازیهای بین‌المللی ایالات متحده آغاز گردیده ـ به این می‌گویند توجیه کافی و این حکم دربارهٔ ذخیره‌سازیهای نظامی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۱ هم صادق است.

حتی نگاهی گذرا به واقعیت‌ها و مدارك نشان می‌دهد که تصویر قراردادی جنگ سرد بنایی به راستی سست‌بنیاد است. نگاه دقیق‌تر، این نتیجه‌گیری را تصدیق می‌کند. چطور است به چند پرسش، که یك شخص معقول و علاقه‌مند به موضوع برخورد شرق و غرب، مطرح خواهد کرد، بپردازیم؟

امنیت ملی

نخستین پرسش مربوط است به نقش امنیت ملی در تعیین سیاستها. بی‌گمان، تهدید نسبت به امنیت مدام مطرح و حتی باور داشته می‌شود (نگاه کنید به یادداشت ۵۸)، این حکم، تقریباً دربارهٔ همهٔ دولتها صادق است. بنابراین، توسل به امنیت چیز چندانی به ما نمی‌آموزد، به ویژه اگر فکر «امنیت» را چندان جدی نگیریم. درباره‌ای از دقیق‌ترین و جامع‌ترین تحقیقات، «امنیت ملی» به مفهومی چنان

گسترده به کار رفته که به ما اطمینان می دهد در آینده‌ای نامعلوم هیچ دشمن بالقوه‌ای (در عصر جنگ سرد، اتحاد شوروی) منابع لازم را برای تهدید ایالات متحده نخواهد داشت. اگر فرض کنیم، مسیری مستقل، ممکن است به افزایش نفوذ و قدرت دشمن بینجامد، پس بی‌طرفی هم تهدیدی واقعی به «امنیت ملی» خواهد بود. بنابراین این عقیده که ملاحظات امنیتی هادی سیاست است، معنی ندارد و برخلاف آرمانها که درست یا نادرست، دست‌کم، محتوایی قابل شناخت دارند، بی‌اعتبار خواهد شد. این نظریه که سیاست طوری طرح می‌شود که به شرکتهایی که مرکز آنها در ایالات متحده است (و بی‌گمان بر تشکیل سیاست نفوذ دارند) اختیار داده شود که در عرصهٔ اقتصاد جهانی هرچه می‌خواهند بکنند، نظریه‌ای است مبتنی بر آرمان. و به همین سیاق، هر دولت دیگری هم حقِ این را دارد که جامعهٔ جهانی را به دلیل «امنیت ملی» خود تحت نظارت آورد. از این راه به جایی نخواهیم رسید.(۵۹)

این فکر که امنیت مستلزم استیلا بر جهان است، به این دلیل در کمال راحتی به ذهن برنامه‌ریزان جنگ سرد خطور کرد که عناصر بنیادی آن برایشان بسیار آشنا بود. در تمام تاریخ آمریکا، سخن گفتن از دشمنانی که قصد سلطه بر ما را دارند، رواج کامل داشته است. جان تامسونِ مورخ می گوید: «اغراق در آسیب‌پذیری آمریکا - به بنیادیترین مفهوم، آسیب‌پذیری خاك اصلی آمریکای شمالی نسبت به حمله‌های خارجی - یکی از بحثهای دایمی سیاست خارجی و دفاعی آمریکا، به مدت، دست‌کم، یکصد سال بوده است» و در واقع بیش از یکصد سال. ایجاد نیروی دریایی در دهه‌ی ۸۰ سدهٔ نوزدهم را با «تصویر دهشتناك رزمناوهای بریتانیایی، شیلیایی، برزیلی و حتی چینی که شهرهای آمریکایی را به توپ بسته‌اند» توجیه کردند. الحاق هاوایی برای دفع حمله‌های بریتانیا به بنادر سرزمین اصلی آمریکا که «در برابر ناوشکن‌های آن به کلی بی‌دفاع‌اند»، ضروری بود (سناتور هنری کابوت‌لاج). دریای کاراییب و خاك میهن، پیش از جنگ جهانی اول ازسوی نیروی دریایی آلمان تهدید می‌شد. پرزیدنت روزولت که قصد داشت کشور را برای وارد شدن به جنگ جهانی دوم در اکتبر ۱۹۴۱ آماده کند از «یك نقشهٔ سری که حکومت

هیتلر آن را در آلمان تهیه کرده» و طرحهایی برای «استیلا بر تمامی قارهٔ [آمریکا]» روی آن مشخص شده، سخن گفت. چنین نقشه‌ای در واقع وجود داشت، اما، سازمان اطلاعاتی بریتانیا آن را تهیه کرده بود. و همین طور تا آخر. آنهایی که متن سخنرانیهای رونالد ریگان را می‌نوشتند و او را با نوشته‌های خود وادار می‌کردند که هشدار دهد ساندینیست‌ها فقط به اندازهٔ «دو ساعت پرواز با مرزهای ما فاصله» دارند و به اندازه «دو روز راه زمینی از هارلینگتون تکزاس»، در واقع پا جای پای اسلاف خود می‌نهادند. برتری‌جویی به اندازهٔ «اپل پای»[1] ویژگی آمریکایی دارد. (۶۰)

چارچوب عقیدتی‌ای که در بُن این برتری‌جویی جای دارد، خیلی پیش از جنگ سرد تثبیت شده است: بالاخره، هرچه باشد ایالات متحده شکوهی بی‌مانند دارد. بنا براین، این قاره باید از وجود مردمی که «محکوم به انقراض»اند و «در مقام یك نژاد، ارزش ماندن را ندارند»، پاك شود. این مردم «اساساً از نژاد آنگلوساکسون پست‌ترند»، «قابل اصلاح نیستند» و «ناپدید شدن آنان از خانوادهٔ بشری هیچ اهمیتی ندارد.» (فرمایشات پرزیدنت جان کوئینسی آدامز[2]، که خیلی بعد از آن با درك اینکه سیاستهایی که به اجرا نهاده، «جزو شنیع‌ترین گناهان این کشور است و ایمان دارم که روزی خداوند بر آن داوری خواهد کرد»، دست به توبه برداشت و امیدوار بود که سیاست تازه و نوشداروی پس از مرگش به گونه‌ای به «آن نژاد نگون‌بخت آمریکایی‌های بومی که ما با این بی‌رحمی بخشایش‌ناپذیر و خائنانه در حال نابود کردن آنان هستیم»، یاری دهد.) نابودی کامل [آمریکایی‌های بومی] از نظر آموزهٔ حقوقی پرزیدنت مونرو عادلانه بوده است. این آموزهٔ حقوقی می‌گوید که نژاد پست‌تر باید «حقاً» جای خود را به «شکل پرجمعیت‌تر و فشرده‌تر و نیرومندتر مردم متمدن» بدهد، زیرا «زمین از آن‌رو به بنی آدم داده شده که شمار هرچه بیشتری را که می‌تواند در خود پرورش دهد و هیچ قبیله یا قومی حق ندارد از برآوردن نیازهای

---

۱. Apple Pie نوعی شیرینی گوشت‌دار است که ظاهراً زمانی ویژهٔ آمریکایی‌ها بوده است ـ م.

2. John Quincy Adams

دیگران دریغ ورزد، جز در مورد آنچه که برای معاش و آسایش خودِ آن قوم یا قبیله ضروری است.» بنا براین، «حقوق طبیعت چنین اقتضا می کند و هیچ چیز نمی تواند جلوی رشد و گسترش شتابان و عظیم مهاجران سفید» و اقامت آنان را در زمینهای سرخ‌پوستان، بگیرد و به همین دلیل است که به دنبال این «رشد و گسترش شتابان و عظیم» نابودی عادلانهٔ سرخ‌پوستان، ناگزیر، آغاز می گردد.

این گونه افکار، که سرچشمه‌های آن به جان لاك می‌رسد، در جهان معاصر ما هم بازتاب دارد، البته همواره با «انتخاب ظریف اصلح» به کار گرفته می‌شود.

پس از اینکه قاره از آفت بومیان پاك شد، طبعاً، آموزه‌ها به سراسر جهان تسری یافتند. لایمن بی‌چر[1] کشیش پرنفوذ نیوانگلندی در ۱۸۳۵ توضیح داده که فتح غرب [آمریکا] تختهٔ پرشی برای «رهایی جهان» با «قدرت مالی و اخلاقی آمریکا» فراهم خواهد آورد. بی‌چر اصطلاحاتی را به کار گرفته که یك فرهنگ عمیقاً مذهبی را مجذوب خود کرده است و شکلِ اندکی ناپخته ترِ آن را پیروان غیرروحانی‌اش در سند شماره ۶۸ و خطابه‌های بی‌شمار به کار گرفته‌اند.(۶۱)

در جریان جنگ سرد، آسمان و ریسمان را برای رسیدن به برتری، که حق و نیاز ماست، به هم می‌بافتند: حق ماست به جهت نجابتی که بنا به تعریف در وجود ما نهفته و نیاز ماست به جهت تهدید نابودی از سوی دشمنان دیوصفت. اصطلاح قراردادی برای پوشاندن همهٔ اینها، واژهٔ «امنیت» است.

اکنون که جنگ سرد پایان یافته، صورتك‌ها را، دست کم تا حدودی، می توان کنار زد، و حقیقت‌های ساده‌ای را که گاه در تحقیق و دانشِ جدی به زبان آمده، می‌توان آشکار کرد. از جملهٔ این حقیقت‌ها، این است که توسل به امنیت، عمدتاً فریبکارانه بوده و چارچوب جنگ سرد چون ابزاری برای توجیه سرکوب ملی گرایی مستقل، در اروپا، ژاپن یا جهان سوم به کار گرفته شده است. دو تن از تحلیل گران سیاست خارجی در نخستین مقالهٔ فارن پالیسی می گویند: «فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی... نخبگان سیاست خارجی را به آن واداشته که در کار فراهم

---

1. Lyman Beecher

آوردن فرضهای استراتژی آمریکا، ساده‌اندیش‌تر شوند.» ما دیگر نمی‌توانیم این واقعیت را پنهان کنیم که «مبنای استراتژی نظم جهانی ایالات متحده، این اعتقاد است که آمریکا باید آن چیزی را که در اصل تحت‌الحمایگی نظامی در مناطقی است که از جهت اقتصادی بحرانی‌اند حفظ کند تا اطمینان حاصل شود که روابط حیاتی تجاری و مالی آمریکا به تأثیر آشفتگی‌های سیاسی دچار اختلال نخواهد شد»؛ این «استراتژی متأثر از اقتصاد که از سوی نخبگان سیاست خارجی تدوین گردیده، به گونه‌ای طعنه‌آمیز (شاید هم سهواً) تعبیر شبه مارکسیستی، یا دقیق‌تر، لنینیستی از روابط خارجی آمریکا را در بر می‌گیرد،» و همچنین تحلیل‌های «تندروانه» و انتقادبرانگیز ویلیام اپل من ویلیامز «و دیگر مورخان چپ‌گرا» را مورد تأیید قرار می‌دهد. (۶۲)

کافی است همان تبصره‌های پیش‌گفتهٔ اسمیتی را هم بیفزاییم: آن روابط تجاری و مالی که باید حفظ شود، برای طراحان سیاست و دولت قدرتمند و منافع خصوصی‌ای که آنان در خدمتش هستند، «حیاتی» است. این روابط برای مردم عادی «حیاتی» نیست؛ شاید بسیار زیان‌آور هم باشد. مثلاً وقتی که بین‌المللی شدن تولید، آنان را به موقعیت مردم زاید جهان سوم تنزل می‌دهد، این امر نتیجه‌ای است که اگر توسل به «امنیت» به آسانی نتواند آن را توجیه کند، با منطق «خردمندی اقتصادی» به سادگی توجیه خواهد شد.

ما با درك «امنیت» به صورتی بخردانه‌تر، می‌توانیم بپرسیم که امنیت تا چه حد در شکل دادن به سیاست نقش داشته است. بار دیگر به سه دوران ذخیره‌سازی نظامی بزرگ (ترومن، کندی، ریگان) توجه کنیم که به بهانه‌هایی بی‌پایه یا جعلی استوار بوده و به ما خاطرنشان می‌کند که انگیزه‌های دیگری زیر پوشش امنیت، در کار بوده است. این واقعیت که هرگز به تهدید امنیتی مشخص و ملموسی اشاره نشده، این حکم را بیشتر اثبات می‌کند. بدین‌ترتیب در آغاز سال ۱۹۵۰، یك تهدید بالقوه نسبت به امنیت ایالات متحده وجود داشته است و آن موشکهای بالیستیك دوربرد با کلاهك هسته ای بوده است. اما سیاستگذاران هیچ کوششی در جهت جلوگیری از گسترش سلاحهایی که می‌توانست، سرانجام، امنیت آمریکا را

به مخاطره اندازد، صورت ندادند. تاریخ گسترش جنگ‌افزارها، درست تا پایان جنگ سرد، دقیقاً همین را نشان می‌دهد.(۶۳)

سایر جنبه‌های چگونگی سیاست هم همین بی‌اعتنایی به امنیت را نشان می‌دهد. همواره سخن از تهدید نظامی شوروی به میان بوده، اما مهم این است که به یاد آوریم این موضوع چگونه درك می‌شده است. فکر اینکه روسها ممکن است به اروپای غربی حمله کنند، هرگز فکری جدی نبوده است؛ از سوی دیگر قدرت نظامی شوروی تهدیدی دوجانبه اعمال می کرد: [یکی]، جلوگیری از مداخلهٔ ایالات متحده در جهان سوم و [دیگر] احتمال اینکه اتحاد شوروی بخواهد در برابر ترکیب دشمنان دیرینهٔ خود یعنی آلمان و ژاپن در یك اتحاد نظامی به ریاست دشمن کینه‌توز خود، یعنی واشینگتن، واکنش نشان دهد. این امر تهدیدی جدی بود و برنامه‌ریزان غرب این را درك می کردند. ظاهراً انگیزهٔ تشکیل ناتو بیش از آنکه احتمال حملهٔ نیروهای استالین به اروپای غربی بوده باشد، به عقیده آچسن، و بنا به همان فرضهایی که ذکر آنها گذشت، «نیروی سوم» بی‌طرف اروپایی و «راه میانبر خودکشی» بوده است. ملوین لفلر[1] در اثر جامع و محققانهٔ خود می‌نویسد که برنامه‌ریزان ایالات متحده، در زمان تهیهٔ مقدمات دیدارهای واشینگتن که به تأسیس ناتو ـ و در برابر آن پیمان ورشو ـ انجامید، «متقاعد شده بودند که شوروی‌ها ممکن است واقعاً به انجام یك معامله [یعنی] اتحاد آلمان و پایان دادن به تقسیم اروپا علاقه‌مند باشند.» اما این امر نه یك موقعیت مناسب، بلکه تهدیدی نسبت به «نخستین هدف امنیت ملی» به حساب آمد. یعنی تهدید نسبت به این هدف ایالات متحده که «می‌خواست تواناییهای بالقوهٔ اقتصادی و نظامی آلمان را به سود جامعهٔ آتلانتیك مهار» و از این راه احتمال «خودکشی» بی‌طرفی را از میان ببرد.(۶۴)

توجه کنید که «امنیت ملی» در اینجا به امنیت کشور، که فقط با تثبیت دشمن شرق و غرب به مخاطره می‌افتاد، ربطی ندارد، بلکه، به قول لفلر، به هدفهای اقتصادی و نظامی کاملاً متفاوت و درازمدت ربط پیدا می کند. به همین ترتیب،

1. Melvyn Leffler

عبارت «جامعهٔ آتلانتیك» هم به مردم آن اشاره نمی‌کند، بلکه به مردان ثروتمندی که باید حکومت کنند، اشاره می‌کند، یعنی همان معنای همیشگی را دارد. در واقع قدرت و پیام نیروهای مردمی مسألهٔ نگران کننده و بزرگی برای برنامه‌ریزان ایالات متحده و بریتانیا ایجاد می‌کرده است. همین نگرانیها از جمله عواملی بود که آنان را واداشت تقسیم آلمان را به اتحاد و بی‌طرفی آن ترجیح دهند، زیرا در صورت اتحاد و بی‌طرفی آلمان، ممکن بود تمایلات کارگری و دموکراتیك به طور کلی تقویت شود. وزارت خارجهٔ بریتانیا هم، مثل آمریکایی‌ها احتمال تجاوز شوروی را بسیار کم می‌دیدند، و بیشتر نگران «نفوذ و رخنهٔ اقتصادی و ایدئولوژیکی» از جانب شرق بودند که وزارت خارجهٔ بریتانیا آن را «چیزی بسیار شبیه به تجاوز» می‌دانست؛ در محافل خصوصی حکومتها، غالباً پیروزی سیاسی آن طرفی را که مطلوب نیست، «تجاوز» می‌خوانند. برنامه‌ریزان بریتانیایی هشدار می‌دادند که در آلمان متحد «تعادل امتیاز به سود روسها تغییر خواهد کرد،» زیرا آنها می‌توانستند «کشش بیشتری» با توسل به نیروی جنبش کارگری که در آن زمان بسیار ترسناك می‌نمود، اعمال کنند. بنابراین، تقسیم آلمان می‌بایست ترجیح داده شود و اتحاد شوروی دستش از قلب صنایع آلمان در مجتمع صنعتی رور ـ راین کوتاه شود و جنبش کارگری ناتوان گردد ـ بدین ترتیب یك خان بزرگ دیگر در چوب خط جنگ سرد، پدید آمد.

به همین دلایل، ایالات متحده هرگز پیشنهاد سال ۱۹۵۲ استالین را مبنی بر ایجاد آلمان متحد و غیرنظامی از راه انتخابات آزاد، مورد توجه قرار نداد. ابتکارهای دیگر شوروی در اواسط دههٔ ۵۰ هم از ترس اینکه مبادا جدی باشند، رد شدند. وزارت خارجه در یك پیام داخلی در ژانویه ۱۹۵۶ هشدار داد که «آلمان باید در جامعهٔ غربی جذب شود تا خطر سر برآوردن مجدد ملی‌گرایی آلمان که ممکن است بی‌طرفی را با وحدت مجدد معامله کند تا بتواند موضع کنترل کننده‌ای میان شرق و غرب به چنگ آورد»، برطرف شود. جفری وارنر ضمن بررسی اسنادی که به‌تازگی طبقه‌بندی شده‌اند، می‌نویسد: «اینها صرفاً خیال‌پردازیهای تخیلی تب‌آلود نیست، روس‌ها در کنفرانس وزیران خارجهٔ ژنو به طور خصوصی گفته بودند که آماده‌اند به انتخابات آزاد در برابر بی‌طرفی [آلمان] رضایت دهند»، طرح مذاکرات

محرمانه میان آلمان شرقی و غربی در دست تهیه و حتی شاید در سال ۱۹۵۵، درجریان بوده است. و از این مهم‌تر، این قضیه است که خروشچف پس از اینکه در فاصلهٔ سالهای ۶۳ ـ ۱۹۶۱ نیروهای نظامی و جنگ‌افزارهای شوروی را کاهش داد، از حکومت کندی خواست که دست به اقدام متقابل بزند و حکومت کندی با اینکه از کاهش شدید نیروی نظامی شوروی به خوبی اطلاع داشت، این پیشنهاد را هم نادیده گرفت. پیشنهادهای درازمدت گورباچف نیز برای کاهش تنش‌های جنگ سرد نه تنها به طور کلی نادیده گرفته شد، بلکه حتی تهدید کننده وانمود گردید.(۶۵)

دلیل اصلی همهٔ این قضایا، همان است که چرچیل اقامه کرده، البته بدون تذکرات مکمل آن: ممکن بود سازش، حکومت مردان ثروتمند ملتهای ثروتمند را با مجاز شمردن نفوذ عناصر مردمی غیرقابل پذیرش بر برنامه‌ریزی و سیاست، تضعیف کند. خودکشی بی‌طرفی [اروپا] می‌توانست به همان خطرها بینجامد، خطرهایی که به‌سادگی به یاری زمینهٔ مرجح رویارویی جنگ سرد از میان رفت. ایالات متحده سالهای سال توانست، در این زمینه، نظم را در درون باشگاه مردان ثروتمند هم اعمال کند؛ و آن هم بر بنیاد اصلی که هنری کیسینجر در اوایل دههٔ ۷۰ اعلام کرده است: اعضای کوچکتر باشگاه باید در پی «منافع منطقه‌ای» خود در محدودهٔ «چارچوب نظمی» باشند که تحت ریاست ایالات متحده، یعنی یگانه قدرتی که «منافع و مسؤولیتهای جهانی» دارد، اداره می‌شود. یکی از پرسشهای مهم فعلی این است که اروپا و ژاپن تا چه زمانی این نقش فرودستی را خواهند پذیرفت؟

این امر که امنیت عنصر برجسته‌ای در تشکیل سیاست نبوده، از نظرها پنهان نمانده است. جان لوییز گدیز[1] در مطالعهٔ محققانه و رسمی خود در بارهٔ «محاصره»، با نظر جورج کنان ـ که نظر سیاستگذاران و تحلیل‌گران معقولتر، از جمله پرزیدنت آیزنهاور و دیگران هم بوده ـ موافق است: «قدرت نظامی روسها ما را تهدید نمی‌کند، بلکه قدرت سیاسی آنها ما را تهدید می‌کند» (اکتبر ۱۹۴۷). گدیز از مطالعهٔ گستردهٔ خود در مدارك و اسناد به این نتیجه رسیده است که «تا حد شایان توجهی، محاصره به

1. John Lewis Gaddis

آن اندازه که محصول نیروهای داخلی فعال در ایالات متحده بوده، محصول آنچه که روسها انجام داده‌اند یا آنچه که در جاهای دیگر جهان روی داده، نیست... مایهٔ شگفتی، اولویتی است که برای ملاحظات اقتصادی [یعنی مدیریت اقتصادی دولت] در تعیین و شکل دادن به استراتژیهای محاصره قائل گردیده‌اند، به حدی که *سایر ملاحظات را کنار گذارده‌اند*» (تأکید بر واژه‌ها از گدیز است).(۶۶) اما گدیز هم مانند بسیاری دیگر این الگوی پایدار را چیز غریبی می‌یابد نه نشانه‌ای از سیاست؛ کشف گدیز هیچ اشاره‌ای به عدم تناسب چارچوب «بازدارندگی» و «محاصره» نمی‌کند. آنچه که شاید «غریب» است، دشواری بر عهده گرفتن همان تحلیل منطقی است که در سایر زمینه‌های تحقیق، حتی زمینهٔ سیاست امری عادی است، به شرط آنکه موضوع تحقیق ما دولتهای دیگر، به ویژه دشمنان رسمی باشند.

شناخت تلویحی گدیز از واقعیت‌های جنگ سرد، تنها نیمی از داستان را برای ما بازمی‌گوید: وجه داخلی. ما باید «جزئیات ساده‌انگارانه‌تر فرضهای استراتژی آمریکا» را که با از اثر افتادن بهانه‌های جنگ سرد، «نخبگان سیاست خارجی» هم سرانجام ناچار به پذیرش آن هستند، به داستان بیفزاییم: آموزه‌ای «لنینیستی» که «مبنای استراتژی نظم جهانی آمریکا را تشکیل می‌دهد.» این آموزه حکم می‌کند که «آمریکا باید چیزی را که در اصل تحت‌الحمایگی نظامی در مناطقی است که از جهت اقتصادی بحرانی‌اند، حفظ کند تا اطمینان حاصل شود که روابط حیاتی تجاری و مالی آمریکا به تأثیر آشفتگی‌های سیاسی دچار اختلال نخواهد شد.»

این تصور قراردادی در صورتی موجه خواهد شد که ما مفهوم «امنیت ملی» را به معنای گستردهٔ آن بگیریم و آن را، هرگاه که چیزی از نظارت خارج شد، مطابق فرضهایی که در ابتدای این بند آوردیم، مورد تهدید ببینیم. بنابر همین قاعده اگر سرزمین کوچکی [چون گرانادا] در منطقهٔ کاراییب مسیر مستقلی را درپیش بگیرد، «امنیت ملی» ایالات متحده به مخاطره خواهد افتاد و گرانادا باید با خشونت به راه پیشین بازگردانده شود تا همان‌گونه که حکومت ریگان مغرورانه اعلام کرد، «نمایشگاهی برای سرمایه‌داری شود». زیرا همان حکومت سیل کمکهایی را به سوی آن روان کرد که «اقتصاد آن را به صورت دهشتناکی» درآورد، و این تازه

غیراز سیل هجوم بانکهاست که «نمایشگاه» را به «پناهگاهی برای پاك کردن پول، فرار از مالیات و تقلب‌های مالی کلان» درآورد. (**وال استریت جورنال**).(۶۷) اگر تهدید «امنیت» به معنای هر گونه محدودیتی نسبت به نظارت [ما] بر منابع و بازارها باشد، آموزهٔ قراردادی [ما] کاملاً درست است.

بر بنیاد همین فرضها، ما خواهیم توانست توجیه غرب را از تهاجم به روسیه در ۱۹۱۸، که گدیز در نگاه ژرف خود به گذشتهٔ جنگ سرد ارائه کرده است، درك کنیم. او نتیجه می گیرد که این تهاجم، دفاعی بوده و «در پاسخ به مداخلهٔ بالقوه ژرف و بس گستردهٔ حکومت شوروی در امور داخلی غرب و عملاً تمام کشورهای جهان،» یعنی «در افتادن انقلاب ـ به صراحتی بی‌مانند ـ با نفس بقای نظم سرمایه‌داری» صورت گرفته است. پس «امنیت ایالات متحده» از همان سال ۱۹۱۷ «در خطر» بوده، نه از ۱۹۵۰ و مداخلهٔ [غرب در روسیه] مطلقاً دفاعی علیه دگرگونی نظم اجتماعی در روسیه و اعلام گرایشهای انقلابی بوده است.(۶۸) این تحلیل، تحلیلی بی‌محتوی و به گونه‌ای تلویحی بر فرضهایی که ذکرشان گذشت، استوار است. به همین ترتیب «محاصره» و «بازداری» هم اصطلاحاتی هستند برای استتار مداخله‌جویی و براندازیهای ایالات متحده و متحدان آن.

یکی از اتهامهای رسمی و همیشگی علیه اتحاد شوروی این بوده که مفهوم آن دولت از «امنیت» چنان فراگیر است که نتیجهٔ آن عدم امنیت برای همهٔ کشورهای دیگر است ـ یعنی دقیقاً همان تحلیلی از سیاست ایالات متحده که تحلیل‌گران سیاست آمریکا، امروز ما را به پذیرش آن می‌خوانند، منتها در اینجا همه چیز عادلانه است.

نتایج رك و راست و ساده است: تعبیر قراردادی از جنگ سرد، تعبیری موجه است، به این شرط که ما برای ایالات متحده همان موضع و روشی را قائل شویم که سند شماره ۶۸ شورای امنیت ملی به آن صورت ترسناك با ذکر «نقشهٔ کرملین برای استیلا بر جهان»، برای شوروی قائل گردیده است. البته، مفسران غربی بی‌درنگ به وجه تمایز دو مورد اشاره خواهند کرد: ما خوب هستیم و آنان بد، بنابراین اگر همه چیز در دست ما باشد درست و عادلانه خواهد بود. خوبی ذاتی ما را شوربختی‌هایی که ما بر سر بخشهای بزرگی از جهان آورده‌ایم، دگرگون نمی‌کند،

زیرا ما «امنیت» خود را حفظ کرده‌ایم. ذکر واقعیت‌های تاریخی یعنی گرفتار شدن در چنگال «معادل اخلاقی»، یا «درستی سیاسی»، یا «خطای الحاد» یا یکی دیگر از خطاهایی که برای جلوگیری از ارتکاب گناهان بزرگی چون تفاهم و بصیرت نسبت به دنیای واقعی، جعل شده‌اند.

آغاز

پاسخ نخستین پرسش این است که ملاحظات حقیقی امنیتی، در نهایت نقش کوچکی در برنامه‌ریزی جنگ سرد بازی کرده است. دومین پرسش طبیعی این است که برخورد از چه زمانی آغاز شد و چرا؟ ما پیش از این از یکی از پاسخهای رسمی و عالمانه به این پرسش آگاه شده‌ایم: جنگ سرد موقعی آغاز شد که بلشویکها «در افتادن» تهاجمی خود را «با نفس بقای نظم سرمایه‌داری» آغاز کردند و غرب هم به ناچار موضعی دفاعی به خود گرفت و این موضع دفاعی را از تهاجم ۱۹۱۸ خود به روسیه تا استراتژی واپس‌نشانی سند شماره ۶۸ و پس از آن، حفظ کرد. تاریخ گذاری سرچشمه‌های برخورد، از سوی گدیز، واقعگرایانه است و سایر مورخان جدی هم آن را می‌پذیرند.

مثلاً جورج کنان را درنظر بگیریم که یکی از معماران اصلی دنیای پس از دومین جنگ جهانی و مورخ معتبر تاریخ دیپلماسی است و به ویژه اثر محققانه‌اش دربارهٔ روابط شوروی و آمریکا دارای اهمیت بزرگی است. کنان در این اثر سرچشمهٔ جنگ سرد را انحلال مجلس مؤسسان به دست بلشویکها در ژانویهٔ ۱۹۱۸ می‌داند. او تذکر می‌دهد که این عمل شکاف [میان روسیه و] غرب را «به گونه‌ای قطعی» پدید آورده است. سر جورج بوکانان سفیر کبیر بریتانیا در روسیه [از این عمل بلشویکها] «عمیقاً جا خورد» و خواستار مداخلهٔ مسلحانه به منظور مجازات این جنایت شد. تهاجم غرب، پس از آن، آغاز و خیلی هم جدی گرفته شد. همان‌گونه که پیش از این هم بدان اشاره کردیم، حتی، بریتانیا در سال ۱۹۱۹ از گازهای زهرآگین هم استفاده کرد که در آن زمان و به فاصلهٔ کمی پس از پایان نخستین جنگ جهانی، مسألهٔ کوچکی نبود. وینستون چرچیل که در آن زمان در وزارت خارجه بود، یادداشت کرده است که «اگر بتوانیم افشا»ی این جنگ‌افزار را تاب بیاوریم، «بسیار

مایلم که بلشویکها مزهٔ آن را بچشند»؛ به نظر چرچیل، تنها «اعراب متعصب» نبودند که شایستگی گاز زهرآگین را داشتند. کنان می‌نویسد که وودرو ویلسون آرمان‌گرا، به ویژه، از انحلال مجلس مؤسسان برآشفته بود و این واکنش او بازتاب «وابستگی شدید» مردم آمریکا «به حکومت قانون اساسی» بود که از مشاهدهٔ حکومتی که «فراسوی سرنیزه‌های گارد سرخ» هیچگونه نمایندگی از جانب مردم نداشت، عمیقاً رنجیده بودند.(۶۹)

تاریخ لطف کرد و شرایط کنترل شدهٔ آزمایشگاهی فراهم آورد تا صمیمت این احساسات والا را در بوتهٔ آزمایش نهد. چند ماهی پس از آن که بلشویکها مجلس مؤسسان را منحل کردند و خاطر مردم متمدن جهان را آزردند، ارتش وودرو ویلسون، بنا به گفتهٔ سرگرد اسمدلی باتلر[1] فرمانده تفنگداران دریایی، «با روشهای راستین تفنگداران دریایی» مجلس ملّی را در هایی‌تی اشغال شده، منحل کرد. دلیل این کار، خودداری مجلس از تصویب قانون اساسی تحمیل شده از سوی مهاجمان بود که به شرکتهای ایالات متحده حق خرید زمینهای هایی‌تی را می‌داد. مسأله با رأی‌گیری تفنگداران حل شد: قانون اساسی طرح شدهٔ ایالات متحده، زیر سایهٔ تفنگ‌های واشینگتن با اکثریت ۹۹/۹ درصد به تصویب رسید، در حالی که ۵ درصد جمعیت در رأی‌گیری شرکت کرده بودند. «وابستگی شدید» ویلسون «به حکومت قانون اساسی» از مشاهدهٔ حکومتی که فراسوی «سرنیزه‌های تفنگداران اشغالگر» هیچگونه نمایندگی از سوی مردم هایی‌تی نداشتند، نرنجید؛ جورج کنان هم همین‌طور.

درست برعکس؛ تا همین امروز هم این رویدادها در بازسازیهای سرگرم کننده‌ای که «تاریخ» نامیده می‌شوند، نمونهٔ گویای «مداخله‌های انساندوستانهٔ» ایالات متحده و دشواریهای آن (برای ما) وانمود می‌شوند. بدینسان، رابرت کاپلان با یادآوری دشواریهایی که ما هرگاه می‌کوشیم «پیکر سیاست سرزمینی را که فرهنگ سیاسی نوین ندارد، درمان کنیم»، با آن روبه رو می‌شویم، می‌گوید: «تاریخ مصیبت‌بار هایی‌تی

1. Smedley Butler

باید برای کسانی که مشتاقانه «عملیات بازگرداندن امید» را در سومالی دنبال می‌کنند، داستانی هشداردهنده باشد.» الن سولینو[1]، تحلیل‌گر سیاسی نیویورک‌تایمز به خاطر می‌آورد که تفنگداران دریایی «نظم را برقرار می‌کردند، مالیات می‌گرفتند، در دعاوی داوری می‌کردند، غذا و دارو توزیع می‌کردند، و حتی انتقادهای مطبوعات را سانسور و مجرمین سیاسی را در دادگاههای نظامی محاکمه می‌کردند،» یعنی بدترین گناههای اشغالگری را مرتکب می‌شدند. بنابه گفتهٔ دیوید لندز، مورخ هاروادی، اشغال خیرخواهانهٔ تفنگداران «ثباتی را که برای کار نظام سیاسی و تسهیل تجارت با خارج ضروری بود، فراهم آورد.» دانشمند سرشناس دیگری، یعنی پروفسور هیوسن رایان[2] از مدرسهٔ حقوق و دیپلماسی دانشگاه تافتز[3] در ستایش خود از دستاوردهای ایالات متحده در «دو سده درگیری خیرخواهانهٔ» خود که با حمایت ایالات متحده از اقدامات خشونت‌بار و ویرانگر فرانسه برای سرکوب شورش بردگان در ۱۷۹۱، آغاز گردید، سر از پا نمی‌شناسد. او می‌نویسد: «کشورهای انگشت‌شماری، به مدتی چنین دراز هدف این همه راهنمایی خیرخواهانه وحمایت بوده‌اند.» ـ پس وضعیت فعلی هایی‌تی، چیز بسیار مرموزی باید باشد. رایان به ویژه تحت تأثیر پافشاری نیک‌نفسانهٔ ویلسون بر حذف جنبه‌های «غیرمترقی» نظام قانون اساسی، مانند ممنوعیت مالکیت زمین از سوی خارجیان، یعنی همین قضیهٔ انحلال مجلس ملی با توسل به زور، قرار گرفته است.(۷۰)

اما، مردم هایی‌تی خاطرات متفاوتی از کمکهای آمریکا دارند. سازمانهای اجتماعی، کشیشانی که زندگی مخفی دارند و دیگر کسانی که به تلخی از خشونت نیروهای امنیتی رنج می‌برند، مخالفت آشکار خود را با طرح اعزام پانصد پلیس ملل متحد به آن سرزمین هراس‌زده در ۱۹۹۳ اعلام کردند، زیرا بیم آن داشتند که این افراد پوشش مداخلهٔ ایالات متحده باشند که خاطرات تلخ اشغال نوزده سالهٔ هایی‌تی به دست تفنگداران دریایی ایالات متحده را زنده می‌کند ـ به روایت رسانه‌های

1. Elaine Sciolino
2. Hewson Ryan
3. Tufts

همگانی این عقیدهٔ «عجیب و غریب» را فقط «چپ گرایان افراطی» دارند و بس. میشل ـ رولف تروئی‌یو[1] انسان‌شناس اهل هایی‌تی، در نوشته‌ای به نام «زخمهای التیام‌نیافته»، اشاره می‌کند که «بیشتر ناظران در اینکه دستاوردهای اشغال ناچیز بوده هم عقیده‌اند؛ تنها در مورد اینکه زیانهایی که اشغال وارد آورده چه اندازه بوده با یکدیگر هم عقیده نیستند.» این زیانها عبارتند از شتاب بخشیدن به تمرکز اقتصادی، نظامی و سیاسی، وابستگی اقتصادی و فاصلهٔ شدید طبقاتی، بهره‌کشی شریرانه از کشاورزان، تشدید برخوردهای نژادی داخلی به تأثیر نژادپرستی شدید اشغالگران و شاید بدتر از همه، برقراری «ارتشی برای جنگ با مردم.»(۷۱) اگر توجه کرده باشید، غالباً این گونه واکنش‌ها را به واپس‌ماندگی و جهل اهالی هایی‌تی نسبت می‌دهند یا می‌گویند: «حتی اشغال خیرخواهانه هم... در میان کسانی که از آن سود می‌برند، مقاومت و پایداری برمی‌انگیزد.» (لندز).

احیای عملی برده‌داری، کشتارها و هراس‌افکنی‌های تفنگداران، برقراری نیروی هراس‌افکن دولتی (گارد ملی) که چنگال آهنین‌اش از آن زمان به بعد گلوی مردم را فشرده است و غصب زمینهای هایی‌تی به دست شرکتهای آمریکایی به همراه انحلال مجلس ملی با توسل به زور و تحمیل قانون اساسی آمریکایی به هایی‌تی، از «تاریخ» زدوده شده است؛ درست مانند همسایهٔ هایی‌تی، دومنیکن که، البته، ارتش مهاجم ویلسون در آنجا اندکی کمتر ویرانگری کرده است.

خلاصه اینکه، ویلسون همچون آموزگار بزرگ اخلاق و منادی حق تعیین سرنوشت و آزادی مورد احترام است و ما امروز هم می‌توانیم بازگشت به روزهای سرشار از سرمستی آرمانگرایی ویلسونی را جدی بگیریم. برعکس، بلشویکها با انحلال مجلس مؤسسان چنان آرمانهای والای ما را مورد تجاوز قرار دادند که می‌بایست با زور سرنگون شوند.

جنگ سرد با نیرنگ و دورویی آغاز شد و تا آخرین ساعت با نیرنگ و دورویی ادامه یافت.

1. Michel - Rolph Trouillot

رویدادهای جنگ سرد

سومین پرسشی که به فکر کسی که بخواهد ماهیت جنگ سرد را بشناسد، خطور می‌کند این است: کدام رویدادها جنگ سرد را تثبیت کردند؟ در اینجا، باید میان دو مرحله قائل به تفاوت شویم: مرحلهٔ نخست، از انقلاب بلشویکی تا دومین جنگ جهانی، مرحلهٔ دوم، از تجدید برخورد در پایان دومین جنگ جهانی تا سقوط اتحاد شوروی. نخست داستان شوروی را نقل کنیم.

مرحلهٔ نخست شاهد نابودی شتابان گرایشهای آغازی سوسیالیستی، بنیانگذاری و نهادی شدن یك دولت توتالیتر و بی‌رحمیهای فوق‌العاده، به ویژه در دوران حکومت استالین، بوده است. اتحاد شوروی، در خارج، بازیگر مهمی نبود، هرچند رهبران آن، هرچه در توان داشتند برای شکست گرایشهای سوسیالیستی و اقتدارستیز انجام می‌دادند؛ نقش مهم آنان در درهم شکستن سوسیالیسم اقتدارستیز اسپانیا، نمونهٔ گویایی از این واقعیت است. هیچ‌کس اتحاد شوروی را تهدید نظامی به حساب نمی‌آورد. با این همه، سیاستهای غرب در این مرحله چندان تفاوتی با سیاستهای آن در آغاز دومین مرحله، نداشت.

چگونگی ایدئولوژیکی سیاستهای غرب [در این مرحله] شایستهٔ نگاهی کوتاه است. بخش بزرگی از جنبش چپ و نمایندگان برجستهٔ آن از مارکسیست‌ها (آنتون پانکوك، روزا لوکزامبورگ و دیگران) و سوسیالیستهای مستقل (چون برتراند راسل) و چپ اقتدارستیز غصب قدرت را از سوی بلشویکها، ضربه‌ای به پیکر سوسیالیسم دانستند. به احتمال زیاد لنین و تروتسکی هم اقدامات خود را به همین چشم نگاه می‌کرده‌اند، اما با تکیه بر استدلالهای مارکسیسم ارتدکس، این اقدامات را «اقدامات موقتی» می‌دانستند؛ تا انقلاب در مراکز پیشرفتهٔ سرمایه‌داری (آلمان) روی دهد و آنگاه روسیه به موقعیت حاشیه‌ای خود بازگردد. اما چنین نشد و وارثان ضدانقلاب بلشویکی رژیم خود را گوهر دموکراسی و سوسیالیسم دانستند. غرب، طبعاً این تظاهر به دموکراسی را به مسخره می‌گرفت، اما ادعای دیگر یعنی تظاهر به سوسیالیسم را که به اندازهٔ تظاهر به دموکراسی مسخره بود، با شوروشوق جدی گرفت و از این موقعیت برای بی‌اعتبار کردن گرایشهایی که نهادهای اقتداری

سرمایه‌داری دولتی را به مبارزه می‌خواندند، از راه پیوند دادن سوسیالیسم با استبداد ضد سوسیالیستی شوروی استفاده کرد. تبلیغات غرب به دلایل گوناگون، از جمله قدرت و استیلای جهانی‌اش، اصطلاحات همگانی بحث و گفت‌وگو از این گونه مسائل را جا انداخت، حتی نزد چپگرایان؛ و انتقاد از بی‌اعتباری بلشویکی ابتکارهای سوسیالیستی و دیگر گرایشهای مردمی دوران پیش از انقلاب، به‌زودی صورت فرعی و حاشیه‌ای پیدا کرد. سقوط استبداد شوروی به نظر سوسیالیست‌های راستین، مایهٔ شادمانی بود، زیرا سد دیگری در راه برقراری سوسیالیسم، به این ترتیب فرومی‌ریخت. اما واکنشی که در عمل صورت گرفت یکسره متفاوت بود یعنی نالیدن از مرگ سوسیالیسم، که به همان اندازه معنی دارد که بخواهیم داستان چیزهایی را که موقع مرگ دموکراسی روی داد، روایت کنیم. این واکنش نه تنها قدرت نظام تبلیغاتی غرب را نشان می‌دهد، بلکه آشکار می‌سازد که کسانی که ضد استالینیست و حتی ضد لنینیست و ضد مارکسیست واقعی بودند، در واقع رابطهٔ متفاوتی با استبداد ضدانقلابی شوروی غیر از آنچه که التزامهای آگاهانه‌شان حکم می‌کرد، داشتند؛ این موضوع خود به تنهایی ارزش کاوش و تحلیل جداگانه‌ای را دارد.

آنچه که دشمنی غرب را برمی‌انگیخت، جنایتهای نظام شوروی نبود. پیشینهٔ مضبوط تاریخی نشان می‌دهد که ایالات متحده و شرکای آن جنایتهای بی‌رحمانه را تحمل می‌کنند یا خود به آنها دست می‌زنند، به شرط آنکه منافع مردان ثروتمند، از آن راه تأمین گردد. بی‌رحمی موقعی جنایتکارانه می‌شود که این منافع را دچار اختلال کند؛ در غیر این صورت، اهمیت چندانی ندارد. زمانی که روسیه برای جذب و خنثی کردن ضربه‌های ماشین جنگی هیتلر مورد نیاز افتاد، استالین «عموجو»ی دوست داشتنی شد. روزولت ضمن صحبت خصوصی با مشاوران نزدیکش، از نقشه‌های استالین در مورد دولتهای بالتیک و فنلاند و تغییر مرزهای لهستان به سوی غرب، دفاع کرد. چرچیل یادداشتهایی را که برای استالین می‌نوشت با این عبارت امضا می‌کرد: «دوست و رفیق زمان جنگ شما»؛ و سفارت بریتانیا در شوروی عقیده داشت که با توجه به منافع مشترك بریتانیا و شوروی و پیشینه‌های این منافع، ممکن است اتحادی نزدیك‌تر از «این آغاز خجسته و تحقق فضای تفاهم بیشتر میان ما و

متحد سختگیر ما نتیجه شود»، که شاید سدی در برابر آن دسته از نقشه‌های آمریکا که بریتانیا چندان رضایتی از آنها نداشت، گردد. در دیدارها[ی روزولت و چرچیل و استالین با یکدیگر]، چرچیل استالین را می‌ستود و او را «مردی بزرگ که شهرتش نه تنها سراسر روسیه بلکه سراسر جهان را فراگرفته» می‌نامید و به گرمی از رابطهٔ «دوستانه و صمیمانه» خود با آن مستبد خونخوار سخن می‌گفت. چرچیل گفته است: «امید من به رئیس جمهوری برجستهٔ ایالات متحده و مارشال استالین است، و منادیان صلح را در وجود آنان می‌یابم که پس از خرد کردن دشمن، ما را در انجام وظیفهٔ مبارزه با تهیدستی، سرگشتگی، بی‌قانونی و ستم، رهبری خواهند کرد.» چرچیل در فوریهٔ ۱۹۴۵، یعنی پس از دیدار یالتا، به اعضای کابینهٔ خود گفت که آقای نخست‌وزیر، استالین، مردی پرقدرت است که می‌توان به او اعتماد کرد و ماندن او در قدرت، برای ما اهمیت بسیار دارد. چرچیل به ویژه از حمایت استالین از سرکوب بی‌رحمانهٔ مقاومت ضد فاشیستی یونان که رهبری آن با کمونیست‌ها بود، خوشش آمد.

جنایتهای هولناك استالین، برای پرزیدنت ترومن هم هیچ مایهٔ نگرانی نبود. او استالین را دوست داشت و او را می‌ستود و «درستکار» و «زیرك»اش می‌دانست. ترومن فکر می‌کرد که مرگ استالین «مصیبت بزرگی» خواهد بود. او به طور خصوصی گفته است که تا وقتی ایالات متحده به ۸۵ درصد از هدفهای خود دست می‌یابد، می‌توان با استالین «کنار آمد.» آنچه که در داخل اتحاد شوروی روی می‌داد برای ترومن اهمیتی نداشت. سایر چهره‌های مشهور هم همین‌طور فکر می‌کردند.(۷۲)

همان‌گونه که دیگر آدم‌کشان و شکنجه‌گران فکر می‌کنند، جنایت بخشایش‌ناپذیر، همانا نافرمانی است. و همین حکم در مورد کشیشانی که «ترجیح مستمندان» را تبلیغ می‌کنند، ناسیونالیست‌های عرب، بنیادگرایی اسلامی، سوسیال دموکراسی و عناصر مستقل از هر تیره وتباری صادق است. جنایتهای دشمنان، واقعی یا جعلی، برای تبلیغات مفید است و تأثیر چندانی بر سیاست ندارد. پیشینهٔ تاریخی این امر، پیشینه‌ای گیج کننده است.

در دومین مرحلهٔ جنگ سرد، یعنی از ۱۹۴۵ به بعد، رویدادهای پراهمیت

روسیه، مداخله‌های دایمی روسیه در اقمار اروپای شرقی و تهاجم به افغانستان است. تهاجم شوروی به افغانستان یگانه اقدام تجاوزکارانهٔ آن دولت در خارج از جهت‌هایی است که شوروی، تنها در همین سده سه بار از آن جهت‌ها مورد تهاجم قرار گرفت و عملاً ویران شد. در ضمن، رهبری شوروی در هرجا به دنبال موقعیتی قابل استفاده می‌گشت، گاه به قربانیان حمله‌های آمریکا یاری می‌رساند و گاه از مستبدان و قاتلانی چون ژنرالهای نئونازی آرژانتینی و منجیستوهایله مریم در اتیوپی پشتیبانی می‌کرد. جنایتهای داخلی فروکش کرد و با اینکه همواره نگران کننده بود، به ندرت به پای جنایتهای اقمار آمریکا می‌رسید، که در جهان سوم امری عادی است و ظاهراً قواعد حسن سلوك غربی، از نظر غرب، در آنجا اعتباری ندارد.

خولیوگودوی[1]، روزنامه‌نگار گواتمالایی - که یك سال پیش از آن و پس از انفجار دفتر تازه بازگشایی شدهٔ روزنامه‌اش به دست هراس‌افکنان دولتی از کشور خود گریخته بود - در سال ۱۹۹۰ در بارهٔ «انقلاب آرام» چکسلواکی گفت که مردم اروپای شرقی، «از جهتی، از مردم آمریکای مرکزی خوشبخت‌تراند»:

> حکومت دست‌نشاندهٔ مسکو در پراگ روزنامه‌نگاران و گزارشگران را مورد تحقیر و توهین قرار می‌دهد، در حالی که حکومت دست‌نشاندهٔ واشینگتن در گواتمالا، در شرایط یکسان، آنان را می‌کشت. حکومت گواتمالا، ضمن عملیات قوم‌کشی که بیش از ۱۵۰ هزار قربانی گرفته، هنوز همین کار را، در اجرای [چیزی که عفو بین‌الملل آن را] «برنامهٔ دولتی قتلهای سیاسی» خوانده، انجام می‌دهد.

به گمان او، همین تفاوت «دلیل اصلی ویژگی دلاورانهٔ شورش اخیر دانشجویان در پراگ است: ارتش چکسلواکی به قصد کشتن شلیك نمی‌کند... [اما] در گواتمالا، (السالوادور که جای خود دارد)، ترور بدون هدف مشخص برای بازداشتن اتحادیه‌ها و سازمانهای دهقانی از رسیدن به هدفهایشان، به کار گرفته می‌شود. تفاوت بزرگی درماهیت و ویژگی مربیان خارجی این ارتشها» وجود دارد. در اقمار شوروی، ارتشها «غیرسیاسی و نسبت به حکومت ملی خود مطیع بودند» در حالی که در کشورهای موکل ایالات متحده، «ارتش نفس قدرت است» و همان‌کاری را می‌کنند که در

1. Julio Godoy

عرض چند دهه، مربیان خارجی آن به آن آموخته‌اند. «آدمی گاه فکر می‌کند که پاره‌ای از ساکنان کاخ سفید خدایان آزتك را می‌پرستند و خون مردم آمریکای جنوبی را به پای آن خدایان نثارمی‌کنند.» آنان نیروهایی را در السالوادور، گواتمالا و نیکاراگوا ساخته و مورد حمایت قرار داده‌اند که «بخوبی می‌توانند با دستگاه امنیتی نیکلای چائوشسکو، برای دریافت جام جهانی قهرمانی شقاوت و بی‌رحمی، رقابت کنند.»(۷۳)

حتی این حقایق بدیهی در محافل محترم غربی، غریب و زشت تلقی می‌شوند، نتیجه‌گیریهایی که به دنبال خواهد آمد که جای خود دارد. عرف و عادت غربی به ما حکم می کند که اروپای شرقی و غربی را با هم قیاس کنیم تا دریابیم ما چقدر با تقوا و آنها چقدر بدجنس هستند؛ این قیاس، چرند بچّگانه‌ای بیش نیست، زیرا این دو منطقه برای مدتی بیش از نیم هزاره، یکسان نبوده‌اند. عقل سالم حکم می‌کند کسی که به موضوع شیوه‌های اجتماعی و اقتصادی ملتها علاقه‌مند است، جوامعی را که پیش از آغاز جنگ سرد کم‌وبیش به هم شبیه بوده‌اند، با هم مقایسه کند، مثلاً روسیه و برزیل یا بلغارستان و گواتمالا را. برزیل و گواتمالا به ویژه مثالهای مناسبی هستند، زیرا امکانهای شایان توجه دارند (به ویژه برزیل) و از دیرباز تحت مدیریت سفت و سخت ایالات متحده بوده، حتی نمونهٔ موفقیت و پیروزی راه و روش آمریکایی وانمود شده‌اند. اگر چنین مقایسه‌هایی، بدون رنگ و ریا صورت گیرد، در مردم شرافتمندگونه‌ای تأمل را برخواهد انگیخت، اما این خطر وجود ندارد زیرا تعقل در اینجا هم اکیداً ممنوع است، چون نتایج آن مطلقاً غیرقابل پذیرش است.(۷۴)

حق‌کشی‌های شوروی در مرحلهٔ دوم جنگ سرد (پس از پایان دومین جنگ جهانی) را نمی‌توان دلیل جدی دشمنی غرب دانست. بار دیگر باید به جای دیگر نگاه کنیم.

اکنون به رویدادهای جنگ سرد در ایالات متحده، در دو مرحلهٔ آن نگاه کنیم. ایالات متحده، با اینکه در نخستین مرحله هنوز يك قدرت مسلط جهانی نبود، به تهدید بلشویکها، با تعبیری که به تعبیر گدیز شباهت بسیار داشت، پاسخ داد.(۷۵)

رئیس بخش اروپای شرقی در وزارت خارجهٔ ایالات متحده در آن زمان گفت که «مانع اصلی» شناسایی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، هدفهای «انقلابی جهانی و اقدامات حاکمان آن کشور است.» این «اقدامات»، البته شامل تجاوزگری آشکار نبود، بلکه با طرحهای غرب تداخل می‌کرد و این معادل با تجاوز است. این «هدفها و اقدامات» خود به قلب جوامع صنعتی راه یافتند و فرصتی به دست حکومت ویلسون دادند که «وحشت سرخ» را علم کند و به یاری آن به نحو پیروزمندانه‌ای سیاستهای دموکراتیك، اتحادیه‌های کارگری، آزادی مطبوعات و تفکر مستقل را بی‌اعتبار و محدود کند و از سوی دیگر منافع کاسبان و بازرگانان و نظارت آنان را بر قدرت دولت تحکیم بخشد. این داستان پس از دومین جنگ جهانی، به بهانهٔ توطئهٔ کرملین، بار دیگر تکرار شد. در هر دو مورد، اهل کسب و تجارت، رسانه‌های همگانی و روشنفکران لیبرال به طور کلی از این محدودیتها استقبال کردند و سکوت و تأثیرپذیری برقرار شد، تا اینکه رکود بزرگ ۱۹۲۹ (در نخستین مرحله) و جنبشهای مردمی دههٔ ۶۰ (در دومین مرحله) طلسم سکوت را شکستند.

ایالات متحده، در اجرای سیاست محاصرهٔ تهدید سیاسی شوروی، موسولینی را از زمان فتح رم در ۱۹۲۲، به گونه‌ای جدی مورد پشتیبانی قرار داد. سفیر وقت آمریکا در ایتالیا، تحمیل فاشیسم را «انقلاب جوان وزیبا»یی نامید. یك دهه پس از آن، پرزیدنت روزولت، آن «نجیب‌زادهٔ ستایش برانگیز ایتالیایی» را که نظام پارلمانی را ویران کرده و جنبش کارگری، سوسیالیست‌های میانه‌رو و کمونیست‌ها را سرکوب کرده بود، ستود. وزارت خارجه توضیح می‌داد که بی‌رحمیهای فاشیستی مشروع است زیرا جلوی احتمال پدید آمدن روسیهٔ دوم را می‌گیرد. هیتلر هم به عنوان یك شخصیت «میانه‌رو» به همان دلیل مورد پشتیبانی قرار گرفت. در سال ۱۹۳۷، وزارت خارجه، فاشیسم را واکنش طبیعی «طبقات ثروتمند و متوسط به منظور دفاع از خود» در برابر این واقعیت که «توده‌های ناراضی که تجربهٔ انقلاب روسیه را پیش چشم دارند به چپ گرایش پیدا می‌کنند»، می‌دانست. بنابراین نازیسم و فاشیسم در همه جا «باید پیروز شوند، در غیر این صورت توده‌ها با کمك سرخوردگان طبقات متوسط، باردیگر به چپ خواهند گروید.» در همان زمان لرد هالیفاکس فرستادهٔ ویژهٔ بریتانیا

به آلمان، طبق یادداشتهایی که از خود برجای نهاده، هیتلر را به دلیل سد کردن راه گسترش کمونیسم، یعنی دستاوردی که انگلستان را «به درك بسیار بیشتری از کار او [هیتلر]» نسبت به گذشته، واداشت، ستود. این سخنان را لرد هالیفاکس زمانی به هیتلر گفت که او حکومت هراس را در آلمان برقرار کرده بود. کاسبان و بازرگانان آمریکایی هم با این قضایا موافق بودند. ایتالیای فاشیست کشور مورد علاقهٔ سرمایه‌گذاران بود و شرکتهای عمدهٔ آمریکایی سهم بزرگی در تولیدات جنگی نازیها داشتند و گاه با شرکت در غارت سپرده‌های یهودیان، که بخشی از برنامهٔ آریایی‌سازی هیتلر بود، کیسه‌های خود را پر می‌کردند. کریستوفر سیمسون در مطالعهٔ تازه‌ای، می‌گوید: «سرمایه‌گذاری ایالات متحده پس از به قدرت رسیدن هیتلر، در آلمان به‌شتاب افزایش یافت و در فاصلهٔ سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۴۰ به میزان ۴۸/۵ درصد رسید، در حالی که در دیگر کشورهای اروپا (غیر از بریتانیا) به شدت کاهش یافت» و در بریتانیا ثابت ماند.(۷۶)

لوید گاردنر در مروری تازه بر پرونده‌های بریتانیا، به این نتیجه رسیده است که در دورهٔ پیمان استالین و هیتلر (یعنی تا ژوئن ۱۹۴۲)، «به نظر بریتانیایی‌ها، مسألهٔ فوری، روسیه بود» نه آلمان. مقامات بریتانیا که جنگ را ضروری می‌دیدند، «توجهی به اقدامات آلمان برای تقسیم [لهستان]، که لندن، قبلاً آن را قابل پذیرش دانسته بود، نداشتند، بلکه تمام توجهشان به پیمان نازی ـ شوروی معطوف بود که غیرقابل پذیرش می‌نمود.»(۷۷)

پشتیبانی از فاشیسم، موقعی که دانسته شد تهدیدی واقعی نسبت به منافع غرب است، پایان یافت. اما به فاصلهٔ کمی دوباره از سر گرفته شد. در ایتالیا، نیروهای آمریکایی همان نظم دیرینهٔ محافظه‌کار را از ۱۹۴۳ دوباره برقرار کردند، و همکاران برجستهٔ فاشیست را به کار گماردند و از سوی دیگر نیروی مقاومت ضدفاشیستی را پراکنده ساختند. و اینها همه یك وجه از برنامهٔ همگانی آنان درنخستین سالهای پس از جنگ، در سراسر جهان بود. سرنگونی دموکراسی در ایتالیا، یکی از طرحهای عمدهٔ سیا، دست‌کم تا دههٔ ۷۰ بوده و در مورد پس از آن مدارك چیزی نمی‌گویند. در یونان، انگیزه‌های مشابهی به نخستین نبرد ضد شورش

پس از جنگ انجامید که تلفات و ویرانیهای عظیم به بار آورد.

ارزشهای هادی سیاست ایالات متحده و بریتانیا، با وضوحی بی‌مانند در شمال ایتالیا، آشکار شد: موقعی که ارتشهای متفقین وارد ایتالیا شدند، شمال ایتالیا در دست نیروهای مقاومت ضد نازی ایتالیا بود و متفقین در آنجا با یك نظم اجتماعی و بنیاد اقتصادی فعال رو به رو شدند. و.هـ. برین[1] وابستهٔ کارگری بریتانیا که از حمایت شدید حزب کارگر برخوردار بود، به ویژه از ابتکارهایی که کارگران به کار بسته بودند، نگران شد. آنان اخراج کارگران را ممنوع و بدتر از همه، شوراهایی با شرکت کارگران و مدیران برپا کرده بودند و نمایندگان کارگران را پس از «جایگزینی خودسرانه»ی صاحبان صنایع، برگزیده بودند. برین نظر داد که همه چیز باید به حال اول خود بازگردد. او قبول داشت که بیکاری جدیترین مسأله است اما «این مسأله، مسألهٔ خود ایتالیاست»؛ در عوض بازگرداندن نظم دیرینه مسألهٔ نیروهای متفقین بود و آنان وظایف فوری خود را با مهارت به انجام رساندند، یعنی مالکیت را حفظ کردند تا نیروهای مقاومت را خلع سلاح کردند، و کمیتهٔ آزادیبخش ملی وابسته به آن را «نظم دادند». اینها را فدریکو رومرو[2]، مورخ ایتالیایی، با رضایت می‌گوید. بنا به نوشتهٔ او، نیروی مقاومت «هرچند از نظر نظامی مفید بود، اما همواره متفقین به آن بی‌اعتماد بودند زیرا جنبش سیاسی و اجتماعی آزادی بود که نمی‌شد آن را مهار کرد.» این جنبش رفته رفته «سرچشمهٔ قدرت مستقلی می‌شد و بنابراین باید دگرگون می‌گردید.» پس از انجام این وظیفه، حکومت نظامی می‌بایست توجه ویژه‌ای به «آموزش ایتالیایی‌ها برای شیوهٔ دموکراتیك زندگی» بکند. این مطالب را الری استون[3] دریاسالار آمریکایی و رئیس کمیسیون نظارت متفقین در گزارشی نوشته که وزارت خارجه آن را «عالی» خوانده است.

رومرو توضیح می‌دهد که حکومت نظامی متفقین، به ویژه از شوراهای «کارگر ـ مدیر) بدش می‌آمد و «صاحبان صنایع و نیروهای سیاسی میانه‌رو» هم همین

1. W.H. Braine
2. Federico Romero
3. Ellery Stone

نظر را داشتند. رومرو واژهٔ «میانه‌رو» را به همان معنای قراردادی به کار می‌برد. هدف عبارت بود از بازگرداندن قدرت به مدیران به منظور فایق آمدن به «پیشنهادهای ایدئولوژیکی که خواهان بازسازی نظم اجتماعی بود»، حفظ «سلسله مراتب اجتماعی دیرینه»، جلوگیری از درافتادن توده‌ها با «مالکیت خصوصی و سلسله مراتب صنایع» و هرگونه «پاکسازی ضد فاشیستی بر بنیاد معیارهای طبقاتی». این آخری، با توجه به گذشتهٔ «میانه‌رو»هایی که قرار بود قدرت را در دست گیرند، شایستهٔ تأمل بیشتری است. پس از آنکه حکومت به دست «راست مرکز» افتاد، اتحادیه‌های کارگری دچار انشعاب شدند و از صحنه بیرون رفتند، سلسله مراتب صنایع دوباره برقرار شد و «نظم و انضباط به همراه نظارت مدیریت به کارگاه [بازگشت]»، همه چیز به خوبی و خوشی به حال «عادی» درآمد و «روابط صنعتی بر بنیاد همکاری سه‌جانبهٔ حکومت، صنعت و اتحادیه‌های کارگری» برقرار شد - و هرکس سهم شایستهٔ خود را به دست آورد. بدین‌ترتیب قدرت حکومت نظامی متفقین توانست «حرکت طبقهٔ کارگر را برای رسیدن به قدرت سیاسی مهار کند، تمایلات تند ضد فاشیسم پیروزمند را محدود سازد، و ساختار قدرت صنعتی را زیر نظارت بگیرد و از این راه امتیازات صاحبان صنایع را حفظ کند.»

رومرو می‌گوید که کارگران به طور کلی مسألهٔ بزرگی بودند، زیرا در اتحادیه‌ها «نفوذ بسیار داشتند» و نظم را جدی نمی‌گرفتند. ضروری بود که اتحادیهٔ غیرسیاسی به سبك آمریکایی به آنها آموخته شود. الگوی این آموزش فدراسیون آمریکایی کار[1] بود که در آن «محفل کوچکی از مقامهای اتحادیه» سیاستها را تعیین می‌کردند و جز موافقت کامل در کنوانسیونها کاری نمی‌کردند و «روابط نزدیك خود را» با دستگاه اطلاعاتی ایالات متحده و وزارت خارجه محفوظ می‌داشتند و توجه‌شان به عملیات «برجستهٔ سیاسی - استراتژیك بود، نه فقط اتحادیهٔ کارگری». جان آدامز، وابستهٔ کارگری آمریکا، می‌گوید، مسأله‌ای که کمونیست‌ها ایجاد می‌کردند این بود که از اعتماد مردم به دلیل «انسجام شخصی» و «پیشینهٔ بدون خدشهٔ

1. American Federation for Labor (AFL)

ضد فاشیستی» برخوردار بودند. «حزب کمونیست، حزبی به راستی توده‌ای است که هدف اصلی آن بهبود شرایط مادی کارگران است.» محبوبیت حزب نزد کارگران به این دلیل بود که فقط کمونیست‌ها «توانایی دفاع مؤثر از منافع آنان و دورنمای بهبود شرایط اجتماعی آیندهٔ آنان را داشتند.» (رومرو، به نقل از آدامز). بنابراین آن حزب هم به همراه اتحادیه‌ها و برای محافظت از منافع «میانه‌روی» و «دموکراسی» می‌بایست بی‌اعتبار و از صحنه بیرون رانده شود. ایالات متحده این را برای مردم ایتالیا روشن ساخت که اگر رأی‌دهندگان به وظیفهٔ خود عمل نکنند، خبری از کمك نخواهد بود و ایتالیا در فقر و پریشانی باقی خواهد ماند، پس رأی‌دهندگان در کمال اکراه به «وظیفهٔ خود» عمل کردند و دموکراسی برقرار شد. اقدامات دیگری هم طرح شده بود تا در صورتی که اقدامات انجام شده به نتیجهٔ دلخواه «روند دموکراتیك» نرسید، آنها را به کار گیرند.(۷۸)

سایر اقدامات ایالات متحده در سالهای پس از آن، از این قرار است: سرنگونی رژیم محافظه‌کار پارلمانی ایران در ۱۹۵۳ و بازگرداندن شاه و حکومت وحشیانهٔ او به قدرت؛ درهم شکستن وقفهٔ دموکراتیك ده سالهٔ گواتمالا و به قدرت رساندن مشتی قاتل که با بی‌رحمیهای خود که در دههٔ ۸۰ به اوج رسید و همواره با حمایت یا شرکت مستقیم ایالات متحده یا دولتهای موکل آن صورت گرفته، می‌توانستند مورد تحسین هیملر و گورینگ قرار گیرند؛ پشتیبانی از فرانسه و تلاش آن برای فتح مجدد مستعمرات خود در هندوچین، سپس برقراری یك حکومت هراس‌انگیز به سبك آمریکای لاتین در ویتنام جنوبی برخلاف توافقهای ۱۹۵۴ ژنو، سپس حملهٔ جنایتکارانه به ویتنام جنوبی در زمان حکومت کندی به این دلیل که هراس‌افکنان دولتی نمی‌توانستند جمعیت خود را مهار کنند و این حمله به جنگی بزرگ منجر شد که در آن میلیونها تن قصابی شدند و سه کشور به ویرانی کشیده شد؛ برقراری و حمایت از دولتهای نئونازی امنیت ملی در آمریکای لاتین از آغاز دههٔ ۶۰؛ کشتار و ویرانی در آمریکای مرکزی در دههٔ ۸۰ و این فهرست چنان دراز است که ذکر همهٔ آن در اینجا ممکن نیست.

با مرور رویدادهای جنگ سرد، به تصویری مانند این دست خواهیم یافت:

بلشویکها، در داخل، یك دیکتاتوری توتالیتر نظامی ـ دیوانسالار برقرار کردند، که در دهۀ ۱۹۳۰ به عرصه‌های باورنکردنی بی‌رحمی رسید. در خارج و در نخستین مرحلۀ جنگ سرد، به سرکوبی سوسیالیسم و آزادی یاری رساندند و در مرحلۀ دوم اقمار خود را، غالباً به شکلی بی‌رحمانه تحت فشار قرار دادند و به افغانستان حمله کردند و در جاهای دیگر به همان سبك بشرستیزانۀ یك ابرقدرت رفتار کردند. ایالات متحده، در نخستین مرحله، «تهدید بلشویکی» را به کار گرفت تا هرگونه تهدید نسبت به قدرت کاسبان و تجار را در داخل و خارج خنثی کند. در مرحلۀ دوم، در داخل یك نظام صنعتی نظامی را بنیان نهاد تا از قدرت شرکتهای بزرگ حمایت مطمئن‌تری کند و در عین حال جنبش کارگری و دیگر عناصر مردمی را تضعیف نماید. در خارج دست به براندازی، هراس‌افکنی و تجاوز آشکار در جهان سوم، در مقیاس گسترده زد و در ضمن به تشکیل جوامع صنعتی به سود اربابان دیرینه یاری رساند و پایه‌های یك نظام جهانی را که شرکتهای فراملی و غولهای مالی بر آن استیلا دارند، استوار ساخت. برخورد شرق و غرب، در قیاس با رویدادهای تعیین کنندۀ عصر جنگ سرد، امری است فرعی، اما بی‌اهمیت نیست. این برخورد شیوه‌های مهار جمعیت را در اختیار هر دو طرف نهاد و هر یك از آن دو توانست از راه پشتیبانی از هدفهای حملۀ آن دیگری و تأثیر بازدارندۀ ارتش نیرومند خود، در نقشه‌های طرف دیگر مداخله نماید. اما، ویژگیهای دوطرف به هیچ روی یکسان نبود: گستردگی جهانی و خشونت ایالات متحده خیلی از ابرقدرت دوم بیشتر بود؛ ستم و سرکوب داخلی در اتحاد شوروی بسیار شدیدتر از آنچه که در خود ایالات متحده وجود دارد، بود، اما در مرحلۀ دوم، به حد سرکوب و ستم اقمار و موکلان ایالات متحده نمی‌رسید؛ و شاید تأثیر بازدارندۀ اتحاد شوروی بر زیاده‌خواهی و بلند پروازیهای رقیبش بسیار مؤثرتر بوده باشد، اما، عدم دسترسی ما به بایگانیهای شوروی، مسائل بسیاری را از ما پوشیده می‌دارد.

خلاصه اینکه، اگر فرض کنیم رویدادهای جنگ سرد، جنگ سرد یا حتی بخشهای مهمی از آن را پایه‌گذاری کرده‌اند، باز هم تصویر قراردادی از مرحله پرت است.

گذشته و آینده

آخرین پرسشی را که به ماهیت جنگ سرد مربوط می‌شود، مطرح کنیم: جنگ سرد کدام دگرگونی را در تشکیل سیاستها سبب گردیده است؟ از چه جهت رویدادهای جنگ سرد با رویدادهای پیش و پس از آن تفاوت می‌کنند؟ این پرسش را در مورد اتحاد شوروی نمی‌توان مطرح کرد، زیرا جامعهٔ آن در ۱۹۱۷ و باز در پایان جنگ سرد شدیداً دگرگون گردید. اما طرح این پرسش در مورد ایالات متحده، معقول و عبرت‌آموز است.

درست پیش از غصب قدرت از سوی بلشویکها، و ودرو ویلسون به مکزیك، هایی‌تی و جمهوری دومینیکن حمله برد. تأثیر این حمله‌ها بر دو کشور اخیر ماندگار و به ویژه در هایی‌تی دهشتناك بوده است. یکی از دلایل این امر، نژادپرستی شدید حکومت و نیروهای نظامی ویلسون بود که در جمهوری دومینیکن به اندازهٔ کافی بد بود، اما در هایی‌تی مایهٔ بی‌آبرویی کامل بود، زیرا آشکار و بی‌نقاب اعمال می‌شد. یکی از مقامهای بلندپایهٔ وزارت خارجه برای رابرت لنسینگ[1] وزیر خارجهٔ ویلسون، توضیح داده است که:

«باید میان مردم دومینیکن و مردم هایی‌تی تفاوت قائل شویم. اولی، با اینکه از جهات بسیاری به آن اندازه پیشرفت نکرده که شایستهٔ بالاترین شکل حکومت بر خود باشد، اما خون و فرهنگ سفید در آن برتری دارد. از سوی دیگر، مردم هایی‌تی بیشتر سیاه‌اند و جز چند تن سیاستمدار تحصیل کرده، بقیهٔ مردم در حالت توحش و جهل کامل هستند.»

بنابراین، هایی‌تی نیازمند «یك حکومت کامل... تا سرحد امکان» از سوی اشغالگران آمریکایی «به مدت دراز» است، در حالی که در دومینیکن، نظارتهای کمتری کفایت خواهد کرد.(۷۹) لنسینگ با این نظر توافق کامل داشت. عقیدهٔ خود او این بود که «نژاد آفریقایی از هرگونه استعدادی برای سازمان یافتگی سیاسی خالی است و شعور کافی برای حکومت کردن ندارد. بی‌گمان، آنان گرایش ذاتی دارند که به توحش باز گردند و قید و بندهای تمدن را که با طبیعت بدنی‌شان ناسازگار است،

1. Robert Lansing

به دور افکنند»، این واقعیت «مسألهٔ سیاهان را عملاً»، حتی در ایالات متحده هم «غیرقابل حل می‌سازد.» در واقع لنسینگ از نوع بشر، به استثنای پاره‌ای عناصر برگزیده، همان‌طور که آشکارا می‌بینیم، نفرت داشته است.

ویلسون به نیکاراگوا که تحت اشغال تفنگداران دریایی بود، پیمانی را تحمیل کرد که به ایالات متحده اختیار دایمی برای ساخت یك کانال را می‌داد و قصد ویلسون آن بود که به رقبای احتمالی در کانال پاناما پیش‌دستی کند. این پیمان، به نظر الیهو روت[1] وزیر خارجهٔ پیشین، بی‌کم و کاست تقلبی بود. او تذکر داده است که حکومت کشوری که تحت اشغال خارجی قرار دارد، فاقد مشروعیت است و بی‌تردید حق آن را ندارد «که پیمانی چنین پراهمیت را امضا کند. و حقوق دایمی در آن کشور را به ما بدهد.» کوستاریکا و السالوادور مدعی آن شدند که این پیمان حقوق آنان را مورد تجاوز قرار می‌دهد. دادگاه عالی آمریکای مرکزی که به ابتکار ایالات متحده در ۱۹۰۷ تأسیس شده بود، ادعای آن دو کشور را وارد تشخیص داد. حکومت ویلسون مسأله را با نابود کردن دادگاه حل کرد؛ بندرت کسی به مشابه این قضیه یعنی رد محکومیت ایالات متحده به دلیل حملهٔ آن به نیکاراگوا در ۱۹۸۶، از دادگاه جهانی، توجه کرد. پل دریك[2] کارشناس مسائل آمریکای مرکزی توجه می‌دهد که چند سال بعد، ویلسون نتایج یك انتخابات کاملاً متقلبانه را در نیکاراگوا، به رسمیت شناخت و «نتایج یك تجدید انتخاب جعلی کوبا را در ۱۷ـ۱۹۱۶ پذیرفت»، و انتخابات ۱۹۲۱ کوبا و انتخابات ۱۹۱۹ هندوراس را هم به همچنین.(۸۰)

نباید تصور کنیم که چنین اقدامهایی با اصول داهیانهٔ حق تعیین سرنوشت که ویلسون موعظه‌اش می‌کرد، ناسازگاری دارد. همان‌گونه که خود ویلسون روشن ساخته، این اصولی که عنوان «آرمان‌گرایی ویلسونی» یافته‌اند، شامل حال مردمی که «در سطح پایین تمدن هستند» نمی‌شود. قدرتهای استعماری که در گذشته هم از این مردم مراقبت کرده‌اند باید آنان را مورد «محافظت دوستانه، راهنمایی و یاری» قرار

1. Elihu Root
2. Paul Drake

دهند. «چهارده اصل» ویلسون می‌گوید که در مسائل حاکمیت، «منافع هر مردمی باید با ادعاهای منصفانهٔ حکومتی که عنوان آن باید معین شود، تناسب داشته باشد»، چه اشکالی دارد، عنوان این حکومت، حکومت استعماری باشد؟ از ظواهر امر که بگذریم، ویلسون بندرت از آموزهٔ چرچیلی دور شده است.(۸۱)

خلاصه اینکه، خطوط هادی سیاست ایالات متحده با غصب قدرت از سوی بلشویکها و آغاز ناگهانی برخورد شرق و غرب «به گونهٔ قطعی»، دگرگون نشده است. دگرگونیها به طور عمده تاکتیکی بوده است. البته در صورتی می‌توانیم بگوییم تاکتیکی، که به خود قبولانده باشیم حمایت همه‌جانبه از فاشیسم اروپایی و همهٔ دیکتاتوریها (مثلاً، ونزوئلا و منابع سرشار نفت آن) مسائل تاکتیکی بوده‌اند.

جنگ سرد با سقوط دیوار برلین در نوامبر ۱۹۸۹ به پایان قطعی خود رسید. جورج بوش این رویداد بزرگ را با تهاجم به پاناما جشن گرفت، تا بیدرنگ اعلام کرده باشد که هیچ چیز دگرگون نخواهد شد. واکنش ایالات متحده و بریتانیا نسبت به دومین عمل تجاوزگرانهٔ پس از جنگ سرد، یعنی تهاجم عراق به کویت، و رویدادهای پس از آن، این نتیجه‌گیری را تأیید می‌کند.

همچنین، بدون تأخیر، نشان داده شد که نفرت از دموکراسی که از دیرباز یکی از ویژگیهای اصلی سیاست و فرهنگ فکری ایالات متحده بوده، بی‌کم‌وکاست تداوم خواهد داشت. نمونهٔ گویای این امر در اواخر عصر جنگ سرد (۱۹۸۴) انتخابات پاناماست، که آدم‌کش گنگستری به نام مانوئل نوریه‌گا با تقلب و خشونت نتایج آن را دزدید. در آن زمان نوریه‌گا هنوز دوست و متحد ایالات متحده بود. حکومت ریگان، مخفیانه به برندهٔ از پیش تعیین شدهٔ انتخابات پول داده بود و هفت ساعت پیش از آنکه «انتخاب» او تأیید شود، برایش پیام تبریك فرستاد. جورج شولتز، وزیر خارجه به مشروع جلوه دادن تقلب انتخاباتی همت گماشت و آن انتخابات را با عبارت «آغازگر روند دموکراسی» که ساندینیست‌ها را به رقابت می‌خواند تا خود را به سطح موازین عالی پاناما برسانند، ستود. دخالت نوریه‌گا به گونهٔ موفقیت‌آمیزی جلوی پیروزی آرنولفو آریاس[1] را

1. Arnulfu Arias

گرفت که وزارت خارجه او را «ملی گرای افراطی نامطلوب» می دانست، در حالی که طرف انتخاب شدهٔ پیروزمند، شاگرد پیشین شولتز، موکل خوش رفتاری بود که در پاناما به عنوان «متقلب» شهرت داشت.

در سال ۱۹۸۹، نوریه گا انتخابات دیگری را با خشونت کمتری دزدید، ولی این بار واشینگتن و رسانه‌های همگانی اندکی خشم از خود نشان دادند، زیرا نوریه گا در این فاصله نشانه‌های نامناسبی از استقلال از خود نشان داده، ارباب را به دلیل عدم علاقهٔ خود به جنگ هراس‌افکنانه علیه نیکاراگوا و پاره‌ای چیزهای دیگر، آزرده بود. تد کاپل[1]، مفسر برجستهٔ تلویزیونی گفت که نوریه گا هم به «آن انجمن ویژهٔ تبهکاران بین‌المللی، مردانی چون قذافی و عیدی امین که آمریکایی‌ها دوست دارند از ایشان نفرت داشته باشند» پیوسته است. پیتر جنینگز[2]، همکار او در شبکهٔ ای.بی.سی. نوریه گا را «یکی از نفرت‌انگیزترین موجوداتی که ایالات متحده با آن رابطه داشته» نامید. دان راتر از سی.بی.اس او را «در رأس فهرست تفاله‌ها و دزدان مواد مخدری جهان» جای داد ـ در ۱۹۸۴ هیچ کس این همه بصیرت در بارهٔ نوریه گا نداشت. دیگران هم از این الگو پیروی کردند. زمانی که این «موجود نفرت‌انگیز» را پس از دزدیدن او ضمن تهاجم و اشغال پاناما، در ایالات متحده به محاکمه کشیدند، تمامی اتهاماتی که علیه او مطرح شد، مربوط به زمانی می‌شد که او محبوب آمریکا بود و این واقعیت هم توجه چندانی برنیانگیخت. اکنون ما به استناد آموزهٔ «تغییر مسیر» می‌خواهیم که رهبران پاناما رفتار پرهیزگارانه داشته باشند. همین. توجه به پاناما، به همان نسبتی که تهیدستی شدت یافت، خدمات اساسی مختل شد، حکومت دست‌نشاندهٔ ایالات متحده همان اندك محبوبیتی را که داشت از دست داد و تجاوز به حقوق بشر همراه با قاچاق مواد مخدر افزایش یافت، به شتاب فروکش کرد. دفتر حسابرسی کنگره گزارش داده است که قاچاق مواد مخدر از زمان تهاجم تقریباً «دو برابر شده» و «پاك کردن» پول‌های به دست آمده از راه قاچاق رواج یافته و با این

1. Ted Koppel
2. Peter Jennings

همه مدیران عقیدتی از نگاه کردن به پاناما خودداری می‌کنند.(۸۲)

با سقوط دیوار برلین در نوامبر ۱۹۸۹، در هندوراس که به پایگاه هراس‌افکنی ایالات متحده در منطقه تبدیل شده بود، انتخابات برگزار شد. دو نامزد ریاست جمهوری، نمایندگان زمینداران بزرگ و صاحبان ثروتمند صنایع بودند. برنامهٔ سیاسی هر دو یکی بود یعنی در نیفتادن با ارتش، که حاکمِ زیر نظارت ایالات متحده، است. مبارزهٔ انتخاباتی محدود به فحش دادن و برنامه‌های سرگرم کننده بود. تجاوز به حقوق بشر از سوی نیروهای امنیتی، پیش از انتخابات افزایش یافت، بی‌آنکه به حد السالوادور و گواتمالا برسد. گرسنگی و فلاکت همه‌گیر بود و در «دههٔ دموکراسی» از برکت برنامه‌های نئولیبرالی صدور محصولات کشاورزی که مستشاران آمریکایی برایش بازارگرمی می‌کردند و «کمکهای» بی‌سابقهٔ ایالات متحده که مصیبت‌های انسانی بی‌سابقه‌ای به بار آورد، به حد تکان‌دهنده‌ای رسیده بود. حتی نشریاتی که مصرانه از ایالات متحده می‌خواستند نیکاراگوای گمراه را به راه همیشگی دولتهای آمریکای مرکزی یعنی حکومت هراس، باز گرداند، اکنون به این واقعیت‌ها اعتراف می‌کنند.(۸۳) در همین بین فرار سرمایه، سود سرمایه‌گذاران خارجی و میزان بدهیهای دولت هم افزایش می‌یافتند.

بنابراین، پرزیدنت بوش اعلام کرد که انتخابات هندوراس «نمونهٔ الهام‌بخش امید دموکراتیکی است که در سراسر قارهٔ آمریکا گسترش می‌یابد» - یعنی به همان اندازهٔ انتخابات پاناما در ۱۹۸۴، انتخابات ۱۹۸۲ و ۱۹۸۴ السالوادور که ضمن آنها، هراس‌افکنان تربیت شدهٔ ایالات متحده (موسوم به «نیروهای امنیتی») رهبران اپوزیسیون را در امن و امان می‌کشتند و جامعهٔ مدنی را ویران می‌ساختند.

در همان ماه، یعنی نوامبر ۱۹۸۹ مبارزهٔ انتخاباتی در نیکاراگوا آغاز شد. انتخابات ۱۹۸۴ نیکاراگوا از اخبار و گزارشهای ایالات متحده غیب شده است. ایالات متحده توانایی کنترل آن انتخابات را نداشت، بنابراین، یکسره از نظام عقیدتی حذف شد. فقط کسانی که جزو فرهنگ فکری حاکم نیستند، از گزارشهای مثبت ناظران غربی از آن انتخابات آگاه‌اند. گزارشهای موجود به این منابع تعلق دارد: یك هیأت رسمی حکومت هلند که با ساندینیست‌ها دشمنی داشته (و چنان در برابر

بی‌رحمیهایی که مورد پشتیبانی ایالات متحده است، شکیبایی داشته که نسبت به دور نگه داشتن «چپها» از انتخابات السالوادور از راه هراس‌افکنی و کشتارهای جمعی بی‌تفاوت مانده است)؛ هیأتهای پارلمانی اروپایی؛ اتحادیهٔ صنفی پژوهندگان آمریکای لاتین؛ چهرهٔ مشهور دموکراسی آمریکای مرکزی، خوزه فیگوئرز[1]؛ و خیلی‌های دیگر که هیچ‌یك هوادار ساندینیست‌ها نبوده‌اند، اما همگی بر این قول اتفاق نظر دارند که انتخابات ۱۹۸۴ نیکاراگوا، با توجه به اینکه کشور زیر حملهٔ یك ابرقدرت قرار داشته، درست و عادلانه برگزار شده است. ذکر این واقعیت هم ممنوع است که انتخابات ۱۹۹۰ نیکاراگوا از خیلی پیش مقرر گردیده بوده است. در عوض وفاداری به دولت [ایالات متحده] چنین حکم می‌کند که بگویند آن انتخابات، فقط به دلیل فشارهای ایالات متحده برگزار گردیده و بنابراین موجه بوده است. بدین‌ترتیب این توهم هم بدون چون و چرا پذیرفته شده است.

با آغاز مبارزهٔ انتخاباتی [هندوراس] در نوامبر ۱۹۸۹، کاخ سفید و کنگره، این موضوع را روشن ساختند که هراس و جنگ اقتصادی ادامه خواهد یافت، مگر اینکه کاندیدای ایالات متحده انتخاب شود. در ایالات متحده ـ در واقع سراسر دنیای غرب ـ کسی این امر را به دخالت در «روند دموکراتیك» تعبیر نکرد. کاندیدای ایالات متحده در فوریهٔ ۱۹۹۰، انتخاب شد. این نتیجه، در سراسر آمریکای لاتین پیروزی جورج بوش به حساب آمد، حتی از سوی کسانی که آن را [همچون انتخابات واقعی] قبول داشتند. در ایالات متحده، با عبارتهایی مانند عنوانهای درشت و مغرورانهٔ **نیویورك تایمز** و درست به سبك خبرهایی که در آلبانی و کرهٔ شمالی انتشار می‌یابد، این پیروزی را ستودند. عنوانهای مذکور از این قبیل است: «پیروزی انصاف و برابری جویی ایالات متحده»؛ «آمریکایی‌ها یك دل و یك زبان شادمان شده‌اند». آنتونی لویز، مقاله‌نویس **نیویورك تایمز** که نزدیك بود از خوشحالی پردر بیاورد، نوشت که پیروزی نجیبانهٔ واشینگتن در زمینهٔ «تجربهٔ صلح و دموکراسی... گواه دیگری است بر قدرت آرمان جفرسون: حکومت کردن با رضایت رعیت... این

1. José Figueres

حرف شاید رومانتیك به نظر بیاید؛ اگر چنین است، پس ما در یك عصر رومانتیك به‌سر می‌بریم». سردبیران لیبرال **نیو ریپابلیك** نوشتند که این پیروزی نشان داد که ایالات متحده چگونه «الهام‌بخش پیروزی دموکراسی در روزگار ما» شده است. حتی دانشمندان نقاد هم قبول دارند که «آزادترین و عادلانه‌ترین انتخابات ملی در تاریخ آن کشور» یکی از پیروزیهای دورهٔ ریگان است، دوره‌ای «که تلاشهای ایالات متحده برای ارتقای دموکراسی آمریکایی، به ویژه جلب‌نظر می‌کند» (آبراهام لوونتال).

برعهده گرفتن نقش کیم ایل سونگ از سوی **نیویورك تایمز** به صورتی دقیق انجام گرفته است: به راستی هم رسانه‌های همگانی و محافل محترم صاحب عقیده «یك دل و یك زبان شادمان شدند» و پیروزی در کار برانداختن دموکراسی را، در حالی که به خوبی از چگونگی به دست آمدن این پیروزی بزرگ آگاه بودند، ستایش کردند. بدین‌سان، مجلهٔ **تایم** از آخرین مورد «سلسلهٔ خوشحال کنندهٔ رویدادهای دموکراتیك» یعنی «پیش افتادن ناگهانی» دموکراسی در نیکاراگوا شادی بسیار کرد و با صراحتی درخور تحسین، شیوه‌های «انصاف و برابری ایالات متحده» را توضیح داد: «از پا درآوردن اقتصاد و ادامهٔ جنگی طولانی و پنهانی تا اینکه بومیان خسته [از جنگ]، خود حکومت ناخواسته را سرنگون کردند»، و بهای این جنگ برای ما «کمترین حد ممکن» بود و برای قربانی «پلهای آسیب دیده، نیروگاههای خراب‌کاری شده و کشتزارهای ویران» به جای گذارد و برای «نامزد واشینگتن»، «امکان شرکت در مسابقهٔ» پایان دادن به «فقر مردم نیکاراگوا» را فراهم آورد.(۸۴)

به راستی هم، اکنون که می‌توان با این ابزارهای مطلقاً جفرسونی پیروزی انتخاباتی به دست آورد، «ما در یك عصر رومانتیك به سر می‌بریم.»

برای آن دسته از مردم کم‌سوادی که ممکن است، هنوز، پاره‌ای چیزها را نفهمیده باشند، پاسخهای آماده‌ای وجود دارد. کلیفورد کراوس خبرنگار **نیویورك تایمز** در واشینگتن، ضمن مرور مطالعه‌ای که رابرت پاستور در مورد سیاست ایالات متحده در آمریکای لاتین انجام داده، با تمسخر می‌گوید «او به گونه‌ای خودکار، فقط به سیاست حکومت ریگان در آمریکای مرکزی، به ویژه نیکاراگوا می‌پردازد. اما نمی‌تواند خواننده را قانع کند که اگر ساندینیست‌ها تحت فشار نظامی قرار

نمی‌داشتند، می‌توانستند در انتخابات عادلانه و آزاد به رقابت بپردازند.» در اینجا دو نکته شایان تذکر است: اول اینکه کراوس هم مانند همهٔ همکاران دیگر خود در مطبوعات آزاد و فرهنگ درس‌خوانده‌های محترم، انتخابات ۱۹۸۴ نیکاراگوا را از تاریخ پاك می‌کند؛ به حکم آموزهٔ خطاناپذیری ریاست جمهوری، چنین رویدادی در تاریخ روی نداده است. دوم و جالب توجه‌تر اینکه کراوس بسادگی این آموزه را می‌پذیرد که ما حق داریم قدرت خود را برای رسیدن به هدفهای خود، خودسرانه به کار گیریم و هرآنچه که ما از راه خشونت و خفه کردن دیگران به دست می‌آوریم، «عادلانه» است ـ بی‌گمان کراوس کشف تازه‌ای نکرده و اسلاف برجسته‌ای دارد که لازم نیست در اینجا نامشان را ببریم.

آموزهٔ کراوس، مورد پذیرش همه است. بدین‌ترتیب، از سوسیال دموکراتهای چپ گرفته تا راستهای افراطی، انتقاد همه از تهاجم ایالات متحده به ویتنام جنوبی و همسایگان آن (که بدون استثنا و در همه جا «دفاع از ویتنام جنوبی» خوانده می‌شود) این است که چرا این تهاجم شکست خورد؛ اختلاف عقیده از آنجا آغاز می‌شود که آیا ایالات متحده می‌توانست به بهای بخردانه‌تری به هدفهای خود برسد و آیا ما، تنها، بهای تمام شده را از نظر خودمان حساب می‌کنیم، یا بهای تمام شده برای آنها را هم حساب می کنیم (نظریهٔ فرالیبرال). وقتی فرماندهی نظامی ایالات متحده اعلام کرد که به نیروهای هراس‌افکن خود که به نیکاراگوا حمله می‌کنند، سفارش کرده که از نیروهای نظامی [نیکاراگوا] دوری کنند و تنها به «هدفهای نرم» حمله برند، واکنش چندانی بروز نکرد. وقتی که وزارت خارجه پشتیبانی ایالات متحده را از حمله به تعاونیهای کشاورزی مورد تأیید قرار داد و صدای اعتراض «آمریکا واچ» بلند شد، مایکل کینزلی که نمایندهٔ چپهای معتدل در میان مفسران سیاسی و مجریان تلویزیونی است، نسبت به محکومیت بی‌فکرانهٔ سیاست رسمی واشینگتن، هشدار داد. او قبول داشت که عملیات هراس‌افکنی بین‌المللی از این قبیل سبب «درد و رنج گستردهٔ غیرنظامیان» می‌شود، اما با این همه ممکن است «بخردانه» و حتی «کاملاً مشروع» باشد، به شرط آنکه «روحیه و اعتماد به حکومتی» را که ایالات متحده می‌خواهد سرنگونش سازد، «تضعیف» کند. هراس‌افکنی را باید با «تحلیل هزینه ـ سود»

هوشیارانه‌ای سنجید که تعیین می‌کند آیا «آن مقدار خون و دردی که صرف می‌شود» ارزش «دموکراسی»، به معنای رایج در فرهنگ سیاسی ایالات متحده را دارد یا نه. هراس‌افکنی هم مانند تجاوز باید صرفاً با مقیاس سودمندانهٔ کارآیی بخواند، نه بیشتر. همین مقیاس، هنوز، خود به خود، همان‌گونه که خواهیم دید، به دولتهای موکل تسری می‌یابد.

در آن سرِ طیف سیاسی، آموزهٔ مورد بحث را نستور سانچز، یکی از مقامات بلندپایهٔ پنتاگون در زمان ریگان تعبیر و تفسیر می‌کند. بنابه گزارش مطبوعات، وقتی کمیسیون تحقیق ملل متحد مدارك همدستی حکومت ایالات متحده را در کشتارهای هولناك السالوادور ارائه کرد، نستور سانچز «از این توجه مجدد به جنگ السالوادور برآشفت» و گفت: «ما برنده شدیم، چرا باید مرده را چوب زد؟ آدم برای بردن جایزه مسابقه می‌دهد و برنده کسی است که حریف را به زمین می‌زند. حالا شما در بارهٔ ضربه‌ای که زده شده سؤال می‌کنید؟ این ابلهانه است.»(۸۵)

گوناگونی عقاید بسیار است: در یك سو کسانی هستند که می‌گویند اگر برنده شوی همه چیز به خوبی و خوشی می‌گذرد و در سوی دیگر کسانی که فکر می‌کنند جاری شدن رودخانه‌هایی از «خون و بدبختی»، تنها در صورتی ارزش دارد که چیزی مثل هندوراس از آن نتیجه شود، یعنی «دموکراسی». معیارهای اخلاقی نظم نوین جهانی و معنای «دموکراسی» در این نظم، بار دیگر با وضوحی چشمگیر در اینجا نمایان می‌شود.

داستان نیکاراگوا که در فصل آینده به آن باز خواهیم گشت، در سال ۱۹۹۴ وارد همان مرحلهٔ دوم همیشگی شد. در ۱۵ مارس، آلکساندر واتسون معاون وزارت خارجه اعلام کرد که «اکنون که برخوردها را پشت سر گذاشته‌ایم، حکومت کلینتون ساندینیست‌ها را همچون یکی نیروی سیاسی مشروع در نیکاراگوا می‌پذیرد، با همهٔ حقوق و مسؤولیتهایی که یك حزب در یك دموکراسی دارد، به شرط آنکه تنها شیوه‌های صلح‌آمیز و مشروع را به کار بندد»، یعنی همان کاری که ما در دههٔ ۸۰ کردیم و زمینه را برای «انتخابات عادلانه» با معیارهای آمریکایی آماده ساختیم. خبر کوتاه رویتر، تذکر داد که «ایالات متحده شورشیان کونترا را علیه حکومت

ساندینیست تحت حمایت شوروی، از نظر مالی تأمین کرده است.» اگر بخواهیم این خبر را از زبان تبلیغات رسمی دولتی به زبان قابل فهم ترجمه کنیم، نتیجه چنین خواهد شد: واشینگتن از شیوهٔ همیشگی استفاده کرد، یعنی به هر دری زد تا تلاشهای نیکاراگوا را برای حفظ عدم تعهد و تجارت متعادل خنثی کند و آن را وادارد که به عنوان آخرین راه چاره به روسها روی بیاورد، تا حمله‌های واشینگتن بخشی از برخورد ناشی از جنگ سرد، در دو قدمی دروازه‌های ایالات متحده جلوه داده شود، که اکنون باید وارد مقولهٔ عدم ارتباط موضوعی شود تا ما خودمان یا آنچه را که در آینده نهفته، درك کنیم. در اینجا، ما به روشنی اهمیت و معنای واقعی جنگ سرد را در سیاست می‌بینیم.(۸۶)

اما، انقلاب دموکراتیك در نقطه‌ای دیگر از همان منطقه به راه خود ادامه می‌داد. در نوامبر ۱۹۹۳، مردم هندوراس بار دیگر به پای صندوقهای رأی رفتند، یعنی برای چهارمین بار از ۱۹۸۰ به بعد. آنان علیه برنامه‌های جا به جایی ساختاری نئولیبرالها و «معجزهٔ اقتصادی»ای که قرار بود این برنامه‌ها با خود همراه بیاورند، رأی دادند. زیرا همان‌گونه که خیلی‌ها می‌دانند، این حرکت [نئولیبرالها] خالی ازمحتواست؛ ثروتمندان و قدرتمندان اجازهٔ هیچ پیشرفتی را نمی‌دهند. اکسلسیور روزنامهٔ عمدهٔ مکزیك گزارش داد: «رأی دهندگان علاقه‌ای به بهبود شرایط زندگی خود که هر روز بدتر می‌شود، ندارند ـ (این روزنامه با «معجزه‌های اقتصادی» در کشور خود آشنایی داشته است). سه چهارم از رأی‌دهندگان «در فلاکت به سر می‌برند و از دموکراسی تشریفاتی سرخورده‌اند.» قدرت خرید هندوراسی‌ها از قدرت خرید آنان در دهۀ ۷۰ پایین‌تر است و حکومت ژنرالها ماندنی‌تر شده است. کسان دیگری هم هستند که از این اوضاع سود می‌برند؛ هیأت مشاوران اقتصادی هندوراس می‌گوید: «گروهی از صادرکنندگان ممتاز و سرمایه‌گذاران محلی که با سرمایه‌داری مالی و شرکتهای فراملی در ارتباط هستند سرمایه های خود را چند برابر کرده‌اند»، آن هم در کشوری که «قطبی شدن روز افزون اقتصاد، هر روز تضادهای آشکار را میان ثروتمندانی که خودنمایی ناشی از بینوایی اخلاقی خود را پنهان نمی‌دارند و تهیدستانی که هر روز تهیدست‌تر می‌شوند، شدیدتر می‌کند».

روزنامه اکسلسیور ادامه می‌دهد: «دست‌کم یك دلار از هر دو دلاری که ظرف ۳ سال اخیر (۱۹۹۱ـ۹۳) وارد هندوراس شده، صرف پرداخت بهره‌های بیش از ۳ میلیارد دلار بدهی خارجی شده است.» بازپرداخت بدهی، اکنون ۴۰ درصد صادرات را می‌بلعد و با اینکه ۲۰ درصد بدهی بخشوده شده، میزان آن حدود ۱۰ درصد نسبت به ۱۹۹۰ افزوده شده است.(۸۷)

در مارس ۱۹۹۴، طرح «گسترش دموکراسی» به السالوادور رسید. انتخاباتی که در دههٔ ۸۰ برای مشروعیت بخشیدن به دولت هراس مورد حمایت ایالات متحده برگزار شد، در زمان خود همچون گامهای بلندی به سوی دموکراسی مورد ستایش قرار گرفتند (ادوارد هرمن این انتخابات را، به حق، «انتخابات تماشایی» نامیده است). اما با از میان رفتن ضرورتهای آن روزها، تظاهر [به دموکراسی]، بی‌سروصدا کنار گذاشته شد. آنچه که باید پیروزی انقلاب دموکراتیك الهام گرفته از واشینگتن را آشکار کند، انتخابات ۱۹۹۴ است.

این انتخابات را براستی باید گونه‌ای نوآوری نامید، زیرا، دست‌کم، ظاهر قضیه را در جریان آن حفظ کردند. تایمز مالی گزارش داده است: «دهها هزار تن از کسانی که برگهای رأی در دست داشتند، نتوانستند رأی بدهند، زیرا نامشان در فهرستهای انتخاباتی نبود؛ حدود ۷۴ هزار نفر، که بخش بزرگی از آنان اهل مناطقی بودند که گفته می‌شود از FMLN [اپوزیسیون] هواداری می‌کنند از رأی دادن محروم شدند، چون گواهی تولد نداشتند.» رهبران FMLN ضمن اینکه این انتخابات را تقلب «بزرگ» می‌خوانند، مدعی‌اند که بیش از ۳۰۰ هزار تن از رأی‌دهندگان به همین بهانه‌ها از رأی دادن محروم شده‌اند. روبن زامورا، نامزد ائتلاف چپ برای ریاست جمهوری «با احتیاط» برآورد کرده است که از رأی دادن بیش از ۱۰ درصد از رأی‌دهندگان، جلوگیری کرده‌اند. دیوید دای، خبرنگار اهل آمریکای مرکزی، برآورد کرده است که حکومت «توانست کاری کند که برگهای رأی به دست ۳۴۰ هزار رأی دهنده نرسد و از دادن این برگ‌ها به ۸۰ هزار نفر دیگر (که بسیاری از آنان در جاهایی که قبلاً زیر نظارت چریکها قرار داشته، زندگی می‌کنند) و تعداد بی‌شماری از هواداران FMLN»، رك و راست، خودداری کرد. همچنین «یك فهرست

انتخاباتی مشکوک، حاوی نام بسیاری از السالوادوری‌های مرده» در این انتخابات وجود داشت. فلیکس یولوآ، هماهنگ کنندهٔ هیأت نظارت بر انتخابات که قرار بود بر شمارش آرا نظارت کند، گفت: «پس از مبارزه با معافیت از مجازات در دستگاه قضایی و نیروهای مسلح، اکنون به مبارزه با معافیت از مجازاتِ در کار انتخابات رسیده‌ایم».

هیأت ملل متحد مسائل را کوچك شمرد، اما ناظران مستقل قانع نشدند. ناظر رسمی بریتانیا گفت: «من خواستم آنان را از فایدهٔ شك خودم برخوردار کنم. اما گاه، کار به جایی می‌کشد که آدم ناچار می‌شود فکر کند خیانت در کار است»؛ اشارهٔ او به «اجرای نادرست» انتخابات از سوی حزب حاکم، آرناست که تقریباً نیمی از آرا را به دست آورد و با واکنش ملل متحد رو به رو شد.(۸۸)

اما، تمام این خلافها و بی‌قاعدگیها، هرچه که بود، باز واقعیت این است که این انتخاب از نظر شکلی بی‌مانند بوده است. زیرا در جریان آن تقلب بزرگ یا ترور گسترده‌ای صورت نگرفت، بلکه تقلب‌های کوچکی با استفاده از پیشینهٔ موفقیت‌آمیز هراس و سرکوب صورت گرفت که در وجه محدود خود پاره‌ای توجه‌ها را برانگیخت و در وجه گسترده‌تر و مهم‌تر هیچکس به آن توجه نکرد.

سرنوشت ایستگاه رادیویی کلیسا نمونهٔ گویایی است از پیشرفتی که صورت گرفته است. درست پیش از قتل اسقف اسکار رومرو در ۱۹۸۰ به دستور روبرتو دوبویی سون بنیانگذار و پیشاهنگ حزب آرنا، این ایستگاه، به تلافی موعظه‌های اسقف و انتقاد او از حکومت، دو بار بمباران هوایی شد. اما چهارده سال پس از آن، که موعظهٔ اسقف «آرتورو ریوه‌را داماس» و انتقاد او از حزب آرنا و بنیانگذار آن به دلیل دست داشتن در هراس‌افکنی، مقامات را خشمگین ساخت، ایستگاه رادیویی کلیسا را برای جلوگیری از پخش این موعظه، که قرار بود شنبهٔ بعد، یعنی درست پیش از انتخابات صورت گیرد، منفجر نکردند، بلکه درست زمانی که پخش نماز جماعت آغاز شد، شرکت دولتی تلفن کابلهایی را که به آن ایستگاه امکان می‌داد موعظهٔ مذکور را پخش کند، قطع کرد و پس از پایان انتخابات کابلها را دوباره وصل کرد.(۸۹)

در انتخابات ۱۹۹۴ [السالوادور]، ایالات متحده از حزب آرنا، یعنی همان حزب جوخه‌های مرگ، واقعیتی که همه آن را می‌دانستند و به دلایل تبلیغاتی انکارش می‌کردند، حمایت کرد. طبقه‌بندی نسبی مدارکی، که بیشتر آنها به اوایل دههٔ ۸۰ تعلق دارند، واقعیت‌های بسیاری را روشن ساخته است. این امر، همچنین نشان می‌دهد که دلیل اصلی طبقه‌بندی این اسناد برخلاف آنچه که رسماً ادعا می‌شود، به دلایل امنیتی نیست، بلکه برای جلوگیری از بی‌اعتبار شدن دموکراسی آمریکایی از راه درامان داشتن قدرت دولت از کنجکاوی مردم است. در فوریهٔ ۱۹۸۵، سیا گزارش داد که «در پشت ظاهر مشروع آرنا، یك شبکهٔ تروریستی به‌رهبری دوبویی سون پنهان است که خرج آن را السالوادوری‌های ثروتمند ساکن گواتمالا و ایالات متحده، می‌دهند.» این شبکه از «افراد در حال خدمت و بازنشستهٔ ارتش، در نبردهای خود»، استفاده می‌کند و «جوخه‌های مرگ نیروهای مسلح در مراکز نظامی شهرها و قرارگاههای روستایی مستقر هستند». سیا از «حمایت همه‌جانبهٔ آرنا از هراس‌افکنی جناح راست» خبر می‌دهد و مدارك انبوهی از ارتباط آن با نیروهای امنیتی، از جمله افسران بلندپایه، ارائه می‌کند. در گزارشی به نام «مطالعهٔ برگزیدهٔ جوخه‌های مرگ» که از سوی سیا و وزارت خارجه فراهم آمده، عمده‌ترین جوخهٔ مرگ، یعنی «ارتش سری ضد کمونیستی» توصیف و معرفی شده است. مطابق این گزارش ارتش مذکور «سازمان شبه نظامی» آرناست که ریاست آن را فرمانده نیروهای امنیتی مجلس مؤسسان به عهده دارد و افراد خود را از افراد پلیس ملی و سایر نیروهای امنیتی برمی‌گزیند. «شمار اعضای جوخه‌های مرگ آرنا، ده تا بیست تن است که از افراد ارتش، پلیس ملی، پلیس خزانه‌داری و غیرنظامیان دست‌چین شده، تشکیل می‌گردد» و نخستین هدفهای آن «رقیبان اصلی در قدرت سیاسی»، «چپ انقلابی و اعضای حزب دموکرات مسیحی» است. حکومت ریگان، این اطلاعات مفصّل را یکسره انکار می‌کرد و فعالیت جوخه‌های مرگ را به راست‌گرایان افراطی نسبت می‌داد و شرکت یا مسؤولیت نهادی مقامات بلندپایه حکومتی و نظامی را در آن رد می‌کرد.

بی‌گمان، خود ارتش و پلیس، نیروی عمدهٔ هراس‌افکن بودند که

بی‌رحمیهای عظیمی را در حق مردم غیرنظامی مرتکب می‌شدند و واشینگتن مستقیماً تأمین مالی و آموزشی و تربیت آنان را برعهده داشت. اسناد منتشر شده، شرکت آرنا و از جمله نایب‌رئیس و کاندیدای ریاست جمهوری آرنا را برای انتخابات ۱۹۹۴، تا ۱۹۹۰ آشکار می‌کند.(۹۰)

آمریکا واچ می‌گوید که با نزدیك شدن انتخابات ۱۹۹۴، «قتل به سبك جوخه‌های مرگ وتهدید به مرگ ناگهان افزایش یافت» و «هیچ مسألهٔ دیگری به اندازهٔ افزایش قتلهای سیاسی رهبران و اعضای» FMLN که «در پاییز ۱۹۹۳، مکررتر، گستاخانه‌تر و انتخابی‌تر شده بود»، روند صلح را تهدید نمی‌کند. این قضایا «عنصر ترس را که حد آن را نمی‌توان سنجید، وارد مبارزهٔ انتخاباتی کرده است» که به تأثیر پنهانکاریهای حکومت و خودداری آن از تحقیق [در بارهٔ قتلها] تشدید شده و بخشی از الگوی نقض پیمان صلح است که باز به آن خواهیم پرداخت. دفتر امور حقوق بشر خود حکومت و هیأت ناظر ملل متحد گزارش داده‌اند که «وخامت امنیت شهروندان» به تأثیر خشونت سازمان یافته در عرصهٔ سیاسی شدت یافته است. این قضیه در شرایطی صورت پذیرفته که، به قول آمریکا واچ، «افزایش نجومی جنایت و قتل در السالوادور پس از جنگ»، بنابر مدارك «موثق»، کار ارتش و پلیس ملی و جنایت سازمان یافتهٔ آنان است.(۹۱)

اپوزیسیون عمدهٔ سیاسی، یعنی ائتلاف چپ روبن زامورا، نه تنها منابع لازم برای مبارزهٔ انتخاباتی را که عملاً در انحصار آرناست، نداشت، بلکه «نمی‌توانست هواداران و طرفداران خود را به حضور در برنامه‌های انتخاباتی قانع سازد، زیرا آنان از تلافی‌جویی راستگرایان در هراس‌اند.» (نیویورك تایمز). هراس آن قدر ادامه یافت تا این نگرانیها منطقی بنمایند. از جمله کسانی که این تهدیدها را جدی گرفتند خوزه ماریا مندز بود که دو اتحادیهٔ قانونی و معتبر السالوادور او را «وکیل قرن» خوانده‌اند. او پس از آنکه تهدید شد، اگر کاندیدای معاونت ریاست جمهوری ائتلاف چپ را به استعفا وادار نکند، کشته خواهد شد، از کشور گریخت.

ناظران خارجی از فقدان علاقهٔ مردم به «انتخابات قرن» متحیر شدند. عنوان خبر **کریسچن ساینس مانیتور** این بود: «دو دلی السالوادوری‌ها نسبت به انتخابات

تاریخی» و از ترس و بی‌تفاوتی و نگرانی نسبت به اینکه جنگ بار دیگر آغاز خواهد شد، مگر اینکه آرنا پیروز شود، خبر می‌داد. ۴۵ درصدی که در رأی‌گیری شرکت نکردند، با میزان مشابه در اوج خشونتهای ده سال پیش از آن برابر بود (این میزان السالوادوری‌هایی را که به خارج گریختند دربر نمی‌گیرد). **نیویورك تایمز** سخن يك سیاست‌شناس به نام هکتور دادا را نقل کرد که شرکت نکردن مردم را در انتخابات «به محروم کردن عمدی رأی‌دهندگان از حق رأی و احساس بی‌تفاوتی در حوزه‌های رأی‌گیری» نسبت می‌داد. لوبیس کاردنال تذکر داد که «رأی‌دهندگان، بیش از هرچیز به آرامش و امنیت رأی دادند.» دیوید کلارك اسکات خبرنگار **کریسچن ساینس مانیتور** به این سخن افزود که «مردم خسته از جنگ خط حزب حاکم را خریدند، زیرا آرنا با امنیت و ائتلاف چپ را با بی‌ثباتی و خشونت برابر می‌نهادند». این امر، موجه می‌نماید. هر نتیجهٔ دیگری می‌توانست به تجدید هراس‌افکنی و بی‌رحمی در مقیاسهای گسترده بینجامد.(۹۲)

این ارزیابیها با جنبه‌های گسترده‌تر کاربرد پیروزمندانهٔ خشونت، تناسب دارند. پیش از انتخابات، کلیسا و منابع مردمی «فضای بی‌تفاوتی» را به این موضوع نسبت می‌دادند که «گرسنگی و تهیدستی بر مردمی که به خواسته‌هایشان هیچ توجهی نشده، حاکم است و همین امر سبب سختی فضای حوزه‌های انتخاباتی شده است.»(۹۳) در دهۀ ۷۰، سازمانهای مردمی رو به افزایش داشتند و پاره‌ای از آنها تحت توجه کلیسا بودند و می‌کوشیدند این خواسته‌ها را در عرصهٔ سیاست مطرح سازند و برای برانداختن گرسنگی، تهیدستی و سرکوب بی‌رحمانه، تلاش کنند. همین بیداری مردم واکنش دستگاه دولت هراس و ابرقدرت حامی آن را برانگیخت و این واکنش مانند همیشه شکل «گسترش دموکراسی» را به خود گرفت که امکان برقراری دموکراسی را از میان می‌برد ـ حتی در صورت اقتضا، مانند آنچه که در السالوادور گذشت، با خشونت شدید. در السالوادور هم، مانند هر جای دیگر، برنامه‌های ابرقدرت هراس‌افکن موفقیت‌آمیز بود و به فضای بی‌تفاوتی، جست‌وجوی امنیت به عنوان امری بالاتر از هرچیز و شرایط همگانی‌ای که «انتخابات آزاد» در آن قابل تحمل گردید، انجامید.

هکتور دادا تذکر داده است که درسی که از این انتخابات می‌آموزیم «این است که بدون وجود یك جامعهٔ مدنی [جا افتاده]، نمی‌توان انتخابات آزاد و دموکراتیك داشت. این انتخابات مسألهٔ اصلی را آشکار کرد. برای تضمین انتخابات باید ساختارهای دموکراتیك برپا شود.»(۹۴) این سخن، سخن دقیقی است و قدرتمندان هم آن را به خوبی می‌دانند. دلیل بنیادی اینکه چرا تشریفات شکلی دموکراتیك در هر جا که ممکن باشد به وضعیت‌هایی محدود است که در آنها جامعهٔ مدنی یا به تأثیر خشونت درهم کوبیده یا بدان حد ترسانده و تخریب شده که تحقق هر نتیجهٔ از پیش تعیین شده‌ای ممکن باشد، همین است؛ به ویژه که «جنبش‌های سیاسی و اجتماعی آزاد که مهار آنها دشوار است» وجود نداشته باشد، مانند ایتالیای پس از آزادی و هرجای دیگری تا هر وقت و زمانی. این الگو در همه جا مشترك و عملاً یکسان است و، تنها، کسانی آن را درك نمی‌کنند که خود، خویشتن را وقف جهل و القای نابینایی به دیگران کرده باشند.

در کنفرانس ۱۹۹۴ یسوعی‌ها و همراهان آنان در سان سالوادور، جنبه‌های محدود و گستردهٔ طرح دولت هراس‌افکن مورد بحث قرار گرفت. گزارش کوتاه این کنفرانس، چنین نتیجه‌گیری می‌کند که «باید کشف کرد که هراس تا چه حدی، پشت صورتك جنایت مشترك، به عمل خود ادامه می‌دهد. همچنین باید کشف کرد که فرهنگ هراس چه سهمی در رام کردن انتظارهای اکثریت مردم در ارتباط با امکانهای جانشین، غیر از آنچه که متعلق به قدرتمندان است، دارد؛ به ویژه در شرایطی که بسیاری از انقلابیون دیروز، بر بنیاد ارزشهایی همانند ارزشهای کسانی که از دیرباز قدرتمند بوده‌اند، دست به عمل می‌زنند.»(۹۵)

مسألهٔ اخیر، یعنی وجه گسترده، دارای اهمیت ویژه‌ای است. دستاورد بزرگ عملیات هراسِ همه جانبه در سالهای گذشته که از سوی واشینگتن و شرکای محلی آن سازمان یافته، نابود کردن امید بوده است. این حکم را می‌توان، تقریباً به تمامی جهان سوم و توده‌های رو به فزونی مردم زاید [جهان پیشرفته] تعمیم داد، زیرا الگوی جوامع شدیداً دوپارهٔ جهان سوم هر روز بیشتر جهانی می‌شود باز هم به این موضوع باز خواهیم گشت. اینها هستند موضوعهای اصلی «نظم نوین جهانی» که از سوی

بخش‌های ممتاز جامعهٔ جهانی ساخته و پرداخته شده و قدرت دولتی و خصوصی ایالات متحده در رأس آن جای گرفته است.

هر ناظر خردمندی معنای این سخن را به سادگی درك می کند: «امروز، با توافق گستردهٔ دو حزب در واشینگتن پرورش دموکراسی در آمریکای لاتین ـ و جاهای دیگر ـ هدف مشروع و برجستهٔ سیاست ایالات متحده است و ایالات متحده در صورتی مؤثر خواهد بود که این هدف را دنبال کند» (سخن آبراهام لوونتال که کم‌وبیش عقیده رایج و رسمی است).

ستایش از این موضع [ایالات متحده] در حالی صورت می گیرد که ستایش کنندگان به خوبی می‌دانند که پیشرفتهای دموکراتیك همواره با نفوذ ایالات متحده، بی‌ارتباط (و حتی دارای ارتباط منفی) بوده‌اند. این را هم می‌دانند که در سالهای اخیر، ایالات متحده «سیاستهای هواداری از دموکراسی را همچون ابزاری برای کاستن فشار برای دگرگونیهای بنیادی‌تر، اتخاذ کرده است. اما، ناگزیر، تنها به دگرگونیهای دموکراتیك محدود و سطحی نظر داشته که مخاطرهٔ فروریزی ساختارهای دیرینهٔ قدرت را که ایالات متحده از دیرباز با آن متحد بوده، در بر نداشته باشد» (تامس کاروترز، مقام پیشین وزارت خارجه در زمان ریگان که سیاستهای ریگانی را بررسی کرده است). هرگونه تردیدی را می‌توان با آموزهٔ «تغییر مسیر» برطرف کرد. کاروترز هدف این «طرحهای کمك به دموکراسی» را (که خود در زمان خدمت در وزارت خارجهٔ ریگان، مستقیماً با آن سروکار داشته) حفظ «نظم بنیادی... جوامع مطلقاً غیر دموکراتیك» و جلوگیری از «دگرگونیهای مردمی» که شاید «نظم‌های اقتصادی و سیاسی مستقر» را مختل کند و راه «جهت‌گیری چپگرایانه» را هموار سازد، معرفی کرده است. او تذکر می‌دهد که در هرجا دگرگونی دموکراتیك روی می‌داد ـ به ویژه در مخروط جنوب، که نفوذ ایالات متحده در آن ناچیز است ـ واشینگتن ابتدا با آن مخالفت می‌کرد و بعد وجود آن را پذیرا می‌شد، و در جایی که نفوذ ایالات متحده زیاد بود، در پی برقراری همان شکل «دموکراسی» برمی‌آمد که کاروترز آن را به دقّت توصیف کرده است. به نظر او «انگیزهٔ ایالات متحده نسبت به گسترش دموکراسی»، «صمیمی»، ولی عموماً، ناموثر و غالباً محدود به حرف و سخن

بوده است. سیاستها، به نظر او به شیوه‌ای غریب ناقص بودند و شکست می‌خوردند. تعبیر دیگری از این قضیه این است که این سیاستها به هدفهای عملی خود رسیدند و به همین دلیل در محافل رسمی و محترم جامعه ستوده شده‌اند و الگویی را پدید آورده‌اند که تقریباً همه چیز را بدون استثنا دربر می‌گیرد.(۹۶)

یکی از نمونه‌های بسیار گویای سیاست همیشگی ایالات متحده، که کمتر مورد بحث قرار می‌گیرد، کلمبیاست. کلمبیا در رقابت برای احراز مقام قهرمانی دولت هراس‌افکن در آمریکای لاتین، به مقام نخست دست یافته است ـ و بدون اینکه حیرت کسانی را که با «فحش و ناسزاهایی که نثار سیاست خارجی شرورانهٔ ایالات متحده، از جهت تاریخی، می‌شود»، برانگیزد، در میان گیرندگان کمکهای نظامی از ایالات متحده، هم، مقام نخست را دارد و همواره به خاطر پیروزیهای خیره کنندهٔ خود مورد تحسین و ستایش قرار گرفته است. در اینجا رابطهٔ جنگ سرد، چیزی نزدیك به صفر بوده ـ همان‌گونه که، در واقع امر، در موارد دیگر هم همین‌طور بود. این نمونه شایستگی توجه بیشتر را دارد:

جان مارتز[1]، کارشناس مسائل آمریکای لاتین، می‌نویسد: «امروز، کلمبیا از یکی از سالم‌ترین و شکوفاترین اقتصادها در آمریکای لاتین برخوردار است و از نظر سیاسی، ساختارهای دموکراتیك آن، جز کاستی‌های ناگزیر، جزو محکمترین دموکراسیهای سراسر قاره است» و نمونهٔ «ثبات سیاسی جا افتاده» است. حکومت «کلینتون»، به ویژه از پرزیدنت سزار گاویریا این مرد خوش‌مشرب، خشنود است واو را به خوبی و خوشی به مقام دبیرکلی سازمان دولتهای آمریکایی، برکشیده است و نمایندهٔ ایالات متحده در این سازمان توضیح داده که «او در بنای نهادهای دموکراتیك در کشوری که، گاه انجام چنین چیزی خطرناك بوده، از خود آینده‌نگری نشان داده است» همچنین «در زمینهٔ اصلاحات اقتصادی در کلمبیا و همبستگی اقتصادی در این نیمکره، آینده‌نگر بوده است». در اینجا پاره‌ای واژه‌های رمزی وجود دارد که باید کشف رمز شود:(۹۷) در اینکه بنای نهادهای دموکراتیك در کلمبیا امر خطرناکی

---

1. J. Martz

بوده، هیچ شکی نیست و منشأ این خطر خودِ پرزیدنت گاویریا، اسلاف او و حامیان آنان در واشینگتن بوده‌اند.

«کاستیهای ناگزیر» نیازمند توضیح بیشتری است و باید به نشریات ناظران عمدهٔ حقوق بشر یعنی آمریکا واچ و عفو بین‌الملل در ۹۴-۱۹۹۳ مراجعه کرد.(۹۸) این ناظران [، در کلمبیا،] «خشونت در مقیاس هولناك» را یافته‌اند که در سراسر نیمکرهٔ غربی بی‌مانند بوده است. از سال ۱۹۸۶ به بعد، بیش از بیست هزار تن از مردم به دلایل سیاسی کشته شده‌اند. بخش عمدهٔ این کشتارها را ارتش و پلیس کلمبیا و نیروهای شبه‌نظامی که ارتباط نزدیکی با آنان دارند، مرتکب شده‌اند. نمونهٔ این نیروهای شبه‌نظامی، ارتش خصوصی «ویکتور کارانزا»ست که گاودار، زمردفروش و فروشندهٔ مواد مخدر سرشناسی است و گفته می‌شود در تمام کشور کسی به پای او نمی‌رسد. این ارتش خصوصی در درجهٔ اول خود را وقف نابودی اپوزیسیون سیاسی چپ، یعنی «اتحادیهٔ میهنی» (UP) کرده و متحد نزدیك افسران پلیس و ارتش است. دفتر عملیاتی کارانزا (متا)[1] غرق در جنگ‌افزار است و ۳۵هزار فرد مسلح و هزاران پلیس را در خدمت خود دارد. نیروهای شبه‌نظامی و قاتلان حرفه‌ای مزدبگیر، آزادانه دست به کشتارهای جمعی و قتلهای سیاسی می‌زنند. تحقیق رسمی حکومتی در اوایل دههٔ ۸۰، نشان داد که بیش از یك سوم اعضای گروههای شبه‌نظامی که مسؤول قتلهای سیاسی و دیگر عملیات هراس‌افکنی درکلمبیا هستند، افسران شاغل ارتش‌اند؛ این الگو هنوز هم وجود دارد و ارتباطهای همیشگی با قدرت خصوصی و بخش‌های جنایتکار را نیز دربر می‌گیرد.

از زمان تأسیس حزب اتحادیهٔ میهنی در ۱۹۸۵، ۱۵۰۰ تن از رهبران، اعضا و هواداران آن به قتل رسیده‌اند. عفو بین‌الملل تذکر می‌دهد که این «نابودی منظم رهبری» اتحادیهٔ میهنی، «گویاترین تظاهر ناشکیبایی در سالهای اخیر بوده است» - و این یکی از آن «کاستی‌های ناگزیر» است که «بنا نهادن نهادهای دموکراتیك را خطرناك» می‌سازد، هرچند که حکومت کلینتون نکوشید آن را به عنوان «خطر»

1. Meta

بشناسد. سایر «خطرها» در انتخابات مارس ۱۹۹۴ خود را آشکار کردند، انتخاباتی که به گفتهٔ ناقدان، به طور عمده از سوی کارتل قدرتمند کوکایین، کالی، خریداری شد و با توجه به تاریخ خریدوفروش رأی در این «دموکراسی باثبات»، کارتل مربوطه پول زیادی خرج کرد و اما حاصل چندانی به دست نیاورد.(۹۹)

بهانهٔ این عملیات هراس‌افکنانه جنگ با چریکها و قاچاقچیهای مواد مخدر است، که اولی حقیقت بسیار محدودی دارد و دومی به کلی «افسانه» است. عفو بین‌الملل و سایر پژوهندگان در این مورد اتفاق نظر دارند. این افسانه، برای این بافته شده که همراه با پایان گرفتن جنگ سرد و نظام تبلیغاتی استوار بر آن، جانشین «تهدید کمونیسم» شود. واقعیت این است که نیروهای امنیتی رسمی و شرکای شبه‌نظامی آن دست در دست سردسته‌های باندهای مواد مخدر، سازمانهای تبهکار، زمینداران و دیگر صاحبان منافع خصوصی، در کشوری که تمامی راههای عمل اجتماعی از دیرباز در آن بسته شده و با ترساندن و هراس‌افکنی به همین صورت باقی خواهد ماند، عمل می‌کنند. کمیسیون مبارزه با خشونت که خود حکومت آن را تأسیس کرده، به این نتیجه رسیده است که «تعبیر اعتراض اجتماعی به جنایت» یکی از «عوامل اصلی تجویز و تشویق نقض حقوق بشر» از سوی مقامات نظامی و پلیس و همکاران شبه‌نظامی آنان است.

همهٔ این مسائل در ده سال گذشته، به ویژه در دوران ریاست جمهوری گاویریا، که «خشونت به حد بی‌سابقه‌ای رسید» (گزارش دفتر واشینگتن برای مسائل آمریکای لاتین)، بدتر شده و پلیس ملی در رأس قاتلان رسمی قرار گرفته است. سال ۱۹۹۲، پرخشونت‌ترین سال کلمبیا پس از دههٔ ۵۰ بوده که در آن صدها هزار تن به قتل رسیده‌اند؛ و سال ۱۹۹۳ از این هم بدتر بود.(۱۰۰) بی‌رحمی، همه انواعی را که در مناطق زیر نفوذ یا حمایت ایالات متحده، برای همه آشناست دربر می‌گیرد: جوخه‌های مرگ، «ناپدید شدن»، شکنجه، تجاوز، قتل عام مردم غیرنظامی به استناد اصل «مسؤولیت جمعی» و بمباران هوایی ـ نیروهای نخبهٔ ضد شورش و هنگهای گشتی، جزو بدترین بلایا هستند. هدفهای آنان شامل رهبران جماعتها، فعالان حقوق‌بشر و بهداشت، فعالان اتحادیه‌ها، دانشجویان، اعضای سازمانهای مذهبی

جوانان و جوانان ساکن حلبی‌آبادها و بیشتر روستائیان می‌شود. نمونهٔ گویای این وضعیت این است که از اوت ۱۹۹۲ تا اوت ۱۹۹۳، ۲۱۷ تن از فعالان اتحادیه‌ها به قتل رسیده‌اند و به قول کمیسیون حقوقدانان منطقهٔ آند، این «نکته‌ای است که ناشکیبایی شدید دولت را نسبت به فعالیت اتحادیه‌ها، نشان می‌دهد.»(۱۰۱) گزارشهای حقوق بشری می‌گویند که مفهوم رسمی «هراس‌افکنی»، عملاً، شامل حال هر کس که سیاستهای حکومت را قبول ندارد، شده است.

یکی از طرحهای نیروهای امنیتی و همکاران آنان «نظافت اجتماعی» نام دارد و آن عبارت است از کشتن ولگردان و بیکاران، بچه‌های خیابانی، فاحشه‌ها، همجنس‌بازان، و سایر آدمهای بی‌فایده. وزارت دفاع، رویکرد رسمی حکومت را نسبت به این مسأله، در پاسخ به یك دادخواست مطالبهٔ خونبها، چنین خلاصه کرده است: «هیچ دلیلی برای پرداخت خونبها از سوی ملت، به ویژه خونبهای کسی که نه فایده‌ای داشته و نه چیزی تولید می‌کرده و نه نفعی به حال جامعه یا خانوادهٔ خود داشته، وجود ندارد.»

نیروهای امنیتی، همچنین، افراد مظنون را هم به قتل می‌رسانند و این شیوه هم در سرزمینهای تحت نفوذ ایالات متحده امری آشنا و پذیرفته شده و روزمره است که باز به آن خواهیم پرداخت. بلای آدم‌کشی به منظور فروش اعضای بدن که در سراسر سرزمینهای تحت نفوذ ایالات متحده رواج دارد، کلمبیا را در امان نگذارده است. در کلمبیا آدمهای نامطلوب را طوری می‌کشند که جنازه‌هایشان «را بتوان قطعه قطعه کرد و در بازار سیاه اعضای بدن فروخت» (عفو بین‌الملل)، البته این را نمی‌دانیم که فروش اعضای بدن بچه‌دزدی را هم، که در سایر نقاط این منطقه رواج دارد، دربر می‌گیرد یا نه. (نگاه کنید به صفحات ۲۴۲ و ۲۴۳ و ارجاع‌های آنها).

گروههای حقوق بشر تذکر می‌دهند که الگوی کلمبیا، همان الگوی السالوادور و گواتمالاست. آموزه‌هایی که از سوی مستشاران و مربیان آمریکایی [به افراد امنیتی] القا شده، مستقیماً به نازیها بازمی‌گردد. این مطلب را مایکل مکلین تاك در یك بررسی بسیار جدی ثابت کرده و کسی به آن توجهی نکرده است. کلمبیا، افزون بر اینها، از یاری مزدوران بریتانیایی، آلمانی و اسراییلی برخوردار گردیده که

آدم‌کش تربیت می‌کنند وخدمات دیگری برای ترکیب قاچاقچی ـ نظامی ـ زمیندار حاکم در مبارزهٔ آنان با کشاورزان و فعالان اجتماعی انجام می‌دهند. ظاهراً کسی نخواسته گزارش دستگاه اطلاعاتی کلمبیا را که می‌گوید آمریکایی‌های شمالی هم در این عملیات دست داشته‌اند، بررسی کند.(۱۰۲)

همانندیهای کلمبیا با الگوی واشینگتنی السالوادور و گواتمالا، بسیار است. مثلاً به ماجرای سرگرد لوییس فلیپه بسرا[1] توجه کنیم که یك قاضی غیرنظامی او را به عنوان مسؤول یکی از موارد کشتار جمعی متهم کرد و چند روز پس از صدور قرار بازداشت سرگرد، چون به مرگ تهدید شد، از کشور گریخت و پدرش به جای خودش به قتل رسید. اما قرار بازداشت اجرا نشد، زیرا سرگرد بسرا در ایالات متحده به سر می‌برد تا تعلیمات لازم برای ارتقا به درجهٔ سرهنگ دومی را ببیند. سرهنگ دوم بسرا پس از بازگشت به کشورش، به رغم توصیهٔ نمایندهٔ دادستان در نیروهای مسلح که خواهان اخراج او از ارتش به دلیل شرکت در کشتار کشاورزان، شده بود، به ریاست ادارهٔ مطبوعات و روابط عمومی ارتش منصوب شد. در آوریل ۱۹۹۳ از اتهامهایی که علیه او اقامه گردیده بود، تبرئه شد. در ماه اکتبر، بار دیگر در کشتار غیرنظامیان بی‌سلاح درگیر شد. به بهانهٔ نبرد با چریکها، نیروهای تحت فرمان او سیزده تن را در یك منطقهٔ روستایی اعدام کردند. بنابه گواهی ساکنین محل، قربانیان بی‌سلاح بودند و زنان مورد تجاوز و شکنجه قرار گرفتند.(۱۰۳)

اما معافیت از مجازات امری بدیهی است. داستان، همان داستان آمریکای مرکزی، هایی‌تی، برزیل و در واقع تمام جاهایی است که آموزهٔ مونرو به آن تعمیم می‌یابد، خواه فیلیپین باشد، خواه ایران زمان شاه باشد یا کشورهای دیگری که ویژگیهای مشترکی دارند، و با این همه با التزام عقیدتی از ما می‌خواهند که واقعیت را نبینیم، یا نتایج نظریه‌ای را که از آن برمی‌خیزد، درك نکنیم.

پژوهش مفصل سال ۱۹۹۲ کلیسا و گروههای حقوق بشر اروپایی و آمریکای لاتین به این نتیجه رسیده است که «هراس‌افکنی دولتی در کلمبیا یك واقعیت است:

---

1. Luis Felipe Becerra

این واقعیت نهادهای ویژه، آموزهٔ ویژه، ساختارهای ویژه، ترتیبات قضایی ویژه، ابزارها و وسایل ویژه، قربانیان ویژه و بالاتراز همه مقامات و مراجع مسؤول ویژهٔ خود را دارد.» هدف آن «عبارت است از محو منظم اپوزیسیون، جنایتکار جلوه دادن بخشهای بزرگی از مردم، دست یازیدن به قتلهای سیاسی یا ناپدید کردن افراد، استفادهٔ همگانی از شکنجه، قدرت بی‌حد نیروهای امنیتی، دادگاههای ویژه و غیره...»(۱۰۴) روایت تازهٔ آموزه‌های امنیتی، ریشه در آموزه‌های امنیتی ساخته و پرداختهٔ حکومت کندی دارد که در سال ۱۹۶۲، ضمن تصمیمی که به راستی اهمیت تاریخی پیدا کرده، رسماً تثبیت شده است. براساس این آموزه مأموریت ارتشهای آمریکای لاتین از «دفاع نیمکره‌ای» به «امنیت داخلی» تغییر کرد: یعنی جنگ علیه «دشمن داخلی» که در عمل به کسانی اطلاق می‌شود که با نظم دیرینهٔ استیلا و نظارت، درمی‌افتند.

این آموزه‌ها در کتابهای آموزشی ضد شورشگری و برخوردهای کم‌شدت، تبلیغ می‌شد، اما مقامهای امنیتی محلی که از آموزش و راهنمایی مستشاران و کارشناسان ایالات متحده برخوردار می‌شدند، این آموزه‌ها را گسترش بیشتری دادند و از آنها فن نوین سرکوب و ساختارها و روشهای پیشرفتهٔ تأمین «ثبات» و اطاعت را آفریدند. نتیجه، دستگاه بسیار کارآمد هراس رسمی و دولتی است که برای «جنگ تمام عیار» از سوی قدرت دولتی «در تمامی عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی» طراحی شده است. وزیر دفاع کلمبیا این آموزهٔ استاندارد شده را در ۱۹۸۹ تدوین کرده است. در حالی که هدفها[ی این جنگ] را سازمانهای چریکی معرفی می‌کردند، یك مقام بلندپایهٔ نظامی در سال ۱۹۸۷، توضیح داد که این [سازمانها] اهمیت چندانی ندارند: «خطر واقعی، همان است که شورشیان جنگ سیاسی و روانی خوانده‌اند» یعنی جنگ بر سر «مهار عناصر مردمی» و «بسیج توده‌ها». بزرگترین امید «خرابکاران»، نفوذ در اتحادیه‌ها، دانشگاهها، وسایل ارتباط جمعی و جاهای دیگر است. پژوهش اروپایی ـ آمریکایی لاتین در بارهٔ دولت هراس‌افکن، تذکر می‌دهد که «دشمن داخلی»، به تعبیر دستگاه دولت هراس‌افکن، شامل «سازمانهای کارگری، جنبش‌های مردمی، سازمانهای مردم بومی، احزاب

اپوزیسیون سیاسی، جنبش‌های دهقانی، روشنفکران، جریانهای دینی، گروههای جوانان و دانشجویی، تشکل‌های محلی» و غیره می‌شود و همهٔ اینها هدفهای مشروع اعمال ویران‌گرانه‌اند، زیرا باید در برابر رخنه‌ها و نفوذهای نامطلوب محافظت شوند. یك کتابچهٔ آموزشی متعلق به سال ۱۹۶۳، یعنی زمانی که ابتکارهای کندی رفته رفته دور برمی‌داشت، می‌گوید: «هر فردی که به هر صورتی از هدفهای دشمن حمایت می‌کند، باید خائن شمرده شده، مانند خائن با او رفتار شود».

ایدئولوژی جنگ با «خرابکاران» که از سوی هراس‌افکنان دولتی مورد حمایت ایالات متحده پذیرفته شده، ارزش مقایسه با افکاری که در سند شمارهٔ ۶۸ بازتافته را، در ارتباط با خود ابرقدرت، دارد. سند شمارهٔ ۶۸ شورای امنیت ملی هشدار می‌دهد که ما باید بر ناتوانیهای موجود در جامعهٔ خود فائق آییم. این ناتوانیها از این قرار است: «زیاده‌رویهای ذهنِ همیشه گشوده»، «زیاده‌روی در شکیبایی» و «دشمن در میان ما». ما باید «میان ضرورت شکیبایی و ضرورت سرکوب عادلانه، قائل به تفاوت شویم»، سرکوب عادلانه یکی از جنبه‌های حیاتی «شیوهٔ دموکراتیك» است. آنچه، به ویژه اهمیت دارد این است که «اتحادیه‌های کارگری، بنگاههای مدنی، مدرسه‌ها، کلیساها و همهٔ وسایل ارتباط جمعی خود» را به گونه‌ای محافظت کنیم که در برابر «نفوذ عقاید» و «فعالیت شریرانهٔ» کرملین که می‌خواهد آنها را تخریب و «به سرچشمه‌های سرگشتگی اقتصادی، فرهنگی و سیاسی ما تبدیل کند»، مصونیت یابند. نهادهای «محافظه‌کار»ی که از حمایت مالی بسیاری برخوردارند، امروز برای رسیدن به همان هدف، در جامعهٔ ما، سخت در تلاش‌اند. البته، در داخل ایالات متحده، جوخه‌های مرگ را برای حراست از دموکراسی از طریق «سرکوب عادلانه» فرا نمی‌خوانیم. موکلان جهان سومی ما آزادی بیشتری در انتخاب روشهای قطع غده‌های سرطانی دارند.

جنگ با «دشمن داخلی» در کلمبیا در دههٔ ۸۰، شدت گرفت، زیرا در آن دهه ریگانی‌ها آموزه‌های کندی را دوباره جان دادند و از مقولهٔ سرکوب «قانونی» به مقولهٔ «کاربرد منظم قتل سیاسی، ناپدید شدن افراد و سپس کشتارهای دسته‌جمعی» رسیدند (دولت هراس‌افکن). بی‌رحمی‌ها تشدید شد. در سال ۱۹۸۸، رژیم قضایی

تازه‌ای «به شدیدترین وجه ممکن مخالفت سیاسی و اجتماعی را جزو جرایم و جنایات قرار داد» تا آن چیزی را که رسماً «جنگ تمام عیار با دشمن داخلی» می‌خواندند به اجرا درآورند. استفاده از افراد کمکی شبه‌نظامی به منظور هراس‌افکنی، که به صراحت در دستورالعملهای نظامی تجویز شده، شکل تازه و همه‌جانبه‌ای به خود گرفت و پیوند آن با صاحبان صنایع، گله‌داران، زمینداران و بعدها قاچاقچیهای مواد مخدر نزدیك‌تر و محکم‌تر شد. بررسی مذکور نتیجه می‌گیرد که دهۀ ۱۹۸۰، شاهد «تحکیم دولت هراس در کلمبیا بود».

آمریکا واچ در بررسی دسامبر ۱۹۹۳ خود، تذکر می‌دهد که «بخش عمدۀ مواد مورد استفاده و آموزشهای لازم ارتش و پلیس کلمبیا از ایالات متحده تأمین می‌شود» که بیشتر شامل ابزارها و آموزشهای ضدشورش است. بررسی «جنگ مواد مخدر» که از سوی اداره کل حسابرسی ایالات متحده در اوت ۱۹۹۳ صورت گرفته می‌گوید که مقامهای نظامی ایالات متحده «شیوه‌های بازبینی نهایی را که نشان دهد ارتش کلمبیا کمکها[ی ایالات متحده] را برای عملیات مبارزه با مواد مخدر به کار می‌گیرد، یا نه» به طور کامل اجرا نکرده‌اند و البته با توجه به اینکه چه چیزهایی تحت عنوان «هدفهای مبارزه با مواد مخدر» قرار می‌گیرد، این هم اشتباه کوچکی است که اهمیتی ندارد. تعبیر خود واشینگتن از این هدفها در اوایل ۱۹۸۹ به خوبی روشن شد: در آن سال کلمبیا از ایالات متحده خواست یك سیستم رادار برای ردیابی پروازهای هواپیماها از جنوب، یعنی منبع عمدۀ کوکایینی که وارد بازار می‌شود، نصب کند. حکومت ایالات متحده این تقاضا را پذیرفت؛ بدین‌ترتیب که یك سیستم رادار در جزیرۀ سان آندرس در دریای کاراییب نصب کرد که پانصد مایل از خاك کلمبیا فاصله دارد و تا حد امکان از راههای اصلی حمل مواد مخدر در آن کشور، دور است، اما برای دید زدن سراسر خاك نیکاراگوا، که بخش بسیار حساسی در جنگ هراس‌افکنانه را تشکیل می‌داد، بهترین جاست. در آن زمان جنگ هراس‌افکنانه علیه نیکاراگوا به اوج رسیده بود، زیرا واشینگتن می‌خواست «روند صلح» رئیس جمهوریهای آمریکای مرکزی را به هم بزند (و سرانجام هم در این کار موفق شد و این هم واقعیت دیگری است که از تاریخ زدوده شده است.) درخواست کوستاریکا

هم، برای نصب رادار به منظور شرکت در جنگ مواد مخدر به همین سرنوشت دچار شد.(۱۰۵)

هم‌زمان با بالا گرفتن بی‌رحمی‌ها، یعنی از ۱۹۸۴ تا ۱۹۹۲، ۶۸۴۴ سرباز کلمبیایی ضمن «برنامهٔ آموزش و تعلیم نظامی بین‌المللی» ایالات متحده تحت آموزش قرار گرفته‌اند، که آموزش بیش از دو هزار تن از آنان در فاصلهٔ ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۲ صورت گرفته است. سهم کلمبیا از این برنامه از همهٔ کشورهای نیمکرهٔ [غربی] بیشتر و سه برابر السالوادور است. مستشاران آمریکایی در ایجاد پایگاههای نظامی، که منظور اصلی آنها، رسماً «گسترش خطوط جبهه علیه چریکها و قاچاقچیهای مواد مخدر» عنوان گردیده، شرکت دارند. واشینگتن، همچنین، به دادگاههای «نظم عمومی» یاری می‌رساند که رویهٔ آنها، حقوق مدنی و اجرای قانون و انصاف را در محاکمات، به شدت نقض می‌کند.

در ماه ژوئیهٔ سال ۱۹۸۹، وزارت خارجهٔ آمریکا گزارشی تحت عنوان «دلایل صدور اجازهٔ شمول ضمانتهای مندرج در قانون صادرات و واردات به تجهیزات نظامی که به منظور مبارزه با مواد مخدر به کلمبیا فروخته می‌شود و بیمهٔ آنها» فراهم آورد. این گزارش می‌گوید: «کلمبیا یك حکومت دموکراتیك دارد و نشانه‌ای از نقض مستمر و جدی حقوق بشر به صورتی که از نظر بین‌المللی پذیرفته شده است، نشان نمی‌دهد.» ۳ ماه پس از آن آموس واکو مخبر ویژهٔ ملل متحد در زمینهٔ اعدامهای بدون دادرسی، از سفر به کلمبیا بازگشت و در مورد خشونت بی‌حد نیروهای شبه‌نظامی که با هماهنگی سردسته‌های مواد مخدر و نیروهای امنیتی حکومت، عمل می‌کنند به شدّت هشدار داد: «در حال حاضر، بیش از ۱۴۰ گروه شبه‌نظامی در کلمبیا فعال‌اند که قاچاقچیهای مواد مخدر و احتمالاً پاره‌ای از زمینداران به آنها پول و آموزش می‌دهند. این گروهها با عناصری در نیروهای مسلح و پلیس همکاری نزدیك دارند. بیشتر قتلها و کشتارهای دسته جمعی در مناطقی صورت می‌گیرد که به‌شدّت زیر پوشش پایگاههای نظامی قرار دارند و افراد این گروهها به راحتی در آنها رفت و آمد می‌کنند... و با معافیت کامل از شمول قانون، دست به ارتکاب قتل می‌زنند. در مواردی، ارتش یا پلیس خود را به ندیدن می‌زند و در موارد دیگر به این

گروهها با نشان دادن راه گریز یا کارشکنی در تحقیقات جنایی، یاری می‌رساند. گزارش آموس واکو هراس‌افکنی مستقیم و آشکار نیروهای امنیتی را دربر نمی‌گیرد که بسیار گسترده‌تر و شدیدتر از دست‌اندازیهای همدستان غیررسمی آنان است.

چند ماهی پیش از ستایش وزارت خارجه از دموکراسی انسانی کلمبیا، یك سازمان پژوهشی کلیسایی گزارشی انتشار داد که بی‌رحمیهای نیمهٔ اول سال ۱۹۸۸ را با مدرك و سند به اثبات می رساند. طبق این گزارش، بیش از ۳ هزار قتل به انگیزه‌های سیاسی در این مدت در کلمبیا روی داده و ۲۷۳ مورد آن از موارد «نظافت اجتماعی» بوده است.(۱۰۶) قتلهای سیاسی، به استثنای کسانی که در نبرد کشته شده‌اند، به طور متوسط هر روز هشت قربانی گرفته؛ هفت تن از قربانیان در خانهٔ خود یا در خیابان کشته شده‌اند و یك تن «ناپدید» شده است. این گزارش می‌افزاید: «اکثر ناپدیدشدگان در سالهای اخیر، جزو سازمان‌دهندگان گروههای سیاسی، رهبران اتحادیه‌های کارگری یا دهقانی، سیاستمداران چپگرا، فعالان حقوق بشر و دیگر کسانی که فعالیت اجتماعی داشته‌اند، بوده‌اند و شمار آنان در موقعی که گزارش وزارت خارجهٔ ایالات متحده در مدح دموکراسی کلمبیا انتشار می‌یافت، به ۱۵۰۰ تن رسیده بوده است. شاید هم وزارت خارجه مبارزهٔ انتخاباتی شهرداریها در ۱۹۸۸ را درنظر داشته که ضمن آن ۲۹ تن از هشتادوهفت نامزد حزب اتحاد برای شهردار شدن و یکصد کاندیدای آن برای عضویت در شوراهای شهر، به قتل رسیدند. سازمان مرکزی کارگران، یعنی ائتلافی از اتحادیه‌های کارگری که در سال ۱۹۸۶ به وجود آمده، [در زمان انتشار گزارش وزارت خارجه] ۲۳۰ تن از اعضای خود را از دست داده بود که بعدها اجساد شکنجه شدهٔ آنان را یافتند.

همچنین به یاد بیاوریم که در ۱۹۸۸ شکلهای پیشرفتهٔ «شمول قوانین کیفری به مخالفت سیاسی و اجتماعی» شکل نهادی یافتند تا همراه با تحکیم دولت هراس، در خدمت «جنگ تمام عیار با دشمن داخلی» قرار گیرند. در زمان انتشار گزارش وزارت خارجه، روشهای مهارکننده‌ای که این گزارش آنها را شایستهٔ ستایش می‌داند، هنوز به طور منظم اجرا می‌شد. از سال ۱۹۸۸ تا اوایل سال ۱۹۹۲، ۹۵۰۰ تن به دلایل سیاسی به قتل رسیدند و ۸۳۰ تن ناپدید شدند و ۳۱۳ مورد کشتار جمعی

کشاورزان و تهیدستان (در فاصلهٔ ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۰) صورت گرفت.(۱۰۷)

مانند همیشه، نخستین قربانیان این بی‌رحمیها، تهیدستان وعمدتاً کشاورزان بودند. در یکی از استانهای جنوب کلمبیا، اعضای سازمانهای سیاسی در فوریهٔ ۱۹۸۸ گواهی داده‌اند که «عملیات ویران‌سازی کامل و زمین سوخته، به سبک ویتنام به جنایتکارانه‌ترین شکل» از سوی نیروهای نظامی صورت گرفته و «مردان، زنان، سالخوردگان و کودکان به قتل رسیده‌اند. خانه‌ها و محصول کشاورزان را سوزانده‌اند و آنان را وادار به ترك زمینهای خود کرده‌اند.» وزارت خارجهٔ ایالات متحده در زمانی که کلمبیا را از اتهام نقض حقوق بشر مبرا می‌کرد، انبوهی از این گونه گواهیها پیش چشم داشت. در عوض گزارش رسمی همان وزارتخانه در زمینهٔ حقوق بشر، عملاً همه‌گونه نقض و تجاوز به حقوق بشر و خشونت را به چریکها و قاچاقچیهای مواد مخدر نسبت داد، تا اعمال ایالات متحده را در تأمین تجهیزات نظامی کشتارکنندگان و شکنجه‌گران، «توجیه» کند.

البته، اینها همه مربوط به «روزهای بد گذشته» است که جنگ سرد هنوز بیداد می‌کرد. هرچه به زمان حال نزدیك‌تر می‌شویم، به دلایلی که پرزیدنت گاویریا در ماه مه ۱۹۹۲، گفت، اوضاع بدتر می‌شود. او در پاسخ مطبوعات کلمبیایی و دربارهٔ بی‌رحمیهایی که ارتش مرتکب می‌شود، گفت: «نبرد با چریکها باید در شرایط برابر صورت گیرد. دفاع از حقوق بشر، اصول دموکراتیك وتفکیك قوا می‌تواند مانع مبارزه با شورشیان باشد.»(۱۰۸)

WOLA می‌گوید که در زمان حکومت بوش، سفارت ایالات متحده در کلمبیا «حتی یك بیانیهٔ رسمی برای تشویق حکومت به منع سوءاستفاده‌های سیاسی یا نظامی انتشار نداد» در عوض به حمایت خود از ارتش و پلیس افزود.(۱۰۹) در ژانویهٔ ۱۹۹۳، که حکومت کلینتون کار خود را آغاز کرد، خواهان دگرگونی سیاست شد، یعنی شرکت فعالانه‌تر ایالات متحده در کار هراس‌افکنی. در سال مالی ۱۹۹۴، حکومت کلینتون درخواست کرد که [سهم کلمبیا در] بودجهٔ هزینه‌های آموزش نظامی به میزان بیش از ۱۲ درصد افزایش یابد و به حدود نصف کمك نظامی پیشنهادی برای سراسر آمریکای لاتین برسد. کاهش بودجهٔ پنتاگون از سوی کنگره

با این طرحها نمی‌خواند، بنابراین حکومت کلینتون «قصد دارد از اختیار برداشت اضطراری استفاده کند تا حساب کلمبیا تأمین شود.» (گزارش آمریکا واچ).

سازمانهای حقوق بشر (عفو بین‌الملل و آمریکا واچ) نسبت به کنوانسیونهای حقوق بشر التزام دارند. بدین سبب گزارشهای عفو بین‌الملل با بیان این مطلب آغاز می‌شود که این سازمان «تلاش می‌کند همهٔ حقوق انسانی را که در اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر و سایر اسناد بین‌المللی درج گردیده، حفظ و حراست کند». اما، در عمل، التزام این سازمانها به موازین غربی گرایش دارد. ایالات متحده، به‌ویژه، فراگیرندگی اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر را رد و در عین حال «نسبیّت فرهنگی» اقوام واپس‌مانده را که از رسیدن به موازین والای ما عاجز مانده‌اند، محکوم می‌کند. ایالات متحده، همواره، قواعد و مقررات اعلامیهٔ جهانی را که به حقوق اجتماعی و اقتصادی مربوط می‌شود، صریحاً رد کرده و همچنین به طور مداوم سایر بخشهای این اعلامیه را نادیده گرفته، رعایت نکرده و نقض کرده است ـ حتی به میزان گسترده‌ای در هراس‌افکنی، شکنجه و تخلفهای دیگر از مفاد این اعلامیه‌ها و مقررات دست داشته است. (۱۱۰)

گروههای حقوق بشر، چندان سخنی از حقوق اجتماعی و اقتصادی نمی‌گویند، و به طور کلی برداشتهای بسیار متعصبانهٔ غربی را از این مسائل، پذیرفته‌اند. در مورد کلمبیا، ما باید از حد این گزارشها (که در حد خود بسیار باارزشند) فراتر رویم تا ریشه‌های این خشونت فوق‌العاده را کشف کنیم. هرچند این ریشه‌ها چندان ناشناخته نیستند. آلفردو واسکوئز کاریزوسا[1]، رئیس کمیتهٔ دایمی حقوق بشر کلمبیا و وزیر خارجهٔ پیشین این کشور، می‌نویسد که «فقر و اصلاحات ارضی نیمه‌کاره... کلمبیا را به یکی از مصیبت‌زده‌ترین کشورهای آمریکای لاتین تبدیل کرده است» و سرچشمهٔ خشونت، کشتارهای جمعی دههٔ ۴۰ و اوایل دههٔ ۵۰ است که جان صدها هزار تن را گرفته است. قانون اصلاحات ارضی در سال ۱۹۶۱ تصویب شده، اما «عملاً افسانه‌ای بیش نبوده» و به اجرا درنیامده، چون

1. Alfredo Vásquez Carrizosa

زمینداران«قدرت جلوگیری از اجرای آن را دارند»، آن هم در این دموکراسی ستایش‌برانگیز و رژیم قانون اساسی آن، که واسکوئز کاریزوسا آن را «ظاهری» بی‌محتوی می‌بینند که حقوقی را [به مردم] اعطا می کند که هیچ ربطی به واقعیت ندارد. خشونت به تأثیر «ساختار متضاد اقلیتی مرفه و اکثریتی تهیدست ومحروم که تفاوت ثروت، درآمد، و امکان شرکت آنان در سیاست، عظیم است»، آغاز گردیده است.

مانند همهٔ کشورهای دیگر آمریکای لاتین، «خشونت به تأثیر عوامل خارجی تشدید شده است». این عوامل خارجی در درجهٔ نخست ابتکارهای حکومت کندی است که «تلاش بسیار کرد تا ارتشهای عادی ما را به واحدهای ضد شورش تبدیل کند، استراتژی نوین جوخه‌های مرگ را بپذیرد» و «بنیاد آن چیزی را که در آمریکای لاتین آموزهٔ امنیت ملی خوانده شده استوار کند،... تا ارتشها به جای اینکه نهادهایی برای دفاع از کشور در برابر دشمنان خارجی باشند، بر همه چیز کشور مسلط شوند... و از اختیار نبرد با دشمن داخلی برخوردار گردند». این آموزه، امروز، آموزهٔ ارتش برزیل، ارتش آرژانتین، ارتش اوروگوئه و ارتش کلمبیاست: این ارتشها اختیار دارند با فعالان اجتماعی، اعضای اتحادیه‌های کارگری، مردان و زنانی که نسبت به نهادهای موجود مطیع نیستند و همه، یکسره، کمونیست افراطی خوانده می‌شوند، نبرد کنند و آنان را ریشه‌کن سازند.»(۱۱۱)

جنگ سرد، دقیقاً به همین معنا، راهنمای سیاستهای ما در سرزمینهای تحت استیلای ما، شد. نتایج این وضع، توزیع درآمدی است که به گفتهٔ WOLA، «به‌شدّت یك جانبه» است. و این یکی از ویژگیهای تکان‌دهندهٔ مناطقی است که از دیرباز تحت نفوذ ایالات متحده بوده‌اند و البته ما حق نداریم از آن نتیجه‌ای بگیریم. ۳ درصد از زمینداران نخبهٔ کلمبیا، مالك ۷۰ درصد از زمینهای قابل کشت‌اند، و ۵۷ درصد از تهیدست‌ترین کشاورزان، معاش خود را از کمتر از ۳ درصد زمینها تأمین می کنند. گزارش سال ۱۹۸۶ اداره کل آمار ملی کلمبیا می گوید که ۴۰ درصد از مردم کلمبیا در «فقر مطلق» زندگی می کنند و قادر به تأمین ابتدایی‌ترین وسایل معاش خود نیستند، و ۱۸ درصد از مردم در «فلاکت مطلق» به سر می‌برند، یعنی قادر به تأمین

غذای خود نیستند. مؤسسهٔ رفاه خانوادهٔ کلمبیا برآورد می کند ۴/۵ میلیون کودك زیر چهارده سال، گرسنه‌اند. یعنی یك کودك از هر دو کودك، و آن هم در این مظهر پیروزی سرمایه‌داری، کشوری که از منابع و امکانهای بالقوهٔ عظیمی برخوردار است و مارتز[1] آن را همچون «یکی از سالم‌ترین و شکوفاترین اقتصادهای آمریکای لاتین» می‌ستاید. (۱۱۲)

«دموکراسی باثبات» وجود دارد، اما به قول جنی پیرس[2]، «دموکراسی بدون مردم». مردمی که اکثریت آنان راهی به نظام سیاسی که در انحصار نخبگان درآمده، ندارند و از آنجا که فضای سیاسی.«از اواسط دههٔ ۸۰ به شتاب بسته‌تر شده»، این عدم دسترسی هر روز شدیدتر شده است. دموکراسی وجود دارد، اما برای نخبگان کلمبیایی، آژانسهای مالی بین‌المللی و سرمایه‌گذاران خارجی. دموکراسی وجود ندارد، اما برای همهٔ مردمی که «از جهت اقتصادی و سیاسی در حاشیه قرار گرفته‌اند». پیرس می‌گوید: «دولت، «حالت محاصره» و انواع قوانین و روشهای سرکوبگرانه را که با بی‌اثر شدن سایر مکانیسم‌ها نظم را تضمین می‌کند، به مردم اختصاص داده است» و در سالهای اخیر، این وضع بدتر هم شده است. دموکراسی به مفهوم مرسوم و حتی به مفهوم آموزه، اگر خوب دقت کنیم، دقیقاً یعنی همین.

با توجه به توافقی که [میان سیاستمداران دو حزب ایالات متحده] وجود دارد، جای شگفتی نیست که چرا با آغاز حکومت کلینتون، هیچ چیز دگوگون نشد. این حکومت، بی‌درنگ با دو مورد بسیار وخیم تهدید دموکراسی رو به رو شد. این موارد از این جهت بسیار حیاتی‌اند که با مسألهٔ نفوذ ایالات متحده سروکار دارند. دو مورد مذکور عبارتند از آنگولا و هایی‌تی.

در آنگولا، یوناس ساویمبی «مبارز راه آزادی» محبوب ایالات متحده، در انتخاباتی که با نظارت ملل متحد برگزار گردید، برنده نشد، و بی‌درنگ به خشونت رو آورد و تلفات هولناکی برجا گذاشت. ایالات متحده، ابتدا هیچ کاری نکرد تا

1. Martz
2. Jenny Pearce

اینکه سرانجام مانند سایر کشورهای جهان، حکومت انتخاب شده را به رسمیت شناخت. «چستر کراکر، کارشناس اصلی ایالات متحده در امور آفریقا و معمار دیپلماسی ایالات متحده [موسوم به «التزام سازنده»] در جنوب آفریقا، خواهان برگزاری یك انتخابات ریاست جمهوری دیگر شد.» بی‌رحمیهایی که ظاهراً بوسنی را هم پشت سر گذاشته‌اند، به ندرت گزارش می‌شوند، و هیچ کس نگران جنگ‌افزارها و مهماتی که در اختیار این موکل سابقه‌دار ایالات متحده و آفریقای جنوبی گذارده می‌شود، نیست.(۱۱۳)

در هایی‌تی، رئیس جمهوری که به روش دموکراتیك انتخاب شده، تنها در صورتی قابل پذیرش خواهد بود که برنامه‌های مردمی خود را به دور اندازد و منافع «میانه‌روها»ی جهان کسب و تجارت را تأمین کند که گاه در مطبوعات «جامعهٔ مدنی» خوانده می‌شوند. در عین حال، آدم‌کشان تربیت شدهٔ ایالات متحده به حکومت هراس‌انگیز خود مشغول‌اند و به قول آمریکا واچ، «جامعهٔ هایی‌تی را که روزگاری دچار چند دستگی و سردرگمی شده بود، بی‌رحمانه سرکوب می‌کنند». آمریکا واچ در این گزارش خود به سازمانهای مردمی «پیشرفته»ای اشاره می‌کند که به اکثریت مردم «سهم بزرگی در امور محلی» و حتی سیاستهای ملی داده‌اند ـ و این یعنی نوع نادرست دموکراسی که باید از میان برداشته شود. آمریکا واچ می‌گوید که هرچند «توانایی واشینگتن برای جلوگیری از حمله به جامعهٔ مدنی بسیار زیاد بود، این توانایی تا حدود زیادی از سوی حکومت بوش به کار گرفته نشد»، زیرا «می‌خواست، توهم اوضاع عادی را پدید آورد» و در عین حال پناهندگانی را که از دست هراس می‌گریختند، به زور بازمی‌گرداند.

کلینتون در جریان مبارزات انتخاباتی خود، سیاستهای غیرانسانی بوش را به‌شدّت محکوم کرد و پس از آغاز حکومت در ژانویهٔ ۱۹۹۳، این حمله‌ها را شدیدتر و از سوی دیگر حلقهٔ محاصره را برای جلوگیری از فرار پناهندگان از هایی‌تی تنگ‌تر کرد. این اقدام تخلف آشکار از قوانین بین‌الملل است؛ فرض کنیم، مثلاً، لیبی جلوی پرواز هواپیماها را از ایالات متحده بگیرد. در جریان کنفرانس حقوق بشر وین در ماه ژوئن ۱۹۹۳، همزمان با تظاهرها و خودنماییهای

غرب به احترام به اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر، حکومت کلینتون احترام خود را نسبت به مقررات صریح آن اعلامیه در بارهٔ حق پناهندگی (مادهٔ ۱۴)، با رهگیری یك قایق بادبانی که ۸۲ تن از مردم هایی‌تی در آن به هم چپیده بودند و بازگرداندن آنان به زندان هراس و شکنجه، نشان داد. آن عده هنوز در زندانند و حکومت کلینتون چنین تشخیص داده است که آنان از تهیدستی می‌گریخته‌اند نه از تعقیب و آزار سیاسی [بنابراین مشمول مقررات ماده ۱۴ نمی‌شوند]. این تشخیص چگونه صورت گرفته است؟ ـ لابد با ادراك فراحسی. محاصره و هراس آن قدر ادامه یافت که اطمینان حاصل شد، حتی اگر آریستید اجازهٔ بازگشت هم پیدا کند، به قول آمریکا واچ «برای تبدیل محبوبیت شخصی خود به حمایت سازمان یافته‌ای که برای اعمال اختیارات مدنی ضروری است، دچار اشکال خواهد شد». آمریکا واچ، همچنین از کشیشان و دیگران نقل‌قول می‌کند که بیم آن دارند نابودی سازمانهای اجتماعی مردمی که «امید را به مردم دادند»، نویدهای بزرگ نخستین تجربهٔ دموکراتیك هایی‌تی را بی اثر سازد.(۱۱۴)

واشینگتن، سرانجام به نتیجهٔ مطلوب خود، همراه با ستایشهای مربوطه رسید ـو این هیچ تعجبی ندارد. در ماه ژوئیه، پرزیدنت آریستید، تحت فشارهای شدید، شرایط ایالات متحده و ملل متحد را برای حل اختلاف پذیرفت. این شرایط به او اجازه می‌داد که ۴ ماه بعد، ضمن «توافق» با گنگسترهایی که او را سرنگون کرده و پس از آن به راهزنی و هراس‌افکنی سرگرم بودند، به کشور خود بازگردد. مطبوعات با رضایت خاطر، اعلام کردند که آریستید موافقت کرده است که نخست‌وزیر خود را برکنار کند و به جای او کاسبی از نخبگان دیرینهٔ دورگه را نخست‌وزیر کند که «مشهور به مخالفت با سیاستهای مردمگرایانهٔ او در مدت حکومت هفت ماههٔ اوست». مطبوعات در ضمن تذکر دادند که کاسب مذکور «به طور کلی وجههٔ خوبی میان کاسبان دارد» و «مورد احترام بسیاری از کاسبانی است که از کودتایی که رئیس جمهوری را سرنگون کرد، حمایت می‌کردند» و حامیان کودتا او را «انتخاب اطمینان‌بخشی» می‌بینند. یکی از افراد هوشیاری که به شنیدن و خواندن اخبار معتاد هستند، شاید به یاد آورد که گزارش ۲۶ ژوئیهٔ ناظران ملل متحد و سازمان دولتهای

آمریکایی گفته بود که این ناظران «از این موضوع که هیچ گونه کاهش محسوسی در نقض حقوق بشر، مشاهده نمی‌شود، نگران هستند». آن موقع هراس‌افکنان دولتی سرگرم ترکتازی خود بودند. یك گزارش فراموش شدهٔ دیگر در ۱۱ اوت، خبر از افزایش «اعدامهای خودسرانه و مرگهای مشکوك» در چند هفتهٔ پس از توافقی که به دلالی ملل متحد صورت گرفته بود، می‌داد که موارد آن، تنها درمنطقهٔ پورتوپرنس، روزی یك قتل بود؛ «هیأت اعزامی ملل متحد گفت که بیشتر قربانیان اعضای سازمانهای مردمی و انجمن‌های محلی و پاره‌ای از قاتلان، مأموران پلیس بوده‌اند». (۱۱۵)

میزان بی‌رحمی در هفته‌های بعد به آن حد افزایش یافت که توجه را برانگیزد، نه عمل را. وقتی که مطبوعات «داستانهای هولناکی» از هراس‌افکنی، قتل و تهدید به نابودی همهٔ اعضای سازمانهای مردمی انتشار دادند، حکومت کلینتون اعلام کرد که هیأت ملل متحد، از جمله اعضای آمریکایی آن، «برای حفظ نظم به ارتش و پلیس هاییتی اتکا دارند»، یعنی «همان گروههایی که بیش از دیگران مسؤول قتلهای سیاسی شناخته می‌شوند»: این هیأت «مأموریت ندارد سربازان و عناصر شبه‌نظامی هاییتی را از ارتکاب بی‌رحمی بازدارد». لس آسپین، وزیر دفاع توضیح داد: «در اینجا نقش حفاظت از صلح مطرح نیست. ما در اینجا کاری غیر از حفاظت از صلح داریم». در همین ضمن، مطبوعات ایالات متحده، نقش همیشگی خود را ایفا می‌کردند و نگرانیهای مقامات ایالات متحده را از اینکه پرزیدنت آریستید «نتواند حقوق دموکراتیك را، قدرتمندانه اعاده کند» **(وال استریت جورنال)** گزارش می‌کردند. هاوارد فرنچ با استفاده از همان روشهای همیشگی که تبلیغات را در پس ظاهرِ گزارش پنهان می‌کند، نوشت: «حتی با اینکه اوضاع بدتر شده، دیپلماتهای خارجی پدر آریستید را به خاطر آن چیزی که ناتوانی او در انجام ابتکارهای سازنده، می‌نامند، مورد انتقاد قرار داده‌اند».

معنای عبارت «ابتکارهای سازنده» موقعی روشن‌تر شد که واشینگتن به کار بی‌اعتبار ساختن آریستید در هفته‌های بعد ادامه داد و او را تحت فشار گذارد که «حکومت را گسترده‌تر کند» به گونه‌ای که کاسبها و نظامیان محافظه‌کار را هم، به‌خاطر حفظ «دموکراسی» دربر گیرد. اگر کسی بکوشد پیشنهادی را بیابد که در آن

خواسته شده باشد که حکومتی «گسترده‌تر» شود به گونه‌ای که عناصر مردمی را، که اکثریت را تشکیل می‌دهند، دربر گیرد، هرگز چیزی نخواهد یافت. وارن کریستوفر، وزیر خارجه، در جلسه رسیدگی به صلاحیت خود، ضمن تأیید دموکراسی، هدف اصلی سیاست [ایالات متحده] را تشریح کرد. الن سولینو در این باره گزارش داد: کریستوفر «خواهان بازگشت [آریستید] به مقام ریاست جمهوری نشد. آقای کریستوفر گفت: من اصلاً فکر نمی‌کنم که او به دلیل انتخابات، باید نقشی درحل این مسأله داشته باشد. من در ذهنم پاسخی برای این پرسش که او چگونه می‌تواند نقشی در حل این مسأله داشته باشد، ندارم. هرچند به طور حتم، او را نمی‌توان نادیده گرفت.»(۱۱۶)

پس از سرنگونی آریستید به دست کودتاگران، سازمان دولتهای آمریکایی تحریم اقتصادی هایی‌تی را برقرار کرد و حکومت بوش با بی‌میلی به آن پیوست، اما به متحدان و موکلان خود حالی کرد که نباید این تحریم را زیاد جدی بگیرند. دلایل رسمی این قضیه را یك سال بعد، هاوارد فرنچ برشمرد: «دو دلی ژرف واشینگتن نسبت به یك ملی‌گرای متمایل به چپ که روش او، به گفتهٔ دیپلماتها، گاه به نحو نگران‌کننده‌ای غریب و غیرعادی بوده» هرگونه حمایت جدی از تحریمهای مقرر علیه حاکمان نظامی را منتفی می‌سازد. «با وجود اینکه دستهای ارتش آلوده به خون است، دیپلماتهای ایالات متحده، ارتش را وزنه‌ای حیاتی در برابر پدر آریستید می‌دانند که زبان‌آوریهای او در باب مبارزهٔ طبقاتی... مراکز دیرینهٔ قدرت را، در داخل وخارج [هایی‌تی]، تهدید کرده یا به دشمنی واداشته است. تصمیم آریستید به مجازات رهبران ارتش» که هزاران تن از مردم را کشته و شکنجه کرده‌اند، «تصویر مجاهدی انعطاف‌ناپذیر و کینه‌جو را از او ارائه کرده» و «احساس ناموافق» واشینگتن را نسبت به این شخصیت افراطی «دست و پا چلفتی» و «عجیب و غریب» که به‌دلیل «تمایلش به ناسپاسی»، «خشم» فراوانی را در واشینگتن سبب گردیده، شدت بخشیده است.(۱۱۷)

بنابراین، بیل کلینتون در مراسم آغاز ریاست جمهوری خود، قول داد که «وزنهٔ حیاتی» باید در قدرت کامل خود بماند و «ملی‌گرای متمایل به چپ» در تبعید،

انتظار «بازگشت مشروط» خود را بکشد. در این بین، «مراکز دیرینهٔ قدرت» در هایی‌تی و ایالات متحده به مبارزهٔ طبقاتی خود، مثل همیشه ادامه خواهند داد و هر مقدار هراسی که برای غارتگری بی‌مانع و رادع لازم باشد به کار خواهند گرفت. و همان گونه که **تایمز مالی** گفته است، واشینگتن به گونهٔ غریبی، کشف و ردیابی «استفاده از کشور برای نقل و انتقال مواد مخدر» که از آن راه «ارتش پول خرید نفت و دیگر واردات ضروری را می‌پردازد» و هزینهٔ هراس‌افکنی و غارتگری خود را تأمین می کند، جدی نمی گیرد. ـ آن هم در شرایطی که نیروهای ایالات متحده، ظاهراً قادر به ردیابی قایقهای ماهیگیری کوچکی که پناهندگان بدبخت را حمل می کنند، هستند. واشینگتن، همچنین راهی برای بستن حسابهای بانکی «جامعهٔ مدنی» یا جلوگیری از سفرهای آنان به قصد خرید به میامی و نیویورك یا واداشتن موکلان دومینیکنی خود به حراست از ساحل و جلوگیری از سیل کالاهایی که نیازهای «جامعهٔ مدنی» را برمی‌آورد، پیدا نکرد. و حصار تحریم اقتصادی «در مؤثرترین صورت خود، شکل آبکش» را پیدا کرد.(۱۱۸)

اما، این ملاحظات اواخر ۱۹۹۲، واقعیت‌های بسیاری را از دیده پنهان می‌دارند. واشینگتن، همچنان اطلاعات خود را در بارهٔ قاچاق مواد مخدر در اختیار رهبران نظامی هایی‌تی قرار می دهد ـ و آنان هم طبعاً از این اطلاعات برای شتاب دادن به اقدامات و تحکیم قدرت خود استفاده می کنند. به گفتهٔ مطبوعات، رهگیری قاچاقچیها کار ساده‌ای نیست، زیرا «هایی‌تی رادار ندارد» و ظاهراً نیروهای دریایی و هوایی ایالات متحده نمی‌توانند راهی برای رفع این کمبود پیدا کنند. فرماندهان ارتش و پلیس، تربیت شدهٔ ایالات متحده هستند و بی گمان تماسهای خود را با دستگاه اطلاعاتی ارتش ایالات متحده حفظ کرده‌اند. منابع کلیسایی گزارش می‌دهند که افسران ارتش هایی‌تی در پایگاه ارتش ایالات متحده در فورت بنینگ و جورجیا، یعنی همان مکان بدنام موسوم به «مدرسهٔ قارهٔ آمریکا»، در اکتبر ۱۹۹۳ دیده شده‌اند.(۱۱۹)

در چهارم فوریهٔ سال ۱۹۹۲، حکومت بوش «تحت فشار شدید سرمایه‌داران آمریکایی که در هایی‌تی منافعی دارند»، به تحریم اقتصادی، برای کارگاههای مونتاژ،

پایان داد. (گزارش واشینگتن پست). سردبیران این روزنامه، تصمیم بوش را عاقلانه خواندند: تحریم اقتصادی «از ابتدا محاسبهٔ سیاسی نادرستی» بود که «درد و رنج شدیدی را به مردم تحمیل کرده است. از آنجا که این تحریم به هدف خود نرسیده، کاستن آن، اقدام درستی است» ـ و آن طور که تحمل کنندگان «درد و رنج شدید»، می گویند، از ابتدا، چندان هم سفت و سخت نبوده است. چند ماه پس از آن روزنامه‌ها در خبرهای کوتاهی، گزارش دادند که واشینگتن «ظاهراً از نظارت خود بر کالاهایی که از ایالات متحده به پورتوپرنس می‌روند، می کاهد» و صدور بذر، کود و حشره کش را آزاد کرده است. بنا به گزارش وزارت بازرگانی ایالات متحده، حجم بازرگانی آن کشور با هایی‌تی در دو ماه ژانویه و اکتبر ۱۹۹۲ به ۲۶۵ میلیون دلار رسید. این مطلب را روزنامه‌های عمده گزارش نکردند.(۱۲۰)

نیویورک تایمز هم برای نادیده گرفتن تحریم اقتصادی جنبه‌های مثبت قائل شد، امّا گزارش خود را تحت این عنوان انتشار داد: «طرحهای ایالات متحده برای سخت‌تر کردن محاصرهٔ اقتصادی علیه هایی‌تی». باربارا کراست گزارش داد: «حکومت بوش، امروز اعلام کرد که تحریم اقتصادی علیه حکومت نظامی هایی‌تی را به صورتی دگرگون خواهد کرد که نیروهای ضد دموکراتیك را مجازات و وضعیت دشوار کارگرانی را که کار خود را به دلیل منع دادوستد از دست داده‌اند، تسهیل کند»: وزارت خارجه می کوشد تحریمهای اقتصادی را «به دقّت تنظیم کند» و این آخرین اقدام حکومت در جهت یافتن «راههای مؤثرتری برای تسریع سقوط آن چیزی است، که دولت آن را حکومت غیرقانونی هایی تی می‌خواند.»(۱۲۱) ما باید بفهمیم که «تنظیم دقیق» به منظور مجازات «حکومت غیرقانونی»ای است که از آن استقبال می کند و حفظ منافع کارگرانی است که به شدّت با آن مخالفت می کنند (سرمایه‌گذاران آمریکایی به جای خود.) اورول[1]، اگر بود، حتماً تحت تأثیر قرار می گرفت.

با آغاز حکومت کلینتون، تحریم اقتصادی آبکی‌تر شد. مرز دومینیکن،

1. Orwell

کاملاً باز بود. در ضمن شرکتهای ایالات متحده، همچنان از تحریم معاف بودند ـ حکومت اعلام کرد که این معافیت به خاطر آن است که مردم زیاد ناراحت نشوند؛ ظاهراً، تنها، معافیت شرکتهای آمریکایی دارای این خاصیت عجیب است [که باعث ناراحتی مردم نمی‌شود]. داستانهای جگرسوزی از رنجهای مردم تهیدست و بیچارهٔ هایی‌تی، گفته می‌شد، اما اگر به مطبوعات زیرزمینی هایی‌تی، یعنی چیزی که در هایی‌تی جانشین وسایل ارتباط جمعی شده، توجه می‌کردی، درمی‌یافتی که سازمان عمدهٔ دهقانی (MPP)، ائتلاف کلیساها، سازمانهای کارگری و فدراسیون ملی دانشجویان هایی‌تی خواهان تحریم اقتصادی جدی بودند.(۱۲۲) شگفت اینکه، کسانی که از تأثیر تحریم بر تهیدستان هایی‌تی خیلی نگران و پریشان خاطر بودند، از تشدید محاصرهٔ اقتصادی کوبا دفاع می‌کردند؛ به ویژه رابرت توری چلی دموکرات لیبرال، که مبتکر محاصرهٔ اقتصادی تشدید شوندهٔ کوبا بود و حکومت بوش آن را تحت فشار شدید کلینتونی‌ها، پذیرفت. ظاهراً، گرسنگی، بچه‌های کوبایی را زجر نمی‌دهد. این تعارض هم توجهی را برنینگیخت.

سرهم بندی‌های کلینتون درمورد تحریم هایی‌تی هم، توجهی را جلب نکرد. **تایمز مالی** گزارش داد: «واردات ایالات متحده از هایی‌تی به میزان نصف سال گذشته [۱۹۹۳] افزایش یافت. این افزایش مرهون معافیتی است که خزانه‌داری ایالات متحده برای ورود کالاهایی که با قطعات آمریکایی در هایی‌تی مونتاژ شده‌اند، قائل گردیده.» صادرات ایالات متحده به هایی‌تی هم در ۱۹۹۳، افزایش یافت. هایی‌تی که مردم آن در گرسنگی به سر می‌برند مواد غذایی (میوه، خشکبار، لیمو، هندوانه و خربزه) به ایالات متحده صادر می‌کند. صدور این کالاها با نظارت کلینتون در فاصلهٔ ژانویه تا ژوئیهٔ ۱۹۹۳ نسبت به ژانویه تا ژوئیهٔ ۱۹۹۲، ۳۵۰۰ درصد افزایش یافت و مقامات و مفسران آمریکایی توضیح دادند که درد و ناراحتی‌ای که از حال و روز مردم گرسنهٔ هایی‌تی احساس می‌کنند، به آنان اجازه نمی‌دهد به تحریم همه‌جانبه رضایت دهند. **تایمز مالی** گزارش داد: «حکومت کلینتون، هنوز رسماً حمایت خود را از آقای آریستید اعلام می‌کند، اما تمایل خود را به رهبری که روابط بهتری با ارتش داشته باشد، پنهان نمی‌دارد... در این حال دیپلماتهای اروپایی در واشینگتن تفسیرهای

ناخوشایندی در بارهٔ آنچه که ترک رهبری هاییتی می‌نامند، به عمل می‌آورند.»(۱۲۳)

تا پیش از مارس ۱۹۹۴، واشینگتن توانسته بود جلوی تلاشهایی را که برای اعمال تحریم اقتصادی مؤثر یا مجازات قاتلان یا حامیان آنها، می‌شد، بگیرد. آسوشیتدپرس گزارش داد که طرح ایالات متحده، «قدرت را تا حد زیادی در دست ارتش باقی خواهد نهاد و... ذکری از تاریخ بازگشت پدر آریستید به هاییتی نمی‌کند و نقشی برای او در حکومت پیشنهادی «اتحاد ملی» که دشمنان او را در بر خواهد گرفت، قائل نمی‌گردد». دایره بسته می‌شود. رد این طرح از سوی آریستید، بار دیگر «انعطاف‌ناپذیری» و استوارنامهٔ دموکراتیک «غیرقابل پذیرش» او را به اثبات می‌رساند.(۱۲۴)

در جناح راست افراطی، اتاق بازرگانی هاییتی، نمی‌توانست خوشحالی خود را از بحث در بارهٔ شرایط پیوستن خود به رهبران ارتش برای تشکیل یک «حکومت تازه و فراگیر» به همراه موقعیّت تشریفاتی رئیس جمهوری انتخابی، پنهان کند. به‌قول یکی از شرکت‌کنندگان در بحث، «هیچ‌کس، از جمله حکومت واشینگتن بازگشت آریستید را نمی‌خواهد.» **وال استریت جورنال** از قول یکی از مقامات ارشد ایالات متحده، تأکید کرد که ایالات متحده، از حمایت از آریستید روی گردان نشده، اما باید توجه کرد که واشینگتن «هرگز خواهان بازگشت فوری او نشده است»، بلکه «همیشه این را ترجیح داده که ابتدا هاییتی حکومتی» بدون او تشکیل دهد و سپس او شاید بازگردد. البته پیشنهادهای کنونی حکومت کلینتون «می‌تواند به شرایطی بینجامد که آقای آریستید، اساساً، بازنگردد.» وارن کریستوفر، وزیر خارجه، باز تکرار کرد که پرزیدنت آریستید «هنوز هم عامل مهمی در سیاستی» است که دولت در کار تدوین آن است، اما هنوز نقش او تعیین نشده است. در این بین، مقامات حکومتی، این موضوع را روشن ساختند که هرگونه نقشی برای آریستید موکول به توافق او با گسترده‌تر کردن حکومت است، به گونه‌ای که بخش‌های دیرینهٔ قدرت را دربر گیرد و مردم را از آن خارج کند («پایگاه سیاسی خود را گسترش دهد») و نقشی صرفاً تشریفاتی را بپذیرد. اگر او انعطاف‌ناپذیری خود را کنار بگذارد، ما می‌توانیم به

سوی «دموکراسی» حرکت کنیم و از اینکه «دروازه بان و سرمشق» آینده‌ای خیره کننده باشیم، لذت ببریم.(۱۲۵)

لاورنس پزولو، مشاور ویژهٔ حکومت در امور هایی‌تی، در مارس ۱۹۹۴، در جلسهٔ کنگره گواهی داد که چنین وانمود شد که طرح مورد حمایت ایالات متحده را یك گروه بزرگ از قانونگذاران هایی‌تی که به واشینگتن آورده شده بودند، پس از بحث و بررسی مفصل، تهیه کرده‌اند تا به یك راه‌حل دموکراتیك دست یابند. حکومت کلینتون از این طرح، با علاقهٔ بسیار، به عنوان بهترین راه دموکراتیك، حمایت کرد و آریستید را به دلیل انعطاف‌ناپذیری او و رد این طرح، به شدت مورد حمله قرار داد ـ طرحی که از بازگشت رئیس جمهوری منتخب به هایی‌تی و برکناری بدترین تروریست‌های دولتی از قدرت هیچ سخنی نمی‌گفت. پزولو، در پاسخ به پرسشهای اعضای کنگره، سرانجام اعتراف کرد که این طرح، در واقع، در وزارت خارجه تهیه شده و «مذاکره کنندگان اهل هایی‌تی» را هم که قرار بود آن را در واشینگتن تأیید کنند، وزارت خارجه برگزیده بود. درمیان این مذاکره کنندگان، راست‌گرایان افراطی با پیوندهای نزدیکی با ارتش حضور داشتند، به ویژه فرانتس-روبر مونده، عضو پیشین حکومت تروریستی دووالیه و همکار نزدیك سرهنگ دوم ژوزف میشل فرانسوا، رئیس پلیس و بی‌رحم‌ترین و قدرتمندترین تروریست دولتی هایی‌تی (که تصادفاً، یکی از تربیت‌شدگان ایالات متحده است). به‌قول لاری برنز مدیر شورای امور نیمکرهٔ غربی، «به زبان دیگر، این عملیات چیزی جز حقه‌بازی نبود» و در واقع کوشش دیگری بود در جهت اثبات این امر که در هایی‌تی هم دموکراسی به همان روش همیشگی «گسترش» می‌یابد ـ یعنی بدون هرگونه «دگرگونی مردمگرایانه» که ممکن است «نظمهای اقتصادی و سیاسی مستقر» را مختل کند و «راه جهت‌گیری چپ‌گرایانه را بگشاید.» (کاروترز).(۱۲۶)

در هایی‌تی هم، خطر اینکه توده‌های مردم وارد عرصهٔ زندگی سیاسی شوند، کاهش یافته، یا حتی برطرف شده است، و این نشانهٔ دیگری است از چشم اندازهای باشکوهی که با شکست اهریمن بزرگ [اتحاد شوروی] نمایان شده است.

اما، ذره‌ای حقیقت هم در این سیل عظیم خودپرستی، به چشم می‌خورد:

«...آرزوی دیدن روزی که دموکراسی به سبك آمریکا، در سراسر جهان گزنه‌برداری شده باشد. [این آرزو] موضوع همیشگی سیاست خارجی آمریکا بوده است.»(۱۲۷) حاکمان جهان، امروز نسبت به تشریفات شکلی انتخاباتی شکیباتر شده‌اند، زیرا دریافته‌اند که مصیبت اقتصادی دهۀ هشتاد و تأثیرهای انضباطی نیروهای بازار به‌سبك غربی، که به روش انتخابی اعمال شده‌اند، امکانهای گزینش شیوۀ سیاسی را به حد شایان توجهی محدود کرده‌اند، به گونه‌ای که تهدید دموکراتیك از شدت و حدّت پیشین خود افتاده است. از این موضوع که بگذریم، «عشق ما به دموکراسی» چندان دگوگون نشده است. دموکراسی در «عصر رومانتیك» ما، چیز باشکوهی است اما، تنها به این شرط که نخواهد ساختارهای دیرینۀ قدرت را که ایالات متحده از دیرباز با آنها متحد نبوده، دچار اختلال کند.

سایر تحولات هم این نتیجه‌گیری را تأیید می‌کند: سیاستهای پس از جنگ سرد ما، از دگرگونیهای تاکتیکی که بگذریم، همان است که بود. کوبا را در نظر بگیریم، که پس از رسیدن کاسترو به قدرت در ژانویۀ ۱۹۵۹، همواره هدف هراس افکنی و جنگ اقتصادی ایالات متحده بوده است. (۱۲۸) در اکتبر همان سال، هواپیماهای مستقر در فلوریدا به حمله‌های ایذایی و بمباران خاك کوبا دست زدند. در ماه دسامبر، عملیات براندازی سیا، از جمله دادن اسلحه به باندهای چریکی و خرابکاری در کارخانه‌های شکر و سایر هدفهای اقتصادی، شدت گرفت. در مارس ۱۹۶۰، حکومت آیزنهاور، رسماً، طرحی را برای سرنگونی کاسترو و جانشین کردن یك رژیم «علاقه‌مندتر به منافع راستین مردم کوبا و قابل پذیرش‌تر برای ایالات‌متحده» تصویب کرد که «منافع راستین مردم کوبا» را تعیین کند، البته نه آن مردم کوبایی که واشینگتن می‌دانست به آینده خوشبین‌اند و به شدت از کاسترو حمایت می‌کنند. پس، طرح سرّی مذکور، با آگاهی از این واقعیت تلخ، تأکید داشت که کاسترو «باید به صورتی سرنگون شودکه نشانی از مداخلۀ ایالات متحده» برجای نماند. لیبرالهای عصر کندی، پس از اینکه از تهاجمهای خود به کوبا نتیجه‌ای نگرفتند، عملیات هراس افکنانۀ شایان توجه خود را علیه کوبا تشدید کردند. لیندون جانسون این مبارزه را کنار گذاشت و نیکسون آن را دوباره از سر گرفت. در این بین،

محاصرهٔ خردکنندهٔ اقتصادی اجرا می‌شد و همه اطمینان داشتند که کوبا به روسها روی خواهد آورد.

بهانه، همواره بهانهٔ تهدید شوروی بوده است. اعتبار این بهانه را به‌سادگی می‌توان ارزیابی کرد. در مارس ۱۹۶۰ که تصمیم به سرنگونی کاسترو گرفته شد، واشینگتن بخوبی می‌دانست که نقش روسها در کوبا برابر با صفر است. و [امروز] با خارج شدن روسها از صحنه، سیاست خفه‌کردن کوبا، بازهم شدت بیشتری یافته است. در جریان مبارزات انتخاباتی ریاست‌جمهوری سال ۱۹۹۲، بوش، تحت فشار کلینتون که خواهان اقدامات شدیدتری علیه کوبا بود، محاصره را شدیدتر کرد و اعتراض جامعهٔ اروپا و آمریکای لاتین را نادیده گرفت. مطبوعات با خوشحالی و رضایت سقوط جامعهٔ کوبا و رنج مردم آن را ثبت و در درجهٔ نخست همه را به تأثیرهای زیانبار کمونیسم نسبت می‌دهند، نه رفتار ایالات متحده با کوبا. هیچ یك از مقاله‌هایی که شرح درد و رنج کوبا را می‌نویسند، اشاره‌ای به نقش ایالات متحده نمی‌کنند و این نشانه‌ای از ناجوانمردی اخلاقی است که اگر چنین همه‌گیر نبود، می‌توانست چیز فوق العاده‌ای باشد.

نتیجه، در اینجا هم برای یك ناظر معقول روشن است: جنگ سرد بهانه تولید می‌کرد نه دلیل. این حکم با نگاهی به گذشته، بیشتر اثبات می‌شود. تامس جفرسون به پرزیدنت مونرو پند داد که به خاطر کوبا وارد جنگ نشود، «اما نخستین جنگی که به هر دلیلی درگیر شود، کوبا را به ما خواهد داد، یا هرگاه امکان داشته باشد، این جزیره خود را به ما خواهد داد.» جان کوینسی آدامز وزیر خارجهٔ مونرو، همان مؤلف فرهیختهٔ آموزهٔ «سرنوشت آشکار»، کوبا را چنین توصیف کرده است: «هدفی که برای منافع بازرگانی و سیاسی اتحادیهٔ ما، اهمیتی روزافزون دارد.» او و خیلی‌های دیگر هوادار حکومت اسپانیا بر کوبا بودند تا آنکه کوبا طبق «قانون جاذبهٔ سیاسی»، چون «میوه‌ای رسیده» به دست ایالات متحده بیفتد. در پایان سدهٔ نوزدهم، پیش گویی آدامز درست از آب درآمد: با افول بازدارندگی بریتانیا، ایالات متحده به بهانهٔ دفاع از استقلال کوبا، این کشور را در اختیار خود گرفت و آن را به کشتزاری آمریکایی و پناهگاهی برای آمریکاییان ثروتمند و تبه‌کاران تبدیل کرد. سقوط همین رژیم در

سال ۱۹۵۹، واکنش‌هایی را که شرحشان گذشت، برانگیخت.

بی‌گمان، جنگ سرد بر این سیاست تأثیری داشته است. قدرت شوروی، ایالت متحده را از تجاوز آشکار و همه‌جانبه به کوبا بازداشت و پشتیبانی آن، کوبا را به‌رغم هراس‌افکنی و جنگ اقتصادی ایالات متحده، زنده نگه داشت. اما، جنگ سرد تنها چارچوبی را که سیاستهای دیرینهٔ ایالات متحده در آن اجرا می‌شد، دگرگون ساخت. بسیاری مثالهای دیگر، همین واقعیت را نشان می‌دهند، که در جای دیگر به تفصیل آنها خواهیم پرداخت.

نکتهٔ مهم این است که سیاستهای بنیادی‌ای که مدتها با شرایط جنگ سرد توجیه می‌شدند، نه تنها پس از پایان آن، هنوز وجود دارند، بلکه تشدید هم شده‌اند. الگوی این سیاستها الگویی نظام یافته است، از جمله در خاورمیانه که به آن بازخواهیم گشت.

چارچوب جنگ سرد، جنبه‌های مثبت و منفی برای قدرت ایالات متحده داشته است. از جهت مثبت، جنگ سرد مکانیسم‌های مؤثری برای مهار جمعیت در اختیار می‌نهاد؛ پیش از به قدرت رسیدن بلشویکها، جمعیت را می‌بایست با ترس از هونها، بریتانیایی‌ها و سایر شیاطین داخلی و خارجی، بسیج کرد. از جهت منفی، جنگ سرد، جایی برای عدم تعهد و بی‌طرفی گشود، که حاکمان جهان در کمال بی‌میلی، ناچار بودند خود را با این واقعیت‌ها تطبیق دهند. همچنین، برخورد جنگ سرد، ایالات متحده را از مداخله‌جویی و استیلا از راههای آشنا، بازمی‌داشت. همان‌گونه که پیش از این گفتیم، همین ملاحظات برای ابرقدرت کوچکتر، که اکنون از هم پاشیده است، صادق بود.

همین ویژگی‌های جنگ سرد، با پایان آن، بی‌درنگ اهمیت پیدا کرد. تهاجم به پاناما، چنان با روشهای مرسوم منطبق بود که می‌توان آن را پانوشته‌ای به متن تاریخ به حساب آورد، اما الگوی همیشگی را از دو جهت برهم زد: نخست آنکه، بهانه‌های تازه‌ای ایجاب می‌کرد؛ پس نوریه‌گای شیطان‌صفت و قاچاقچیهای اسپانیایی‌تبار را فراخواندند تا جای تهدید شوروی را بگیرند. دوم آنکه، به قول الیوت آبرامز، کارشناس ریگان در مسائل آمریکای لاتین، ایالات متحده، از این به بعد، می‌تواند

بدون نگرانی از واکنش احتمالی شوروی، دست به عمل بزند. همین عوامل در کار بودند، موقعی که ایالات متحده برای پایان دادن به ترس خود از اینکه مبادا صدام‌حسین بخواهد ادای بوش را در کویت در بیاورد، دست به عمل زد. در اینجا هم باز، لازم بود تهدید شوروی جای خود را به هیتلر دیگری بدهد که برای فتح دنیا کمین کرده است. جنایتهای بزرگ او، که در زمان دوستی‌اش با ایالات متحده و بریتانیا نادیده گرفته می‌شد، اکنون چون تازیانه‌ای برای بالابردن تب جنگ به یادها آمد. و ،همان‌گونه که بسیاری از مفسران بدان اشاره کرده‌اند، ایالات متحده و بریتانیا، اکنون می‌توانستند با خیال آسوده، نیم میلیون سرباز را وارد صحرا کنند و زور را به هر شکلی که خواستند به کار گیرند، با این اطمینان خاطر که هیچ واکنشی در برابر آنها وجود نخواهد داشت.

همچنان که جنگ سرد به پایان خود نزدیك می‌شد، بازشناسی واقعیت‌های آن در تحلیل‌های ایالات متحده، به گونه‌ای تلویحی، خود را نشان می‌داد. نیویورك تایمز، در پایان هر سال مسائل عمده را به بحث می گذارد. مطلب دسامبر ۱۹۸۸ را دیمیتری سایمز[1] عضو ارشد «موقوفهٔ کارنگی برای صلح جهانی»، دربارهٔ جنگ سرد نوشته بود. او به این نکته اشاره کرد که با کنار رفتن روسها از سر راه، ممکن خواهد شد که «سیاست خارجی آمریکا از قید و بندهای دشمنی ابرقدرتها، آزاد شود.»(۱۲۹) واشینگتن از سه جهت «آزاد» خواهد شد: نخست آنکه، خواهد توانست هزینه‌های ناتو را به گردن رقبای اروپایی بیندازد. دوم آنکه، می‌تواند به «آلت دست شدن آمریکا از سوی کشورهای جهان سوم» پایان دهد و موضع محکم‌تری در مورد بدهکاریها و «انتظارهای بی‌مورد جهان سوم برای کمك» اتخاذ کند. و سوم و مهم‌تر از همه آنکه، «کاهش تهدید شوروی... قدرت نظامی را، همچون ابزاری در خدمت سیاست خارجی آمریکا، مفیدتر خواهد ساخت... [این ابزار می‌تواند] علیه هرکس که به فکر درافتادن با منافع حیاتی آمریکا بیفتد، به کار رود.» اگر نگرانی واشینگتن از «واکنش شوروی» کاهش یابد، خواهد توانست

1. Dimitri Simes

«یکدست»تر عمل کند و «در بحرانها تکیهٔ بیشتری به نیروی نظامی خود، داشته باشد.» سایمز از تحریم نفتی سال ۱۹۷۳ یاد می‌کند و می‌گوید که کارشناسان برجسته، در آن زمان، از ایالات متحده خواستنند که میدانهای نفتی راتصرف کند، (والتر لاکور این فکر را «بین‌المللی کردن» منابع نفت نامید)، اما، ایالات متحده نمی‌توانست چنین کند، چون دستهایش «بسته» بودند. سایمز می‌افزاید که «ساندینیست‌ها و الهام‌دهندگان کوبایی آنها» از اینکه «آمریکا سرانجام شکیبایی خود را نسبت به شرارتهای آنان، از دست بدهد» و گورباچف هم، نخواهد واکنش نشان دهد، «کمی عصبی» خواهند شد.

یعنی به زبان ساده، خشونت، هراس‌افکنی، راهزنی و بهره‌کشی ایالات متحده خواهد توانست بدون مانع مأیوس‌کننده‌ای که در فرهنگ رسمی «نقشه‌های جهانی کرملین» خوانده شده، دست به ترکتازی بزند.

پایان جنگ سرد، همچنین ابزارهای تازه‌ای را برای توجیه نظام پنتاگون ایجاب می‌کرد. هرسال، کاخ سفید گزارشی برای کنگره می‌فرستد و در آن توضیح می‌دهد که مقابله با تهدیدهای نظامی که ما با آن رو به رو هستیم، هزینهٔ سرسام‌آوری دارد ـ و تصادفاً، همین هزینه‌هاست که صنعت تکنولوژی پیشرفته[1] را در داخل و «سرکوبی عادلانه» را در خارج، سرپا نگه می‌دارد. نخستین گزارشِ پس از جنگ سرد در مارس ۱۹۹۰ به کنگره فرستاده شد. آخرین سطر این گزارش، همان است که همیشه بود: ما با تهدید نظامی هولناکی رو به رو هستیم و نباید هوشیاری خود را بکاهیم. اما استدلالی که به این نتیجه‌گیری ختم می‌شد، تغییر کرده بود: قدرت نظامی ایالات متحده باید توجه خود را به جهان سوم و به ویژه خاورمیانه معطوف کند؛ در آنجا «تهدیدهای کنونی را نسبت به منافع ما، نمی‌توان به پای کرملین نوشت». یعنی، اکنون که دیگر بهانهٔ شوروی کارآیی خود را از دست داده، پس از چند دهه دورویی و دغل‌کاری، می‌توانیم واقعیت را بپذیریم. ما باید تجهیزات و امکانهای لازم برای ایجاد نیروهای تهاجمی، ضدشورش، و برخوردهای کم‌شدت فراهم آوریم. و

---

۱. صنعت تکنولوژی پیشرفته، عنوانی است که آمریکایی‌ها به جای «صنایع نظامی» به کار می‌برند ـ م.

با توجه به «افزایش پیچیدگیهای فنی برخوردها در جهان سوم»، ایالات متحده باید «زیربنای صنایع دفاعی» خود را تقویت کند ـ «زیربنای صنایع دفاعی» عنوان همگانی الکترونیك، دانشِ هوا ـ فضایی، متالورژی و صنایع پیشرفته است ـ و سوبسیدها و ابزارهای تشویقی دولت باید «در زمینهٔ تجهیزات و ابزارهای نوین و پژوهش و اجرای طرحهای تازهٔ صنعتی» سرمایه‌گذاری شود.(۱۳۰)

خلاصه، همان آش و همان کاسه: در زمینهٔ چگونگی مهار جمعیت، اندکی نزدیکتر شدن به واقعیت در امر شناخت دشمن و در زمینهٔ استراتژی نظامی، دگرگونیهای تاکتیکی.

این عوامل، نتایج بسیاری دربردارند و مسألهٔ دخالت حکومت در اقتصاد داخلی پیش می‌آید. یکی از تظاهرهای همیشگی [حکومت] این است که کشورهای دیگر چیزی به نام «سیاست صنعتی» دارند، اما ایالات متحده که به آرمانهای سرمایه‌داری بازار آزاد وفادار است، از ارتکاب چنین گناه بزرگی خودداری می‌کند. واقعیت از همان نخستین روزهای تأسیس این جمهوری، به کلّی چیز دیگری بوده است. در دوران جنگ سرد سیاست صنعتی ایالات متحده را می‌شد در پسِ صورتك «امنیت» و پرداخت سوبسید دولتی را به صنایع پیشرفته در پس صورتك «هزینه‌های دفاعی» پنهان کرد. اکنون که اتحاد شوروی از صحنه ناپدید شده، حفظ این ظواهر دشوارتر می‌نماید. باز به این موضوع باز خواهیم گشت.

نتیجهٔ دیگر، دگرگونی استراتژی نظامی است. همه گرایشهای سیاسی موجود [در دستگاه حاکمه،] قبول دارند که ایالات متحده باید حالت ترسانندهٔ نظامی خود را حفظ کند تا بتواند سیاستهای جهانی مداخله‌جویی و براندازی خویش را بدون ترس از تلافی‌جویی، پیش ببرد. یوجین روستوف،[1] درست پیش از آنکه به حکومت ریگان بپیوندد، گفته است که سلاحهای هسته‌ای استراتژیك «تضمین هسته‌ای منافع ما را در بسیاری از بخش‌های جهان فراهم می‌آورند، و به ما امکان می‌دهند که از این منافع با دیپلماسی یا نیروهای جنگ محدود، دفاع کنیم». این سلاحها در حکم

1. Eugene Rostow

«سپر»ی هستند که به ما امکان می‌دهند «منافع جهانی» خود را «با ابزارهای عادی یا جنگ محدود» دنبال کنیم. در همان زمان، هارولدبراون وزیر دفاع کارتر به کنگره اطلاع داد که با داشتن نیروهای استراتژیك هسته‌ای، «سایر نیروهای ما ابزارهای مؤثری برای کنترل نظامی و سیاسی خواهند بود.» این فکر به نخستین سالهای پس از جنگ باز می‌گردد.(۱۳۱)

با از میان رفتن بازدارندگی شوروی، این انگیزه‌ها برای نیروهای هسته‌ای استراتژیك چندان اجباری نخواهند بود. آنتونی لیك، مشاور امنیت ملی کلینتون، در موقع ارائهٔ «نخستین شرح نظریهٔ سیاست خارجی حکومت»، بر این واقعیت تأکید کرد «که در دنیایی که ایالات متحده، دیگر، ناچار نیست هر روز نگران تهدید هسته‌ای شوروی باشد، اینکه کجا و چگونه در خارج مداخله کند، بسته به انتخاب خود ماست»؛ تامس فریدمن این گزارش را با عنوان «نظریهٔ ایالات متحده در زمینهٔ سیاست خارجی دگرگون می‌شود» انتشار داد تا چنین القا کند که تغییر بزرگی در سیاست ایالات متحده روی داده است. فریدمن تأکید می‌کند که «گوهر» آموزهٔ نوین به‌روشنی و صراحت این مطلب را می‌رساند که «تهدید هسته‌ای» شوروی بازدارندهٔ مداخله‌جویی ایالات متحده بوده است. امروز که «تهدید» از میان رفته، مداخله‌جویی را به راحتی می‌توان برعهده گرفت و این همان تذکری است که کارشناس سیاست خارجی موقوفهٔ کارنگی، پنج سال پیش، داده بود.

حالا از نقل‌قولها بگذریم و به متن اصلی نوشتهٔ لیك نگاه کنیم. این نوشته با این جمله آغاز می‌شود: «در سراسر مدت جنگ سرد، ما تهدیدی جهانی را نسبت به دموکراسیهای بازار محاصره کردیم؛ اکنون باید بکوشیم راههای دسترسی این دموکراسیها را بگشاییم.» پس، ما اکنون از «محاصره» به «گشایش» می‌رسیم، مفسران، بحق، تحت تأثیر این «نظر» روشنگر قرار گرفته‌اند.

یك آدم معقول که بخواهد بداند رهبران شوروی، در مدت جنگ سرد چه می‌خواستند بکنند، خواهد پرسید آنان، به ویژه در جاهایی که یکسره زیر نظارتشان بود، چه کردند؟ یك آدم معقول که به موضوع نیات رهبران ایالات متحده علاقه‌مند باشد، طبعاً و با توجه ویژه به آمریکای لاتین همین پرسش را مطرح خواهد کرد.

پس ما باید بفهمیم که وقتی حکومت کندی تدارك سرنگونی حکومت پارلمانی برزیل را می‌دید تا رژیم قاتلان و شکنجه‌گران نئونازی را به جای آن بنشاند، در واقع سرگرم «محاصرهٔ تهدید جهانی نسبت به دموکراسیهای بازار بود.» در این شکی نیست، چون لینکلن گوردون سفیر کندی که به تهیهٔ مقدمات کودتا یاری رساند و بعدها به مقامات بالای وزارت خارجه رسید، ژنرالها را به دلیل «طغیان دموکراتیك» و «پیروزی بزرگی برای جهان آزاد، که برای حفظ و نه نابودی دموکراسی برزیل» تحقق یافته، ستایش کرد. این انقلاب دموکراتیك «پیروزی بی‌بدیل و تعیین‌کنندهٔ آزادی در میانهٔ سدهٔ بیستم» بود که غرب را از خطر «از دست دادن جمهوریهای آمریکای جنوبی» نجات داد و «فضای بسیار بهتری برای سرمایه‌گذاریهای خصوصی فراهم» خواهد کرد ـ این موضوع آخری، دست کم، نشانهٔ گوشهٔ چشمی به جهان واقعی است. به نتیجهٔ این موضوع، بعداً، باز خواهیم گشت.

داستان در همه جا، همین بود، گواتمالا، شیلی و جاهای دیگر: «تهدید جهانی» همان‌طورکه سرانجام به آن اعتراف شده، وجود نداشت. آنچه وجود داشت انواع «کمونیست»ها بودند ـ کمونیست به معنای مصطلح نزد آمریکایی‌ها ـ یعنی کسانی که پیشرفت مستقلانهٔ کشور را در جهت رفع نیازهای مردم می‌خواستند، نه در جهت رفع نیازهای سرمایه‌گذاران خارجی. این الگو بسیار جاافتاده و شناخته شده است، با این همه، اگر یکی از رهبران شوروی چنین ادعایی را مطرح کرده بود، همه از آن پرسش می‌کردند و با نفرت و تحقیری درخور بدان پاسخ می‌دادند، امّا، امروز هیچ‌کس پرسشی نمی‌کند. همین واقعیت که حتی ساده‌ترین پرسش هم نمی‌تواند مطرح و یا حتی اندیشیده شود، ادای دین بزرگی است به نظام آموزشی و فرهنگ فکری جهان آزاد. آنان که بتوانند خود را به این پرسش راضی کنند، به راحتی آموزهٔ نوین و سادهٔ «گشایش» را درك خواهند کرد.

باید به این تصویر تابناك از آیندهٔ باشکوه، نتیجه‌گیریهای جلسهٔ بحث کاخ سفید در باب مداخله را بیفزاییم که روز پس از آن منتشر شد و پایان عصر نوعدوستی را اعلام کرد. از این به بعد، هرگاه و در هر کجا که قدرت ایالات متحده بخواهد، مداخله خواهد کرد و یگانه اصل راهنما، این خواهد بود که «برای ما چه

نفعی دارد؟» بدین ترتیب، آموزهٔ کلینتون عصر نوین و انسانی ترِ دموکراسی لیبرال را اعلام می کند و به خاطر پرهیزگاری خود، از ستایش بسیار برخوردار می‌شود. بی گمان این «نظریه» هم در جامهٔ لفاظیهای مناسب فروپوشیده خواهد شد. لفاظی مناسب، «گشایش جامعهٔ آزاد جهانیِ دموکراسیهای بازار» خواهد بود و هر اقدامی را که به هر دلیل صورت گیرد همراهی خواهد کرد و به همین دلیل بی‌معنی خواهد بود ـ اینها همه حامل هیچ خبری به معنای فنی واژه، نیستند.(۱۳۲)

برطبق این «نظریهٔ اصلاح شده»، هزینه‌های نظامی کاهش چندانی نخواهد یافت. بودجهٔ کلینتون، امروز هم، بالاتر از متوسط بودجه‌های جنگ سرد است و طرحهای اجرایی تا ۱۹۹۷ رو به افزایش خواهند داشت. مرکز اطلاعات دفاعی (CDI) می گوید: «در نخستین بودجهٔ کلینتون، ساخت هیچ یك از جنگ‌افزارهای عمده، متوقف نشده است». در این بودجه میلیاردها دلار به ساخت جنگنده‌های اف۲۲، بمب‌افکنهای ب۲، موشکهای ترایدنت ۲ و سایر طرحهای غول‌آسای نظامی اختصاص یافته است. اما تأکید بر جنگ‌افزارهای هسته‌ای بزرگ و نیروی زمینی جای خود را به «تحرك استراتژیك و طرحهای افزایش توان نظامی» در جهان سوم، داده است. این دگرگونیها را وزارت دفاع کلینتون در موقع اعلام بودجهٔ نظامی تازه در مارس ۱۹۹۳، توضیح داده است. پس از آن، آسپین، وزیر دفاع، یك سناریوی جنگی به نام «سناریوی دو جنگ» را اعلام کرد که دیوید ایوانز، تحلیل‌گر نظامی آن را چنین توصیف کرده است: «[این سناریو به گونه‌ای تنظیم شده، که] عملاً چنان فشارهایی ایجاد کند که بودجهٔ نظامی را از پیش‌بینی ۲۳۴ میلیارد دلاری پنتاگون برای سال ۱۹۹۸، به: ۳۰۰ میلیارد دلار، برحسب ارزش دلار در ۱۹۹۴، برساند»، یعنی افزایش بودجه نظامی نسبت به دوران حکومت بوش. این طرحها براساس احتمالهایی چون فتح میدانهای نفتی عربستان سعودی به دست عراق، با نیروهایی بسیار بیشتر از آن که به کویت حمله کرده بودند و تهاجم کرهٔ شمالی به کرهٔ جنوبی، تهیه شده‌اند.

آسپین اعلام کرد که ما باید آمادهٔ مقابله با «رهبران یاغی که قصد استیلاجویی منطقه‌ای دارند» و در حال ساختن جنگ‌افزارهای پیشرفته یا

برنامه‌ریزی «تجاوزهای گسترده هستند»، باشیم. تهدید، تنها از سوی «نیروهای عمدهٔ منطقه‌ای که منافعی غیر از منافع خود ما دارند» اعمال نمی‌شود، «بلکه از سوی برخوردهای کوچك‌تر غالباً داخلی که ریشه در دشمنی‌های قومی یا دینی دارند، تروریسم دولتی و سرنگونی حکومتهای دوست» هم اعمال می‌گردد. همهٔ این مسائل بالقوه باید با قدرت نظامی ایالات متحده در سراسر جهان، حل شود. «نخست، ما باید نیروهای خود را در حال آمادگی جنگی نگه داریم» تا با «خطرهایی مانند آنچه که در عملیات هدف عادلانه (پاناما)، طوفان صحرا (عراق) و بازگرداندن امید (سومالی) مقابله کردیم، همان گونه مقابله کنیم.» از کجا معلوم است، چه وقت ما باز بخواهیم یك حکومت دست‌نشاندهٔ فاسد را در جایی برقرار کنیم یا جلوی فلان جبار را که می‌خواهد ادای خود ما را دربیاورد بگیریم، یا بخواهیم از فلان موقعیت به دست آمده برای «تبلیغات سیاسی و تجاری» برای نیروی ویژهٔ مداخله، استفاده کنیم؟ کالین پاول، رئیس ستاد مشترك، عملیات بازگرداندن امید را چنین توصیف کرده است. «موقعیت استثنایی روابط عمومی در لحظهٔ کاملاً مناسب» و «نمایشی جلوی دوربینهای تلویزیونی جهان، نه کوشش جدی برای رساندن غذا»، یعنی همان چیزی که مطبوعات در یکی از موارد نادر صداقت و رك‌گویی خود، گفتند. به همین دلایل، ما باید «یگانه کشور جهان باشیم که نیروهای نظامی عظیم و پرهزینه دارد، آن هم صرفاً برای مداخله در امور داخلی کشورهای دیگر»، با هزینه‌ای نزدیك به ۲۰۰ میلیارد دلار درسال (مرکز اطلاعات دفاعی). آسپین توضیح داد که با خارج شدن روسها از صحنه، همین مداخله‌جوییها «میزان بودجهٔ دفاعی امروز را تعیین می‌کند» ـ اگر واژهٔ «دفاع» را درست معنی کنیم، همیشه همین طور بوده و از همین جا می‌فهمیم که چرا با پایان جنگ سرد، بودجه‌های نظامی [ایالات متحده] کاهش نیافته است. ژنرال پاول، مثل درس‌خوانده‌هایی که در موقعیت‌های معین، جمله‌هایی را که از بچگی یادشان داده‌اند، مانند طوطی به زبان می‌آورند، گفت «ما به این دلیل رهبران [دنیا] هستیم که طبیعت و تاریخ این التزامها را به گردن ما انداخته‌اند.»

هرچند، با توجه به وضعیت اقتصادی کنونی آمریکا، بعید است طرحهای استراتژیست‌های کلینتون تصویب شود، اما به هر حال این طرحها ذهنیت

برنامه‌ریزان نظامی را روشن می‌کند.(۱۳۳)

جنگ‌افزارهای هسته‌ای نباید دور انداخته شوند، بلکه کاربرد آنها باید دگرگون شود. این جنگ‌افزارها، دیگر برای تأمین «سپر»ی در برابر مداخله‌جویی جهانی مورد نیاز نیستند، بلکه برای رویارویی با «کشورهای یاغی» ضروری‌اند. ویلیام آرکین، تحلیل‌گر مسائل نظامی گزارش می‌دهد که یکی از آخرین دسته‌گلهایی که دیك چنی در مقام وزیر دفاع به آب داده، گزارش او به کنگره است با عنوان «استراتژی دفاعی برای دههٔ ۱۹۹۰» که در آن خواهان «جنگ‌افزارهای هسته‌ای غیراستراتژیك» شده است. این برنامه را حکومت تازهٔ کلینتون ادامه داده که منطبق است با طرز فکر «جناح تازهٔ عصر پس از جنگ خلیج فارس». «هواداران جنگ‌افزارهای هسته‌ای قصد تولید نسل تازهٔ جنگ‌افزارهای هسته‌ای را به منظور جنگ در جهان سوم، دارند.» به یاد بیاوریم که جنگ‌افزارهای هسته‌ای قدیمی‌تر هم همین کاربرد را داشته‌اند، یعنی یك «چتر هسته‌ای» برای استفادهٔ آزادانه از نیروهای غیرهسته‌ای علیه «دشمنان بسیار ناتوان‌تر» ایجاد می‌کرده‌اند.

آزمایشگاه جنگ‌افزارهای هسته‌ای «لوس آلاموس» ضمن یك بررسی درسال ۱۹۹۲ خواهان تولید «جنگ‌افزارهای بسیار کم‌اثر» شده که «می‌تواند وسیله‌ای بسیار مؤثر و قابل پذیرش برای مقابله با تهدیدهای هسته‌ای آتی جهان سوم باشد». این جنگ‌افزارها توانایی «نابود کردن واحدهایی در حد یك گروهان» و زاغه‌های فرماندهی و «بی‌اثر کردن تجمع‌ها» را خواهند داشت. بررسی دیگری که به ریاست ژنرال لی‌باتلر رئیس فعلی فرماندهی استراتژیك ایالات متحده، و با شرکت مقامهای بلندپایهٔ حکومت کلینتون، در ۱۹۹۱ صورت گرفته، خواهان حفظ جنگ‌افزارهای هسته‌ای، به عنوان بیمه‌ای در برابر «امپریالیسم احتمالی روس» گردیده و طرحهایی برای ایجاد یك «نیروی واکنش هسته‌ای» که هدف آن «در درجهٔ نخست چین یا هدفهای دیگر در جهان سوم است» به اضافهٔ امکان تحویل اسلحه ازسوی هواپیماهای کوتاه‌برد، بمب‌افکنهای نادیدنی ب۲ (که باید جانشین ب ۵۲ شود)، موشکهای تاماهاك یا زیردریایی، ارائه کرده است. تحلیل‌گران آمریکایی می‌گویند که روسیه طرحهای مشابهی دارد و در واقع تکیهٔ بیشتری به بازدارندگی

هسته‌ای، نسبت به عصر جنگ سرد، می‌کند. کارشناسان هسته‌ای می‌گویند که چین نخستین عامل نگرانی روسیه است، ولی توجه ایالات متحده بیشتر معطوف به «نیروهایی به سبك عراق» است. مطبوعات گزارش می‌دهند که هم ایالات متحده و هم روسیه «در فکر ضربه زدن به کشورهای یاغی جهان سوم هستند که ممکن است بکوشند جنگ‌افزار هسته‌ای تولید کنند». همین مطبوعات تذکر می‌دهند که فهرستهای هر دو دولت «تقریباً یکسان‌اند: کرهٔ شمالی، ایران، عراق، هند و پاکستان در این فهرست جای دارند».(۱۳۴)

در این میان، نام یك کشور، لجوجانه از فهرست تکثیرکنندگان جنگ‌افزارهای هسته‌ای حذف می‌شود و این کشور، تصادفاً، همانی است که نیروی هسته‌ای شایان توجهی را در «خفا» تدارك دیده ـ یعنی بدون آنکه خود به وجود آن معترف باشد، از سالها پیش همه از آن آگاه بوده‌اند. خودداری از اشاره به برنامه‌های هسته‌ای اسراییل و هدف این برنامه‌ها، موضوع شایان توجهی است، به ویژه در روزنامهٔ برجستهٔ **نیویورك تایمز**. این خودداری هنوز ادامه دارد و گاه شکل‌های غریبی به خود می‌گیرد.(۱۳۵)

هیچ گونه عدم تناسبی در حذف نام آشکارترین نمونهٔ واقعی نگرانیهای مربوط به تکثیر جنگ‌افزارهای هسته‌ای وجود ندارد: اسراییل درمقام آلتی در دست ایالات متحده، مصونیت از تحلیل و انتقاد را از حامی خود به ارث برده است. به همین دلایل، عربستان سعودی بخشی از بنیادگرایی اسلامی نیست که قرار است جای اهریمن بزرگ پیشین [شوروی] را بگیرد. موکلان سیا در افغانستان هم از این ایمنی برخوردار بودند، تا آنکه بمبهای خود را به هدفهای عوضی نشانه رفتند.

۵. شمال ـ جنوب، شرق ـ غرب

حتی بدون تفصیل بیشتر، روشن است که تصویر قراردادی جنگ سرد، با اینکه برای تأمین منافع قدرت در شرق و غرب مفید بوده، در برابر بررسی دقیق تاب نمی‌آورد و هرگز هم تاب نمی‌آورده است. بسیاری چیزها [از این تصویر] حذف شده و بسیاری مسائل حل ناشده بر جای مانده، ازجمله همان مسائلی که تاکنون

مرور کرده‌ایم: نقش محدود ملاحظات حقیقی امنیتی، دلایل آغاز برخورد شرق و غرب، رویدادهایی که جنگ سرد را تشکیل می‌دهند، و تداوم سیاستهای گذشته در دوران جنگ سرد و پس از آنکه جز در موارد دگرگونیهای آموزه‌ای و تاکتیکی، ثابت مانده است ـ در واقع سیاستهایی که به جنگ سرد نسبت داده می‌شد، تشدید گردیده است.

ما در صورتی خواهیم توانست درك درست‌تری از جنگ سرد به دست آوریم که دورنمایی بسیار گسترده‌تر را بنگریم و جنگ سرد را مرحله‌ای از ماجرای پانصد سالهٔ فتح جهان به دست اروپاییان به حساب آوریم. یعنی تاریخ تجاوز، براندازی، هراس‌افکنی و استیلاجویی که امروز «رویارویی شمال ـ جنوب» خوانده می‌شود. بی‌گمان دگرگونیهای پراهمیتی در این مدت روی داده است. یکی از شایان توجه‌ترین این دگرگونیها گسترش عظیم و بی‌سابقهٔ قلمرو آزادی و عدالت اجتماعی در درون جوامع ثروتمند است که نتیجهٔ مبارزات توده‌های مردم بوده است. دگرگونی بزرگ دیگر نتیجهٔ دومین جنگ جهانی بود: برای نخستین بار، دولتی به چنان ثروت و قدرت عظیمی دست یافت که برنامه‌ریزان آن توانستند، به واقع، تصویری جهانی طرح و اجرا کنند. اما، با این همه موضوعهای اصلی، از جمله رؤیای چرچیلی و تبصره‌های مکمل آن به جای خود باقی ماندند.

این موضوعهای پایدار خطوط اصلی رویارویی شمال ـ جنوب را ترسیم می‌کنند. استدلال بنیادی با وضوحی ویژه در اسناد برنامه‌ریزی ایالات متحده بازتاب می‌یابد و انسجام بسیار، در عمل، خود را آشکار می‌کند. این استدلال را باید در زمینهٔ گستردهٔ برنامه‌ریزی جهانی درك کرد، که ما بعداً به آن بازخواهیم گشت؛ اما حتی جدا از این چارچوب هم، منطق رویارویی شمال ـ جنوب به حد کافی روشن است و برخورد موسوم به جنگ سرد را نیز روشنی می‌بخشد. (۱۳۶) [خلاصهٔ این خطوط از این قرار است:]

نخست آنکه، ملی‌گرایی مستقل («فراملی‌گرایی»، «ملی‌گرایی اقتصادی»، «ملی‌گرایی تندرو») با هر رنگ و روی سیاسی، غیرقابل پذیرش است. «علت وجودی» جهان سوم چیزی نیست جز خدمت به ثروتمندان، تأمین نیروی کار ارزان،

منابع، بازار، امکانهای لازم برای سرمایه‌گذاری و (اخیراً) صدور آلودگی به همراه خوش‌خدمتی‌های دیگر از قبیل تأمین پناهگاههایی برای پاك کردن پول حاصل از مواد مخدر و دیگر عملیات مالی غیرقانونی، جهانگردی و از این قبیل چیزها.

دوم آنکه، «فراملی گرایی» که از جهت مفید بودن به حال تهیدستان، موفق می‌نماید، جنایت هولناکی است و به همین دلیل مرتکب این جنایت، «ویروسی» داشت که ممکن است «عفونت» را به جاهای دیگر سرایت دهد. در واقع حکم «بز گر»ی را دارد که می‌تواند «همهٔ بزها را مبتلا کند»، مانند گواتمالای آربنز[1]، شیلی آینده، نیکاراگوای ساندینیست و خیلی‌های دیگر. هرچند این قضیه را در پوشش غم‌انگیز نظریهٔ دومینو مطرح می‌سازند، اما ترس همیشگی و دایمی همانا اثر نمونه‌پرداز موفقیت‌های اتخاذ مسیر مستقل است بر دیگران.

البته گذشته از پوشش‌های دروغین، واقعیت امر هم گاه با وضوح مطرح می‌گردد. مانند آن موقعی که هنری کیسینجر هشدار داد که «مثال آلوده‌کنندهٔ» شیلی آینده می‌تواند، نه تنها آمریکای لاتین بلکه جنوب اروپا را هم «مبتلا» سازد ـ البته موضوع ترس‌آور این نبود که جنگجویان شیلیایی به رم حمله کنند، بلکه این بود که موفقیت‌های شیلی می‌توانست این پیام را به رأی‌دهندگان ایتالیایی برساند که اصلاحات سوسیال دموکراتیك امری ممکن است و می‌توان به برقراری سوسیال دموکراسی و کمونیسم اروپایی که واشینگتن و مسکو به یك اندازه از آن ترس داشتند، امید داشت. تأثیر دو جانبهٔ منافع واقعی از یکسو و پوشش عقیدتی از سوی دیگر، خود را در تبلیغات مبتذلتر و عوامانه‌تر، آشکار می‌کند. یکی از نمونه‌های اخیر این تبلیغات، «عملیات حقیقت» وزارت خارجه است که یکی از پیروزیهای آن، اختراع «انقلاب بدون مرز» نیکاراگوا بود که برای متقاعد ساختن کنگره به تأمین یکصدمیلیون دلار پول برای تأمین مالی ارتش موکل واشینگتن برای حمله به نیکاراگوا، به کار گرفته شد. و این ماجرا چند روز پس از اینکه دادگاه جهانی آمریکا را بدان ملزم ساخت که «به استفادهٔ غیرقانونی خود از زور» پایان دهد، روی

1. Arbenz

داد. این عقیدهٔ دروغین سالها به کار گرفته شد و هدف آن بازگرداندن نیکاراگوا «به روش مرسوم آمریکای مرکزی» از راه هراس‌افکنی یا هر راه دیگری بود.(۱۳۷) تمام این حقه‌بازیها براساس یك سخنرانی توماس بورخه[1]، رهبر نیکاراگوا، آغاز شده بود که در آن بورخه توضیح داده بود ما نمی‌توانیم «انقلاب خود را صادر کنیم»، بلکه تنها می توانیم «نمونهٔ خود را عرضه کنیم، مردم خودشان... باید انقلاب ویژهٔ خود را بکنند» و بدین ترتیب است که انقلاب نیکاراگوا «از مرزهای ملی فراتر می‌رود». این سخنان در دست تبلیغاتچیهای وزارت خارجه، بی‌درنگ به تهدید فتح نیمکرهٔ غربی تبدیل شد که ما باید از ترس در برابر آن سر تسلیم فرود آوریم.

این دروغ و نیرنگ، بی‌درنگ افشا شد، اما چه فایده؟ اتهامهای تب‌آلود و دیوانه‌وار از سوی رهبران سیاسی و رسانه‌های همگانی با بوق و کرنا، دایماً تکرار شد، زیرا مفیدتر از آن بود که به خاطر حفظ حقیقت کنار گذاشته شود. جورج شولتز از سویی فریاد می زد که این سخنان [بورخه] نبرد من ساندینیست‌هاست و از سوی دیگر ترس واقعی خود را که عملیات حقیقت می‌کوشید بر آن پرده بکشد، بروز می‌داد: اگر ساندینیست‌ها «بتوانند قدرت خود را تحکیم کنند»، آنگاه «همهٔ کشورهای آمریکای لاتین که همه با مسائل اقتصادی جدی در داخل رو به رو هستند، شاهد جسارت یافتن نیروهای تندرو برای استفاده از این مسائل خواهند شد.» برای پیشگیری از آن چیزی که آکسفام[2] آن را، زمانی «تهدید سرمشق خوب» نامیده، باید این ویروس را نابود و مناطق اطراف را با هراس‌افکنی واکسینه کرد، یعنی آنچه که در آسیای جنوب شرقی، بخش جنوبی آمریکای لاتین و جاهای دیگر جهان سوم صورت گرفته و باید باز هم صورت گیرد تا زمانی که «پدرخوانده» درسهای لازم را در کلهٔ همه فرو کند.(۱۳۸)

در این صورت، آدمی می‌تواند معنای «رضایت همگانی» را از ابزارهایی که «جهش دموکراسی» را در نیکاراگوا میسر ساختند، درك کند. ما، نه تنها می‌توانیم از

---

1. Tomas Borge
2. Oxfam

پیروزیهای «الهام‌بخش» خود در «این عصر رومانتیك» شادمان باشیم، بلکه می توانیم درسهایی هم بیاموزیم و به دیگران یاد بدهیم. رابرت پاری خبرنگار جست و جوگر از قول راجر رابینسون، عضو شورای امنیت ملی در زمان ریگان و یکی از طراحان محاصرهٔ اقتصادی نیکاراگوا که از ۱۹۸۵ آغاز شد، می گوید: «تخریب اقتصاد نیکاراگوا، می‌تواند، روزگار بهتری برای آن کشور به همراه آورد.» بعدها، یعنی در ۱۹۹۰، رابینسون، با دیگران همصدا شد و گفت که نتایج انتخابات [نیکاراگوا] «نمونهٔ روشن و مثبتی است از نقشی که تحریمهای اقتصادی ومالی ماهرانه می‌تواند در دههٔ ۹۰ این سده و سدهٔ بیست و یکم، بازی کند» ـ تأثیر و کارآیی هراس به جای خود، که تردیدهای کبوتران را که بیم آن داشتند مبادا زیاد گران تمام شود، از میان برد.(۱۳۹)

«فراملی‌گرایان» به تمایل خود یا برای جان به در بردن از دشمنی آمریکا، خود را متکی به حمایت شوروی می‌یافتند و به همین دلیل تبدیل به آلت دست امپراتوری شرارت و کمونیست‌های خرابکار و متجاوز می‌شدند و هدف حمله‌های دفاعی [ایالات متحده]، قرار می گرفتند. این فکر بنیادی را که هر دو حزب دربست قبول دارند، راجر هیلزمن[1] یکی از کبوتران حکومت کندی و مدیر بخش اطلاعاتی وزارت خارجه، توضیح داده است. او ضمن دفاع از سرنگونی حکومتهای ایران (مصدق) و گواتمالا (آربنز) به دست سیا، تذکر داده است که اگر کمونیست‌ها به «دشمنی» خود با ما ادامه دهند و از روشهای خرابکارانه استفاده کنند، ما هم حق خواهیم داشت «از خود دفاع و محافظت کنیم» ـ البته از راه سرنگونی رژیمهای پارلمانی و برقراری حکومتهای هراس‌افکن آدم کش.

هیلزمن نقش بزرگی در دفاع از ویتنام جنوبی در برابر چیزی که جان اف کندی آن را «حمله از درون» می‌خواند، بازی کرده است ـ «حمله از درون» یعنی تجاوز دهقانان ویتنام جنوبی به ایالات متحده و رژیم موکل آن که زور ایالات متحده آن رابرقرار و حفظ می‌کرد و واشینگتن بخوبی می‌دانست که احتمالاً نخواهد توانست در «رقابت سیاسی» داخلی تاب آورد.

1. Roger Hilsman

سرچشمهٔ این روش را می‌توان در نخستین کشورگشایی انگلیس در سال ۱۲۸۲ یافت. در آن زمان ادوارد اول به رعایای خود چنین توضیح داد: «شایسته و مناسب‌تر آن است که امروز، ما و اهالی قلمرو ما بار سرنگونی و دفع کامل بدخواهیهای ویلزیان[1] را به دوش گیریم تا اینکه در آینده، چون امروز با بلاهای جنگی که آنان سبب شده‌اند، رو به رو نشویم.» بدخواهیهای رعایا و خادمان همواره درستکاران را دچار مصایب و بلایا کرده است و به همین دلیل، درستکاران باید همواره در برابر آنان از خود دفاع کنند.(۱۴۰)

حاکمان جهان، هرگز این کژرفتاری را دست کم نگرفته‌اند. مترنیش و عمیقاً از تهدیدهایی که آموزه‌های جمهوریخواهی در مهاجرنشین‌های آزادشدهٔ آن سوی دریا نسبت به ارزشهای متمدنانه، اعمال می‌کردند، نگران بودند. و آن جمهوریخواهان آن سوی دریا که تازه طعم قدرت را چشیده بودند، بی‌درنگ همان روش مترنیش و تزار را در پیش گرفتند. آنگاه که هایی‌تی در ۱۷۹۱ بر حاکمان فرانسوی شورید، ایالات متحده بی‌درنگ در سرکوبی خشونتباری که از سوی قدرتهای استعماری صورت می‌گرفت، شرکت کرد و چون شورش بردگان با تمام این سرکوبها به پیروزی رسید، واکنش ایالات متحده در برابر آن به گونه‌ای بی‌مانند، شدید بود. زیرا نگران گسترش «ویروس» ـ (این فکر که بردگان می‌توانند خود را از حکومت سفیدپوستان رها سازند) ـ به سواحل ایالات متحده بود. حمله به فلوریدا در ۱۸۱۸، تا حدودی، به انگیزهٔ سرمشق بد «وحشیان درهم آمیختهٔ سرخپوست و سیاهپوست» (جان کوئینسی آدامز) که رهایی از دست جباران و فاتحان را می‌خواستند، صورت گرفت. ترس از بردگان آزادشده و حتی احتمال «اتحاد سفیدها و سرخ‌پوستها» یکی از عوامل الحاق خاك تکزاس بود. و همین طور تا امروز.

حتی کوچکترین نافرمانی، ترس بزرگ را برمی‌انگیزد. محاصرهٔ گواتمالا به‌دست آیزنهاور به دلیل «دفاع از خود و حفظ» ایالات متحده صورت گرفت. یگانه دلیلی که در اسناد سری برنامه‌ریزیهای [ایالات متحده] برای توجیه این اضطراب

---

[1]. Welsh، یعنی مردم ویلز Wales، امروز بخشی ازبریتانیاست ـ م.

نومیدانه ذکرشده، این است: «اعتصاب» در هندوراس ممکن است «ازسوی مرزهای هندوراس با گواتمالا، الهام گرفته یا حمایت شود.» به همین ترتیب، ریگانی‌ها حالت فوق‌العاده در سراسر کشور اعلام کردند تا از کشور ایالات متحده در برابر «تهدید فوق‌العاده و بی‌سابقهٔ » حکومت ساندینیستی نیکاراگوا دفاع کنند.(۱۴۱)

این توهم، توهمی تام و تمام است: هیچ چیز نباید از نظارت خارج شود. و از سوی دیگر، این آموزه، تقریباً مورد قبول همه قرار گرفته است. رابرت پاستور، مشاور کارتر در امور آمریکای لاتین و محقق محترم، می‌نویسد: «ایالات متحده نمی‌خواست نیکاراگوا یا کشورهای دیگر منطقه را تحت نظارت خود بگیرد، و در ضمن نمی‌خواست اجازه دهد که تحولات از نظارت آن خارج شوند. می‌خواست مردم نیکاراگوا مستقل باشند، جز در مواقعی که استقلال آنها به منافع ایالات متحده آسیب می‌رساند». (تأکید بر واژه‌ها از خود رابرت پاستور است). یعنی ما می‌خواهیم همه آزاد باشند و آزادانه آن طوری که ما تعیین می‌کنیم، رفتار کنند. چنین برداشتها و عقایدی هیچ انتقاد یا تفسیری را برنمی‌انگیزند، زیرا به نظر روشنفکران، اهمیتی ندارند. همین عقاید به‌طور طبیعی جای خود را نزد مورخان نوین جنگ سرد هم باز کرده‌اند، همان‌گونه که پیش از این دیدیم.(۱۴۲)

جنگ سرد نیز، تنها با همین نگاه قابل درك خواهد بود: جنگ سرد یکی از مراحل رویارویی شمال و جنوب است با ابعادی چنان غیرعادی که موجودیتی مستقل یافته، امّا ریشه در همان منطق آشنای همیشگی دارد.

نخستین «جهان سوم»، اروپای شرقی است که حتی پیش از دوران کریستف کلمب در امتداد خطی که از آلمان می‌گذرد از غرب جدا بود. پیشرفت در غرب آغاز شد و شرق به منبع تأمین خدمات آن تبدیل گردید. در آغاز سدهٔ بیستم، بخش اعظم این منطقه در حالت نیمه‌استعماریِ وابستگی به غرب قرار داشت. به قدرت رسیدن بلشویکها، بی‌درنگ «فراملی‌گرایانه» و به ناچار غیرقابل پذیرش تلقی شد. افزون بر این، بلشویسم «ویروسی» بود که جاذبهٔ شایان توجهی در جهان سوم داشت. تهاجم غرب به اتحاد شوروی در پاسخ به «درافتادن انقلاب... با نفسِ بقای نظم سرمایه‌داری» (گدیز)، بدین ترتیب، در چارچوبی بس گسترده‌تر معنی پیدا می‌کند.

سیاستهای بعدی «محاصره» و «پس راندن» که پس از شکست تهاجم غرب و برقرار نشدن مجدد نظم دیرینه، در پیش گرفته شد، نیز، همین وضع را دارد.

و از این بدتر، ویروس بلشویسم به قلب کشورهای غربی سرایت کرد. لنسینگ، وزیر خارجهٔ [وقت] هشدار داد که اگر مرض بلشویسم گسترش یابد، «توده‌های جاهل و بی‌قابلیت انسانی را بر زمین مسلط» خواهد کرد. بلشویکها «به پرولتاریای همهٔ کشورها» متوسل می‌شوند، یعنی به «جاهلان و واپس‌ماندگان ذهنی که به انگیزهٔ تعدّد خود می‌خواهند ارباب شوند،... [و این] خطری جدی در جریان ناآرامیهای سراسر جهان» خواهد بود. ویلسون، به ویژه نگران آن بود که «[سربازان] سیاه آمریکایی که از خارج باز می‌گردند»، به دست شوراهای سربازان و کارگران، در آلمان، آلوده شده باشند. در بریتانیا، کمیسیونی که برای تحقیق در مورد ناآرامیهای صنعتی، از سوی لوید جورج در سال ۱۹۱۷ تشکیل شده بود، چنین دریافت که «دشمنی با سرمایه‌داری به بخشی از آیین سیاسی اکثریت» معدنگران ویلز تبدیل شده است. نشریهٔ معدنگران ویلز نوشت: «انقلاب [فوریه] در هیچ جایی، خارج از روسیه به اندازهٔ مرتیرتیدفیل[1] . . . سبب شادمانی نشده است». این نشریه به ویژه تحت تأثیر شوراهای کارگران و سربازان قرار گرفته که بعدها، بلشویکها نابودشان کردند. کمیسیون لوید جورج هم مانند ویلسون و لنسینگ «نگرانی شدیدی از وضعیتی که ممکن است، بی‌درنگ پس از جنگ پیش بیاید» احساس می‌کرد.(۱۴۳)

بنا بر این، می‌بایست جمهوری داخلی را هم در برابر «در افتادن انقلاب» و مصیبتی که ممکن بود به سر حاکمان بیاورد، محافظت کرد. پس، خشونت دولتی و پاره‌ای شاهکارهای شایستهٔ توجه تبلیغات حکومتی و تجارتی حل این مسأله را به‌عهده گرفتند. «دفاع» در تمام جهان سرمایه‌داری آغاز شد و شکل‌های گوناگونی به‌خود گرفت، از جمله اقدامهای «ستودنی» فاشیسم.

با آغاز دومین مرحلهٔ جنگ سرد، درافتادگی [کمونیسم] از هر زمان دیگری خطرناکتر می‌نمود. «بُز گر» که هیتلر را شکست داده بود، چنان رشد کرده بود که

1. Merthyr Tydfil

اروپای شرقی را هم در بر می‌گرفت و راه دسترسی غرب را به منابع دیرینه سد می‌کرد. در ضمن توانایی آن به «گر کردن همهٔ بزها» نیز افزایش یافت. در سراسر جهان توسعه یافته، نخبگان محافظه‌کار حاکم به دلیل همکاری و پیوند خود با فاشیسم بی‌اعتبار و نیروهای مقاومت ضدفاشیستی که پایگاههای کارگری و دهقانی و گرایشهای تند دموکراتیك داشتند، از حیثیت و اعتبار و محبوبیت مردمی عظیمی برخوردار شده بودند. پس همهٔ آن اقدامات همیشگی بی درنگ به کار گرفته شد، فقط برای دفاع از آزادی و دموکراسی.

نیروهای داخلی‌ای که ساختار دیرینهٔ قدرت را تهدید می‌کردند، غالباً با کمونیست‌های کشور خود پیوند و به درجات گوناگون با اتحاد شوروی و بعدها چین ارتباط داشتند. بسیاری دیگر، از جمله غیرکمونیست‌های متعهد، برای الگوی پیشرفت شوروی به آن اندازه ارزش قائل بودند که آن را قابل پیروی بدانند. ایالات متحده این تحولات را با نگرانی ژرفی نگاه می‌کرد و اکنون که قدرتی جهانی شده بود، آموزه‌هایی را که در مناطق تحت نفوذ دیرینهٔ خود به کار گرفته بود، به سراسر جهان تسری می‌داد: دموکراسی و اصلاح اجتماعی «همچون ابزارهایی به منظور کاهش فشار برای دگرگونی بنیادی» قابل پذیرش است، اما فقط در صورتی که «شکل‌های از بالا به پایین دگرگونی دموکراتیك» را داشته باشد به گونه‌ای که موکلان ایالات متحده را در قدرت نگه دارد. این ملاحظات سبب پدید آمدن جهادی شد که هدف آن بازگشت نظم دیرینه در سراسر اروپا و آسیا، با کنار گذاشتن و بی‌اعتبار کردن جنبش مقاومت ضدفاشیستی، بود.

در ژوئیهٔ ۱۹۴۵، بررسی مهمی که از سوی وزارتخانه‌های خارجه و جنگ صورت گرفت، هشدار داد که «موجی در تمام جهان برمی‌خیزد که آدم عادی، ضمن آن، می‌خواهد به افقهای بلندتر و گشوده‌تر برسد.» ما مطمئن نیستیم که روسیه «به‌این فکر نبوده باشد» که با این جریانهای خطرناك ارتباط برقرار کند. روسیه «هنوز اثبات نکرده است که هیچ گونه قصد گسترش‌طلبی» از این راه، ندارد. بنابراین ما نباید دست روی دست بگذاریم. اتحاد شوروی باید با پایگاههای نظامی محاصره شود و از نظارت به یگانه راه دسترسی‌اش به آبهای گرم در داردانل محروم گردد.

برنامه‌ریزان بیم آن داشتند که این طرحها «غیرمنطقی» بنماید. اما تردید را کنار گذاشتند: این طرحها «غیرمنطقیِ منطقی» هستند، زیرا باید به خلوص نیت انگلیس و آمریکا توجه کرد و این خطر را باید در نظر داشت که کرملین بخواهد به آرزوهای مردم عادی دامن بزند، یعنی همان «رخنه و نفوذ اقتصادی و ایدئولوژیکی» از جانب شرق که وزارت خارجه بریتانیا آن را نخستین هدف «تجاوز» کرملین به حساب می‌آورد.

حل این مسأله ساده نبود. در ژوئن ۱۹۵۶، جان فاستردالس وزیر خارجهٔ ایالات متحده به کنراد آدنائر صدراعظم آلمان گفت که «خطر اقتصادی اتحاد شوروی، شاید از خطر نظامی آن بیشتر باشد.» اتحاد شوروی «شتابان، خود را ...به یك دولت صنعتی کارآمد و نوین تبدیل می‌کرد»، در حالی که اروپای غربی همچنان درجا می‌زد. یکی از گزارشهای وزارت خارجه در همان زمان هشدار می‌داد که «دستاوردهای اقتصادی اتحاد شوروی، برای کشورهای کم‌توسعهٔ آسیا، بسیار مناسب می‌نماید. اینکه اتحاد شوروی می‌تواند به شتاب صنعتی شود، به رغم هرگونه سوءظنی نسبت به نظام کمونیستی، برای این کشورها واقعیتی تشویق‌آمیز است.»

درسال ۱۹۶۱، هارولد مك میلان، نخست وزیر بریتانیا به پرزیدنت کندی هشدار داد که روسها «اقتصادی شناور دارند و بزودی در مسابقهٔ ثروت مادی، جامعهٔ سرمایه‌داری را پشت سر خواهند گذاشت.» در همان سالها، ترس از چین هم، همچون الگوی پیشرفتی که می‌تواند در جهان سوم جاذبه داشته باشد، مانند ترس از ویتنام شمالی و ترس از کوبا و دیگران، در غرب پا گرفت.

میزان آسیب‌رسانی بیماری که از روسیه و چین به همه جا سرایت می‌کرد، به تأثیر پیروزیهای ناخوشایند کمونیست‌های داخلی، تشدید می‌گردید. پرزیدنت آیزنهاور شکوه می‌کرد که کمونیست‌ها می‌توانند «مستقیماً به توده‌ها متوسل شوند». دالس، وزیر خارجه از «توانایی کمونیست‌ها به کنترل جنبش‌های توده‌ای» یعنی «چیزی که ما توانایی انجام آن را نداریم» حسرت می‌خورد. «آنان به مردم تهیدست رو می‌آورند و مردم تهیدست هم همواره در آرزوی غارت ثروتمندان بوده‌اند» ـ و این، همانا بزرگترین مسألهٔ تاریخ جهان است. به هر راهی که می‌رویم، نمی‌توانیم برای

راه‌و روش خود مشتری پیدا کنیم. راه و روش ما این است که ثروتمندان باید تهیدستان را غارت کنند و هنوز کسی پیدا نشده که بتواند این مسألهٔ مربوط به روابط عمومی را حل کند.(۱۴۴)

آیزنهاور این مسأله را، با حالتی حاکی از پشیمانی، در یك جلسهٔ بحث دربارهٔ مسائل جهان عرب مطرح کرده است: «مسأله این است که ما با مبارزه‌ای آکنده از تنفر نسبت به خودمان روبرو هستیم، نه تنفر حکومت، بلکه تنفر مردم» که همه «طرف ناصر هستند». جان فاستر دالس در اوت ۱۹۵۶ به این نتیجه رسید که ناصر «یك آدم متعصب و بسیارخطرناك» است، زیرا بر راه بی‌طرفی خود لجوجانه پای می‌فشارد ـ البته حتی ناصر هم به بدی خروشچف نبود. دالس یك سال پس از آن به شورای امنیت ملی اطلاع داد که خروشچف «بیش از هر رهبر روس که ما تاحالا دیده‌ایم، به هیتلر شباهت دارد.»(۱۴۵)

نگرانیهای آیزنهاور در ۱۵ ژوییهٔ ۱۹۵۸ خود را آشکار کردند. در آن تاریخ، پس از کودتایی در عراق که به انحصار انگلیسی ـ آمریکایی نفت خاورمیانه پایان داد و لندن و واشینگتن را از حیرت غافلگیر کرد، ده هزار تفنگدار دریایی را به سواحل بیروت فرستاد. بریتانیا تصمیم گرفت اگر بیماری ملی‌گرایی به هر صورتی به کویت سرایت کند «بی‌رحمانه مداخله کند». این تصمیم مورد تأیید ایالات متحده قرار گرفت و خود، همین تصمیم را در مناطق بسیار غنی‌تری که تحت اختیار داشت به‌اجرا گذاشت. مسائلی که آیزنهاور را نگران می‌کرد، بار دیگر در ۹۱ـ۱۹۹۰ بالا گرفت. از مراکش تا اندونزی، مخالفت مردم با جنگ ایالات متحده ـ بریتانیا [در خلیج فارس] با شدتهای مختلف ابراز شد؛ در کشورهای عربی که «گونه‌ای راه خروج دموکراتیك» وجود دارد، این مخالفتها مهارشدنی نبود. دشمنی رهبران ایالات متحده و بریتانیا با دموکراسی در جهان عرب (مثل هر جای دیگری که دموکراسی آن قابل نظارت نباشد) کاملاً قابل درك است.(۱۴۶)

«بز گر» شوروی، به نحو غیرقابل مقایسه‌ای، خطرناکتر از تهدیدهای کوچکی چون نیکاراگوا و گواتمالا بود، شاید تنها به این دلیل که روسیه در زمان تزارها، یك نیروی عمدهٔ نظامی بود. با این حال عنصر اصلی برخورد جنگ سرد،

رویارویی شمال ـ جنوب بوده است؛ این سخن با حروف بسیار درشت نوشته شده است.

این واقعیت‌ها با تحلیل رشد و پیشرفت، تأیید می شود. بانك جهانی با سنجش تولید ناخالص داخلی سرانهٔ اروپای شرقی برحسب درصد کشورهای عضو جامعهٔ همکاری و توسعه اقتصادی درمقاطع زمانی مختلف به این نتیجه رسیده است که سهم کشورهای اروپای شرقی تا نخستین جنگ جهانی دایماً روبه کاهش داشته، تا ۱۹۵۰ افزایش شدید نشان می‌دهد و در ۱۹۷۳ اندکی کاهش یافته و در ۱۹۸۹ این کاهش شدیدتر شده است. گزارش سال ۱۹۹۰ بانك جهانی نتیجه‌گیری می کند که «اتحاد شوروی و جمهوری خلق چین تا همین اواخر جزو برجسته‌ترین نمونه‌های کشورهای نسبتاً موفقی بودند که به ارادهٔ خود، خود را از اقتصاد جهانی کنار کشیده بودند» و تکیهٔ آنان بر «وسعت کشور» بود که «توسعهٔ اقتصادی را با نظر به داخل، نسبت به بسیاری از کشورهای دیگر، برای آنان امکانپذیر می کند.» اما «سرانجام تصمیم گرفتند که سیاستهای خود را دگرگون سازند و سهم فعالتری در اقتصاد جهانی ایفا کنند.» از ۱۹۸۹، اقتصادهای اروپای شرقی، تحت رژیم بانك جهانی و صندوق بین‌المللی پول، دچار سقوط آزاد شده‌اند و میزان محصولات صنعتی و مزدهای واقعی آنها به شدت کاهش یافته، اما نوکیسگان ثروتمند سود سرشاری برده‌اند و سرمایه گذاران خارجی موقعیت‌های تازه‌ای برای ثروتمند شدن به دست آورده‌اند و این همه نتیجهٔ پیروی از الگوی آشنای جهان سومی ایفای «نقش فعال در اقتصاد جهانی» است.(۱۴۷)

اتحاد شوروی در اواخر دهۀ ۵۰ به اوج قدرت خود رسید، اما همان زمان هم با غرب فاصلهٔ بزرگی داشت. در اواسط دهۀ ۶۰، اقتصاد شوروی دچار نابسامانیهایی شد و شاخصهای سطح زندگی آن به حد چشمگیری سقوط کرد. گسترش تولیدات نظامی که به تأثیر بحران موشکی کوبا در ۱۹۶۲ و آشکار شدن آسیب‌پذیری شدید شوروی، آغاز شده بود تا اواخر دهۀ ۷۰ ادامه داشت. در این مدت اقتصاد در جا می‌زد و جامعه درهم می‌ریخت. در دهۀ ۸۰ نظام فروریخت و غرب که همواره هوادار ثروتمندتران و قدرتمندتران است، «جنگ سرد را برد». بخش بزرگی از امپراتوری

شوروی می‌تواند اکنون به وضعیت جهان سومی بازگردانده شود.

جنگ سرد، تنها داستان شیلی، گواتمالا و چند کشور دیگر نیست، بلکه همگونگیهای آموزنده و ناگزیری، جدا از اینها، هم در کار است.

از این دیدگاه، ما پاسخهای روشنی به چهار پرسش دربارهٔ جنگ سرد که در فصل ۴ مطرح کردیم، خواهیم یافت. نخست آنکه نگرانیهای راستین امنیتی، اهمیت درجه دوم داشتند، هرچند توسل به آنها به اندازهٔ توسل به نگرانی امنیتی در ارتباط با کشورهای بسیار ناتوان جهان سوم، که در کمال بی‌شرمی در بحث از امنیت از آنها هم یاد می‌شد، مسخره نبود. این امر هم جای شگفتی ندارد که «استراتژیهای محاصره» پیش از هر چیز نتیجهٔ ملاحظات اقتصادی داخلی بود، همان گونه که گدیز می‌گوید. با این همه همواره با بهانه‌های امنیتی لاپوشانی می‌شدند ـ شاید این مسأله چندان پراهمیت جلوه نکند؛ اما حقیقتی بدیهی که با تجربهٔ زندگی روزانه به آن پی می‌بریم، این است که باورها، نخست برای پنهان کردن منافع ساخته می‌شوند و سپس به‌شدت از آنها حراست می‌شود، به گونه‌ای که تحلیل بخردانه ناچار است سرچشمهٔ این باورهای به هم پیوسته را بجوید. این همه را ما در برخورد با مسائلی غیر از قدرت داخلی، به‌خوبی درك می‌کنیم. دوم آنکه، می‌توانیم آغاز این برخورد را از نخستین «درافتادگی» ۱۹۱۷ـ۱۸ بدانیم، یا از درافتادگیهای کوچکتر «بزهای گر فراملی گرا»: دورویی همیشه با مداخله‌جویی در جهان سوم همراه است. سوم آنکه، رویدادهای تشکیل‌دهندهٔ جنگ سرد، بدون تفسیر، هر کدام جای ویژهٔ خود را دارند. و چهارم آنکه، هیچ دلیلی ندارد که از تداوم خطوط بنیادی [سیاستها] پیش از جنگ سرد، در طول جنگ سرد و پس از آن دچار حیرت شویم.

اگر پرده‌ها را کنار بزنیم، به نتایج روشنی می‌رسیم. دشمن اصلی همواره جهان سوم است که باید مهار شود. بخش بزرگی از جهان سوم که از وظیفه خدمتگزاری خود شانه خالی کرده بود، از سده‌ها پیش قدرت نظامی عظیمی داشت، آن قدر عظیم که بتواند نقش جدی بازدارنده‌ای در برابر کار نظارت بر جهان بازی کند ـ «نظارت بر جهان» یعنی «التزامی» که «طبیعت و تاریخ به گردن ما انداخته‌اند».

این بخش بزرگ، همچنین «بز گری» بود که چیزی را عرضه می‌داشت که

برنامه‌ریزان ایالات متحده، آن را امکان جانشین هولناکی برای دیگران و حتی خود ایالات متحده می‌دیدند. رهبران جنایتکار آن، تا وقتی که کاری به کار ما نداشتند، آدمهای خوبی بودند؛ اما چنین می‌نمود که علاقهٔ چندانی به شناسایی اختیارهای ما ندارند. همچنین، صرف وجود آنان، امکان «بی‌طرفی» را در اروپا و جهان سوم، پدید می‌آورد که با ضرورت نظارت تام و تمام ما برای همیشه، تداخل می‌کرد («اصل برتری»). امروز، با بازگشت نافرمانان به سر جای خود و از میان رفتن بازدارندگی، «سپر» لازم برای انجام مداخله‌جویی و براندازی ما دیگر مورد نیاز نیست. ما اکنون می‌توانیم «به انتخاب خود» در هر جا مداخله کنیم و از خود بپرسیم «برای ما چه نفعی دارد؟» ما، همچنین آموزه‌هایی را که فایدهٔ خود را برای مهار جمعیت از دست داده‌اند، کنار می‌گذاریم و می‌پذیریم که «تهدید منافع ما را نمی‌توان به پای کرملین نوشت»، جز در مواردی که «توطئهٔ کرملین» با تعهد ما نسبت به حفظ «تحت‌الحمایگی نظامی» بر «مناطقی که از نظر اقتصادی بحرانی‌اند» برای تضمین حقوق و نیازهای سرمایه‌گذاران آمریکایی، تداخل می‌کرد. به هر حال فریبکاری را نمی‌توان کنار گذاشت، بلکه باید، شکل‌های تازه‌ای بدان داد.

اکنون که ویروس نابودشده، وارد مرحلهٔ بعدی می‌شویم و درستکاری خود را با ساختن «نمایشگاههای» تازهٔ «سرمایه‌داری و دموکراسی»، تحسین می‌کنیم. چنان‌که در ۱۹۵۴ در گواتمالا کردیم و در ۱۹۸۳ در گرانادا و در هر جا که نظم را بازگرداندیم، همین کار را خواهیم کرد. هرگاه «نمایشگاه» چیز دیگری از آب درآید، حقایق را می‌توانیم در صندوق خانه پنهان کنیم، یا اگر نتوانستیم پنهانش کنیم، به کاستی‌های درمان‌ناپذیر آن کسانی نسبت دهیم که کوشیده بودیم نجاتشان دهیم. همه چیز آشنا و همیشگی است. احساس کنونی پیروزی در میان قدرتمندان و طبقات ممتاز شمال، که مردم عادی سهم چندانی در آن ندارند، و یأس حاکم بر بخش اعظم جنوب، به ما می‌گویند که در پشت صورتك جنگ سرد چه می‌گذشته، فاتحان و شکست‌خوردگان چه کسانی هستند و کدام اصول به پیروزی رسیده‌اند.

موضوع ارزش اندیشیدن را دارد: جنگها به ندرت، مسائل ساده‌ای هستند که یك طرف (مثلاً یك دولت) را در برابر طرف دیگر قرار می‌دهند. غالباً ابعاد گوناگونی

دارند و تذکرهای اسمیتی همیشه صادق‌اند: منافع طراحان سیاست، همیشه با منافع مردم عادی تفاوت دارد، حتی در انگلیس عهد آدام اسمیت که دموکراتیك‌ترین دولت زمان خود بود. نگاهی به آن کسی که در پایان یك نبرد، جشن می‌گیرد و از آن شاد می‌شود و آن کسی که در پایان نبرد گرفتار پریشانی و رنج می‌شود، غالباً به ما می‌گوید که برنده و بازنده چه کسانی هستند و اصلاً جنگ بر سر چه بوده است. با این حساب، فاتحان دومین جنگ جهانی، صاحبان منابع مالی و صنعتی‌ای بودند که در حمایت از رژیمهای فاشیستی بسیج شدند و فاتحان رسمی، آنان را دوباره سرو سامان دادند و به قدرت بازگرداندند. بازندگان دومین جنگ جهانی عناصر پیشرو پایداری ضدفاشیستی در سراسر جهان، از دموکراتهای تندرو گرفته تا کمونیست‌ها بودند که فاتحان رسمی آنان را با خشونت درهم کوبیدند یا در تنگنا انداختند و به حاشیه راندند. این تصویر با تصویر قراردادی نمی‌خواند، زیرا تصویر دقیقی است که تاب ارزیابی آنچه را که جنگ بر سر آن درگرفت، دارد. در جنگ سرد، نتیجهٔ جنگ را نخبگان ممتاز جهان سرمایه‌داری صنعتی و دولتی و پاره‌ای از شرکای ایشان در مناطق خدمتگزار، به همراه اکثریت بخش‌های حاکم در شرق که اکنون با ایشان متحد شده‌اند، جشن گرفته‌اند. مردم شرق در این جشن شرکت چندانی ندارند و اگر جشنی می‌گیرند به خاطر پایان استبداد است. برای اکثریت مردم جهان سوم، نتیجهٔ این جنگ، فقط، ژرفتر شدن مصیبت زندگی است. و برای توده‌های مردم غرب، تأثیر عمدهٔ پایان جنگ سرد، چیزی نیست جز فراهم آوردن روشهای تازه‌ای برای تضعیف آن چیزی که مطبوعات تجارتی، سبك زندگی «مجلل» کارگران «نازپروردهٔ» غرب می‌خوانند. نتایج واقعی، واقعیت‌هایی را که از پس منشورهای مخدوش کنندهٔ قدرت و اقتدار، به گونه‌ای دیگر دیده می‌شوند، به ما نشان می‌دهند.

در دوران پس از جنگ سرد، جنوب می‌تواند تشدید سرکوب و ستم را نسبت به اکثریت مردم و ثروتمند شدن پاره‌ای بخش‌ها به ویژه آنان که با اربابان اقتصادی جهانی در ارتباط هستند، را انتظار بکشد. ایالات متحده و موکلان آن می‌توانند آزادانه‌تر به خشونت متوسل شوند، زیرا بازدارندهٔ آنان از میان رفته است. اما، شاید هم، به دلایل دیگر بتوانند چنین کنند: دگرگونی فرهنگ داخلی [ایالات

متحده] از دهۀ شصت به بعد، هزینه‌های سیاسی مداخله‌جویی را بالا برده است؛ همان گونه که در سند برنامه‌ریزی حکومت بوش هم به آن اشاره شده است (نگاه کنید به ص ۱۱) و پیشرفت اقتصاد بین‌الملل فنون پرهزینه‌تر استیلا و نظارت یا حتی بی‌اثر کردن [حریف] را ایجاب می‌کند. در اروپای شرقی، پاره‌ای بخش‌ها (مثلاً جمهوری چك) خواهند توانست به اقتصادهای پیشرفته بپیوندند و اما، بخش عمدۀ منطقه به موقعیت جهان سومی دیرینه بازخواهد گشت. این بخش عمده برای پیمودن این مسیر قهقرایی از یاری سیاستهای جا به جایی ساختاری برخوردار است که مشخصاً، اقتصادی وابسته به نیازهای سرمایه‌گذاران خارجی و جامعه‌ای دوپاره با جزیره‌های پراکندۀ امتیازهای عظیم را در دریایی از بدبختی و محنت پدید خواهند آورد. این وضعیت را گاه، اگر سرمایه‌گذاران به اندازۀ کافی سود ببرند، «معجزۀ اقتصادی» می‌خوانند. همان گونه که پیش‌بینی می‌شد، بیشتر نخبگان حزبی و اداری پیشین، با تعویض وفاداری خود از قدرت دولتی شوروی به سرمایه‌داری مالی و تجاری بین‌المللی، جای برجسته‌ای در میان نخبگان تازه برای خود دست و پا خواهند کرد. این تحولات سلاحهای کارآمدی علیه مردم عادی غرب هم در اختیار می‌گذارند که باز به آن خواهیم پرداخت.



۲

نظم سیاسی ـ اقتصادی

در بخش گذشته، سخن از پاره‌ای پیوستگی‌ها گفتم که چندین سده را در بر می‌گیرد، به ویژه آن پیوستگی‌هایی که به فتح جهان از سوی اروپا مربوط می‌شود. این جهاد را امروز یکی از مستعمره‌های اروپایی‌نشین رهبری می‌کند و یك کشور عمدهٔ جهان سومی که هرگز مستعمرهٔ اروپا نشده به همراه چند کشور کوچکتر در آن شرکت دارند که توانسته‌اند مسیر ویژهٔ خود را بیابند و از الگوی نئولیبرال که سهم بزرگی در حفظ نقش خدمتگزاری جنوب داشته است، دوری کنند.(۱)

در این دوران دراز، دگرگونیهای برجسته‌ای روی داده، که از پاره‌ای از آنها سخن گفتیم. یکی از دگرگونیهای پراهمیت، نتیجهٔ دومین جنگ جهانی بود. برای نخستین بار یك دولت به چنان ثروت و قدرت عظیمی دست یافت که برنامه‌ریزان آن توانستند، به واقع، طرحی جهانی را ترسیم و اجرا کنند. در پایان جنگ، ایالات متحده حدود نیمی از ثروت جهان را در اختیار داشت و از نیروی نظامی و امنیتی بی‌سابقه برخوردار بود. هیچ دشمنی در نزدیکیهای خاك خود نداشت، بر دو اقیانوس و ثروتمندترین و پیشرفته‌ترین مناطق آن سوی دریاها استیلا داشت و ذخایر عمدهٔ

انرژی و دیگر منابع حیاتی جهان در اختیارش بودند. ایالات متحده از دیرزمانی پیش، بزرگترین قدرت صنعتی جهان بود. جنگ به صنایع همهٔ کشورها آسیب جدی رسانده بود، اما در ایالات متحده که به گونه‌ای بی‌همتا از ویرانیهای جنگ در امان بود، تولید چهاربرابر شده بود.

از همان نخستین مراحل دومین جنگ جهانی، برنامه‌ریزان ایالات متحده دریافته بودند که در شرایطی قرار خواهند گرفت که به بخش بزرگی از جهان سازمان دهند و طبیعتاً، می‌خواستند از این موقعیت‌ها استفاده کنند. از سال ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵، مطالعات گسترده‌ای در بارهٔ جهان پس از جنگ از سوی شورای روابط خارجی که از سرمایه‌داران مالی و صنعتی و برنامه‌ریزان بلندپایهٔ وزارت خارجه تشکیل می‌شد، ترتیب می‌یافت. آنان چیزی را طرح کردند که خود «پهنهٔ بزرگ» می‌خواندند؛ یعنی اقتصاد جهانی یکپارچه‌ای که نیازهای اقتصادی آمریکا را برآورد. و «دست آن را به گونه‌ای باز گذارد که بتواند بدون نیاز به دستکاریهای مهمی در نظام خود، دوام آورد» ـ یعنی بدون دستکاری در چگونگی توضیع قدرت، ثروت، مالکیت و نظارت در داخل آمریکا. این برنامه‌ریزان در پی تأمین «امنیت ملی» بودند، اما در معنایی گسترده که چندان ربطی به امنیت کشور ندارد.

در آغاز، فرض بر این بود که آلمان (و نه ژاپن) همچون مرکز عمدهٔ قدرت از جنگ سر بر خواهد آورد. بنابراین قرار بود که پهنهٔ بزرگ اتحادیه‌ای غیرآلمانی باشد و، دست کم، نیمکرهٔ غربی، خاور دور و امپراتوری پیشین بریتانیا به اضافهٔ دیگر نظامهای منطقه‌ای را دربر گیرد و تحت نظارت ایالات متحده، در هم ترکیب و یکپارچه شود. در ضمن ایالات متحده نظامهای منطقه‌ای ویژهٔ خود را در آمریکای لاتین و اقیانوس آرام گسترش و به حکومت حاکمان استعماری دیرینه، در این مناطق، پایان دهد. زمانی که روشن شد آلمان شکست خواهد خورد، طرح پهنهٔ بزرگ به گونه‌ای دگرگون شد که آلمان را هم دربر گیرد. اما خاری که در چشم ایالات متحده فرو می‌رفت اتحاد شوروی و بعدها چین بود که قرار شد از راه «محاصره» یا بهتر از آن، «پس راندن»، در چارچوبی که ذکر آن گذشت، با آنها رویارویی شود.

ساختار پهنهٔ بزرگ با گونه‌ای احتیاط کاری درنظر گرفته شده بود، که بعدها به تأثیر رویدادها، در مطالعات برنامه‌ریزی دولتی گسترش بیشتری یافت. در رأس فهرست برنامه‌ریزان جهانی، جوامع صنعتی ثروتمند جای داشتند و سرزمینهای مستعمره نقش خود را می‌بایست براساس نیازهای آن جوامع بازی کنند. اما مسأله‌ای که در همه جا و همیشه وجود داشت، در افتادن دولتهای کمونیستی با این طرحها بود که ظاهراً از وضعیت جهان سومی خود رها شده بودند؛ همین امر هستهٔ اصلی جنگ سرد را تشکیل می‌داد که، امروز با ادغام مجدد امپراتوری شوروی و چین در اقتصاد جهانی، همچون بخشهایی فرو دست، حل و فصل گردیده است. آنچه که در پس زمینهٔ همهٔ این طرحها جای داشت، آیندهٔ خود ایالات متحده بود. قرار بر این بود که جامعهٔ آن به صورت ویژه‌ای شکل داده شود که بتواند الگوی دنیای صنعتی قرار گیرد. این موضوع آخری نیازمند نگاه دقیق‌تری است تا نیروهای مسلط اجتماعی [در ایالات متحده] و چگونگی تفکر آنان روشن‌تر شود. ما این بخش را با همین موضوع آغاز خواهیم کرد (فصل ۱) و پس از میانپرده‌ای تاریخی (فصل ۲) به گسترهٔ جهانی خواهیم پرداخت (فصل ۳) و با نگاهی به تحولات دنیای معاصر و مسیری که می‌پیمایند به آن پایان خواهیم داد.

۱. حفظ امنیت جبههٔ داخلی

دشمن داخلی

مسائل داخلی ایالات متحده، بخشی اجتماعی و ایدئولوژیکی و بخشی اقتصادی بوده‌اند. رکود بزرگ دههٔ ۳۰، دشمنی جدی با سرمایه‌داران را برانگیخت که ضربه‌ای غافلگیر کننده به حساب می‌آمد، زیرا فرض غالب بر این بود که تهدید تشکل‌های کارگری و دموکراسی مردمی برای همیشه از میان رفته است. قانون واگنر در سال ۱۹۳۵، پس از هشدارهای مقدماتی، حقوقی برای کارگران قائل شد که نیم قرن پیش کارگران انگلیس و جاهای دیگر از آن برخوردار شده بودند. این پیروزی کارگران و دموکراسی سبب شد که پشت سرمایه‌داران از وحشت یخ کند. اتحادیهٔ ملی تولیدکنندگان (NAM) نسبت به «خطرهایی که صاحبان صنایع» را با

«قدرت سیاسی تازهٔ توده‌ها» تهدید می کرد، هشدار داد: این قانون باید لغو شود و «فکر آنان [کارگران] به مجراهای مناسب‌تری هدایت گردد» در غیر این صورت «ما با سر به سوی بدبختی پیش خواهیم رفت».

ضدحملهٔ سرمایه‌داران به زودی آغاز شد، در آغاز از دسترسی خود به خشونت دولتی استفاده می کردند و بعد به نظارت بر افکار پرداختند: «روشهای علمی اعتصاب‌شکنی» و «روابط انسانی» و برپاکردن جنجال برای بسیج مردم علیه «بیگانگانی» که «کمونیسم و آنارشیسم» را تبلیغ می کنند و می کوشند کارگران و کشاورزان سر به راه، زنان خانه‌دار، کارمندان سخت‌کوش را که روز و شب در خدمت مردم هستند، منحرف کنند [همه در آن زمان به کار گرفته شد] - یعنی «آمریکاییگری» که همه در پناه آن از شادمانی و هماهنگی برخوردارند. این طرح بر مبنای پیروزی تبلیغاتی یك ابتکار آمریکایی، یعنی «صنعت روابط عمومی» استوار بود که موج احساسات ضد سرمایه‌داری را در نخستین سالهای این سده فرو خوابانده و به برقراری سلطهٔ سرمایه‌داران پس از نخستین جنگ جهانی یاری رسانده بود. در آن زمان فکر می کردند این سلطه قطعی و همیشگی خواهد بود.

این پیروزی از تجربه‌های نخستین بنگاه تبلیغاتی حکومت، یعنی کمیسیون کریل در حکومت وودرو ویلسون الهام می گرفته که وقتی ویلسون تصمیم گرفته بود وارد جنگ شود، توانسته بود کشوری صلح‌جو را دچار جنون جنگ‌طلبی کند. این پیروزیهای تبلیغاتی دنیای کاسبکاران آمریکایی و دیگران را سخت تحت تأثیر قرار داد. از جمله آدولف هیتلر که شکست آلمان را به ناتوانی آن در جبههٔ تبلیغات، در قیاس با آنگلو - آمریکایی‌ها نسبت می‌داد. هارولد لاسول[1]، یکی از پیشروان علوم سیاسی نوین، که کار خود را با پژوهش در بارهٔ تبلیغات و موارد استفادهٔ آن در غرب آغاز کرده، ویلسون را «فرمانده بزرگ جبههٔ تبلیغات» خوانده است. او هم مانند دیگر پژوهندگان جدی، دریافته است که در جوامع آزاد و دموکراتیك که نمی‌توان مردم را با تازیانه نظم داد، تبلیغات اهمیت بیشتری دارد. لاسول با وفاداری به قواعد حاکم،

1. Harold Lasswell

هوادار استفادهٔ هوشمندانه‌تر از این «فن نوین» مهار مردم بود؛ مردمی که به دلیل «جهل و خرافات توده‌ها» تهدیدی نسبت به نظم هستند. او در دایرةالمعارف علوم اجتماعی، توضیح داده است که ما نباید در برابر «قشریگری دموکراتیك» تسلیم شویم و خیال کنیم که «آدمیان بهترین داوران منافع خویش‌اند». آدمیان چنین نیستند، بلکه بهترین داوران، نخبگان ـ یعنی همان مردان ثروتمند «ملتهای ثروتمند» که چرچیل می‌گوید ـ هستند که باید ابزارهای تحمیل ارادهٔ خود را به دیگران، صرفاً به خاطر خیر همگانی، در اختیار داشته باشند.

لاسول هم مانند دیگر افراد اهل فکر و پیشرو و البته کاسبکاران، در وحشت لنسینگ، وزیر خارجه، از «تودهٔ جاهل و بی‌قابلیت انسانی» با او اشتراك داشت و مثل او از خطر امکان دادن به آنان که «برزمین استیلا یابند» یا حتی نفوذی [در جامعه] به‌دست آورند، می‌ترسید. لنسینگ، به اشتباه، فکر می‌کرد بلشویکها چنین هدفی دارند.

والتر لیپمن، پیش‌کسوت ژورنالیسم آمریکا و نظریه‌پرداز برجستهٔ دموکرات و مفسر بزرگ امور مملکتی، با سرهم بندی همین نگرانیها، چنین پند می‌داد که «مردم باید سرجای خود نشانده شوند» تا «مردان مسؤول» بتوانند «فارغ از بی‌نظمی و غوغای توده‌های گمراه، زندگی کنند». به عقیدهٔ لیپمن، در یك نظام دموکراتیك، این «بیگانگان نادان و فضول» فقط یك «فایده» دارند و آن این است که «تماشاگران مشتاق نمایش» باشند، نه «شرکت کننده» و در وقت مناسب از فلان عضو طبقهٔ رهبران حمایت کنند (انتخابات)، سپس باز به سر کار و زندگی خود باز گردند.

لیپمن، با این همه، نمایندهٔ افکار مترقی آمریکایی است. درمیان مرتجعان، به کسانی برمی‌خوریم که در ایدئولوژی عصر ما، اشتباهی «محافظه‌کار» خوانده شده‌اند و حتی نقش «تماشاگر» را هم برای مردم انکار می‌کنند. علاقهٔ ارتجاعیهای دولت‌پرست ریگانی به عملیات تروریستی پنهانی و بی‌خبر گذاشتن مردم آمریکا، به همراه سانسور، تبلیغات دولتی در مقیاسی بی‌سابقه و اقدامات دیگر به منظور حصول اطمینان از اینکه دولتی قدرتمند و مداخله‌جو از مزاحمتهای تودهٔ مردم در امان خواهد بود، از همین‌جا سرچشمه می‌گیرد.

همانگونه که باکونین، بیش از یك قرن پیش، پیشگویی کرده، این طرز فکر میان دو گرایش عمدهٔ «طبقهٔ نوین» روشنفکران مشترك است: آنان که «دیوانسالاری سرخ» خواهند شد و «بدترین حکومت خودکامه» را بنیان خواهند گذاشت؛ و آنان که راه رسیدن به امتیازهای اجتماعی و اقتدار را در خدمت به قدرت دولت و سرمایه خواهند دید. در غرب، «مردان مسؤول» با درك شهودی خود از دستورالعملی که دیوید هیوم آن را همچون یکی از «نخستین اصول حکومت»، تدوین کرده، راه خود را پیدا می کنند. دستورالعمل هیوم این است: حصول اطمینان از اینکه «آدمیان بسیار تحت حکومت چند تنی از آدمیان باشند» و تضمین «فرمانبرداری بی‌قیدوشرطی که آدمیان با آن، احساسها و خواسته‌های حاکمان خود را به جای احساسها و خواسته‌های خود می‌نشانند»؛ یعنی حاکمان باید بر افکار نظارت کنند. «یگانه بنیاد حکومت، باور است و این حکم همان اندازه بر خودکامه‌ترین و نظامی‌ترین حکومتها جاری است که بر آزادترین و محبوبترین حکومتها» ـ در واقع و به دلایلی روشن، بر «آزادترین و محبوبترین حکومتها» جاریتر است.(۲)

تحلیل باکونین، آدمی را به یاد تفکرات تامس جفرسون می‌اندازد. به طور کلی ارتباطهای شایان توجهی میان تفکر کلاسیك لیبرال و سوسیالیست‌های اقتدارستیز سالهای بعد، می‌توان یافت. این نکته مورد تأیید خود این سوسیالیست‌های اقتدارستیز از جمله رودولف راکر هم هست.(۳) جفرسون در آخرین سالهای زندگی‌اش، نگرانیهای جدی در بارهٔ سرنوشت تجربهٔ دموکراتیك پیدا کرده، میان «اشرافیها و دموکراتها» قائل به تفاوت شده بود: اشرافیها «کسانی هستند که از مردم می‌ترسند و به آنان بدگمانند و می کوشند قدرت را از آنان بگیرند و به طبقات بالا بدهند.» برعکس، دموکراتها «خود را با مردم یکی می‌دانند، به مردم پشت‌گرمند و آنان را دوست می‌دارند و امین و درستکارشان می‌دانند، هرچند که هوشمندترین امانت‌دار خیر همگانی نباشند.» اشرافیها همان مدافعان دولت سرمایه‌داری تازه به دوران رسیده بودند که جفرسون سخت خوارش می‌شمرد، زیرا تضادهای روشنی میان دموکراسی و سرمایه‌داری می‌دید، به ویژه که ساختارهای نوین سهامی ـ یا آن‌گونه که جفرسون آنان را «نهادهای بانکداری و تجمع پولداران»

می‌نامید ـ از قدرت روزافزونی، به ویژه از برکت آرای دادگاهها برخوردار می‌شدند. از نظر جفرسون سرمایه‌داری، خواه در هیأت غربی هدایت شده از سوی دولت، خواه در هر هیأت دیگری، ویژگی ضد دموکراتیك دارد. روشنفکران مترقی امروزی که می‌خواهند «مردم را سر جای خودشان بنشانند» و فارغ از «قشریگری دموکراتیك» نسبت به شایستگی‌های «بیگانگان نادان و فضول» برای ورود به عرصهٔ سیاست هستند، همان «اشرافی»هایی هستند که جفرسون می‌گفت. اینان شاید تنها در قیاس با انواع گرایشهایی که امروز همه کاره‌اند، دموکرات به حساب آیند. نگرانیهای جفرسون، با جذب شدن نمایندگان همهٔ گرایشها در شکلهای نوین ایدئولوژی و انطباق آنان با قدرت و اعمال آن، بی‌کم‌وکاست تحقق یافته است.

اما، نباید تصور کرد که آرمان دموکراتیك، یکسره نابود شده است. این آرمان از عرصه بیرون رانده شده و هنوز در جنبش‌های توده‌ای به حیات خود ادامه می‌داد و به دست پاره‌ای متفکران، که شاید برجسته‌ترین آنان جان دیویی فیلسوف سدهٔ بیستم آمریکا، باشد، تدوین و تبیین گردید. دیویی در سالهای واپسین عمر خود دریافت که «سیاست سایه‌ای است که سرمایه‌داری کلان بر جامعه می‌افکند»، و تا زمانی که چنین است، «دستکاری این سایه، گوهر آن را دگرگون نخواهد کرد». اصلاحات سود چندانی ندارند؛ لازمهٔ دموکراسی این است که جسم سایه افکن از سر راه روشنایی برداشته شود، نه تنها به دلیل استیلای آن بر عرصهٔ سیاست، بلکه به این دلیل که نفس وجود نهادهای قدرت خصوصی، دموکراسی و آزادی را تخریب می‌کند. دیویی با صراحت از قدرت ضد دموکراتیکی که منظور نظرش بود، سخن می‌گفت: «امروز، قدرت در نظارت بر ابزار تولید، مبادله، تبلیغات، حمل و نقل و ارتباطات نهفته است. هرکس مالك اینها باشد، بر زندگی کشور حاکم خواهد شد»، در این صورت قالبهای دموکراتیك چیزی نخواهد بود، جز «کاسبی برای کسب خصوصی سود از راه نظارت خصوصی بر بانکها، زمین و صنعت به همراه تسلط بر مطبوعات، ابزار انتشاراتی و دیگر وسایل ارتباطی و تبلیغاتی» ـ و این، نظام حقیقی قدرت است، سرچشمهٔ اجبار و نظارت است و تا زمانی که این نظام افشا نشده، ما نخواهیم توانست از دموکراسی و آزادی، جدی سخن بگوییم. در یك جامعهٔ آزاد و

دموکراتیك، کارگران باید «ارباب سرنوشت صنعتی خود» باشند، نه ابزارهایی که کارفرما اجیرشان می‌کند. این قضیه به افکار لیبرالیسم کلاسیك که از سوی ویلهلم فون هومبولت، آدام اسمیت و دیگران، تدوین گردیده، بازمی‌گردد. آموزش کودکان برای کار «غیرآزاد و غیر هوشمندانه، به منظور تأمین معاش،... نه آزادمنشانه است و نه اخلاقی»، زیرا در چنین شرایطی فعالیت آنان «آزادانه نخواهد بود، چون به میل خود در آن شرکت نکرده‌اند». پس، صنعت باید «از حالت یك نظم فئودالی خارج شود و به صورت یك نظم اجتماعی دموکراتیك درآید». که مبتنی بر نظارت کارگران و سازماندهی فدرال باشد، یعنی مطابق همان چیزی که سوسیالیسم صنفی گ.د.هـ. کول[1] و تفکر اقتدارستیز و مارکسیست‌های چپ‌خواهان آن هستند. «هدف غایی» تولید، تولید کالا نیست، بلکه «تولید موجودات انسانی آزادی است که بر بنیاد برابری با یکدیگر پیوند دارند»، و این مفهوم با صنعتی شدن جوامع نوین، خواه در هیأت سرمایه‌داری دولتی و خواه در هیأت سوسیالیسم دولتی، که هردو ریشه در افکار لیبرالیسم کلاسیك دارند، ناسازگار است.(۴)

همچنین، دیویی آنچه را که در پس لفاظیهای خودپرستانه‌ای چون «مردان مسؤول»، «مردان هوشمند»، «بهترین مغزها»، «اشرافیت خرد و شخصیت»(۵) و مانند اینها، نهفته است بخوبی می‌شناخت. مثلاً، لیپمن، هرگز از خود سؤال نکرد که چرا خود او جزو «مردان مسؤول» هست، اما یوجین دبز[2] که به جای پیوستن به آن گروه «والاجاه»، ده سال در زندان ماند، چنین نیست؟ پاسخ به این پرسش، ناگفته، روشن است.

با محدود شدن نظام عقیدتی در طول سالیان، امروز اصول بنیادی آزادی، غریب و افراطی و شاید حتی «ضد آمریکایی»، می‌نماید. اما بد نیست به خاطر آوریم که این اصول هم «به اندازهٔ اپل پای، آمریکایی» هستند و سرچشمه‌های آن در تفکر دیرینه‌ای جای دارد که هرچند به صورت آیینی ستایش می‌شود، اما مخدوش و

1. G.D.H.Cole
2. Eugene Debs

فراموش شده است. همین امر یکی از ویژگیهای پراهمیت انحطاط دموکراسی، چه در زمینهٔ فکری و چه در زمینهٔ اجرایی و نهادی، در روزگار ماست.

تبلیغات تجاری، سهم عمده‌ای در این ماجرا ایفا می‌کند: مقالهٔ مایکل جویس، رئیس بنیاد برادلی را درنظر بگیریم، که یك بنیاد راستگراست و هدف آن محدود کردن هرچه بیشتر نظام عقیدتی، به ویژه در مدارس و دانشگاهها، و کشاندن هرچه بیشتر آن به راست، است. جویس بحث خود را با زبان آوریهایی که از چپ اقتدار ستیز وام گرفته آغاز و معنای محدود شهروندی را محکوم می‌کند که شهروند را به «وظیفهٔ ملال‌آور، دوره‌ای و نامستمر» رأی دادن محدود کرده است. شهروند، پس از آنکه رأی خود را داد «باید از سر راه کنار رود و کار را به کارشناسان بسپارد». جویس از مفهوم غنی‌تر شهروندی، یعنی سهیم شدن در جامعهٔ مدنی، خارج از «عرصهٔ سیاست» دفاع می‌کند. در اینجا «فعالیت شهروندی، برخلاف رأی دادن،... دوره‌ای و نامستمر نیست، بلکه مرتب و مداوم است». «سهیم شدن در جامعهٔ مدنی»، یعنی پیش‌پا افتادگی فکری، داشتن شغل، تلاش معاش، زندگی خانوادگی، کلیسا، عضویت در انجمن‌های مردانه و زنانه، شرکت در جلسات انجمن‌های خانه و مدرسه و دیگر «وظایف شهروندان آبرومند».

هرچه این داستان آموزنده پیش‌تر می‌رود، «عرصهٔ سیاست» از نظر دورتر می‌گردد و به نیروهای ناشناخته ونادیده واگذار می‌شود. جویس مردم را از «جامعه‌شناسان، درمانگران، خبرگان و دیوانسالاران ازخودراضی که فکر می‌کنند سمت پدری مردم را دارند و درمان همهٔ دردها و نابسامانیهایی که نیروهای بدکردار اجتماعی به بار آورده‌اند، حق انحصاری آنهاست»، برحذر می‌دارد. این افراد «دیوانسالاریِ بدنام، فاسد و متمرکز دولتهایی را که خیال می‌کنند پرستار مردم هستند، تشکیل می‌دهند». «روشنفکران فاسد و نخبگان فرهنگی در دانشگاهها، وسایل ارتباط جمعی و جاهای دیگر... نهادهای واسطهٔ دیرینه» را «جاهل» و «ارتجاعی» می‌خوانند و به آنها بی‌حرمتی می‌کنند. «نخبگان حرفه‌ای» که «خواهان افزایش برنامه‌های دولتی هستند و در نتیجه، افزایش کارشناسان و حقوق‌بگیران دیوانسالار را برای درمان دردهایی که قربانیان بی‌دفاع را با صنعتی گری، نژادپرستی،

سکس‌پرستی و غیره گرفتار کرده، می‌خواهند، در ماجرای سلب اختیار هرچه بیشتر از شهروندان و نهادهای مدنی، دست دارند».

پس، شهروند باید به انجام وظیفهٔ درست خود روی بیاورد، یعنی درجست‌وجوی شغل باشد و به کلیسا برود و «دولت پرستار» هم از شرّ درمانگران و جامعه‌شناسانی که اکنون دنیا را می‌گردانند، خلاص شود و دنیا را به دست نیرویی غیبی که چندان هم غیبی نیست، بسپارد. آنچه که از این تصویر، به کلی غایب است، مراکز حقیقی و بالفعل ثروت و قدرت است، یعنی آدمها و نهادهایی که تصمیم می‌گیرند نظم اجتماعی و اقتصادی چگونه باشد و به گونهٔ گسترده‌ای بر دولت، یا از راه شرکت مستقیم یا اعمال فشار بر آن، استیلا دارند و اقتدار حکومتی را به «دولت پرستار» نیرومند و مداخله‌جویی تبدیل کرده‌اند که با توجه و نگرانی تمام به رفع نیازهای آنان مشغول است. خلاصه اینکه، کار روابط عمومی، کم و بیش مشابه همان کاری است که در روسیهٔ شوروی صورت می‌گرفت و حق را همیشه به جانب کرملین، ارتش و حزب کمونیست می‌داد. در یك دولت توتالیتر، اجرای چنین نمایش مسخره‌ای ناممکن است، اما در اینجا کار بسیار ساده‌ای است که کارآیی نظارت بر افکار را به شیوهٔ تجارتی، ثابت می‌کند. [و شاید به همین دلیل است که] سالهای سال، این همه پول و فکر صرف آن شده است. لیبرال دموکراتها هم، همین بازیها را می‌کنند و ما در جای دیگر به این موضوع باز خواهیم گشت.(۶)

در جوامع آزادتر، نظارت دولتی، به ندرت، مستقیماً اعمال می‌شود. جورج اورول نوشته است: «واقعیت تلخ سانسور ادبی در انگلیس، داوطلبانه بودن آن است. فکرهای نامحبوب وادار به سکوت می‌شوند و واقعیت‌های ناگوار در پرده می‌مانند، بدون آنکه نیازی به ممنوعیت رسمی آنها باشد.» نتیجهٔ مطلوب [دولت]، تا حدودی، به این دلیل حاصل می‌شود که «توافق ناگفته‌ای [میان نویسندگان] وجود دارد که بر طبق آن، اشاره به فلان واقعیت فایده‌ای ندارد»، زیرا ابزارهای چاپ و انتشار در دست «مردان ثروتمندی که انگیزه‌های روشنی برای کتمان پاره‌ای موضوعها دارند»، تمرکز یافته است. در نتیجه، «هرکس که با تعصب‌های حاکم در بیفتد، ناگهان خود را در حالتی می‌یابد که با کارآیی شگفت‌آوری وادار به سکوت شده است». یك دهه

پیش از اورول، جان دیویی دریافته بود که انتقاد از «سوءاستفاده‌هایی ویژه در مطبوعات غیر آزاد ما» ارزش چندانی ندارد. زیرا «یگانه رویکرد بنیادی به این مسأله، پژوهش دربارهٔ تأثیر ناگزیر نظام اقتصادی کنونی بر کل نظام ارتباطی است. [و همچنین بررسی این تأثیر] بر تعیین اینکه اخبار، اساساً چیست، انتخاب و حذف موضوعهایی که انتشار می‌یابد چگونه صورت می‌گیرد و آماده‌سازی اخبار، هم در سرمقاله‌ها و هم در ستونهای خبری روزنامه‌ها چه مسیری را می‌پیماید. باید بپرسیم: «در رژیم اقتصادی کنونی، آزادی اصیل فکری و مسؤولیت اجتماعی، در مقیاس گسترده، تا چه حد ممکن است؟» به نظر دیویی، این آزادی بسیار محدود است.(۷) آلکس کری[1] استاد علوم اجتماعی استرالیایی و یکی از پژوهندگان مشهور تبلیغات تجارتی، استدلال قانع‌کننده‌ای دارد: «سدهٔ بیستم شاهد سه تحول بزرگ سیاسی بوده است: رشد دموکراسی، رشد قدرت شرکتهای بزرگ و رشد تبلیغات شرکتهای بزرگ برای محافظت از شرکتهای بزرگ در برابر دموکراسی.» ضد حملهٔ شرکتهای بزرگ در اواخر دههٔ ۳۰، یکی از واقعیت‌های تکان‌دهنده‌ای است که او برای اثبات نظریهٔ خود، بدان استناد می‌کند.

ابزارهای نظارت بر «ذهن مردم» با ظهور تکنولوژی رادیویی گسترش بسیار یافت. شرکتهای بزرگ ایالات متحده، بر خلاف دیگر کشورهای پیشرفته که به دلایل تاریخی چندی کمتر از ایالات متحده زیر استیلای شرکتهای بزرگ بودند، بی‌درنگ این تکنولوژی را در اختیار گرفتند. جنگ طرح برگرداندن موج دموکراتیك دههٔ ۳۰ را متوقف کرد، اما در پایان جنگ، این طرح جان تازه‌ای گرفت. هنگامه‌های روابط عمومی عظیمی به راه افتاد که وسایل ارتباط جمعی، سینما و دیگر ابزارها را به کار گرفت تا تصویر ویژه‌ای را به کلهٔ مردم فرو کند. این تصویر از این قرار بود که «رقابت آزاد» ـ یعنی قدرت خصوصی که با کمك مالی دولت کار می‌کند بی‌آنکه دولت در امتیازهای ویژهٔ مدیریت آن دخالتی داشته باشد ـ همان «شیوهٔ آمریکایی» است که از سوی خرابکاران خطرناکی تهدید می‌شود. فوت وفن

---

1. Alex Carey

برانگیختن ترس و نفرت از «خارجیها»، «کمونیست‌ها»، «آنارشیست‌ها» و هر موجود بی‌نوای دیگری، چیز تازه و غریبی نبود. این فوت و فن، در واقع، طبیعت ثانوی تبلیغاتچیهای آن فرهنگ سیاسی است، که از همان نخستین روزهای تشکیل خود، دچار پریشانخیالیهای مانوی گردیده و توانسته یاوه‌هایی چون سند شمارهٔ ۶۸ یا مفهوم «غیرآمریکایی» را بسراید. غیر از اتحاد شوروی که اتهام «ضد شوروی» در آن بزرگترین جنایت شمرده می‌شد، کمتر جماعتی را می‌توان یافت که آثار مسخره و متفرعنانه‌ای را که در باب «ضد آمریکاییگری» پدید آمده و در آنها انحراف از اصل سرسپردگی کامل و بی‌قیدوشرط به دولت مقدس را به باد حمله گرفته‌اند، جدی بگیرد. اگر، مثلاً، کتابی در باب «ضد ایتالیاییگری» نوشته شود، یگانه تأثیر آن در شهرهای میلان یا رم، یا هر جامعهٔ دیگری که فرهنگ زندهٔ دموکراتیك داشته باشد، برانگیختن تمسخر مردم خواهد بود.(۸)

اتاق بازرگانی ایالات متحده، با شناخت همین ویژگیهای فرهنگ سیاسی آمریکا، بلافاصله پس از جنگ، یك میلیون نسخه از جزوه‌ای به نام «رخنه و نفوذ کمونیستی در ایالات متحده» و جزوهٔ دیگری به نام «کمونیست‌ها در حکومت»، در ایالات متحده توزیع کرد. در ماه آوریل سال ۱۹۴۷، شورای تبلیغات تجاری، یك برنامهٔ یکصد میلیون دلاری را اعلام کرد که هدف آن استفاده از وسایل ارتباط جمعی به منظور «فروش» نظام اقتصادی آمریکا (به روایت آن شورا) به مردم آمریکا بود. اسم رسمی این برنامه این بود: «طرح گستردهٔ آموزش مردم آمریکا در باب واقعیت‌های اقتصادی زندگی». فورچن نشریهٔ مشهور تجارتی گزارش داد که شرکتهای بزرگ سهامی «برنامهٔ گسترده‌ای را برای تلقین به کارکنان خود آغاز کرده‌اند»، این برنامه شنوندگان و بینندگان چشم و گوش بستهٔ خود را درمعرض «درسهای آموزش اقتصادی» قرار داد و میزان التزام آنان را نسبت به نظام «رقابت آزاد» ـ یعنی همان «آمریکاییگری» ـ آزمود. پژوهشی که از سوی سازمان مدیریت آمریکا (AMA) صورت گرفت نشان داد که بسیاری از مدیران شرکتهای بزرگ، «تبلیغات» و «آموزش اقتصاد» را به یك معنی می‌گرفتند و می‌گفتند که «ما می‌خواهیم مردم ما درست فکر کنند». همین سازمان گزارش داده است که کمونیسم،

سوسیالیسم و احزاب و اتحادیه‌های معینی «غالباً هدف این برنامه‌ها هستند و پاره‌ای از کارفرمایان این برنامه‌ها را جنگ با اتحادیه‌ها بر سر وفاداری می‌خوانند» ـ با توجه به منابعی که هر یك از دوطرف [کارگر و کارفرما،] در اختیار داشتند و شرکتهای بزرگ ارتباط جمعی، که امروز هم خدماتی را به روشهایی که بعداً به آن خواهیم پرداخت، رایگان ارائه می‌کنند، باید گفت: جنگی نابرابر.(۹)

کسان دیگری هم وارد این معرکه شده‌اند. همان‌گونه که همه می‌دانند، ایالات متحده یگانه کشور پیشرفتهٔ صنعتی است که بیمهٔ درمانی فراگیر ندارد. تلاشهای ترومن برای وارد کردن کشور به جهان نوین و برقراری بیمهٔ درمانی، مورد حملهٔ شدید سازمان پزشکان آمریکا قرار گرفت. این سازمان اقدام ترومن را«نخستین گام» به سوی «گروهبندی»ای خواند «که به برقراری نظام توتالیتر در آلمان و سقوط آن کشور انجامید». نشریهٔ سازمان، «سوویت‌های پزشکی» و «سردسته‌ها»یی که آنها را اداره خواهند کرد به باد حمله گرفت و هشدار داد که مدافعان بهداشت و بیمهٔ درمانی ملی تحریك به انقلاب سوسیالیستی می‌کنند. بخش تبلیغاتی این سازمان بزرگترین برنامهٔ مبارزاتی را در تاریخ آمریکا برای شکست این لایحه به راه انداخت، سخنانی از قول لنین جعل کرد، به کشیشان پروتستان متوسل شد و شکوه و ناله به راه انداخت که مسیحیت به دلیل نادیده گرفتن «تقدس زندگی» از سوی سیاستمداران در خطر است و ۵۴ میلیون برگ تبلیغاتی میان گروههای گوناگون مردم توزیع کرد. شعار روابط عمومی ملی [این سازمان] این بود: «شیوهٔ داوطلبانه، شیوهٔ آمریکایی است» و موضوع اصلی آن: «پزشکی آمریکا در مرکز مبارزه‌ای قرار گرفته که تعیین خواهد کرد آمریکا آزاد باقی خواهد ماند یا دولتی سوسیالیستی خواهد شد.» بدین‌ترتیب گناه [حکومت] بی کیفر نماند.

از آنجا که هزینه‌های برنامهٔ بیمهٔ درمانی بی‌فایده و دیوانسالارانهٔ سرمایه‌داری بر دوش کاسبکاران سنگینی می‌کرد، مسألهٔ درمان وارد دستور کار حکومت و وسایل ارتباط جمعی، در دههٔ ۹۰ گردیده است ـ و به همین خاطر است که ما اکنون به مقالاتی در مطبوعات عمده برمی‌خوریم که جنجالهای تبلیغاتی سالهای گذشته را به مسخره می‌گیرند. حکومت کلینتون خواهان اصلاحات درمانی شده، اما، مشروط به

دو شرط اساسی: ۱ـ برخلاف برنامه‌هایی که بر مبنای مالیات یا حتی مزد تنظیم می‌گردد، درآمد حاصله باید قابل برگشت باشد، ۲ـ سررشتهٔ بیمه‌های درمانی باید در دست شرکتهای بزرگ بیمه باقی بماند و همین قضیه به میزان شایان توجهی به هزینه‌های بیمهٔ درمانی خواهد افزود. زیرا این شرکتها هزینه‌های سرسام‌آور تبلیغاتی دارند، حقوقهای کلان به مدیران خود می‌دهند و سود هم باید ببرند و خرج مکانیسم دیوانسالارانهٔ درهم پیچیدهٔ آنها که باید همه چیز را زیر نظر داشته باشد به اضافهٔ هزینه نظارت دولتی در بیاید، تا حداقل بیمهٔ درمانی ممکن گردد. نتیجهٔ این نظام حفظ منافع خصوصی با گوشهٔ چشمی به نیازهای مردم خواهد بود که به آن «رقابت محدود» هم می‌گویند. «عدم امکان سیاسی»، اصطلاحی است که برای پنهان داشتن این موانع، که نمی‌گذارند یك برنامهٔ کارآمد و منصفانهٔ دولتی برای بیمه درمانی تنظیم گردد، به کار می‌رود. بنابراین حمایت مردم از بیمهٔ درمانی ملی، در این میان، بی‌اثر است.

پوشش خبری وسایل ارتباط جمعی، از محدوده‌ای که قدرت دولت و شرکتهای بزرگ تعیین می‌کند، بیرون نیست. به همین دلیل در پایان مقالهٔ صفحهٔ نخست نیویورك تایمز در بارهٔ اهمیت بیمهٔ درمانی از نظر مردم، اشاره‌ای گذرا به این مطلب می‌شود که ۵۹ درصد مردم خواهان الگویی هستند «که آقای کلینتون آن را رد کرده است، یعنی نظام بیمهٔ درمانی ملی به سبك کانادا که هزینهٔ آن از محل مالیات تأمین می‌گردد.» این رقم، با توجه به اینکه حکومت و وسایل ارتباط جمعی احتمال اتخاذ این شیوه را به کلی کنار گذاشته‌اند، نسبت بالایی را نشان می‌دهد. بوستون گلوب، «جزوهٔ راهنما»یی در اختیار مردم حیرت‌زده قرار داد که مسائل مورد بحث را توضیح می‌داد. این مسائل، همان شش «ستارهٔ راهنما»یی هستند که پرزیدنت کلینتون آنها را مطرح ساخته است ـ و البته به دو شرط ناگفتنی اشاره‌ای نشده است. گزارشگران از قول کارشناسان به پیچیدگی «گیج کنندهٔ» پیشنهادهای [کلینتون] در قیاس با «نظام سادهٔ دولتی» که در جاهای دیگر وجود دارد، اشاره می‌کنند، اما توضیح می‌دهند که این نظام، نظام مناسبی نیست: «دوری کردن از پیچیدگی دشوار است و این فرض را هم هواداران کلینتون و هم مخالفان او قبول دارند. برقراری نظام بیمهٔ

درمانی دولتی ممکن نیست.» همین قدر که هواداران کلینتون و مخالفان او توافق دارند که «بیمهٔ درمانی غیردولتی» برای ما مناسب است، دیگر موردی برای توجه به مخالفت دیگران (از جمله، ظاهراً، اکثریت مردم، سازمانهای اجتماعی، اعضای کنگره، پزشکان و دیگران)، وجود ندارد، شاید، جز «ضد آمریکایی‌ها».

دو هفته پیش از آن، همین نشریه بررسی مشترك خود و مدرسهٔ بهداشت همگانی هاروارد را در صفحهٔ نخست خود انتشار داده بود. در این بررسی چگونگی واکنش مردم نسبت به سه نظام درمانی مورد مطالعه قرار گرفته بود: بیمه درمانی غیر دولتی با نظارت دولت، بیمه درمانی دولتی و «مدیکر»[1] یعنی نظام ملی حفاظت از سالخوردگان. مقالهٔ مذکور واکنش مردم در دو مورد نخست را، تقریباً یکسان می‌یابد («خبر خوشی برای کاخ سفید»). اما اطلاعات به دست آمده به سادگی، نشان می‌دهد که «مدیکر» ازنظر کیفیت، سادگی و هزینه‌های اداری و سایر عوامل از دو نظام دیگر بهتر و مقبول‌تر است. خواننده در پاراگراف ۲۶ این مقاله درمی‌یابد که «نتیجهٔ مهم این است که مشترکان مدیکر، از جهت مراقبتهای پزشکی و کیفیت نظام بیمه، از سایر بیمه‌شدگان آمریکایی راضی‌تر بوده‌اند.» در نتیجه «بعضی افراد» نتایج به دست آمده را دلیل برتری بیمهٔ درمانی ملی «تفسیر می کنند». با تمام اینها، آنچه که مورد علاقهٔ دنیای سرمایه‌داری مالی و سهامی است، به عنوان امکانهای مناسب مورد توجه قرار می گیرند. پس، مدیکر باید قطع شود، تا دست‌کم این فایده را داشته باشد که پاراگراف ۲۶ را در بررسیهای آینده، بی‌اثر سازد.(۱۰)

وینسنت ناوارو تذکر می‌دهد که از دههٔ ۴۰ که نمونه‌گیریهای افکار عمومی جویای نظر مردم در بارهٔ برنامه‌های بهداشت همگانی شدند، «اکثریت مردم یا بخشهای بزرگی از آنان، پیوسته از آن هواداری کرده‌اند، حتی آماده بوده‌اند برای برقراری آن، مالیات بیشتری بپردازند.» در سالهای ۹۰ـ۱۹۸۹، حمایت از طرح بهداشت ملی بر مبنای مالیات از حمایت ۶۰ تا ۷۰ درصد (در فوریهٔ ۱۹۹۲، ۶۹ درصد) مردم برخوردار بوده است. هزینه‌های سرسام‌آور و دامنهٔ محدود

---

1. Medicare

بیمه‌های درمانی در ایالات متحده، برخلاف آنچه که روزنامه‌نگاران و محققان می‌گویند، نتیجهٔ ویژگی غریب فرهنگ آمریکایی با هوسهای مردم نیست، بلکه نتیجهٔ ساختارهای قدرت و تبلیغات، به ویژه ناتوانی جنبش کارگری و نظارت کاسبکاران بر نهادهای عقیدتی است.(۱۱)

تبلیغات پس از جنگ پیروزیهای برجستهٔ بسیاری به دست آورده که با خوشحالی زیاد از سوی سازمانهای تجاری ثبت شده است. اتاق بازرگانی گزارش می‌دهد که حمله‌های آن به کمونیست‌های خیالی در حکومت «به تدوین برنامهٔ سنجش وفاداری ترومن، انجامید» که «هرچند نارسا بود، به هرحال برنامه‌ای بود» و بدین ترتیب گامهایی در جهت اخراج کسانی که ممکن بود یك وقتی به مردم تهیدست برای «غارت ثروتمندان» کمك کنند، برداشته شد؛ که البته این هم کافی نبود. نمونهٔ دیگر، سرنوشت ادارهٔ تنظیم قیمت (OPA) بود که در زمان جنگ، کالاهای گوناگون را در اختیار مردم می‌گذاشت. مبارزهٔ گستردهٔ سازمان ملی تولیدکنندگان و اتاق بازرگانی، حمایت از ادارهٔ تنظیم قیمت را از ۸۰ درصد در فوریهٔ ۱۹۴۶ به ۲۶ درصد، در ۸ ماه پس از آن رساند. پرزیدنت ترومن ناچار شد این اداره را منحل کند، زیرا با چیزی روبه‌رو شده بود که خود آن را مبارزهٔ بزرگ کاسبکاران «در راه نابود کردن قوانینی که از مصرف کننده در برابر بهره‌کشی حمایت می‌کرد»، خوانده است. در سال ۱۹۴۷، یکی از کارمندان روابط عمومی وزارت خارجه می‌توانست لاف بزند که «روابط عمومیِ زیرکانه تأثیر خود را بخشیده است، همان‌گونه که پیش از این بخشیده بود و پس از این هم خواهد بخشید.» افکار عمومی «به راست گرایش نمی‌یابد، بلکه ـ هوشمندانه ـ به راست کشیده شده است.»، «در حالیکه همهٔ دنیا به چپ گرایش یافته و کارگران را به حکومت راه داده‌اند، ایالات متحده از دگرگونی اجتماعی، دگرگونی اقتصادی و دگرگونی روابط کارگری مصون مانده است.»

چند سال پس از آن، دانیل بل جامعه‌شناس، که آن زمان یکی از ویراستاران مجلهٔ فورچن بود، تذکر داد: «در سالهای پس از جنگ، نخستین نگرانی صنعت این بود که فضای فکری حاصل از رکود اقتصادی را دگرگون سازد. این کارزار بر سر

«رقابت آزاد» دو هدف عمده دارد: جلب وفاداری مجدد کارگری که امروز به اتحادیه می‌رود و جلوگیری از پیشرفت سوسیالیسم خزنده»، یعنی سرمایه‌داری نسبتاً اصلاح‌طلب نیو دیل[1]. بل به این موضوع توجه داد که کارنامهٔ روابط عمومی تجاری «در نوسان» است. یکی از تأثیرهای برجستهٔ این کارزارها، قوانینی بود که فعالیت اتحادیه‌های کارگری را به شدت محدود می‌کرد. انحطاط اتحادیه‌ها که تا امروز هم ادامه دارد، از همان زمان آغاز شده است. این کارزار چنان فراگیر است که رابرت رایش، وزیر کار لیبرال حکومت کلینتون به ما می‌گوید که «هنوز معلوم نیست که اتحادیه کارگری دیرینه برای کارگاه نوین، ضروری هست یا نه»، یعنی همان چیزی که مطبوعات آن را «کارگاه پربازده آینده» می‌نامند و اقتدار دولت و شرکتهای بزرگ سهامی در کار طرح آن است. «اتحادیه‌ها هرجا که هستند خوبند و هرجا که نیستند باز هم خوبند». ـ یعنی امروز، هیچ جا ـ و رونالد براون وزیر بازرگانی و یك «دموکرات نوین» دیگر، در این مورد تفصیل بیشتری می‌دهد: «هنوز روشن نیست که چگونه سازمانی نمایندهٔ کارگران خواهد بود.»

تهاجم به تفکر مستقل، همچون بخشی از «سرکوبی عادلانه» که مشاوران ترومن در فضای جنگ سرد خواهان آن بودند، به موازات کارزار تبلیغاتی جریان یافته است. این تهاجم، بار دیگر، هرگونه در افتادنی را با استیلای کاسبان، در مقیاس گسترده‌ای منتفی ساخت. بسیاری از افراد جماعت روشنفکر و دیوانسالاری کارگری با علاقه در این کار شرکت کردند. این مبارزه را، به خطا، «مك کارتیسم» خوانده‌اند، اما واقعیت این است که سناتور مك‌کارتی تازه واردی بود که از فضای سرکوبی که پیش از او جا افتاده بود بهره گرفت و تا زمانی که در صحنه بود، زیانهای جدی به جامعه وارد آورد. تلاشهای او فضای دهۀ ۲۰ را در مقیاسی گسترده، بار دیگر برقرار ساخت. در دهۀ ۶۰، کاهش انضباط به تأثیر شور و خروش مردم، سبب بروز جنونی تازه و تلاشهای جدیتری برای نظارت بر افکار و عقاید گردید.

---

۱. New Deal، منظور برنامه‌های سیاسی و اجتماعی فرانکلین روزولت، رئیس جمهوری زمان جنگ ایالات متحده است ـ م.

در نتیجهٔ تحقیقات کنگره، معلوم شد که تا ۱۹۷۸، کاسبکاران آمریکایی، سالی یك میلیارد دلار صرف تبلیغات علیه سازمانهای اجتماعی کرده‌اند. این اقدامها به همراه اقداماتی که کری آن را «تبلیغات سه‌گانه» می‌خواند، صورت می‌گرفت و هدف آن بیشتر درس‌خوانده‌ها بود و می‌کوشید هرگونه تهدید سازمان یافته‌ای را نسبت به استیلای کاسبکاران برطرف سازد. روشهای به کار رفته از سویی اعطای موقوفات برای تأسیس کری استادی رقابت آزاد در دانشگاهها و از سوی دیگر تبلیغات گسترده علیه امور جاری را دربر می‌گرفت: اموری مانند مالیات، اعمال قوانین بر امور کاسبی، رفاه (برای تهیدستان)، «دیوانسالارهای» فضولی که در کار مبتکران خلاق دخالت می‌کنند، فساد و خشونت اتحادیه‌ها، مدافعان شیطان صفتِ دشمنان ما و غیره.(۱۲)

تأثیر این کارزارها بسیار جدی بوده و «لیبرالها» را هم به دنبال «سوسیالیست‌ها» به رسوایی و فراموشی کشیده است. فتح نهادهای عقیدتی به دست جناح راست، البته، هنوز کامل نشده است و همین امر برای ذهنیت تمامی خواه مصیبتی است که در جنجالهای خارق‌العاده و غالباً مسخره‌ای خود را می‌نمایاند که در ایالات متحده و بریتانیا به راه می‌افتد تا از مواضع حساس جامعه در برابر احتمال فتح آنها به دست «فاشیست‌های چپ» که تا ریشه‌کن نشده‌اند، از قدرت غریبی برخوردارند، دفاع کند. نشانه‌های این امر که جنبش کارگری هنوز یکسره رام نشده، جنونی از این دست را برانگیخت که در اواخر ۱۹۹۳ به یافتن راههای جالب توجهی انجامید که بعداً به تفصیل آن خواهیم پرداخت. اینکه دموکراسیهای انتخابیِ پیشرفته‌تر چنین تمایلاتی از خود نشان دهند، به دلایلی که برشمردیم، امری کاملاً طبیعی است.

دموکراسیِ موجود از درون بیشتر از بیرون می‌ترسد. کوششهای بخشهایی از مردم که در حاشیه قرار گرفته بودند، برای ورود به عرصهٔ سیاسی در دههٔ ۶۰، از سوی نخبگان وحشت‌زدهٔ لیبرال به عنوان «بحران دموکراسی» محکوم گردید. کمیسیون سه‌جانبه در نخستین بررسی عمدهٔ خود به نام «بحران دموکراسی» اعلام کرد که تنها، با بازگرداندن بخشهای مردمی به حالت تأثیرپذیری و اطاعت می‌توان بر

«حکومت ناپذیری» حاصل از این بحران چیره شد. این کمیسیون را دیوید راکفلر بنیان نهاده و نخبگان لیبرال جهان وطن را از ایالات متحده، اروپا و ژاپن گرد هم آورده بود. جیمی کارتر عضو این کمیسیون بود و اعضای حکومت او، تقریباً، به طور کامل از اعضای این کمیسیون برگزیده شده بودند. مخبر آمریکایی این کمیسیون، پروفسور ساموئل هانتینگتون از دانشگاه هاروارد با حسرت به عصر زرین گذشته نگاه می کرد: یعنی عصری که «ترومن می توانست با همکاری جمع کوچکی از حقوقدانان و بانکداران وال استریت بر کشور حکومت کند»، به گونه‌ای که دموکراسی به خوبی کار کند و دچار «بحران» نشود. سرچشمهٔ ترس از «بیگانگان نادان و فضول» را که به دست رهبران دنیای کسب و تجارت، مقامات حکومتی و بسیاری از روشنفکران سرهم بندی شده، می‌توان در نخستین انقلاب دموکراتیك عصر نوین در انگلیس سدهٔ هفدهم یافت. این ترس هنوز فروکش نکرده است.

توسل به «مهندسی تاریخ» هم فروکش نکرده است. این اصطلاح را مورخان آمریکایی که به سپاه «ژنرالیسیمو ویلسون» برای جهاد عقیدتی می‌پیوستند، اختراع کرده‌اند. این پدیدار، هم بصیرت بسیاری به ما می‌دهد تا به یاری آن فرهنگ سیاسی غرب را بهتر بشناسیم و دریابیم که اکنون که این فرهنگ نظم نوینی را طرح می کند که موانع کمتری را در سر راه تصمیم گیرندگان قرار خواهد داد، انتظار چه چیزی را باید داشته باشیم. باید اندکی درنگ کنیم و به چند مورد از تهورِ تجدید شکلِ تاریخ معاصر، به گونه‌ای که برای مصرف داخلی مناسبتر باشد، نگاهی بیندازیم.

مهندسی تاریخ معاصر

یکی از گویاترین نمونه‌های کار مهندسی تاریخ، پیروزیها و محدودیتهای آن، تعبیر جنگهای هندوچین است، از آغاز تا امروز که زمان بازسازی رویدادهای گذشته است. مردم آمریکا هرگز هوادار درگیری ایالات متحده در هندوچین نبوده‌اند، اما در اواخر دهۀ ۶۰ تأثیر این درگیری بر مردم، جدی و چشمگیر می‌شد. یکی از وجوه ترسناك این تأثیر، «مرض ویتنام» بود. این مرض عوارض شومی چون مخالفت با تجاوز، هراس‌افکنی، خشونت و حتی همدردی نسبت به قربانیان داشت.

نورمن پاد هورتز[1] روشنفکر ریگانی، این عوارض را «موانع بیمارگونه در برابر کاربرد نیروی نظامی» خوانده است. کوشیدند این عوارض را با پیروزی شکوهمندی بر گرانادا درمان کنند. پس، نیرویی شش هزار نفره توانست پایداری کمتر از صد نفر کارگر ساختمانی کوبایی و چند تن گرانادایی مسلح را درهم بشکنند و هشت هزار مدال افتخار بگیرد و ایالات متحده توانست، به قول ریاست جمهوری وقت، بار دیگر احساس «سربلندی کند». اما مرض عود کرد و برنامه‌ریزان این امر را دریافتند: سند افشا شدهٔ برنامه‌ریزی بوش را به خاطر بیاوریم که موضوع آن درهم شکستن «دشمنان بس ناتوانتر» است. سپس، بوش و بسیاری از مفسران از این شادمان شدند که درگیری خلیج فارس بیماری را برای همیشه درمان کرده است. اما باز هم چنین نشد.

باید توجه داشته باشیم که فرماندهان نظامی ماجرای گرانادا را از نزدیك زیر نظر داشته‌اند. ژنرال شوارتسکف دریافت که کوبایی‌ها سخت‌تر از آنچه انتظار می‌رفت، در گرانادا جنگیدند و درسهای پرارزشی برای جنگ خلیج فارس به آمریکایی‌ها آموختند. پس، در جنگ خلیج فارس هیچ فرصتی را از دست ندادند. تاکتیك [ایالات متحده] در این جنگ عبارت بود از خرد کردن ارتش دهقانی جهانِ سومی که افراد آن خود را زیر شنها مخفی می‌کردند، به جای خود میخکوب شده بودند و توان دفاع نداشتند؛ آن هم ارتشی که سیل تبلیغات از توپخانهٔ غول‌آسا، دفاع پیچیده و مؤثر، جنگ‌افزارهای شیمیایی و دیگر ویژگیهای غریب آن جنجالی بی‌سابقه به راه انداخته بودند که بعدها معلوم شد، همه دروغ بوده است. پس از اینکه روحیهٔ دشمن را به کلی درهم شکستند، راه فرار را بر او بستند و نیروی هوایی به کشتار کسانی که قصد فرار داشتند، پرداخت؛ از جمله کارگران آسیایی و گروگانهای کویتی. کارشناسان نظامی غرب از دیدن اینکه ایالات متحده، بریتانیا، متحدان آنها در ناتو و کشورهای موکل ایالات متحده، همگی توانسته بودند بر یك قدرت کوچك جهان سومی چیره شوند، غرق حیرت شدند؛ آن هم قدرتی که با وجود حمایت حیاتی و همه‌جانبهٔ غرب، نتوانسته بود در برابر ایران پس از انقلاب، که منزوی بود،

1. Norman Podhoretz

جنگ افزار نداشت و کادر افسری ارتش آن به شدت آسیب دیده بود، کاری از پیش ببرد. لاورنس فریدمن، رئیس بخش مطالعات جنگی کینگز کالج در دانشگاه لندن و یکی از نویسندگان کتاب مشهوری در باب جنگ، با فرزانگی خود دریافت که «جنگ خلیج فارس، به طور حتم، نشان داد که در یك نبرد غیرهسته‌ای، آمریکا و متحدان آن همواره قهرمان سنگین‌وزن خواهند بود. اینان می‌توانند هر قدرتی را شکست دهند، حتی قدرتهایی را که منابع سرشاری را خرج ارتش خود کرده باشند...»، چه پیروزی درخشانی! حتی با شکوه‌تر از پیروزی بر گرانادا!(۱۳)

مداخلهٔ ایالات متحده در هندوچین، توجه بسیاری را از اوایل دههٔ ۶۰ برانگیخت، یعنی همان زمانی که جان اف. کندی خود را از حد حمایت از یك دولت هراس‌افکن به سبك آمریکای لاتین در ویتنام جنوبی، به حد تجاوز کامل و آشکار به آن کشور، برکشید. از همان زمان به بعد یکی از وظایف عمدهٔ مورخان و مفسران آمریکایی، جلوه دادن آن رویدادها به صورتی مناسب، بوده است. نتیجهٔ کار اینان، چیز شایستهٔ توجهی است. در تمام آنچه که در این سی سال در این باره نوشته و گفته شده، حتی یك عبارت را نمی‌توان یافت که گوینده یا نویسندهٔ آن در اینکه تهاجم ایالات متحده، حتی احتمالاً، چیزی غیر از «دفاع از ویتنام جنوبی» بوده، شك کرده باشد. حتی نقادان سیاستهای ایالات متحده، ماهیت دفاعی این ماجرا را قبول دارند، اما آن را غیرزیرکانه می‌دانند. دولت توتالیتر اتحاد شوروی، هم نتوانست، پس از تهاجم خود به افغانستان، چنین پیروزی درخشانی در عرصهٔ تبلیغات و دروغ‌پردازی به دست آورد.

تا پیش از آنکه حملهٔ عید تت در ژانویهٔ ۱۹۶۸، سرمایه‌داران آمریکایی را متقاعد کند که جنگ ویتنام بیش از حد گران تمام می‌شود، همهٔ بخشهای حاکمهٔ جامعهٔ ایالات متحده، یك دل و یك زبان از جنگ حمایت می‌کردند؛ هرچند تردید در امکان پیروزی اندك اندك افزایش می‌یافت. حملهٔ عید تت و واکنش مراکز قدرت در برابر آن، ناگهان جماعت روشنفکر را «به مخالفان همیشگی جنگ»، یعنی چیزی که تا آن زمان به کلی ناشناخته بود، تبدیل کرد. همچنین، بازنویسی وقایع مضبوط جنگ را که در برابر افشا شدن و بحث نقادانه مصونیت دارد، الهام بخشید. اما روش تحلیل به جای خود باقی ماند.

نزد تندروترین مخالفان قابل شکیبایی، جنگ، «اشتباهی» مبتنی بر سوءتفاهم و ساده‌دلی تلقی شد یعنی نمونهٔ دیگری از «زیاده‌روی در درستکاری و خیرخواهی بدون توقع». (فرمایش جان کینگ فربنك[1]، آسیا شناس مشهور در نخستین سخنرانی خود در مقام ریاست انجمن تاریخ ایالات متحده، دسامبر ۱۹۶۸). مداخلهٔ ایالات متحده همراه «با کوشش‌های اشتباه‌آمیزی در راه نیکی کردن به دیگران آغاز شد»، اما «در ۱۹۶۹» - یعنی یك سال پس از آنکه سرمایه‌داران کلان آمریکایی خواهان توقف جنجالهای تبلیغاتی شدند - بیشتر مردم دریافتند که این مداخله «اشتباه مصیبت‌بار»ی بوده که ایالات متحده «نمی‌تواند راه‌حلی برای آن بیابد، جز به بهایی بسیار سنگین» (آنتونی لوییز یکی از «کبوتر»های نیویورك تایمز). «ما به این دلیل با جنگ مخالفت کردیم که فکر می‌کردیم... واشینگتن می‌تواند مردم ویتنام جنوبی و کامبوج را از شر کمونیسم حفظ کند؛ اما، به بهایی که واژهٔ «حفظ کردن» را به‌صورت مسخره‌ای درخواهد آورد» (ایروینگ‌هاو[2] به نقل از استانلی هافمن، استاد روابط بین‌الملل هاروارد، در نشریهٔ خود به نام دیسنت، در ۱۹۷۹). این سخنان نمونهٔ گویای واکنش مخالفان دولت است.

همچنان که کار فتح تاریخ و ایدئولوژی پیش می‌رود، حرکتهای جسورانه‌تری را می‌توان انجام داد. بدین‌سان، ویلیام شاکراس[3] می‌پذیرد که «پاره‌ای سیاستهای کاخ سفید، از جمله ویران کردن روستاهای کامبوج، حاکی از بی‌توجهی» بوده است. اشارهٔ شاکراس به حمله‌های عمدی به جامعهٔ دهقانی کامبوج است، که خود او، پیش از آنکه بازسازی عقیدتی به مرحلهٔ کنونی خود برسد، در باره آن گزارشهای مستندی فراهم آورده بود. این جنگ را واشینگتن آغاز کرد و تداوم داد و در نتیجهٔ آن کامبوج ویران شد و بنا به گزارشهای سیا یك میلیون ونیم تن از مردم کامبوج آواره شدند و به‌سوی پنوم‌پنه روی آوردند و ششصد هزار تن از آنان سر راه جان دادند. در

1. J.K. Fairbank
2. Irving Howe
3. W. Shawcross

خود پنوم‌پنه به طور متوسط، ماهانه هشتادهزار تن، پس از سقوط دولت موکل ایالات متحده، جان می‌دادند؛ سایر سیاستهای «حاکی از بی‌توجهی» در لائوس و ویتنام به جای خود. شاکراس باز می‌گوید که به رغم اشتباهات ایالات متحده، «آن دسته از ما که با اقدامات آمریکا در هندوچین مخالفت می‌کردیم، با مشاهدهٔ درد و رنجی که کمونیست‌های، پیروزمند ـ به ویژه در کامبوج [همان‌طور که شاکراس هم می‌داند، تا حد زیادی، آن ماجراها نتیجهٔ بمبارانهای ایالات متحده بود] و همچنین در ویتنام و لائوس به سر مردم آوردند، می‌بایست از کردهٔ خود پشیمان می‌شدیم.»

و به همین سیاق، می‌توان گفت: هرچند پاره‌ای اقدامات شوروی در افغانستان «حاکی از بی‌توجهی» بوده «آن دسته از ما که با تهاجم شوروی مخالفت می‌کردیم»، از جمله مخالفان حکومت شوروی، می‌بایست «با مشاهدهٔ درد و رنجی که بنیادگرایان پیروزمند به سر مردم می‌آورند، از کردهٔ خود پشیمان می‌شدیم». اما استدلال شاکراس در مورد شوروی بی‌معنی و مضحك به حساب خواهد آمد، زیرا فرهنگ فکری غرب این را می‌پذیرد که شاید کسی با تجاوز و جنایات جنگی سر مخالفت داشته باشد، اما فقط به این شرط که دشمن رسمی مرتکب این جنایتها شده باشد.

شاکراس، امروز کتباً ادعا می‌کند که از سال ۱۹۷۵، چنان از اقدامها وکردارهای خمر سرخ دچار دهشت شد که «تصمیم گرفتم کتابی در بارهٔ آن بنویسم. این کتاب همان است که نمایش فرعی نام گرفته» ـ این کتاب، در واقع، کتابی است در بارهٔ بی‌رحمیهای آمریکا در دوره‌ای که خمرهای سرخ هنوز قدرت را غصب نکرده بودند. خوانندگان شاکراس هم این را می‌دانند و شاکراس هم می‌داند که آنان می‌دانند و همگی می‌دانند که اینها هیچ اهمیتی ندارد. چیزی که اهمیت دارد توجه به «همان توافق همگانی و ناگفتهٔ» فرهنگ فکری است که اورول بدان اشاره کرده است. (۱۴)

تأثیر این جنگ عقیدتی بر مردم عادی، بسیار پیچیده و مبهم بوده است. بررسی افکار عمومی نشان می‌دهد که در سال ۱۹۹۰، برآورد متوسط قربانیان ویتنامی جنگ، به خیال مردم یکصدهزار تن، یعنی ۵ درصد میزان رسمی [دومیلیون تن]، بوده است؛ کشف این موضوع که آلمانی‌ها قربانیان کشتارهای جمعی خود را

سیصد هزار تن می‌دانند، شاید اندکی توجه و نگرانی برانگیزد، اما در مورد ارقام مربوط به ویتنام، آب از آب تکان نمی‌خورد. به رغم این واقعیت‌های تکان دهنده، بیش از هفتاد درصد از مردم آمریکا، برخلاف روشنفکران حاکم، هنوز هم آن جنگ را «اساساً، نادرست و غیراخلاقی» می‌دانند، نه «اشتباه». با این همه، مدیران عقیدتی، در یکی از حیرت‌انگیزترین هنگامه‌های تبلیغاتی تاریخ، توانسته‌اند آمریکایی‌ها را قربانی رقت‌انگیز کمونیست‌های شریر ویتنامی جلوه دهند، که فقط به حمله‌های خود به نیروهای نظامی ایالات متحده که از هندوچین در برابر تجاوز مردم آن دفاع می‌کردند، راضی نیستند، بلکه امروز هم از گشودن درهای کشور و بایگانیهای خود به طور کامل، به روی محققان آمریکایی که در جست‌وجوی بقایای خلبانانی هستند که بدخواهانه به دست متجاوزان ویتنامی ساقط شده‌اند، خودداری می‌کنند. پرزیدنت بوش در اکتبر ۱۹۹۲ اعلام کرد: «هانوی امروز می‌داند که ما فقط پاسخ می‌خواهیم و به فکر تلافی گذشته‌ها نیستیم». ما هرگز نمی‌توانیم آنان را به خاطر آنچه که بر سرمان آوردند ببخشاییم،اما، بزرگوارانه از مجازات آنان به خاطر جنایتهایشان خودداری می‌کنیم و حتی، ممکن است به آنان اجازه دهیم که از کمکهای خارجی بهره‌مند شوند، اما فقط به این شرط که ایشان با حقارتی درخور، به گناهان خود اعتراف کنند و با دل و جان بخواهند که یگانه مسألهٔ اخلاقی بر جای مانده از آن جنگی که میلیونها انسان را قصابی کرد و سه کشور را به ویرانی کشید، حل کنند.(۱۵)

اتفاق و یگانگی وسایل ارتباط جمعی نسبت به این باسمه‌ها، حیرت‌انگیز است. بمدت یك دهه، یگانه توجیه طرح «ویتنام خون‌ریز»، حملهٔ دسامبر ۱۹۷۸ ویتنام به کامبوج بود، یعنی جنایت ناگفتنی «پروسی‌های آسیا» (نیویورك تایمز) که پول پوت (موکل چین و متحد غیر مستقیم ایالات متحده، در نتیجهٔ اجرای سیاست نزدیکی به چین در همان سال از سوی کارتر) را از کشور بیرون راند و به قصابیهای او پس از سالها حمله‌های جنایتکارانه به مناطق مرزی ویتنام، پایان داد. پس از آنکه «پروسی‌ها» تمام نیروهای خود را از کامبوج بیرون بردند، نظام تبلیغاتی، بی‌درنگ به بهانهٔ پیشین، یعنی سرنوشت آمریکایی‌های گم‌شده، بازگشت. اما، جماعت کاسبکار،

که از واپس‌ماندگی خود از رقبایی که تحریم اقتصادی ایالات متحده برای سود بردن از امکانهای بالقوهٔ ویتنام را نادیده می‌گیرند، دل‌نگران شده بود، به واشینگتن فشار آورد و واشینگتن زیر همین فشارها سیاست خود را نسبت به ویتنام اندك اندك دگرگون کرد، زیرا، ناگهان متوجه «پیشرفت» ویتنام در امر اعتراف به گناهان گذشتهٔ خود شد. در تمام این مدت، مفسران سیاسی مطبوعات و جاهای دیگر نقش خود را بدون کمترین لغزشی، ایفا کرده‌اند. اکنون می‌توان گاه‌گداری صداهای جسته گریخته‌ای را شنید که می‌گویند ویتنامی‌ها هم کمی رنج کشیده‌اند، اما نزدیك به صد درصد تفسیرها به این فکر چسبیده‌اند که ایالات متحده حق دارد شرایط ورود ویتنام را به دنیای متمدن، با ادامهٔ تحریم و بستن حسابهای ویتنام درخارج، تعیین کند، تا آن روزی که این شکنجه‌گران ما سر عقل بیایند و دست از نابکاریهای خود بردارند. در این میان، هیچ‌کس سرود این جنگ مقدس را قطع نمی‌کند و عدم نگرانی ما را نسبت به سرنوشت سربازان گم شدهٔ دیگر در جنگهای دیگر ما، که شمارشان خیلی بیشتر از گم‌شدگان در ویتنام است و کسی جلوی جست‌وجوی ژرف ما را برای یافتن آنها نگرفته، به یادمان نمی‌آورد. یا کسی در پیشینهٔ هولناك ایالات متحده و بی‌رحمیهای آن نسبت به اسیران جنگی در ویتنام، کره و منطقهٔ اقیانوس آرام سخنی نمی‌گوید. و حتی یك نفر از ژرفای هولناك تأثیر اخلاقی همهٔ این ماجراها، خم به ابرو نمی‌آورد.

آدمی به این فکر می‌افتد که آیا نظام تبلیغاتی اتحاد شوروی، اگر می‌ماند، می‌توانست به چنین نتایج درخشانی دست پیدا کند؟ چنین چیزی محتمل نمی‌نماید، هرچند که آن نظام می‌توانست به این واقعیت متوسل شود که «کسی نمی‌داند چند اسیر شوروی در افغانستان هستند یا چند تن از آنان در زندانهای پاکستان به سر می‌برند.» روسیه مدعی است که خبری از سرنوشت سیصد سرباز خود ندارد: «صلیب سرخ نام ۱۸ تن از آنان را در دست دارد و با ۳ تن از آنان دیدار کرده و می‌کوشد بقیه را هم پیدا کند، اما پیشرفت در این زمینه بسیار کند است»، و مورد علاقهٔ قدرتمندان هم نیست، چون توجه به این مسأله یا سپردن آن به دست یکی از موکلان، برای آنان سودی دربرندارد.(۱۶)

دومین نمونهٔ گویای قدرت مهندسی تاریخ، که اهمیت آن از نخستین نمونه کمتر نیست، روایت آمریکایی پیروزیهای دوران حکومت ریگان و بوش است. این پیروزیها به گونه‌ای دستکاری می‌شوند که همچون بخش عمدهٔ پیروزمندیهای معاصر ما جلوه کنند. به پاره‌ای مثالها پیش از این اشاره کردیم و در اینجا به مثالی دیگر اشاره می‌کنیم که موضوعهای بنیادی و اهمیت آنها را به روشنی باز می‌نماید. دیوید برادر[1]، مفسر محترم واشینگتن پست در ژانویهٔ سال ۱۹۹۳ و آغاز حکومت کلینتون، پیشینهٔ حکومت جمهوریخواهان را در دههٔ ۸۰ مرور کرد. او کاستی‌های بسیاری در کار این حکومتها پیدا کرده، اما قبول دارد که حتی منتقدان لیبرال هم باید ارزش پیروزیهای آنان را درك کنند: «از افغانستان تا السالوادور، ایالات متحده با رهبری همین جمهوریخواهان به گونه‌ای مؤثر، از کسانی که ارزشها و خواستهایشان به ارزشها و خواستهای خود ما نزدیکتر بود، حمایت کرد و به آنان یاری رساند که بر رقیبان خود پیروز شوند.» و حتی ما، لیبرالها هم باید به دلیل این پیروزیهای شکوهمند کشورداری و اخلاق آنان را ستایش کنیم.(۱۷)

پس، «ارزشها و خواستهای» ما را می‌توان با شناخت کسانی که قدرت را «از افغانستان تا السالوادور» به دست گرفته‌اند، شناخت. این نظریه، به راستی نظریهٔ بخردانه‌ای است، همانگونه که یك ناظر بخرد «ارزشها و خواستها»ی شوروی را با نگاه به کسانی که شوروی به آنان «یاری کرد تا بر رقیبان خود پیروز شوند» قضاوت می‌کند. پس، همین‌کار را بکنیم:

در افغانستان؛ نیروهای مقاومت، کابل را در آوریل ۱۹۹۲ آزاد کردند. اما، به قول روزنامهٔ هلندی «هاندلز بلاد»، «این وضع شادمانه یك ماه بیشتر دوام نیاورد. در ماه مه ۱۹۹۲، موشکهایی به بازار شلوغ کابل اصابت کردند» و دوران هراس‌انگیزی را آغاز نهادند که بیشتر مدیون گلبدین حکمتیار بود که با توپ و تانك راه خود را به مقام نخست‌وزیری می‌گشود. حکمتیار که محبوب ایالات متحده و پاکستان است، تخصص خود را در دو زمینهٔ هراس‌افکنی و قاچاق مواد مخدر، ضمن ایفای نقش

1. D. Broder

مأمور ما در افغانستان، به اثبات رسانده است. ناظران حقوق بشر گزارش می‌دهند که در اوت سال ۱۹۹۲، پرتاب مداوم موشك از سوی نیروهای حکمتیار، دست کم ۲ هزار تن را که بیشترشان غیرنظامی بودند، کشته و نیم میلیون تن را از کابل آواره کرده است. «در پایان همان سال توجه بین‌المللی فروکش کرد و افغانستان در آستانهٔ يك فاجعهٔ عظیم انسانی قرار گرفت»، زیرا حکمتیار در زمینهٔ هراس‌افکنی، بمباران هدفهای غیرنظامی، قطع آب و برق پایتخت، شکنجه و دیگر بی‌رحمیها، «به یاری جنگ‌افزارهای ایالات متحده و عربستان سعودی» از همه پیشی گرفته بود. در همین بین شورای حاکم «قصد خود را مبنی بر اجرای قوانین اسلامی در سراسر کشور، اعلام داشت». در همان زمان که «برادر» در ستایش از مأموران ما در افغانستان مطلب می نوشت، آنان سرگرم بمباران شهر با موشك و خمپاره بودند به‌گونه‌ای که شهر تقریباً ویران شده، بازار با خاك یکسان شده و جراحان گروه «پزشکان بدون مرز» در سردابهای بیمارستان دست به عمل جراحی می‌زنند، چون «بیرون از سردابها، بی‌نهایت خطرناك است». اکونومیست لندن در تابستان ۱۹۹۳، برآورد کرد که در کابل، ۳۰ هزار تن کشته و یکصدهزار تن مجروح شده‌اند. «برق و آب لوله‌کشی، تنها چند ساعت در هفته و آن هم به میل گلبدین حکمتیار، نخست‌وزیر، جریان پیدا می کند»، و در این حال، بسیاری از کابلی‌ها «روزهای خوش گذشته» یعنی هراس افکنی کمونیست‌ها را «به یاد می‌آورند» که اکنون صد بار بدتر شده است. در آن سوی مرز، در پیشاور پاکستان، نمایندهٔ ملل متحد می‌گوید: «تقریباً، تمام پناهندگانی که اکنون به‌اینجا می‌آیند کابلی هستند. بیشتر آنان افراد تحصیل کرده‌ای هستند که در زمان حکومت کمونیست‌ها در کابل ماندند، اما اکنون از آنجا می‌گریزند، چون متهم به همکاری [با کمونیست‌ها] می‌شوند.»(۱۸)

مالی مور[1] گزارش می‌دهد که در اوایل سال ۱۹۹۴، موشك‌پرانی و آتشباری توپخانه به شدت افزایش یافت و ۱۵۰ هزار تن دیگر از مردم را از کابل فراری داد و حدود یکهزار تن را درمدت ۸ هفته کشت، یعنی تقریباً همان تعدادی که در مدت

1. Molly Moore

۸ ماه در سارایوو کشته شدند. بیش از نیمی از مردم باقی‌مانده در کابل، از آن شهر گریخته‌اند. صلیب سرخ برآورد می‌کند که جمعیت ۲ میلیونی کابل در سال ۱۹۹۲ به ۷۰۰ هزار تن رسیده که ۳۰۰ هزار تن از آنان، خود، پناهنده هستند. امروز، بیشتر پناهندگان از «خانواده‌های شهری طبقهٔ متوسط هستند که سابقهٔ کارهای تخصصی دارند». دهها هزار تن از آنان «در دشتهای بی‌آب و علف پوشیده از مین، بدون غذای کافی، در وسط زمستان سخت افغانستان، به سر می‌برند». بسیاری از کسانی که در کابل مانده‌اند با مرگ از گرسنگی روبه‌رو هستند، زیرا «تفنگداران حکمتیار کامیونهای حامل گندم و دیگر مواد غذایی را دزدیده‌اند و به بازرگانان محلی اجازه بردن غلات را به شهر نمی‌دهند.»(۱۹)

توجه بین‌المللی از آن رو «فروکش کرده» که افراد نامناسبی دست به قتل و ویرانگری زده‌اند. افغانستان، کامبوجِ پول پوت نیست که می‌شد نکته‌های تبلیغاتی فراوانی در آن یافت و با نمایش تأسف و ترس خود نسبت به بی‌رحمیها به آب و نان رسید. می‌گوییم «نمایش» ترس و تأسف، زیرا واکنش همان آدم‌ها را در برابر بی‌رحمیهای مشابهی دیده‌ام که اگر به خاطر سکوت و دلیل تراشی کسانی که از جنایتهای دشمن، به اصطلاح، رنج می‌کشند، نبود، می‌شد به جای آه و ناله، به آنها پایان داد. وضعیت زمان حکومت توتالیتر شوروی چندان تفاوتی با این نداشت. در آنجا هم کمیسرهای حزبی از خشم جنایتهای دشمن رسمی، به تلخی اشک می‌ریختند.

به السالوادور که نگاه کنیم، می‌بینیم محافظان ارزشها و خواسته‌های ما، همان کسانی هستند که از کمک ۶ میلیارد دلاری حکومت ایالات متحده برخوردار شده‌اند، یعنی ژنرالها، رهبران کاسبکاران و حزب سیاسی‌شان آرنا که کنوانسیون خود را درست پس از ستایشهای «برادر» برگزار کرده و یك دل و یك زبان قصد آن دارد که خاطرهٔ بنیانگذار خود روبرتو دوبویی‌سون یکی از بزرگترین آدمکشان آمریکای مرکزی را گرامی بدارد. آرماندو کالدرون سول[1]، کاندیدای آرنا برای انتخابات ۱۹۹۴، اعلام کرد که حزب «بیشتر از همیشه برای حفظ خاطرهٔ دوبویی‌سون» اتحاد دارد.

1. Armando Calderon Sol

در همین حال، تالار محل برگزاری کنوانسیون از طنین سرود حزب به لرزه درآمده بود. سرود حزب می‌گوید: «السالوادور را به گور سرخها بدل خواهیم کرد» و اصطلاح «سرخها» در این سرود، همان طور که رویدادهای سالهای اخیر نشان داده‌اند، گسترده‌ترین معنای خود را دارد. اندکی پیش از برگزاری این کنوانسیون، اعمال دوبویی سون و پیروانش، به سبب انتشار گزارش کمیسیون تحقیق ملل متحد، جلب نظر کرده بود. این گزارش به بی‌رحمیهای دهۀ ۸۰ اختصاص دارد و ۸۵ درصد این پیشینۀ هولناك را به نیروهای امنیتی نسبت می‌دهد که از آموزش، جنگ‌افزار و راهنماییهای ایالات متحده برخوردار گردیده‌اند و ۱۰ درصد بقیه را به جوخه‌های مرگی که با آنها و کاسبکاران ثروتمندی ارتباط دارند که ایالات متحده امیدوار است همچنان در قدرت نگاهشان دارد.(۲۰) وسایل ارتباط جمعی از افشای آنچه که پنهان داشته بودند، غافلگیر شدند. پاسخ کلینتون به این گزارش، تشکیل کمیسیونی برای تحقیق در بارۀ این داستان غم‌انگیز بود. مأموریت این کمیسیون، بهبود رویه است، نه چیز دیگر، زیرا «ما نمی‌خواهیم باز جنگهای دهۀ هشتاد را از سر بگیریم. ما مأمور خانه‌تکانی نیستیم.» حکومت السالوادور هم با کار این کمیسیون موافقت کرد، سپس با نقض آشکار توافقنامۀ صلح که تشکیل کمیسیون تحقیق ملل متحد را مقرر کرده بود، برای آدمکشان و شکنجه‌گران عفو عمومی صادر کرد. کمیسیون تحقیق ملل متحد در گزارش خود، خواستار مجازات مجرمان و انحلال دادگاه عالی، به دلیل همدستی آن در بی‌رحمیها، شده بود. حکومت السالوادور به هیچ‌یك از این درخواستها توجهی نکرد.

اما، شخصیت‌های محبوب ایالات متحده در السالوادور و پیروان آموزۀ «نستور سانچز» در ایالات متحده (نگاه کنید به ص ۹۶ تا ۱۰۰) تنها کسانی نبودند که گزارش کمیسیون تحقیق ملل متحد را محکوم کردند. این گزارش را خوزه ماریا توخیرا[1]، سرپرست کشیشان یسوعی آمریکای مرکزی هم مورد انتقاد قرار داد و گفت که این گزارش نقش ایالات متحده را نادیده گرفته است. ایالات متحده از اواخر دهۀ ۷۰

1. José Maria Tojeira

«سیاستهایی را در پیش گرفت که سبب چنین سختیهایی برای مردم السالوادور شد» و این کشور «در کنار نیروهای مسلح مسؤول این خشونتهاست». «واشینگتن، اکنون باید سیاست خارجی خود را در دهۀ گذشته بازبینی کند و روابط تازه‌ای را با جهان سوم آغاز نماید.»(۲۱)

ما باید خیلی انتظار آن روز را بکشیم. امروز آدمهای محترم از پیروزی کسانی که «ارزشها و خواسته‌ها»ی آنان را، از افغانستان السالوادور، حفظ می‌کنند، به خود می‌بالند.

بی‌انصافی خواهد بود، اگر «برادر» و دیگران را به این متهم کنیم که به آنچه می‌گویند، باور ندارند؛ بلکه، آنان صمیمانه به این باور دارند که ارزشهای اعتقادی خود آنان ـ یعنی آزادی، سکولاریسم، حیثیت فرد، حقوق انسانی و غیره ـ از سوی عناصری که اقدامهای حکومت ایالات متحده در سراسر جهان، آنان را به قدرت می‌رساند، تصدیق و محافظت می‌شود. کسانی که می‌توانند ارادۀ خود را با زور به کرسی بنشانند، طبعاً حق به جانب و از خود راضی خواهند شد. چنین کسانی ممکن است خاطرجمع شوند که نظام عقیدتی، گذشته را، به گونه‌ای درخور، پاك و منزه خواهد کرد؛ دست‌کم، در نظر درس‌خوانده‌هایی که مأمور و شاید خوش باورترین قربانیان همان نظام هستند.

رقابت آزاد، بازار آزاد

در کنار مسائل اجتماعی و عقیدتی‌ای که «مردان مسؤول» در پایان دومین جنگ جهانی با آن روبه‌رو بودند، مسائل جدی اقتصادی هم بود. رکود بزرگ این اعتقاد را که سرمایه‌داری شاید نظامی ماندنی باشد، از میان برد. چاره‌جوییهای «نیودیل» در رفع این رکود تأثیری محدود داشت، اما هزینه‌های سنگین زمان جنگ و مدیریت دولتی اقتصاد، راه‌حلهای مؤثری از آب درآمدند. مدیران شرکتهای بزرگ که در واشینگتن گرد آمده بودند تا اقتصاد سازمان یافته از سوی دولت را اداره کنند، به ویژه تحت تأثیر این راه‌حلها قرار گرفتند. پس از جنگ، تقاضاهای مصرفی سرکوفته اقتصاد را، برای مدتی، در حالت شناور نگه داشت، اما در اواخر دهۀ ۴۰، انتظار غالب این بود که کشور باز به سوی سقوط اقتصادی برود. محافل با نفوذ

حکومتی ـ سهامی به این نتیجه رسیدند که باید بار دیگر قدرت دولتی را برای نجات منافع خصوصی فراخوانند.

کاسبکاران می‌دانستند که هزینه‌های اجتماعی می‌تواند اقتصاد را به حرکت وادارد، اما راه‌حلهای نظامی کینزی را ترجیح می‌دادند ـ آن هم نه به دلیل «خردمندانگی اقتصادی» بلکه به دلایلی که به امتیازهای ویژه و قدرت مربوط می‌شود. پس همین روش، بی‌درنگ، برگزیده و جنگ سرد برای توجیه آن به کار گرفته شد. در سال ۱۹۴۸ که اقتصاد به سوی کسادی می‌رفت، «هزینه‌های جنگ سرد» ترومن به نظر مطبوعات تجارتی «دستورالعملی جادویی برای روزگار خوش همیشگی» می‌نمود (استیل). بیزینس ویك نوشت که اگر روسها همکاری کنند، این هزینه‌ها راهی برای «حفظ آهنگ رو به رشد اقتصادی» خواهد بود. در سال ۱۹۴۹، نویسندگان همین نشریه با احساس راحتی، تذکر دادند که واشینگتن «تاکنون ابتکارهای صلح‌آمیز استالین را دفع کرده است»، اما از سوی دیگر نگران آن بودند که «تهاجم صلح‌آمیز» او جدی باشد و «دورنمای هزینه‌های روزافزون نظامی» را دگرگون سازد و ما را ناچار به صرف هزینه‌های اجتماعی، برای تحریك اقتصاد، کند. به نظر مجلهٔ وال استریت، هزینه‌های نظامی راهی بود برای «تزریق نیرویی تازه به تمامی اقتصاد» و چند سال پس از آن همین مجله دریافت: «روشن است که اقتصادهای خارجی، مانند اقتصاد خود ما، به طور عمده وابسته به تداوم هزینه برای ساخت جنگ‌افزار در این کشور هستند.» این مجله در واقع به کینزی‌گری نظامی بین‌المللی اشاره می‌کرد که سرانجام توانست جوامع صنعتی سرمایه‌داری دولتی را در خارج ایالات متحده، بازسازی کند و زیربنای لازم برای گسترش شرکتهای فراملیتی را، که مرکز بیشتر آنها در ایالات متحده است، پی‌ریزی کند.

نظام پنتاگون، نظامی مناسب برای رسیدن به این هدفها به حساب می‌آمد. این نظام محدود به نهادهای نظامی نیست، بلکه ادارهٔ انرژی و ناسا را هم در بر می‌گیرد. ادارهٔ انرژی، جنگ‌افزارهای هسته‌ای تولید می‌کند و ناسا، سازمان فضایی ایالات متحده است که در زمان حکومت کندی به یکی از مهم‌ترین بخشهای سوبسیدبگیر صنایع پیشرفته، تبدیل شد. این نهادها، بخش بزرگی از هزینه‌های صنعتی (پژوهش و

پیشرفت) را به گردن مردم می‌اندازد و در ضمن، بازاری تضمین شده برای آب کردن اضافه تولید فراهم می‌آورد که تکیه‌گاه خوبی برای تصمیم‌گیریهای مدیران است. افزون بر اینها، این سیاست صنعتی، پی‌آمدهای جانبی نامطلوب هزینه‌های اجتماعی را که برای رفع نیازهای انسانی صورت می‌گیرد، دربر ندارد. سیاست هزینه‌های اجتماعی، نه تنها، سبب دگرگونی نامطلوب ثروت می‌شود، بلکه در امتیازهای ویژهٔ مدیریت، هم اختلال ایجاد می‌کند. تولید محصولات مفید ممکن است سودهای خصوصی را کاهش دهد، در عوض تولیدات زاید و بی‌فایدهٔ برخوردار از سوبسیدهای دولتی (مانند جنگ‌افزار ها، سفر به کرهٔ ماه و از این دست ولخرجیهای بزرگ و منظاهرانه)، هدیه‌ای است به صاحبان و مدیران صنایع؛ چرا که همهٔ تولیدات فرعی و اتفاقی آن، بی‌درنگ تحویل ایشان می‌شود. همچنین، هزینه‌های اجتماعی می‌تواند توجه و دخالت مردم را برانگیزد و بدین‌ترتیب تهدید نسبت به دموکراسی را افزایش دهد. مردم به چگونگی ایجاد بیمارستان، جاده، شهرکهای مسکونی و مانند اینها توجه و علاقه دارند، اما کاری به کار موشك و جنگنده‌های پیشرفته ندارند. کاستیهای هزینه‌های اجتماعی، چهرهٔ روش کینزی نظامی را نمی‌آلاید، به همین دلیل، بیزینس ویك توضیح می‌دهد: «تفاوتهای اجتماعی و اقتصادی بزرگی میان روغنکاری چرخهای اقتصاد از راه هزینه‌های رفاهی یا هزینه‌های نظامی، وجود دارد»، و البته دومی بهتر است.

روغنکاری چرخهای اقتصاد، هم به‌خوبی با نیازهای صنعت هماهنگ شد: یعنی کامپیوتر و الکترونیك به طور کلی، صنعت هوانوردی و بسیاری دیگر از تکنولوژیها و اکتشافها و پژوهشها. در سالهای اخیر، طرح «جنگ ستارگان» ریگان، بر همین اساس به مدیران تجارتی فروخته شد و اکنون که روشن شده این طرح هیچ‌گونه ارزش نظامی نداشته، وجود آن را با محصولات فرعی آن که می‌تواند منافع خصوصی را ثروتمندتر کند، توجیه می‌کنند.(۲۲)

نظام پنتاگون، بی‌گمان، فواید دیگری هم دارد. ایالات متحده در مقام یك اجبارگر جهانی، نیازمند نیروهای مداخله‌گر و موضعی ترساننده است که بتواند استفاده از نیروهای مداخله‌گر را تسهیل کند. با این همه، نقش اقتصادی نظام پنتاگون

همواره، نقش اصلی آن بوده است. مورخان تاریخ دیپلماسی، غیرمستقیم، به این واقعیت اشاره کرده‌اند. (نگاه کنید به ص ۶۸) و برنامه‌ریزان نظامی به‌خوبی از آن آگاه‌اند. ژنرال جیمز گاوین رئیس برنامه‌های پژوهش و پیشرفت ارتش در زمان آیزنهاور، تذکر داده است که «آنچه در ظاهر رقابت شدید میان بخش‌های گوناگون می‌نماید، در بیشتر موارد... اساساً رقابت صنعتی است.»(۲۳) در واقع، سند شماره ۶۸ شورای امنیت ملی، نیز، در آنجا که خواهان «از خود گذشتگی و انضباط» می‌شود، به همین موضوع، یعنی جایگزینی هزینه‌های اجتماعی با زیربنای صنعتی نظامی ـ و تصادفاً، «منافع خصوصی»، اشاره می کند.

برنامه‌ریزان حکومت و سرمایه‌داری کلان که می‌خواستند نقش دولت را، پس از دومین جنگ جهانی، در اقتصاد افزایش دهند، پیشینهٔ تاریخی مفصلی در اختیار داشتند. ایالات متحده از زمان پیدایش خود تکیه بر مداخله و حمایت دولت از پیشرفت صنعت و کشاورزی داشته است. از صنعت نساجی در آغاز سدهٔ نوزدهم گرفته تا صنعت فولاد در پایان آن سده و صنایع کامپیوتر، الکترونیك و بیوتکنولوژی امروز، همه از این حمایت و مداخله برخوردار شده‌اند. در واقع همهٔ جوامع صنعتیِ موفق همین حال را داشته‌اند و این درسی از تاریخ اقتصادی است که باید مورد توجه «جنوب» قرار گیرد.

با پایان جنگ سرد، ترسهای تازه‌ای برانگیخته شده تا مجرای پنتاگون برای جریان سوبسیدهای دولتی را باز نگه‌دارد؛ لایحهٔ پیشنهادی مارس ۱۹۹۰ کاخ سفید را به کنگره به خاطر بیاوریم (ص ۱۳۴). یکی از راههای مستقیم رسیدن به این هدف، فروش جنگ‌افزار به جهان سوم است. حکومت بوش تأکید بسیاری بر افزایش این فروشها، به ویژه به کشورهای خاورمیانه داشت و در عین حال با تأکید از دیگران می‌خواست که از فروش جنگ‌افزار به این کشورها خودداری کنند. برای نخستین بار، حکومت نقش فعالی در بازاریابی برای صنایع نظامی برعهده گرفت. جنگ خلیج فارس برای این منظور، فایده‌های بسیاری داشته است. در نمایشگاه هوایی پاریس در ژوئن ۱۹۹۱، جنگ‌افزارهایی که به گونه‌ای «تماشایی» و مؤثر یك کشور جهان سوم را به ویرانی کشیده بودند، با غرور و «امید» بسیار به نمایش گذاشته شدند.

ـ شرکتهای صنعتی برای نمایش محصولات خود از نمایشگاهها استفاده می‌کنند و یك قدرت بزرگ می‌تواند از شهرها، صحراها و حمامهای خون بدین‌منظور، با تأثیر بیشتر، استفاده کند. سرویس پژوهشی کنگره گزارش داده است که در سالهای ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱، ایالات متحده بزرگترین فروشنده جنگ‌افزار به جهان سوم بوده است. در سال ۱۹۹۲، ۵۷ درصد از بازار جنگ‌افزار جهان سوم را به خود اختصاص داد در حالی که سهم روسیه در این بازار، ۹ درصد بود. عربستان سعودی، به تنهایی قراردادهایی بالغ بر ۳۰ میلیارد دلار با جنگ‌افزار فروشان آمریکایی، در اواسط سال ۱۹۹۳ منعقد کرده است. این قراردادها بخشی از ذخیره‌سازی غول‌آسایی است که اقتصاد این کشور فوق ثروتمند را فلج کرده و ثروت نفتی آن را به جای اینکه صرف مردم منطقه شود، به سوی غرب و به ویژه ایالات متحده روان ساخته است.

حکومت کلینتون برنامه‌های ریگان ـ بوش را گسترش داده و از ستایش بیشتر صاحبان صنایع برخوردار شده است. آسوشیتدپرس در اوت ۱۹۹۳ گزارش داد که «۲۸ تا ۳۰ میلیارد دلاری که برای فروش تجهیزات نظامی در این سال مالی پیش‌بینی می‌شود، بزرگترین حجم فروش سالانه در تاریخ ایالات متحده خواهد بود» که بخش عمدهٔ آن راهی خاورمیانه خواهد شد. یکی از تحلیل‌گران صنایع هوا ـ فضایی با رضایت خاطر گفته است که برای نخستین‌بار، وزیر بازرگانی را به نمایشگاه هوایی پاریس فرستادند تا نزد مشتریان بالقوهٔ جهان سومی (عربستان سعودی و مالزیا)، برای «هواپیماهای جنگنده ـ بمب‌افکن آمریکایی» بازار گرمی کند. نگرانیهای صنایع نظامی از اینکه کلینتون جلوی تکثیر جنگ‌افزارها را بگیرد، برطرف شده، همچنین، این ترس که او از به کار بردن زور خودداری کند ـ بالاخره، هرچه باشد او «دموکرات نوین» است و با آن دموکراتهای سست عنصر قدیمی فرق دارد. لفاظیها و مشاوره‌ها در باب جلوگیری از فروش جنگ‌افزار، همچنان ادامه دارد، اما به قول لی فاینشتاین، عضو انجمن کنترل اسلحه در واشینگتن، «راز مذاکرات ۵ قدرت بزرگ در بارهٔ انتقال جنگ‌افزارها» این است که «هیچ تأثیری بر اسلحه فروشی ایالات متحده ندارد.»(۲۴)

در آغاز دومین سال حکومت کلینتون، وال استریت جورنال مطلبی را با این

عنوان در صفحهٔ نخست خود چاپ کرد: «تاجران اسلحه در عصر پس از جنگ سرد انتظار سودهای کلانی دارند»: «از زمان پایان جنگ سرد، واشینگتن دیگران را به خودداری از فروش جنگ‌افزار به خاطر حفظ امنیت جهانی می‌خواند، اما، خود ایالات متحده به حریص‌ترین تاجر جنگ‌افزار در جهان تبدیل شده است.» این «مسابقهٔ فروش» جنگ‌افزار به خاورمیانه «از زمانی که آقای بوش تصمیم گرفت جلوی فروش جنگ‌افزار آمریکایی را به آن منطقه بگیرد،» عامل مهمی در این افزایش بوده، بدون آنکه به تناقضی که در این میان وجود دارد، توجهی شود. تلاشهای مهاجمانهٔ حکومت جای سپاسگزاری دارد. «مجموع قراردادهای فروش جنگ‌افزار که واشینگتن ترتیب آنها را داده، [در ۱۹۹۳] به میزان بی‌سابقهٔ ۳۴ میلیارد دلار می‌رسد.» **وال استریت جورنال** می‌افزاید: «چنین حمایتی، بی‌گمان، صنایع [نظامی] را تشویق می‌کند.» و از قول یکی از مدیران شرکت لیتون می‌نویسد: «ما حکومتی داریم که عملاً در معاملات به ما یاری می‌کند». یکی از تحلیل‌گران امنیتی اهل سیاتل به نقل از سخنگوی شرکت بوئینگ می‌گوید که بوئینگ، بزرگترین تولید کنندهٔ هواپیما، در سال ۱۹۸۳، «بخش اعظم سود خود» را از معاملات نظامی به دست آورد و پس از رکود سالهای ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱، بخش دفاعی و فضایی آن «به شدت رونق گرفته است». بخش اصلی کنونی در شرکت بوئینگ، به عنوان بخش فرعی نظامی آغاز به کار کرد و تکنولوژی نظامی هنوز هم در کنار درآمدهای سرسام‌آور حاصل از فروش تجهیزات نظامی، تولیدات غیرنظامی را تحریك می‌کند. مداخلهٔ کلینتون در واداشتن عربستان سعودی به خرید جتهای آمریکایی به بهای ۶ میلیارد دلار، که اعتبار آن را بانك صادرات و واردات تأمین کرده، پیروزی بسیار تحسین‌برانگیزی به حساب آمد. حدود ۲۰ درصد از وامهای این بانك برای معاملات هواپیما مصرف می‌شود. یکی از عوامل مؤثر در طراحی این معامله با عربستان سعودی، نقش واشینگتن همچون تأمین کنندهٔ اصلی جنگ‌افزارهای آن پادشاهی بوده و بار دیگر نشان می‌دهد که هزینه‌هایی که صرف پنتاگون می‌شود، چگونه می‌تواند، غیرمستقیم به جیب سرمایه‌داری خصوصی برود.

حکومت کلینتون امیدوار است با همین روشها صنعت هوا ـ فضایی را جان

تازه‌ای بدهد. این صنعت در سال ۱۹۹۲ بیش از ۴۵ میلیارد دلار مازاد صادراتی داشته که می‌تواند کسری موازنهٔ تجاری ۸۴/۳ میلیارد دلاری آن را تاحدی جبران کند و سهمی در صنعت ۳ تریلیون دلاری سیر و سیاحت جهانی داشته باشد. سیروسیاحت، شاید بزرگترین و سودآورترین صنعت امروز جهان باشد. تولید کنندگان هواپیما برای سال ۱۹۹۳ انتظار سود خالصی به میزان ۵/۵ میلیارد دلار و همچنین کاهش دادن شمار کارکنان خود را دارند که نسبت به سال ۱۹۸۹، یك سوم از آنان کاسته شده و دلیل آن، شاید، انتقال تولید به خارج بوده است. نظام پنتاگون، چون گذشته، نقش پراهمیتی خواهد داشت. به همین دلیل، به رغم پایان جنگ سرد، «بیل کلینتون بیش از ریچارد نیکسون در دو دههٔ پیش، برای دفاع هزینه خواهد کرد (هزینه دفاعی ریچارد نیکسون ۲۳۰ میلیارد و هزینهٔ دفاعی کلینتون ۲۶۰ میلیارد دلار، با درنظر گرفتن تورّم، بوده) و ایالات متحده به تنهایی بیش از مجموع هزینه‌های تمامی جهان، صرف امنیت ملی خود خواهد کرد» و بودجهٔ نظامی ظرف دو سال، افزایش خواهد یافت (لاورنس کُرب[1] کارشناس امنیت ملی از مؤسسهٔ بروکینگز). بدین‌ترتیب، اصطلاحات «دفاع»، «امنیت ملی» و مانند آنها، همیشه بر زبانها جاری خواهند بود.(۲۵)

با اینکه بهانهٔ شوروی از میان رفته، هزینه‌های نظامی، همچنان محرك اصلی بخش‌های کلان اقتصاد، از جمله تکنولوژی پیشرفته، است. تا زمانی که راه و روش دیگری یافت نشده تا به ثروتمندان امکان خوردن از کیسهٔ مردم را بدهد، «بهرهٔ صلح» یا «دگرگونی اقتصادی» چیزی جز سراب نخواهد بود. تدبیرهای جدلی گوناگونی برای پنهان داشتن این واقعیت‌ها، طرح‌ریزی شده است، مانند «امنیت» و «اشتغال». هیچ چیز به اندازهٔ اشتیاق تب‌آلود مدیران شرکتهای بزرگ و رهبران سیاسی به ایجاد «اشتغال» و زحمتهایی که در این راه می‌کشند، الهام‌بخش و امیدوار کننده نیست. مردم در این سیلاب تظاهر به همدردی غرق می‌شوند و همان کسانی که بازیگر این نمایش هستند، «مشاغل» را به مناطقی در خارج انتقال می‌دهند که

1. Lawrence Korb

بیشترین ممنوعیتها و کمترین مزدها در آنها رایج است و همهٔ این اقدامها به تصمیم شرکتهای بزرگ یا سیاست حکومت صورت می‌گیرد. یکی از فواید اصلی برنامهٔ «کمکهای خارجی» این است که چنین خدماتی را به ثروت خصوصی به جا آورد.(۲۶) جورج بوش در شرایطی که بر کار حذف هرچه بیشتر مشاغل نظارت می‌کرد، پرچم «شغل» را در هر فرصت مناسبی، به اهتزاز درمی‌آورد.

مفسران همهٔ این قضایا را جدی می‌گیرند، یا دست‌کم، چنین تظاهر می‌کنند. تعارضی در کار نیست. فقط ما باید درك کنیم که در زبان رسمی حکومت[۱]، «مشاغل» به جای واژهٔ نگفتنی «منافع» به کار می‌رود و تصادفاً، منافع همیشه از سیاستهایی که به نام ایجاد «مشاغل» اجرا می‌شود، سود می‌برند و در همین بین، مشاغل هر روز ناپدیدتر می‌شوند واین یکی از آن ماجراهای غریبی است که باید از چشم مردم پنهان داشته شود.

«دموکراتهای نوین» حکومت کلینتون هم کمتر از اسلاف خود در این فوت و فن مهارت ندارند. یکی از منابع عمدهٔ فکری ایشان کتاب مشهوری است به نام «مأموریت برای دگرگونی» که مؤسسهٔ سیاست پیشرو، یعنی مخزن فکری کلینتون، آن را انتشار داده است. نخستین فصل این کتاب از «اقتصاد معطوف به ابتکار» سخن می‌گوید و منظور آن جلوگیری از تکرار اشتباهات لیبرالیسم سبك کهن است که اکنون مرده و فکرهای نادرستی در باب توزیع دگرگونهٔ ثروت، توزیع امتیازات اجتماعی و مسائلی از این دست، داشته است. امروز، بر «سرمایه‌گذاری ملی» تأکید می‌شود که هدف آن «توان بخشیدن به بنگاههای تجاری و کارگران ایالات متحده است». «اقتصاد مبتکرانه بر نیروهای محوری حیات اقتصادی مردمی آزاد تأکید می‌کند: ابتکار همهٔ

---

۱. Newspeak، واژه‌ای است که جورج اورول در اثر خود، «یکهزار و نهصد و هشتاد و چهار» ابداع کرده و مراد از آن زبان تبلیغات دولت توتالیتر است که در آن هر واژه‌ای معنای متضاد و دروغینی دارد. مثلاً، به «شکنجه» گفته می‌شود: «عشق». چامسکی در این کتاب این واژه را بسیار به کار برده و ما آن را به «زبان رسمی حکومت» ترجمه کرده‌ایم که هرچند دقیق نیست امّا منظور چامسکی را می‌رساند ـ م.

کارگران و بنگاههایی که کارگران در آنها کالاها و خدماتی را تولید و عرضه می کنند که ثروت ملی ما را تشکیل می‌دهد». «اقتصاد مبتکرانه یك هدف دارد: فراهم آوردن این امکان که کارگران و بنگاههای آمریکایی بتوانند مشاغل پردرآمد، ارتقای سطح زندگی و سود بیشتر را تأمین کنند». واژهٔ «سود» در هیچ جا به چشم نمی‌خورد، زیرا مفهومی است به آن اندازه جزئی که ارزش توجه را ندارد. سود فقط به نفع «کارگران آمریکا» و «بنگاهها»ی غیرشخصی است که به وجهی «مال کارگران» است. چیزی که در این تصویر اساساً وجود ندارد، رئیس، مدیر، مالك، صاحب سرمایه و شخصیت‌های غریبی مانند آنهاست ـ تنها اشاره به آنان، این است که «سرمایه‌گذاران ثروتمند» در دورهٔ بد ریگان زیاد مصرف کرده‌اند. گاهی اشاره‌ای هم به «پیمانکاران» شده است: ایشان کسانی هستند که «کارهای تازه درست می کنند» و سپس، ظاهراً ناپدید می‌شوند و بدین‌ترتیب به کارگران و بنگاههای آنان یاری می‌رسانند. این تصویر برای کارگران، خانواده‌های آنان و بنگاههای آنان کمال اهمیت را دارد، چون همه برای خیر همگانی با هم کار می‌کنند. جای شگفتی چندانی نیست که اتحادیه‌های کارگری در این کارگاه هماهنگ آینده با ارزشهای اشتراکی‌اش، غیرضروری بنماید. تکرار موضوعهای همیشگی تبلیغات تجارتی به نحو مناسبی برچسب «پیشرو» می‌خورد، به گونه‌ای که جایی برای آرمانهای دیرینهٔ عدالت و حقوق انسانی، (جز، «ضد آمریکایی») یعنی عنصر برجستهٔ تفکر کلاسیك لیبرال که به گونه‌ای بشرستیزانه به آن ادای دین می‌شود، باقی نمی‌ماند. پس مردمی که«مؤکداً... خواستار جهت‌گیری تازه‌ای برای آمریکا» بوده‌اند، اکنون می‌توانند مطمئن باشند که صدایشان شنیده شده و با اجرای «مأموریت برای دگرگونی» می‌توانند به نقش تماشاگری خود باز گردند.

با تبدیل زبان آوریهای کلینتون به سیاست، معنای آنها با روشنی شایان توجهی آشکار گردید. سیاستهای اقتصادی بین‌المللی نمونهٔ این تحول است. سیاستهای مالی داخلی، نیز، نگرانی و توجه خود را نسبت به کارگران و بنگاههای آنان، نشان دادند. کلینتون وعده‌های زمان مبارزهٔ انتخاباتی خود را که سرمایه‌گذاریهای فدرال را در داخل افزایش خواهد داد، از یاد برد... او، حتی این برنامه‌ها را همچون بخشی از اقتصاد، پس از چهار سال افزایش مستمر در زمان حکومت بوش، کاهش داد.

اقدامات بوش قطع کامل این برنامه‌ها را در زمان ریگان، که جامعه را بیش از گذشته قطبی کرده، و دورنمای اقتصاد ملی را تیره‌تر ساخته بود، جبران کرد. اما در تمام این مدت چیزی که دست نخورده باقی ماند، منافع ممتازترین بخشهای جامعه بود. در زمان کلینتون، سرمایه‌گذاری در زمینهٔ «سرمایهٔ انسانی» (برنامه‌های مربوط به آموزش و پرورش) بیشترین کاهش را نشان می‌دهد. پژوهش و پیشرفت غیرنظامی هم کاهش یافته، اما هزینه‌های مربوط به سرمایهٔ مادی ثابت مانده است. این واقعیت‌ها توجهی را برنمی‌انگیزد. چیز دیگری که تا حد زیادی از دستور کار حکومت کلینتون خارج شده، صدقه‌هایی است که مردم از طریق اقدامهای مالی، باید برای رفاه ثروتمندان، که پرداختهای سنگینی را از سوی دولت دربر می‌گیرد، بپردازند. کریستوفر هاوارد سیاست‌شناس با بررسی میزان این هزینه‌ها، می‌گوید که «واقعیت مهمی به جای خود باقی می‌ماند: طبقاتی که درآمدهای متوسط و بالا دارند، بیشترین فایده را از این دولت پنهانی رفاه همگانی می‌برند». بدین‌ترتیب، «بیش از ۸۰ درصد از مالیات بر منافع رهنی داخلی، هدایای خیریه و مالیات مستغلات نصیب کسانی می‌شود که بیش از ۵۰ هزار دلار درآمد دارند». افزون بر این «بخش بزرگی از هزینه‌هایی که منبع آنها مالیاتهای مردم است منافع فرعی شرکتهای بزرگ را تشکیل می‌دهد.» باید به اینها، نظام پنتاگون، مقررات تشویق صادرات، اختصاص سوبسید به سرمایه‌داران به میزان ۵۱ میلیارد دلار به اضافهٔ بیش از ۵۳ میلیارد دلار بخشودگی مالیاتی را به شرکتهای سهامی عام (مبلغی که به تنهایی در حدود ۳۰ میلیارد دلار بیش از هزینه‌های رفاهی حکومت برای تهیدستان است) و سایر تدابیری که پول مالیات دهندگان را به صورت سوبسید به جیب ثروتمندان می‌ریزد، بیفزاییم ـ همهٔ این اقدامات را در زبان رسمی تدابیری برای تأمین «اشتغال» می‌نامند. (۲۷)

به رغم عدم کارآیی سیاست صنعتی متکی به نظامیگری، این طرحها پیروزی بزرگی به دست آورده‌اند. نمونهٔ گویا، صنعت کامپیوتر است. در دههٔ ۵۰ که کامپیوترها به دلیل دست‌وپا گیری و کندی کار قابل بازاریابی نبودند، هزینهٔ پژوهشی و تولید آن، از طریق نظام پنتاگون، از کیسهٔ مردم پرداخت می‌شد. در سال ۱۹۵۸ کمکهای دولتی در زمینهٔ الکترونیك به طور کلی، ۸۵ درصد هزینه‌های پژوهشی کامپیوتر را تشکیل

می‌داد. در دههٔ ۶۰ کامپیوترها را می‌شد فروخت و سود برد، پس سوبسیدهای دولتی به ۵۰ درصد کاهش یافت. در دههٔ ۸۰ که این صنعت وارد مرحلهٔ تازه و پرهزینه‌ای شد، سهم مردم بار دیگر افزایش یافت. به همین ترتیب، صنعت هوا ـ فضایی که صنعت بسیار سودآور سیر و سیاحت هم یکی از محصولات آن است، عمدتاً هدیه‌ای بود از مالیات دهنده به شرکتهای بزرگ، از طریق پنتاگون. تکنولوژیهای فرعی متالورژی و الکترونیك هم همین‌حال را داشته‌اند. هواپیماهای غیرنظامی، بزرگترین قلم صادرات ایالات متحده است که سود خالص آن در ۱۹۹۱، ۱۷/۸ میلیارد دلار و در سالهای بعد، بیشتر از این میزان بوده است. افزون بر این، برتری نسبی ایالات متحده در اقتصاد بین‌الملل به گونهٔ روزافزونی مرهون خدمات است. وال استریت جورنال می‌نویسد که «تاکنون بزرگترین رقم صادرات خدماتی ایالات متحده سیروسیاحت بوده که یك سوم کل درآمدهای حاصل از خدمات را تأمین می کند»؛ سیروسیاحت یعنی هواپیما. ناسا راههای تازه‌ای برای دوشیدن مردم پیدا کرد و در ضمن به حکومت کندی یاری داد تا احساسات جنگ‌طلبانه را که به شدت مورد نیاز آن حکومت بود، برانگیزد. این شیوه، دست‌کم تا زمانی کارگر بود که مردم هنوز از مشاهدهٔ فضانوردانی که بی‌هدف بر سطح ماه این سو و آن سو می‌رفتند، خسته نشده بودند.(۲۸)

دخالت حکومت در اقتصاد برای خدمت به قدرت خصوصی شکل‌های فراوان دیگری هم دارد. یکی از مهم‌ترین این شکل‌ها، گسترش شهرك‌نشینی و دامن‌زدن به تب ماشین سواری در آمریکا، بود. این مبارزهٔ مشترك دولت و سرمایه با اسباب چینی غیرقانونی سه شرکت بزرگ یعنی جنرال موتورز، فایرستون رابر و استاندارد اویل کالیفرنیا آغاز شد. مطابق این برنامه ۳ شرکت مذکور سیستم حمل و نقل برقی را در چهل و پنج شهر ایالات متحده خریداری کردند تا آنها را اوراق کنند و به جایشان اتوبوس به کار اندازند. این اسباب چینی کشف و شرکتها به پرداخت ۵هزار دلار جریمه محکوم شدند، که بی‌گمان موجب ناراحتی شدید آنها شده است. پس، حکومت فدرال وارد عمل شد و به اجرای نقشه‌هایی که آلفرد سلون[1]، رئیس

1. Alfred Sloan

جنرال‌موتورز طرح کرده بود، پرداخت. زیربنا و موجودی سرمایهٔ شهرهای مرکزی از میان رفت و به شهرکها و مناطق حومهٔ شهرهای بزرگ انتقال یافت و مبالغ هنگفتی به توسعهٔ جاده‌هایی که ایالات را به هم وصل می‌کند، اختصاص یافت ـ و همهٔ این اقدامات به همان بهانهٔ همیشگی، یعنی «دفاع» صورت گرفت. راه‌آهنها جابه‌جا شدند تا جا را برای طرحهای دولتی جاده‌ای و ترابری هوایی باز کنند. حکومتهای ایالتی و فدرال، هر یك نقش خود را در این صحنه ایفا کردند. در اواسط دههٔ ۶۰ یك ششم کل مؤسسات و بنگاههای تجاری مستقیماً به صنعت اتومبیل‌سازی وابسته بودند. این هزینه‌های عظیم دولتی، ابزار دیگری بود برای حفظ نظام رو به مرگ منافع خصوصی که از دههٔ ۳۰ در سراشیب سقوط افتاده بود. یکی از مقامهای وزارت ترابری ایالات متحده گزارش داده است که همین قضایا به ترس آیزنهاور از «یك رکود اقتصادی دیگر پس از جنگ کره» پایان داد. یکی از طراحان برنامهٔ بزرگراهها در کنگره تذکر داده است که «این برنامه زیربنای محکمی در زیر پای تمامی اقتصاد، در زمان کسادی، قرار داد». تأثیر این برنامه بر فرهنگ و جامعه، کمتر از تأثیر آن بر اقتصاد نبود. مردم نقش کوچکی در این طرح بزرگ مهندسی اجتماعی داشتند. مردم در تصمیم‌گیریها سهیم نبودند و تمایل مصرف کننده در این شبکهٔ تصمیم‌گیری کسانی که مالك و مدیر جامعه هستند، عامل بسیار کوچکی بود. تأثیر این برنامه‌ها بر زندگی و نسل‌های آینده می‌تواند مورد بحث قرار گیرد. هر جا که پای سود در میان باشد، مردم نقش فرعی دارند نه نقشی جدی در برنامه‌ریزی. از اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری دولتی که مردم از آن بیرون رانده شده‌اند، انتظاری جز این نمی‌توان داشت.(۲۹)

صنایع داروسازی و بیوتکنولوژی، که اولی بسیار پرسود است و از دومی انتظار می‌رود از آن هم پرسودتر باشد ـ نیز، ضمن آنکه دیگران را به فواید «خردمندی اقتصادی» می‌خوانند، خود به سوبسیدهای دولتی متکی‌اند و به آن امید بسته‌اند. همین حکم در بارهٔ صنایع و خدمات کشاورزی، و در واقع، همهٔ بخشهای پررونق اقتصاد، صادق است. همه، متکی به نفوذ در بازارهای خارجی به کمك دولت، با استفاده از ابزارها و روشهای گوناگون، از خشونت گرفته تا «کمك خارجی» هستند.

سیاست صنعتی در دههٔ ۹۰

با پایان جنگ سرد، شکل دیرینهٔ استراتژی صنعتی هرچه بیشتر مبهم و دشوار می‌شود. پس، جای شگفتی نیست که ما امروز بحثهای آشکاری در بارهٔ نیاز به «سیاست صنعتی» می‌شنویم ـ یعنی شکل‌های تازه‌ای که در پس نظام پنتاگون پنهان نباشد.

روشهای کهنه به دلایلی غیر از محو بهانهٔ همیشگی و پایان شکیبایی مردمی که از تأثیرهای بی‌فکری «قرض کن و بخور» ریگانی در رنج هستند، به دشواریهایی گرفتار آمده‌اند. کاستی‌های نظام پنتاگون در زمینهٔ پرداخت سوبسیدهای صنعتی و برنامه‌ریزی، در روزگاری که ایالات متحده از برتری بی‌چون و چرای اقتصادی برخوردار بود، مورد شکیبایی قرار می‌گرفت. امروز، که شرکتهای بزرگی که مرکزشان در ایالات متحده است، با رقیبانی روبه‌رو شده‌اند که می‌توانند مستقیماً برای بازار مصرف طرح و تولید کنند، بی‌آنکه در انتظار محصولات فرعی جنگ‌افزارهای پیشرفته و صنایع فضایی باشند، این شکیبایی کاهش یافته است. افزون بر اینها، لبهٔ تیز پیشرفت صنعتی، امروز، متوجه صنایع مبتنی بر زیست‌شناسی شده است. سوبسیدهای عمومی و حمایتهای دولت را از این صنایع، نمی‌توان زیر پوشش پنتاگون، پنهان داشت. همین دلایل به تنهایی کافی است که شکلهای تازهٔ دخالت دولت را ایجاب کند. در مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۹۲، مدیران مبارزهٔ انتخاباتی کلینتون آگاهی بیشتری نسبت به این مسائل از خود نشان دادند، تا رقیبانشان و به همین دلیل حمایت بخش‌هایی از صاحبان صنایع را که ایشان را آگاهتر از مسائل واقعی دنیا در قیاس با ایدئولوگهای ریگانی می‌دیدند، جلب کردند.

منظور این نیست که ریگانی‌ها نمی‌خواستند از قدرت دولتی برای محافظت از ثروتمندان در برابر نیروهای بازار، استفاده کنند. مکانیسم‌های مرجّح، همان مکانیسم‌های همیشگی نظامی کینزی بوده‌اند. مطالعهٔ سال ۱۹۸۵ سازمان همکاری و پیشرفت اقتصادی (OECD) نشان داد که پنتاگون و وزارت برنامه‌ریزی دولتی ژاپن، کمکهای مالی خود را برای پژوهش و پیشرفت، با حدسهایی یکسان در بارهٔ تکنولوژیهای نوین، توزیع کرده‌اند. یکی از مجاری عمدهٔ ریگانی‌ها برای این کار،

«جنگ ستارگان» بود. دههٔ ریگان ـ بوش در پاییز ۱۹۹۲ با بهبود اقتصادی‌ای که بسیار تبلیغ شده و برای پیروزی در انتخابات زمانبندی شده بود، پایان یافت. مطبوعات تجارتی این بهبود را به افزایش شدید در هزینه‌های نظامی، که بخش بزرگی از آن صرف خرید کامپیوتر شده بود، نسبت می‌دادند.

حکومت ریگان، بیشتر، از راه هزینه‌های نظامی، سهم دولت را در تولید ناخالص ملی به بیش از ۳۵ درصد در ۱۹۸۳، یعنی یک سوم بیش از یك دههٔ پیش، رساند. غالب جوامع پیشرفتهٔ صنعتی، در سالهای اخیر، نسبت به صنایع، سیاست حمایتی پیش گرفته‌اند. ریگانی‌ها در این کار از دیگران پیشتر رفتند و محدودیت واردات را به ۲۳ درصد، یعنی بیش از مجموع حکومتهای پس از جنگ ایالات متحده، رساندند. فرد برگستن[1]، مدیر مؤسسهٔ اقتصاد بین‌الملل در واشینگتن، سخن مغرورانهٔ جیمز بیکر، وزیر خزانه‌داری وقت را نقل می‌کند که گفته بود: «آقای رونالد ریگان بیش از همهٔ اسلاف خود در پنجاه سال گذشته، به واردات آزادی داده است.» برگستن می‌افزاید که حکومت ریگان در آن شکلی از «تجارت محدود» تخصص داشت که بیش از شکل‌های دیگر، «تجارت را محدود می‌کند و بازارها را می‌بندد». این روش را توافق در مورد خودداری داوطلبانه از صادرات می‌خوانند. این شکل، «پنهانی‌ترین شکل سیاستهای حمایتی» است که «قیمت‌ها را بالا می‌برد، رقابت را محدود، و رفتار انحصارگرایانه را تقویت می‌کند.» گزارش اقتصادی حکومت کلینتون به کنگره (۱۹۹۴) از پژوهشی یاد می‌کند که بر طبق آن، اقدامهای حمایتی ریگانی واردات تولیدی ایالات متحده را به میزان یك پنجم کاهش داده است.

فیلیپ اوپنهایم، عضو پارلمان بریتانیا، ضمن تمسخر خودنماییهای انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها در باب «سرمایه‌داری لیبرال بازار»، تذکر می‌دهد که «بررسی بانك جهانی در مورد ممنوعیتهای غیرتعرفه‌ای نشان داده که این ممنوعیتها در ژاپن شامل ۹ درصد کالاها می‌شده و در ایالات متحده شامل ۳۴ درصد از کالاها. این ارقام از سوی دیوید هندرسون از سازمان همکاری و پیشرفت اقتصادی، نیز تأیید می‌گردد.

1. Fred Bergsten

هندرسون می‌گوید که در دهۀ ۸۰، ایالات متحده بدترین سابقه را در زمینۀ ابداع ممنوعیتهای غیرتعرفه‌ای داشته است.» (ممنوعیتهای غیرتعرفه‌ای، اساساً، راه را بر رقیبان گردن کلفت می‌گشاید). این نتیجه‌گیریها را پاتریك لو اقتصاددان عضو دبیرخانۀ «گات» در گزارش محققانۀ خود تأیید می‌کند. او می‌گوید که ممنوعیتهای غیرتعرفه‌ای بخش بزرگی از آثار کاهش تعرفه‌ها را که «مهم‌ترین پیروزی سیاست تجاری و دیپلماسی تجارت چند جانبۀ پس از جنگ بوده، از میان می‌برد». سپس برآورد می‌کند که آثار ممنوعیتهای غیرتعرفه‌ای جدید ریگان بر بازرگانی ایالات متحده ۳ بار بیش از ممنوعیتهای غیرتعرفه‌ای نوین خارجی بوده است. اوینهایم می‌افزاید که ارقام سازمان همکاری و پیشرفت اقتصادی نشان می‌دهد که کمکهای مالی دولت ایالات متحده به پژوهش و پیشرفت غیرنظامی حدود یك سوم کل هزینه‌های غیرنظامی را تشکیل داده، در صورتی که این رقم در مورد ژاپن ۲ درصد است. پیشینۀ دولت تاچر هم، همین را نشان می‌دهد.(۳۰)

ریگانی‌ها، همچنین، بزرگترین برنامه ملی کردن را در تاریخ ایالات متحده اجرا کرده‌اند (پرداخت دیون بانك کنتیناتتال ایلینویز). ترکیب آزاد گذاشتن دست کاسبکاران و افزایش بیمه‌های دولتی برای بالا بردن اطمینان خاطر سرمایه‌گذاران، انبوهی از وامهای لاوصول و معاملات فاسد را در میان بنگاههای اعتباری پدید آورده که بهای آن برای مالیات دهندگان سر به صدها میلیارد دلار می‌زند. افزون بر این مردم باید بار قرضه‌های لاوصولی را که بانکهای تجارتی در جهان سوم پرداخته‌اند، به‌دوش بکشند. سوزان جورج که کوشیده این هزینه‌های عمومی را برآورد کند، می‌گوید که «ظاهراً ژاپن یگانه کشور سرمایه‌داری گروه کشورهای عضو سازمان همکاری و پیشرفت اقتصادی است» که به این اصل سرمایه‌داری که مالیات‌دهنده مسؤول جبران اشتباهات بانکهای بازرگانی نیست، وفادار مانده است. آنان که با شور و شدت از مواهب «سرمایه‌داری بازار آزاد» دفاع می‌کنند می‌دانند که سرمایه‌داری همواره، باید، تا سرحد امکان، برای اربابان اطمینان‌بخش باشد.(۳۱)

این دریافت به ایدئولوگهای غربی محدود نیست. رژیم بازار آزاد پینوشه، پس از ده سال تجربۀ همراه با تازیانه، سقوط کرد و «شدیدترین بحران اقتصادی

۵۰سال اخیر را در شیلی» سبب گردید (پاتریسیو ملر، اقتصاددان شیلیایی)، و حکومت ناچار شد برای نجات این کشتی طوفان‌زده، دست به دخالت همه جانبه در اقتصاد بزند. دیوید فلیکس اقتصاددان تذکر می‌دهد که منادی عمدهٔ دخالت دولت در اقتصاد، «مؤسسه‌ای است که پایگاه اقتدارستیزی به سبک هیك و پشتوانهٔ عقیدتی جناح پینوشه در میان نخبگان شیلیایی به شمار می‌رود». رئیس این مؤسسه، کارلوس کاسرس[1]، در سال ۱۹۸۳ که وزیر خزانه‌داری شیلی بود، «به بانکهای خارجی اعلام کرد که حکومت مسؤولیت بازپرداخت وامهایی را که آنان به بنگاههای خصوصی شیلی می‌پردازند، به عهده می‌گیرد». مدیحه‌سرایان «معجزهٔ بازار آزاد» در شیلی، از یاد می‌برند که پیروزی برنامه‌های اقتصادی حکومت غیرنظامی تازهٔ شیلی، «تحلیل کلاسیك اقتصاد را بی‌اعتبار کرده»، زیرا «مالیاتها را به شدت افزایش داده تا هزینهٔ برنامه‌های اجتماعی» و افزایش شدید حداقل دستمزد را تأمین کند، (ناتانیل ناش، خبرنگار تایمز). هر دوی این تلاشها برای کنار آمدن با آثار مصیبت‌بار آموزهٔ بازار آزاد مکتب شیکاگو صورت گرفته است.(۳۲)

حکومت «مدافع بازار آزاد» ریگان، همچنین، صنایع فولاد را قادر ساخت که از راه محدود کردن واردات وتضعیف اتحادیه‌های کارگری، به منظور کاهش دادن هزینهٔ تولید، خود را بازسازی کنند. ریگانی‌ها موقعی از حکومت کنار رفتند که واشینگتن محدودیتهای تازه وگسترده‌ای نسبت به صادرات فولاد جامعهٔ اروپا اعمال می کرد. جامعهٔ اروپا مدعی است که این محدودیتها برخلاف قواعد بازرگانی بین‌الملل است و واشینگتن برای توجیه سیاست خود، دمپینگ جامعهٔ اروپا را ذکر می‌کند. اما جامعهٔ اروپا در پاسخ واشینگتن می‌گوید که مجموع صادرات فولاد این جامعه به کمتر از «سهمیهٔ داوطلبانهٔ» آن سقوط کرده است (ممنوعیتهای غیرتعرفه‌ای ریگانی). مدیران اقتصادی ریگانی با استفاده از اعتبارهای بانك صادرات و واردات و «نقض آشکار قواعد گات»، صادرات را نیز تشویق می‌کردند. این نکته را جان مکامبر، رئیس بانك صادرات و واردات، قبول دارد.(۳۳)

1. Carlos Cáceres

مقامات جامعهٔ اروپا در پاسخ به انتقادهای ایالات متحده از کمکهای دولت در تولید «ارباس»، می گویند که سوبسیدهای حکومت ایالات متحده در زمینهٔ صنعت هواپیمایی غیرنظامی از کمکهای مالی جامعهٔ اروپا، بیشتر است و مبلغ ۳۰ میلیارد دلار کمك غیرمستقیم از طریق هزینه‌های نظامی را دربر می گیرد. گزارش سالانهٔ جامعهٔ اروپا در بارهٔ موانع بازرگانی خارجی اعمال شده از سوی ایالات متحده در آوریل ۱۹۹۳، از تعرفه‌هایی به میزان ۲۰ تا ۵۰ درصد برای منسوجات، سرامیك، شیشه و محصولات دیگر، قوانین «جنس آمریکایی بخرید» و شرایط اعمال حقوق گمرکی ۵۰ تا ۶۰ درصد و اقدامهای دیگری که با «زبان‌آوریهای ایالات متحده در بارهٔ بازار آزاد» تعارض دارد، یاد می کند. حدود ۱۰ درصد از متن ۲ هزار صفحه‌ای قرارداد تجارت آزاد آمریکای شمالی (نفتا) را مقررات پیچ در پیچ «مبدأ» تشکیل می‌دهد که منظور آنها دور نگه داشتن رقیبان خارجی از راه تأمین ارزش افزودهٔ کلان در آمریکای شمالی، است. جاگدیش باواتی[1] کارشناس برجستهٔ تجارت بین‌الملل و استاد دانشگاه کلمبیا، تذکر می‌دهد که نفتا «حرکت بزرگی در جهت تجارت آزاد وانمود می گردد»، در حالی که «انگیزهٔ اصلی آن سیاست حمایتی دولت است: مکزیك بازار ترجیحی آمریکا می‌شود و ژاپن و جامعهٔ اروپا از آن زیان می‌بینند». به همین دلیل از «نفتا» در برابر گات «به شدت حمایت می‌شود»، چون طبق گات، «هر سودی که آمریکا به دست می‌آورد... به نسبت مساوی با رقیبان تقسیم می‌شود». کلاید پرستوویتس[2] یکی از مدافعان مشهور تحت قاعده در آوردن تجارت، به این دلیل از نفتا حمایت می کند که مقررات آن به سود شرکتهای آمریکای شمالی (به ویژه، ایالات متحده) است و «به ما امکان خواهد داد که با آسیایی‌ها رقابت کنیم».(۳۴)

واشینگتن پست از قول چارلز وایت، نایب رئیس برنامه‌ریزی استراتژیك شرکت موتورولا، دومین تولید کنندهٔ چیپ کامپیوتر در ایالات متحده، گزارش داد که حکومت ریگان با اجرای «برنامه‌ای که در اساس سیاست صنعتی بود» به بازسازی

1. Jagdish Bhawati
2. Clyde Prestowitz

صنعت تولید چیپ‌های کامپیوتر یاری رساند. این کار با قراردادی «که اساساً به ژاپن تحمیل شد» و طبق آن فروش چیپ‌های آمریکایی را افزایش داد و با تأسیس کنسرسیوم دولتی ـ صنعتی سماتك[1] برای بهبود تکنولوژی تولید چیپ، صورت گرفته است. وایت، همچنین گفته است: «نقش دولت را نباید دست‌کم گرفت.» آژانس طرحهای پژوهشی پیشرفتهٔ دفاعی (DARPA)، نیمی از هزینه‌های یك میلیارددلاری سماتك را فراهم آورد که بر بسیاری از شعبه‌های صنعت ایالات متحده تأثیر خواهد داشت. هزینه‌های سالانهٔ این آژانس در ۱۹۹۲، یك‌ونیم میلیارد دلار بوده و هدف آن ظاهراً به پیشرفت «تکنولوژیهای دفاعی» یعنی، در عمل، لبهٔ تیز پیشرفت همهٔ تکنولوژیها بوده است. یکی دیگر از طرحهای این آژانس، از آغاز دههٔ ۸۰، کامپیوترهای بسیار دقیق بوده است. مجلهٔ ساینس گزارش می دهد: «آژانس طرحهای پژوهشی پیشرفتهٔ دفاعی یکی از نیروهای عمدهٔ بازار است که محاسبهٔ کامپیوتری همزمان را از حد آزمایشگاهی خارج کرده و به صورت صنعت نوبنیادی درآورده» که اکنون قرار است از طریق ایجاد یك آژانس فراگیر گسترش یابد و به سرعت یك تریلیون عمل ریاضی در ثانیه دست یابد. توجه این آژانس بیشتر به «شرکتهای بی‌شمار سوپرکامپیوتری که خود در ایجاد آنها نقش داشته، خواهد بود»، تا به گروههای دانشگاهی.(۳۵)

لورا تایسون[2]، اقتصاددان دانشگاه کالیفرنیا در بررسی ارزشمند خود در بارهٔ تجارت و پیشرفت با مدیریت دولتی، اشاره می کند که سماتك نشانهٔ «قطع ارتباط با روشهای کهنهٔ حمایتهای وزارت دفاع از کار پژوهش و پیشرفت است.» برنامه‌های حمایتی پیشین از صنعت نیمه‌هادیها «توجه خود را به تکنولوژی تولید چیپ‌های سخت که در برابر ضربه‌های مستقیم هسته‌ای مقاوم هستند، معطوف داشته بود»، در حالی که رقیبان، تولید را مستقیماً برای بازار مصرف سامان داده بودند. این قطع ارتباط، بازتاب آگاهی روزافزون نسبت به این واقعیت است که در دنیایی آکنده از

1. Sematech
2. Laura Tyson

رقابت، ایالات متحده، دیگر نمی‌تواند سیاست صنعتی را در پشت نظام پنتاگون پنهان دارد. تایسون می‌گوید: «صنعت نیمه‌هادیها، در هرجا که به پیشرفتی دست یافته، هدف تصریحی سیاست صنعتی بوده است، چه در پس صورتك سیاست نظامی، مانند ایالات متحده، چه در پس صورتك تجاری در جاهای دیگر جهان.»(۳۶)

پاره‌ای عناصر دنیای سرمایه و پول فکر می‌کنند که جناح ریگان ـ بوش، به رغم این پیروزیها، به دلیل افراط‌گری عقیدتی خود نتوانست، مانند مخالفان خود با مسائل کنونی استراتژی صنعتی، به طور مستقیم روبه‌رو شود. برداشت کلینتونی‌ها از این مسأله را می‌توان با انتخاب لورا تایسون به سمت رئیس شورای مشاوران اقتصادی، درك کرد. تایسون بنیانگذار و عضو هیأت رئیسهٔ «میزگرد برکلی در بارهٔ اقتصاد بین‌الملل»، یعنی یك مؤسسهٔ پژوهشی مسائل تجارت و تکنولوژی است که از سوی شرکتهای بزرگ تأسیس گردیده و هدف آن دفاع از سیاست صنعتی آشکار و بی‌پرده است. سیلویا ناسار[1] خبرنگار امور تجاری نیویورك تایمز می‌گوید که تایسون «روابط دیرینه‌ای با گروه شرکتهای «سیلیکون والی» دارد که قرار است از سیاستهایی که او تبلیغ می‌کند، سود ببرند». یکی دیگر از مدیران میزگرد برکلی، مایکل باروس، به‌حمایت از این سیاستها از بررسی سال ۱۹۸۸ وزارت بازرگانی یاد می‌کند که نشان می‌دهد «۵ صنعت از ۶ صنعت ایالات متحده که بیشترین رشد را از ۱۹۷۲ تا ۱۹۸۸ داشته‌اند از سرمایه‌گذاریهای فدرال، مستقیم یا غیرمستقیم، سود برده‌اند»، یگانه استثنا در این میان صنعت لیتوگرافی بوده است. او می‌نویسد که در نخستین سالها «برندگان واقعی، کامپیوتر، بیوتکنولوژی، موتورهای جت و هوانوردی بوده‌اند ـ یعنی محصولات فرعی هزینه‌های عمومی برای دفاع ملی و بهداشت همگانی». پیشینهٔ این قضیه به خیلی پیشتر بازمی‌گردد و واژه‌های «دفاع» و «بهداشت همگانی»، در زبان رسمی حکومتی، پرده‌هایی هستند در ردیف واژهٔ «اشتغال».(۳۷)

بررسی سال ۱۹۹۲ آکادمی ملی علوم و مهندسی، تشکیل یك شرکت نیمه دولتی را با سرمایهٔ ۵ میلیارد دلار پیشنهاد کرد که هدف آن «رساندن پول فدرال

1. Sylvia Nasar

به دست پژوهندگان بخش خصوصی» بود، یعنی پژوهش به خرج خزانهٔ عمومی که سود آن به جیب بخش خصوصی می‌رود. گزارش دیگری با عنوان «**نقش دولت در تکنولوژی غیرنظامی: ایجاد اتحادی تازه**»، خواهان تلاش در جهت گسترش روابط «نزدیك و پایدار» میان حکومت و صنعت شد، که «صنعت بیوتکنولوژی را بنیان نهاده است.» این گزارش توصیه می کند که یك «شرکت سهامی تکنولوژی غیرنظامی» با سرمایهٔ دولت تأسیس شود تا به صنایع ایالات متحده یاری دهد که تکنولوژی را از راه تشویق «سرمایه‌گذاریهای تعاونی برای پژوهش و پیشرفت در زمینه‌هایی که هنوز جنبهٔ تجاری پیدا نکرده‌اند»، یاری دهد. و البته «در زمینه‌هایی که هنوز جنبهٔ تجاری پیدا نکرده‌اند» باشد تا سود فقط به ثروت و قدرت خصوصی تعلق پیدا کند. این سرمایه‌گذاریها، «تعاونی»، یعنی از محل پولهای مردم خواهد بود که هزینه‌ها را تا مرحلهٔ تولید محصولات تمام شده، به عهده خواهند داشت. در این مرحله که هزینه به سود تبدیل می‌شود، مردم، دیگر کاری نخواهند داشت، جز اینکه، به همان روش دیرینه، همه چیز را تحویل صنایع خصوصی بدهند.

کلینتون در سندی با عنوان «تکنولوژی، موتور رشد اقتصادی» که در سپتامبر ۱۹۹۲ از سوی مرکز تبلیغات انتخاباتی او انتشار یافته، می گوید: «آمریکا دیگر نمی‌تواند متکی به تکنولوژی فرعی نظامی بماند». بازی قدیمی دیگر رو به پایان است. ویلیام برود نویسندهٔ بخش علمی نیویورك تایمز گزارش می‌دهد؛ در «عصر نوین» که از سوی حکومت کلینتون طراحی شده، توجه حکومت به ساخت جنگ‌افزار جای خود را به ایجاد تکنولوژی و صنایع غیرنظامی خواهد داد» ـ یعنی درست مانند «عصر کهن»، با این تفاوت که دیگر صورتك پنتاگون در کار نخواهد بود. «پرزیدنت کلینتون اختصاص حدود ۷۶ میلیارد دلار را در هزینه‌های سالانهٔ فدرال، برای تشویق نوآوریهای صنعتی»، در زمینهٔ تکنولوژیهای نوین «پیشنهاد خواهد کرد» ـ یعنی همان زمینه‌هایی که نظام پنتاگون و بنیاد ملی بهداشت در «عصر کهن» پولش را داده بودند. برود می‌نویسد که دست‌کم ۳۰ میلیارد دلار از بودجهٔ پژوهشی پنتاگون، ظرف چهار سال، به همین منظور و تحت عنوان «بهرهٔ صلح» کسر خواهد شد و توجه می‌دهد: «مهم این است که این ابتکار، به اندازهٔ هزینه‌های طرح جنگ ـ

ستارگان، یعنی ۳۰ میلیارد دلار را در نصف همان مدت، صرف خواهد کرد.»

این هم مهم است که مشاوران کلینتون در تمام این مدت، می‌دانسته‌اند که جنگ ستارگان «به شکلی بسیار غیرمستقیم به دفاع ملی ارتباط داشته» و فایدهٔ اصلی آن، بنا به توضیحات حکومت ریگان در جلسات تحقیقی کنگره، این بوده که همچون «مسیری برای رسیدن تکنولوژیهای پیشرفته به رقابت کامل» مورد استفاده قرار گیرد. (رابرت رایش، یار نزدیك کلینتون که اکنون وزیر کار است در سال ۱۹۸۵، این مطلب را در مقاله‌ای تحت عنوان «تکنولوژی پیشرفته، صنعت وابستهٔ شرکت سهامی پنتاگون» در **نیویورك تایمز**، نوشته است.) همان‌گونه که پیش از این هم اشاره کردیم، منظور اصلی از جنگ ستارگان را، از همان آغاز، برای دنیای کسب و تجارت روشن کرده بودند و به موازات آن مردم را با داستانهای دگرگونه‌ای می‌ترساندند.

وال استریت جورنال گزارش مؤسسهٔ باتل مموریال[1] را نقل کرده که می‌گوید، هزینه‌های پژوهشی به دلیل «کند شدن روند تولید جنگ‌افزار» کاهش خواهد یافت. نویسندهٔ ارشد این گزارش می‌گوید: «هزینه‌های دولت در پنج سال گذشته، بیشتر صرف برنامه‌های فضایی و انرژی شده و از تولید جنگ‌افزار فاصله گرفته است.» یعنی هزینه‌های حکومتی (در واقع، پول مردم) از یك بخش پنتاگون، متوجه بخشهای دیگر شده است. در یك ابتکار دیگر از این دست، یکی از موارد نادر افزایش بودجهٔ فدرال به چشم می‌خورد که هدف آن واداشتن مؤسسهٔ ملی استاندارد و تکنولوژی به حمایتهای پژوهشی و تأمین مالی صنایع تکنولوژی پیشرفته و گزینش و حمایت از تکنولوژیهای حیاتی است. میزان افزایش بودجهٔ فدرال برای این منظور ۸۰ درصد و رسیدن به سقف یك میلیارد دلار در سال برای سال مالی ۱۹۹۴ و ۵۰ درصد برای دو سال آینده است و مؤسسهٔ مذکور از هم‌اکنون به محاصرهٔ شرکتهای سهامی بزرگ درآمده که خواهان کمکهای مالی و غیره هستند.(۳۸)

کنت هیوز[2]، رئیس شورای رقابت کامل در حکومت کلینتون اعلام کرده

1. Battelle Memorial
2. Kent Hughes

است: «ما اکنون قصد داریم یك استراتژی اقتصادی مانند استراتژی امنیتی ملی که برای پیشبرد جنگ سرد طرح کرده بودیم، طرح کنیم.» ما باید، تنها، تداوم تکان‌دهندهٔ امور را در جریان جفت و جور کردن سیاستهای پیشین با شرایط نوین تشخیص دهیم و عبارتهای «جنگ سرد» و «امنیت ملی» را همان گونه که بوده‌اند، معنی کنیم.

این را هم باید درك کنیم که هرچند ریگانی‌ها راههای تازه‌ای برای نقض قواعد دگرگونی ناپذیر بازار، به قصد تأمین منافع شرکتهای بزرگی که مرکز آنها در ایالات متحده است، پیدا کردند، باز هم نتوانستند رضایت سرمایه‌داران و کاسبکاران را به طور کامل جلب کنند. مثلاً تشدید اقدامات تشویق صادرات را به یاد بیاوریم که با استفاده از اعتبارهای بانك صادرات و واردات، یعنی یك نهاد فدرال، صورت گرفت و همهٔ این اقدامات، همان‌طور که اکنون پذیرفته شده، برخلاف مقررات گات بوده است. کلینتون، وقت را در گسترش دادن به این خلافها، تلف نکرده است. همزمان با زبان‌آوریهای حکومت در باب مواهب «تجارت آزاد» که همهٔ صفحه‌های نخست روزنامه‌ها را در این هنگامهٔ روابط عمومی، برای قبولاندن نسخهٔ نامطلوب و در واقع، حمایتگرانهٔ «نفتا» به مردم، به خود اختصاص داده بود؛ سرمایه‌داران استراتژی نوین صادرات را اعلام کردند که قرار است با گسترش قرضه‌های ناقض گات از سوی بانك صادرات و واردات از حد «تلاشهای ناموزون» ریگان و بوش بسیار فراتر رود. مطبوعات گزارش می‌دهند که دستگاه اداری با اقداماتی که خود انجام می‌دهد، موافق نیست، زیرا «این اقدامات به پرداخت سوبسیدهای دولتی می‌انجامد که بازار جهانی را آشفته خواهد کرد». اما مخالفتی ابراز نمی‌شود. کنت برادی[1]، رئیس بانك صادرات و واردات توضیح داده است که «حکومت کلینتون با طرح چنین برنامه‌ای در ایالات متحده، دیگر نخواهد توانست محدودیتی بر چنین قرضه‌هایی در سطح بین‌المللی اعمال کند». **وال استریت جورنال** توضیح می‌دهد که ریاست جمهوری یك برنامهٔ جداگانه را نیز تصویب کرده که مبلغ ۳ میلیارد دلار را به صورت تضمین قرضه‌های

1. Kenneth Brody

پرداختی به خریداران داخلی و خارجی کشتی‌های ساخت ایالات متحده، خواهد داد و این تصمیم هم دیگران را به انجام چنین طرحهایی واخواهد داشت.

منطق [حاکم بر تمام این تصمیم‌گیریها و طرح‌ریزیها] این است: جنگ، صلح می‌آورد؛ جنایت، قانون می‌آورد؛ تولید و فروش جنگ‌افزار، کاهش جنگ‌افزارها را سبب می‌شود و از تکثیر آنها جلوگیری می‌کند و همین‌طور تا آخر. به زبان ساده، همه چیز ممکن و موجه است، اما تا وقتی که پاسخی به این پرسش وجود داشته باشد: «برای ما چه نفعی دارد؟» - این پرسش موضوع اصلی آموزهٔ نوین کلینتون در باب مداخله‌جویی است (ص ۵۰ را ببینید).

حقیقت‌های ساده را وزیر خزانه‌داری کلینتون، لوید بنستن، مورد تأکید قرار داده است: «من از زمینِ بازیِ صاف و مسطح خسته شده‌ام. ما باید زمین بازی کاسبکاران و سرمایه‌داران ایالات متحده را از این حالت صاف و مسطح خارج کنیم. بیست سال پیش می‌بایست این کار را کرده باشیم.» در واقع، «ما» (یعنی قدرت دولتی)، حدود دو سده است که سرگرم همین کار هستیم و در پنجاه سال اخیر این کار را به گونه‌ای چشمگیر و تماشایی کرده‌ایم، به‌ویژه در دوران حکومت ریگانی‌ها. اما این تصویر [صریح] مناسب ارائه کردن نیست. مثل همیشه، مطبوعات تجاری که به دلیل سرسپردگی خود به نیازهای کارگران مشهورند، این برنامه‌ها را، برنامه‌هایی که هدفشان افزایش «اشتغال» است، جلوه دادند و مطابق همان قاعدهٔ تثبیت شدهٔ «اورولی» واژهٔ «سود» به نحو چشمگیری از مطالب آنها غایب بود.(۳۹)

بی‌گمان، ایالات متحده در انجام این گونه اقدامات، یگانه نیست. جامعهٔ اروپا، ژاپن، و کشورهایی که به‌تازگی صنعتی شده‌اند، هر کدام ابزارها و روشهای ویژهٔ خود را برای انجام پیشرفت اقتصادی با نقض قواعد بازار، دارند. بررسی سال ۱۹۹۲ سازمان همکاری و پیشرفت اقتصادی این پدیدارها را چنین خلاصه کرده است: «رقابت میان جمع محدود فروشندگان و روابط متقابل استراتژیك میان بنگاهها و دولت، به جای دستهای پنهان نیروهای بازار، شرایط برتری رقابتی و تقسیم بین‌المللی کار را در زمینهٔ صنایع تکنولوژی پیشرفته، تعیین می‌کند».(۴۰) کشاورزی، داروسازی، خدمات و همهٔ بخشهای فعالیت اقتصادی، به طور کلی، همین وضع را

دارند. اکثریت عظیم مردم جهان که محکوم به تحمل قواعد بازار هستند و سیل مدیحه‌سراییها در باب مواهب آن، در خود غرقشان کرده، ظاهراً قرار نیست این سخنان را بشنوند و در عمل هم نمی‌شنوند.

مسأله دیگری که با آنچه گفتیم ارتباط دارد، این است که کاسبکاران از دیرباز خواهان آن بوده‌اند که مردم، از طریق حکومت، هزینه‌های زیربنای ضروری قدرت و منافع خصوصی را بپردازند: از جاده گرفته تا آموزش و پرورش. امروز، حتی هواداران پرشور طرفداری ریگان از ثروتمندان، مثل وال استریت جورنال، نگران نتایج سیاستهای ریگانی‌ها، مانند انحطاط نظام آموزش عالی، هستند که نیازهای شرکتهای بزرگ را برآورده می‌سازند. این روزنامه با نگرانی گزارش می‌دهد: «آموزش عالی همگانی - یعنی یکی از معدود زمینه‌هایی که آمریکا هنوز در آن برتری دارد - به تأثیر قطع کمکهای دولت به شدت آسیب دیده است». نگرانی وال استریت جورنال، در واقع بازتاب نگرانیهای کاسبکاران و سرمایه‌داران است که برای تأمین نیروی انسانی ماهر و متخصص خود در زمینهٔ پژوهشهای علمی و فنی، به «دانش آموختگان نظام آموزش عالی، وابستگی شدید دارند». این یکی از نتایج مورد انتظار قطع خدمات فدرال به همهٔ مردم، جز صاحبان ثروت و قدرت، است که تأثیر ویرانگر آن در همه جا از شهرهای کوچك گرفته تا ایالتها احساس می‌شود.(۴۱)

تنظیم جنگ طبقاتی کار ساده‌ای نیست.

سیاستهای بی‌معنای ریگانی، کشور را شدیداً بدهکار ساخته است. بهرهٔ بدهیهای فدرال به حد سرسام‌آوری بالا رفته و امروز به سطحی رسیده که معادل هزینه‌های جنگ جهانی است. اگر این قرضه‌ها برای سرمایه‌گذاریهای تولیدی یا پژوهشی به کار گرفته شده بود، می‌توانست توجیه‌پذیر باشد؛ اما چنین نیست. این قرضه‌های سنگین صرف اسراف کاریهای متظاهرانه، فریبکاریها، سفته‌بازیهای مالی و دیگر ولخرجیهای ابلهانهٔ ویژهٔ تازه به دوران رسیدگان شده است. درست مانند وضعیتی که در انگلیس دورهٔ تاچر، یعنی «انقلاب» دیگری که شدیداً مورد ستایش طبقات ممتاز قرار گرفته، حاکم شده است. بررسی بنیاد ملی علوم، در اوج این جنون، برآورد کرده است که هزینه‌های پژوهشی در شرکتهایی که گرفتار ادغام و

انتقال اموال بوده‌اند، به میزان ۵ درصد کاهش یافته و به همین میزان در شرکتهای دیگر افزایش یافته است.(۴۲) در همین بین، دستمزدهای واقعی سقوط کرده، گرسنگی و تهیدستی افزایش یافته و جامعه ویژگی جوامع جهان سومی را پیدا کرده است. با وجود این بدهکاریها، «افزایش نسبی هزینه‌های زیربنایی» و تدابیر دیگری که مشاوران کلینتون اندیشیده‌اند یا می‌اندیشند، حتی در صورتی که کنگره با آنها مخالفت نمی‌کرد، اجرا شدنی نبود.(۴۳)

پیروزی بزرگ هنگامه‌های تبلیغاتی در ایجاد فرهنگ سیاسی مخالفت با مالیات، تنظیم روابط اقتصادی و هزینه‌های دولتی، این دشواریها را شدت می‌بخشد. البته، همهٔ این تبلیغات به گونه‌ای ساخته و پرداخته شده که مداخلهٔ دولت در جاهایی که جریان سود و انباشت ثروت را سبب می‌شود، از مخالفت مصون بماند. قضاوت دربارهٔ تأثیر این تبلیغات بر مردم، دشوار است. احساس مخالفت با حکومت، بنیادی و رو به گسترش است. در ماه مه ۱۹۹۲، نیمی از مردم خواهان حزبی بودند که جانشین احزاب دمکرات و جمهوریخواه خوانده شود و نفرت از «دیوانسالاران» و «سیاستمداران» به میزان بی‌سابقه‌ای رسید. اما این واقعیت‌ها را باید در پس زمینهٔ کلی بدبینی و بی‌اعتمادی به تمامی نهادها و فعالیتهای اجتماعی نگاه کرد، که آن هم به سطح بی‌سابقه‌ای رسیده است. بنا به نتیجه‌گیری رئیس یکی از سازمانهای نمونه‌گیری افکار عمومی، در سال ۱۹۹۲، بیش از ۸۰ درصد مردم عقیده داشتند که «نظام اقتصادی ذاتاً غیرمنصفانه» است. گفتن ندارد که دگرگونی نظام اقتصادی به منظور چیره شدن بر این «بی‌انصافی ذاتی» در دستور کار سیاست جایی ندارد و جز در میان «ضد آمریکایی‌ها» که به اندازهٔ کافی به «روش آمریکایی» عشق نمی‌ورزند و از شکوه و بزرگی رهبران آن واهمه‌ای ندارند، مورد بحث همگانی، قرار نمی‌گیرد.(۴۴)

۲. پاره‌ای درسهای تاریخ

همان‌گونه که پیش از این گفتیم، برنامه‌ریزان پس از جنگ که برای نجات نظام منافع خصوصی به قدرت دولتی رو آورده بودند و در همان حال پرچم رقابت و بازار آزاد را همچون سلاحی بر ضد ناتوانان به اهتزاز درآورده بودند، پیشینهٔ تاریخی

مفصلی در اختیار داشتند. در پهنه‌ای فراگیرتر، جوامع موفق صنعتی، به گونه‌ای پیگیر قواعد بازار را نقض و در عین حال قربانیان خود را به انضباط بازار محکوم ساخته‌اند. از زمان الکساندر گرشن‌کرون[1] به بعد، همه فهمیده‌اند که «پیشاهنگان تازه‌کار» متکی به روشهای گوناگون مداخلهٔ دولت و توسعهٔ برنامه‌ای بوده‌اند.(۴۵)

این حکم در مورد اسلاف آنان نیز صادق است. به دلیل اهمیت این مسأله در جهان امروز، بی‌فایده نخواهد بود اگر بخشهایی از تاریخ گذشته را به یاد آوریم.

جان مینارد کینز[2] می‌گوید: «سرچشمه و بنیاد سرمایه‌گذاریهای خارجی بریتانیا» و «بنیاد اصلی روابط خارجی انگلیس»، غارتگریهای دزدان دریایی عصر ملکه الیزابت بوده است ـ یعنی همان کسانی که در زبان امروز، هراس‌افکن خوانده می‌شوند. رابرت برنر[3] در مطالعهٔ جامع خود در بارهٔ انقلاب انگلیس، به این نتیجه رسیده که در اواسط سدهٔ هفدهم، ترکیب برتری نظامی، انحصارهای دولتی و حمایتهای حکومت، برتری آن کشور را در مدیترانه تأمین کرد که «سنگ بنای اوجگیری قدرت تجاری انگلیس در سراسر جهان، در سدهٔ بعدی، شد.» همین عوامل پایگاه قدرتمندی در اقیانوس هند، در اختیار انگلیس گذاشت تا بتواند بعدها در آسیای جنوبی گسترش یابد. پس، بزرگترین دستاورد انقلاب انگلیس آن بود که حمایت دولت را از توسعه و گسترش تجارت «به سطح یك اصل برکشید». قدرت دولتی انگلیس در بخش شمالی اقیانوس اطلس جانشین هلندی‌ها شد که از نظر بازرگانی، پیشرفته‌تر و از نظر نظامی ناتوان‌تر بودند و به بازرگانان و ماجراجویان انگلیسی امکان داد که اتحادیهٔ تجاری آلمانی «هانزه» را به همراه رقبای ایتالیایی و فلاندری، از آن منطقه بیرون رانند. فتح هند، در سدهٔ هجدهم، منافع غول‌آسایی برای انگلیس دربر داشت و دولت آن به کارآیی و گستردگی بی‌سابقه‌ای رسید و همهٔ رقبای اروپایی را پشت سر گذاشت.(۴۶)

---

1. Alexander Gerschenkron
2. John Maynard Keynes
3. Robert Brenner

ساکنان مستعمره‌نشین‌های آمریکایی که از مکتب دزدی دریایی و هراس‌افکنی روزگار مستعمراتی فارغ‌التحصیل شده بودند، پس از استقلال به مداخلهٔ گستردهٔ دولت در اقتصاد و فتح منابع و بازارها روی آوردند. جمهوریخواهان (و بعدها دموکراتها) با پذیرش و گسترش برنامهٔ فدرالیستی، که قبلاً با تکیه بر دموکراسی مردمی با آن مخالفت کرده بودند، دولتی متمرکز و گسترش‌طلب را بنیاد نهادند. هدف این دولت عبارت بود از ایجاد و حفظ صنعت و تجارت داخلی، برپاداشتن یك نظام حقوقی برای حفظ قدرت شرکتهای سهامی خصوصی و یافتن راههای خروج از تنگنای امتیازهای نسبی، از هر راه ممکن. چارلز سلرز مورخ ضمن بررسی تازه و ژرف خود، تذکر می‌دهد که پیروزی آنان در این بود که «ترتیباتی برقرار سازند که به سود سرمایه‌داران و سرمایه‌گذاران باشد، در عین حال سرمایه‌ها و منافع آنان را از مداخلهٔ دموکراتیك مصون بدارد». (۴۷)

«پادشاهی پنبه» در جنوب که نیروی لازم برای رشد صنعتی بریتانیا، و بعدها، مستعمرهٔ پیشین آن را تأمین می‌کرد، هیچ ارتباطی با مواهب بازار نداشت. این پادشاهی بر بنیاد برده‌داری بنا شده و با کشتار و غصب سرزمینهای بومیان، ضمن یکی از شدیدترین موارد به کارگیری هراس، توحش، نیرنگ و پیمان‌شکنی، در طول تاریخ، پدید آمده بود. همهٔ این کردارها، مثل همیشه در پس پردهٔ تظاهر به نوعدوستی و توجه به جزئیات حقوقی و قضایی پنهان می‌شد که نمونه‌های آن را در افکار مدافعان نسبتاً انسانی‌تر و متمدنانه‌تر این فاجعهٔ تاریخی، یعنی پرزیدنت آدامز و پرزیدنت مونرو، پیش از این دیدیم (ص ۶۱ و ۶۲). هدف اصلی الحاق خاك تکزاس، دستیابی به انحصار پنبهٔ حاصل از دسترنج بردگان، بود که در آن زمان مهم‌ترین کالای تجارت جهانی بود و موقعیتی مانند نفت در اقتصاد امروز جهان، داشت. پرزیدنت تایلر[1] اعلام کرد که این پیروزی [الحاق تکزاس]، «همهٔ کشورهای جهان را به تسلیم در برابر ما وادار خواهد کرد. من شك دارم که بریتانیای کبیر دچار تشنج مرگ نشود»، اگر ایالات متحده بخواهد جلوی صدور پنبه را به آنجا بگیرد. وزیر

1. Tyler

خزانه‌داری پرزیدنت پالك[1] به کنگره اطلاع داد که قدرت تازه به دست آمده، «حکومت بر تجارت جهانی را» برای ما تضمین خواهد کرد. ایالات متحده تا زمانی که برتری همه‌جانبه به دست نیاورده بود، بر اصول سخت «خردمندی اقتصادی» پافشاری می‌کرد و در ضمن این پافشاری، هر یك از این اصول را که می‌خواست زیرپا می‌نهاد.

بردگی هم بر بنیاد اصول انساندوستانه، که خالی از دلیل نبود، توجیه می‌شد: مالك مال با توجه بیشتری با آن رفتار می‌کند، تا کسانی که مال را به اجاره می‌گیرند و می‌توانند بدون آنکه زیانی ببینند، آن را به دور اندازند. یکی از مقامات بلندپایهٔ اداری پرتغال در آنگولا، استدلال کرده است که «از همه چیز گذشته، در نظام برده‌داری، فرد بومی همچون حیوانی خریداری می‌شود و مالکش می‌خواهد که او مثل یك اسب یا گاو سالم و سرحال بماند.» اما، زمانی که «فرد بومی خریده نشده»، بلکه استخدام شده باشد و «انسان آزاد خوانده شود، کارفرمای او به بیماری یا مرگش چندان اهمیتی نمی‌دهد... زیرا هرگاه او بیمار شود یا بمیرد، کارفرما یکی دیگر را استخدام می‌کند» ـ البته، در صورتی که اتحادیه‌های کارگری، حقوق کارگران، امنیت شغلی («انعطاف‌ناپذیری») و دیگر دخالتهای بی‌جا و نامعقول در کار بازار آزاد، بگذارند. کارگران آمریکایی واقعیت‌ها را درك کرده بودند که فریبکاری کارفرمایان را به مسخره می‌گرفتند. کارفرمایانی که «مدعی می‌شدند خواهان لغو برده‌داری هستند... و می‌خواهند بردگان احساس راحتی کنند» و «بردگی با مزد» را تحمیل می‌کردند که از پاره‌ای جهات از برده‌داری، به صورت مالکیت مال منقول، پرخرج‌تر است. نخستین سازمان دهندگان اتحادیه‌های کارگری می‌گفتند: «سیاه بیچاره، در بیماری و سلامتی، اربابی دارد. اما سفید بیچاره تا وقتی که قادر به جان کندن است، بردگی می‌کند و آنگاه که دیگر نمی‌تواند جان بکند، به گدایی می‌افتد.» کارگران سازمان یافتند تا، به قول خودشان، از «بردگی با مزد، پیش از آنکه ما هم با بردگی مالکانه توأم شویم» جلوگیری کنند، و پس از پایان جنگهای انفصال از این شکایت داشتند که

1. Polk

کسانی که برای آزادی بردگان جنگیدند، اکنون به شکلی از بردگی با مزد محکوم شده‌اند که کمتر از بردگی تحمل‌ناپذیر نیست. در آن زمان، انقلاب صنعتی، با اتکا به «کار آزاد»، شتابان در حال گسترش بود و سفیدها و سیاه‌ها، همه در خدمت هدفهای دیگران بودند. مثلاً، جراحی نوین زنان را پژوهندگان محترم پزشکی که اختیار داشتند زنان نیازمند ایرلندی یا بردگان را در کار تجربی خود، شکنجه کنند، پدید آوردند؛ شاید منگله[1] هم تحت تأثیر قرار می‌گرفت.(۴۸)

موضع بریتانیا هم نسبت به لیبرالیسم اقتصادی، چنین موضعی بود. بریتانیا در اواسط سدهٔ نوزدهم که به آن اندازه قدرتمند شد که بتواند بر هر رقابتی چیره شود، به دفاع از تجارت آزاد پرداخت و به سرزنش و انتقاد از دیگرانی که خواهان پیشرفت صنعتی بودند برخاست، که چرا از اصول درستکاری و خردمندی منحرف می‌شوند. در دههٔ ۱۹۲۰، که معلوم شد ژاپن رقیب سرسختی است، این آموزه‌ها را کنار گذاردند. نظام ترجیحی امپراتوری که در ۱۹۳۲ برقرار شد، عامل مهمی در آغاز شدن جنگ اقیانوس آرام بود. کشورهایی که زیر استیلای استعمار بودند، اساساً با زور «غیرصنعتی» شدند. ایرلند، مستعمرهٔ دیرینهٔ انگلیس نمونهٔ گویایی است. کشورهای دیگر اروپایی که موقعیتی مانند ایرلند داشتند، اما گرفتار استیلای استعمار نبودند، همه توانستند به پیشرفت صنعتی دست پیدا کنند.(۴۹) نمونهٔ دیگر هند است. جان کی[2] در اثر خود به نام **تاریخ شرکت هند شرقی** می‌گوید که بنگال، یعنی نخستین بخش هند که فتح شد، «به تأثیر تجربهٔ مصیبت‌بار حکومت تحت‌الحمایهٔ [بریتانیا] دچار بی‌ثباتی و تهیدستی گردید.» رابرت کلایو، فاتح بنگال، مرکز صنایع نساجی «داکا» را در سال ۱۷۵۷ این گونه توصیف کرده است: «شهری بزرگ، پرجمعیت و ثروتمند، چون شهر لندن»، و در سال ۱۸۴۰، سرچارلز ترولیان[3] در مجلس اعیان گواهی داد که جمعیت یکصدوپنجاه هزار نفری این شهر به سی‌هزار

---

۱. Mengele، نام سرپزشک اردوگاه مرگ آشویتس است که زندانیان آن اردوگاه را برای کارهای به اصطلاح پژوهشی، تکه پاره می‌کرد ـ م.

2. John Keay
3. C. Trevelyan

تن کاهش یافته «و جنگل و مالاریا برای نابودی آن کمین کرده‌اند... داکا، این منچستر هند، از حالت شهری پررونق به صورت شهری فقیر و کوچك سقوط کرده است.» این شهر امروز پایتخت بنگلادش است.

هند در زمانی که انگلیس آن را فتح کرد، از نظر سطح پیشرفت صنعتی با انگلیس برابر بود. اما، فاتح، خود صنعتی شد، در حالی که صنایع هند به تأثیر مقررات و دخالتهای بریتانیایی‌ها، نابود گردید. ناظران بریتانیایی، حتی آنان که خود جهت‌گیری لیبرال داشتند، ضرورت این اقدامات را می‌پذیرفتند. هوراس ویلسون در اثر خود به نام **تاریخ هند بریتانیا**، در سال ۱۸۲۶ نوشت که اگر چنین اقدامها و تدابیری صورت نمی‌گرفت، «کارگاههای نساجی پیزلی[1] و منچستر، در همان آغاز، از کار می‌افتادند و حتی به یاری نیروی بخار هم نمی‌شد آنها را دوباره به کار انداخت. این کارگاهها، از راه قربانی کردن تولید کنندگان هندی، ساخته شده‌اند.»

معاصران، «ستم و انحصارگری» شریرانهٔ فاتحان بریتانیایی را به تفصیل ثبت کرده‌اند. بریتانیایی‌ها ثروت کشاورزی و صنعت پیشرفتهٔ نساجی آن را غارت و نابود کردند، به هرجا که رسیدند تخم مرگ پاشیدند و ثروت و رونق را به فلاکت و شوربختی تبدیل کردند. زمانی که مقامهای شرکت هند شرقی «پیش‌بینی کردند که تریاك سود سرشاری خواهد داشت، کشتزارهای پربار برنج و دیگر غلات را» زیر و رو کردند، «تا جا برای کشت خشخاش باز شود» و بدین ترتیب «کمبود مواد غذایی را به قحطی و گرسنگی کامل» تبدیل کردند (آدام اسمیت). اقامت دایمی بریتانیایی‌ها از ۱۷۹۳، «تجربه» را به آن سوی بنگال گسترش داد. زمین به مالکیت خصوصی درآمد و ثروت سرشار آن نصیب نوکران محلی و حاکمان بریتانیایی گردید. یك کمیسیون تحقیق بریتانیایی در سال ۱۹۳۲ به این نتیجه رسیده است که «اسکان [بریتانیایی‌ها] که با دقت و توجه ویژه طرح و اجرا شده، با کمال تأسف، تقریباً، همهٔ مردم طبقات پایین را به شدیدترین ستم‌ها دچار ساخته است.» مدیر شرکت هند شرقی اعتراف کرد که «در تاریخ تجارت، به سختی می‌توان بدبختی دیگری مشابه این

---

1. Paisely

سراغ کرد. دشتهای هند از استخوانهای پنبه بافان سفیدپوش شده است.»

پس، تجربه‌گریهای صندوق بین‌المللی پول و بانك جهانی که از سوی تئوریسین‌های معاصر ما طراحی شده، بی‌سابقه نیست.

با این همه، تجربهٔ بریتانیا در هند را نمی‌توان شکست کامل دانست. لرد بنتینك[1]، فرماندار کل هند گفته است: «اگر ما خواهان داشتن امنیت به جای اغتشاشهای شدید یا انقلاب مردم بودیم، باید بگویم که «اسکان دایمی»، هرچند از جهات زیاد و مهم‌ترین اصول بنیادی، به شکست انجامیده، اما، دست‌کم، این فایدهٔ بزرگ را داشته که گروه بزرگ مالکان اراضی را پدید آورده که عمیقاً خواهان ادامهٔ سلطهٔ بریتانیا هستند و بر توده‌های مردم حاکم‌اند»، بنابراین فلاکت روزافزون آنان، به آن اندازه که در نظر اول می‌نمود، مسألهٔ مهمی نیست. اربابان، امروز، این درس را در سراسر سرزمینهای تحت استیلای خود در جهان سوم و اروپای شرقی به کار می‌بندند؛ و مشابه آن را در داخل کشورهای خود.

در سدهٔ نوزدهم، هند بیش از دوپنجم از کسری تجاری بریتانیا را جبران می‌کرد. این کار از طریق تأمین بازار برای محصولات بریتانیایی و سرباز برای جهان‌گشاییهای استعماری آن صورت می‌گرفت. تریاکی که در هند کاشته و ساخته می‌شد محور تجارت بریتانیا با چین بود که بریتانیایی‌ها آن را به زور اسلحه وادار به ورود این شیره‌های مرگ‌آور گیاهی کرده بودند. با نابودی صنایع محلی بنگال، این سرزمین به صادرکنندهٔ محصولات کشاورزی تبدیل شد. این صادرات را نخست، نیل و سپس کنف تشکیل می‌داد. بنگال به تنهایی نیمی از محصول جهانی کنف را تا سال ۱۹۰۰ تولید می‌کرد، بدون آنکه حتی یك کارگاه عمل‌آوری آن در تمام مدت حکومت بریتانیا، در آن سرزمین ساخته شده باشد. صنایع تولیدی هند که در زمان فتح با محصولات بریتانیا قابل قیاس بود، نه تنها از پیشرفت بازماند، بلکه در موارد بی‌شماری بکلی نابود گردید و هند به یك سرزمین کشاورزی فلاکت‌زده تبدیل شد. تحلیل‌گران حکومت بریتانیا، خود به این امر معترف‌اند.

---

1. Bentinck

هند، سرانجام، پس از آنکه بر ثروت و قدرت بریتانیا، برای چند سده، افزود به استقلال رسید ـ در حالتی که به بینوایی افتاده، کشاورزی بر اقتصاد آن مسلط شده و جمعیت آن به گونه‌ای «محاسبه‌ناپذیر، تهیدست» بود و نرخ مرگ و میر آن «جزو بالاترین نرخهای مرگ و میر در جهان» بود (دنیس مریل). رامش تاکور تذکر می‌دهد که رهایی، سرانجام به «واپس‌ماندگی پیش از استقلال» پایان داد. اقتصاد هند در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ این سده، با شتابی سه برابر شتاب رشد در زمان حکومت بریتانیا رشد کرده. این شتاب حتی از شتاب رشد بریتانیا در سده‌های هجدهم و نوزدهم، بیشتر است.»(۵۰) اما، هند، برخلاف بریتانیا، کوشید وارد دنیایی شود که از پیش زیر استیلای رقیبانی بس قدرتمندتر قرار گرفته بود، پس ورود به این دنیا برای هند کار ساده‌ای نبود. این داستان را بعداً ادامه خواهیم داد.

عفاف لطفی السید مرسوط در بررسی روشنگرانهٔ خود در بارهٔ مصر امروز، می‌گوید که تاریخ مصر هم همین الگو را نشان می‌دهد. به نظر او، تلاشهای محمد علی (خدیو مصر) در دهۀ ۱۸۳۰ برای ایجاد صنعت نساجی «مقارن زمانی است که همین صنعت در انگلیس، یعنی کشوری که انقلاب صنعتی را بر پایهٔ همین محصول آغاز کرد، رو به گسترش داشت» ـ البته در پشت دیوار سیاستهای حمایتی دولت، مثل همیشه. کنسول فرانسه در ۱۸۱۷ هشدار داد که «کارخانه‌های ابریشم‌بافی که در مصر بنیان گذارده می‌شوند، به کارخانه‌های ابریشم‌بافی ایتالیا و حتی خود ما ضربه خواهند زد.» مقامات دولتی و بازرگانان خارجی هم نگران صنعت مبتنی بر پنبه بودند. پاره‌ای از آنها به «این طرح بیهوده که می‌خواهد ملتی را که منافع واقعی‌اش در کشاورزی نهفته، به صنعت روی‌آور کند» می‌خندیدند. دلیل اصلی تهاجم ناپلئون به مصر در سال ۱۷۹۸، ثروت کشاورزی مصر بود. کنسول بریتانیا می‌کوشید مصر را متقاعد کند که «سود آن کشور در نابود کردن [کارخانه‌ها] و وارد کردن همهٔ محصولات صنعتی از اروپاست.»

بریتانیا نیازمند بازار بود و قصد نداشت رقابت مصر را تاب آورد. مرسوط می‌افزاید که همچنین، بریتانیا «نمی‌خواست يك دولت مستقل تازه در منطقهٔ مدیترانه پدیدار شود، به‌ویژه کشوری که از جهات نظامی و اقتصادی قدرتمند بوده، بتواند

جلوی پیشرفت بریتانیا را در آن منطقه و خلیج فارس بگیرد. پالمرستون، وزیر خارجهٔ بریتانیا اعلام کرد: «بنابراین، احساس انصاف نسبت به محمد [علی] نباید سد راه منافع بزرگ و والای بریتانیا شود». پالمرستون ضمناً، «نفرت» خود را از این «وحشی جاهل» که جرأت کرده بود در جست‌وجوی مسیری مستقل برآید، آشکار کرد و «غرور او را نسبت به تمدن مصر، همچون غروری توخالی» رد کرد و در همان حال ناوگان و قدرت مالی بریتانیا را برای پایان دادن به جست‌وجوی استقلال و پیشرفت اقتصادی مصریان به آنجا گسیل داشت.

بریتانیا با توسل به همان جهت‌گیری همیشگی، از مصر خواست که از تلاش در راه حمایت از صنعت نوپای کشور دست بردارد (یعنی کاری را که خود بریتانیا کرده بود، نکند) و به انجیل تجارت آزاد بچسبد تا برای همیشه در حالت وابستگی و منبع مواد خام کشاورزی، باقی بماند. قدرت بریتانیا، چیزی را که به نظر می‌آمد می‌تواند بنیاد امیدبخشی برای پیشرفت صنعتی مصر باشد از میان برد و رژیم ویرانگر تجارت آزاد را به آن کشور تحمیل کرد.

تلاشهای محمدعلی به دلیل محرومیت او از توانایی پدید آوردن صنعت و کنترل بازارهای خارجی، که یکی دیگر از جنبه‌های حیاتی رشد صنعتی اروپا بود، به شکست انجامید. مرسوط می‌نویسد: «صنعتی شدن مصر محکوم به شکست شد؛ نه به دلیل عدم شایستگی مصریان، بلکه به دلیل فشارهای خارجی اروپاییان که از نظارت حقوقی امپراتوری عثمانی بر مصر، برای نابود کردن هرگونه رقابت بالقوه‌ای با صنایع خود، استفاده کردند.» چنگال بریتانیا، تنها گریبان صنعت نساجی را نگرفت. «اگر مصری‌ها این آزادی را به دست آورده بودند که در بازاری گشوده دست به عمل بزنند و امکان می‌یافتند پیوندهای مالی و تجاری، مانند آنچه که در یونان تشویق می‌شد، حفظ کنند، کارخانه‌های کشتی‌سازی مصر می‌توانست مانند کارخانه‌های یونان رونق گیرد. پیمان تحمیلی ۱۹۳۸ بریتانیا «به همین ترتیب در تمام مناطق عربی اعمال شد و تولیدات دستی آنان را از حالت قابل رقابت خارج کرد.» شکست تلاشهای محمدعلی برای ایجاد نیروهای نظامی کارآمد، کشور را «به دست نیروهای مزدور و خارجی سپرد». طرحهای عمرانی او بار سنگینی بود بر دوش روستائیان، اما

«زیانهای پراکندهٔ این طرحها، که دست کم برای تمامی مردم مفید بودند، نسبت به زیانهایی که با ساختمان کانال سوئز به زندگی «فلاحان» مصری وارد آمد، قابل قیاس نبود.» در این طرح عظیم «که اروپا آن را همچون شاهکار تکنولوژی می‌ستاید،» کارگر مصری «مورد بهره‌کشی حکومت کشور خود و سازندگان فرانسوی کانال قرار می‌گرفت». این کانال جان یکصد هزار تن را گرفت، ثروت بیکرانی نصیب اروپا کرد و منجر به «بدهکاری عظیمی شد که بازپرداخت آن از سوی مصر، سه دهه به طول انجامید و اشغال ناگزیر مصر را به دنبال آورد» ـ مرسوط می‌گوید که هیچ‌یك از منتقدان اروپایی محمدعلی هرگز از این نتایج «نناليده‌اند». (۵۱)

اجرای آن چیزی که آدام اسمیت آن را «دستورالعمل شریرانهٔ اربابان بنی‌آدم» خوانده در این دو سده‌ای که از فتح بنگال می‌گذرد بارها و بارها تکرار شده است و همواره آکنده از حس حق به جانبی بوده که از آموزه‌های مقدس روایتی از نظریهٔ اقتصادی الهام می‌گیرد که در برابر رد و انکار مفصّل ـ و شاید حتی بتوان گفت، منسجم ـ تجربی مصونیت دارد و ویژگی معجزه‌آسای آن این است که همواره به سود اربابان تمام می‌شود؛ اربابانی که در ضمن پرداخت کنندهٔ دستمزدها هم هستند، و این خود واقعیتی پرمعنی است که کمتر درك شده است. (۵۲) هرگاه این نظریهٔ مقدس به همان نتایج همیشگی می‌رسد، داستان شوربختی را در گوشه‌ای خاك‌آلوده پنهان می‌کنند. «تجربه‌ها»ی تازه‌ای طرح می‌شوند که باز به همان نتایج پیشین می‌انجامند: یعنی شوربختی برای حیوانات آزمایشگاهی، که همان قدر حق تصمیم‌گیری دارند که مگس‌های میوه در آزمایشهای ژنتیك، و از سوی دیگر پیروزی و موفقیت برای کسانی که آزمایشها را انجام می‌دهند.

پیشینهٔ استعمار، بی‌تردید، یکسره همگون نیست. سمپوزیوم بسیار توجیه‌گرانهٔ دانشگاه استانفورد که به مطالعهٔ تطبیقی وابستگان شوروی و آمریکا پرداخته، به این نتیجه رسیده که در حالی که «مردم آمریکای لاتین، به طور عمده، مدعی بهره‌کشی اقتصادی هستند، بهره‌کشی شوروی از اروپای شرقی، اساساً سیاسی و دارای انگیزه‌های امنیتی است.» یکی از نتایج این امر این است که سطح زندگی در اروپای شرقی بالاتر از سطح زندگی در اتحاد شوروی بود و این امر خود تا حدودی

نتیجهٔ کمکهای مالی عظیم شوروی به اقمار خود است، که در دههٔ ۷۰، بنابر منابع حکومت ایالات متحده، به ۸۰ میلیارد دلار رسید. لاورنس وشلر[1] تذکر می‌دهد: «استیلای شوروی، در واقع مورد تاریخی یگانه و استثنایی بر قاعده است؛ امپراتوری‌ای که در آن، مرکز، به خاطر مستعمرات یا درست‌تر بگوییم برای حفظ آرامش در آن مستعمرات، خون خود را نثار می‌کرد.»(۵۳)

ژاپن به راه دیگری رفته است. بروس کومینگز[2]، در بحث از رشد اقتصادی کرهٔ جنوبی و تایوان می‌گوید، ژاپن، درست وارونهٔ غرب، صنعت را به نزد نیروی کار و مواد خام آورده که به پیشرفت صنعتی، با هدایت دولت ـ سرمایه انجامیده است. در زمان حکومت استعماری، تایوان و کره، شاید از رشد بیشتر تولید ناخالص ملی برخوردار بوده‌اند و به قول رابرت وید[3]، در پایان دههٔ ۳۰، تایوان بزرگترین بازرگان منطقه بوده است. سیاستهای استعماری ژاپن وحشیانه و بی‌رحمانه بود، اما بنیادی برای رشد اقتصادی فراهم می‌آورد. آلیس آمزدن[4] می‌نویسد که نیروهای ملی‌گرای چینی که پس از بیرون رانده شدن از خاك اصلی چین، تایوان را فتح کردند «از میراث ژاپنی انحصارهای دولتی، سود بسیار بردند، و روش مداخلهٔ دولت در اقتصاد که ژاپنی‌ها در کار توسعهٔ سرزمینهای اشغالی خود به کار می‌گرفتند، از یاد گومین‌دانگ»[5]، وقتی که در قدرت استقرار یافت، نرفت. رشد شایان توجه تایوان در دوران پس از جنگ، در واقع ادامهٔ رشد شتابان آن در زمان حکومت استعماری ژاپن بود که درآمد سرانهٔ این جزیره را در بخش اصلی اقتصاد، یعنی کشاورزی، به رغم افزایش ۴۳ درصدی جمعیت آن، در مدت نیم سده، دو برابر کرد. در دههٔ ۳۰، صنعت گسترش یافت و بخش‌های شیمیایی و متالورژی را دربر گرفت که به همراه پیشرفت بخشهای زیربنایی «در سالهای پس از جنگ بسیار مفید از آب درآمد.»

---

1. Lawrence Weschler
2. Bruce Cumings
3. Robert Wade
4. Alice Amsden

۵. Guomindang، حزب ملی‌گرای چین که اکنون بر تایوان حکومت می‌کند ـ م.

مانند آنچه که در مورد اقمار شوروی گفتیم، «رفاه کشاورزان تایوانی در نیمهٔ نخست سدهٔ بیستم، شاید حتی از رفاه کشاورزان ژاپنی بیشتر بود.» آمزدن می‌گوید که همچنین، مردم «نسبتاً باسوادتر» شدند و همین امر بنیاد پیشرفت اقتصادی پس از جنگ شد. این پیشرفت از ترکیب عوامل گوناگونی حاصل شده است: «نظارت دولت بر، تقریباً، تمامی فعالیتهای اقتصادی» با اتکا بر حذف واردات در بازار حمایت شدهٔ داخلی، «سیل کمکهای ایالات متحده» در دهه‌های ۵۰ و ۶۰، «نقش حیاتی سرمایه‌گذاریهای مستقیم خارجی» در سالهای اخیر و سرکوب شدید کارگران.(۵۴)

مقامهای ژاپنی، به همان سبك همیشگی امپراتوریها، از پیروزیهای خود بسیار خوشنود بودند و می‌خواستند مواهب این پیروزیها را به جاهای دیگر گسترش دهند، مانند زمانی که ارتشهای آنان منچوری را در دههٔ ۳۰ فتح کردند ـ تا به قول خودشان، «بهشتی زمینی» را در سرزمین مستقل منچوکو، که مردم آن را از دست «راهزنان چینی» آزاد کرده بودند، برقرار سازند. عملیات شریرانه و بی‌رحمانهٔ ضد شورش ایشان و لفاظیهایی که با آن همراه بود، الهام‌بخش عملیات ایالات متحده در ویتنام جنوبی بود. تفاوت اساسی در اینجا، آن است که ایالات متحده توانسته است، در مقام حاکم جهان، واقعیت‌ها و پیشینهٔ تاریخی را قلب کند. هیچ‌کس از «خیرخواهی» یا «آرمانهای والا» یا «بی‌توقعی» «تدابیر دفاعی» ژاپنی‌ها یا روسها سخنی نمی‌گوید. حاکم جهان که در برابر تعبیرهای نقادانه، مصونیت دارد، می‌تواند قربانیان بی‌رحمیهای جنایتکارانهٔ خود را، زیر پا له کند، زیرا به حد کافی به گناه خود، یعنی پایداری در برابر متجاوزی خارجی که کشور و جامعه‌شان را ویران کرد، اعتراف نمی‌کنند. در همین بین، کسانی که با بی‌تفاوتی از این صحنهٔ شوم خبرمی‌آورند، برخودداری ژاپن از اعتراف آشکار به گناهان خود در آسیا، ناله و زاری می‌کنند. در همان شمارهٔ نیویورك تایمز که خبر ناله‌های جانسوز جورج بوش را از ادامهٔ خودداری ویتنام از اقرار به حمله‌های جنایتکارانه‌اش به ما و برآوردن نیازهای بی‌سابقهٔ تاریخی ما، در صحنهٔ نخست چاپ شده، ستون کناری آن از سفر امپراتور ژاپن به چین و از اینکه او از پذیرش تجاوز [ژاپن] در زمان جنگ «به صراحت» خودداری کرده خبر می‌دهد. خودداری امپراتور از این کار، بار دیگر آن نارسایی

ژرف را در شخصیت ژاپنی‌ها نشان می‌دهد که این همه مایهٔ شگفتی آمیخته به تلخی مفسران آمریکایی می‌شود.(۵۵) در واقع، این امر، عملاً غیرقابل تصور است که روشنفکر محترم آمریکایی بخواهد این همسانی را تفسیر کند، یا حتی درك کند که یك جای کارش عیب دارد. تتیجهٔ برخورداری از قدرت بلامنازع، همین است.

اما، راست‌افراطی ژاپن در مطرح کردن پیشینهٔ تطبیقی، درنگ نمی‌کند. یکی از چهره‌های مشهور حزب حاکم لیبرال دموکرات، تذکر می‌دهد که کشورهایی که روزگاری زیر حکومت ژاپن بودند، امروز «نمونه‌های موفقیت» هستند، در حالی که فیلیپین که زیر حکومت ایالات متحده بوده نمونهٔ شکست و مصیبت اقتصادی است و «نمایشگاه دموکراسی» آن چیزی جز قالبی میان‌تهی نیست که زیر استیلای زمینداران قرار دارد.(۵۶)

فتح جهان به دست اروپاییان هم، صورتهای گوناگون داشته است. میان فتح بی‌واسطه ونظارتهای باواسطه، یعنی «استعمار نوین»، «امپراتوری غیررسمی» و «امپریالیسم تجارت آزاد» یا همان صندوق بین‌المللی پول، تفاوتهایی وجود دارد. اما خطوط اصلی در سراسر این پیشینهٔ مفصل یکسان است. الگوهایی که سده‌ها پیش تحمیل شده‌اند و غالباً از آن به بعد پابرجا مانده‌اند، از سوی کسانی که محکوم به تحمل بنیادگرایی نئولیبرالی شده‌اند، به سادگی تشخیص داده می‌شود.

تحلیل الگوهایی را که دائم تکرار می‌شوند نباید با یکی از روایتهای «نظریهٔ وابستگی» که می‌کوشد ناگزیری «رشد کشورهای در حال رشد» را اثبات کند، عوضی گرفت. شرایط تاریخی، گوناگونتر و پیچیده‌تر از آنند که بتوان چیزی را که شایستگی «نظریه» بودن را دارد، در مورد تمام آن شرایط صادق دانست: حاکمان جهان، در شرایط ویژه‌ای، نفع خود را در این دیده‌اند که به پاره‌ای اشکال «ملی‌گرایی اقتصادی» و سرمایه‌گذاری دولتی که در اساس با آن مخالف بوده‌اند، اجازهٔ وجود دهند و حتی به آن یاری رسانند. قدرت متمرکز هرچند به اوجهایی شایان توجه می‌رسد، اما هنوز با قدرت تام و تمام تفاوت دارد. در اینجا هم باید گفت که دنیا پیچیده‌تر از آن است که قدرت تام و تمام را [در همه جا و برای همیشه] برتابد. آنچه که ثابت می‌ماند سلسله‌ای از حقایق بدیهی است: پیروی از «دستورالعمل

شریرانه»، طرح سیاست به منظور تأمین منافع «طراحان اصلی آن»، هرچند که این طرحها سبب رنج و درد دیگران شود؛ دستورالعملهای چرچیلی، با تبصره‌هایی که استتار عقیدتی آن را ازمیان می‌برد؛ و قصه‌های خیرخواهی، نوع‌پرستی، ساده‌دلی و مانند اینها که به دست «مردان مسؤول» بافته می‌شود تا وجدان خودشان را تسکین دهد، مردم را آرام کند و زمینه را برای «تجربهٔ» بعدی آماده سازد.

۳. «حکومت جهان»

نخستین وظیفهٔ برنامه‌ریزان جهانی در سال ۱۹۴۵، بازسازی جوامع ثروتمند صنعتی بود. پس فکر تبدیل آلمان به کشوری کشاورزی به همراه وعدهٔ جبران ویرانیهایی که آن کشور در اروپای شرقی به بار آورده بود، کنار گذاشته شد. آلمان و ژاپن را «کارگاههایی بزرگ» می‌دانستند که می‌بایست در مرکز جهان صنعتی‌ای که قرار بود در چارچوب قدرت مسلط ایالات متحده، بازسازی شود، قرار گیرند.

چند مسألهٔ به هم پیوسته می‌بایست حل شود: حیثیت و شهرت نیروی پایداری ضد فاشیستی می‌بایست به گونه‌ای خدشه‌دار و خرد شود که حاکمان دیرینه، که به دلیل پیوندهای خود با فاشیسم بی‌اعتبار و رسوا شده بودند، بتوانند به قدرت بازگردند؛ نفوذ «بُزِ گر» که در شرق هر روز افزایش می‌یافت و شبح ترسناك نیروی بی‌طرف سوم، که ویژگی سوسیال دموکراتیك داشت و می‌توانست خواهان نقشی مستقل، در جهان شود. بدترین کابوس ژئوپولتیکی، اوراسیای[۱] کم و بیش متحد و خارج از نظارت ایالات متحده بود، چیزی شبیه به وحشت جزیرهٔ بریتانیا از قارهٔ متحد اروپا که در سده‌های گذشته، راهنمای سیاستهای بریتانیا بود، منتهی در مقیاسی بزرگتر.

نگرانی فوری، «شکاف دلار» بود که قدرتهای صنعتی را از خرید اضافه تولید صنعتی و کشاورزی ایالات متحده بازمی‌داشت. دین آچسن و دیگر برنامه‌ریزان فکر می‌کردند که حل این مسأله از ضرورت ویژه‌ای برخوردار است. اقتصاد ایالات

---

۱. Eurasia، در جغرافیای علمی و زمین‌شناسی، به معنای دو قارهٔ اروپا و آسیاست ـ م.

متحده، در صورت نداشتن چنین بازارهایی ممکن بود بار دیگر دچار رکود گردد یا با دخالت دولت در اقتصاد به صورتی که به جای تقویت امتیازهای ویژهٔ شرکتهای بزرگ، با آن امتیازها تداخل کند، روبه‌رو شود. افزون بر اینها، سودهای حاصل از جنگ، سرمایه‌های ذخیره‌ای عظیمی را در اختیار اربابان اقتصاد ایالات متحده نهاده بود، و این اربابان دوست داشتند این سرمایه‌ها را، به ویژه در کشورهای ثروتمند غرب سرمایه‌گذاری کنند. تنها به این دلایل بود که بازسازی جهان صنعتی، به صورتی که برای قدرت ایالات متحده مناسب باشد، در دستور کار برنامه‌ریزی جهانی قرار گرفت.

پس، تدابیر گوناگونی برای بی‌اثر کردن نیروی پایداری ضد فاشیستی و جنبش کارگری، بازگرداندن نظم محافظه‌کارانهٔ دیرینه و تشویق رشد اقتصادی به صورتی که به نفع صادرکنندگان و سرمایه‌گذاران آمریکایی باشد، به کار گرفته شد. یك برنامهٔ گستردهٔ کمك اقتصادی از اواخر دههٔ ۴۰ به اجرا درآمد که نتایج محدودی داشت. اما روی آوردن به روش نظامی بین‌المللی به شیوهٔ کینزی، رضایت‌بخش‌تر از آب درآمد. برنامه‌های عظیم تجدید تسلیحات و جنگ کره، سبب تحریك اقتصادهای اروپا و ژاپن گردید. بعدها، جنگ ویتنام بر ثروت اروپا افزود و به ژاپن یاری داد تا به صورت یك قدرت صنعتی عمده درآید؛ در ضمن، «آغاز ناگهانی» رشد صنعتی کشورهای تازه صنعتی شدهٔ آسیای جنوب شرقی را سبب شد ـ که در آن زمان هزینه‌هایی را تحمیل می‌کردند که برای ایالات متحده قابل پذیرش نبود.

مناطق دیرینهٔ خدمتگزار، هم، جای ویژهٔ خود را در این طرح پیدا کردند و اهمیت آنها به تأثیر پایان نظارت غرب بر منابع دیرینهٔ کشاورزی و انرژی اروپای شرقی، افزایش یافت. برنامه‌ریزان برای هر منطقه‌ای موقعیت و «فایدهٔ» ویژه‌ای قائل گردیدند. ایالات متحده می‌بایست مسؤولیت نیمکرهٔ غربی را برعهده گیرد و رقیبان بریتانیایی و فرانسوی را از آنجا بیرون راند. آموزهٔ مونرو به گونهٔ مؤثری به خاورمیانه تسرّی یافت و قرار شد که موکل بریتانیایی واشینگتن از کمکهای خود دریغ نکنند. قرار شد آفریقا به منظور بازسازی اروپا مورد «بهره‌کشی» قرار گیرد و آسیای جنوب شرقی، «نقش اصلی خود را همچون منبع مواد خام برای ژاپن و اروپای غربی بازی

کند» (جورج کنان و همکاران او در بخش برنامه‌ریزی وزارت خارجه ایالات متحده، ۴۹ـ۱۹۴۸). ایالات متحده می‌بایست از مستعمرات پیشین مواد خام بخرد، تا الگوهای مثلثی تجارت بازسازی شود و در درون آنها جوامع صنعتی محصولات صنعتی و صادراتی ایالات متحده را بخرند و پول آن را از محل دلارهایی که مستعمرات دیرینهٔ آنها با فروش مواد خام به دست می‌آوردند، بپردازند. براساس این استدلال آگاهانه و دقیق، می‌شد به مستعمرات، حکومتهای خودمختار محدود اعطا کرد. (۵۷)

اصول برنامه‌ریزی جهانی مقرر می‌داشت که تمایلات «فراملی‌گرایانه» در مستعمرات پیشین سرکوب شود. احساس می‌شد که منافع ایالات متحده از سوی «رژیمهای تندرو و ملی‌گرا» که به فشارهای مردم برای «بهبود فوری سطح پایین زندگی توده‌ها» و پیشرفت به منظور رفع نیازهای داخلی، پاسخ مثبت می‌دهند، تهدید می‌شود. دلایل این احساس روشن است: تمایلاتی از این دست با ضرورت «فضای سیاسی و اقتصادی مشوق سرمایه‌گذاری خصوصی» و امکان بازگشت سود به مبدأ (سند شمارهٔ ۵۴۳۲/۱ شورای امنیت ملی، ۱۹۵۴) و ضرورت «حفظ مواد خام ما» (کنان) در تضاد است. کنان در یك بررسی جامع ومحرمانهٔ سیاست، در ۱۹۴۸، هشدار می‌دهد که «ما باید به سخن گفتن از هدفهای پیش پا افتاده و غیرواقعی، مانند حقوق بشر، بالا بردن سطح زندگی و ایجاد دموکراسی، پایان دهیم»؛ ما باید «با مفاهیم رك و راست قدرت سر و کار داشته باشیم»، به گونه‌ای که «شعارهای آرمانی» ما در باب «نیك‌خواهی و خیر جهانی» مانع آن نشود. اگر ما می‌خواهیم «فاصله‌ای» را که ثروت عظیم ما را از فقر و تهیدستی دیگران جدا می‌کند، حفظ کنیم، راه دیگری جز این نداریم.

نفوذ عمیقاً ضد دموکراتیك سیاست ایالات متحده در جهان سوم، همراه با توسل دائمی به هراس برای بی‌اثر کردن یا نابودی سازمانهای توده‌ای، از مخالفت اصولی آمریکا با «ملی‌گرایی اقتصادی» ریشه می‌گیرد که غالباً نتیجهٔ فشارهای توده‌ای است. این جنبه‌ها، مستقل از جنگ سرد، همواره خود را در سیاستهای ایالات متحده آشکار می‌کنند. همه چیز به ادامهٔ این جنبه‌ها در آینده، دلالت می‌کند.

همان‌گونه که پیش از این نشان دادیم، کفرورزی ملی‌گرایی مستقل همراه با اولویتهای عوضی، - یعنی اولویت دادن به «توده‌ها» و نه به سرمایه‌گذاران خارجی - در صورتی که «ثبات» را از راه نشان دادن نتایج پیشرفت مستقل به دیگران تهدید کند، تهدید جدیتری نسبت به «امنیت ملی» ایالات متحده خواهد بود. این استدلالها، نیز، گاه، در اسناد «خودمانی» و محرمانه بازتاب می‌یابد. در سال ۱۹۵۴ که واشینگتن خود را آماده می‌کرد به تجربهٔ کوتاه دموکراتیك گواتمالا پایان دهد، یکی از مقامهای وزارت خارجه هشدار داد که گواتمالا «به صورت تهدیدی فزاینده نسبت به ثبات هندوراس و السالوادور درآمده است. اصلاحات ارضی آن کشور، سلاح تبلیغاتی نیرومندی است و برنامه‌های گستردهٔ اجتماعی آن مبنی بر کمك به کارگران و کشاورزان، به عنوان بخشی از مبارزهٔ پیروزمندانه علیه طبقات بالا و سرمایه‌گذاریهای بزرگ خارجی، برای مردم کشورهای همسایه، که شرایط مشابهی بر آنها حاکم است، جاذبه‌ای پرتوان خواهد داشت.» واژهٔ «ثبات» یعنی امنیت «طبقات بالا و سرمایه‌گذاریهای بزرگ خارجی» که غالباً «منافع ملی» خوانده می‌شود.

سرنوشت جنوب، در برنامه‌ریزیهای پس از جنگ، همان شد که بود، منتهی این بار در شبکهٔ همگانی انترناسیونالیسم لیبرال که با منافع سرمایه‌گذاران ایالات متحده و شرکای آنان در همه جا، هماهنگ شده بود. تضاد میان سیاست ایالات متحده و پیشرفت مستقل جهان سوم، ریشه‌های ژرفی در ساختار نظام جهانی داشت. توسل دائمی به خشونت و جنگ اقتصادی بخش جدایی‌ناپذیر این اصول بنیادی است.

این اصول در ارتباط با آمریکای لاتین، با روشنی ویژه‌ای، بیان و اجرا می‌شوند، زیرا در آنجا از تأثیر عواملی که می‌توانند آنها را به صورتی پیچیده درآورند، مصون مانده‌اند. در نخستین سالهای پس از جنگ، ایالات متحده به آن اندازه قدرتمند بود که بتواند به هدفهای سیاسی خود، به شیوه‌ای که به نخستین سالهای تأسیس آن باز می‌گردند، برسد: یعنی، از سر راه برداشتن رقیبان استعمارگر و تحقق هدفهای آموزهٔ مونرو. معنای این آموزه را، لنسینگ وزیر خارجه، توضیح داده و استدلالی را در این توضیح به کار برده که به نظر ویلسون «بی کم و کاست» بوده

است. اما ویلسون فکر می‌کرد طرح صریح این استدلال، «غیرسیاسی» خواهد بود. استدلال مذکور این است: «ایالات متحده، فقط منافع خود را درنظر دارد. تمامیت سایر کشورهای آمریکایی، امری گذراست، نه یك هدف» ـ درست مانند منافع «گلهٔ سردرگم» در خود ایالات متحده. استیفن ریب[1] مورخ می‌نویسد: «نقش آمریکای لاتین در نظم نوین جهانی» در دوران پس از دومین جنگ جهانی، چیزی نبود، جز «فروش مواد خام» و «جذب سرمایهٔ مازاد ایالات متحده». جرالد هینز[2]، مورخ ارشد سیا، قضیه را به این صورت خلاصه کرده است: هدف واشینگتن این بود «که هرگونه رقابت خارجی» را از آمریکای لاتین حذف کند، به گونه‌ای که «آن منطقه را همچون بازاری پراهمیت برای اضافه تولید صنعتی و سرمایه‌گذاریهای خصوصی حفظ کند، از منابع سرشار مواد خام آن بهره‌برداری کند و کمونیسم بین‌الملل را از آنجا دور نگه دارد». البته دستگاههای جاسوسی و اطلاعاتی هرگز نتوانستند مدرکی به دست آورند که ثابت کند کمونیسم بین‌الملل، حتی در صورتی که چنین امکانی وجود می‌داشت، قصد «ورود» داشته است. اما، ما باید این فهم ضمنی را داشته باشیم که واژهٔ «کمونیسم» شامل حال همهٔ موجوداتی می‌شود که به قول دالس، تهیدستان را به «غارت ثروتمندان» می‌خوانند.(۵۸)

اما، هدفهای مردم آمریکای لاتین «اندکی» با این هدفها تفاوت داشت. این مردم چیزی را می‌خواستند که یکی از کارمندان وزارت خارجه، آن را چنین توصیف کرده است: «فلسفهٔ ملی‌گرایی نوین، یعنی سیاستهایی که هدف آنها توزیع گسترده‌تر ثروت و بالا بردن سطح زندگی توده‌هاست». یکی دیگر از مشاوران وزارت خارجه می‌گوید که «ملی‌گرایی اقتصادی، فصل مشترك گرایشهای همگانی مردم به صنعتی شدن است. مردم آمریکای لاتین اعتقاد پیدا کرده اند که نخستین سود برندگان بهره‌برداری از منابع یك کشور، باید مردم همان کشور باشند.» این اولویتهای اشتباهی، مستقیماً خلاف طرحهای واشینگتن بود. این مسأله درکنفرانس فوریهٔ

1. Stephen Rabe
2. Gerald Haines

۱۹۴۵ به اوج خود رسید. در آن کنفرانس، ایالات متحده «منشور اقتصادی قارهٔ آمریکا» را ارائه کرد که خواهان پایان ملی‌گرایی اقتصادی «به هر شکل» شده بود: نخستین سود برندگان منابع یك کشور باید سرمایه‌گذاران ایالات متحده و شرکای محلی آنان باشند، نه «مردم آن کشور».

با توجه به روابط قدرت، حرف واشینگتن پیش رفت. یکی از نتایج این امر، این بود که به جای «توزیع گسترده‌تر ثروت» که مردم آمریکای لاتین خواهان آن بودند، بنا به گزارش سپتامبر ۱۹۹۳ بانك جهانی، «این منطقه نابرابرترین میزان توزیع درآمد را، در جهان، دارد». این گزارش پیش‌بینی کرده است، اگر حکومتها «به گونه‌ای تهاجمی نسبت به تهیدستی، عمل نکنند»، تهیدستی‌ای که به راستی از جهت گستردگی و ژرفا، ترسناك است، «آشوب» به پا خواهد شد.(۵۹)

حکومتهای ترومن و آیزنهاور با «پیشرفت زیاد صنعتی» در آمریکای لاتین مخالف بودند، چون این امر با منافع ایالات متحده تداخل می‌کرد. کشورهای آمریکای لاتین می‌بایست اقتصاد ایالات متحده را تکمیل نمایند، نه اینکه با آن رقابت کنند. خلاصه اینکه رشد مستقل با توجه به نیازهای مردم، ممنوع شد. این حکم بر همه جا جاری شد، جز در مواردی که منافع گسترده‌تر کشورهای صنعتی، هم، مطرح بود و ایالات متحده، به قول هینز، «برای حفظ منافع خود، مسؤولیت بهروزی نظام سرمایه‌داری جهانی را به عهده گرفت».

و اما، آسیا. یکی از اسناد شورای امنیت ملی، در ۱۹۴۹، خواهان سیاست «مبادلهٔ دوجانبه و مزیت متقابل» برای آسیا شده است. «صنعتی شدن همه جانبه در کشور منفرد، تنها می‌تواند با هزینهٔ زیاد و در نتیجهٔ قربانی کردن تولید در زمینه‌های مزیت تفضیلی، عملی شود.» بنابراین، ایالات متحده باید راههایی برای «وارد آوردن فشارهای اقتصادی» به کشورهایی پیدا کند که نقش خود را همچون فروشندگان «کالاهای استراتژیك و سایر مواد بنیادی» نمی‌پذیرند و این، به قول بروس کومینگز نطفهٔ سیاستهای بعدی جنگ اقتصادی را تشکیل می‌دهد. احتمال رشد مستقل را ضعیف و در ضمن، نامطلوب می‌دیدند. سند مذکور می‌گوید: «هیچ یك از [کشورهای آسیایی] به تنهایی منابع کافی برای تأمین زیربنای صنعتی شدن

همه جانبه ندارند»، اما هند، چین و ژاپن شاید بتوانند «به آن شرایط نزدیك شوند». امکانهای ژاپن را کاملاً محدود می‌دیدند: یکی از کمیسیونهای تحقیق ایالات متحده در ۱۹۵۰ به این نتیجه رسید که ژاپن شاید بتواند «خرده‌ریز» و محصولات دیگری از این دست را برای کشورهای توسعه نیافته بسازد، اما از این حد فراتر نخواهد رفت. هرچند این برداشتها از نژادپرستی سرچشمه می‌گیرد، اما، چندان هم از واقعیت دور نیست، زیرا اقتصاد ژاپن تا پیش از آنکه جنگ کره به آن تحرك تازه‌ای ببخشد، دچار رکود و کسادی بود.

در آسیا، می‌بایست از اصول راهنمای دفع جاذبهٔ «بزهای گر» کمونیست عدول کرد، زیرا احتمال داشت کشورهای تحت نفوذ ایالات متحده با آن «هماهنگ شوند». این مسأله در نیمکرهٔ غربی مسأله‌ای جدی نبود، هرچند که کوچکترین تداخلی با نظارت ایالات متحده سبب بروز جنونهای گسترده می‌شد.

همان‌گونه که اشاره کردیم، آفریقا به «بهره‌کشی» اروپا واگذار شده بود. به خاورمیانه در بخش بعدی نگاه خواهیم کرد.

برنامه‌های کمك خارجی، اساساً از همین اولویتها پیروی می‌کرد. طرح کمکهای مارشال برای بازسازی اروپا از ضرورتهایی که ذکر کردیم مایه می‌گرفت. دلارهای اندکی از ایالات متحده خارج می‌شد و به طور کلی، برنامهٔ کمك چیزی نبود جز سوبسیدی که مالیات دهندگان به صادرکنندگان و سرمایه‌گذاران ایالات متحده می‌پرداختند و اروپا از جهت اقتصادی از آن سود می‌برد اما تحت شرایطی که بر جوامع آن و جایگاه این جوامع در نظم بین‌المللی، تأثیر می‌گذاشت: یعنی نقش فرودستی برای کارگران در داخل و نقش فرودستی در عرصهٔ بین‌المللی [برای دولتهای اروپایی] که بعدها، کیسینجر، آن را به صراحت باز نمود (ص ۶۷ـ۶۶). بیش از ده درصد کمکهای طرح مارشال صرف واردات نفت شد. بهای بیش از نیمی از نفتی که در اختیار این کشورها قرار می‌گرفت با این پول پرداخت می‌شد. این برنامه بخشی از برنامهٔ همگانی‌تر تبدیل اقتصاد اروپا به اقتصادی متکی بر نفت بود. هدف این سیاستها تضعیف اتحادیه‌های کارگران معدن بود، که از نظر سیاسی غیرقابل اعتماد شمرده می‌شدند و همچنین گسترش نظارت ایالات متحده که بر

منابع قابل دسترسی نفت استیلا داشت. قرضه‌های بانك جهانی صرف بازسازی اروپا می‌شد و شرکتهای بزرگ آمریکایی از این راه سودهای کلان می‌بردند. از سال ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۳، ۷۷ درصد این وامها صرف خرید کالاها و خدمات آمریکایی شد: «سیاست بانك جهانی تحریك مستقیم یا غیرمستقیم سرمایه‌گذاری خصوصی و رقابت خصوصی بود.»(۶۰) مالیات دهندگان آمریکایی، پول را تأمین می کردند و شرکتهای بزرگ ایالات متحده سود دوگانه می‌بردند: هم از صادرات و هم از امکانهای سرمایه‌گذاری بیشتر. تأثیرهای جانبی این قضایا، شاید مانند همیشه این بود: «امری گذرا، نه یك هدف».

برنامهٔ غذا برای صلح (یا برنامهٔ ۴۸۰) را به همراه طرح مارشال، غالباً «یکی از بزرگترین اعمال انساندوستانه‌ای که از سوی یك کشور در حق دیگر کشورهای نیازمند صورت گرفته»، می‌خوانند (رونالد ریگان). برنامهٔ غذا برای صلح، در واقع، به هدفهایی خدمت کرده است که برای خدمت به آنها طرح شده بود: تأمین سوبسید از خزانهٔ عمومی برای صنایع کشاورزی آمریکا؛ پیش برد هدفهای سیاست ایالات متحده از راه واداشتن مردم به اینکه «برای مواد غذایی به ما وابسته شوند» (سناتور هوبرت همفری، یکی از چهره‌های مشهور لیبرالیسم آمریکا و طراح این برنامه به سود کشاورزان رأی دهندهٔ حوزهٔ مینه سوتا)؛ اختلال در تولید مواد غذایی برای مصرف داخلی و در نتیجه تبدیل کشورهای جهان سوم به صادرکنندگان مواد کشاورزی به همراه سودهایی که نصیب شرکتهای قدرتمند فراملیتی ایالات متحده که در کار صنایع غذایی و تولید کود و مواد شیمیایی هستند؛ شرکت در عملیات ضدشورش از راه استفادهٔ نظامی از پولهای محلی؛ و حمایت مالی از «ایجاد شبکهٔ نظامی جهانی برای محافظت از حکومتهای سرمایه‌داری غرب و جهان سوم» به همراه صرف پولهای محلی برای تجدید تسلیحات (ویلیام بوردن)[1]، و بدین‌ترتیب تأمین یك منبع دیگر برای پرداخت سوبسید به صنایع نظامی ایالات متحده. ایالات متحده این «سوبسیدهای صادراتی را (که همه آن را تجارت «غیرمنصفانه» می‌دانند)

1. William Borden

برای حفظ بازار عظیم ژاپن»، مثلاً، به کار می‌گیرد (بوردن). تأثیر این سیاستها بر کشاورزی و معاش مردم جهان سوم، غالباً ویرانگر بوده است.(۶۱)

هدفهای ضد شورش سیاست کمکهای خارجی در یك گزارش محرمانهٔ سال ۱۹۵۸ وزارت خارجه به نام «تبدیل انقلابهای آفریقا و آسیا به انقلابهای میانه‌رو»، ذکر شده است: «ما نمی‌خواهیم جلوی دگرگونی را در جاهای کمتر توسعه‌یافته بگیریم. در ضمن ما نمی‌توانیم شاهد آن باشیم که این دگرگونیها در جهتی سیر کنند که آسیا و آفریقا را بازیچهٔ دست شور و اشتیاق انقلابی و بلندپروازی ملی، قرار دهند. ما می‌خواهیم به حکومتهای نوبنیاد یاری کنیم تا به هدفهای معقول خود برسند» ـ یعنی «معقولی» که ما تعیین می‌کنیم. این حکومتها، همان گونه که در آمریکای لاتین و خاورمیانه می‌بینیم، می‌توانند آزاد باشند ـ به شرط آنکه اربابان، «نظارت خود» را از دست ندهند.(۶۲) در اینجا، نگرانی اصلی «ملی‌گرایی اقتصادی» بود که احتمال داشت الگوی چینی، آن را به دیگران الهام دهد. اتحاد برای پیشرفت دورهٔ کندی هم انگیزه‌های مشابهی داشته است، با این تفاوت که در اینجا گناهکار اصلی کوبا بود.

همهٔ این قضایا را به سادگی می‌شد در چارچوب تبلیغات جنگ سرد، با همان فرضهایی که ذکرشان گذشت، جای داد: «امنیت ملی» ایجاب می‌کند که هیچ دشمنی (به ویژه اتحاد شوروی) نتواند تهدیدی بالقوه، هرچند بعید، اعمال کند، بنابراین «برتری» امری ضروری است؛ رشد مستقل مقدمهٔ جذب شدن در امپراتوری شرارت است («بی‌طرفی به منزلهٔ خودکشی»). مدیران عقیدتی، با تسلط خود بر این مسائل ساده، می‌توانستند هرگونه انحراف از قاعده ـ یعنی، در واقع هرگونه ابتکار سیاسی ـ را به ضرورتهای ناخواستهٔ جنگ سرد نسبت دهند؛ طرحی بسیار مناسب که امروز باید با کشف شیطانهای تازه با شرایط تازه هماهنگ شود: «دولتهای یاغی»، «بنیادگرایی اسلامی»، «رشد آگاهی تکنولوژیك» در جهان سوم و غیره.

نسخهٔ مجاز برای جنوب، لیبرالیسم نوین بود، اما هرگاه تأثیر تهدیدهای «بُزِگر» احساس می‌شد، پاره‌ای چیزهای خلاف قاعده مجاز، و حتی تشویق می‌شد. در دههٔ ۵۰، بیم [ایالات متحده] آن بود که کشورهای رو به توسعه، که نسبت به ویروس شوروی آسیب‌پذیر بوده‌اند، ممکن است الگویی را در وجود چین بیابند، که

ظاهراً «به دستورالعملی برای رشد شتابان دست یافته که می‌تواند برای سراسر آسیا، خاورنزدیك و آفریقا، جذاب باشد.»(۶۳) این نگرانیها سبب حمایتهای پراکنده‌ای از رشد مستقل جهان سوم و حتی انحراف از اصل اتکا به رقابت خصوصی شد که برخلاف سیاست کلی ایالات متحده بود. کمك به تایوان و کرهٔ جنوبی در اجرای برنامه‌های مربوط به پیشرفت صنعتی هماهنگ شده از سوی دولت، بازتاب چنین ملاحظاتی است. سیاست ایالات متحده نسبت به هند، نمونهٔ روشنگری است: سیاستهای بین‌المللی و داخلی هند همواره مورد نفرت و تحقیر ایالات متحده بوده، اما از حمایت محدودی برخوردار شده تا وزنه‌ای در برابر چین باشد.

هند می‌کوشید پس از رهایی از حکومت خارجی، وارد دنیای نوین شود. یعنی در واقع به مسیر صنعتی شدن و نوسازی‌ای که بریتانیا آن را سد و حتی وارونه کرده بود، باز گردد. همین حکم در بارهٔ مصر هم صادق است و ما باز به آن بازخواهیم گشت. در دوران آیزنهاور و اندکی پس از آن، ایالات متحده پاره‌ای کمکها را با بی‌میلی در اختیار هند نهاد، زیرا از بی‌طرفی هند و کوششهای آن کشور برای تعقیب رشد مستقل در مسیر کلاسیك حمایتهای دولتی خشنود نبود. دنیس مریل با مرور اسنادی که به تازگی از حالت محرمانه خارج شده‌اند، به اهمیت اندکی که برای نیازهای هند قائل بوده‌اند، برخورده است. مقامات آمریکایی، در دههٔ ۵۰ دریافته بودند که هند با خشکسالی هولناکی روبه‌روست که احتمال می‌رفت ده تا سیزده میلیون تن را بکشد. اما حکومت ترومن علاقه‌ای به تحویل گندم از محل تولید مازادی که در اجرای برنامهٔ پرداخت سوبسید به کشاورزی بزرگ ایالات متحده، خریداری کرده بود، به هند نشان نداد. بعضی مقامات، طرفدار کمك بودند، زیرا فکر می‌کردند این کار برای ایالات متحده منافعی خواهد داشت. رساندن غذا به میلیونها تن از مردمی که در آستانهٔ مردن از گرسنگی قرار گرفته‌اند، می‌تواند مانع «براندازی کمونیستی» شود و از به قدرت رسیدن حکومتی که، از حکومت نامحبوب نهرو، «خیلی بدتر باشد» جلوگیری کند (جورج مك گی). پس از آغاز جنگ کره، دین آچسن به هند پیشنهاد کمك داد، به این شرط که «ژرفای خطری را که ما اکنون با آن روبه‌رو هستیم» با پیوستن به جهاد ضد کمونیستی، «درك کند»؛ اما، ما هیچ اجباری نداشتیم

«خطری را که هند در آن زمان با آن روبه‌رو بود، درك کنیم». هند، پنج ماه پس از اینکه تقاضای کمك کرد، وامی دریافت کرد که می‌بایست به صورت مواد استراتژیك بازپرداخت کند.

مریل می‌گوید: «هیچ‌گونه آمار دقیقی وجود ندارد که نشان دهد، در این مدت [پنج ماه] چند تن دیگر از گرسنگی جان دادند»، و می‌افزاید: «در سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۵۱، که میلیونها هندی می‌کوشیدند با روزی ۲۷۰ گرم غله زنده بمانند، سیاستگذاران آمریکایی تلاش می‌کردند از پریشانی و شوربختی هند به نفع آمریکا استفاده کنند» و از آن در سیاستهای خود در جنگ سرد و جست‌وجوی منابع مواد استراتژیك سود برند.

در سالهای بعد، چیزی دگرگون نشد. حکومت و مطبوعات خواهان کمك به هند می‌شدند، اما، نه برای یاری رساندن به هند، بلکه به این دلیل که «آنچه در هند روی می‌دهد تأثیر شدیدی در چگونگی تصمیم‌هایی که در کشورهای دیگر آسیا، خاورنزدیك، آفریقا و حتی قارهٔ آمریکا، گرفته می‌شود، خواهد داشت» (ریچارد نیکسون، معاون ریاست جمهوری). **بیزینس ویك** نوشت: هند «آزمون رشد اقتصادی با کمك غرب، در آسیا» خواهد بود. سناتور جان اف کندی خواهان کمك به هند شد تا هند بتواند در مسابقه با چین به پیروزی برسد. چین در آن زمان دست به «برنامه‌ریزی زده و در تمام جهان مورد توجه و دقت» قرار داشت. پرزیدنت آیزنهاور گفت: ما نمی‌توانیم «در محاصرهٔ دنیایی از دشمنان» زندگی کنیم. برای حفظ «منافع و نظام خود» باید بکوشیم «تمایل ژرف» جهان سوم را به بهبود شرایط زندگی، درك کنیم، حتی در صورتی که الگوهای پیشرفت آن کمی با قالب «رقابت آزاد»ی که می‌کوشیم به دیگران تحمیل کنیم، تفاوت داشته باشد. در ژانویهٔ ۱۹۶۳، پرزیدنت کندی همین استدلال را تکرار کرد و از کنگره خواست که «با کمال دقت» به نتایج این امر بیندیشند که کشورهایی «کمونیست شوند، فقط به این دلیل که ما فلان اندازه کمك به آنها ندادیم.» ما باید «فرض را بر این بگذاریم که کمکهای خارجی، به بهترین صورت منافع ما را تأمین خواهد کرد.»(۶۴)

بهترین راهی که کمکهای خارجی می‌تواند «منافع ما را تأمین کند»، همان راه

سوبسیدهای دولتی به شرکتهایی است که مرکز آنها در ایالات متحده قرار دارد و این واقعیت بر رهبران این شرکتها پوشیده نیست. در قضیهٔ هند، نمایندگان «شورای تجاری تفاهم بین‌الملل»، (عنوان اورولی، به مفهوم دقیق) در فوریهٔ ۱۹۶۶ در برابر کنگره در بارهٔ مسائل و دستاوردهای خود گواهی دادند. آنان گفتند: «هند، احتمالاً ورود کاردانان و کاردانی فنی را به ورود شرکتهای خارجی ترجیح می‌دهد»، اما «چنین چیزی ممکن نیست؛ بنابراین هند سرمایهٔ خارجی را همچون شرّی ناگزیر می‌پذیرد.» زمینهٔ انقیاد هند با کمک خارجی چیده شده و این زمینه «به ناچار روش هند را نسبت به سرمایهٔ خصوصی خارجی دگرگون کرده و اکنون هند سر سازگاری بیشتر پیدا کرده است.»

این آقایان، به عنوان نمونه، از مذاکراتی بر سر دو برابر شدن حجم کود شیمیایی که «به شدت مورد نیاز هند است» یاد می‌کنند. کنسرسیوم آمریکایی «بر این امر پافشاری می‌کرد که برای به دست آوردن نظارتی مناسب، باید اکثریت سهام را به دست آورد»، اما هند این را نمی‌پذیرفت. اما، بزودی موافقت کرد و نیویورک تایمز در مطلبی تحت عنوان «تغییر موضع از سوسیالیسم به مصلحت‌اندیشی»، نوشت که هند اعتراض خود را به اینکه «حکومت آمریکا و بانك جهانی می‌خواهند اختیار تعیین چارچوب فعالیت اقتصادی ما را غصب کنند»، پس گرفته است. هند به تأثیر «فشار مداوم» ایالات متحده و بانك جهانی، شرایط سهلی برای سرمایه‌گذاران خارجی قائل گشت، زیرا چارهٔ دیگری نداشت. آنان «اکنون بزرگترین بخش ارز خارجی را که هند برای تأمین هزینه‌های پیشرفت خود و به چرخش آوردن چرخهای اقتصاد، نیاز داشت،» در اختیار و نظارت خود داشتند. شرکتهای آمریکایی که هند ناچار شد با شرایط ایالات متحده، به آنان اجازهٔ ورود به هند بدهد، تأکید داشتند که همهٔ ابزارها و ماشین‌آلات لازم را وارد کنند؛ با اینکه می‌دانستند هند توانایی رفع این نیازها را دارد. همچنین به ورود آمونیاك مایع تأکید می‌کردند، در حالی که می‌توانستند از منابع سرشار نفت ذغال‌سنگ[1] هند استفاده کنند. اما در این

1. naphta

صورت ناچار به استخراج این ماده می‌شدند و این امر ممکن بود میزان استقلال هند را افزایش دهد. مطبوعات ایالات متحده خبر از «خشم» هندیان دادند که می گفتند: «ما هر کاری که می‌توانستیم کرده‌ایم تا بتوانیم سرمایهٔ خارجی را برای تولید کود شیمیایی جلب کنیم. اما، شرکتهای خصوصی آمریکایی و غربی، چون می‌دانند ما چارهٔ دیگری نداریم، شرایط غیرقابل پذیرشی را عنوان می کنند که ما نمی‌توانیم بپذیریم» و واشینگتن هم، «لجوجانه بر این پا می‌فشارد که معاملات باید با بخش خصوصی و با شرایط منافع خصوصی صورت گیرد.»(۶۵)

برنامه‌های کمکهای خارجی قدرتهای بزرگ، هنوز هم به انگیزهٔ حفظ منافع کمك دهنده تنظیم و طرح می گردد. سایروس ونس وزیر خارجهٔ حکومت کارتر توضیح داده است: «کشورهای رو به توسعه، خود بار اصلی پیشرفت را به دوش می کشند»، نه کسانی که آنها را به این وضع دچار کرده‌اند. کمکهای آمریکا باید طوری طرح شود تا این کشورها را «کاملاً وارد نظام بازرگانی جهانی» کند. این کار باید از راه «قواعد تازه و کاهش تعرفه‌ها ضمن مذاکرات چندجانبهٔ تجاری» صورت گیرد. هدف این مذاکرات، «تفاهم مشترك در مورد مسؤولیتهای حکومتها و شرکتها به منظور ایجاد فضایی مناسبتر برای سرمایه‌گذاری و جریان تکنولوژی بین‌المللی است.»(۶۶)

اتحاد شوروی، هرچه بود، پیشنهادهای دیگری به هند ارائه می کرد. اما در دههٔ ۸۰ این مرحله [روابط هند و شوروی] به پایان رسید و هند هم به مصیبت جهانی سرمایه‌داری تسلیم شد و رژیم صندوق بین‌المللی پول را پذیرفت. تأثیرهای این پذیرش را میشل شوسودوفسکی[1]، استاد اقتصاد توسعه در دانشگاه اوتاوا، در یك نشریه اقتصادی معتبر هند مرور کرده است: هند «در زمان حکومت استعماری بریتانیا از خودمختاری شایان توجهی برخوردار بود» در حالی که امروز، «تحت قیمومت صندوق بین‌المللی پول و بانك جهانی، وزیر بازرگانی، بدون آگاهی پارلمان و بدون رعایت تشریفات دموکراتیك، مستقیماً به [دفتر مرکزی بانك جهانی] در

1. Michel Chossudovsky

واشینگتن، گزارش می‌دهد.» لوایح بودجهٔ دولت «تکراری و پرطول و تفصیل» است و توافقهایی را که با بانك جهانی به عمل آمده، تکرار می‌کند. مطبوعات هند اشاره کرده‌اند که سبك نگارش و املای آمریکایی، در اسناد مهم دولتی، جای سبك و املای بریتانیایی دیوانسالاران هندی را گرفته و این اسناد، مستقیماً از ادارات واشینگتن می‌آیند. وزارتخانه‌های حکومت مرکزی هند از کارمندان پیشین صندوق بین‌المللی پول و بانك جهانی پر شده و این بخشی است از «حکومت موازی»ای که به دست «دیوانسالاری بین‌المللی که مرکز آن در واشینگتن است» برقرار گردیده. حاکمان می‌توانند، بدون مزاحمت روندهای دموکراتیك، از فاصلهٔ دور به «درهم شکستن تهیدستان روستایی و شهری» و ثروتمندتر کردن ثروتمندان، به همان شیوهٔ همیشگی، ادامه دهند. مانند آنچه که تحت حاکمیت «اتحاد برای پیشرفت» در آمریکای لاتین می‌گذرد، بسیاری از جمعیت روستایی دچار گرسنگی مزمن هستند و مصرف مواد غذایی در داخل رو به کاهش می‌رود و از سوی دیگر صادرات این مواد افزایش می‌یابد ـ و این وضعیت، البته سبب رضایت خاطر شرکت صادراتی تاتا[1] را فراهم می‌آورد نه رضایت خاطر کشاورزانی را که محکوم به «قوم‌کشی اقتصادی» شده‌اند. کشاورزان به ورشکستگی و خانه‌خرابی می‌افتند و درآمدهای واقعی کارگران هر روز کاهش می‌یابد. از زمان اجرای تدریجی سیاست نوین اقتصادی، در مناطق روستایی ثروتمندتر، مرگ از گرسنگی آغاز شد و امروز به تأثیر راهنماییهای دیوانسالاری بین‌المللی، این مرگها بیشتر و همگانی‌تر شده است. در بودجه‌های سالهای اخیر، بخش عمدهٔ هزینه‌های اجتماعی کاهش یافته و کاهش این هزینه‌ها حتی از کاهش هزینه‌های دیگر بیشتر بوده است. دو اقتصاددان هندی پس از مطالعهٔ تأثیرهای برنامه‌های جابه‌جایی ساختاری در بسیاری از کشورهای جنوب به این نتیجه رسیده‌اند که این سیاست «آیندهٔ هولناکی را برای کودکان تهیدست در جامعهٔ هند

---

۱. Tata، نام یك خانوادهٔ بسیار ثروتمند هندی است که در زمان حکومت استعماری بریتانیا با حاکمان بریتانیایی و امروز با سرمایه‌داران آمریکایی شریك‌اند و صاحب بزرگترین مجتمع‌های مالی و تجاری و صنعتی هند هستند ـ م.

پیش‌بینی می کند».

اما، کسانی هستند که از این وضعیت سود می‌برند: نخبگان هندی و سرمایه‌گذاران و مصرف کنندگان خارجی. صنعت الماس نمونهٔ گویایی است. از هر ده الماسی که در غرب به فروش می‌رسد، هفت الماس را در هند تراش داده‌اند، آن هم کارگرانی بی‌نهایت ارزان که اکنون بیشتر از گذشته در تهیدستی غرق شده‌اند. اما این قضیه جنبه‌های مثبت هم دارد. یکی از صادرکنندگان عمدهٔ الماس می گوید: «ما بخشی از منافع را به مشتریان آن سوی دریاها رد می کنیم». کارگران و خانواده‌هایشان ممکن است در نظم نوین جهانی و خردمندی اقتصادی، از گرسنگی بمیرند، در عوض گردن‌بندهای الماس در فروشگاههای «شیك» نیویورك، از دولتی سر معجزهٔ بازار، ارزانتر به فروش می‌رسد.(۶۷)

هدفهای خودخواهانهٔ «کمك» با «رهایی» غرب از التزام رویارویی با تمسخرهای شوروی، از آنچه بود، آشکارتر شده است. در سال ۱۹۹۱، سه چهارم تعهدات دوجانبهٔ بریتانیا برای کمك‌های خارجی با کالاها و خدمات بریتانیا پیوند داشته و انتظار می‌رود که از هر یك پوندی که از طریق آژانسهای چندجانبه برای کمك تعهد شده ۱/۴ پوند عاید بریتانیا شود. دیگران هم همین مسیر را می‌پیمایند. این را همه می‌دانند که «انگیزهٔ اصلی» کمکهای خارجی «پایان دادن به تهیدستی نبوده، بلکه تأمین منافع کمك دهنده است؛ از راه به دست آوردن دوستان مفید، حمایت از هدفهای استراتژیك، یا گسترش کشور کمك دهنده» (**اکونومیست**). این مجله، وجه غالب کمکهای خارجی را «بی‌توجهی» می‌خواند و این بی‌توجهی به این نتیجهٔ غریب می‌انجامد که «۴۰ درصد از ثروتمندترین مردم جهان سوم، هنوز بیش از دو برابر کمك سرانه را نسبت به ۴۰ درصد تهیدست‌ترین مردم، دریافت می کنند». و بخش اعظم کمکها نصیب «کشورهایی می‌شود که بیشتر خرج جنگ‌افزار و سرباز می کنند تا کشورهایی که خرج بهداشت و آموزش می کنند.» حدود «نیمی از کل کمکهای خارجی با خرید کالا و خدمات از کشور کمك دهنده پیوند دارد»، و این قضیه «به بهای ۱۵ تا ۲۰ درصد ارزش کمکها تمام می‌شود زیرا آنان باید هزینه‌های بیشتری صرف واردات کنند» ـ اگر کمکهای خارجی منظوری غیر از تأمین منافع

کمك دهنده داشت، چیزی نبود جز آنچه که **اکونومیست** آن را «بی‌خردی» خوانده است.(۶۸)

مشکل بتوان استثنایی بر این قاعده پیدا کرد. همان‌گونه که کنان و دیگران بخوبی دریافته بودند، دولتها آموزگار اخلاق نیستند. ستایش «خیرخواهی» و «بخشندگی» دولتها در صلاحیت گماشتگان دولتهاست. این گماشتگان این وظیفه را هم دارند که خواستار آن شوند که «دنیای متمدن» نیك‌خواهی استعماری را دوباره تحمیل کند، بار دیگر به انجام «رسالت رفتن به این جاهای فلاکت‌زده و حکومت کردن» بر مردمان واپس‌مانده‌ای بازگردد که با آن همه حمایت مهرآمیز از ایشان مراقبت کرده و سپس به تأثیر «عقاید لیبرال» و «دفاع اخلاقی» که احساساتیهای ابله لیبرال بر این خیرخواهان دیرینهٔ بنی‌آدم، تحمیل کرده‌اند، این مردم واپس‌ماندهٔ فلك‌زده را به دست سرنوشت رها کرده‌اند.(۶۹) ندای برقراری مجدد برده‌داری، هنوز در انتظار است که ابتکار عمل را در دست گیرد.

۴. ترازنامه

تنایج برنامه‌ریزیها و سیاستهای پس از جنگ، برای ملتهای ثروتمند و راضی که به تجویز چرچیل، حق حکومت دارند، به طور کلی رضایت‌بخش و حتی از آن هم بالاتر بوده است. سرمایه‌گذاران ایالات متحده همراه با رشد اقتصاد داخلی و گسترش شتابان سرمایه‌گذاری در سرزمینهای دوردست، منافع کلانی به دست آوردند. وزارت بازرگانی ریگان در ۱۹۸۴ دریافت که طرح مارشال «زمینه را برای سرمایه‌گذاریهای گسترده و مستقیم بخش خصوصی ایالات متحده در اروپا، آماده کرده است». این دریافت همراه با زمینه‌چینی حکومت ریگان برای شرکتهای چندملیتی بود که هر روز بیشتر بر اقتصاد جهان استیلا می‌یابند. **بیزینس ویك** در سال ۱۹۷۵ تذکر داد که شرکتهای چند ملیتی «شکل اقتصادی شبکهٔ سیاسی»ای بود که برنامه‌ریزان پس از جنگ آن را طرح کردند. این نشریه در ضمن از زوال آشکار عصر زرین مداخلهٔ دولت در اقتصاد غصه می‌خورد که در آن «سرمایه‌داری آمریکایی در سطح جهانی گسترش یافت و شکوفا شد،... [این سرمایه‌داری] با

دلارهای طرح مارشال به حرکت درآمده بود» و با «چتر قدرت آمریکا» از «تحولات منفی» در امان می‌ماند.

حتی در نگاه به گذشته، مشکل می‌توان اقدام یا تدبیری را سراغ کرد که برنامه‌ریزان بدان نیندیشیده باشند تا برای قدرت خصوصی و دولتی ایالات متحده سودآورتر باشد. سخن از «اشتباهات» ایالات متحده در ایجاد و حمایت از کشورهایی که سرانجام به رقیب تبدیل شده‌اند، یا شکایت از ناسپاسانی که «پاسخ نیکی را نمی‌دهند» و به نیازهای کنونی ایالات متحده توجهی ندارند،(۷۰) در صورتی می‌توانست جدی گرفته شود که همراه با رهنمودی می‌بود که نشان می‌داد، منافع ایالات متحده چگونه می‌توانست از سوی برنامه‌ریزان بهتر حفظ شود.

قربانیان دیرینه

تأثیر این تدابیر و اقدامها بر جهان سوم، همان بوده که به سادگی می‌توان تصور کرد و در سالهای اخیر باز هم سخت‌تر شده است. «برنامهٔ ملل متحد برای پیشرفت انسانی» (UNDP) گزارش داده که فاصلهٔ میان کشورهای ثروتمند و تهیدست از ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۹، دو برابر شده است. این نتایج را می‌توان به تأثیر سیاستهای دوگانه‌ای که از سوی حاکمان ثروتمند دنبال شده، نسبت داد: سوزان جورج می‌گوید که اصول «بازار آزاد» از راه برنامه‌های جابجایی ساختاری از سوی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به تهیدستان تحمیل می‌گردد و ضمن این برنامه‌ها، صندوق و بانک «نقش وصول کنندهٔ مطالبات را برای کشورهای بستانکار بازی می‌کنند»؛ از سوی دیگر کشورهای قدرتمند از شرکتها و بنگاههای تجاری و صنعتی خود در برابر ترکتازیهای بازار، به هزینهٔ سنگین جهان سوم، محافظت می‌کنند.

بانک جهانی گزارش می‌دهد که تدابیر حمایتی کشورهای صنعتی، درآمد ملی را در جنوب، به میزان دو برابر کمکهای رسمی، کاهش می‌دهد - بیشتر این کمکها صرف تأمین هدفهای استراتژیك می‌شود و آنچه باقی می‌ماند به شکل تشویق صادرات درمی‌آید، یعنی به سوی بخشهای ثروتمندتر «کشورهای رو به توسعه»

هدایت می‌شود که نیاز کمتری دارند، اما مصرف‌کنندگان بهتری هستند. در دههٔ ۸۰، بیست کشور از بیست‌وچهار کشور عضو سازمان همکاری و پیشرفت اقتصادی، سیاستهای حمایتی را شدت بخشیده‌اند و غالباً ریگانی‌ها پرچمدار این جهاد علیه اصول لیبرالیسم اقتصادی بوده‌اند. در آمریکای لاتین، به تأثیر برنامه‌های جابه‌جایی ساختاری نئولیبرالی، حداقل واقعی دستمزدها، از ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۲، شدیداً کاهش یافته و شمار تهیدستان در فاصلهٔ سالهای ۱۹۸۶ تا ۱۹۹۰ حدود ۵۰ درصد افزایش یافته است ـ به این می‌گویند «معجزهٔ اقتصادی» به مفهوم فنی واژه، زیرا تولید ناخالص داخلی (به موازات بدهیهای خارجی) افزایش یافته و ثروتمندان و سرمایه‌گذاران خارجی ثروتمندتر شده‌اند. مانوئل پاستور می‌گوید که مطالعات صندوق بین‌المللی پول «الگوی پایدار کاهش سهم کارگران را از درآمد» نشان می‌دهد. این امر نتیجهٔ «برنامه‌های ثبات بخش» این صندوق در آمریکای لاتین است. بدهی خارجی آمریکای لاتین، بیش از ۴۵ میلیارد دلار، از دسامبر ۱۹۹۱ تا ژوئن ۱۹۹۳، افزایش یافته و به مبلغ ۴۶۳ میلیارد دلار رسیده است. این ارقام را یك آژانس مطبوعاتی آلمانی ضمن بررسی خود از اوضاع آمریکای لاتین، در کنار آمار ناامید کنندهٔ دیگر اعلام کرده است و اینها همه بخشی از بازسازی اقتصادی‌ای است که آیندهٔ درخشانی برای آن پیش‌بینی می‌شود ـ البته برای بعضی‌ها.

رحمان سبحان با مطالعهٔ داده‌های آماری بانك جهانی در بارهٔ هفتاد و شش کشور جهان سوم و اروپای شرقی که مشمول برنامه‌های جابه‌جایی ساختاری در دههٔ ۸۰ شده‌اند، نشان می‌دهد که اکثر این کشورها دچار کاهش چشمگیر شاخصهای مهم پیشرفت شده‌اند مانند رشد سرمایهٔ ثابت (قابلیت تولیدی)، صادرات و اقتصاد به طور کلی. این نتایج با مقایسه با «روزهای بد گذشته یعنی دهه‌های ۶۰ و ۷۰ به دست آمده که، تصور می‌شد، نظارتهای حکومت واختلال در بازار، فعالیت اقتصاد را فلج کرده است.» حتی اقدامات ویژه که برای مقابله با تورم از سوی دیوانسالاری بین‌المللی صورت گرفته، بی‌فایده و بی‌اثر بوده است. «داستانهای پیروزمندانه»ای که از هر سو نقل می‌شود غالباً بی‌اعتبار و مبتنی بر کمکهای خارجی یا صدور محصولات خام است. شیلی، یعنی کشوری که از پیروزیهای آن بسیار سخن گفته

شده، برای ۳۰ درصد از درآمدهای صادراتی خود متکی به مس است و برای بخش اعظم سایر درآمدهای صادراتی متکی به محصولات کشاورزی. بدین ترتیب شدیداً در معرض «شرایط دگرگونیهای ناگهانی تجارت» قرار دارد که آن هم نتیجهٔ سیاستهای قدرتهای ثروتمند است. فیلیپین که بیش از دیگر کشورهای آسیایی، زیر نفوذ ایالات متحده قرار دارد، شدیدترین اصلاحات جابه‌جایی ساختاری را تحمل کرده است. این کشور با پیروی دقیق از قواعد این برنامه‌ها، دچار کسادی مزمن شده و سقوط آن با قرار گرفتن آن در مرکز رشد اقتصاد جهانی، به اوج خود رسیده است. افزون بر این، هزینه‌های بلندمدت انتقال منابع ثروت و تولید به بخش خصوصی، که غالباً چیزی نیست جز فروش مؤسسات پرسود و از جهت اجتماعی پراهمیت برای رسیدن به سودی کوتاه‌مدت، هنوز همهٔ آثار خود را آشکار نکرده است و پاره‌ای از اقتصاددانان در این مورد هشدار داده‌اند. سبحان نتیجه می‌گیرد که پیشینهٔ مدیریت اقتصادی که از سوی «رژیمهای دارای انگیزه‌های عقیدتی» یعنی ایالات متحده، بریتانیا و چند کشور ثروتمند دیگر و نهادهای مالی بین‌المللی که «تمایل به این دارند که از هر چرخشی در سیاستهای ایالات متحده پیروی کامل کنند»، تحمیل شده، چندان امیدبخش به نظر نمی‌آید.

سوزان جورج برآورد می‌کند که انتقال منابع از جنوب به شمال از ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۰، «رقم محتاطانهٔ ۴۱۸ میلیارد دلار را تشکیل می‌دهد، یعنی به تنهایی «شش برابر طرح مارشال و بهره‌های آن» به حسب ارزش امروزی دلار. در همین مدت، بدهیها ۶۱ درصد و برای «کم توسعه‌ترین» کشورها، ۱۱۰ درصد افزایش یافته است. در این میان، بانکهای بازرگانی از راه انتقال بستانکاریهای لاوصول خود به بخش دولتی و با حصول اطمینان از اینکه تهیدستان کشورهای بدهکار و بستانکار، هزینه‌ها را خواهند پرداخت، مورد حمایت قرار می‌گیرند. در سال ۱۹۹۱، کشورهای بدهکار، ۲۴ میلیارد دلار بهره، بیشتر از وامها و کمکهای تازه‌ای که دریافت کرده بودند، پرداخت کردند. کمیسیون جنوب می‌گوید که حتی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی «امروز دریافت کننده منابع از کشورهای رو به رشد هستند».

از جمله «کشورهای رو به رشد»ی که خرج ثروتمندان را می‌دهند،

کشورهای آفریقایی جنوب صحرا هستند. یعنی کشورهایی که گرسنگی و فلاکت بر آنها حاکم است و این وضع به حد زیادی مرهون سیاست ستایش‌انگیز «التزام سازنده»ی ایالات متحده است که به آفریقای جنوبی یاری داده تا سبب مرگ ۱/۵میلیون تن و بیش از شصت میلیارد دلار خسارت در کشورهای همسایهٔ خود، در همین مدت، شود و سلطهٔ غیرقانونی خود را بر نامیبیا حفظ کند. باید نیم میلیون کودکی را که، بنا به گزارش یونیسف، هرسال، مستقیماً، در نتیجهٔ بازپرداخت بدهی‌هایی که ثروتمندان با آن زندگی می‌کنند و یازده میلیون کودکی را که هر سال در اثر بیماریهای درمان‌پذیر جان می‌دهند، به این ارقام بیفزاییم. هیروشی ناکاجیما مدیر کل سازمان بهداشت جهانی این مرگها را «قوم‌کشی بی‌سروصدا» خوانده و می‌گوید که «این فاجعه به سادگی قابل پیشگیری است، زیرا جهان پیشرفته منابع و تکنولوژی لازم را برای ریشه‌کنی این بیماریها در سراسر جهان دارد» اما «ارادهٔ لازم برای یاری به کشورهای روبه‌رشد را ندارد» - «کشور روبه‌رشد» حسن تعبیری است از کشورهای مستعمره و زیر استیلای غرب.(۷۱)

اگر این سیاستها را یکی از دشمنان رسمی ما به اجرا می‌گذاشت، ما در اینکه آنها را قوم‌کشی بنامیم تردید نمی‌کردیم.

تأثیر این سیاستها بر کودکان، به ویژه دهشتناك است. مدوراسوامینانتان و و.ك. راماچاندران می‌گویند که رفاه کودکان، همچون آسیب‌پذیرترین و عزیزترین اعضای جامعه، «نشانهٔ وضعیت کلی یك جامعه است.» سوءاستفاده‌های هولناك از کودکان در سرزمینهای تحت استیلای غرب، از دیرباز رسوایی تکان‌دهنده‌ای بوده است که گاه و بیگاه به عنوان داستانهای جالب توجه گزارش می‌شود - البته داستانهایی در بارهٔ آنان نه ما. اما هر بی‌رحمی‌ای در سرزمینهای زیر استیلای شوروی با تمام جزئیات انتشار می‌یافت و پی‌گیری می‌شد تا وقتی که به سرچشمهٔ قدرت برسد. کشورهایی که از اوایل دهۀ ۸۰ برنامهٔ اصلاحات جابه‌جایی ساختاری را به اجرا نهاده‌اند، به ویژه، پیشینهٔ شومی در این زمینه دارند. گزارش سال ۱۹۹۲ یونیسف که مورد مطالعهٔ سوامینانتان و راماچاندران قرار گرفته، «بر یك نکته تأکید دارد: در دهۀ۸۰، برنامه‌های جابه‌جایی ساختاری و کسادی درازمدتی که در پی داشت، تأثیر

بسیار مخربی در رفاه کودکان داشته است.» دگرگونیهای شدید در میزان مرگ و میر کودکان، تغذیه، آموزش و دیگر شاخصها، ارتباط مستقیم با آغاز این برنامه‌ها داشته که «ویژگیهای نفرت‌انگیز جامعهٔ سرمایه‌داری معاصر» را همچون کار کردن کودکان و بد کارگی کودکان، افزایش داده است. یکی از استثناهای باور نکردنی بر این قاعده، مورد شیلی است که فشارهای مردمی، در آن، دیکتاتوری مورد پشتیبانی ایالات متحده و اصلاحات بازاری آن را که به زور تحمیل می‌شد، با محدودیتهایی روبه‌رو ساخت، به گونه‌ای که مداخلهٔ مردم، در این قضیه، حتی در زمان رژیم پینوشه و بچه‌های شیکاگو[۱] هم ادامه یافت.(۷۲)

سوامیناتتان و راماچاندران گزارش می‌دهند که یگانه کشور آمریکای لاتین که «کاهش چشمگیر نرخ مرگ و میر نوزادان» را، در دههٔ ۸۰، نشان داده، کوباست. یعنی یگانه استثنا بر قاعده که اکنون اخلاقگرایان غرب با حسرت و انتظار در تلاش بی‌اثر کردن آن و پیروزی آرمانهای خود هستند. دومین نمونه، در اوایل دههٔ ۸۰، نیکاراگوا بود. هیو اوشانسی[۲] گزارشگر باتجربهٔ آمریکای لاتین در مرور خود بر پیروزی ابتکارهای سیاست خارجی ایالات متحده در دههٔ ۸۰، می‌گوید: «[نیکاراگوا] اکنون با هایی‌تی رقابت می‌کند که به گونه‌ای ناخواسته به مقام شوربخت‌ترین کشور نیمکرهٔ غربی رسیده است. مرگ و میر کودکان که در نیکاراگوا به شتاب کاهش می‌یافت، اکنون «بالاترین نرخ را در این قاره دارد و بنا به گزارش ملل متحد، یك چهارم از بچه‌های نیکاراگوا امروز دچار کم‌غذایی هستند و بیماریهایی که به تأثیر اصلاحات بهداشتی ساندینیست‌ها، مهار شده بودند» اکنون همه‌گیر شده‌اند. زنان در کنار خیابانها دیگ سوپ بار می‌گذارند «تا دهها هزار نوجوان را از مرگ از گرسنگی نجات دهند» و «بچه‌های کوچك و گرسنه، دسته دسته در اطراف چراغهای راهنمایی گرد آمده‌اند تا ماشین مردم را پاك کنند یا صاف و ساده دست گدایی دراز کنند،» یا به بد کارگی و دزدی رو بیاورند. وزیر بازرگانی نیکاراگوا «از این لاف می‌زند که نیکاراگوا پایین‌ترین میزان تورم را در نیمکرهٔ غربی

---

۱. مراد، مشاوران اقتصادی پینوشه است ـ م.

2. Hugh O'Shaughnessy

دارد ـ و از اینکه چهار میلیون تن مردم آن در حال جان دادن از گرسنگی هستند، ککش هم نمی گزد.» برنامه‌های بهداشتی، تغذیه، سوادآموزی و ارضی ساندینیست‌ها به دست حکومتی که از سوی صندوق بین‌المللی پول و واشینگتن تحت فشار است، لغو شده و واگذاری اموال عمومی به ثروتمندان و کاهش هزینه‌های همگانی را دستور کار خود قرار داده است. اما جناح راست باز هم راضی نیست: «این جناح می‌خواهد ساندینیست‌ها را به‌کلی نابود کند، حتی اگر این کار به معنای جنگ باشد.» و می داند «که از پشتیبانی حکومت ایالات متحده برخوردار است. بنابراین، از شرکت در مذاکرات صلحی که به ابتکار وزرای خارجهٔ آمریکای مرکزی و سازمان دولتهای آمریکایی «که برای انجام مأموریت میانجیگری به نیکاراگوا رفتند» و پس از رد شدن از سوی موکلان واشینگتن «با نومیدی کشور را ترك کردند»، خودداری می کند. واشینگتن که توانسته فلاکت نیکاراگوا را، با اجرای جدی قواعد خردمندی اقتصاد، به حد هایی تی برساند، هنوز راضی نیست. یکی از کارشناسان امور خارجه گفته است: «ایالات متحده نیاز ذاتی به نابودی ساندینیست‌ها، برای همیشه، دارد.»(۷۳)

خصوصی‌سازی و قطع هزینه‌های عمومی، که خواستهٔ دیوانسالاری بین‌المللی است، تأثیرهای بیشتری بر اقتصاد نیکاراگوا، یا آنچه که از آن به جا مانده، خواهد داشت. گروهی از اقتصاددانان نیکاراگوا تذکر می‌دهند: «بانکهای خصوصی و سرمایه‌داران و کاسبکاران بزرگ شریك با آنها از حفاظتهای نظام بانکداری دولتی برخوردارند و از نرخهای بهرهٔ بالا برای سفته‌بازی و دلالی استفاده می کنند.» این اقتصاددانان برآورد می کنند که ۶۰ میلیون دلار، تنها در سال ۱۹۹۲ از راه بانکهای خصوصی جدید از کشور خارج شده‌اند. «در حالی که رونق اقتصاد ـ برحسب پول ـ ۱۴ درصد کاهش یافته، منابع موجود در دست بانکهای خصوصی، در نیمهٔ نخست سال ۱۹۹۳، ۲۸ درصد افزایش یافته و به کمبود کنونی پول در گردش که تأثیر آن بر زندگی مردم بسیار جدی است، انجامیده.» عملاً هیچ گونه سرمایه گذاری صورت نمی‌گیرد. در این بین، سنای ایالات متحده که هزینهٔ جنگ جنایتکارانه و هراس‌افکنانه را علیه نیکاراگوا پرداخته، اکنون از حکومت نیکاراگوا دلیل و مدرك می‌خواهد که ثابت کند در هراس‌افکنی بین‌المللی دست ندارد تا کمك ناچیزی به

آن بدهد ـ این بخش کوچکی است از مجازاتهایی که دادگاه جهانی نیکاراگوا را به آن محکوم کرده و این محکومیت، خود به بخش کوچکی از جنایتهای ایالات متحده مربوط می‌شود. سنای آمریکا، که هنوز به این ژرفای ناجوانمردی اخلاقی راضی نیست، این را هم می‌خواهد که اف‌بی‌آی اجازهٔ ورود به نیکاراگوا را پیدا کند تا بتواند دربارهٔ اتهام دست داشتن این کشور در هراس‌افکنی بین‌المللی تحقیق کند. همان‌گونه که خواهیم دید، هنوز روزهای بدتری در انتظار نیکاراگواست. جای شگفتی نیست، ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که بمباران لیبی به منظور کشتن قذافی همچون پیشینهٔ قانونی برای توجیه بمباران بغداد به تلافی اتهام سوءقصد به جان رئیس جمهوری پیشین، بوش، به کار گرفته می‌شود و ویتنام به رنج و درد بیشتری محکوم می‌شود، چون هنوز در برابر شکنجه‌گران خود پیشانی به خاك نساییده است.

سیاستمداران ایالات متحده، به رغم پیروزیهای خود، باز هم راضی نیستند. مردم نیکاراگوا باید باز هم رنج بکشند تا تاوان جنایتهایی را که در حق ما کرده‌اند پس بدهند. در اکتبر سال ۱۹۹۳، صندوق بین‌المللی پول و بانك جهانی که عملاً نهادهایی آمریکایی هستند، درخواستهای بسیار دشواری را عنوان کردند. نیکاراگوا، برخلاف خیلی‌های دیگر، مهلتی برای بازپرداخت بدهیهای کمرشکن خود ندارد. باید اعتبار را از بانك صنعت و بازرگانی، یعنی یکی از بانکهای دولتی که هنوز از میان نرفته، حذف کند و اموال و خدمات دولتی مانند خدمات پستی، انرژی و آب را به دست بخش خصوصی بسپارد، تا اطمینان حاصل شود که مردم به راستی درد خواهند کشید ـ این مردم شاید نتوانند به فرزند تشنهٔ خود آب بدهند، چون به دلیل نرخ ۶۰ درصدی بیکاری پول خریدن آب را نخواهند داشت. افزون بر اینها، نیکاراگوا باید هزینه‌های عمومی خود را به میزان ۶۰ میلیون دلار کاهش دهد، یعنی آنچه را که از خدمات درمانی و رفاهی برجا مانده، حذف کند ـ این رقم، شاید به دلیل ارزش نمادی خود انتخاب شده، زیرا همانگونه که گفتیم درست برابر است با مبلغی که سال گذشته پس از خصوصی شدن بانکها از کشور خارج شد.

خصوصی شدن بانکها، پیروی آنان را از اصول درست اقتصادی تأمین می‌کند، یعنی به جای اینکه به کشاورزان تهیدست اعتبار بدهند و از منابع پولی استفادهٔ کارآمد

بکنند، به ساز بازار بورس نیویورك خواهند رقصید. در سال ۱۹۹۳، که از اعتبارهای بانکی خبری نبود محصول لوبیا، با وجود بارندگیهای خوب، از میان رفت و این مصیبت دیگری است برای مردم. باریکادا اینترناسیونال[1] گزارش می‌دهد که در مناطق عمدهٔ کشت پنبه، در سال ۱۹۹۳، حتی یك جریب زمین زیرکشت پنبه نرفت، زیرا اعتباری در کار نبود ـ در عوض تولید کنندگان پرقدرت مانند وزارت کشاورزی و رامیرو گوردیان[2]، گله‌دار و رئیس شورای عالی تجارت خصوصی، بیش از ۴۰ میلیون دلار وام دریافت کردند. داگلاس پوربورا، کارشناس مسائل آمریکای مرکزی می‌نویسد که هفتاد درصد از اعتبارات محدودی که وجود دارد، به «جمع کوچکی از تولید کنندگان بزرگ محصولات صادراتی داده می‌شود» یعنی مطابق با معیارهای سیاست ایالات متحده مبنی بر ثروتمندتر کردن بخشهای ثروتمندی که در کار صدور محصولات کشاورزی هستند. سوموزا، کشاورزان را از این مناطق بیرون رانده بود و زمینها را برای کشت پنبهٔ صادراتی غصب کرده بود و این بخشی است از «معجزهٔ اقتصادی» که در ایالات متحده مورد ستایش قرار گرفته و به تأثیر آن اقتصاد رشد کرده و در ضمن آن، مردم، تحت حاکمیت اصول ستودنی لیبرالیسم نوین، از گرسنگی جان داده‌اند. پس از سالها استفاده از حشره‌کشها، بیشتر زمینها بارآوری خود را از دست داده‌اند. صادرات موز و سایر محصولات کشاورزی کاهش یافته، و کارخانه‌های قندسازی، از جمله آن کارخانه‌هایی که زیر نظارت حکومت به سوددهی رسیده بودند، ظاهراً به تأثیر اقدامهای مالکان پیشین که اکنون بازگشته‌اند تا اتحادیه‌ها را نابود کنند و حقوقی را که کارگران در چند سال گذشته به دست آورده‌اند ضایع سازند، تعطیل می‌شوند.

منابع کلیسایی گزارش می‌دهند که یکصد هزار تن از مردم در ساحل شرقی نیکاراگوا در اواخر سال ۱۹۹۳، در حال جان دادن از گرسنگی بوده‌اند و فقط از اروپا و کانادا کمك دریافت می‌کرده‌اند. بیشتر این مردم سرخپوستان میسکیتو[3] هستند.

1. Barricada International
2. Rámiro Gurdían
3. Miskito

هیچ چیز به اندازهٔ ناله‌هایی که پس از کشته شدن چند ده تن از این مردم و تغییر مکان اجباری بسیاری از آنها به دست ساندینیست‌ها در جریان جنگ هراس‌افکنانهٔ ایالات متحده، برخاست، پرمعنی نبود. ریگان این ماجرا را «قوم‌کشی واقعی» خواند. جین کرك پاتریك گفت که این قضیه «بزرگترین» تجاوز به حقوق بشر در آمریکای مرکزی است. و آن همه کشتار، شکنجه و مثله کردن دهها هزار تن از مردم به دست کنگسترهای نئونازی‌ای که همین آقایان و خانمها هدایت و مسلحشان می‌کردند و آنان را همچون دموکراتهای بی‌مانندی همزمان با ناله‌هایشان می‌ستودند، در برابر این ماجرا، چیزی نبود. پس، اکنون که دهها هزار تن از همان مردم در حال جان کندن از گرسنگی هستند، چرا خبری از ناله و زاری نیست؟

پاسخ این پرسش بی‌نهایت ساده است: حقوق بشر، در فرهنگ سیاسی، فقط همچون یك ابزار ارزش دارد و بس. حقوق بشر ابزار مفیدی است برای تبلیغات سیاسی. ده سال پیش میسکیتوها، به قول ادوارد هرمن، «قربانیان باارزش» بودند، زیرا درد و رنج آنان را می‌شد به دشمنان رسمی نسبت داد؛ امروز آنان هم به جمع گستردهٔ «قربانیان بی‌ارزش» پیوسته‌اند که رنجهای بس شدیدتر آنان را می‌توان به حساب درخشان ما افزود. دیگر چه می‌توان گفت؟

این را هم بیفزاییم که مواهب بازار آزاد، امکانهای تازه‌ای را گشوده است، نه، تنها برای زمینداران ثروتمند، دلالان، شرکتهای سهامی بزرگ و دیگر بخشهای ممتاز، بلکه همچنین، برای بچه‌های گرسنه‌ای که به هنگام شب، صورت خود را به شیشهٔ ماشینها می‌چسبانند و برای چند سنتی که به یاری آن زنده بمانند، گدایی می‌کنند. دیوید ورنر، نویسندهٔ کتاب **آنجا که پزشکی یافت نمی‌شود** و کتابهای دیگر در بارهٔ بهداشت و جامعه، می‌نویسد که «عرضهٔ چسب کفاشی به بچه‌ها، کاسبی پرسودی شده است»، و واردات آن از سوی تولید کنندگان چند ملیتی رو به افزایش است، زیرا «دکانداران مناطق فقیرنشین با پر کردن هفتگی شیشه‌های کوچك بچه‌ها از این چسب، کسب و کار پررونقی پیدا کرده‌اند». بچه‌ها این چسب را بو می‌کشند چون گفته می‌شود «گرسنگی را از میان می‌برد». این هم یکی از معجزه‌های بازار است، اما مردم نیکاراگوا هنوز خیلی چیزها را باید بیاموزند.

بخشی از این چیزهای آموختنی را یك فیلم مستند ساختهٔ تلویزیون کانادا به نام «**تجارت اعضای بدن**» آشکار ساخت. این «نمایش دهشتناك یکی از شکل‌های غارتگری» گزارشی بود از کشتن بچه‌ها و تهیدستان برای قطعه قطعه کردن اجساد آنان و جدا کردن اعضای بدن. «پزشکی که چون جانیان با قاشق چایخوری، کرهٔ چشم را از حدقهٔ جمجمه‌ای که هنوز جان دارد، بیرون می‌کشد» و دستاوردهای «متهورانهٔ» دیگر، در این فیلم به نمایش گذاشته شد. چنین اعمالی که از دیرباز از آمریکای لاتین گزارش می‌شد و شاید اکنون به روسیه هم سرایت کرده باشد، اخیراً از سوی یکی از محبوبترین آفریده‌های ایالات متحده، یعنی حکومتی که از «ارزشها و خواسته‌های ما» در السالوادور محافظت می‌کند، مورد تأیید قرار گرفته است: رئیس دفتر دفاع از کودکان السالوادور گزارش داده است که «تجارت گستردهٔ کودکان در السالوادور»، تنها، بچه‌دزدی برای صادرات را دربر نمی‌گیرد، بلکه شامل استفاده از کودکان «در فیلم‌های پورنو، پیوند اعضای بدن، فرزندخواندگی و بدکارگی» نیز می‌گردد. این قضیه، دیگر، چندان مخفی نیست. هیو اوشانسی، یکی از عملیات ارتش السالوادور را در ژوئن سال ۱۹۸۲، در نزدیکی رودخانهٔ لمپا به یاد می‌آورد که در آن، سربازان آموزش دیدهٔ ایالات متحده «روز بسیار موفقیت‌آمیزی در شکار کودکان داشتند» و هلیکوپترهای خود را از پنجاه کودك خردسال پر کردند و «پدران و مادرانشان دیگر هرگز آنها را ندیدند». گزارش اوشانسی با عنوان «بچه دزدیده شده را اجاره می‌دهند» در آبزرور لندن، در همان روزی به چاپ رسید که **نیویورك تایمز** سخنان آموزنده و ستایش‌انگیز آنتونی لیك را در باب «گسترش دادن» مأموریت دیرینهٔ ما برای بخشندگی و نیك‌خواهی انتشار داده بود. (ص ۱۳۰). (۷۴)

باید اشاره کنیم که تجارت اعضای بدن، چندان هم از نظرها دور نمانده است. **وال استریت جورنال** در خبری تحت عنوان «ایالات متحده تایوان را به دلیل تجارت اعضای بدن حیوانات مجازات می‌کند»، نوشت که پرزیدنت کلینتون توصیهٔ شورای امنیت ملی را در بارهٔ اعمال مجازاتهای محدود نسبت به صادرات تایوان به ایالات متحده، پذیرفت تا تایوان را به دلیل «خودداری آن از مبارزهٔ جدی با قاچاق شاخ کرگدن و اعضای بدن ببر»، مجازات کند. تایوان از این شکایت داشت که این

اقدام «به گونه‌ای غیرمنصفانه برای آرام کردن هواداران حفظ محیط زیست و حامیان آنها در کنگره صورت گرفته». تایوانی‌ها می گفتند که این اقدام ایالات متحده «تبعیض آمیز» است، زیرا چین و کرهٔ جنوبی هم پیشینهٔ بدی در این زمینه دارند. مدیر یك گروه هوادار حفظ محیط زیست توضیح داد که «راههای ساده‌تر و عملی‌تری هم [برای حل این مشکل] وجود دارد.» اما هرگز مشکلی با برزیل، السالوادور، مکزیك، گواتمالا و دیگر کشورهایی که در تجارت اعضای بدن انسان دست دارند، بروز نکرده است.(۷۵)

لیبرالهای آمریکایی، که خواهان برقراری مجدد «معیارهای منطقه‌ای» و بازگشت نیکاراگوا به «شیوهٔ آمریکای مرکزی» از راه بی‌رحمیهای مورد پشتیبانی ایالات متحده در دهـهٔ ۸۰ بودند و «پیروزی بازی منصفانهٔ ایالات متحده» را می‌ستودند، با مشاهدهٔ «بومیان خسته»ای که سرانجام امید خود را از دست دادند و از تحمل شکنجه‌های بیشتر ناتوان ماندند، حتماً از نتایج کردارهای خود در این «عصر رومانتیك» خیلی شادمان شده‌اند.

بار دیگر، می‌توانیم ضرورتها و صفات قراردادی قدرت را در اینجا باز یابیم: طرف قدرتمند حق دارد چگونگی و شدت خشم خود را از درافتادن طرف ناتوانتر با اختیار انحصاری حکومت کردن، خود، تعیین کند. همانگونه که دیده‌ایم، همین امتیازها نشان می‌دهد که چه کسی قربانی و چه کسی ستمگر است. ستمگران، همواره قربانیان را شکنجه‌گران وحشی خود وانمود می کنند. بدینسان، ویتنامی‌ها باید تاوان جنایتهایی را که در حق ما کرده‌اند بدهند و مردم نیکاراگوا باید به ما ثابت کنند در هراس‌افکنی دست ندارند. پیشینهٔ تاریخی آکنده از شکایتهای تهیدستانی است که می کوشند ثروتمندان را غارت کنند (دالس). رهبر کوبا باید کشته شود چون «ناسزا می گوید و از ایالات متحده با خشن‌ترین، بی‌ادبانه‌ترین و غیرقابل قبول‌ترین اصطلاحات، انتقاد می کند» (مك کن). فلسطینی‌هایی که مرتکب «اعمال هراس‌افکنانه علیه دولت اسراییل می‌شوند» (در زبان رسمی حکومت ایالات متحده، انتفاضه را چنین می‌خوانند)، باید پس از دهه‌ها تحمل «خواریهای بی‌پایان و وحشی گریهای بی‌هدف»، در سکوت در برابر اشغالگران سر خم کنند و اگر چنین

نکنند هراس‌افکن خوانده خواهند شد. همین وحشی‌گریها «عامل اصلی» برانگیختن پایداری در میان فلسطینیان است (دانی روبینشتاین، روزنامه‌نگار اسراییلی که سالهاست گزارشهای دقیقی از اشغال فراهم آورده است.) و به طور کلی همهٔ هراس‌افکنان و یاغیانی که برای حمله به ما برخاسته‌اند همین حال را دارند ـ البته هرگاه که توانسته باشند از زیر فشار چکمه‌هایی که گلویشان را می‌فشارد، بگریزند.

نیکاراگوا، به ویژه، مورد روشنگری است. عذاب دادن این کشور، آیینی است که به ۱۸۵۴ بازمی‌گردد. در آن سال نیروی دریایی ایالات متحده، به بهانهٔ تلافی توهین به مقامهای آمریکایی و کورنلیوس و اندربیلت میلیونر، یك شهر ساحلی آن را نابود کرد. همان‌گونه که می‌دانیم، قوانین بین‌الملل براساس اصل عرف، حقوقی را برای کشورها قائل می‌شود. بنابراین ما از دیرباز حق شکنجه دادن نیکاراگوا را داشته‌ایم و از این حق بدون هیچ تردیدی استفاده کرده‌ایم تا به وحشی‌گریهای موکلمان سوموزا رسیده‌ایم که دهها هزار تن را با کمك و موافقت پنهانی ما قصابی کرد، تا اینکه مردم به جان آمده، سرانجام به پا خاستند. خودداری حکومت تازه [ساندینیست] از اینکه در برابر ما تعظیم کند، ما را سخت به خشم آورد. یکی از اعضای کنگره از «لذتی که اعضا[ی کنگره] از نابود کردن کمونیسم» در نیکاراگوا، خواهند برد، سخن گفت. البته، عقاید گوناگون بود. کسانی می‌گفتند باید به هراس‌افکنی بی‌رحمانه برای کیفر این نافرمانی متوسل شویم و کسان دیگری فکر می‌کردند که شاید هراس‌افکنی «خیلی گران» تمام شود، پس باید راههای دیگری پیدا کنیم که این حکومت «سزاوار سرزنش» را «منزوی» کنیم تا «خود در کثافت خود غرق شود» (آلن کرانستون، یکی از کبوتران سنا). این «نیاز ذاتی به نابودی ساندینیست‌ها» چیز تازه‌ای نیست.

تلاشهای نیکاراگوا برای دنبال کردن راههای صلح‌آمیزی که قوانین بین‌المللی تجویز کرده، به ویژه، خشم [واشینگتن] را برانگیخت. مقامهای بلندپایهٔ حکومت ایالات متحده خواهان آن شدند که دعوت از دانیل اورته‌گا برای سفر به لوس‌آنجلس پس گرفته شود «تا آقای اورته‌گا و ساندینیست‌ها به دلیل پذیرش پیشنهاد صلح کونتادورا، مجازات شوند.» این مطلب را نیویورك تایمز بدون تفسیر

گزارش داد و در ضمن به کوشش‌های صلحی که حکومت ایالات متحده می‌توانست در آنها اخلال کند، اشاره کرد. محکومیت ایالات متحده از سوی دادگاه جهانی، بر خشم و غضب مقامها افزود. تهدیدهای واشینگتن سرانجام نیکاراگوا را بدان واداشت که از ادعای خود نسبت به دریافت غرامت که از سوی دادگاه مقرر گشته بود، دست بردارد. نمایندهٔ نیکاراگوا به دادگاه اطلاع داد که این تصمیم به دنبال توافق ایالات متحده و نیکاراگوا «در مورد پیشبرد امر توسعهٔ اقتصادی، تجاری و فنی تا بالاترین حد ممکن» گرفته شده است. پس از این که نیکاراگوا ادعاهای عادلانهٔ خود را به زور پس گرفت، واشینگتن کار لغو توافق را آغاز کرد و پرداخت اندك كمكی [را که مطابق توافقنامهٔ مذکور مقرر شده بود] موکول به انجام خواسته‌های کینه‌توزانه و گستاخانهٔ خود کرد. در سپتامبر ۱۹۹۳، سنای ایالات متحده با اکثریت ۹۴ به ۴ تصویب کرد که هرگونه کمك به نیکاراگوا ممنوع شود، مگر آنکه آن کشور اموال تبعهٔ ایالات متحده را در زمان سقوط سوموزا بازپس دهد یا غرامت آنها را، بنا به تشخیص واشینگتن بپردازد ـ یعنی سپرده‌های همدستان سوموزای جبار را، که از دیرباز محبوب ایالات متحده بود، و کاری نمی‌کرد جز سرکوب و کشتار مردم نیکاراگوا. هیچ چیز نمی‌تواند حرص مجازات نافرمانان را فرونشاند، حتی سقوط آنان تا سطح زندگی در هایی‌تی. ایالات متحده تا زمانی که ارتش را زیر نظارت خود بگیرد، یعنی عنصر اصلی سیاست ایالات متحده را نسبت به آمریکای لاتین در پنجاه سال اخیر، تحقق بخشد، یا دنیا دریابد که قدرت نامحدود، از هر جهتی که آزرده خاطر شود، چه کارها که نخواهد کرد، آرام نخواهد نشست.(۷۶)

کوستاریکا، که از دیرباز از سطح بالای رفاه کودکان و دیگر شاخصهای اجتماعی برخوردار بود، سومین کشور آمریکای لاتین بود که زیر فشارهای ایالات متحده، ناچار به قطع هزینه‌های بهداشتی و اجتماعی و سپردن خدمات به بخش خصوصی شد که نتیجهٔ ناگزیر این اقدامها تشدید نابرابریها و زیان دیدن ناتوانان بوده است. خوزه فیگوئرز[1]، بنیانگذار دموکراسی کوستاریکا، تلاشهای واشینگتن را برای

1. José Figueres

«ویران‌سازی نهادهای اجتماعی کوستاریکا، تحویل تمامی اقتصاد ما به مشتی کاسبکار و از میان بردن بیمه‌های اجتماعی» و نهادهای ملی ما «و واگذاری آنها به گروه محدود متنفذان محلی یا شرکتهای آمریکایی و اروپایی»، به تلخی محکوم کرد. اما چه فایده؟(۷۷)

شایان توجه این است که ایالات متحده حمایت گستردهٔ خود را به هراس‌افکنان دولتی که با کشتار و شکنجهٔ دهها هزار تن از قربانیان بی‌دفاع، با «موازین منطقه‌ای» تطبیق می‌یافتند، عرضه می‌داشت و در همان حال سه کشور را به عنوان هدف حملهٔ آمریکا، برمی‌گزید: کوبا و نیکاراگوا مشمول جنگ، هراس و خفگی اقتصادی شدند و کوستاریکا مشمول براندازی، خرابکاری و اعمال فشاری جنون‌آمیز شد تا نظام خود را «لیبرال» کند. دشمنی ایالات متحده با دموکراسی کوستاریکا دو دلیل داشت، نخست در ارتباط با جنگ علیه نیکاراگوا و دوم به دلیل دشمنی صرف نسبت به جزیرهٔ سوسیال دموکراسی در دریای «دهشتکدهٔ» اختصاصی واشینگتن.

این الگو چنان بر نظام همیشگی انطباق دارد که مشکل بتوان آن را نادیده گرفت. اما با این همه باز هم «نادیده» گرفته می‌شود. ایالات متحده این سه کشور را هدف حملهٔ خود قرار داد، نه به دلیل اینکه از مرگ بچه‌ها لذت می‌برد یا برنامه‌های کمك خارجی آن به دلیل عشق به شکنجه یا مثله کردن آدمیان تنظیم می‌شود. برعکس، این الگوهایی که به همه جا انتشار می‌یابند نتایج یك التزام بنیادی ایالات متحده است، یعنی دشمنی با رشد مستقل که فضای مناسب برای کاسبی و تجارت و «نقش» کشورهای جهان سوم را در اقتصاد جهانی برهم می‌زند.

مطالعهٔ موارد معین، اصول راهنمای [این التزام] را تا حد شایان توجهی روشن می‌سازد. هیچ نمونه‌ای به اندازهٔ برزیل روشنگر نیست.(۷۸) کشوری با منابع طبیعی فوق‌العاده، «امپراتوری بالقوهٔ جنوب» که از دیرباز ناظران آمریکایی آن را «قلمرو پربار امکانهای بالقوهٔ بی‌حدوحصر» می‌دیدند و فکر می‌کردند که «هیچ سرزمینی در جهان به اندازه برزیل ارزش بهره‌برداری را ندارد.» (وال استریت جورنال در سال ۱۹۲۴).

در سال ۱۹۴۵، ایالات متحده با بیرون کردن رقیبان اروپایی و تبدیل

امپراتوری بالقوه «به آزمایشگاه روشهای نوین و علمی رشد صنعتی»، بر آن سرزمین استیلا یافت (تعبیر جرالد هینز[1] در تك‌نگاری عالی‌اش از برزیل). برزیل، تحت راهنمایی نزدیك ایالات متحده، آموزهٔ لیبرالیسم نوین را پذیرفت. اما گاه‌گداری برای رفع اثر از نتایجی که نه تنها برای کل جمعیت، بلکه، همچنین، برای ثروتمندان مصیبت‌بار بود، از پیروی این آموزه، خودداری کرد. از دههٔ ۶۰، ایالات متحده به حمایت جدی از یك دیکتاتوری نظامی در برزیل برخاست که زمینهٔ آن را حکومت کندی آماده ساخته بود. موکلان نئونازی ما توانستند وفاداری کامل به اصول اقتصادی را، از راه تزریق مقادیر زیاد شکنجه و «ناپدید شدن» به مخالفتهای مردمی، تحمیل کنند. آنان «معجزه‌ای اقتصادی» را سامان دادند که به رغم پاره‌ای احتیاط کاریها نسبت به خشونت سادیستی‌ای که آن را بنیان نهاده بود، مورد ستایش بسیار قرار گرفت. بیزینس لاتین آمریکا در سال ۱۹۷۲ گزارش داد که برزیل «عزیز دُردانهٔ جامعهٔ جهانی کاسبکاران در آمریکای لاتین شده است»، یعنی چیزی مانند موسولینی و هیتلر در چند سال پیش از آن. آرتور برنز[2] رئیس خزانهٔ فدرال ایالات متحده (فدرال رزرو) کار «معجزه‌آسای» شکنجه‌گران حاکم و تکنوکراتهای نئولیبرال آنان را، که با وسواس، آموزه‌های اقتصادی «بچه‌های شیکاگو» را به کار می‌بستند، ستایش کرد. دیوید فلیکس به یاد می‌آورد که یك سال بعد که این کارشناسان از سوی یك داورودستهٔ آدم‌کش و فاشیست دیگر به شیلی دعوت شدند، برزیل را «همچون نمونهٔ آیندهٔ تابناك لیبرالیسم اقتصادی» بر سر دست گرفتند.

اما، این «معجزه» چند عیب کوچك داشت. بیش از ۹۰ درصد مردم در شرایط فلاکت افزاینده‌ای می‌زیستند و شرایط زندگی بسیاری از آنان با شرایط زندگی در آمریکای مرکزی قابل قیاس بود. در مناطق روستایی، که آن همه زمینهای بارآور دارد، (و البته، همه در دست زمینداران بزرگ، زیر حمایت نیروهای امنیتی است، و به کشت محصولات کشاورزی صادراتی به روش مرسوم اختصاص دارد)،

---

1. Gerald Haines
2. A. Burns

پژوهندگان پزشکی از وجود «گونه‌ای نوین»، یعنی کوتوله‌هایی که حجم مغزشان برابر ۴۰ درصد حجم مغز انسان است خبر می‌دهند و می‌گویند این گونهٔ نوین به تأثیر گرسنگی مزمن پدیدار شده است. شهرهای برزیل می‌توانند مدعی عنوان قهرمانی جهان در زمینهٔ بردگی کودکان و کشتار بچه‌های خیابانی به دست نیروهای امنیتی، شوند. پدر باروئل[1] استاد الهیات در دانشگاه سائوپائولو به ملل متحد اطلاع داد که «۷۵ درصد اجساد [کودکان کشته شده] از درون مثله شده‌اند و چشم‌های بیشتر آنان را بیرون آورده‌اند،» ظاهراً برای فروش در بازار جهانی پیوند اعضا. بچه‌هایی که اقبال بهتری دارند، زنده می‌مانند تا چسب بو بکشند که می‌گویند احساس گرسنگی را از میان می‌برد. این سرود وحشت، پایان ندارد.

هینز که در سال ۱۹۸۹ تك‌نگاری خود را می‌نوشت، قضاوت کاسبکاران را قبول داشت. او نتایج بیش از چهار دهه نفوذ و سرپرستی ایالات متحده را در برزیل چنین توصیف کرده است: «داستان واقعی موفقیت به سبك آمریکایی»؛ «سیاستهای آمریکا در برزیل بسیار موفق بوده» و سبب «رشد اقتصادی چشمگیری بر بنیاد سرمایه‌داری شده است.» این نمونهٔ پیروزی دموکراسی سرمایه‌داری درست نقطهٔ مقابل شکست کمونیسم است، هرچند همه این را پذیرفته‌اند که چنین مقایسه‌ای نابجاست ـ کمونیست‌ها هرگز شرایطی مانند شرایط مساعد این «آزمایشگاه» سرمایه‌داری را در اختیار نداشته‌اند، آزمایشگاهی که منابع عظیم طبیعی دارد، دشمن خارجی ندارد، به سرمایه و کمکهای بین‌المللی آزادانه دسترسی دارد و از راهنماییهای خیرخواهانهٔ ایالات متحده به مدت نیم سده برخوردار بوده است.

این پیروزی، یك پیروزی راستین است: سرمایه‌ها و منافع ایالات متحده چند برابر شده، گروه کوچك نخبگان زندگی افسانه‌ای برای خود به هم زده و آمارهای اقتصاد کلان ارقام مطلوبی را نشان می‌دهد؛ یك «معجزهٔ اقتصادی» به مفهوم فنی واژه. تا سال ۱۹۸۹، رشد برزیل خیلی بیشتر از شیلی بود. از آن سال، شیلی که اکنون شاگرد ممتاز شده بود، از برزیل جلو افتاد. برزیل دچار سقوط کلی شد و خودبه‌خود

1. Barruel

از حالت پیروزی دموکراسی بازار به نمونهٔ شکست اقتصاد دولتی (و نه شکست مارکسیسم) تبدیل گردید. در سال ۱۹۷۰، تولید سرانهٔ برزیل ۶۰ درصد شیلی بود. در سال ۱۹۸۰ به حد شیلی رسید و تا ۱۹۸۸ این وضع را حفظ کرد.(۷۹) اگر در این سالهای طلایی، شرایط اروپای شرقی حتی از لگام گسیخته‌ترین رؤیاهای اکثریت مردم برزیل هم فراتر می‌رفت، باید گفت کار دنیا همین است که هست. ما باید مدتها انتظار بکشیم تا جزئیات بی‌اهمیتی چون این، که در سراسر جهان تکرار می‌شود، از میان این همسرایی خودپرستانه‌ای که پیروزی سرمایه‌داری را بر دشمنانش جشن گرفته، سربرآورد و خود را آشکار سازد.

بدهکاری کمرشکن جهان سوم، در درجهٔ نخست، نتیجهٔ سقوط قیمت‌های کالایی در اوایل دههٔ ۸۰، به همراه سیاستهای پولی غرب است. ملوین برك[1] اقتصاددان اشاره می‌کند که «دلیل بحران اقتصادی دههٔ ۸۰ در مکزیك نرخ بالای بهره [در ایالات متحده] و فرار سرمایه بود، نه سیاستهای شکست‌خوردهٔ پیشرفت یا سرمایه‌گذاریهای دولتی». «از بسیاری جهات، ثروت ایالات متحده به بهای تهیدستی جهان سوم... و از جمله فرار سرمایه از مکزیك و دیگر کشورهای بدهکار آمریکای لاتین فراهم آمده است» که امروز بیش از هر زمان دیگری در گرداب بدهکاری فرو رفته‌اند. وامهایی که به دیکتاتورها و افراد متنفذ داده شده تا آنان بتوانند چیزهای تجملی و بی‌مصرف بخرند و سرمایه به غرب صادر کنند، امروز باری به دوش تهیدستان [کشورهای بدهکار] که هیچ فایده‌ای از این وامها نبرده‌اند و مالیات‌دهندگان داخلی شده است.

مایکل میچر که قرار است در دولت آیندهٔ بریتانیا وزیر شود، می‌گوید که به بدهکاری جهان سوم که «به سطح نجومی ۱/۳۵ تریلیون دلار رسیده» و «سال به سال بر آن افزوده می‌شود، بهره‌ای عظیم تعلق می‌گیرد.» بدهی و به همراه آن، «اختیار مهلت دادن برای بازپرداخت آن، اکنون، یکی از ابزارهای اصلی تأمین هماهنگی [کشورهای بدهکار]» با خواسته‌های غرب است. کمیسیون جنوب تذکر می‌دهد:

---

1. Melvin Burke

«روشن است که شمال از فلاکت کشورهای رو به رشد برای تحکیم سلطه و نفوذ خود بر مسیر تحولات جنوب، استفاده کرده است» و ناتوانان را بدان واداشته که «سیاستهای اقتصادی خود را به گونه‌ای دگرگون سازند که با طرحهای شمال هماهنگ شود.»

غرب در پی وصول بستانکاریهای خود است و برایش تلفات انسانی، هر اندازه که باشد، اهمیتی ندارد؛ اما به قول میچر، «استثناهای پرمعنایی» هم در کار است: لهستان ۱۵ میلیارد دلار وام با شرایط سهل دریافت می‌کند «تا تبدیل اقتصاد کمونیستی آن به اقتصاد سرمایه‌داری تسهیل شود» ـ زیرا سرمایه‌گذاران غربی انتظار سود سرشاری را در آنجا دارند؛ و ۱۱ میلیارد دلار از بدهیهای مصر بخشوده می‌شود «تا حمایت آن از اتحاد ضد صدام حسین در جنگ خلیج فارس، خریداری شود.» اما، در آفریقای جنوب صحرا، هر ساله، باید صدها هزار کودک جان بدهند تا هماهنگی با اصول والای لیبرالیسم اقتصادی تأمین گردد. میچر نتیجه می‌گیرد که «نتیجهٔ اخلاقی، روشن است؛ بخشودگی وامها به تأثیر فشارهایی که خواهان کاهش تهیدستی جهان هستند، صورت نمی‌گیرد، بلکه انگیزهٔ آن برآوردن منافع سیاسی دولتهای مسلط غربی است.» ـ یا اگر دقیق‌تر بگوییم، منافع اقتصادی و استراتژیك عناصر حاکمهٔ آن دولتها. دقیقاً، همان‌گونه که عضو ارشد موقوفهٔ کارنگی برای صلح بین‌الملل، در سال ۱۹۸۸، پند داد، با از میان رفتن اتحاد شوروی، ایالات متحده می‌تواند بر فشار چنگالهای خود به گلوی تهیدستان ناشایسته، بیفزاید.(۸۰)

تنها آن کسانی که به خواست خود نابینا شده‌اند می‌توانند از دیدن نظامی که امروز در کار است، خودداری کنند.

کشورهای خودمان

با تحلیل دقیق‌تر آمارهای برنامهٔ پیشرفت ملل متحد[1] در بارهٔ ژرف‌تر شدن شکاف میان ثروت و تهیدستی، می‌توانیم تصویر روشنتری از آنچه که امروز در جهان روی می‌دهد به دست آوریم. ایان رابینسون اقتصاددان سیاسی کانادایی توجه می‌دهد

1. UNDP

که ابعاد این شکاف «تکان‌دهنده‌تر خواهد بود، اگر به جای نگاه کردن به درآمدهای کشورهای ثروتمند و تهیدست، به درآمد مردم ثروتمند و تهیدست نگاه کنیم.» در سال ۱۹۶۰، نسبت تولید ناخالص ملی کشورهایی که ۲۰ درصد از ثروتمندترین جمعیت جهان را دارند به کشورهایی که ۲۰ درصد تهیدست‌ترین جمعیت جهان را دارند، ۳۰ به ۱ بود. در ۱۹۸۹، این نسبت به ۶۰ به ۱ رسید. اما، همین ارقام برنامهٔ پیشرفت ملل متحد نشان می‌دهد که «نسبت درآمد ثروتمندترین و تهیدست‌ترین ۲۰ درصد [مردم] حدود ۱۴۰ به ۱ بوده است»، نه ۶۰ به ۱. رابینسون می‌گوید که این داده‌ها نشان می‌دهند که «بیش از نیمی از نابرابری میان ثروتمندترین و تهیدست‌ترین ۲۰ درصد مردم جهان... نتیجهٔ نابرابری درآمدها در میان کشورها نیست، بلکه نتیجهٔ نابرابری درآمدها در درون کشورهاست.» مثال مشابهی ذکر کنیم: مرکز ملی آمار بهداشتی حکومت ایالات متحده دریافته است که «شدت نابرابری در نرخ مرگ‌ومیر،» یعنی یکی از شاخصهای گویای نابرابری، در فاصلهٔ سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۶، از دو برابر هم بیشتر شد، و این یعنی یك «شکاف طبقاتی» که در حال «گسترش است.»(۸۱)

خلاصه اینکه، ما نباید تبصره‌های پراهمیت دستورالعمل چرچیلی را فراموش کنیم یعنی «تحلیل طبقاتی» سیاست را که آدام اسمیت بر آن پای می‌فشرد و جانشینان او، غالباً از آن طفره می‌روند و انتظار دارند که سیاستهای «ما»، هرچند، به حال ما زیان‌بخش هستند، اما برای کسانی که این سیاستها را طرح و اجرا می‌کنند، سودمند باشند. باید به این موضوع هم توجه کنیم که واژهٔ «نابرابری» طنین رفع مزاحمت هم دارد که بیش از معنای ظاهری آن تسلابخش است: کودکانی که از گرسنگی جان می‌دهند، خانواده‌های از هم پاشیده، خشونت جنایی و همهٔ دردهای اجتماعی که از «پایان یافتن امید» برمی‌خیزد.

دگرگونیهای درونی کشورها، تمامی «سه جهان» را در بر می‌گیرد، یعنی قدرتهای سرمایه‌داری دولتی صنعتی، «کشورهای روبه‌رشد» جنوب و کشورهای کمونیست پیشین، که اکنون، غالباً به وضع جهان سومی خود بازمی‌گردند. در تمام موارد، این نتایج را باید به طورعمده به کاربرد انتخابی تعصب‌های اقتصادی لیبرالیسم نوین نسبت داد: این تعصب‌ها، قیدوبندهایی به دست و پای ناتوانان و تهیدستان است؛

اما، ثروتمندان و قدرتمندان هرگاه نتایج این تعصب‌ها را نپسندند، آنها را به دور می‌افکنند.

در درون کشورهای ثروتمند، این کاربرد انتخابی الگوی کوچکی از صحنهٔ جهان را به نمایش می‌گذارد. از آنجا که منافع سرمایه‌داری بزرگ زیر فشار قرارگرفته، حکومتها هزینه‌های اجتماعی را قطع کرده‌اند و به موازات آن رفاه ثروتمندان را حفظ کرده یا حتی گسترش داده‌اند. این روشها به روشنی در ایالات متحده، بریتانیا، استرالیا و نیوزیلند، به چشم می‌خورد. این کشورها «با این تعصب‌ها»، که به ناتوانان تحمیل می‌شود، «میدان داده‌اند» (البته، تا حد معینی، زیرا آن اندازه قدرتمند بودند که بتوانند قواعد را به دلخواه نادیده بگیرند)، اما اکنون خود دچار زیان شده‌اند، این اصطلاح را از ایان گیلمور نمایندهٔ محافظه‌کار پارلمان بریتانیا به وام گرفته‌ام که در انتقاد تند خود از «انقلاب تاچر» آن را به کار گرفته است.(۸۲) اما کشورهای دیگر هم، به دلایل ساختاری نظم نوین جهانی، چندان فاصله‌ای با این وضع ندارند.

در آمریکای دورهٔ ریگان، ترکیبی از زیاده‌رویهای نظامی به شیوهٔ کینز و سیاستهای پولی که هدف همهٔ آنها سود رساندن به ثروتمندان بود، کشور را به شتاب، از بزرگترین بستانکار به بزرگترین بدهکار تبدیل کرد. بدهی خارجی ایالات متحده در زمانی که ریگان به ریاست جمهوری رسید کمتر از یك تریلیون دلار بود. در سال ۱۹۸۶، پس از قطع مالیاتها و افزایش هزینه‌های پنتاگون به بیش از دو برابر، یعنی ۲/۱ تریلیون دلار رسید و در زمانی که ریگان ـ بوش میراث خود را تحویل جانشین خود می‌دادند این رقم به ۴/۴ تریلیون دلار رسیده بود. سناتور دانیل پاتریك موی‌نیهان[1] رئیس کمیتهٔ دارایی سنا و یکی از داناترین کارشناسان مالی سنا به این نتیجه رسیده است که «کسر بودجهٔ استراتژیك» دوران ریگان نتیجهٔ یك «دستور کار پنهانی» است: یعنی مسدود کردن راه هزینه‌های اجتماعی و سایر ابتکارهای حکومتی که مطلوب سرمایه‌داری بزرگ آمریکا نبود. کاهش هزینه‌های فدرال بار کمرشکنی

1. Daniel Patriek Moynihan

به دوش ایالتها و شهرها نهاد که نتایج اجتماعی مخربی در مقیاس گسترده داشت. این مسائل به تأثیر برنامه‌های روابط عمومی که از سوی جماعت کاسبکار سازمان می‌یافت و هدف آن تحقق شعار «حکومت باید دست از سر ما بردارد» و قطع مالیاتها و در ضمن حصول اطمینان از اینکه نیازهای آنان از سوی دولتی قدرتمند و مداخله‌جو تأمین خواهد شد، وخامت بیشتری یافت. بدهکاری شرکتهای بزرگ و مردم نیز به شدت افزایش یافت.

سیاستهای مالی کسادی‌زا به مصرف اشیای تجملی و بی‌مصرف و ولخرجیها و خودنماییهای مالی انجامید و در همان حال سرمایه‌گذاری به نسبت تولید ناخالص ملی به پایین‌ترین حد خود در میان هفت کشور صنعتی جهان (گروه هفت) رسید. این میزان اندك سرمایه‌گذاری هم با اتکا به ورود سرمایه صورت می‌گرفت. کسر بودجه‌های عظیم بازرگانی از این اوضاع نتیجه شد. تولید سرانهٔ ناخالص ملی واقعی از حد دورهٔ کارتر هم پایین‌تر آمد، پس‌اندازهای شخصی سقوط کرد و هزینه‌های زیربنایی، با اینکه هزینه‌های دولتی کاهش نیافته بود، به میزان نصف دههٔ ۶۰ سقوط کرد. تورم یگانه زمینه‌ای بود که داده‌های آماری آن بهبود یافت، آن هم به دلیل سقوط بهای نفت. قرض کردن، رفاه ظاهری را برای بسیاری حفظ کرد، اما حفظ این ظاهر برای مدت زیادی، جز برای ثروتمندترین بخشها، که سودهای بسیار کلانی می‌بردند، ممکن نبود.

لاورنس میشل و جاردبرنشتاین، کارشناسان اقتصاد کار دریافته‌اند که «بیش از ۱۷ میلیون کارگر، یعنی ۱۳/۲ درصد از نیروی کار... در ژوئیهٔ [۱۹۹۲] بیکار یا کم‌کار بوده‌اند». این رقم افزایش هشت میلیون بیکار را در دورهٔ بوش، که آثار طرحهای ریگانی خود را آشکار می‌کردند، نشان می‌دهد. افزون بر این، حدود سه‌چهارم افزایش میزان بیکاری، نتیجهٔ از دست دادن همیشگی کار است. واپس‌ماندگی دستمزدهای واقعی برای مدتی بیش از یك دهه جای خود را به سقوط ناگهانی، در دورهٔ ریگان، داد. با فرارسیدن سال ۱۹۸۷ این سقوط، دانش‌آموختگان دانشگاهها را هم فرا گرفت، که پس از اندك زمانی با بیکاری روبه‌رو شدند. این قضایا را شاید بتوان، تا حد زیادی، به فرازوفرودهای بودجهٔ پنتاگون نسبت داد. هزینه‌های

صنایع نظامی (تکنولوژی پیشرفته) در ۸۶-۱۹۸۵، این دشواریها را پنهان می‌داشت، سپس کاهش یافت و به سطح متوسط دوران جنگ سرد رسید. دستمزدهای واقعی ۶۰ درصد از مردانی که پایین‌ترین دستمزدها را می‌گرفتند، کاهش یافت و دستمزدهای واقعی ۲۰ درصد کسانی که بالاترین دستمزدها را می‌گرفتند، افزایش یافت (بدون درنظر گرفتن سایر درآمدها). رودیگر دورنبوش[1] اقتصاددان انستیتوی تکنولوژی ماساچوست، اشاره می‌کند که از درآمد سرانه در دوران ریگان - بوش، «۷۰درصد به ۱ درصد دارای بالاترین درآمدها تعلق گرفت، در حالی که دارندگان پایین‌ترین درآمدها، هیچ چیز به دست نیاوردند» به گونه‌ای که «دیگر نسل جوان نمی‌تواند مطمئن باشد که از نظر اقتصادی از والدین خود بهتر زندگی خواهد کرد» و این واقعیت، برگشتگاه بزرگی در تاریخ جامعهٔ صنعتی خواهد بود. نمونه‌گیریهای افکار عمومی اواسط سال ۱۹۹۲، نشان داد که ۷۵ درصد مردم امید آن را ندارند که زندگی برای نسل آینده بهتر شود.

دورهٔ ریگان، جریانهایی را که همان زمان به حرکت آغاز کرده بودند، شتاب بخشید. نابرابری درآمدها تا سال ۱۹۶۸ رو به کاهش داشت، سپس رو به افزایش گذاشت و در سال ۱۹۸۶ از ارقام مربوط به کسادی بزرگ [۱۹۲۹] فراتر رفت. ایان رابینسون می‌گوید که در این دو دهه، درآمد متوسط یك پنجم کم‌درآمدترین خانواده‌های آمریکایی به میزان ۱۸ درصد کاهش یافته و درآمد متوسط یك پنجم ثروتمندترین خانواده‌ها، ۸ درصد افزایش یافته است و این روند همچنان تا امروز ادامه دارد. ریچارد روتشتاین، گزارشگر اقتصادی می‌گوید که در این مدت «ایالات متحده شاهد بیشترین رشد نابرابری در میان تمامی کشورهای صنعتی، به همراه شدیدترین کاهش در پس‌انداز کارگران کم‌درآمدتر بوده است». بررسی سازمان همکاری و پیشرفت اقتصادی نشان داده است که در دهۀ ۸۰، نابرابری در اکثر کشورهای ثروتمند افزایش یافته و شدیدترین مورد این افزایش، بریتانیای دورۀ تاچر است و پس از آن ایالات متحده، که این دهه را با شدیدترین نابرابری در تقسیم

1. Rudiger Dornbusch

امکانات آغاز و این مقام را تا پایان آن دهه حفظ کرد. پیشینهٔ ایالات متحده، در مورد بخشهای آسیب‌پذیرتر جامعه، یعنی سالخوردگان، کودکان و خانواده‌هایی که مادرشان شوهر ندارد، به ویژه بد است. اکثریت این افراد جزو کارگران مزدور هستند و ایالات متحده، به رغم سیل تبلیغات راست‌گرایان، مقام سوم جهانی را در این زمینه دارد. بررسی سال ۱۹۹۳ یونیسف، تحت عنوان **پیشرفت ملل** به این نتیجه رسیده که بچه‌های آمریکایی و بریتانیایی، نسبت به ۱۹۷۰ از وضعیت بدتری برخوردار هستند. جیمز گرانت مدیر یونیسف می‌گوید که در میان کشورهای صنعتی، نسبت بچه‌های آمریکایی که زیر خط تهیدستی زندگی می‌کنند، اکنون دوبرابر بریتانیاست که از این جهت، پس از ایالات متحده، مقام دوم را دارد و حدود چهار برابر اکثر کشورهای صنعتی دیگر است و ۲۱ درصد افزایش نسبت به سال ۱۹۷۰ نشان می‌دهد و دلیل اصلی آن کاهش خدمات دولتی است.

لاورنس کاتز اقتصاددان ارشد ادارهٔ کار ایالات متحده نتیجه‌گیری می‌کند که «مهم‌ترین عامل نهادی‌ای که بر ساختار دستمزد در ایالات متحده تأثیر گذاشته، انحطاط اتحادیه‌هاست.» یکی از بزرگترین پیروزیهای دوران حکومت ریگان تشدید تهاجم به اتحادیه‌های کارگری، گشودن راه اخراج کارگران به جرم حمایت از اتحادیه‌ها، اعتصاب‌شکنی از راه استخدام «جانشین‌های دایمی» و دیگر ابزارها و تدابیری بود که این نیروی منادی دموکراسی و عدالت اجتماعی را تضعیف کرد. نتایج این اقدامها برای بخشهای ممتاز جامعه، بسیار نویدبخش بوده است. یکی از گزارشهای صفحهٔ نخست **وال استریت جورنال** می‌گوید: «تحولی خجسته و پراهمیت: کاهش روزافزون بهای نیروی کار در ایالات متحده» از برکت حملهٔ شدید به کارگران از سوی ترکیبی از قدرت دولتی و بهبود امکانهای انتقال تولید به خارج. بهای نیروی کار در ایالات متحده به ازای هر واحد بازده ۱/۵ درصد در سال ۱۹۹۲ کاهش یافت، در حالی که همین بها در ژاپن، اروپا، تایوان و کرهٔ جنوبی افزایش یافت. در سال ۱۹۸۵، دستمزد به ازای هر ساعت کار در ایالات متحده بیشتر از سایر کشورهای گروه هفت بود. در سال ۱۹۹۲، دستمزدهای ایالات متحده از دستمزدهای همهٔ رقیبان ثروتمند، جز بریتانیا، پایین‌تر رفت. در بریتانیا، تاچر

کارگران را، حتی شدیدتر از ایالات متحده، تنبیه کرده است. دستمزد به ازای هر ساعت کار در آلمان ۶۰ درصد و در ایتالیا ۲۰ درصد بیشتر از ایالات متحده بود. ایالات متحده هنوز به حد کرهٔ جنوبی و تایوان نرسیده، اما تحول در جهت رسیدن به آنها در جریان است.

اکنون که جامعهٔ شهری دچار بحران شده، شمار زندانیان ناگهان افزایش یافته و به بالاترین میزان در جهان صنعتی رسیده و روسیه و آفریقای جنوبی را پشت سر گذاشته است. تهیدستی، در شهرها و روستاها، به اوج بی‌سابقه‌ای رسیده و زیربنای اقتصادی سقوط کرده است. بی‌خانمانی به مایهٔ بی‌آبرویی ملی تبدیل شده. در نیمهٔ دوم دههٔ ۸۰، گرسنگی به میزان ۵۰ درصد افزایش یافته و ۳۰ میلیون تن را به خود گرفتار کرده است. در اوایل سال ۱۹۹۱، حتی پیش از آنکه آثار کسادی دوران بوش، آشکار گردد، پژوهندگان دریافتند که دوازده میلیون کودك در ثروتمندترین کشور جهان که از منابع بی‌مانندی برخوردار است، به آن اندازه غذا نمی‌خورند که برای رشد جسم و روان کافی باشد. در بوستون، شهری ثروتمند و یکی از پیشرفته‌ترین مراکز پزشکی در جهان، بیمارستان شهر، که در خدمت همهٔ مردم است، ناچار شده درمانگاه ویژه‌ای برای درمان بدی تغذیهٔ کودکان دایر کند و چون ابزار و امکانات کافی در اختیار ندارد، به ویژه در زمستانها که پدران و مادران ناچارند میان غذا و گرمای محیط خانه یکی را انتخاب کنند، به پذیرش انتخابی بیماران روی آورده است.(۸۳)

در اکتبر سال ۱۹۹۳، سازمان آمار ایالات متحده گزارش داد: «در سال گذشته، شمار تهیدستان آمریکا با ۱/۲ میلیون تن افزایش به ۳۶/۹ میلیون تن رسیده و به موازات آن کیسهٔ ثروتمندترین افراد پرتر شده است» (گزارش **وال استریت جورنال**). درآمد متوسط خانواده‌ها ۱۳ درصد پایین‌تر از سطح سال ۱۹۸۹ و سطح تهیدستی برابر با «دورهٔ کسادی شدید اوایل دههٔ ۸۰» بود، یعنی پیش از آنکه «سالهای پررونق» آغاز شود. تحلیل‌گران انتظار آن را دارند که روند بلندمدت نرخهای تهیدستی «باز هم بالاتر رود» و به همراه آن «کاهش دستمزدها، کاهش کمکهای دولت به تهیدستان و افزایش شمار خانواده‌هایی که تنها یکی از والدین در آنها زندگی می‌کند،» در نتیجهٔ فروپاشی پیوندهای اجتماعی، شدیدتر شود. «نابرابری درآمدها که

در اوایل دهۀ ۸۰ شتاب گرفته بود، تا ۱۹۹۲ ادامه یافته و خانوارهای جزو یك پنجم آمریکایی‌های ثروتمند، سهم بی‌تناسب خود را از درآمد» به ۴۷ درصد کل درآمدها بالا برده‌اند. یکی از نویسندگان سازمان آمار می‌گوید که «ثروتمندان به روشنی ثروتمندتر می‌شوند» در حالی که درآمد خانواده‌های جزو یك پنجم کم‌درآمدترین آمریکایی‌ها در سطح ۷۳۲۸ دلار ثابت مانده است. یعنی در سطح بخور و نمیر. بررسی سال ۱۹۹۴ وزارت بازرگانی نشان داده است که درصد کارگران تمام وقتی که دستمزدهایی در سطح تهیدستی دریافت می‌کنند در دوران ریگان به میزان نصف افزایش یافته و از ۱۲ درصد در ۱۹۷۹ به ۱۸ درصد در ۱۹۹۲ رسیده است (۱۳ هزار دلار در سال). درآمد خالص خانوارهای آمریکایی در فاصله سالهای ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۱، ۱۲ درصد کاهش یافته و «در سالهای پررونق دهۀ ۸۰» اندکی بهبود پیدا کرده و برای بسیاری از خانوارها باز هم سقوط کرده است. تهیدستی کودکان از ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۲، ۴۷ درصد افزایش یافته.و به میزان ۲۰ درصد از کل کودکان رسیده، یعنی پس از آخرین سرشماری در سال گذشته، از ۱۲ میلیون به ۱۴میلیون کودك رسیده است. سطح تهیدستی به این صورت تعریف می‌شود: درآمد سالانۀ ۱۱،۱۸۶ دلار برای یك خانوادۀ سه نفره، مدیر پژوهشی که از سوی دانشگاه تافتز صورت گرفته می‌گوید: «مردم خیلی زود نومیدی را فرامی‌گیرند» و درمی‌یابند «که نمی‌توانند محیط زندگی خود را دگرگون سازند. مردم در وضعیت نومیدی، دست به کارهایی می‌زنند که در غیر آن صورت، حتی فکرش را هم نمی‌کردند»، کارهایی مانند جرایم خشونتبار، یعنی بیماری همه‌گیری که آموزه‌های مرسوم، فکر می‌کنند باید با کیفرهای سخت و شدید با آنها مقابله شود، نه از راه توجه به انگیزه‌های آن.(۸۴)

در دو سال نخست بهبود اقتصاد که از ۱۹۹۱ آغاز شده، دستمزد کارگران صنعتی و کارگران خدماتی، هر دو کاهش پیدا کرده و فاصلۀ بین آنها افزایش یافته است. دستمزدها فقط از درصد نودم به بعد، نسبت به ۱۹۸۹، افزایش یافته. افزون بر این، پس از ۲۸ ماه که از بهبود اقتصاد گذشت، نسبت بیکاری کاهش نیافت و این، در دوران پس از جنگ، امری بی‌سابقه است. اشتغال نیمه‌وقت و اتفاقی افزایش یافته است، نه به گونۀ عمدی، بلکه به دلیل بهبود «انعطاف‌پذیری» بازار کار، که از نظر

آموزهٔ پذیرفته شده، برای سلامت اقتصاد، چیز خوبی است. «انعطاف‌پذیری» به این معنی است که شب که به خواب می‌روی، نمی‌دانی فردا شغلی خواهی داشت یا نه. در سال ۱۹۹۲، حدود ۲۸ درصد شغل‌هایی که ایجاد شد، شغلهای موقتی بود و ۲۶ درصد دیگر شغل‌های دولتی، در سطح ایالتی و محلی. در سال ۱۹۹۳، ۱۵ درصد شغل‌های تازه موقتی بود و ۲۴/۴ میلیون کارگر موقتی و نیمه‌وقت یعنی ۲۲ درصد نیروی کار را دربر می‌گرفت که بالاترین سطح در تاریخ ایالات متحده است. بزرگترین کارفرمای خصوصی کشور، منپاور، دفتر کارگران موقتی و فصلی است، که ششصد هزار حقوق‌بگیر دارد، یعنی دویست‌هزار تن بیش از جنرال موتورز.

با ادامهٔ بهبود اقتصاد، ایجاد شغل افزایش یافت. ماه مارس سال ۱۹۹۴ از حد تمام انتظارها فراتر رفت و سبب شد که **نیویورك تایمز** صفحهٔ نخست خود را به شرح این خبرهای خوش، یعنی بزرگترین پیروزی اقتصادی، ظرف ۶ سال، اختصاص دهد. در آخرین پاراگراف این مقاله، که در صفحه‌های داخلی چاپ شده، به ارقامی برمی‌خوریم که اصل مطلب را، به قول **تایمز مالی**، به دست می‌دهد: «در واقع، از ۵۴۶ هزار شغل جدیدی که در ماه مارس ایجاد شده، ۳۴۹ هزار شغل نیمه‌وقت است و اشتغال تولیدی، فقط، به میزان ۱۲ هزار افزوده شده است.»(۸۵)

حکومت تاچر در انگلیس، به شتاب، بدترین بحران صنایع تولیدی را از زمان انقلاب صنعتی پدید آورد که حدود یك سوم توان تولیدی کشور را ظرف چند سال، نابود کرد و دلیل آن پیروی کورکورانه از آموزه‌های فریدمنی و رقابت آزاد بود که در هر مرحله، به شکلی تحریف شده بود. نتایج این سیاست، به قول گیلمور، برای اقتصاد «مصیبت‌بار» بود. ایدئولوگهای تاچری «دلسوزی و همدردی خود را فقط متوجه ثروتمندان کردند» و در نتیجه نرخ رشد سقوط کرد و تهیدستی به شدت افزایش یافت و لندن شکل و ظاهر «پایتخت‌های جهان سومی» را پیدا کرد. گیلمور می‌افزاید که همهٔ این تحولات در شرایطی روی داد که نفت دریای شمال و کاهش بهای صادرات جهان سوم، به یاری اقتصاد آمده بودند. وین گادلی اقتصاددان، ویژگیهای دوران تاچر را چنین برمی‌شمارد: رشد کمتر، ناتوانی در زمینهٔ رقابت در بازار جهانی، افزایش شدید و ناگهانی بدهکاری دولت و مردم، بیکاری، «نوسانهای دیوانه‌وار» در

اقتصادی که به گونهٔ خیره‌کننده‌ای بی‌ثبات است و از دست رفتن توان تولیدی.

در ژوئیهٔ ۱۹۹۳، مطبوعات گزارش دادند که یك چهارم جمعیت، از جمله ۳۰درصد از بچه‌های زیر ۱۶ سال، با نصف درآمد متوسط، یعنی «درآمدی که چندان فاصله‌ای از خط تهیدستی رسمی» ندارد، زندگی می‌کنند. این ارقام افزایش شدیدی را نسبت به سال ۱۹۷۹ نشان می‌دهد که در آن، نظام تاچری درآمد تهیدست‌ترین خانواده‌ها را به میزان ۱۴ درصد کاهش داد. نابرابری ناگهان اوج گرفت و حتّی آمریکای دورهٔ ریگان را هم پشت سر گذاشت. شدت نابرابری در کشورهای ثروتمند در فاصلهٔ سالهای ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۷، یعنی آخرین دوره‌ای که داده‌های آماری دقیق آن را در دست داریم، به این ترتیب است: ایالات متحده، استرالیا، اسراییل، بریتانیا، کانادا. کمیسیون عدالت اجتماعی در بریتانیا، گزارش می‌دهد که نابرابری در درآمدها، در یکصد سال گذشته، در بریتانیا، بی‌سابقه است. در دهۀ تاچر، سهم نیمهٔ کم‌درآمدتر جمعیت از کل درآمد کشور، از یك سوم به یك چهارم سقوط کرد و شمار کودکانی که در خانوارهای کم‌درآمد زندگی می‌کنند، سه برابر شد. گزارشهای روزمره، جزئیات بیشتری را آشکار می‌کنند. حکومت قصد دارد برای اقامت در خانه‌های متروك، مجازات تعیین کند و بدین‌ترتیب آخرین امید به بقا را برای بی‌خانمانهایی که در خانه‌های متروك و ایستگاههای مترو زندگی می‌کنند، از میان خواهد برد. هر روز شمار بیشتری از مردم آب خود را از دست می‌دهند، زیرا صنعت خصوصی تصفیهٔ آب، آب خانوارهایی را که بهای آب مصرفی خود را نپرداخته‌اند، قطع می‌کند. جان پریت میکروب‌شناس این قضیه را گونه‌ای «جنگ میکروبی» خوانده است. چگونگی آینده‌ای که مردم بریتانیا به سوی آن می‌روند، هر روز آشکارتر می‌شود.(۸۶)

مینتل[1]، سازمان پژوهش در بارهٔ بازار، گزارش می‌دهد: «روند افزایش نابرابری در ثروت که یکی از ویژگیهای دهۀ ۸۰ بوده، دست کم تا پنج سال دیگر ادامه خواهد یافت». این سازمان به «افزایش تقاضای کالاها و خدمات تجملی و تشریفاتی»

1. Mintel

اشاره می کند و می گوید: «از سوی دیگر بخش روزافزونی از خانوارها، فقط تا آن حد درآمد دارند که بتوانند ابتدایی‌ترین و ضروری‌ترین محصولات را بخرند» ـ تذکری که «قابل توجه کاسبکاران محترم» است. همین گزارش می گوید که سهم درآمد خانوارهایی که جزو ۲۰ درصد بالای جامعه هستند از ۳۵ درصد در سال ۱۹۷۹ به ۴۰ درصد در ۱۹۹۲ و سهم خانوارهایی که جزو ۲۰ درصد پایین جامعه هستند از ۱۰ درصد به ۵ درصد رسیده است و این فاصله در چند سال گذشته، که سیاستهای تاچری بیشتر تثبیت شده‌اند، افزایش یافته است. سازمان خیریهٔ موسوم به «اقدام برای کودکان» که در سال ۱۹۸۹ با حمایت ملکهٔ انگلیس بنیانگذاری شده در بررسی اخیر خود به این نتیجه رسیده است که «فاصلهٔ میان ثروتمندان و تهیدستان، امروز به حد روزگار ملکه ویکتوریا» و در پاره‌ای زمینه‌ها، از آن هم بیشتر، رسیده است. یك‌ونیم میلیون خانواده توانایی آن را ندارند که به بچه‌های خود «غذایی برابر با آنچه که یك کودك در کارگاه بتنال گرین در ۱۸۶۷ به دست می‌آورد»، بدهند؛ «تصویری غم‌انگیز از جامعهٔ بریتانیا». ارقام کمیسیون اروپا نشان می‌دهد که بریتانیا، در مقایسه با همهٔ کشورهای اروپا، به جز پرتغال و ایرلند، کودکان بیشتری که در تهیدستی زندگی می کنند، دارد و این نسبت، شتابان‌تر از هر کشور دیگری در اروپا در حال افزایش است. همین گزارش می گوید که بریتانیا در دههٔ ۸۰ به یکی از تهیدست‌ترین کشورهای اروپا بدل شد و از ایتالیا و پاره‌ای بخشهای اسپانیا، هم، واپس افتاد. یك سال پیش، **تایمز مالی** نوشت که بریتانیا به «نوانخانهٔ اروپا» وارد شده و در کنار اسپانیا، ایرلند، پرتغال و یونان، «به چنان حدی از تهیدستی رسیده که خواهان کمکهای مالی جامعهٔ اروپا شود.»(۸۷)

در بریتانیا هم، چون آمریکای دورهٔ ریگان، ظاهر آراسته و پرزرق و برقی که با گرفتن وام و انتقال منابع مالی به ثروتمندتران، حفظ می‌شود، در دل انحطاط اجتماعی و اقتصادی به چشم می‌خورد و البته پاره‌ای محافل از این نتایج راضی و خشنودند. **بیزینس ویك** در مقاله‌ای با عنوان «اکنون، نتایج مثبت انقلاب تاچر» با خوشحالی گزارش می‌دهد که «اروپا باید از رستاخیز بریتانیا درس بگیرد»، به‌ویژه درسهایی چون «کاهش هزینهٔ کارگری» که امروز به میزان یك سوم کمتر از میانگین

اروپای غربی رسیده، کاهش مالیات شرکتهای بزرگ و «انعطاف‌پذیری بیشتر نیروی کار»، مانند ایالات متحده. «افتخار این تحولات، بیشتر از آنِ مارگارت تاچر است، که اصلاحاتش اکنون به ثمر رسیده است.» چگونگی «شرایط تازهٔ بازار کار [در بریتانیا] دیگران را هم وسوسه می‌کند» که از دستاوردهای تاچر برای افزودن بر منافع خود و پایین بردن سطح زندگی کارگران، استفاده کنند. یکی از مدیران صنعتی بریتانیا در **وال استریت جورنال** می‌نویسد: «بیکار شدن [کارگران]، تأثیر سودمندی بر رفتار مردم دارد.» این مدیر از «نتایج مثبت انقلاب تاچر» هم بسیار خشنود است. انقلابی که بریتانیا را از «نیروی کار کم‌درآمد و فاقد مهارت» برخوردار ساخته است. از برکت بهبود شرایط بهره‌کشی و رفتار سودمندی که این شرایط به دنبال آورده، شغل‌های تازه‌ای ایجاد شده، اما «تمامی این شغل‌ها نیمه‌وقت بوده‌اند و بیشتر آنها اشتغال زنان را تأمین کرده‌اند که دستمزدی کمتر از مشاغل تمام‌وقت دریافت می‌کنند» و «شمار حقوق‌بگیران بریتانیایی که دستمزد هفتگی آنان پایین‌تر از «آستانهٔ زندگی آبرومندانه»ای است که شورای اروپا تعیین کرده، از میزان ۲۸/۳ درصد در ۱۹۷۹ به ۳۷ درصد رسیده است» و همهٔ این نتایج درخشان از برکت «انعطاف‌پذیری نیروی کار» و تضعیف اتحادیه‌های کارگری و حقوق کارگران به دست آمده است.(۸۸)

استرالیا هم، با داشتن یك حکومت کارگری، گرفتار همین تعصب‌ها شده است. رابرت مانِ محافظه کار، ضمن بررسی «مصیبت اقتصادی»، در جراید تجاری، می‌نویسد که نتایج این تعصب‌ها «داستان غم‌انگیز شکست اقتصادی» بوده است. یکی از تحلیل‌گران سیاسی نام‌آور استرالیا تذکر می‌دهد: «دوران پس از رهایی اقتصاد از وابستگی به قواعد دولتی، به تجربه‌های بزرگی در یك آزمایشگاه شیمی می‌ماند که در آن عناصری را که هرگز با هم ترکیب نشده بودند، با هم ترکیب کرده باشند.» نتایج [این سیاستها] در همه جا، به ویژه در کشورهای جهان سوم، که بسیار آسیب‌پذیرترند، به ایالات متحده و بریتانیا می‌ماند: انتقال ثروت از تهیدستان به ثروتمندان در مقیاسی گسترده، بیکاری، تهاجم به کارگران، سقوط سرمایه‌گذاریهای تولیدی، رشد تهیدستی خانواده‌ها و بچه‌ها، مالکیت روزافزون بیگانگان، و کاهش درآمد ملی. اسکات برچیل سیاست‌شناس می‌گوید: «پولداران حاکم بر استرالیا، با

پیروی از الگوی ایالات متحده و بریتانیا، دچار جنون آزمندی و شکم‌چرانی، در مقیاسی چنان گسترده شده‌اند، که هرگز در این کشور دیده نشده بود.»(۸۹)

مان می‌گوید که این تجربه می‌بایست «دست کم، تخم تردید را در دلها می‌کاشت». در هر سهٔ این جوامع، تردید و تأمل را با آن چیزی که پل کروگمان، اقتصاددان انستیتوی تکنولوژی ماساچوست، «ترکیب دروغگویی و ناشایستگی کامل» نامیده، تسکین داده‌اند. اشارهٔ کروگمان، به ویژه، به کوششهایی است که برای پنهان داشتن حقیقت «از سوی وال استریت جورنال، وزارت خزانه‌داری ایالات متحده و مشتی، به اصطلاح، کارشناس اقتصادی» صورت می‌گیرد. حاصل این تلاشها «ژرفای سقوط اخلاقی و فکری محافظه‌کاری آمریکایی» را به نمایش می‌گذارد.(۹۰)

ایزابل ژومار[1] و هلموت رایزن[2] اقتصاددانان سازمان همکاری و پیشرفت اقتصادی می‌گویند که نیوزیلند با جدیت و شوروشوق بیشتری، گرفتار تعصب‌های مکتب تنظیم پولی بازار شد و «گسترده‌ترین برنامهٔ اصلاحات اقتصادی را در میان کشورهای عضو این سازمان، در دهه‌های اخیر» به اجرا نهاد و این تجربه چیزی جز شکست کامل به بار نیاورد. دستورالعمل رسمی این اصلاحات در سال ۱۹۸۴ شکل نهادی پیدا کرد. این دو اقتصاددان دو دورهٔ ۸۴-۱۹۷۷ و ۸۹-۱۹۸۴ را با هم مقایسه کرده‌اند و سقوط شدید سهم بخش بازرگانی (تولید، معدنکاری و کشاورزی) را در تولید ناخالص داخلی و کاهش سهم صادرات تولیدی سازمان همکاری و پیشرفت اقتصادی را یافته‌اند. این اصلاحات زیانهای شدیدی به ساختار اقتصادی وارد آورده و طبق محاسبات این دو تن، اگر این اصلاحات صورت نمی‌گرفت صادرات تولیدی ۲۰ درصد بیشتر می‌بود.

تام هیزل‌داین[3]، اقتصاددان و کارشناس تجارت بین‌الملل بررسی این «کودتای تندروهای بازار» را تا سال ۱۹۹۳ گسترش داده است. بیکاری، که پیش از آن

1. Isabelle Joumard
2. Helmut Reisen
3. Tom Hazeldine

تقریباً، وجود نداشت، به ۱۴/۵ درصد، یعنی بالاترین میزان در میان کشورهای عضو سازمان همکاری و پیشرفت اقتصادی، (جز اسپانیا) رسید. بدهکاری بزرگی به میزان یازده میلیارد دلار پدیدار شد. رشد اقتصادی به نزدیك صفر رسیده و اندك رشد بارآوری، بیشتر نتیجهٔ اخراج کارگران بوده است. تأسیس شرکت و به موازات آن انحلال شرکتها افزایش یافته و چون نرخ انحلال شرکتها از نرخ تأسیس شرکتها بیشتر بوده، نسبت شرکتهای موفق، از برکت جادوی بازار، کاهش یافته است. هزینه‌های دولتی بشدت افزایش یافت و از ۳۰ درصد تولید ناخالص داخلی به ۴۹ درصد رسید. هیزل‌داین می گوید: «سوسیال دموکراسی ضمن حضور کمتر دولت، ارزان‌تر تمام می‌شد و هرکس شغل خود را داشت». بازار نه تنها زیاد اشتباه می کند، بلکه گران‌تر هم تمام می‌شود. «سهمی که بخشهای تشکیل دهندهٔ بازار (خدمات مالی و بازرگانی) از تولید ناخالص داخلی می‌بلعند، نزدیك به دو برابر شده، یعنی از زیر ۵ درصد به نزدیك ۱۰ درصد رسیده و اشتغال در بخشهای وابستهٔ بازار (خدمات حقوقی، بیمه و گاردهای امنیتی) به گونه‌ای بی‌تناسب رشد کرده است.» هیچ فایده یا سودی را نمی‌توان پیدا کرد که این همه زیان و دشواری را جبران کند، جز منافعی که مانند همیشه نصیب ثروتمندان داخلی و خارجی می‌شود.

هیزل‌داین از تخصص حرفه‌ای خود فاصله گرفته و به نکته‌ای اشاره کرده است که شاید اهمیت درازمدت آن از مسائل اقتصادی بیشتر باشد: به تأثیر تجربه‌های اصلاح پولی بازار، «چیزهایی که در زندگی اهمیت دارند» به موازات شرایط دشوار اقتصادی، به شدت آسیب دیده‌اند؛ یعنی «عشق و دوستی، کار و تفریح، امنیت و اختیار، تفاهم، احساس وظیفه‌شناسی و همدردی» که «نیوزیلندی‌ها را» در جامعه‌ای قابل زیستن «به هم پیوند می‌داد»، همه، در آستانهٔ فروپاشی قرار گرفته‌اند. هیزل‌داین نتیجه می گیرد که این تجربهٔ گسترده، در همه جا «نتایج ترسناکی» داشته است. این نتایج در ایالات متحده و بریتانیا هم احساس می‌شوند و بخش جدایی‌ناپذیر پرستش ارزشهای بازاری هستند.(۹۱)

بررسی نخستین تجربه، که در بخش دوم، به اختصار، از آن یاد کردیم، ما را به این نتیجه رساند که جز این انتظاری نداشته باشیم. عصر پس از دومین جنگ

جهانی چیزی جز ادامهٔ همان داستان نیست. هریك از جوامع موفق صنعتی آمیخته‌ای از برنامه‌های پیشرفت سرمایه‌داری دولتی را که با نیازهای ویژهٔ داخلی هماهنگ شده بود، دنبال کرده‌اند. ریوتاروکومیا، اقتصاددان دانشگاه توکیو، در مقدمه‌ای که به بررسی سیاستهای اقتصادی پس از جنگ ژاپن، از سوی گروهی از اقتصاددانان برجسته صورت گرفته، می‌نویسد که ژاپن، با رد رهنمودهای مکتب اقتصادی نئوکلاسیك، شکل ویژه‌ای از سیاست اقتصادی را طرح کرد که نقش مسلط را به دولت واگذار می‌کرد و نظامی را پدید می‌آورد که «شبیه سازمان دیوانسالاری صنعتی در کشورهای سوسیالیستی است و چنین می‌نماید که در میان سایر کشورهای پیشرفتهٔ غرب، مشابهی نداشته باشد.» این اقتصاددانان اقدامهای گوناگونی را که به منظور افزایش «تولید، سرمایه‌گذاری، پژوهش و پیشرفت، نوسازی و تجدید بنا»ی پاره‌ای صنایع و کاهش همین امور در پاره‌ای صنایع دیگر، صورت گرفته، برمی‌شمارند که چگونه اختصاص منابع و سطح فعالیت اقتصادی را که بازار آنها را تعیین می‌کرد، دگرگون کرده‌اند. یکی دیگر از نویسندگان این بررسی می‌گوید: «ایدئولوژی سیاست صنعتی در این دورهٔ [پس از جنگ] متکی بر اقتصاد نئوکلاسیك یا تفکر کینزی نبود، بلکه جهتی نئومرکانتیلیستی داشت... و به گونه‌ای مشخص از مارکسیسم تأثیر می‌گرفت.» یکی از پژوهندگان برجسته و محافظه‌کار ژاپن، این کشور را «یگانه کشور کمونیستی که کار می‌کند» توصیف کرده است (چالمرز جانسون). حمایت گسترده، پرداخت سوبسید و اعطای امتیازهای مالیاتی، نظارتهای مالی و ابزارهای دیگر برای چیره شدن بر کاستی‌های بازار به کار گرفته شده که همگی با آموزه‌های امتیاز نسبی و تخصص بین‌المللی در تضاد است. این آموزه‌ها می‌توانستند رشد صنعتی ژاپن را به تأخیر اندازند یا آن را ناممکن سازند. به‌همان نسبتی که پیروزیهای بازرگانی افزایش یافتند، مکانیسمهای بازار، به‌تدریج، از سوی دیوانسالاری دولتی و مجتمع‌های صنعتی ـ مالی به کار گرفته شدند. این اقتصاددانان چنین نتیجه می‌گیرند که رد و انکار دستورالعملهای سفت و سخت اقتصادی، زمینه را برای معجزهٔ [اقتصادی] ژاپن آماده ساختند.

کشورهای تازه صنعتی شدهٔ اطراف ژاپن، پیشرفت اقتصادی را که در زمان

سلطهٔ استعماری ژاپن [بر کشورهایشان] آغاز شده بود، با پذیرش الگوی ژاپنی، تداوم بخشیده‌اند. مثالهای بسیار دیگری هم وجود دارد که «رابطهٔ مثبت میان دخالت دولت در اقتصاد و شتاب گرفتن رشد اقتصادی را [نشان می‌دهد] که امروز برای رشد اقتصادی سرمایه‌دارانهٔ جهان سوم، اصلی پذیرفته شده است» (آلیس آمزدن). این حکم در بارهٔ جوامع عمدهٔ صنعتی هم، با توجه به پیشینهٔ تاریخی آنان، صادق است.(۹۲)

با توجه به تجربهٔ تاریخی ژاپن و موقعیت بینابینی آن در نظم نو استعماری، جای شگفتی نیست که این کشور برنامه‌های جابه‌جایی ساختاری بانك جهانی و صندوق بین‌المللی پول را به‌شدت مورد انتقاد قرار داده است. حکومت ژاپن در یك تحلیل انتقادی رسمی دلایل رد این سیاستها را برشمرده است. در این تحلیل گفته می‌شود که چرا اتکا به امتیازهای نسبی، لیبرالی شدن اقتصاد و مکانیسم‌های بازار، خصوصی‌سازی و «کارآیی» بدون توجه به «انصاف و عدالت اجتماعی»، فرض‌های کهنهٔ مبتنی بر اصل «ریزه‌خواری» و دیگر اصول کهنه و پوسیدهٔ اقتصاد بازار، بازتاب «بی‌فکری تأسف‌آوری» است. کسی به این تحلیل انتقادی توجهی نکرده است.(۹۳)

هرچند عقیدهٔ جهان سوم، غالباً آن چیزی نیست که به آن نسبت داده می‌شود، اگر نیك بنگریم، درخواهیم یافت که در جهان سوم کسی از فکر «موج آینده» سرمست شادمانی نمی‌شود. گزارش کمیسیون جنوب که پیش از این از آن یاد کردیم، نمونهٔ گویایی است که مانند همهٔ نغمه‌های ناساز [با نغمهٔ غرب،] ناشنیده مانده است. اسقف‌های آمریکای مرکزی هم در ناشناختگی و گمنامی، تلاش می‌کنند، زیرا اولویتهایی که آنان قائل‌اند اولویتهای به جایی نیست. این اسقف‌ها، در دسامبر ۱۹۹۲ چهارمین کنفرانس همگانی خود را با شرکت پاپ در سانتودومینگو، برگزار کردند. دستور جلسات به دقّت از سوی واتیکان بررسی شده بود، تا مبادا اسقف‌ها همان راهی را پی بگیرند که در کنفرانسهای تاریخی مدلین و پوئبلا[1] آغاز کرده بودند. در این کنفرانسها اصل «ترجیح مستمندان» به تصویب رسیده و مبارزهٔ هراس‌افکنانهٔ ریگان ـ بوش برای نابودی همین کفرورزی آغاز شده بود؛ زیرا این

---

1. Medellin and Puebla

اصل بدان تهدید می کرد که به مردم تهیدست یاری دهد که اندکی نظارت بر زندگی خود به دست آورند و میراث بی رحمانهٔ بهره کشی و فلاکت را در «شکارگاه» اختصاصی ایالات متحده، هدف قرار دهند. به رغم احتیاط کاریهای واتیکان، اسقف‌ها نسبت به «سیاست مسلط نئولیبرالی» نظم نوین جهانی بوش هشدار دادند که گاه سبب انحطاط زندگی دموکراتیك شده و اکثریت مردم را به تحمل رنج و درد بیشتری محکوم کرده است. آنان، همچنین، خواهان «افزایش نقش اجتماعی دولت، [همچون] بخش پراهمیتی در کار پاسداری از مردم» شدند. کنفرانس اسقف‌ها که در بولیوی برگزار شده، می‌افزاید که تهیدستی دهشتناك این منطقه «خودبه‌خود پدید نیامده، بلکه محصول [مشترك] نظام کنونی بازار آزاد، که هیچگونه نظارتی در آن وجود ندارد و دستکاریهای اقتصادی است که بخشی از سیاستهای نئولیبرالی را تشکیل می‌دهد که ابعاد اجتماعی را به حساب نمی‌آورند.» اسقف‌های بولیویایی از امتیاز تجربه‌های دست اولی برخوردارند که باز به آن خواهیم پرداخت.(۹۴)

صدای این اسقف‌ها هم ناشنیده ماند و احساس پیروزمندی غرب را برنیاشفت.

حتی در جوامع دموکراتیك غرب، افکار عمومی، در بهترین شرایط، چیزی جز عاملی فرعی نیست. اسکات برچیل می گوید: در استرالیا، «تصمیم‌های بنیادی [در بارهٔ اصلاحات نئولیبرالی] بدون مشورت با مردم و بدون توجه به تأثیر آنها بر جامعه و اوضاع سیاسی، گرفته شده است.» مردم ایالات متحده، درتمام دورهٔ حکومت ریگان، به طور کلی هوادار اقدامهایی به شیوهٔ «نیودیل» بودند و هزینه‌های اجتماعی را بر هزینه‌های نظامی ترجیح می‌دادند و حتی آماده بودند مالیاتهای بیشتری بپردازند، به شرط آنکه صرف رسیدن به هدفهای سازنده شود. مسألهٔ اصلاحات بهداشتی، که پیش از این به آن اشاره کردیم، مشتی است نمونهٔ خروار. هیچ امکانی برای گزینش در نظام تنگ سیاسی به مردم عرضه نشد، در عوض، حصارهای تبلیغاتی آنان را به اطاعت و سرگردانی محکوم کرد. نظام روابط عمومی، بی‌وقفه در کار بود تا توهم هواداری گستردهٔ مردم را از سیاستهایی که همه با آن مخالف بودند و حمایت از رهبر «انقلاب محافظه کاری» را بیافرینند. رهبری که تا

حد زیادی، چیزی نبود جز آفریده‌ای خیالی که محبوبیت‌اش، صرفاً زادهٔ وسایل ارتباط جمعی بود و امروز جزو نامحبوبترین چهره‌های زندگی اجتماعی و سیاسی است. (ص ۴۱ را ببینید).

مجلهٔ گاردین گزارش می‌دهد که نمونه‌گیری افکار عمومی بریتانیا در سال ۱۹۹۲ به این نتیجه رسیده که «پاسخ‌دهندگان با اکثریت بیشتری از همیشه به هواداری از هزینه‌های همگانی برخاستند»، یعنی ۶۵ درصد از آنان با مالیاتهای بیشتر و هزینه‌های بیشتر موافق بوده‌اند. اما سیاست حکومت، مسیر متفاوتی را می‌پیماید. عقیدهٔ مردم نسبت به سرمایه‌داری خصوصی، به همین نسبت، منفی است. یکی از پرسش‌ها در این نمونه‌گیری این بوده که سود چگونه باید توزیع شود؟ پاسخ ۴۲ درصد سرمایه‌گذاری، ۳۹ درصد نیروی کار، ۱۴ درصد مصرف کنندگان، و ۳ درصد سهامداران و مدیران بوده است. در برابر این پرسش که سود چگونه توزیع می‌شود؟ ۲۸ درصد به سرمایه‌گذاری، ۸ درصد به نیروی کار، ۴ درصد به مصرف کنندگان و ۵۴ درصد به سهامداران و مدیران اشاره کرده‌اند. در بریتانیا هم، مانند ایالات متحده، این عقیده که نظام اقتصادی «ذاتاً غیرمنصفانه» است در میان مردم رواج دارد، اما عقیدهٔ نظام سیاسی غیر از این است. نقش مردم، همان‌گونه که نظریه‌پردازان دموکرات می خواسته‌اند، به حد ناظر پایین آمده است.(۹۵)

واپس‌روی

در ویرانه‌های امپراتوری شوروی هم داستان از همین قرار است. مجارستان بزرگترین امید پیروزیهای نئولیبرالی بود؛ اما، در ۱۹۹۳، میزان شرکت مردم در انتخابات به کمتر از ۳۰ درصد کاهش یافت و ۵۳ درصد مردم می‌گفتند که وضع در دوران پیش از سقوط نظام پیشین، «بهتر بود». پس، مفسران غربی که برای یافتن یك مورد پیروزی این دروآن در می‌زدند، متوجه لهستان شدند. در لهستان، سقوط اقتصادی که از ۱۹۸۹ آغاز شده، در سال ۱۹۹۳ اقتصاد را به پایین‌ترین حد فعالیت رسانده است. آنتونی رابینسون در ضمیمهٔ تایمز مالی می‌نویسد: «بیشتر لهستانی‌ها از نظر اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، بهتر از زمان نظام منفور کمونیستی، به سر

می‌برند». طعم آزادی باید، پس از سالها دیکتاتوری، شیرین باشد. اما این گزارش شادمانه، نشانی از سهم مردم در «پیروزی‌های روزافزون» لهستان یا رویکرد آنان نسبت به این پیروزیها به دست نمی‌دهد. در عوض، صفحه به صفحه دلایلی را ذکر می‌کند که چرا سرمایه‌گذاران خارجی باید احساس شادمانی کنند. این دلایل از این قرارند: دستمزدهای ناچیز، معافیت مالیاتی سود و منافع، انحطاط اتحادیهٔ کارگری «همبستگی» در اثر «بیکاری روزافزونی که پایه‌های آن را سست می‌کند»، و شکست «واپسین» تلاشهای اتحادیه‌ها برای «جلوگیری» از انتقال ثروت به بخش خصوصی که همواره چیزی نیست جز مقدمهٔ غصب ثروت ملی به دست بیگانگان یا دزدان داخلی.

همچنین، درمی‌یابیم که از سال ۱۹۸۸، درآمد کشاورزان (۳۰ درصد جمعیت) به نصف کاهش یافته و «تولید گوشت به تأثیر کاهش تقاضا» در شهرها «در حال کاهش است» و انتظار می‌رود که باز هم کاهش یابد «و به سطح پایین‌تر از تولید سال ۱۹۸۰ برسد. در آن سال کمبود گوشت زمینهٔ اعتصابهای کارگری را فراهم آورد که سرانجام به سقوط کمونیسم انجامید.» در فاصلهٔ سالهای ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳، یعنی سال «رشد پیروزیهای اقتصادی» که می‌گویند سقوط پس از ۱۹۸۹ را وارونه کرده، مزدهای واقعی باز هم کاهش یافت (البته برای کسانی که هنوز شغلی داشتند) و همچنان در سطح پایین باقی مانده «در حالی که قیمت‌ها به سطح قیمت‌های جهانی افزایش یافتند.»(۹۶)

منابع دیگر به ما می‌گویند که «تصویر تابناك اقتصاد لهستان» که وسایل ارتباط جمعی غرب، «نمونهٔ پیروزی اقتصادی» و دلیلی بر «اثبات درستی سیاستهای اقتصادی شوك درمانی» مشاوران غربی، وانمود می‌شود، در عمل «چندان شادی‌آور» نبوده است. یکی از روزنامه‌نگاران برجستهٔ لهستان گزارش می دهد: «شوك‌درمانی لهستان را دو پاره کرده، به اکثریت مردم زیان رسانده، و روند سیاسی آن را فلج کرده است.» نمونه‌گیریهای اخیر نشان می‌دهند که «بیش از ۵۰ درصد از مردم فکر می‌کنند که نظام سیاسی پیشین (کمونیسم) بهتر بود». آلیس آمزدن می‌گوید که «تصویر درخشانی» که به غربی‌ها نشان داده می‌شود، این «واقعیت ناراحت کننده» را حذف می‌کند که پرداخت سوبسید به صنایع و خانوارها، هنوز ادامه دارد. «اگر این

کمکها نبود، شوربختی انسانها از این هم شدیدتر می‌شد». «فلاکت ملی» در مناطق خارج پایتخت‌ها، در سراسر اروپای شرقی، نسبت به پایتخت‌ها، بسیار شدیدتر است. (۹۷)

با نزدیك شدن موعد انتخابات سپتامبر ۱۹۹۳، شگفتی و حیرت از واکنش مردم لهستان نسبت به «معجزهٔ اقتصادی» کشورشان در ایالات متحده، بالا گرفت. **لوس‌آنجلس تایمز** در روز انتخابات گزارش داد که لهستان «همچون الگویی برای اقتصادهای اروپای شرقی که با گذشتهٔ کمونیستی خود قطع رابطه می‌کنند، در همه جا مورد ستایش بوده است». نمونه‌گیریها، «پیروزی خیره‌کننده‌ای» را برای «کمونیست‌های پیشین در تشکل تازه» پیش‌بینی می‌کنند. دلیل «ستایش گسترده» در این گزارش روشن نیست، اما، جمله‌ای که پس از آن می‌آید اشاره‌ای غیرمستقیم به این «دلیل» می‌کند: «اما معجزهٔ اقتصادی در داخل لهستان چندان هواداری ندارد». به نظر می‌رسد که مردم، با اینکه «پیشرفت سرمایه‌داری در همه جا به چشم می‌خورد» نسبت به آن بی‌تفاوت هستند. «ماشین‌های زیبای وارداتی از خیابانهای آراستهٔ ورشو می‌گذرند و مغازه‌های پرزرق و برق تازه، بهترین کالاهای وارداتی را عرضه می‌کنند.» مردم عادی «معجزه» را درك می‌کنند، اما می‌گویند: «ما نومید هستیم». **وال استریت جورنال** نگران این است که «سرمایه‌داری با شکوفایی خود، نابرابریهای محسوسی را به همراه آورده است.» این «درك» تهدیدی را نسبت به دموکراسی پیشگویی می‌کند، شاید حتی «تهدیدی جدی»، زیرا «لهستان امروز همان چرخش ناگهانی را تجربه می‌کند که در سال گذشته چپگرایان را در لیتوانی به قدرت بازگرداند» و «شاید در سال آینده، در مجارستان و زودتر از آن در روسیه، همین کار را بکنند». مفهوم «دموکراسی» در اینجا، یعنی پذیرش نظم بازار که خواستهٔ سرمایه‌گذاران غربی است؛ بنابراین «دموکراسی» در خطر خواهد بود، اگر مردم در اندیشهٔ «نیازهای بنیادی انسان» یعنی چیزهایی مثل آموزش، بهداشت، شغل و غذا برای فرزندانشان باشند نه فقط در فکر «خردمندی اقتصادی» که ویترین فروشگاهها را از کالاهای مصرفی پر می‌کند و کسی توان خرید آنها را ندارد، سودها را به سوی سرمایه‌گذاران غربی روان می‌سازد و یك طبقهٔ نخبهٔ جدید از سرمایه‌داران پدید می‌آورد. جین پرلز گزارش

می‌دهد که زن جوان فرهیخته‌ای که «در نظر اول جزو کسانی می‌نماید که باید در خانه‌تکانی اقتصادی لهستان جزو برندگان باشند،» در شهر لودز، که زمانی شهری صنعتی بوده و امروز، «مغازه‌های پرزرق و برق آن، ظاهر شهری پررونق را به آن داده‌اند، از خشم به خود می‌لرزد و می‌گوید: بله، البته که در این فروشگاهها چیزهایی پیدا می‌شود، ولی ما نمی‌توانیم آنها را بخریم. به این مردم نگاه کنید، چنان از نظر روانی درهم شکسته‌اند که، حتی صورتهایشان این را نشان می‌دهد.» اگر این مردم به همین صورت درهم شکسته بمانند، «دموکراسی» در امان خواهد بود، اما همواره این خطر هست که آنان بر درهم شکستگی خود چیره شوند.(۹۸)

همانگونه که پیش‌بینی می‌شد، «معجزهٔ اقتصادی» در داخل کشور «خریداری پیدا نکرده است». «حزب هوادار اصلاحات بازار آزاد که برنامه شوك درمانی لهستان را به اجرا گذارده و از ستایشهای غرب برخوردار شده» در انتخابات، یك دهم آرا را به دست آورده و در مقام سوم قرار گرفته است. احزابی که گرایش سوسیال دموکراتیك دارند و حزب چپگرای کشاورزان، در انتخابات برنده شده‌اند، با این همه کمی شمار رأی‌دهندگان، (کمتر از ۵۰ درصد)، «نشانهٔ دیگری است از بی‌تفاوتی» مردم نسبت به چیزی که آن را نظام شکست خوردهٔ سیاسی می‌دانند. اینها تفسیر **وال استریت جورنال** است، اما در ضمن آن به خوانندگان خود اطمینان می‌دهد که اصلاحات به هرحال ادامه خواهد یافت و خواست مردم در این میان هیچ اهمیتی ندارد. مردم آنچه را که می‌خواستند در نمونه‌گیری افکار عمومی که ۵۷ درصد مخالفت با بازار آزاد را نشان داد، آشکار کرده‌اند، اما تحمیل بازار آزاد ادامه خواهد داشت. **نیویورك تایمز** پس از روشن شدن نتیجهٔ رأی‌گیری گزارش داد: «سرمایه‌گذاران غربی و بانکداران بین‌المللی می‌کوشیدند» نتیجهٔ این انتخابات را «حسن تعبیر کنند» و «استدلال آنان این بود که بازگشت به اقتصاد برنامه‌ای نامحتمل است.» و با توجه به نظارتهای غرب، نامحتمل‌تر این است که راه بخردانه‌تری در پیش گرفته شود که از بی‌خردی توأمان اقتصاد برنامه‌ای و رقصیدن به ساز تعصب‌های لیبرالی، دوری جوید.(۹۹)

مدیر بخش مطالعات روسیه و اروپای شرقی در دانشگاه جورج واشینگتن

می گوید: «پایداری همگانی در برابر خصوصی سازی، به‌ویژه از سوی کارگران، از همان اوایل عصر پس از کمونیسم، خود را آشکار ساخته بود. بررسی سال ۱۹۹۰، فی‌المثل، نشان داد که ۱۳ درصد از کارگران و ۳۷ درصد از مدیران، طرفدار مالکیت خصوصی مؤسسات خود هستند» و بیش از یك سوم کارگران و مدیران با مالکیت دولتی و مالکیت کارفرما موافق‌اند. اما گرایشها و خواستهای مردم در این «دموکراسیهای نوین» هیچ تأثیری ندارد ـ و شاید همین امر، به قول یك کارشناس دانشگاهی دیگر، دلیل این امر باشد که چرا در نظر لهستانی‌ها «دورهٔ کمونیستی، هر روز بهتر و بهتر می نماید.»(۱۰۰)

مردم روسیه هم شور و اشتیاقی نسبت به اصلاحات شتابان سرمایه‌دارانه‌ای که بوریس یلتسین، پرچم آن را بر سر دست گرفته، از خود نشان نمی‌دهند. یلتسین رئیس پیشین حزب کمونیست و خودکامه‌ای است که غربیان او را به دلیل حمایتش از سیاستهایی که برای سرمایه‌داران غربی سودمند است، دموکرات می خوانند. محبوبیت او، در روسیه، به رغم افزایش حمایت مردم از یك «رهبر نیرومند»، از ۶۰ درصد در ۱۹۹۰ به ۳۶ درصد در ۱۹۹۳ رسیده است. نمونه‌گیری افکار عمومی که از سوی جامعهٔ اروپا در فوریهٔ سال ۱۹۹۳، انجام گرفته، نشان می‌دهد که بیشتر روسها، بلوروسها و و اوکراینی‌ها با برقراری بازار آزاد مخالف‌اند و احساس می کنند که «زندگی در نظام کمونیستی پیشین، بهتر بود». «روسها، هم، حسرت نظام سیاسی پیشین را می‌خورند» (**تایمز مالی**). نمونه‌گیری دیگری که در همان زمان از سوی گالوپ در ده کشور بلوك شرق، صورت گرفته، نشان می‌دهد که ۶۳ درصد مردم با «دموکراسی» مخالف‌اند، یعنی ده درصد بیش از سال ۱۹۹۱. «به طور کلی، در هر کشوری که مدت کمتری از سقوط کمونیسم گذشته، شور و شوق مردم به «دگرگونی» بیشتر است» ـ یعنی پیش از آنکه آثار «دگرگونی» آشکار شود. (**آسوشیتدپرس**). نمونه‌گیری آمریکایی دیگری (مرکز آینهٔ زمان) در ۱۹۹۳ دریافته است که روسها، به نسبت ۵۱ درصد به ۳۱ درصد، خواهان یك «رهبر نیرومند» در رأس «حکومتی دموکراتیك» هستند و این نسبت «تقریباً وارونهٔ» ارقام ماه مه ۱۹۹۱ است. حمایت ناچیزی که در آوریل ۱۹۹۳ در جریان رفراندوم یلتسین، از او صورت

گرفت، بازتاب همین احساسها بود. همین نمونه‌گیری نشان داده که «کمتر از یك سوم از پاسخ‌دهندگان، سرمایه‌داری را همچون الگوی آیندهٔ جامعهٔ روسیه، پذیرفته‌اند، و این نسبت کمتر از نسبت ۴۰ درصد هفده ماه پیش از آن است. نیویورك تایمز در اوت ۱۹۹۳ گزارش داده است که «نمونه‌گیریهای نسبتاً دقیق نشان می‌دهند که شمار روسهایی که فکر می‌کنند در نظام سرمایه‌داری، زندگی بهتری خواهند داشت، از ۲۴ درصد به ۱۸ درصد کاهش یافته.» **اکونومیست** می‌نویسد: «بررسیهایی که در غالب کشورها صورت گرفته، نشان از بازگشت به ارزشهای سوسیالیستی می‌دهد و ۷۰ درصد مردم می‌گویند که دولت باید کار، خدمات ملی بهداشتی، مسکن، آموزش و خدمات دیگر را تأمین کند».(۱۰۱)

چیزهایی هست که از گزارشهای «درخشانی» که به نخبگان غرب دل می‌دهد، حذف می‌شود. از جمله زنانی که در محله‌های بدنام، «در پشت شیشه به نمایش گذارده می‌شوند». این زنان را سازمانهای جنایتکار از بلوك پیشین شوروی به «صنعت آزمند سکس در اروپای غربی» وارد کرده‌اند؛ بالاخره هرچه باشد، این زنان می‌توانند از این طریق زنده بمانند. خبرهایی چون انتقال مشاغل به «جهان سوم» نوین در اروپای شرقی و سیل روزافزون قاچاق مواد مخدر به غرب، که یکی از نتایج مسیر عادی «شوك درمانی» است، از آن دسته از مردم اروپای غربی که شاید علاقه‌ای به این منابع تازهٔ سود نداشته باشند، پنهان داشته می‌شود. جفری ساکس[1]، اقتصاددان هاروار‌دی، که پیش از رفتن به روسیه، بر تجربهٔ [نوین اقتصادی] لهستان ریاست می‌کرد، پیروزیهای درخشان خود را از بولیوی آغاز کرده، که در آن، «معجزهٔ اقتصادی» تحسین‌برانگیزی را به نتیجه رسانده است. این معجزه، پیروزی بزرگ اقتصاد کلان در کنار شوربختی انسانی است: غرب آمار اقتصادی آن را می‌ستاید و بولیویایی‌ها از واقعیت اجتماعی زجر می‌کشند، در همین بین صداهایی که به تأثیر نگرانی و توجه به وضع مردم، برمی‌خیزد، همچون صدای کشیشان بولیویایی، به خلوت بخش‌های ممتاز جامعه نمی‌رسد. چند کارشناس برآورد کرده‌اند که این

1. Jeffrey Sachs

پیروزیهای آماری، به حد گسترده‌ای نتیجهٔ افزایش شدید مواد مخدر است، که شاید امروز سرچشمهٔ اصلی درآمد صادراتی بولیوی باشد. این امر، امری درك‌شدنی است که کشاورزانی که به تأثیر سیاست حکومت به کار کشت محصولات صادراتی کشیده شده‌اند، بخواهند در مسابقهٔ جست‌وجوی سود بیشتر از کوکایین در کنار بانکهای بین‌المللی و شرکتهای شیمیایی، قرار گیرند. همین ماجرا در بلوك پیشین شوروی هم، روی می‌دهد، که امروز به یکی از عرضه‌کنندگان عمدهٔ مواد مخدر در غرب تبدیل می‌شود. به‌ویژه، لهستان که اکنون مرغوب‌ترین مواد مخدر را در اروپا تولید می‌کند، از جمله ۲۰ درصد از «آمفتامین»هایی را که در ۱۹۹۱ مصادره شد. تولید آمفتامین لهستان در اواخر دههٔ ۸۰، ۶ درصد بود. مصرف مواد مخدر هم، در این منطقه، به شتاب رو به فزونی دارد و کارتلهای کلمبیایی رابط‌های لهستانی را برای قاچاق کوکایین به غرب، به کار می‌گیرند. انتظار می‌رود که جمهوریهای پیشین شوروی در آسیای مرکزی، به‌زودی، تبدیل به تولید کنندگان عمدهٔ مواد مخدر شوند.(۱۰۲)

تا اینجای قضیه، جای شگفتی چندانی، ندارد.

به‌ویژه، عقایدی که در نمونه‌گیریهای انجام شده در سراسر این منطقه، ابراز شده نباید موجب شگفتی شود. میشل شوسودوفسکی[1]، اقتصاددان کانادایی، در اشارهٔ دقیقی می‌گوید: «اصلاحات صندوق بین‌المللی پول و یلتسین ابزاری است برای تبدیل [روسیه] به کشوری جهان سومی». این اصلاحات چیزی نیست جز «رونوشت برنامه‌های جابه‌جایی ساختاری که به کشورهای بدهکار [جهان سوم] تحمیل می‌شود.» هدف این برنامه‌ها «تثبیت» اقتصادی است، اما تأثیر آنها در روسیه این بوده که بهای کالاهای مصرفی را، ظرف یك سال، یکصد برابر کرده، درآمدهای واقعی را ۸۰ درصد کاهش داده و میلیاردها روبل از پس‌اندازهای یك عمر مردم را بر باد داده است. این برنامه‌ها، که مانند همه جا به نام دموکراسی به اجرا درآمده، طرح منسجمی است که بخشهای گسترده‌ای از مردم را به تهیدستی دچار کرده

1. Michel Chossudovsky

است. «این داروی اقتصادی که منافع بازرگانان و کاسبکاران بزرگ را افزایش می‌دهد، بیمار را می‌کشد، اقتصاد ملی را نابود می‌کند و نظام بنگاههای دولتی را به ورشکستگی می‌کشاند.» از همه مهم‌تر اینکه راه رسیدن کشور را به «سرمایه‌داری ملی»، که برای اربابان خارجی پذیرفتنی نیست، سد می‌کند؛ پنجاه سال پیش وضع برزیل هم دقیقاً همین گونه بود. ارقام رسمی، کاهش تولید صنعتی را ۲۷ درصد نشان می‌دهند، اما این کاهش، مطابق برآوردهای دقیق‌تر، به ۵۰ درصد می‌رسد. ارقام رسمی کاهش تولید بیشتر کالاهای مصرفی را ۲۰ تا ۴۰ درصد گزارش می‌کند. طرحهای جاری «انتقال ثروت به بخش خصوصی»، ممکن است نیمی از مجتمع‌های صنعتی را به ورشکستگی بکشاند و آنچه را که برجای می‌ماند به خارجیان واگذار کند. بهداشت، رفاه و آموزش در حال سقوط‌اند. از سوی دیگر، فرار سرمایه و پاك کردن پول به شدت افزایش می یابد و بازار واردات کالاهای تجملی و بی‌مصرف «که بهای آنها از راه غارت منابع بنیادی روسیه تأمین می‌شود» هر روز گرمتر می گردد. بخش کوچکی از جمعیت، درست منطبق با الگوی جهان سوم، که غالب آنان «نخبگان دلال» و وابسته به سرمایهٔ خارجی هستند ثروتمند می‌شوند. بسیاری از شخصیت‌ها و چهره‌های مشهور در این بخش جای دارند. نظام، بسیاری از ویژگیهای توتالیتر را «در آمیختهٔ دقیقی از استالینیسم و بازار آزاد» حفظ کرده است. شوسودوفسکی با ذکر مثالهای بسیار، توضیح می‌دهد: «سقوط سطح زندگی مردم و ویرانی جامعهٔ مدنی که به تأثیر مجموعهٔ سیاستهای اقتصاد کلان صورت پذیرفته، در تاریخ روسیه، بی‌سابقه است». (۱۰۳)

عمنون کاپلیوك، روزنامه‌نگار برجستهٔ اسراییلی، در گزارش خود از روسیه، شوربختی و فلاکت مردم را توصیف می‌کند که ۸۷ درصد آنها زیر خط تهیدستی زندگی می کنند. مصرف مواد غذایی نسبت به سال ۱۹۸۹، به شدت کاهش یافته (جز مصرف نان و سیب‌زمینی که غذای تهیدست‌ترین بخشهای مردم است) و با این وجود، ۸۰ درصد درآمد خانواده‌ها صرف خرید مواد غذایی می‌شود. دانش درخشان شوروی، آموزش، بیمارستانها و رفاه همگانی، سقوط کرده؛ در عوض سل و دیفتری و دیگر بیماریهای فراموش شده، به شتاب، همه‌گیر شده‌اند. مردم، چون پول پرداخت

هزینهٔ کفن و دفن را ندارند، مردگان خود را در گورهای جمعی به خاك می‌سپارند. تورم به ابعاد دهشتناکی رسیده. «با ناپدید شدن مفهوم «همبستگی» از فرهنگ زبانی» در جامعه‌ای که «هرکس فقط در فکر خود است»، ارزشهای اجتماعی فروریخته است.(۱۰۴)

در اروپای شرقی، مانند سراسر جهان سوم، نخبگان از «اصلاحات» حمایت می‌کنند، زیرا از آن سود می‌برند و غرب که سررشته‌های قدرت را در دست دارد، بر آن پای می‌فشارد. بنابراین، این برنامه‌ها به نام «دموکراسی»، به معنایی ویژه، همچنان تحمیل خواهند شد. تذکر لرد بنتنیك را، که دیرزمانی پیش بیان شده، به یاد آوریم (ص ۲۰۴ را ببینید).

بی‌گمان، بخش‌های قدرتمند غرب، سودبرندگان عمدهٔ این قضایا هستند. منابع مادی و انسانی موقعیت‌های بی‌مانندی برای سود، در اختیار می‌نهند. نخبگان سرمایه‌دار این جهان سوم نوین منابع خود را به نازلترین بها می‌فروشند و سرمایه‌گذاران از این راه بر ثروت خود می‌افزایند. این سرچشمهٔ تازهٔ نیروی کار، سودی دوگانه برای سرمایه‌داران غربی دربر دارد: [یکی،] سرمایه‌گذاریهای مستقیم پرسود و بهره‌کشی از کارگران ماهر و متخصص با کمترین دستمزد و [دیگر،] ابزاری برای کاهش هزینهٔ کار در داخل، از راه تهدید کارگران به انتقال تولید به شرق. یعنی، همان فوایدی که جهان سوم برای سرمایه‌گذاران غرب دربر دارد.

دیگر سودبرندگان، «کارشناسان» و مشاوران غربی هستند که برای به دست آوردن سهمی از پول مالیات دهندگان [غربی] که، به اصطلاح، راهی شرق می‌شود، با هم رقابت می‌کنند. **وال استریت جورنال** می‌نویسد: «زمانی که غرب ارتشی را برای پاکسازی بقایای جنگ سرد به خدمت گرفت، به امدادگران نظر نداشت؛ بلکه سپاهی از کارکنان شرکتهای بزرگ ـ مشاوران، بانکداران و پیمان‌کاران ـ را می‌خواست که کار تسخیر دوستانهٔ [شرق] را به پایان رساند». «کمك» خارجی برای همین منظور طراحی شد و گیرندهٔ عمدهٔ آن لهستان بود که سهل‌الوصول‌ترین هدف و بیش از دیگران، مجذوب قواعد نئولیبرالی، می‌نمود. از ۲۵ میلیارد دلاری که غرب به لهستان اختصاص داد، کمتر از ده درصد به صورت «هدیه» به لهستان رسید، یعنی مبلغی برابر

با نصف هزینهٔ یك بزرگراه، بخش بزرگی از کمك «صرف مشاوران غربی شد» که برای دستیابی به سهم خود از سرمایهٔ بین‌المللی که برای اجرای طرح «تسخیر دوستانه»، [به شرق] فرستاده شده بود، به لهستان رفته بودند. **وال استریت جورنال** می‌گوید: «کمکی که برای استفاده از مشاورهٔ غرب داده شده بود، بیشتر به مشاوران غربی کمك کرد» و «سرمایه‌داری غرب بزرگترین سود را از وامهای سرمایه‌داران غرب نصیب خود کرد.» مشاوران غربی می‌توانند روزی ۱۲۰۰ دلار، یعنی دویست برابر همتاهای لهستانی خود، که دست کمی از آنها ندارند، درآمد داشته باشند. کسب و کار مؤسسه‌های مشاور غربی، سکه است و بخش اصلی درآمد آنها از آژانسهای کمك‌رسانی تأمین می‌شود. یك نمایندهٔ لندنی این میزان را ۸۰ درصد برآورد کرده و این هم راه دیگری است برای تأمین رفاه ثروتمندان. صندوق سرمایه‌گذاری لهستان و آمریکا که در زمان حکومت بوش «برای تأمین مالی بنگاههای بازرگانی کوچك و افزایش سود خود و مدیران خود بنیان نهاده شده»، به هدف دوم خود دست یافته و به عنوان «موفق‌ترین اقدام در لهستان» شهرت یافته است، که شاید شهرت درستی هم باشد. مدیران این صندوق روشها و ابتکارهای بسیاری را برای ثروت‌اندوزی خود، از راه هدایت جریان سرمایه‌گذاری، به کار بسته‌اند. در بارهٔ اعتبارها، باید گفت که اعتباردهندگان خواسته‌اند که بیش از نیمی از اعتبارها «صرف خرید صادرات غرب، از غله گرفته تا اقتصاددان، شود.» کاسبکاران و کارشناسان غربی درآمدهای کلان به جیب می‌زنند و لهستانیها با نگرانی روزافزونی، تماشا می‌کنند.

داستان روسیه هم، چیزی غیر از این نبوده است. **وال استریت جورنال** می‌گوید که کمکهای ایالات متحده، «ثروت بادآورده‌ای» است، اما «برای مشاوران آمریکایی». این کمکها به «پایکوبی در خیابانها انجامید ـ اما نه خیابانهای روسیه»، «آنان که در این جشن و شادمانی شرکت می‌کنند، خیل عظیم مشاوران آمریکایی هستند که بخش عمدهٔ کمك ایالات متحده را آزمندانه می‌بلعند»، «۵۰ تا ۹۰ درصد پول هر قراردادی را به جیب می‌زنند» و نهایت تلاش خود را به کار می‌بندند که تجهیزات آمریکایی در هر طرحی که احتمالاً به مرحلهٔ اجرا می‌رسد، مورد استفاده قرار گیرد. گروههای بازرگانی نوبنیاد «پول مالیات دهندگان [آمریکایی] را برای گسترش سرمایه‌داری

آمریکایی در روسیه به کار می گیرند.» مثلاً، واحد «گرین جاینت» متعلق به پیلزبری، ۳ میلیون دلار از کمکها را برای گسترش حضور خود در «بازار بالقوهٔ کالاهای کنسرو شده در روسیه» هزینه کرده است. ك.پ.م.گ. پیت ماروبك، بزرگترین گروه بازرگانی آمریکایی است که از «غولهایی» چون ج.پ. مورگان، بکتل، لندولیکز، یانگ و روبیکم و دیگران تشکیل شده. قصد همهٔ آنان این است که هدایای مالیات‌دهندگان آمریکایی را برای زمینه‌چینی سودهای تازه، مورد استفاده قرار دهند. مدیر این گروه بازرگانی اشاره می کند که «روسها بخش بزرگی از پولهای کمك را هرگز نخواهند دید. این پولها صرفاً به دست مشاورانی می رسد که در حال رفت‌وآمد به روسیه هستند.»

وال استریت جورنال گزارش می‌دهد: «در هیچ جا[ی روسیه] سرخوردگی به اندازهٔ کمکهایی که هدف آنها خلع سلاح هسته‌ای بود، شدید نیست ـ روسها نیروهای متخصص و بیکار شایان توجهی در این زمینه دارند.» از ۱/۲ میلیارد دلاری که برای اجرای این برنامهٔ آمریکایی اختصاص یافته، ۷۴۵ میلیون دلار نصیب پنتاگون شده که تأمین کالاها و کارشناسان آمریکایی را به عهده گرفته است. یکی از معاونان وزیر انرژی اتمی ایالات متحده برای «گروهی از پیمانکاران شادمان دفاعی» توضیح داد که یکی از هدفهای اصلی این برنامه، این است که «روح رقابت آزاد» را به روسها نشان دهد. روسها اگر شاگردان خوبی باشند، خواهند فهمید که «رقابت آزاد» در کامل‌ترین شکل خود، نظامی است که در آن پول مردم از راه ماشین دولتی، به‌دست منافع خصوصی می‌رسد؛ یعنی از مالیات دهنده به سرمایه‌گذاران و مدیران آنان که دستمزدهای کلان می گیرند. کسانی که با تاریخ برنامه‌های کمك به جهان سوم آشنا هستند، در اینجا مایه‌ای برای شگفتی نخواهند یافت.

سرمایه‌گذاران غربی، برای تسهیل سودهای آینده، می‌خواهند که مالیات دهنده هزینهٔ گسترش زیربنا را هم به عهده گیرد. نیویورك تایمز توضیح می‌دهد که شرایط نامساعد زیربنایی «مانع آن شده که شرکتهای غربی بتوانند نظامی برای توزیع محصولات خود در اینجا، بنیان نهند». به همین دلیل، بانکهای غربی موافقت کرده‌اند که ۴۰ درصد از قرضی را که لهستان، پس از سقوط اقتصاد خود در ۱۹۸۹، بالا آورده، مورد بخشودگی قرار دهند. بنا به توضیح این روزنامه، این پیشنهاد، «احتمالاً

دورنمای آیندهٔ اقتصاد لهستان را بهبود خواهد بخشید» ـ یعنی دورنمای اقتصادی سرمایه‌گذاران، و بانکهای غربی را که از «تسخیر دوستانه» سود خواهند برد. نیویورك تایمز، به درستی می‌گوید که این وضع مشابه وضع آمریکای لاتین است. در آنجا هم، کاهش بدهکاریها «با کار گشایش بازارها ارتباط داشت» و «به تشویق رشد و جذب سرمایه‌گذاری خارجی، یاری رساند»، البته این رشد از گونه‌ای است که به سود ثروتمندان داخلی و خارجی تمام می‌شود و مردم، اگر اقبال به آنها رو بیاورد، از سقوط بیشتر، رنج نخواهند برد.(۱۰۵)

«لوییس فرناندو خاماریو»ی کلمبیایی در واپسین سخنرانی خود، در مقام رئیس گروه ۷۷ (نمایندگان بیش از یکصد کشور رو به رشد)، کردارهای غربیان را به شدت محکوم کرد. او، به ویژه، به این موضوع اشاره کرد که کشورهای جنوب «نمی‌توانند درك کنند که چرا جامعهٔ جهانی از اتخاذ تدابیر یا اختصاص منابع ضروری برای یاری دادن به کشورهای آفریقایی به منظور رویارویی آنان با بحران حادی که اکنون آن را تجربه می‌کنند»، خودداری می‌کند. غرب در پدید آوردن این بحران «سهم عظیمی دارد». این بحران، امروز ابعاد «تأسفبار» و «هشداردهنده‌ای» در آفریقا پیدا کرده و سبب شده است که «درد و رنج به حدی برسد که در دیگر بخشهای جهان ناشناخته است.» این پرسش، پاسخ رك و راستی دارد: بخشودگی وامها در لهستان، به مردان ثروتمند غرب سود می‌رساند؛ اما بخشودگی وامها در آفریقا چنین تأثیری ندارد. اصل بنیادی «کمك»، همین است. پولهای مالیات‌دهندگان، در درجهٔ نخست، برای برآوردن نیازهای پیمانکاران، سرمایه‌گذاران و مدیران ثروتمند کشورهای کمك دهنده صرف می‌شود و نیازهای کودکانی که از گرسنگی رو به مرگ‌اند، اهمیت درجه دوم دارد. این، همان «روح رقابت آزاد» است که مقامهای حکومت ایالات متحده به «پیمانکاران شادمان» نشان می‌دهند، اما، این پیمانکاران نیازی به راهنمایی این مقامها ندارند.(۱۰۶)

دو اقتصاددان ایتالیایی و اتریشی، به نامهای ج. آ. کرگل و ایگون ماتسنر[1] نتایج

---

1. J.A. Kregel and Egon Matzner

«بیش از دو سال تجربه‌گری» را با «شوك بازار» در اروپای شرقی، «بسیار دلسرد کننده» توصیف کرده‌اند. این دو می‌گویند که رویکرد کنونی، «نه تنها درسهای تاریخ را نادیده می‌گیرد»، بلکه «از ایجاد شرایط اجتماعی و اقتصادی لازم برای آفریدن یك اقتصاد بازاری ناتوان است.» در واقع، کشورهای خود این اقتصاددانان، یعنی ایتالیا و اتریش نمونه‌های مناسبی از درسهای پیشرفت به هدایت دولت هستند که نادیده گرفته می‌شوند. آنان از ژاپن و «ببرهای کوچك»، همچون نمونه‌های تازه‌تر، در کنار اقتصادهای پس از جنگ اروپا، یاد می‌کنند. این دو اقتصاددان می‌گویند که طرح مارشال «براساس تدوین حسابداری ملی و برنامه‌ریزی اقتصادی، پیش‌بینی شده بود» یعنی درست به همان گونه‌ای که «فعالیت موفقیت‌آمیز هر مؤسسهٔ سرمایه‌داری بر بنیاد برنامه‌ریزی استراتژیك در محدودهٔ نظام بازار» صورت می‌گیرد.(۱۰۷)

با بحث بیشتر در این زمینه، به این نتیجه خواهیم رسید که ابتکارها و حمایتهای دولتی، تنها محدود به اقتصادهای «تازه وارد تاریخ پیشرفت سرمایه‌داری»، که کرگل و ماتسنر به آن اشاره می‌کنند، نیست، بلکه این امر در بارهٔ اقتصادهای سابقه‌دار و همهٔ جوامع صنعتی صادق است. «نظام بازار»، به طور عمده، افسانه‌ای بیش نیست و «مؤسسه‌های سرمایه‌داری» که به کار برنامه‌ریزی استراتژیك می‌پردازند، شرکتهای چند ملیتی را هم دربر می‌گیرند که بسیاری از اقتصادهای ملی را از رشد باز می‌دارند. افزون بر اینها، شکست این «تجربه‌ها» در مدت چند صد سال به اثبات رسیده و حکم بنیادی آدام اسمیت، از بنگال سدهٔ هجدهم گرفته تا برزیل و روسیهٔ امروز، صادق است: «طراحان اصلی» سیاست، به خود بد نمی‌گذرانند.

یونیسف آثار و نتایج این اصلاحات را بررسی کرده و ضمن آنکه آنها را «ناگزیر، مطلوب و ضروری» خوانده، گفته است که این آثار و نتایج «به بهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی‌ای تمام شده که خیلی بیشتر از آن چیزی است که پیش‌بینی می‌شد». کارشناسانی که خودبینی آنان به اندازهٔ نادانی‌شان است، با اطمینان خاطر این «شوك درمانی» را طرح کرده‌اند و «شوك درمانی» به نظر تحلیل‌گران یونیسف، «در عمل بدون کارآیی از آب درآمده» و علت اصلی «بزرگترین نسبت

افزایش سالانهٔ تهیدستی» و دیگر نتایج زیانبار اجتماعی بوده است. این آثار، بی‌سابقه و فوق‌العاده است. «برای نمونه، نسبت مرگ و میر سالانه در روسیه، در فاصلهٔ سالهای ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۳، بیش از نیم میلیون فزونی گرفته و این رقم با وضوحی بی‌مانند وخامت بحران کنونی را به نمایش می‌گذارد» ـ این تحلیل یونیسف را می‌توان پانوشتهٔ ترسناکی بر قضاوت هرمن دالی، اقتصاددان ارشد پیشین بانك جهانی دانست که درست در همان زمان گفته است: «ترجیحی که ما به دلایل انضباطی برای نتایجی که از نظر منطقی زیبا می‌نمودند، نسبت به سیاستهایی که مبنای واقعی دارند، قائل شدیم، به چنان ابعاد متعصبانه‌ای رسیده که ما، اقتصاددانان، برای کرهٔ خاك و ساکنان آن، خطرآفرین شده‌ایم.» البته دالی تلفات انسانی دیگری را در ذهن داشته است. از سال ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۳، «نرخ خام مرگ و میر به میزان ۱۷ درصد در رومانی، ۱۲ درصد در بلغارستان، به همین میزان در آلبانی و اوکراین و ۳۲ درصد در روسیه افزایش یافته است.» در سال ۱۹۹۲، انتظار طول عمر برای مردان به میزان دو سال در روسیه کاهش یافت و میزان خودکشی به نسبت یك سوم در لهستان و یك چهارم در رومانی، افزایش یافت. در نخستین شش ماههٔ ۱۹۹۳، خودکشی به نسبت یك سوم در روسیه افزایش یافت. لهستان، همچنین، «دچار جهش ناگهانی و شدید در نرخ تهیدستی و مرگ و میر شده و دیگر شاخصهای جمعیت‌شناختی و رفاهی آن بدتر شده است.» بیکاری هم هنوز در حال افزایش است. تنها، جمهوری چك، که از دیرباز جزو غرب بوده، «شاید اندك اندك به وضعیت عادی بازگردد.»

اروپای شرقی، تا پیش از این «اصلاحات اقتصادی»، دارای اقتصادهایی کارآمد اما راکد بود و «سطح نابرابری درآمدها و تهیدستی، در این کشورها، خیلی پایین‌تر از نرخهای حاکم بر اکثریت کشورهای صنعتی و کشورهایی که درآمد متوسط دارند، بود... این امر حتی، با درنظر گرفتن امتیازهای ویژهٔ نخبگان حزبی و دیوانسالار، صادق بود.» بسیاری از این نخبگان، امروز به «نخبگان سرمایه‌دار»ی تبدیل شده‌اند که از ثروتهای افسانه‌ای، به همان شیوهٔ همیشگی همدستان جهان‌سومیِ قدرت و امتیازهای غربی، برخوردارند. این کشورها، همچنین، از خدمات اجتماعی گسترده‌ای برخوردار بودند. همهٔ این ساختارها، امروز، از میان رفته و نرخ

تهیدستی «در سراسر این منطقه، به شدت، فزونی گرفته است». این نسبت در لهستان، از ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۰، دوبرابر شده و در کشورهای دیگر هم در همین حدود است. در جمهوری چك، که از دیگر کشورهای منطقه مرفه‌تر است، درصد مردمی که در تهیدستی به سر می‌برند از ۵/۷ درصد در سال ۱۹۸۹ به ۱۸/۲ درصد در ۱۹۹۲ رسید و در لهستان از ۲۰/۵ درصد به ۴۲/۵ درصد (مبنای سنجش در این دو کشور اندکی با هم تفاوت دارد). سقوط درآمد خالص خانوارها «به‌ویژه در بلغارستان، لهستان، رومانی، روسیه و اوکراین (در ۱۹۹۳) محسوس است» و متوسط درآمدها حدود ۶۰ تا ۷۰ درصد و، گاه از این هم کمتر، نسبت به درآمدهای پیش از اصلاحات است و نابرابری، همچنان، رو به فزونی دارد. مصرف مواد غذایی «به گونه‌ای چشمگیر» کاهش یافته، مراقبت از کودکان و آموزش پیش از دبستان دچار انحطاط شده و «نتایج درخشانی که در گذشته به دست آمده بود»، در اروپای مرکزی و شرقی، وارونه شده و «ویژگی‌های ممتاز آگاهی، رشد ذهنی و روانی» که به‌خوبی جا افتاده بود، رو به افول است. افزایش جرم و جنایت «ابعاد بی‌سابقه‌ای» یافته و برای نمونه، در مجارستان، از ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۲ دوبرابر شده است. نسبت بزهکاری جوانان هم، هر روز، افزایش می‌یابد.(۱۰۸)

واکنش‌های سرمایه‌داری غرب در برابر اروپای شرقی، تاکنون یکدست نبوده است. سودها آسان به چنگ نمی‌آیند. یکی از ماهنامه‌های ایالات متحده گزارش می‌دهد: «واقعیت این است که اصلاحات [در اروپای شرقی] شکست خورده است. این ماهنامه به نقل از «گزارش نومید کنندهٔ» کمیسیون اروپا می‌گوید که «تبهکارانی چون جفری ساکسِ هاروادری نقش شوك‌درمانی را به عهده گرفته‌اند» و اصول مجرد اقتصادی را که هیچ‌گونه پشتوانهٔ تجربی ندارند، بدون توجه به واقعیت‌های اجتماعی، به اجرا درمی‌آورند. در نتیجه، اقتصادها به جای اینکه «جان بگیرند، دچار بیماری» می‌شوند و همچنان «انعطاف‌ناپذیر، اصلاح ناشده و دیوانسالارانه» باقی می‌مانند ـ و به همین دلایل به اندازهٔ کافی برای سرمایه‌گذاران خارجی سودآور نیستند.(۱۰۹)

مردان ثروتمند ملتهای ثروتمند، از «شوربختی انسانی» انتظار سود بیشتری دارند.

مؤسسهٔ اروپایی پیشرفت منطقه‌ای و محلی، اخیراً گزارشی را برای کمیسیون اروپا فراهم آورده که در آن چنین نتیجه‌گیری شده است که اکثریت مردم چهار کشور اروپای شرقی که از آنها نمونه‌گیری شده «از آیندهٔ خود بیمناکند». این گزارش می‌گوید که ۴۰ درصد مجارها حکومت کنونی را «بدتر» و «خیلی بدتر» از حکومت پیشین می‌یابند. لینت مایرز[1] در شیکاگو تریبیون، از قول مدیر این مؤسسه گزارش می‌دهد: «واکنش انسانی در برابر شوك‌درمانی، احتمالاً، موجب شگفتی کارشناسانی چون ساکس شده است.» اما دیگرانی هستند که این واکنش را طبیعی می یابند، از جمله یان تینبرگن[2]، اقتصاددان برندهٔ جایزهٔ نوبل، که هوادار رویکرد تدریجی و سوسیال دموکراتیك نسبت به اصلاحات است. یان بارکوور[3] اقتصاددان هلندی و همکار تینبرگن، می‌گوید که ساکس مطلقاً اشتباه می‌کند، زیرا به گمان او، در لهستان «هیچ فرد تهیدستی وجود ندارد و وضع همه بهتر شده است». «بیش از ۹۰ درصد مردم درآمدهای کم و چنددرصدی درآمدهای زیاد ـ شاید، خیلی زیاد ـ دارند. به نظر آدم سرمایه‌پرستی چون ساکس، این موضوع مایهٔ نگرانی نیست. اما من این عقیده را نمی‌پذیرم.» این مؤسسهٔ اروپایی، همچنین، می‌گوید که مردم از افزایش فاصله میان ثروتمندان و تهیدستان به‌شدت ناراحت‌اند.

مایزر گزارش می‌دهد که ساکس، در یك گفت‌وگوی تلفنی، گفته است: «من، به‌راستی، نمی‌فهمم این لهستانی‌ها چه دردی دارند.» و ادامه داده: «مردم لهستان ثروتمند نیستند، اما در رنج و عذاب هم نیستند»، ولی مردم عادی لهستان این عقیدهٔ ساکس را نمی‌پذیرند و «حتی اسم ساکس به تنهایی، کافی است که خشم و نفرت آنان را برانگیزد. بار کوور عقیده دارد: «مردم [علیه شوك درمانی] واکنش نشان می‌دهند و حق هم دارند. «مردم حق دارند» و رنج می کشند.(۱۱۰)

ریچارد پارکر از بخش حکومت‌شناسی دانشگاه هاروارد، در بررسی خود از

1. Linnet Myers
2. Jan Tinbergen
3. Jan Barkouwer

این قضایا، در ۱۹۹۴ به این نتیجه رسیده که «شوك درمانی» شکست خورده است. پس از این همه هیاهو بر سر اصلاحات، «بنگاههای بزرگ ملی ـ که این همه مورد خوارشماری و نفرت شوك درمانان و دایناسورهای سوسیالیست هستند ـ دست کم ۶۰ درصد صادرات لهستان را تأمین می کنند». اصلاحات بازاری «تفاوتهای عظیمی میان درآمدهای فردی و منطقه‌ای پدید آورده و در ازای هر دو شغلی که ـ غالباً با حقوق و مزایای رقت‌انگیز ـ از سوی بخش خصوصی ایجاد می‌شود، یك کارگر شغل خود را از دست می‌دهد.» پارکر به نقل از بررسی بانك جهانی، پیش‌بینی می کند که لهستان زودتر از سال ۲۰۱۰، نخواهد توانست به سطح زندگی برابر با سطح زندگی دوران حکومت کمونیست‌ها برسد و سایر کشورهای منطقه در مدتی درازتر از این، خواهند توانست به سطح زندگی در ۱۹۸۹، بازگردند. او هم مانند بسیاری دیگر، اشاره می کند که «تواناترین بازیگران صحنهٔ اقتصاد در دو دههٔ گذشته، اقتصادهای آسیایی بوده‌اند که کمترین شباهت را به الگوی بازار آزاد درمانگران داشته‌اند» و دنیای صنعتی غرب به هیچ روی حاضر به پذیرش «پندی که ما به کمونیست‌های پیشین می‌دهیم» نیست ـ یعنی، در واقع، تمامی جهان سوم، که با توجه به روابط قدرت و جنگ‌افزارهای در دسترس، چیزهای دیگری هم، جز «پند» در ارتباط با آن، دست‌اندر کار است.(۱۱۱)

۵ . نظر به آینده

«اتحاد پررونق» عصر پس از جنگ، در اواخر دههٔ ۶۰، به دست‌انداز افتاد. مخالفت مردم با جنگ ویتنام، واشینگتن را از انجام بسیج ملی به سبك دورهٔ دومین جنگ جهانی، بازداشت. چنین بسیجی می‌توانست امکان آن را فراهم آورد که فتح، بی‌آنکه اقتصاد داخلی زیانی ببیند، کامل شود. واشینگتن ناچار بود جنگ را با هزینهٔ اقتصادی شایان توجهی با روش «تفنگ و کره»، برای جلب حمایت مردم پیش ببرد. اما، رقیبان آن خود را با شرکت رایگان در کار ویرانسازی هندوچین و نگاه متفکرانه به جنگ‌طلبی آمریکا، ثروتمند می کردند. جهان به سوی آن می‌رفت که از نظر اقتصادی «سه قطبی» شود، زیرا اروپا که دوباره جان گرفته بود و آسیا به مرکزیت

ژاپن، همچون قدرتهای عمدهٔ اقتصادی، سربرمی‌آوردند. در آن نظم جهانی که در دهۀ ۴۰ تثبیت گردید، ایالات متحده، در واقع نقش بانکدار بین‌المللی را داشت و سرمایه‌گذاران آمریکایی از منافع سرشاری بهره‌مند می‌شدند، اما حفظ این نظم هر روز دشوارتر می‌شد. پرزیدنت نیکسون، در ۱۹۷۱، یکجانبه، نظم اقتصادی بین‌المللی را برهم زد: ایالات متحده در مقام حاکم جهان می‌تواند قواعد آن را خود تعیین کند.

نیکسون تبدیل‌پذیری طلا به دلار را معلق کرد، نظارتهای موقتی دستمزد - قیمت را تحمیل کرد، بر تمامی واردات سورسارژبست و اقداماتی مالی را آغاز نهاد که قدرت دولتی را به حدی بیش از آنکه مرسوم بود به خدمت رفاه ثروتمندان درآورد. مالیاتها به همراه هزینه‌های داخلی کاهش یافت، اما پرداخت سوبسید به بنگاههای خصوصی ثابت ماند. از آن به بعد، این سیاستها، سیاستهای راهنما بوده‌اند و در زمان ریگان تشدید شده‌اند. جنگ سخت طبقاتی که از سوی بخشهای کاسبکار آغاز شده بود، شدت یافت و اکنون در سطح جهانی بالا گرفته است.

تا سال ۱۹۷۴، ایالات متحده به هرگونه نظارت بر سرمایه پایان داد. جان ایتول[1] استاد بازرگانی دانشگاه کمبریج می‌نویسد: با گرایش نظام عقیدتی به راست، ساختارهای قانونی که جلوی جریان سرمایه را می‌گیرند «همچون اموری دست‌وپاگیر، خلاف منافع ملی و غیربازاری، مورد تهاجم قرار گرفتند و زیربنای سفته‌بازی و دلالی، شتابان، گسترش پیدا کرد و امکانهای کسب سود افزایش یافت». در همین بین، همان‌گونه که دیدیم، قدرتهای ثروتمند به سوی سیاستهای حمایتی و دیگر شکل‌های دخالت دولت در تولید و بازرگانی، گرایش یافتند. پاتریک لو، اقتصاددان گات به «تهاجم مداوم به اصل [تجارت آزاد]» توجه می‌دهد، «که از اوایل دهۀ ۷۰، یعنی یک دورهٔ دشوار اقتصادی» آغاز شده و زیانهای فراوانی به گات وارد آورده است.» این دوره هنوز به پایان نرسیده و «گات نتوانسته است جلوی رشد و گسترش سیاستهای حمایتی و سقوط همه‌جانبه را بگیرد.»

---

1. John Eatwell

دیوید کالئو، اقتصاددان سیاسی تذکر داده است که ابتکارهای نیکسون موجب آن شد که نظام بین‌المللی، بی‌نظم‌تر شود «و قواعد بی‌رنگ‌تر و قدرت برجسته‌تر گردد». «نظارتهای بخردانه بر زندگی اقتصادی ملی کاهش یافت» و در نتیجهٔ آن امتیازهای سرمایه‌داری و بانکداری بین‌المللی افزایش یافت؛ زیرا این مراکز از نظارت بر سرمایه و بازدارندگیهای رسمی رها، و با برقراری نظامی که در آن جبران هر زیانی از کیسهٔ مردم صورت می‌گیرد، آسوده خاطر به کار خود سرگرم شدند. بازارهای بین‌المللی سرمایه، در نتیجهٔ کاهش نظارت [دولتی]، رهایی از محدودیتهای قانونی، سیل عظیم دلارهای نفتی پس از افزایش بهای نفت در سالهای ۷۴ـ۱۹۷۳ و انقلاب اطلاعاتی ـ مخابراتی که کار انتقال سرمایه را تسهیل کرده، شتابان، گسترش یافته‌اند. ابتکارهای بانکی به منظور افزایش میزان وام‌دهی خود، که سهم بزرگی در بحران بدهکاری جهان سوم و بی‌ثباتی خود این بانکها داشته، با انداختن بار بستانکاریهای لاوصول به گردن مردم، تعدیل شده است.

فروریزی ساختارهای قانونی محدود کنندهٔ سرمایه و افزایش ناگهانی سرمایه‌های بیرون از نظارت، تأثیر گسترده‌ای بر اقتصاد بین‌المللی به جا گذاشته است. اینتول به این واقعیت تکان‌دهنده اشاره می‌کند که «در سال ۱۹۷۱، یعنی درست پیش از سقوط نظام نرخ ثابت برابری برتون وودز[1]، حدود ۹۰ درصد معاملات ارزهای خارجی برای تأمین مالی تجارت و سرمایه‌گذاریهای بلند مدت صورت می‌گرفت و تنها، حدود ۱۰ درصد از این معاملات جنبهٔ سفته‌بازی و دلالی داشت. امروز، این نسبت وارونه شده و بیش از ۹۰ درصد تمامی معاملات جنبهٔ سفته‌بازی و دلالی دارند. جریان روزانهٔ پولهایی که امروز، صرف سفته‌بازی می‌شود، غالباً، بر مجموع ذخایر ارزهای خارجی تمامی کشورهای گروه هفت، فزونی دارد.» در فاصلهٔ سالهای ۱۹۸۶ تا ۱۹۹۰ جریانهای سرمایه‌ای از این دست، از کمتر از ۳۰۰ میلیارد دلار به ۷۰۰ میلیارد دلار، در روز، افزایش یافته و انتظار می‌رود در ۱۹۹۴ از ۱/۳ تریلیون دلار نیز فراتر رود. یکی از نتایج این وضع، این است که «اقتصاد همهٔ کشورهای

---

1. Bretton Woods

صنعتی عضو سازمان همکاری و پیشرفت اقتصادی، در دهه‌های ۷۰ و ۸۰، کساد بوده»، میزان رشد در هر یك از کشورهای گروه هفت، به نصف میزان دههٔ ۶۰ رسیده، بیکاری، دست کم، دوبرابر شده و رشد بارآوری در بخش تولیدی به شدت کاهش یافته است. افزون بر اینها، «مقیاس گردش پولهای دلالی و سفته‌بازی، به آسانی می‌تواند ذخیرهٔ ارز خارجی دولتها را از میان ببرد». بانکهای ملی، در سالهای اخیر، به طور مداوم از حفظ و حراست پولهای ملی خود در برابر تهاجم سفته‌بازان و دلالان، ناتوان مانده‌اند. برنامه‌ریزی ملی اقتصادی، به گونهٔ روزافزونی، حتی برای ثروتمندان، دشوارتر می‌شود، بی‌ثباتی بازار رو به افزایش دارد، و حکومتها به اجرای سیاستهای ضدتورمی کشانده می‌شوند تا «اعتبار» بازار را حفظ کنند و این سیاستها به نوبهٔ خود، اقتصاد را «به سوی تعادلی همراه با رشد اندك و بیکاری زیاد» می کشاند و مزدهای واقعی کاهش و تهیدستی و نابرابری افزایش می‌یابد.(۱۱۲)

بانك جهانی مجموع منابع مؤسسات تجاری بین‌المللی را، در حال حاضر، حدود ۱۴ تریلیون دلار برآورد می کند. جوامع ثروتمند هم، دیگر مصون نیستند: تایمز مالی در نگاهی به اقتصاد و بازرگانی جهانی، گزارش می‌دهد که نه تنها بانکهای مرکزی اروپا از پولهای ملی خود دفاع نمی‌کنند، بلکه نظام پولی اروپا، به تأثیر این امر که حکومتهای عضو بازار مشترك «قدرت بازارهای افسارگسیختهٔ سرمایه را، در جهان امروز» تجربه کرده‌اند، «تقریباً از هم پاشیده است». بازار گسترده، خودسر و بین‌المللی سرمایه، دسترسی به سرمایه را زیر نظارت خود دارد، اما «سرمایه‌گذاران جهانی [در برابر سرمایهٔ خود]، بهایی را مطالبه می کنند و در صورتی که سیاستهای اقتصادی یك کشور برای آنان جذاب نباشد»، قدرت خود را برای دگرگونی آن به کار می‌گیرند. این فشارها، شاید برای بسیاری از ثروتمندان «کشنده» نباشد، اما بازار بین‌المللی سرمایه، برای جهان سوم «چیزی نیست جز بازوی شریر امپریالیسم اقتصادی» که کشورها، در این دورانی که، حتی حکومتهای کشورهای ثروتمند «حالت دفاعی به خود گرفته‌اند و سرمایه‌گذاران جهانی قدرتی برتر یافته‌اند»، نمی‌توانند در برابر آن پایداری کنند.(۱۱۳)

حتی بزرگترین اقتصاد و قدرتمندترین دولت جهان هم با این مسائل دست به

گریبان است. ایالات متحده، می‌تواند به سادگی، «توصیهٔ» صندوق بین‌المللی پول را ندیده بگیرد. همان‌گونه که حکومت بوش در اکتبر ۱۹۹۲ در برابر توصیهٔ این صندوق به اقدامهایی به منظور کم کردن کسر بودجه، از جمله مالیاتهای تازه و خدمات درمانی «بنیادی»، واکنش نشان داد ـ البته، این «توصیه»ها در ارتباط با جهان سوم، حکم دستور را دارد. **وال استریت جورنال**، بی‌درنگ، پس از انتخابات سال ۱۹۹۲، گزارش داد که حتی ایالات متحده هم از دسترسی سرمایه‌گذاران بین‌المللی در امان نیست. این سرمایه‌گذاران «می‌توانند قدرتی بی‌سابقه ـ شاید، حتی حق وتو ـ نسبت به سیاست اقتصادی ایالات متحده، به دست آورند. اگر سرمایه‌گذاران با اندکی نگرانی واکنش نشان دهند و نرخهای بلندمدت را حتی یك درصد بالا برند، کسر بودجه به میزان ۲۰ میلیارد دلار دیگر افزایش خواهد یافت» و در نتیجه هزینهٔ ۲۰ میلیارد دلاری تحرك بخشیدن به اقتصاد را که مشاوران کلینتون در دست تهیه داشتند « به ۴۰ میلیارد دلار خواهد رساند». این روزنامه می‌گوید که همین نتیجهٔ بدهکاری هنگفت ریگان ـ بوش، نسبت به هرگونه فکر غریبی که ممکن است مشاوران کلینتون در بارهٔ هزینه‌ها (یعنی هزینه‌های نابه‌جا) داشته باشند، حکم ترمز را خواهد داشت. شکست کامل کوششهای نیمه‌کارهٔ کلینتون در جهت تحریك اقتصاد، اندکی پس از آن تحقق یافت و کاخ سفید و کنگره در مورد یك بودجهٔ ضد تورمی که تفاوت چندانی با بودجهٔ حکومت بوش ندارد به توافق رسیدند. این بودجه، در عمل، افزایش هزینه‌های «سرمایهٔ انسانی» را که به دوران بوش تعلق دارد، وارونه خواهد کرد.(۱۱۴)

یکی دیگر از دگرگونیهایی که به تأثیر تغییر سیاستها در اوایل دههٔ ۷۰، رخ نمود، شتاب یافتن شایان توجه روند بین‌المللی شدن تولید بود که عصر نوینی را در غصب اقتصاد جهانی از سوی شرکتها و نهادهای مالی بین‌المللی، نوید می‌داد. پایان جنگ سرد و بازگشت بخشهای بزرگی از اروپای شرقی به نقش خدمتگزاری دیرینه، این روند را گام بزرگی به پیش می‌برد. این امر، همچنین، روشهای تازه‌ای برای انضباط دادن به جمعیت، در داخل، فراهم می‌آورد، همان‌گونه که مطبوعات تجاری از همان آغاز به آن اشاره کرده‌اند.

این مکانیسم‌ها صاف و ساده‌اند. با توجه به اینکه سرمایه بسیار پرتحرك و

نیروی کار بدون تحرك است، جهانی شدن اقتصاد، ابزارهایی را در اختیار کارفرمایان می‌نهد که به یاری آنها می‌توانند نیروی کار یك ملت را به جان ملتی دیگر بیندازند. این ابزارها را می‌توان برای پایین آوردن سطح زندگی، امنیت، امکانهای شکوفایی استعدادها، و انتظارهای توده‌های عظیم مردم، از سویی، و بالا بردن سودهای بخشهای ممتاز که از زندگی پرتجمل‌تری برخوردار می‌شوند، از سوی دیگر، به کار گرفت. توجه کنید که تحرك سرمایه و بی‌تحرکی نیروی کار شرایط بنیادی نظریهٔ اقتصادی کلاسیك را وارونه می‌کند. این نظریه بر بنیاد این فرض که سرمایه نسبتاً بی‌تحرك و نیروی کار بسیار پرتحرك است، برتری امتیازهای نسبی و تجارت آزاد را نتیجه می‌گیرد. این فرضها در زمان ریکاردو، واقع‌بینانه بوده‌اند.

جنرال موتورز قصد دارد، حدود بیست کارخانهٔ خود را در ایالات متحده و کانادا تعطیل کند؛ در عوض همین شرکت به بزرگترین کارفرمای مکزیك تبدیل شده است که از «معجزهٔ اقتصادی» آنجا که مزدها را در دهۀ گذشته به شدت کاهش داده و از ستایش بسیار برخوردار شده، بهره می‌برد. دیوید بارکین اقتصاددان گزارش می‌دهد که سهم کارگران مکزیك از درآمد شخصی از ۳۶ درصد در اواسط دهۀ ۷۰ به ۲۳ درصد در سال ۱۹۹۲ کاهش یافته و کمتر از هشت هزار حساب بانکی (که هزاروپانصد تای آن به خارجیان تعلق دارد)، بیش از ۹۴ درصد سهام موجود در دست مردم را کنترل می‌کنند ـ این واقعیت‌ها را باید، در ارتباط با تمامی منطقه، به خاطر بسپاریم و در ضمن نابرابری عظیمی را که نظارت ایالات متحده به بار آورده از یاد نبریم. بیهوده نیست که این همه خبر از شادمانی و خوش‌بینی سرمایه‌داران ایالات متحده نسبت به آیندهٔ آمریکای لاتین می‌خوانیم. این سرمایه‌داران از «انتقال ثروت به بخش خصوصی» که ثروتهای ملی را در اختیار آنان قرار می‌دهد، دستمزدهای جذاب برای سرمایه‌گذاران و منابع سرشار آمریکای لاتین شادمانند.

اکنون اروپای شرقی هم، به همین ترتیب آنان را به خود می‌خواند. تایمز مالی با خوشحالی، توضیح می‌دهد که جنرال موتورز یك کارخانهٔ مونتاژ ۶۹۰ میلیون دلاری در آلمان شرقی پیشین افتتاح کرده و کارگران آماده‌اند «بیشتر از همکاران نازپروردهٔ خود در آلمان غربی»، در ازای ۴۰ درصد دستمزد و مزایای آنها کار کنند.

این منطقه امکانهای تازه‌ای در اختیار شرکتهای بزرگ سهامی قرار می‌دهد که هزینهٔ تولید را از برکت «بیکاری روزافزون و به فلاکت افتادن بخشهای بزرگی از طبقهٔ کارگران صنعتی» که به تأثیر نهادی شدن اصلاحات سرمایه‌دارانه، روی می‌دهد، کاهش دهند. لهستان، حتی از آلمان شرقی هم بهتر است، زیرا دستمزد کارگران لهستانی ۱۰ درصد دستمزدی است که کارگران نازپروردهٔ آلمان غربی مطالبه می کنند و این وضع، به قول تایمز مالی «به طور عمده، نتیجهٔ سیاست سخت‌تر حکومت لهستان نسبت به مسائل کارگری است.» عنوان مطلب تایمز مالی این است: «جوانه‌های سبز در ویرانه‌های کمونیسم». ظاهراً، در شرق هم، همه چیز مأیوس کننده نیست. لهستان هنوز، از نظر سرکوب کارگران از سوی حکومت، به پای مکزیك نمی‌رسد؛ اما با توجه به پیشرفتهایی که اکنون در جریان است، امید می‌رود که به آن حد هم برسد. «همبستگی» که وقتی با دشمن مبارزه می کرد، محبوب غرب بود، امروز خود، مانند کارگران غرب، تبدیل به دشمن شده است ـ جز در مواردی که کار اصلاحات را تسهیل می کند، اما در این موارد کارگران و مردم لهستان به آن به چشم دشمن نگاه می کنند.(۱۱۵)

معافیتهای مالیاتی سرمایه‌گذاران، که پیش از این به آن اشاره کردیم، و هدیه‌های دیگر، جزو همان جوانه‌های سبز هستند. آلیس آمزدن می گوید که جنرال موتورز یك کارخانهٔ خودروسازی را در نزدیکی ورشو خریده است، اما «به این شرط زیرمیزی که حکومت لهستان، آن را از حمایت تعرفه‌ای به میزان ۳۰ درصد برخوردار سازد» ـ یعنی همان روش مرسومی که هواداران پرشور «بازار آزاد» همواره به کار می‌بندند. به همین ترتیب، «فولکس واگن در حال سرمایه‌گذاری بر هزینهٔ پایین نیروی کار است» تا در جمهوری چك، خودرو، برای صدور به غرب تولید کند. اما این «سفر دشوار برای رسیدن به بازار آزاد» شامل «معاملهٔ بسیار جذابی» هم می‌شود که ضمن آن، فولکس واگن توانسته منافع آن را به دست آورد و «بار سنگین بدهکاری و پاك کردن آلودگیها را به گردن حکومت بیندازد»، زیرا «تعرفهٔ گمرکی» منافع سرمایه‌گذاران خارجی را تضمین می کند. دایملر بنز، هم اخیراً «معاملهٔ جذاب» مشابهی را با ایالت آلاباما به سرانجام رسانده است.(۱۱۶)

اما جذابیت اصلی در وجود کارگران ارزانی نهفته که از هیچ‌گونه حمایت اتحادیه‌ای و امتیازهای رفاهی، برخوردار نیستند. بررسی «مورگان استانلی اینترنشنال» به این نتیجه رسیده است که هزینهٔ نیروی کار در لهستان کمتر از یك‌بیستم این هزینه در آلمان غربی، کمتر از یك سی‌ام در بریتانیا و کمتر از سه چهارم در مجارستان است. شرکت خودروسازی آئودی، با آگاهی از اینکه هزینه‌های تولید در مجارستان، به میزان یك سوم، کمتر از آلمان شرقی خواهد بود، سرگرم ساختن کارخانه‌ای در آن کشور است. مدیران اجرایی می‌گویند که «کارگران اغلب کشورهای اروپای شرقی از دانش و تجربهٔ همکاران خود در غرب، چیزی کم ندارند» با این تفاوت که با دستمزدهای آبرومندانه، لوس نشده‌اند و به تأثیر ویرانی اقتصادها، از برکت «شوك بازار»، هر روز مأیوس‌تر و سرخورده‌تر می‌شوند. رئیس اتحادیهٔ صنایع آلمان در کلن تذکر می‌دهد: «درست در آن سوی دروازه‌های ما در اروپای شرقی، برای نخستین بار، دریایی از نیروی کار ارزان و بسیار ماهر در اختیار داریم» و می‌افزاید که اگر کارگران اروپای غربی نمی‌خواهند به کلی از صحنه خارج شوند باید هزینهٔ نیروی کار در غرب، کاهش یابد. این پیام، روشن و صریح، به اتحادیه‌های کارگری می‌رسد. یکی از مقامهای اتحادیه‌های کارگری بریتانیا می‌گوید: «هرگاه ما می‌خواهیم امتیازی بگیریم، به ما می‌گویند که امروز ما در رقابت مستقیم با تایوان هستیم» - در تایوان دستمزدها یك سوم بریتانیا و یك پنجم آلمان غربی است - «پیام مدیران اجرایی به کارگران این است که اگر در مورد دستمزد کوتاه نیایید، ما به جای دیگری خواهیم رفت.»(۱۱۷)

بیزینس ویك این درسها را بصراحت بازتاب داده است. اروپا باید «تکلیف خود را با دستمزدهای بالا و مالیات بر شرکتهای سهامی، ساعات کوتاه کار، تحرك‌ناپذیری کارگران و برنامه‌های تجملی اجتماعی روشن کند». اکونومیست با لحنی موافق، اعلام می‌کند که اروپا باید از بریتانیا درس بگیرد که سرانجام «کار مثبتی انجام داده»، یعنی «اتحادیه‌های کارگری را به یاری قوانین، مهار و مطیع کرده»، «میزان بیکاری را بالا برده» و فصل [امور] اجتماعی [پیمان] ماستریکت را رد کرده است، به گونه‌ای که کارفرمایان از «قوانین دست‌وپاگیر و انعطاف‌پذیری ناکافی

کارگران» در امانند (انعطاف‌پذیری نیروی کار، یعنی عدم امنیت شغلی). کارگران آمریکایی هم باید همین درسها را بیاموزند. سقوط سطح زندگی کارگران آمریکایی به سطح زندگی جهان سوم، از نظر **وال استریت جورنال**، همان‌گونه که دیده‌ایم، «تحول خجسته‌ای است که اهمیت بسیار زیادی دارد». این تحول به ایالتهای جنوب شرقی ایالات متحده، که اتحادیه‌های کارگری ناتوانی دارند، امکان می‌دهد که ادای لهستان را دربیاورند: دایملر بنز قصد دارد کارخانه‌ای ۳۰۰ میلیون دلاری، به منظور تولید خودروهای گران‌قیمت، برای بازار ایالات متحده در آلاباما، تأسیس کند؛ اما به این شرط که حکومت آن ایالت با پرداخت سوبسیدهای کلان و بخشودگی‌های مالیاتی موافقت کند. **وال استریت جورنال** از قول رئیس گروه پیشرفت اقتصادی کارولنیای شمالی می‌گوید که «آلاباما باید هزینهٔ سنگینی را متحمل شود». او پیروزی آلاباما را در رقابت با دیگر ایالتها، پیروزی «بدتر از شکست» توصیف کرده است: «چنین چیزی نمی‌تواند یك اقتصاد نیمه‌جان را به تحرك وادارد. آن ایالت، اقتصادی جهان سومی دارد. [حکومت آلاباما] پولی را که باید برای مردم، برای جاده‌ها و به طور کلی، ایالت هزینه شود، به باد می‌دهد. برای ایالتی چون آلاباما، که برای آموزش نیازمند پول است، این امر مسألهٔ بزرگی خواهد بود.» ـ برای مردم آن مسألهٔ بزرگی خواهد بود، اما نه برای سرمایه‌گذارانی که به راحتی سیاستهایی را اجرا می‌کنند که الگوی جهان سوم را به خود جوامع ثروتمند وارد می‌کند.(۱۱۸)

آموزهٔ راهنما رك و راست است: بالاترین ارزش انسانی، سود سرمایه‌داران است و هر چیز دیگری باید تابع این اصل باشد. زندگی انسانی، تا جایی که در رسیدن به این هدف نقشی ایفا می‌کند، ارزش دارد. با جهانی شدن اقتصاد، موازین سطح زندگی و زیست محیطی را می‌توان به صورت جهانی «هماهنگ» کرد، اما از راه پایین آوردن، نه بالا بردن آن. احتمال اینکه دستمزدها در مکزیك به تأثیر جذب آن کشور در اقتصاد ایالات متحده، بر طبق نفتا، بالا برود وجود ندارد. زیرا در مکزیك روشهای جاافتاده‌ای برای سرکوب کارگران و میلیونها کشاورزی که، مطابق اصول «تجارت آزاد» از زمینهای خود بیرون رانده شده‌اند و شرکتهای کشاورزی ایالات متحده زمینها را غصب کرده‌اند، وجود دارد. **نیویورك تایمز**، پس از تصویب

این موافقتنامه در مجلس نمایندگان، گزارش داد: «اقتصاددانان پیش‌بینی می‌کنند که در نخستین پنج سال پس از تصویب توافق [نفتا]، میلیونها مکزیکی کار خود را از دست دهند. تأثیر آن بر دستمزدها، نیز، روشن است. **ال فینان سی‌یرو**، روزنامهٔ بازرگانی معتبر مکزیك، پیش‌بینی کرده که مکزیك، در دو سال نخست، حدود یك‌چهارم از صنایع تولیدی و ۱۴ درصد از مشاغل خود را از دست خواهد داد.

انتظار تحقق این نتایج در کشوری می‌رود که دههٔ گذشته را با اصلاحاتی اقتصادی پشت سر گذاشته که بخش بزرگی از جمعیت آن را خانه خراب کرده و از ستایش صاحبان شرکتهای بزرگ و نهادهای عقیدتی [ما] برخوردار شده است. شمار مردمی که در مناطق روستایی، با تهیدستی شدید دست به گریبانند، به میزان یك سوم افزایش یافته و نیمی از جمعیت منابع لازم برای رفع ابتدایی‌ترین نیازها را در اختیار ندارند. این میزان، افزایش چشمگیری را نسبت به سال ۱۹۸۰، نشان می‌دهد. مکزیك با پیروی از دستورالعمل‌های صندوق بین‌المللی پول و بانك جهانی، کشاورزی را به تولید محصولات صادراتی و خوراك دام اختصاص داده و سود این فعالیت‌ها به جیب شرکتهای بزرگ کشاورزی، مصرف کنندگان خارجی و پولداران مکزیکی می‌رود، در حالی که بدی تغذیه به یك مسأله عمده بهداشتی تبدیل شده، اشتغال در بخش کشاورزی کاهش یافته، زمینهای بارآور به حال خود رها شده‌اند و مکزیك، که پیش از این از جهت کشاورزی خودکفا بود، امروز، مواد غذایی را در مقیاس گسترده‌ای وارد می‌کند. همان‌گونه که گفتیم، دستمزدها سقوط کرده‌اند و سهم کارگران از تولید ناخالص داخلی که تا اواسط دههٔ هفتاد رو به افزایش داشت، به‌میزان یك سوم کاهش یافته و این یکی از نتایج مرسوم اصلاحات نئولیبرالی است. اما، ضمن اینکه اکثریت هر روز تهیدست‌تر و اقلیت و سرمایه‌گذاران خارجی هر روز ثروتمندتر شده‌اند به قول تایمز مالی، «شایستگی‌های اقتصادی» مکزیك «سود چندانی» برای اقتصاد آن، به طور کلی، نداشته است. این روزنامه ضمن نگاهی به «هشت سال اجرای سیاستهای اقتصادی بازار به سبك کتابهای درسی»، می‌گوید که این برنامه‌ها رشد اندکی را به بار آورده‌اند که بخش عمدهٔ آن مرهون کمکهای بی‌سابقه مالی بانك جهانی و ایالات متحده بوده که می‌خواستند «معجزه» را سرپا نگاه

دارند. بالا رفتن نرخ بهره، تا حدودی جریان فرار سرمایه را، که یکی از عوامل اصلی بحران بدهکاری مکزیك بود، کند کرده؛ اما بهرهٔ وامها، باری است که هر روز سنگین‌تر می‌شود و بزرگترین بخش آن وامهای داخلی است که دولت به مکزیکی‌های ثروتمند بدهکار شده.(۱۱۹)

چگونگی این مسائل از راه مقایسه با تشکیل جامعهٔ اروپا، روشن‌تر خواهد شد: کشورهای تهیدست‌تر، به این شرط به عضویت این جامعه پذیرفته می‌شدند که نیروی کار و سطح زندگی آنان با سطح زندگی «بالاتر، هماهنگ شود» و برای رسیدن به این سطح، از کمك اعضای دیگر برخوردار می‌شدند. اما مطابق نفتا، «تجارت آزاد» از سوی قدرت بزرگی که زیر نظارت کاسبکاران قرار دارد، بر آمریکای شمالی حاکم خواهد شد.

هری گری[1]، مدیر اجرایی یونایتد تکنولوجیز، در سال ۱۹۹۳، هدفهای اصلی [نفتا] را این‌گونه برشمرده است: ما نیازمند «یك زمینهٔ جهانی کاسبی هستیم که از دخالتهای حکومت برکنار باشد»، این دخالت شامل اموری چون «مقررات بسته‌بندی و برچسب» و «بازرسی» برای حفاظت از مصرف‌کنندگان، می‌شود. معنای این سخن، بی‌درنگ روشن شد: سازمان بهداشت جهانی با اکثریت ۱۱۸ به ۱ روشهای بازاریابی تهاجمی شرکت نستله را برای شیرخشك نوزادان در جهان سوم، محکوم کرد. حکومت ریگان، که از احتمال بیماری و مرگ نوزادان به خوبی آگاهی داشت، یگانه رأی منفی را داد و نقش پیشرو خود را در امر دفاع از هدف شرافتمندانهٔ «سرمایه‌داری بازار آزاد» به اثبات رساند.(۱۲۰)

بی‌گمان، گری به آن بخش از «دخالتهای حکومت» که به شرکت بزرگ او، که یکی از محصولات نظام پنتاگون است، امکان بقا می‌دهد، اعتراضی ندارد. لفاظیهای نئولیبرالی، باید به گونه‌ای انتخابی، همچون سلاحی علیه تهیدستان به کار گرفته شود، که وظیفهٔ آنان قربانی شدن به نام کارآیی نئوکلاسیك است. ثروتمندان و قدرتمندان، همچنان به قدرت دولت پشتگرم خواهند بود و هر قاعده و قانونی را که

1. Harry Gray

دلشان بخواهد، نقض خواهند کرد.

«توافقهای تجاری»، (گات، نفتا و غیره) را باید با این دید، درك کرد. تغییر مکان تولید به جاهایی که سرکوبی شدید و دستمزدها پایین است، مستقل از این توافقها، به همراه تهاجم به موازین بهداشتی و زیست‌محیطی، ادامه خواهد یافت. اما، همان‌گونه که کی ویتمور[1] رئیس شرکت ایستمن کداك، همصدا با مفسران مطبوعات، جماعت کاسبکاران و استادان و پژوهندگان دانشگاهی، گفته، نفتا ممکن است «راه اقتصاد مکزیك را به گونه‌ای ببندد که این کشور دیگر نتواند به روشهای حمایتی پیشین خود بازگردد» ـ یعنی به مسیر مستقل رشد و پیشرفت. سازمان همکاری و پیشرفت اقتصادی در بررسی خود از کشورهای روبه‌رشد به این نتیجه رسیده که میزان حمایت در مکزیك، در سال ۱۹۶۶، پایین‌ترین میزان بوده و فاصلهٔ بزرگی با تایوان داشته که پس از مکزیك، از این جهت در مقام دوم جای می‌گرفته است. مایکل آهو مدیر مطالعات اقتصادی در شورای روابط خارجی با اشاره به «معجزهٔ اقتصادی» برای ثروتمندان که اکثریت تهیدست را دچار مصیبت کرده، می‌گوید که نفتا، به مکزیك امکان خواهد داد که «اصلاحات اقتصادی شایان توجه خود را تحکیم کند.» به گزارش مطبوعات تجاری، «جذابیت» نفتا برای بسیاری از تکنوکراتهای حکومت مکزیك، «دقیقاً در این است که دستهای حکومتهای فعلی و آینده را» در ارتباط با سیاست اقتصادی، «خواهد بست». این امر می‌تواند خطری را که «کارگاه پیشرفت استراتژی آمریکای لاتین» در پنتاگون در سپتامبر ۱۹۹۰ بدان توجه کرده، برطرف سازد. این کارگاه روابط جاری با دیکتاتوری مکزیك را «فوق‌العاده مثبت» یافته، زیرا انتخابات تقلبی، جوخه‌های مرگ، شکنجه، رفتار رسوایی‌آور با کارگران و کشاورزان و چیزهای دیگری از این دست، در این روابط اختلالی پدید نمی‌آورد. اما یك نگرانی هست که می‌تواند افق این روابط را تیره سازد: «روزنهٔ دموکراسی در مکزیك، می‌تواند این روابط ویژه را با سر کار آوردن حکومتی که بخواهد به دلایل اقتصادی و ملی‌گرایی با ایالات متحده درافتند، در بوتهٔ آزمایش قرار دهد.»(۱۲۱)

1. Kay Whitmore

خطر، همانا تحولاتی است که شاید قدرت دولتی و سرمایه‌داری ایالات متحده را به مبارزه بخواند و با جنبشهای کارگری و مردمی ایالات متحده، که شاید در مورد مواهب «تعادلی همراه با رشد اندك و بیکاری فراوان» با سرمایه‌داری مالی بین‌المللی هم عقیده نباشد، پیوند پیدا کند.

در اینجا هم، تهدید اصلی، چیزی جز دموکراسی راستین نیست. همان‌گونه که پیش از این گفتیم، نظرهای متفاوتی نسبت به این مسأله وجود دارد که تفاوت آنها در این است که آیا «بیگانگان فضول و نادان» اجازهٔ آن را دارند که «تماشاگر» باشند و دست‌کم از اینکه «مردان مسؤول» چه می‌کنند، آگاهی یابند؟ یا اینکه، همان گونه که ارتجاعی‌های دولت‌پرست ریگانی می‌گویند، حتی این اجازه را هم نباید داشته باشند؟ توافقهایی چون نفتا و گات، نمایانگر حرکتی به سوی جناح ارتجاعی‌تر حاکمیت ضددموکراتیك است؛ آن هم نه تنها در ارتباط با مکزیك. صرف‌نظر از اینکه عقیدهٔ آدمی نسبت به توافق «تجارت آزاد» چه باشد، در این تردیدی نیست که این موضوع برای مردم ایالات متحده اهمیت شایان توجهی دارد. آن نسخه‌ای از نفتا که اکنون قوت اجرایی یافته، توافقی اجرایی است که در ۱۲ اوت سال ۱۹۹۲ به امضا رسیده؛ یعنی درست در زمانی که تبدیل به موضوع عمدهٔ مبارزات انتخاب ریاست جمهوری شود. در جریان این مبارزات، موضوع نفتا، نخست به گونه‌ای گذرا و سپس به گونه‌ای جدیتر مطرح گردید، زیرا نامزد منفرد سومی، میلیاردری به نام راس پرات[1]، این مسأله را به موضوع اصلی مبارزهٔ انتخاباتی خود تبدیل کرد. قانون تجارت سال ۱۹۷۴ مقرر می‌دارد که کمیتهٔ مشورتی کار (LAC)، که با اتحادیه‌های کارگری پیوند دارد، نظریات مشورتی خود را در مورد هرگونه توافق تجاری، در اختیار بخش اجرایی بگذارد. به کمیتهٔ مشورتی کار اطلاع داده شد که در روز ۹ سپتامبر، در انتظار دریافت گزارش آن خواهند بود. متن این توافقنامهٔ بسیار پیچیده را یك روز پیش از موعد مذکور در اختیار این کمیته قرار دادند، تا مطمئن شوند که کمیته، حتی از نظر ظاهری هم قادر به اعلام‌نظر خود نباشد. کمیتهٔ مشورتی کار می‌گوید که افزون

1. Ross Perot

بر این، برخلاف صراحت قانون، «حکومت از پذیرش هرنظری دربارهٔ تهیهٔ این سند و در اختیار نهادن نسخه‌ای از پیش‌نویس آن، برای اظهارنظر، خودداری کرد.» اوضاع در کانادا و مکزیك هم از همین قرار بود و این رویدادها حتی گزارش هم نشده‌اند.(۱۲۲)

ما از این راهها، به هدفهای مطلوب خود می‌رسیم: قواعد دموکراتیکی که از معنی خالی‌اند، زیرا شهروندان نه تنها پا به عرصهٔ زندگی سیاسی نمی‌گذارند، بلکه، حتی تصوری هم از سیاستهایی که می‌تواند زندگی‌شان را دگرگون سازد، ندارند. و امید می‌رود که هرگز، حتی، ندانند که نمی‌دانند.

مهم این است که مردم نباید بدانند. کمیتهٔ مشورتی کار و تحلیل‌گران دیگری می‌گویند که در متن اجرایی نفتا، مانند متن گات، حقوق مالکیت و سرمایه‌گذاری به تفصیل تعیین شده، اما سخنی از حقوق کارگران و حقوق نسلهای آینده (مسائل مربوط به محیط زیست) در آن به میان نیامده است. می‌توان با موازین بهداشتی و زیست‌محیطی به بهانهٔ تداخل آنها با «تجارت آزاد» (یعنی در واقع، سود) در افتاد؛ اما به این شرط که کمیته‌هایی که در این باره قضاوت خواهند کرد از نمایندگان کاسبکاران و سرمایه‌داران تشکیل شده باشد. این پیمان، ظاهراً، کار انتقال تولید را به جاهایی که قانون قدرتی ندارد و اجرای آن سرسری است، تسهیل می‌کند. گزارش کمیتهٔ مشورتی کار چنین ادامه می‌یابد: «تأثیر نفتا این خواهد بود که همهٔ نهادهای انتخابی دموکراتیك را در تمام سطوح حکومت از هرگونه اقدامی که با مقررات آن ناهماهنگ شناخته شود، بازدارد»، از جملهٔ این اقدامها، تلاش برای حل مسائل زیست‌محیطی، حقوق کارگران، بهداشت و ایمنی است که با همهٔ آنها به بهانهٔ اینکه «بازدارندهٔ نابه جای تجارت» هستند، می‌توان مخالفت کرد. چنین تحولاتی، از مدتی پیش، در چارچوب پیمان «تجارت آزاد» ایالات متحده و کانادا، در جریان بوده است؛ از جمله تلاشهایی که صورت می‌گرفت تا کانادا را وادارد از انجام طرحهای خود برای محافظت از ماهیان آزاد اقیانوس آرام دست بردارد؛ مقررات مربوط به استفاده از حشره‌کش‌ها و ریختن پس آب کارخانه‌ها در رودخانه‌ها را با مقررات سهل‌انگارانهٔ ایالات متحده هماهنگ سازد؛ به پرداخت سوبسید برای کاشتن نهالهای تازه به جای

درختان بریده شدهٔ جنگها پایان دهد و از اجرای طرح بیمهٔ دولتی خودروها در اونتاریو که می‌توانست صدها هزار دلار به شرکتهای بیمهٔ ایالات متحده ضرر بزند، خودداری کند. در همین حال، کانادا، ایالات متحده را به دلیل تحمیل موازین آژانس اروپایی بارآوری (EPA) بر استفاده از آزبست و استفاده از الیاف بازیافته در چاپ روزنامه‌ها، به نقض «تجارت درستکارانه» متهم کرده است. پیمانهای نفتا و گات، راههای بی‌شماری برای بی‌اثر کردن تلاشهای مردم به منظور حفظ شرایط زندگی در اختیار می‌گذارد، زیرا ما، در سایهٔ آموزهٔ کلینتون، همچنان، «دموکراسی بازار» را به شیوهٔ خودمان «گسترش می‌دهیم».(۱۲۳)

نمونه‌ای از آنچه که در آینده نهفته، در تلاش حزب حاکم سوسیال دموکرات اونتاریو، در سال ۱۹۹۰، برای برقراری بیمهٔ همگانی خودروها بر مبنای مالیات، مطابق الگوی بیمهٔ همگانی درمانی در کانادا، خود را آشکار کرده است. حکومتهای سوسیال دموکرات چنین طرحهایی را در مناطق دیگر کانادا، پیش از انعقاد پیمان تجارت آزاد (FTA) با ایالات متحده، اجرا کرده بودند. اما این ابتکار بزودی بی‌اثر شد. صنعت بیمه ادعا می‌کرد که این طرح ناقض اصول پیمان تجارت آزاد است و «انحصار دولتی» به وجود می‌آورد که «تأثیر نامطلوبی» بر شرکتهای بیمهٔ ایالات متحده که در استان اونتاریو فعالیت دارند، خواهد داشت و «در حکم سلب مالکیت خواهد بود» و «جبران خسارت را بر حسب ارزشهای منصفانهٔ بازار» ایجاب خواهد کرد. پس، شرکتهای بیمه ادعای میلیاردها دلار خسارت کردند. حکومت بزرگترین و پرقدرت‌ترین استان کانادا، از آنجا که نمی‌خواست هزینه‌ها و نتایج این رویارویی را تحمل کند، طرح خود را پس گرفت. دلایل این امر روشن است. الن برنار تذکر می‌دهد که بر طبق نفتا، یعنی جانشین پیمان تجارت آزاد، مانند هر پیمان تجاری دیگر، شاید حکومتها ثروت ملی را به بخش خصوصی واگذار کنند (در واقع، حکومتها زیر فشارهای شدیدی از سوی بخشهای گوناگون قدرت خصوصی قرار می‌گیرند، که چنین کنند)، اما تلاش مردم برای بازپس‌گیری منابع صنعتی و مالی و مانند آنها، با توجه به اینکه هرگونه تصمیم‌گیری در این باره از سوی هیأتهای غیرعلنی که قدرت سرمایه‌داران بزرگ بر آنها استیلا دارد، گرفته می‌شود، بدون

تحمل هزینه‌های هنگفت و به عهده گرفتن مسؤولیت آینده‌ای نامطمئن، ممکن نخواهد بود. بدین‌ترتیب، پیمانهای تجاری، تدابیری را که حقوق مراکز قدرت مطلقه را تأمین می‌کند به صورتی برگشت‌ناپذیر درمی‌آورند و آزادی و دموکراسی را در این راه قربانی می‌کنند، حتی اگر آثار اقتصادی کوتاه‌مدت این پیمانها، ناچیز باشد.(۱۲۴)

کمیتهٔ مشورتی کار، در نهایت، چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «شرکتهای بزرگ ایالات متحده و صاحبان و مدیران این شرکتها سودهای کلان به جیب خواهند زد. اما، ایالات متحده زیان خواهد دید و پاره‌ای گروهها به شدت آسیب خواهند دید.» این کمیته در گزارش خود، خواهان مذاکرات بیشتر در بارهٔ این پیمان شده و پیشنهادهای سازنده‌ای در این زمینه ارائه کرده است. دفتر ارزیابی تکنولوژی (OTA) نیز، در گزارش خود، به نتایج مشابهی رسیده است. این گزارش، ضمن توجه به این امر که دستمزدهای واقعی به سطح دستمزدها در اواسط دهۀ ۶۰ سقوط کرده و این سقوط، به ویژه، در سالهای اخیر شدیدتر بوده، نتیجه می‌گیرد که نفتا، در شکل «خام» خود، یعنی به این صورتی که در خفا از سوی مقامات اجرایی تدوین شده بر «مدیریت نادرست یکپارچگی اقتصادی» صحه می‌گذارد و می‌تواند ایالات متحده را «در آینده‌ای همراه با دستمزدهای اندك و بارآوری اندك گرفتار سازد». نفتا، در صورتی که به گونه‌ای بنیادی اصلاح شود، تا «تدابیر مربوط به سیاست اجتماعی را در سطح داخلی و قاره‌ای دربر گیرد و به موازات آن بر سر مسائل زیست‌محیطی و کارگری با مکزیك به تفاهم برسد»، خواهد توانست نتایج سودمندی برای کشور داشته باشد.

اما، سرنوشت کشور اهمیت درجه دوم دارد. اربابان سرگرم بازی دیگری هستند. قواعد این بازی را آن چیزی که مطبوعات تجاری، «معمای سال ۹۲: اقتصاد ناتوان، سودهای هنگفت» می‌خوانند، به ما نشان می‌دهد. «کشور» شاید همچون یك واحد جغرافیایی، سقوط کند، اما توجه سیاست به مسائلی معطوف است که برای طراحان آن، اهمیت بیشتری دارد. در اینجا هم، باز، باید تبصره‌های اسمیتی را به یاد بیاوریم.(۱۲۵)

مهم اینکه، گسترش سازمانهای اجتماعی که از دههٔ ۶۰ به بعد، صورت گرفته، امکان گریز از نظارت عقیدتی را در این مورد ویژه، فراهم آورده و این امر یکی از عوامل مؤثر در مخالفت مردم با نفتا در شکل فعلی آن است که حکومت کلینتون نمی‌تواند در برابر آن پایداری کند. توافقها و پیمانهای فرعی که اهمیت و تأثیری ندارند، همراه با سروصدا و جنجال فراوان، به نفتا ضمیمه شده‌اند و این اقدامها، به قول وال استریت جورنال، تناسبی با وعده‌های انتخاباتی کلینتون ندارد. این تدابیر، شبکهٔ پیچیدهٔ اداری را پدید می‌آورد که اجراشدنی نمی‌نماید، به ویژه در مورد مسائل کارگری، که اساساً نادیده گرفته شده و اتحادیه‌های کارگری هم از این قضیه شکایت دارند. مردم کانادا، نیز، به شدت با نفتا مخالف هستند.(۱۲۶)

در ایالات متحده با نقل عقیدهٔ نخبگان، چنین جلوه داده‌اند که همهٔ مردم مکزیك هوادار این پیمانها هستند. مقاله پشت مقاله، حرفهای مقامهای اجرایی و حکومتی مکزیك و ایالات متحده را انتشار داده‌اند و نتیجه گرفته‌اند که «بسیاری از مکزیکی‌ها»، چنین فکر می‌کنند. ست فاین مورخ می‌گوید که تظاهرات و راهپیمایی‌های عظیمی علیه نفتا در مکزیك برپا شده که «فریاد سرخوردگی مردم را از سیاستهای دولت به گوش می‌رساند؛ اما این فریاد در ایالات متحده، بازتابی نداشته است. مردم مکزیك از لغو حقوق کارگران و کشاورزان و آموزش و پرورش که در قانون اساسی محبوب ۱۹۱۷ مندرج است، سرخورده‌اند و معنای واقعی نفتا و سیاست خارجی ایالات متحده را در همین می‌بینند». در واقع، حق هم دارند. خوآنیتا دارلینگ در لوس‌آنجلس تایمز خبر از نگرانی شدید کارگران مکزیك نسبت به از دست رفتن «حقوق خود که با رنج بسیار به دست آمده»، می‌دهد که ظاهراً اکنون «به دلیل آنکه شرکتها[ی مکزیکی] می‌خواهند برای رقابت با شرکتهای خارجی از هزینهٔ تولید بکاهند، قربانی می‌شود» ـ این امر مهم‌ترین دلیل جذابیت نفتا و دیگر پیمانهای تجاری برای کاسبکاران و سرمایه‌داران است، زیرا نسخهٔ اجرایی نفتا به گونه‌ای تدوین شده که حقوق سرمایه‌گذاران را تأمین کند، نه حقوق کارگران را. نتایج این امر، هم، روشن است.

«اعلامیهٔ اسقف‌های مکزیك در بارهٔ نفتا»، در تاریخ اول نوامبر ۱۹۹۳ این

پیمان را به همراه سیاستهای اقتصادی‌ای که نفتا هم جزیی از آن است، به دلیل آثار زیان‌بار آنها، محکوم کرد. در این اعلامیه نگرانیهای کنفرانس ۱۹۹۲ اسقف‌های آمریکای لاتین بار دیگر، تکرار شده است: «اقتصاد بازار نباید تبدیل به امر مطلقی شود که همه چیز را در راه آن قربانی کنند و به نابرابریها و محرومیتهای بخشهای بزرگی از مردم شدت بخشند» ـ تأثیر نفتا و دیگر پیمانهایی که حافظ حقوق سرمایه‌گذاران هستند، جز این نخواهد بود. بسیاری از کارگران (از جمله بزرگترین اتحادیهٔ غیر دولتی کارگری) و گروههای دیگر، هم، با این پیمان مخالفت کرده‌اند و در مورد تأثیر آن بر دستمزدها، حقوق کارگران، محیط زیست، نقض حاکمیت ملی، افزایش حمایت از شرکتهای بزرگ و سرمایه‌گذاران و محدود کردن امکانهای رشد پیگیر هشدار داده‌اند. هومرو آریجیس، رئیس سازمان محیط زیست مکزیك تأسف خود را بر «سومین فتحی که مکزیك دچار آن شده» ابراز کرده و توضیح داده است: «نخستین [فتح] با جنگ‌افزار صورت گرفت، دومی، فتحی روحانی بود و سومی اقتصادی است.»(۱۲۷)

حتی جماعت کاسبکاران مکزیك، هم، جز قدرتمندترین عناصر آن، علاقهٔ چندانی به این پیمان نشان نمی‌دهند. مدیرکل مؤسسهٔ قارهٔ آمریکا برای مدیران اجرایی نهادهای بازرگانی در کنگرهٔ اتاقهای بازرگانی بین‌الملل که در اکتبر ۱۹۹۳ در کانکون مکزیك برگزار شد، گفت که شرکتهای چند ملیتی می‌خواهند اکثریت سهام را در شرکتهای مکزیکی به دست آورند و تهدید می‌کنند که اگر این شرکتها نخواهند طرحهایی را که در نتیجهٔ اجرای نفتا، شتاب خواهد گرفت، تأیید کنند، با قدرت مالی، فنی و اقتصادی خود، آنان را از بازار مکزیك بیرون خواهند راند. رئیس یکی از گروههای صنعتی عمدهٔ مکزیك هشدار داد که با «نابودی کاسبکاران متوسط و کوچك در اثر رقابت خارجی، کاهش تقاضا، کسادی و کاهش اعتبار»، پایین آمدن سطح تولید ناخالص داخلی، افزایش بدهکاری خارجی و کسری تراز بازرگانی و سرازیر شدن سیل عظیم سرمایه به مکزیك که صرف سرمایه‌گذاریهای سفته‌بازانه و دلالانه به جای سرمایه‌گذاریهای تولیدی می‌شود، سقوط اقتصادی مصیبت‌باری در انتظار مکزیك است. با نزدیك شدن زمان رأی‌گیری کنگرهٔ مکزیك در بارهٔ نفتا، یکی

از روزنامه‌های مهم مکزیك «پیشینهٔ ایالات متحده در کشور ما» را محکوم کرد، زیرا این پیشینه چیزی را نشان نمی‌دهد، جز «دست‌اندازی و غارت لگام گسیخته». این روزنامه همین قضیه را برای ابتکار تازهٔ تجاری پیش‌بینی می‌کند که به سود «آن «مکزیکی‌هایی» تمام خواهد شد که امروز صاحب، تقریباً، تمامی کشور هستند (۱۵ درصد جمعیت بیش از نصف تولید ناخالص داخلی را به جیب می‌زند)»؛ «اقلیتی غیرمکزیکی شده» که به تنهایی کار تصویب این پیمان را پیش می‌برند، «آن را ستایش می‌کنند و در انتظار اجرای آن بی‌قراری می‌کنند»، چون امیدوارند که «بتوانند ادای [شهر] هوستون... را در بیاورند که یگانه معیار امروزی آنان برای تمدن است». «یك چیز مسلم است و آن اینکه مکزیك در همهٔ پیمانهای خود با ایالات متحده، بازنده بوده است.»(۱۲۸)

با بالا گرفتن بدبینی همگانی در ایالات متحده، به رغم اتفاق نظر حکومت و سرمایه‌داران و وسایل ارتباط جمعی در مورد شکل «خام» نفتا، که محدود به تأمین حقوق سرمایه‌گذاران شده، کار این پیمان، آن‌گونه که در پاییز ۱۹۹۲ انتظار می‌رفت، در خفا به سرانجام نخواهد رسید. اما مسائلی که موجب نگرانی کمیتهٔ مشورتی کار، دفتر ارزیابی تکنولوژی، مکزیکی‌ها و کانادایی‌ها و دیگر نقادان جدی، شده که خواهان تجدیدنظر در متن پیمان شده بودند و پیشنهادهای صریح آنان در هیچ یك از مطبوعات ایالات متحده بازتاب نیافته است. مسأله، به صورت رویارویی تجارت آزاد (که در متن نفتا تجسم یافته)، «با هوچیگریهای راس پرات و پت بوکانان، اتحادیه‌های کارگری بومگرا و جنبش حفاظت از محیط زیست» وانمود شده. (تامس الیفانت نویسندهٔ لیبرال **بوستون گلوب**). از آنجا که «تجارت آزاد» خوب است، پس، دیوانه‌های هوچی و بومگرایان بد هستند و در واقع، «استدلال»هایی نقل می‌شود که این پیشداوری را تأیید کند. «بحث» به همین ترتیب ادامه یافته، بی‌آنکه هیچ‌یك از مسائل جدی مطرح شود و در همه‌جا، آن چیزی که ظاهراً «خوب» است تأیید شده است.(۱۲۹)

نیویورك تایمز به شیوهٔ پنجاه سال پیش شورای تبلیغات، در صفحهٔ نخست خود به توده‌های نادان لطف کرده و برایشان توضیح داده که «چرا اقتصاددانان از پیمان

تجارت آزاد پشتیبانی می‌کنند». در این مقاله اعلام می‌شود که نقادان نسخهٔ اجرایی نفتا دروغگویانی «بدخواه» هستند و بدون آنکه به سخن آنان اشاره‌ای شود، به این هدفهای بی‌دفاع حمله کرده است. **نیویورك تایمز** «افکار بنیادی» مربوط به تجارت بین‌الملل را که پس از ۲۵۰ سال هنوز دگرگون نشده‌اند، به تفصیل توضیح می‌دهد و سخن جان استوارت میل را از «کتاب درسی بی‌مانند» پل ساموئلسون نقل می‌کند که گفته است تجارت بین‌الملل «نیروهای تولیدی جهان را به گونهٔ کارآمدتری به کار می‌گیرد». چه کسی جز یك دیوانه می‌تواند با این سخن مخالفت کند؟(۱۳۰)

حقیقت این است که، چه کسی جز یك دیوانه می‌توانست با گسترش صنعت نساجی در ایالت نیوانگلند در اوایل سدهٔ نوزدهم، مخالفت کند؟ آن هم در دوره‌ای که محصولات نساجی بریتانیا از چنان برتری‌ای برخوردار بود که اگر تعرفه‌های گمرکی حمایتی و بسیار سنگین برقرار نمی‌شد، نیمی از بخش صنعتی نیوانگلند ورشکسته می‌شد و بدین‌ترتیب، رشد صنعتی ایالات متحده در همان جا پایان می‌یافت.(۱۳۱) یا، با تعرفه‌های سنگینی که بدون درنظر گرفتن کارآیی اقتصادی برقرار شد تا ایالات متحده بتواند توانایی تولید فولاد و دیگر محصولات صنعتی خود را گسترش دهد، مخالفت کند؟ یا با دستکاریهای بزرگی که در بازار صورت گرفت و الکترونیك نوین را پدید آورد مخالفت کند؟ چه کسی می‌تواند به آن اندازه ابله باشد که نفهمد، ما امروز وضع خیلی بهتری می‌داشتیم، اگر ایالات متحده هنوز در پی امتیاز نسبی خود در کار صادرات خز بود و هند منسوجات و کشتی تولید می‌کرد و ای بسا که دست به انقلاب صنعتی هم زده بود؟ و شاید مصر هم در این کار در کنار هند قرار می‌گرفت که هیچیك نیازی به موارد نقض اصول بازار، چون نابود کردن مردم بومی و برده‌داری نداشتند تا از این راه به سبك پادشاهی پنبهٔ بریتانیایی و آمریکایی انقلاب صنعتی را آغاز کنند. و چه کسی می‌توانست به آن اندازه مسخره باشد که نفتایی طرح کند که گرایشها و نگرانیهای مشترك نقادان آن را در هر سه کشوری که قرار است مطابق مفاد آن به هم بپیوندند، بازتاب دهد؟

هیچ‌یك از این تأملها در مقالهٔ آموزشی **نیویورك تایمز** که برای توده‌های نادان و واپس‌مانده نوشته شده، بازتابی ندارد.

به رغم این آموزشها، مخالفت با نفتا به جای خود باقی است، و نگرانی فراوانی را نسبت به «بحران» قریب‌الوقوع «دموکراسی» برانگیخته است. پرزیدنت کلینتون «روشهای تحکم‌آمیز و گردن کلفتی» سازمانهای کارگری و «زورگویی و فشارهای آشکاری را که نیروهای کارگری به کار بسته‌اند» محکوم کرده است. به نظر کلینتون، این نیروها، حتی، متوسل به «دادخواهی... به پشتوانهٔ دوستی» و «تهدید... به پشتوانهٔ پول» شده‌اند. کلینتون این تعبیرها را زمانی به کار برده که سازمانهای کارگری به نمایندگان منتخب خود روی آوردند، و ظاهراً، با این کار دست به مداخلهٔ تکان‌دهنده‌ای در روند دموکراتیك امور زدند. خبرهای صفحهٔ نخست روزنامه‌ها از ندای رئیس جمهوری خبر دادند که از کنگره می‌خواست «در برابر سیاستهای زورگویانهٔ منافع قدرتمند کارگری» پایداری کند. حتی ماهها پس از شکست، مطبوعات هنوز از ترس «باج‌خواهی سازمانهای کارگری» به خود می‌لرزیدند و خبر از تلاشهای کلینتون برای «نجات» هواداران نفتا از «انتقام‌جویی» کارگران می‌دادند، که خوشبختانه، چندان قدرتی ندارند. **وال استریت جورنال** با لحنی غمگین گزارش داد: «زورآزمایی ائتلاف ضدتجاری» حتی، از محدودهٔ جنبش کارگری فراتر رفته و «مدافعان محیط زیست، هواداران شهرك‌نشین پرات و هزاران فعال محلی را در سراسر کشور» فرا گرفته، یعنی افراط‌گرایانی که فکر می‌کنند، نفتا «برای حفظ منافع شرکتهای چند ملیتی» طراحی شده و «زبان‌آوریهای آنان چیزی نیست جز آرزوی نابودی ثروتمندان از سوی مردمگرایان» با رگه‌هایی از «استدلالهای توطئه‌گرانه و دشمنی با نخبگان جامعه». آنتونی لوییز چپگرا، جنبش کارگری «واپس‌مانده و نادان» را به دلیل «روشهای تهدیدآمیز»ی که به انگیزهٔ «ترس از دگرگونی و هراس از خارجیان»، برای نفوذ بر کنگره به کار گرفته، مورد حمله قرار داد.

نیویورك‌تایمز در سرمقالهٔ روز پیش از رأی‌گیری [در بارهٔ نفتا]، دموکراتهای محلی را که از ترس «خشم سازمانهای کارگری» با نفتا مخالفت می‌کنند، به باد انتقاد گرفت. **نیویورك‌تایمز** می‌گوید که کمیته‌های اقدام سیاسی این سازمانها «کمك شایان توجهی به مبارزات انتخاباتی» این دموکراتها می‌کنند. به همراه این سرمقاله، جدولی چاپ شده که کمکهای مالی کارگران را به مخالفان [نفتا] بازتاب می‌دهد ـ و

نویسندگان مقاله با لحنی متهم کننده، آن را «الگویی ناپذیرفتنی» نامیده‌اند.(۱۳۲)

همان‌گونه که پاره‌ای از نمایندگان آزرده‌خاطر و دیگران توجه داده‌اند، نیویورك‌تایمز جدولی که کمکهای مالی شرکتهای بزرگ را [به هواداران نفتا] نشان دهد، منتشر نکرده است. فهرست تبلیغاتچیها و صاحبان این روزنامه را، نیز، که از نفتا حمایت می‌کنند انتشار نداده‌اند، زیرا چنین فهرستی می‌توانست پرسش‌هایی را در باب موضع آنان برانگیزد و شاید اشاره‌ای باشد به یك «الگوی ناپذیرفتنی» گسترده‌تر. اما چنین واکنش‌هایی زاید است؛ زیرا، تسلیم شدن به خواسته‌های شرکتهای بزرگ امری طبیعی و بدیهی است، بنابراین نیازی به گزارش ندارد. افزون بر این، نیویورك تایمز، پس از آه و نالهٔ بسیار از قدرت ترسناك کارگران،• در سرمقاله‌ای، حقیقت را آشکار کرد: فعالیتهای پشت پردهٔ شرکتهای بزرگ، کوششهای رقت‌انگیز جنبش کارگری را بی‌اثر کرده است. این سرمقاله که روز پس‌از رأی‌گیری [در بارهٔ نفتا] انتشار یافت، حتی از واژه‌های ممنوعی چون «خطوط طبقاتی» در بحث از «مبارزهٔ کثیف و اختلاف برانگیز» بر سر نفتا سخن گفت، که اکنون به خوبی و خوشی به پایان رسیده بود.(۱۳۳)

همان روز، نیویورك تایمز نخستین مطلب خود را در بارهٔ آثار و نتایج اقتصادی [نفتا] در شهر نیویورك انتشار داد. این مطلب آگاهیهای تازه‌ای در بارهٔ «خطوط طبقاتی» و جنون نگرانی از نتایج نامعلوم، به دست می‌دهد. برندگان اصلی، در این میان، گروههای «وابسته به سرمایهٔ مالی»، «نهادهای بانکداری، مخابراتی و خدماتی» خواهند بود. «بخش بزرگی از بنگاههای خدماتی، از مشاوران مدیریت و روابط عمومی گرفته تا خدمات حقوقی و بازیابی، اکنون در موقعیتی قرار می‌گیرند که در مکزیك به دنبال کاسبی تازه باشند». در همین حال «بانکها و بنگاههای تأمینی وال استریت، که شاید از هر کس دیگری بیشتر از این پیمان سود ببرند، می‌گویند که در فکر خریدن بنگاههای تجاری مکزیك یا سرمایه‌گذاری در آنها هستند». پاره‌ای از تولیدکنندگان نیز سود خواهند برد، به ویژه تولید کنندگان صنایع تکنولوژی پیشرفته و داروسازی که از حمایتهای بیشتری در زمینهٔ ثبت علائم و اختراعات و «مالکیت معنوی» برخوردار خواهند شد. دیگر برندگان بالقوه، «دو تا از بزرگترین صنایع

تولیدی منطقه» یعنی صنایع شیمیایی و انتشاراتی خواهند بود ـ که بر طبق منطق نویسندگان مقاله، خبر چندان خوشایندی نخواهد بود.

این گزارش، به گونه‌ای گذرا به بازندگان هم اشاره‌ای می‌کند: «زنان، سیاهپوستان، اسپانیایی‌تبارها» و «کارگران نیمه ماهر» به طور کلی؛ یعنی بیشتر جمعیت شهر نیویورك که ۴۰ درصد بچه‌های آن زیر خط تهیدستی زندگی می‌کنند و از نارسایی‌های بهداشتی و آموزشی که آنان را به سرنوشتی تلخ «محکوم می‌کند»، رنج می‌کشند. اما این چیزها، همراهان ناگزیر رشد و اقتصاد سالم هستند و به آن اندازه اهمیت ندارند که تحلیل‌های بسیار جدی ما را آشفته سازند. همان‌گونه که آنتونی لوییز به جنبش کارگری پند داده، «دگرگونی ممکن است دردناك باشد، دست‌کم، برای بعضی‌ها».(۱۳۴)

این بدگوییهای پرشور در بارهٔ کارگران، تأثیر غریبی بر مردم برجای نهاده است. همان‌گونه که گفتیم، بیشتر مردم، همچنان با نسخه‌ای از نفتا که می‌بایست مورد بررسی قرار گیرد مخالف بودند، اما حدود دوسوم از آنان اتحادیه‌های کارگری را به اتهام مخالفت با دگرگونی و «درگیری بیش از اندازه در سیاست»، به ویژه درمورد مسألهٔ نفتا، مورد انتقاد قرار می‌دادند. چنین می‌نماید که حصارهای تبلیغاتی عقیدهٔ مردم را نسبت به نفتا دگرگون نکرده‌اند، بلکه آنان را به مخالفت با نیروهای عمدهٔ مردمی که این عقیده را مطرح ساختند و کوشیدند از همین مردم در عرصهٔ سیاسی دفاع کنند، واداشته‌اند.(۱۳۵)

در حالی که الگوهای اقتصادی نتیجه‌گیری روشنی در بارهٔ جریان مشاغل ارائه نمی‌کنند، همه در مورد قطبی‌تر شدن جامعه اتفاق‌نظر دارند. استیون پیرلشتاین در واشینگتن پست گزارش داده است: «بسیاری از اقتصاددانان فکر می‌کنند که نفتا می‌تواند سبب کاهش دستمزدها شود و کاهش دستمزد در مکزیك می‌تواند بر دستمزدهای ایالات متحده تأثیر گرانشی داشته باشد.» ادوارد لیامر کارشناس برجستهٔ دانشگاه ایالتی لوس‌آنجلس، در بررسی خود به این نتیجه رسیده است که جهانی شدن [اقتصاد] به گونه‌ای که از سوی نفتا تشویق می‌گردد، «در پایان این دهه، حدود ۳ هزار دلار در سال به درآمد متخصصان و کارگران فنی خواهد افزود و از

سوی دیگر درآمد دیگران را به ۷۵۰ دلار خواهد رساند ـ یعنی کاهش سالانهٔ حدود ۲۰۰ دلار برای آمریکایی‌های متوسط». پل کروگمن، کارشناس برجستهٔ بازرگانی می‌گوید که یگانه تأثیر منفی نفتا، «کاهش اندکی در دستمزد واقعی کارگران غیرماهر ایالات متحده» ـ یعنی حدود ۷۰ درصد نیروی کار ایالات متحده ـ خواهد بود. «تأثیر گرانشی» نتیجهٔ قوانین دگرگونی‌ناپذیر اقتصادی نیست، بلکه نتیجهٔ سیاستهای اجتماعی ویژه‌ای است که از سوی قدرتمندان طرح می‌شود و در قالب «پیمانهای تجاری» جای می‌گیرد.(۱۳۶)

نتیجهٔ تصویب نفتا، هم بسیار آموزنده بود. در مکزیك، کارگران را به دلیل تلاش آنان در راه بنیانگذاری اتحادیه‌های مستقل، از هانی‌ول و جنرال الکتریك اخراج کردند. شرکت فورد موتور، پیش از آن، همهٔ کارکنان خود را در سال ۱۹۸۷ اخراج کرد و با این کار قرارداد دسته‌جمعی کار را از میان برد و کارکنان دیگری با دستمزدهای بسیار کمتر استخدام کرد که با سرکوبی بی‌رحمانه از هرگونه اعتراضی بازداشته می‌شدند. فولکس واگن [مکزیك] در سال ۱۹۹۲ با پیروی از این سرمشق، ۱۴ هزار تن کارگر خود را اخراج کرد و، تنها کسانی را دوباره به استخدام خود درآورد که رهبران اتحادیه‌های مستقل را محکوم می‌کردند. این اقدام هم با حمایت حکومت نئولیبرال صورت گرفت. اینها هستند بخشهای اصلی «معجزهٔ اقتصادی» که نفتا باید آن را «برگشت‌ناپذیر» سازد. در اول ژانویه که این پیمان قوت اجرایی یافت، شورشی در میان سرخپوستان مایا، یعنی ستمدیده‌ترین بخش مردم مکزیك، روی داد. رهبران این شورش نفتا را «حکم مرگ» سرخپوستان خواندند، که شکاف میان ثروت متمرکز و فلاکت توده‌ها را ژرف‌تر خواهد کرد و آنچه را که از جامعهٔ بومی مکزیك برجای مانده، نابود خواهد ساخت؛ هرچند که نفتا یگانه مسألهٔ سرخپوستان نیست. حکومت مکزیك، نخست کوشید شورش را درهم بکوبد و آن را به «دستهای بیگانه» نسبت دهد، اما، بعد، شاید از ترس اینکه خواسته های شورشیان همدردی گسترده‌ای را برانگیزد، در برابر آن کوتاه آمد. در واقع، ظرف چند هفته پس از آن، نمونه‌گیری افکار عمومی نشان داد که ۷۵ درصد مردم از انگیزه‌های اعلام شدهٔ شورش چیاپاس و ارتش زاپاتیستای آن حمایت می‌کنند.(۱۳۷)

سنای ایالات متحده، بی‌درنگ پس از تصویب نفتا، قانون مبارزه با تبهکاری را تصویب کرد که شدت و سختگیری بی‌سابقه ای دارد و کمکهای دولت فدرال را به ایالتها، برای مبارزه با جرم و جنایت، شش برابر می‌کند. سناتور آرین هچ[1]، راستگرای افراطی، این قانون را «بهترین قانون ضد تبهکاری در تاریخ» توصیف کرده است. این قانون افزایش یکصد هزار پلیس، ایجاد زندانهای منطقه‌ای با امنیت زیاد، مراکز نگهداری بزهکاران جوان، گسترش مجازات اعدام، کیفرهای شدیدتر و مقررات سخت و دشوار دیگر را پیش‌بینی می کند. کارشناسان اجرای قانون در اینکه این قانون تأثیر چندانی داشته باشد، شك دارند، زیرا می گویند در این قانون به «علتهای ازهم پاشیدگی اجتماعی که جنایتکاران خشن را به همراه می‌آورد» توجهی نشده است. یکی از مهم‌ترین این «علتها»، سیاستهای اجتماعی و اقتصادی است که جامعهٔ آمریکا را قطبی می کند و نفتا از جمله چیزهایی است که چنین سیاستهایی را گامی به پیش می‌برد. مفاهیمی چون «کارآیی» و «سلامت اقتصاد» که ثروتمندان و نخبگان تا این اندازه به آنها توجه و علاقه دارند، برای بخشهای رو به گسترش مردمی که در کار ثروت‌اندوزی فایده‌ای ندارند و به تهیدستی و نومیدی کشانده می‌شوند، معنایی ندارد. اگر نتوان این مردم را در پسکوچه‌های شهرها به اسارت کشید، باید به شکل دیگری تحت فرمان آورده شوند.(۱۳۸)

پرزیدنت کلینتون، در همان زمانی که هنوز صدای تحسین پیروزی‌اش در قضیهٔ نفتا، طنین‌انداز بود به کنفرانس سران کشورهای آسیا و اقیانوس آرام در سیاتل رفت و در آنجا از «طرح بزرگ خود برای آسیا» سخن گفت تا رهبران کشورها را گردهم آورد و «انجیل بازارهای گشوده را در میان آنان تبلیغ کند و جای پای آمریکا را در منطقه‌ای که شتابانترین رشد اقتصادی جهان را دارد، محکم سازد.» این امر «شاید بزرگترین تجدیدنظر در سیاست آمریکا نسبت به آسیا» پس از دومین جنگ جهانی باشد. کلینتون در سخنرانی خود، «طرح نوین» را برای «جمعیت شادمانی که در یك آشیانهٔ غول‌پیکر هواپیما در شرکت بوئینگ گرد آمده بودند» توضیح داد.

1. Orrin Hatch

«شرکت بوئینگ، الگویی است برای شرکتهای خارج از آمریکا» که «روابط بازرگانی گسترده‌ای در آسیا دارد» و طرحهای آن برای «سرمایه‌گذاریهای چند میلیون دلاری اشتغالزا در خارج از ایالات متحده، چنان گسترده است که مخالفان نفتا را به وحشت خواهد انداخت» (گزارش دیوید سانجر[1]).(۱۳۹)

انتخاب شرکت بوئینگ، انتخاب به جایی بود، زیرا بوئینگ نمونهٔ کامل مداخلهٔ دولت به منظور محافظت از منافع خصوصی در برابر انضباط بازار هم هست. اگر سوبسیدهای کلان دولتی از راه پنتاگون و ناسا، یعنی نهادهایی که اساساً برای خدمت به صنعت تکنولوژی پیشرفته به وجود آمده‌اند، به شرکت بوئینگ نمی‌رسید، این شرکت امروز بزرگترین صادرکنندهٔ آمریکا نمی‌بود و شاید حتی وجود هم نمی‌داشت. بنابراین «طرح بزرگ» آیندهٔ بازار آزاد چیزی نیست جز اینکه مالیات دهنده باید پرداختهای رفاهی کلانی را به سرمایه‌گذاران و دلالان آنان بر عهده بگیرد. سرمایه‌گذاران و دلالان آنان هم، که از مداخلهٔ مردم یا کارگران مصون‌اند، به دنبال سود و سهم خود در بازار، به هر شکلی که دلشان بخواهد، رفتار خواهند کرد و اگر منافع آنان ایجاب کند، دست به «سرمایه‌گذاریهای اشتغالزا» در خارج هم خواهند زد.

این «الگوی انجیل بازارهای گشوده» در اصل محصول اقتصاد هماهنگ شده از سوی دولت در زمان دومین جنگ جهانی است. بوئینگ از همان زمان در «افزایش نجومی» منافع صنعت هوانوردی سهیم شد و از جنگ سود برد. فرانك کوفسکی[2] در بررسی خود از تاریخ نخستین مرحلهٔ پیروزی بزرگ بازار، می‌گوید که نزدیك به ۹۲درصد سرمایهٔ بوئینگ از محل صندوق فدرال تأمین شده است. تا پیش از جنگ، بوئینگ، عملاً، سودی نمی‌برد و «پیشینهٔ گیج کنندهٔ مالی» آن در سالهای پس از آن مدیون گشاده‌دستی مالیات‌دهندگان بود که «به صاحبان شرکتهای هواپیماسازی امکان می‌داد، با کمترین سرمایه‌گذاری از کیسهٔ خود، منافع افسانه‌ای به جیب بزنند.» بوئینگ با انجام وظیفهٔ میهن‌پرستانهٔ خود، میزان دارایی خالص خود را از

1. David Sanger
2. F. Kofsky

۹/۶ میلیون دلار در سال ۱۹۴۰ بـه ۴۹/۲ میلیون دلار در سال ۱۹۴۵ رساند. کوفسکی به نقل از شمارهٔ ژانویهٔ ۱۹۴۸ مجلهٔ فورچسن، می گوید که حکومت با درك این موضوع که «صنعت هواپیماسازی، امروز، نمی تواند در اقتصاد رقابت آزاد کامل و بدون سوبسیدهای دولتی، به نحو مطلوبی به حیات خود ادامه دهد»، پا پیش گذاشت تا این صنعت را از راه شبکهٔ نظامی، حفظ کند و گسترش دهد و برای رسیدن به این هدف، «نگرانی‌های جنگ» را به همراه اسناد و مدارك مفصل، بهانه کرد. تأثیر این امر بر صنایع ایالات متحده، به طور کلی، عظیم بود. پنتاگون (و بعدها، ناسا، یعنی آنچه که در زمان کندی به پنتاگون افزوده شُد)، مکانیسم‌های تازه‌ای برای حفظ «طرح بزرگ» بازار آزاد، فراهم آوردند. سهم صندوق دولت را در پیروزیهای تجاری سالهای بعد، به دقت، نمی‌توان برآورد کرد، زیرا آثار غیرمستقیم آن، بی‌شمار بوده است؛ اما، بی گمان، این سهم نقش عمده داشته و هنوز هم دارد.(۱۴۰)

سانجر، در گزارش خود می گوید: «چین، به تنهایی، یك ششم هواپیماها[ی بوئینگ] را می‌خرد» و از زبان‌آوریهای خوش‌ظاهر که بگذریم، یگانه پیروزی کلینتون در کنفرانس سران [آسیا و اقیانوس آرام]، گشودن درهای افزایش صادرات به چین بود که انتظار می‌رود «اکسیر جادویی درمان بسیاری از بیماریهای اقتصاد آمریکا» باشد (اَپل). کلینتون، همچنین، ترتیب فروش سوپر کامپیوتر و مولدهای هسته‌ای برق را نیز فراهم آورد. تولید کنندگان این محصولات، یعنی کری[1] و جنرال الکتریك، جزو شرکتهایی هستند که از نظام کمکهای دولتی به منافع خصوصی برخوردار می‌شوند. مقامهای پنتاگون و کارشناسان دیگر گفته‌اند که این اقلام را می‌توان برای تولید جنگ‌افزارها و موشکهای هسته‌ای به کار گرفت و این امر خود می‌تواند مسأله‌ساز باشد، زیرا صدور چنین محصولاتی در اوت سال ۱۹۹۳، به چین ممنوع شده است و این ممنوعیت به دنبال آن صورت گرفت که «دستگاه اطلاعاتی آمریکا مدارك قطعی ارائه کرد که ثابت می‌کرد» چین در کار تکثیر موشکهای دوربرد دست دارد و در ضمن به «همکاری هسته‌ای» خود با ایران و احتمالاً تولید جنگ‌افزار، ادامه می‌دهد. اما

1. Cray

مسأله به سادگی، حل شد: وارن کریستوفر، وزیر خارجه به چین اطلاع داد که واشینگتن «قانون آمریکایی ناظر بر صدور تکنولوژی پیشرفته را به چین به گونه‌ای تفسیر خواهد کرد که بتواند دو ماهواره از هفت ماهوارهٔ بسیار پیشرفته‌ای را که مشمول ممنوعیتهای مقرر در قانون ماه اوت در مورد چین، می گردد، به چین صادر کند». «مقامهای بلندپایه‌ای که به این موضوع اشاره می کنند» همچنین می گویند که «هیچ گونه ارتباطی» میان فروش این اقلام به چین و مسألهٔ تکثیر جنگ‌افزار، وجود ندارد. بدین ترتیب، واحد هواپیماسازی هیوز که متعلق به جنرال موتورز است، هم می تواند همچون الگوی آیندهٔ بازار آزاد در کنار بوئینگ، جنرال الکتریك و کری، جای گیرد.

تامس فریدمن، در همان صفحه، گزارش می‌دهد که این تصمیم‌ها، نشانهٔ «برداشت متفاوتی از امنیت ملی است» که کلینتون را «پس از فروکش کردن تهدید کمونیست‌ها به سوی خود می کشد و سبب گسترش بازار آزاد و جلوگیری از تکثیر موشکهای دوربرد می‌شود.»(۱۴۱)

این معامله، همچنین، «ارتباطی» با حقوق بشر، یعنی یك مسألهٔ بی اهمیت دیگر، نداشت. به ویژه وقتی زبان‌آوریهای پرشور کلینتون را در زمان مبارزهٔ انتخاباتی‌اش به یاد آوریم که سلف خود را به دلیل نادیده گرفتن پیشینهٔ هولناك چین در زمینهٔ حقوق بشر، به خاطر بالا بردن منافع (،یعنی «اشتغال») به باد حمله می گرفت. درست در زمانی که کلینتون این انجیل نوین را موعظه می کرد، آتش، هشتاد و یك کارگر را در کارخانه‌ای که درها و پنجره‌هایش را قفل کرده بودند «تا کارگران نتوانند در ساعات کار از آن خارج شوند»، به کام مرگ فرستاد. در شمارهٔ فردا[ی **نیویورك تایمز**] و در کنار مطلب صفحهٔ نخست فریدمن با عنوان «کلینتون از بازارهای گشوده در کنفرانس سران دفاع می کند»، اشارهٔ کوتاهی به «رویداد مرگباری که آتش و گاز زهرآگین سبب شد» و یکصد کارگر را کشت، شده است. این ماجرا در «استان پررونق گوآن دونگ» روی داده که همچون معجزهٔ بازار آزاد مورد ستایش قرار گرفته است.(۱۴۲)

می توان گفت که نگرانی نسبت به حقوق بشر در چین، به شکل زننده‌ای، دلبخواهی است و با الگوی مرسوم در معجزه‌های بازار آزاد، هماهنگی دارد. برای

نمونه، تایلند را درنظر بگیریم که همچون یکی از نمونه‌های این معجزه، از ستایش بسیار برخوردار شده است. در دهم ماه مه سال ۱۹۹۳، ۲۴۰ کارگر جوان که گاردهای امنیتی درهای کارگاه را به روی آنان قفل کرده بودند در آتش سوختند و ۵۰۰ نفر دیگر دچار سوختگی‌های شدید شدند. این فاجعه در کارخانهٔ اسباب‌بازی‌سازی کادر[1] روی داد و گفته شد که آتش‌سوزی آن شدیدترین آتش‌سوزی یك کارخانه در جهان بوده است. شرکت کادر که مرکز آن در هُنگ کُنگ قرار دارد و با سرمایهٔ تایلندی‌ها و تایوانی‌های ثروتمند به وجود آمده، بیشتر، زنان جوان روستایی را به کار می‌گیرد که کار کردن در این کارخانه را به کار کردن در صنعت شکوفای سکس، که یکی از پیروزیهای عمدهٔ بازار آزاد است، ترجیح داده‌اند. لین کرکلند[2] در تفسیری که برای جراید تجاری، خارجی و کارگری فرستاده، می‌گوید که این کارخانه «تلهٔ مرگی» است که ۳ آتش‌سوزی دیگر در آن پنهان نگاه داشته شده است. همین کارخانه نیازهای بیش از ده شرکت آمریکایی از جمله، تایکو، فیشر پرایس، جی.سی.پنی و هاسبرو را تأمین می‌کرده و بیش از بیست شرکت آمریکایی دیگر، از جمله تویزآریوز و وال مارت محصولات دیگر کارگاههای شرکت کادر در تایلند را خریداری می‌کرده‌اند. شرایط کار در همهٔ این کارگاهها، یکسان است. کرکلند می‌گوید که این شرکتها[ی آمریکایی] «نمی‌توانند ادعا کنند که از شرایط تحمل‌ناپذیر کار در این کارخانه‌ها بی‌خبر بوده‌اند یا مسؤولیتی نسبت به شرایط این کارخانه‌ها که محصولات مورد نیاز آنان را تولید می‌کرده‌اند، ندارند. در واقع، همین شرایط مهم‌ترین دلیل این است که چرا کار تولید را در تایلند انجام می‌داده‌اند. در این کارخانه‌ها، می‌توان، به معنای دقیق واژه، از آدمها تا سرحد مرگ کار کشید و مدیران اجرایی شرکتهای ایالات متحده این وضعیت را «حفظ جایگاه رقابتی خود در اقتصاد جهانی» می‌خوانند. مطبوعات و حکومت [ایالات متحده]، نیز نمی‌توانند مدعی شوند که از این شرایط بی‌خبر بوده‌اند. ظاهراً، هیچگونه گزارشی، در این باره،

---

1. Kader
2. Lane Kirkland

در مطبوعات عمدهٔ ایالات متحده انتشار نیافته است.(۱۴۳)

اکنون به اندونزی نگاه کنیم. اندونزی دارای یکی از بدترین شرایط کار و پایین‌ترین دستمزدها، در سراسر آسیاست. میزان دستمزد در اندونزی، نصف چین و بسیار پایین‌تر از تایلند و مالزیاست؛ اما از شرایط حقوق بشر کلینتون، با حمایت دموکراتهای سنا، معاف است. میکی کانتور نمایندهٔ کارگری، ضمن اعلام اینکه واشینگتن بررسی سالانهٔ اوضاع کارگری اندونزی را «معلق» خواهد کرد، از اندونزی به دلیل «نزدیك کردن مفاد قانون کار و آیین‌نامهٔ آن، به موازین بین‌المللی»، ستایش کرد ـ البته، از ترس اینکه مبادا کنگرهٔ ایالات متحده دوستان اندونزی را در کاخ سفید، پایمال کند. گاردین گزارش می‌دهد: «اصلاحاتی که حکومت اندونزی، به گونه‌ای شتابان، در ماههای اخیر به اُجرا گذارده، شامل لغو اختیار ارتش به مداخله در اعتصابهای کارگری، اجازه دادن به کارگران که در هر شرکتی بتوانند اتحادیهٔ کارگری تشکیل دهند که بتواند در مورد قرارداد کار وارد مذاکره شود و افزایش حداقل دستمزد در جاکارتا به میزان ۲۷ درصد و رساندن آن به ۲ دلار در روز، می‌شود.» اتحادیه‌های کارگری که در شرکتهای گوناگون تشکیل می‌شوند، باید به اتحادیهٔ دولتی سراسری اندونزی بپیوندند و برای حصول اطمینان از اینکه سوءتفاهمی درکار نباشد، ۲۱ تن از فعالان اتحادیه‌ها را دستگیر کرده‌اند.

وزیر خارجهٔ اندونزی گفته است: «ما گامهای بزرگی برای دگرگونی و بهبود [اوضاع] برداشته‌ایم، بنابراین فکر می‌کنیم دلیلی برای الغای» اختیارات اتحادیه‌های کارگری وجود ندارد. «دموکراتهای نوین» هم با این نظر موافق‌اند. سناتور بنت جانسون، در توضیح مخالفت خود با تحریمهای اقتصادی، گفت که تحت تأثیر «قدمهایی که اندونزی برای... بهبود شرایط زندگی کارگران برداشته» قرار گرفته است. او، همچنین، نقش مهم خود را در جلوگیری از تلاشهای کنگره به منظور پایان دادن به آموزش نظامی و فروش جنگ‌افزار به اندونزی به دلیل تجاوز گسترده به حقوق بشر در تیمور شرقی و جاهای دیگر، توضیح داده است. سناتور جانسون ضمن نقل قول از دریاسالار لارسون، فرمانده نیروهای ایالات متحده در منطقهٔ اقیانوس آرام، به مردم اطلاع داد که فروش جنگ‌افزارهایی از این دست، به ما امکان

می‌دهد که «گفت‌وگو»ی سازنده‌ای با ارتش اندونزی داشته باشیم و «ابزار نفوذ» خود را حفظ کنیم. دریاسالار لارسون گفته است که افسران ارتش اندونزی «با تحصیل در مدارس ما، نظام ارزشی ما، به‌ویژه احترام به حقوق بشر، پایبندی به اصول دموکراتیك و حکومت قانون را فرا خواهند گرفت.» سناتور جانسون از نقل قولهای مناسبتر خودداری کرد؛ مثلاً رابرت مك نامارا، وزیر دفاع، نزد پرزیدنت جانسون لاف می‌زد که کمکهای نظامی ایالات متحده به ارتش اندونزی، «آن را تشویق کرد» که برپایی «حمام جوشان خون» سالهای ۶۶ـ۱۹۶۵ را «که موقعیت مناسبی پدید آورده بود»، به‌عهده بگیرد. مك نامارا گفته است که برنامهٔ آوردن افراد ارتش اندونزی به ایالات متحده، به منظور تحصیل در دانشگاه، به ویژه، ارزشمند بوده است. کنگره، هم، با توجه به «بهره‌های بزرگ» آموزش نظامی این کشتار کنندگان با ادامهٔ ارتباط با آنان موافقت کرد.

مداخلهٔ سناتور جانسون در این قضیه، در واقع مانورهای کاخ سفید را به سرانجام رساند. کنگره، به عنوان اعتراض به بی‌رحمی‌ها[ی ارتش اندونزی] در تیمور شرقی، منابع مالی آموزش نظامی را قطع کرده بود. اما، در سالروز این تهاجم برخوردار از حمایت ایالات متحده، وزارت خارجه اعلام کرد که «مصوبهٔ کنگره از پرداخت هزینه‌های آموزش نظامی از سوی اندونزی با منابع مالی خود، جلوگیری نمی‌کند»، بنابراین این آموزشها، به رغم ممنوعیت کنگره می‌تواند ادامه یابد.(۱۴۴)

شیلا تفت[1] در مطلبی تحت عنوان «ناآرامیهای روزافزون کارگری، کاسبکاران خارجی را در چین خشمگین کرده»، از پکن گزارش داد: «مصیبت‌های صنعتی و مناقشه‌های کارگری، به تنش میان کارگران چینی و کارفرمایان خارجی آنان دامن می‌زند». اشارهٔ تفت به آتش‌سوزی ماه نوامبر است که هشتادویك زن را که «در پشت پنجره های میله‌دار و درهای قفل شده به دام افتاده بودند»، کشت و همچنین، آتش‌سوزی دیگری که چند هفته پس از آن، شصت کارگر دیگر را در یك کارگاه نساجی متعلق به تایوانیها به کام مرگ فرستاد. وزارت کار گزارش داده است که بیش

1. Sheila Tefft

از یازده هزار کارگر چینی در نتیجهٔ حوادث ناشی از کار در نخستین هشت ماههٔ سال ۱۹۹۳، کشته شده‌اند یعنی دو برابر میزان سال ۱۹۹۲. «مقامها و تحلیل گران چینی می‌گویند که این حوادث نتیجهٔ شرایط نامساعد کار است که به همراه ساعات کار طولانی، مزد ناچیز و حتی تنبیه بدنی، ناآرامیهای کارگری بی‌سابقه‌ای را در شرکتهای مختلط و رو به گسترش چینی، پدید آورده است». «این تنش‌ها شکاف ژرف میان سرمایه‌داران سودجوی خارجی که مجذوب نیروی کار ارزان قیمت چینی شده‌اند، از یك سو و کارگرانی را که از امنیت شغلی و شبکهٔ رفاهی از گهواره تا گور سوسیالیستی محروم شده‌اند، از سوی دیگر آشکار می‌سازد.» کارگران این را نمی‌توانند درك کنند که چرا پس از اینکه «جهان آزاد» به رهایی آنان شتافته، باید «برای تولید کالاهای قلابی کتك بخورند، به دلیل چرت زدن در محل کار خود در ساعات فرسایندهٔ کار» و خلافهایی از این دست، «اخراج شوند» و در کارگاههای قفل شده در آتش بسوزند.(۱۴۵)

در حالی که مسائلی از این دست، به گونه‌ای منظم، نادیده گرفته می‌شود، روشهای استفادهٔ چینیان از نیروی کارگران، در بحث از پیشینهٔ حقوق بشر چین، نقش عمده‌ای دارد، به ویژه استفاده از نیروی کار زندانیان. تفاوت میان این دو قضیه روشن است: قضیهٔ دومی به صنایع دولتی مربوط می‌شود که نه تنها سودی برای قدرت خصوصی ندارد، بلکه با امتیازهای ویژهٔ آن تداخل می‌کند.

یگانه بخشی از حقوق کارگری که واشینگتن و مطبوعات [آمریکایی] را به تکاپو واداشته، مسألهٔ صدور محصولات تولیدی در زندانهای چین است. عنوان گزارش صفحهٔ نخست **نیویورك تایمز**، نوشتهٔ تامس فریدمن، این است: «احتمال بازرسی از زندانهای چین». فریدمن در این مقاله، از پکن گزارش می‌دهد که چینی‌ها «با درخواست دیدارهای بیشتر بازرسان گمرك ایالات متحده از کارگاههای زندانهای چین، موافقت کرده‌اند. هدف از این بازرسیها این است که اطمینان حاصل شود، در این کارگاهها محصولی برای صدور به ایالات متحده تولید نمی‌شود». نفوذ ایالات متحده آثار مثبت بیشتری داشته و «کارخانه‌ها را، یکی پس از دیگری، به در پیش گرفتن راههای لیبرالی واداشته است». از جمله باید به قراردادهای کار، ورشکستگی

و دیگر قوانینی که «عناصر حیاتی اقتصاد بازار» را تشکیل می‌دهند، اشاره کرد که همگی گامهای قابل پذیرشی برای رسیدن به «درستکاری» هستند. آنچه که در این‌جا ناگفته مانده، چند مسألهٔ کوچك دیگر در بارهٔ درستکاری اقتصادی است، مانند شرایط دهشتناکی که منافع خصوصی را افزایش می‌دهد و به کاسبکاران ایالات متحده یاری می‌رساند که «در اقتصاد جهانی موقعیت رقابتی خود را حفظ کنند».

قواعد جاری، با تأکید بر نکتهٔ اصلی، به ایالات متحده اجازه می‌دهند که کالاهای ساخته شده در زندانها[ی ایالات متحده] را برای صادرات اختصاص دهند، زیرا این محصولات مجاز نیستند وارد بازار ایالات متحده شوند. کالیفرنیا و اورگون لباسهای دوخت زندان به آسیا صادر می‌کنند، از جمله لباسهای جین، پیراهن و زیرجامه‌هایی که به گونهٔ جذابی «پریزن بلوز» [یعنی، لباس زندان] نام دارد. مدافعان حقوق زندانیان می‌گویند که زندانیان خیلی کمتر از میزان حداقل دستمزد را دریافت می‌کنند و شرایط کار آنان «برده‌وار» است. اما محصولات آنان با حقوقی که اهمیت دارد، تداخل نمی‌کند، بنابراین مسألهٔ مهمی در اینجا وجود ندارد.(۱۴۶)

هرچند، بدرفتاریهای چین «ارتباطی» به مسائل حقوق بشر یا تکثیر جنگ‌افزار ندارد، منصفانه نخواهد بود، اگر بگوییم که دموکراتهای نوین هیچ‌گونه نگرانی در این مورد ندارند. **وال استریت جورنال** چند هفته پس از کنفرانس سران آسیا و اقیانوس آرام گزارش داد: «مقامهای حکومت کلینتون موضوع اعمال تحریمهای تجاری را علیه چین، مورد بررسی قرار می‌دهند.» دلیل این امر، «پایداری چین در برابر فشارهای ایالات متحده» برای قطع صدور منسوجات چینی به ایالات متحده است. «واشینگتن از اینکه، ظاهراً، سالانه بیش از دو میلیارد دلار منسوجات و پوشاك ساخت چین، به طور غیرقانونی و از راه کشورهای ثالث وارد ایالات متحده می‌شود، خشمگین است».

۳۱ دسامبر آخرین فرصت برای تسلیم چین به درخواستهای حمایتگرانهٔ ایالات متحده بود که بی‌درنگ پس از توافق گات در اواسط دسامبر، در میان گذاشته شد. ایالات متحده، همچنین می‌خواست که «چین به وعده‌هایی که در سال ۱۹۹۲ در بارهٔ گشودن بازار خود داده، عمل کند». **وال استریت جورنال** گزارش می‌دهد، از

آنجا که چین از پاسخ به این دو درخواست خودداری کرده، «حکومت کلینتون قصد دارد سهمیهٔ منسوجات چین را به میزان یك سوم کاهش دهد و در ضمن، ممنوعیت فروش دو ماهواره مخابراتی را به پکن، لغو کند». **وال استریت جورنال** این روش را روش «از یك دست دادن و از یك دست گرفتن» می‌خواند: «یك دست» چین را به‌دلیل بی‌اعتنایی گستاخانه‌اش به موانع ایالات متحده در سر راه تجارت آزاد، کیفر می‌دهد و «دست دیگر» (به رغم ممنوعیت) به چینی‌ها ماهواره خواهد فروخت تا نشان داده باشد که ایالات متحده «آماده است به چین، در صورتی که پیشرفت چشمگیری بکند، پاداش دهد» ـ و البته این پاداش، تصادفاً، شامل حال واحد هواپیماسازی هیوز، متعلق به جنرال موتورز هم می‌شود که به سود یك میلیارد دلاری خود در معامله با چین چشم دوخته است. شاگردان خوب انجیل بازار آزاد، در آموختن اینکه چگونه همهٔ این امور با هم جفت‌وجور می‌شوند، مشکل نخواهند داشت.

تامس فریدمن در سرمقالهٔ روز بعد خود گزارش داد که مجازات برقرار شد. میکی کانتور نمایندهٔ صنفی ایالات متحده، سهمیه‌های محدودتری را برای چین اعلام کرد که سبب بیش از یك میلیارد دلار زیان برای آن کشور خواهد شد. این محدودیتها برای «حصول اطمینان از این است که چین نسبت به تعهدات خود در مورد تجارت منصفانه و خالی از تبعیض، وفادار بماند» و همچنین تصمیم قاطع حکومت [ایالات متحده] را در بارهٔ حفظ «اشتغال در ایالات متحده» که خواستهٔ گروههای ذی‌نفوذ تولیدکنندگان منسوجات است که علاقهٔ آنان به «اشتغال» مشهور است، به اثبات برساند. چین بزودی [در برابر این فشارها] کوتاه آمد.(۱۴۷)

واپسین ماههای سال ۱۹۹۳ چگونگی «طرح بزرگی» را که پیش رو داریم، روشن ساخت.

حکومت کلینتون، ضمن آنکه پرچم تجارت آزاد را با اجرای تدابیر خلاف گات، برای واداشتن چین به توقف صدور منسوجات به ایالات متحده برافراشته بود، جنگ تجارت آزاد را با تهدید توسل به روشهای تلافی‌جویانهٔ خلاف گات که برای یك اقتصاد توانمند و دارای بازاری عظیم، ممکن است، به سواحل ژاپن کشاند (سوپر۳۰۱). هدف از این جنگ، این بود که ژاپن براساس موازین کمی و کیفی مطلوب ایالات

متحده با «تجارت محدود» موافقت کند. کشورهای دیگر، بی‌اعتنایی ایالات متحده را به قواعد گات، چندان مطلوب نیافتند، آن هم به فاصلهٔ کمی پس از تصویب دور اوروگوئه در ۱۴ دسامبر. تایمز مالی در مطلبی با عنوان «ایالات متحده خود را در گاتَ تنها احساس می‌کند»، گزارش داد که «بیش از ۲۰ کشور ثروتمند و تهیدست، از جمله دولتهای عضو اتحادیهٔ اروپا، مکزیك، استرالیا، کانادا، کرهٔ جنوبی و لهستان... از درخواست ایالات متحده مبنی بر تعیین محدودیتهای عددی برای واردات ژاپن و تهدید به تلافی‌جویی تجاری» نگرانند. سفیر اتحادیهٔ اروپا در گات گفت که این تهدیدها «ماهیت مشکوك و نگران کنندهٔ» هدفهای ایالات متحده را روشن می‌سازد. دیگران، «تلاشهای واشینگتن را در راه حاکمیت یافتن بر تجارت دوجانبه با ژاپن، به زیان دیگر کشورها و نظام [تجارت] چند جانبه، به طور کلی» محکوم کردند. گزارش گات دربارهٔ سیاستهای تجاری ایالات متحده که در ۱۷ فوریه انتشار یافت، نیز، هشدار داد که اقدامهای ایالات متحده گشودگی نظام چند جانبه را تهدید می‌کند. ژاپن بار دیگر استدلال کرد که مسألهٔ اصلی تراز بازرگانی این است که ایالات متحده نمی‌تواند، از پیش، راهی برای کاهش کسر بودجهٔ فدرال پیدا کند. گزارش گات هم با این موضوع هماهنگی دارد که سیاستهای مالی نابه‌جای ایالات متحده سیاستهای حمایتگرانه را تقویت می‌کند. این گزارش، نسبت به تازه‌ترین اقدامهای ایالات متحده «نظری منفی» دارد و به افزایش «اقدامهای ضد دمپینگ و ضد سوبسید آن که به گونهٔ روزافزونی، سلاحی حمایتگرانه» تلقی می گردد و مبتنی بر ادعاهای مشکوك صنایع است، توجه می‌دهد. نویسندگان این مقاله تحرکهای کلینتون را پس از تصویب [آخرین دور] گات «نشانه‌های بی‌کم‌وکاست اشتباهات مرکانتیلیستی» خوانده‌اند و از ژاپن خواسته‌اند که آنها را رد کند، «زیرا امکان جانشین، چیز دهشتناکی خواهد بود.»(۱۴۸)

گات در همان هفته‌های نخست پس از تصویب در اواسط دسامبر، بدین ترتیب، مورد استقبال قرار گرفت. در ماههای بعد، چین در کار شانه خالی کردن از مسألهٔ حقوق بشر که، مطابق قانون، راه تمدید امتیاز چین را به عنوان کشور کاملةالوداد، در ژوئن ۱۹۹۴، سد کرده بود، به کلینتون هیچ کمکی نکرد. تامس

فریدمن گزارش داد که دستور کلینتون در این مورد «از ترس اینکه دموکراتهای کنگره روش سخت‌تری پیش گیرند» صادر شده؛ در ضمن کلینتون «نمی‌خواست این تصور را پدید آورد که بر سر یکی دیگر از قولهای انتخاباتی‌اش بازگشته است.» کلینتون در آن زمان، «از پرزیدنت بوش، به دلیل اینکه چین را لوس می‌کند، به شدت انتقاد کرده بود.» با دیدار وارن کریستوفر از پکن به منظور اعلام نگرانیهای واشینگتن در بارهٔ حقوق بشر، مسأله به صفحه‌های نخست مطبوعات کشیده شد. وزارت خارجه، با شتاب، توضیح داد که این مسأله بسیار محدود است ـ یعنی در واقع محدود است به یافتن راهی برای خلاصی از فشارهای کنگره. جان شاتاك، معاون وزیر در امور حقوق بشر، برای رهبران چین روشن ساخت که شرایط کلینتون برای بهبود [وضعیت حقوق بشر در چین] «بسیار محدود» است و قول رهبران چین در این مورد، کافی خواهد بود: «رئیس جمهوری خواهان جهت‌گیری‌ای است... که به طور کلی، آینده‌نگرانه باشد». در واقع حکومت در پی دستاویزی بود که بتواند با آن حامیان سرمایه‌دار خود را راضی کند. اما، ظاهراً، چینی‌ها از مشاهدهٔ سردرگمی و گرفتاری شرکای خود لذت می‌بردند.(۱۴۹)

زمانی که کریستوفر راهی چین شد، حکومت اعلام کرد که، بار دیگر، ممنوعیت انتقال تکنولوژی پیشرفته را کاهش داده، به شرکت هواپیماسازی هیوز اجازه خواهد داد که ماهواره‌ای را از خاك چین به فضا پرتاب کند. الن سولینو، خبرنگار سیاسی، از پکن گزارش داد که این «حرکتِ ناشی از حسن نیت نسبت به پکن، بخشی است از استراتژی درگیر کردن چین، به جای منزوی ساختن آن». از کریستوفر پرسیده شد که این تصمیم را در شرایطی که چین به دلیل مسائل مربوط به تکثیر موشکهای دوربرد و حقوق بشر زیر فشار است، چگونه توجیه می‌کند؟ کریستوفر پاسخ داد که این تصمیم «نشانه‌ای است از رفتار منصفانهٔ ما». «حرکت ناشی از حسن نیت»، مثل همیشه، به سود بخش مهمی از نظام «رقابت خصوصی» نظر دارد، یعنی چیزی مانند قضیهٔ کنفرانس آسیا و اقیانوس آرام. سولینو گزارش داد که پنتاگون مقامهای بلندپایه را به همراه کریستوفر به چین فرستاد، «تا راههای بالا بردن سطح روابط نظامی دوکشور را بررسی کنند» و این هم بخش دیگری از همان

«استراتژی» است.(۱۵۰)

کریستوفر، دست خالی از چین باز نگشت. تامس فریدمن گزارش می‌دهد که او، در یك جلسهٔ کاخ سفید، «جدولی را ارائه کرد... که نشان می‌داد چین از جنبه‌های گوناگون در جهت هماهنگ شدن با شرایط فرمان رئیس جمهوری، پیش می‌رود، اما این حرکتها به تأثیر فضای رقابت‌آمیز سفر او به پکن، مخدوش گردیده است.» کریستوفر در زمان ترك پکن، گفته بود که مذاکراتش با رهبران چین «کاسبکارانه و ثمربخش» بوده است. **تایمز مالی** نوشت: کریستوفر به جراید اطلاع داد که «اختلافهای چین و ایالات متحده کاهش یافته است» اما او «نمی‌تواند به موارد معینی از پیشرفت در زمینهٔ مسألهٔ حاد حقوق بشر اشاره کند، جز یادداشت تفاهمی که در باره تجارت محصولات تولیدی زندانها، تنظیم گردیده است.» چین (بار دیگر) موافقت کرد که صدور محصولات کارگاههای زندانها را به ایالات متحده محدود سازد.(۱۵۱)

فریدمن گزارش می‌دهد که حکومت کلینتون «به پکن حالی کرده است که اگر حداقل خواسته‌های ایالات متحده را در زمینهٔ حقوق بشر برآورده سازد، ایالات متحده موضوع پایان دادن به تهدید هر سالهٔ تحریم تجاری را به منظور دگرگون کردن رفتار چین، مورد توجه قرار خواهد داد»؛ زیرا سیاست پیشین حقوق بشر که با فشارهای کنگره (یعنی در واقع مردم) برقرار گردیده، «کهنه شده و باید دگرگون شود». این امر «دگرگونی عمده‌ای است در سیاست که اهمیت روزافزون تجارت را در اقتصاد آمریکا، نشان می‌دهد». «مقامهای دیگری می‌گویند» که سیاست حقوق بشر «کهنه شده، زیرا امروز، تجارت ابزار بسیار پراهمیتی است برای گشودن جامعهٔ چین، گسترش حکومت قانون و آزادی حرکت در داخل چین و تشویق» مالکیت خصوصی. ابزاری که سرانجام، برای رسیدن به این هدفها مناسبتر تشخیص داده شد، «سلب انتخابی امتیازهای تجاری کنونی از مؤسسات دولتی چین» است، به جای «مجازاتی که شامل حال همهٔ مؤسسات چینی شود، در صورتی که پکن به اندازهٔ کافی در زمینهٔ حقوق بشر پیشرفت نکند». استیون گرین هاوس گزارش داده که وینستون لرد، معاون وزارت خارجه برای اتاق بازرگانی ایالات متحده توضیح داده که این روش، روش بسیار خوبی است، زیرا «به حفظ بنگاههای خصوصی در چین

کمك و از سرمایه‌گذاریهای آمریکایی در آنجا حمایت می‌کند». این ابزار حتی می‌تواند «پاره‌ای بنگاههای دولتی را به خصوصی شدن تشویق کند» و در نتیجه منافع سرمایه‌داران غربی را افزایش دهد.(۱۵۲)

این دورویی، خیره کننده است، اما نه بیشتر از سیاست «حقوق بشر»ی که اکنون «کهنه» شده و همواره، با دقت و ظرافت، به گونه‌ای سرهم بندی می‌شد که خدشه‌ای به منافع وارد نکند و بی‌رحمی‌های بزرگی را که از سوی موکلان ایالات متحده و با پشتیبانی آن صورت می گرفت، «نبینند». نگرانیهای مربوط به حقوق بشر، در ارتباط با نیکاراگوا و کوبا که محکوم به محاصره و هراس خرد کننده بوده‌اند، به‌سرحد جنون می‌رسید. در این موارد، تجارت «ابزار»ی نیست که رفتار خوب را سبب می‌شود. خطاکاران باید به نقش خدمتگزاری خود بازگردانده شوند و در صورتی که خودنمایی‌های بشرستیزانه در باب حقوق بشر ما را به این هدف برساند، چه بهتر. بی‌رحمی‌های بسیار شدیدتر و بدتری که ایالات متحده در کشور همسایه سازمان می داد و از آن حمایت می‌کرد، طبعاً، نمی بایست موضوع تحریمهای اقتصادی قرار گیرد. همین حکم در مورد امپراتوری شوروی هم صادق بود. تا زمانی که این امپراتوری به موقعیت جهان سومی دیرینهٔ خود بازگردانده نشده بود، تجارت «ابزار»ی برای رهایی از بندهای اسارت نبود. چین هم تا زمانی که درهای خود را به روی سرمایه‌گذاری و نظارت خارجی باز نکرده و امکان سودهای کلانی را برای آنان فراهم نیاورده بود، همین حال را داشت.

٦- خطوط اصلی نظم نوین جهانی

ساختارهای حکمرانی بدان گرایش دارند که بر گرد قدرت داخلی، که در چند سدهٔ اخیر، قدرت اقتصادی بوده، به هم بپیوندند. این روند، هم‌اکنون هم در جریان است. جیمز مورگان، خبرنگار اقتصادی بی‌بی‌سی در تایمز مالی، «حکومت واقعی و غیررسمی جهانی» را که در حال شکل گیری است چنین توصیف کرده است: صندوق بین‌المللی پول، بانك جهانی، گروه هفت، گات و دیگر ساختارهایی که برای خدمت به منافع شرکتهای چند ملیتی، بانکها و مؤسسات سرمایه‌گذاری در این

«عصر نوین امپراتوری استعماری» برپا شده‌اند. از سوی دیگر، کمیسیون جنوب تذکر می‌دهد که «قدرتمندترین کشورهای شمال به هیأت مدیرۀ واقعی و غیررسمی اقتصاد جهان بدل شده‌اند و ضمن حفاظت از منافع خود، ارادۀ خویش را به جنوب تحمیل می‌کنند» و آنگاه، حکومتهای جنوب «باید با خشم و حتی خشونتِ مردم خود که اوضاع زندگی‌شان به خاطر حفظ الگوهای عملی اقتصاد جهانی، هر روز بدتر می‌شود، رویارویی کنند» ـ «الگوهای عملی اقتصاد جهانی» یعنی ساختار کنونی ثروت و قدرت.(۱۵۳) یکی از ویژگیهای پرارزش این نهادهای واقعی و غیررسمی حاکم، مصونیت آنان در برابر نفوذ، و حتی آگاهی مردم، است. این نهادها، پنهانی عمل می‌کنند و جهانی را می‌آفرینند که فرودست نیازهای سرمایه‌داران است و در آن، مردم «سر جای خود نشانده شده‌اند» و تهدید دموکراسی کاهش یافته است. وارونگی گسترش دموکراسی در سده‌های گذشته به همراه شکل‌های نوین انحراف از آموزۀ کلاسیك لیبرال در اقتصاد بین‌الملل، مسأله‌ای است که به هیچ روی نمی‌توان آن را کوچك شمرد.

در سراسر جنوب، این تحولات را با نگرانی می‌نگرند و جهان سومی که اکنون در درون شمال رو به گسترش است، باید همین اندازه نگران باشد. لوییس فرناندو خارامیو[1] رئیس گروه ۷۷، در آخرین سخنرانی خود، به «فضای ناموافق بین‌المللی» و «از دست رفتن جایگاه اقتصادی و سیاسی» کشورهای رو به رشد «در نظم، به اصطلاح، نوین جهانی... در سحرگاه سدۀ بیست‌ویکم» اشاره کرد؛ یعنی عوامل فلاکت‌زایی که به شدت با «سرخوشی» پایان جنگ سرد، برنامه‌های لیبرالی شدن اقتصاد و پیمان گات در تناقض است. خارامیو گفت که هدف استراتژی ثروتمندان «به روشنی، توان بخشیدن هرچه بیشتر به نهادها و آژانسهای اقتصادی‌ای است که خارج از نظام ملل متحد عمل می‌کنند». ملل متحد، با تمام کاستی‌هایش، هنوز «یگانه مکانیسم چند جانبه‌ای است که کشورهای رو به رشد می‌توانند در چارچوب آن، نفوذی داشته باشند». برعکس، نهادهای برتون وودز (بانك جهانی،

1. Luis Fernando Jaramillo

صندوق بین‌المللی پول و مانند آنها) هر روز بیشتر به «مرکز گرانش تصمیم‌های اقتصادی مهمی که بر کشورهای رو‌به‌رشد تأثیر می‌گذارد»، تبدیل می‌شوند. ویژگیهای این نهادها از این قرار است: «خصلت غیردموکراتیك، پنهان‌کاری، اصول قشری و متعصبانه، فقدان جمع‌گرایی در بحث از هدفها و ناتوانی آنان در تأثیرگذاری بر سیاستهای کشورهای صنعتی» ـ این نهادها، در واقع، خدمتگزار بخشهای مسلط آنان هستند. سازمان جهانی تجارت که بر طبق آخرین پیمانهای گات بنیان نهاده شده، خود را با بانك جهانی و صندوق بین‌المللی پول هماهنگ خواهد کرد و «مثلث نهادی نوین» را تشکیل خواهد داد که وظیفهٔ اصلی آن نظارت و استیلا بر روابط اقتصادی‌ای است که جهان رو‌به‌رشد را گرفتار می‌سازد» و به موازات آن، کشورهای صنعتی «ترتیب معاملات خود را... در خارج از مجاری عادی» در دیدارهای گروه هفت و مانند آن، تعیین خواهند کرد.

برداشت کنفرانس ژانویهٔ ۱۹۹۴ یسوعیها در سان سالوادور، هم همین است و ما پیش از این به آن اشاره کردیم (ص. ۹۹). گزارش این کنفرانس چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «آمریکای مرکزی، امروز، جهانی شدن [اقتصاد] را همچون غارتگری ویرانگرانه‌ای تجربه می‌کند، که شدیدتر از آن چیزی است که ۵۰۰ سال پیش، مردم آن به تأثیر جهانگشایی و استعمار، احساس کرده بودند». این تعبیر را می‌توان در بارهٔ بیشتر بخش‌های «جهان رو به رشد» صادق دانست. نیروی مسلط، امروز، بازار نیست، بلکه «دولتی فراملی است که سیاستهای اقتصادی را تعیین و برای چگونگی اختصاص منابع، برنامه‌ریزی می‌کند. صندوق بین‌المللی پول، بانك جهانی، بانك توسعهٔ قارهٔ آمریکا، آژانس آمریکایی پیشرفت بین‌الملل، جامعهٔ اروپا، برنامهٔ پیشرفت ملل متحد و دیگر نهادهای مانند آنها، همگی نهادهایی وابسته به یك یا چند دولت هستند که ویژگی فراملی دارند و نفوذ آنها بر اقتصاد کشورهای ما خیلی بیشتر از نفوذ بازار است.»(۱۵۴)

افزون بر اینها، نهادهای این دولت فراملی، اساساً به اربابان دیگری خدمت می‌کنند؛ درست مانند همهٔ قدرتهای دولتی. در اینجا، اربابان دیگر، همان شرکتهای چند ملیتی هستند که در زمینه‌های بازرگانی و دیگر خدمات، تولید، وسایل ارتباطی

و مخابرات بر جهان استیلا دارند و نهادهایی که به آنها خدمت می‌کنند در ساختار داخلی خود، تمامی خواه (توتالیتر) هستند، در برابر هیچ کس مسؤول نیستند؛ ویژگی مطلقه دارند و قدرتشان بیکران است. هر یك از اعضای این نهادها، جایی ویژه و ثابت در سلسله مراتب قدرت و استیلا دارد و از فرادست دستور می‌گیرد و به فرودست فرمان می‌دهد. کسانی که در بیرون این چارچوب جای دارند، شاید بکوشند که خود را به اربابان اجاره دهند یا چیزی را که اربابان تولید می‌کنند بخرند، اما جز این دریچه، هیچ اختیار دیگری به روی توده‌های مردم گشوده نیست.

می‌توان از خود پرسید که اگر لیبرالهای کلاسیك امروز می‌بودند، با دیدن این قدرت مطلقهٔ غیرمسؤول، آن هم با این ابعاد غول‌آسا، چه می‌گفتند؟ مثلاً، تامس جفرسون با آن نفرتی که از «حکومت یگانه و قدرتمند اشرافیت، بر پایهٔ نهادهای بانکداری و تجمع‌های پولداران» داشت و می‌گفت که این حکومت، از این راه «بر کشاورز غارت شده و خرده مالکی که به گدایی افتاده، غالب خواهد شد و بر آنها فرمان خواهد راند»، اگر امروز می‌بود، می‌دید که این کابوس تحقق یافته است. آدام اسمیت هم، که در دوران پیش از سرمایه‌داری می‌زیست و نسبت به «شرکتهای سهامی» بدبین و شکاك بود و به ویژه از این ترس داشت که این شرکتها، سرانجام به اشخاص حقوقی بی‌مرگ تبدیل شوند؛ یعنی حقوقی را که در طول سدهٔ نوزدهم به‌دست آوردند، به دست آورند، همین‌طور. شاید سخن دیگر اسمیت را هم در همین رابطه به یاد آوریم که گفته است، در شرایط «آزادی مطلق» گرایش طبیعی به برابری قوت می‌گیرد و این شرایط برای کارآیی بازار ضروری است.(۱۵۵)

یکی از نتایج جهانی شدن اقتصاد، ظهور نهادهای حاکمه‌ای است که به منافع قدرت اقتصادی فراملیتی خدمت می‌کنند. نتیجهٔ دیگر، گسترش الگوی اجتماعی جهان سومی دوپاره است به جهان صنعتی. ایالات متحده، در این زمینه، از همه پیش است و این امر یکی دیگر از نتایج قدرت و آگاهی طبقاتی فوق‌العادهٔ بخش کاسبکار است که توانسته در برابر پیمان اجتماعی‌ای که مبارزات مردم در جاهای دیگر برقرار ساخته، پایداری کند. تولید را می‌توان به مناطقی که مزد کارگران آن اندك است انتقال داد و [منافع] آن را به سود بخشهای ممتاز اقتصاد جهانی هدایت کرد.

بخشهای بزرگی از مردم، بدین‌ترتیب، نقشی در تولید نخواهند داشت و در نتیجه بازار خوبی هم نخواهند بود و این وضعیت، درست وارونهٔ آن روزگاری است که هنری فورد دریافته بود، اگر کارگرانش دستمزد آبرومندانه‌ای، در چارچوب اقتصادی که ویژگی ملی آن بیشتر باشد، دریافت نکنند، او نخواهد توانست ماشین‌های خود را بفروشد.

گات، نفتا و چیزهایی مانند آنها را پیمانهای «تجارت آزاد» می‌خوانند. این نامگذاری، اشتباهی و تهی از معناست. نخست آنکه، واژهٔ «تجارت» را نمی‌توان به نظامی اطلاق کرد که در آن حدود ۴۰ درصد از «تجارت» ایالات متحده مبادلات درون بنگاهی است که دستهایی که دیگر چندان هم پنهان نیستند و بر برنامه‌ریزی، تولید و سرمایه‌گذاری نظارت دارند، بر آنها، به صورتی متمرکز، مدیریت می‌کنند. مثلاً، بیش از نیمی از «صادرات» ایالات متحده به مکزیك، وارد بازار مکزیك نمی‌شود، بلکه از یك شعبه از یك شرکت بزرگ آمریکایی به شعبهٔ دیگر همان شرکت فرستاده می‌شود، تا بالاترین میزان سود را از هزینه‌های اندك نیروی کار و شرایط سهل‌تر زیست‌محیطی نصیب صاحبان شرکت کند. این گونه عملیات داخلی (مانند سیاستهای قیمت‌گذاری که هدف آنها منافع مالیاتی و مانند آن است) اختلالهایی در بازار ایجاد می‌کند که به موانع غیرحکومتی و غیرتعرفه‌ای می‌انجامد، این موانع به هیچ روی بی‌اهمیت و کوچك نیست، اما هرگز در پیمانهای تجاری و بت‌پرستی نئولیبرالی‌ای که با آنها همراه است، به حساب نمی‌آید. محاسبهٔ، به اصطلاح، کارآییهای بازرگانی عوامل بسیار دیگری را هم نادیده می‌گیرد. هرمان دالی اقتصاددان ارشد پیشین بانك جهانی می‌گوید که پاره‌ای مسائل، هرگز در هیچ محاسبه‌ای وارد نمی‌شود؛ مانند کاهش مصنوعی هزینه‌های ترابری که با پرداخت سوبسید دولتی انرژی، از راه اعتبارهای مالیاتی سرمایه‌گذاری، صورت می‌گیرد؛ و پژوهشها و هزینه‌های نظامی که دسترسی به نفت و کنترل قیمت آن را میسر می‌سازد و بخش بزرگی از عملکرد نظام پنتاگون را تشکیل می‌دهد. هزینه‌های زیست‌محیطی مصرف سوخت، هم، «جزو امور فرعی جای می گیرد»، که اگر چنین نشود، عامل مهمی در کاهش سودهای حاصل از تجارت خواهد بود. دالی در بارهٔ

تجارت میان ایالات متحده و مکزیك می‌گوید: «غلهٔ ایالات متحده که به بهای فرسایش خاك، مصرف منابع زیرزمینی، آب، چاههای نفت و خزانهٔ فدرال تمام شده می‌تواند به سادگی وارد مکزیك شود» به گونه‌ای که «احتمال دارد نفتا روستائیان مکزیکی را به خاك سیاه بنشاند، زیرا صدور محصولات کشاورزی «ارزان» ایالات متحده، که به صورتی که گفتم به دست آمده، این کشاورزان را خانه خراب خواهد کرد و آنان را به شهرها خواهد راند و در نتیجه دستمزدها، به طور مستقیم در شهرها[ی مکزیك] و غیرمستقیم در ایالات متحده، پایین خواهد آمد.(۱۵۶)

تونی جکسون در تایمز مالی گزارش ملل متحد را در بارهٔ شرکتهای چند ملیتی (گزارش سرمایه‌گذاری جهانی انکتاد، ۱۹۹۳) نقل کرده است. این گزارش برآورد می‌کند که شرکتهای چندملیتی یك سوم سپرده‌های تولیدی بخش خصوصی را در جهان تحت نظارت دارد و سرمایه‌گذاریهای بیرون از مرکز این شرکتها «قدرتی بیش از بازرگانی جهانی در اقتصاد جهان دارد». مجموع فروش این شرکتها، در خارج از کشور مبدأ، ۵/۵ تریلیون دلار و صادرات جهانی آنها ۴ تریلیون دلار، با محاسبهٔ «صادرات» درون بنگاهی آنهاست. چاکراوارتی راگاوان، تحلیل‌گر بازرگانی می‌گوید که این ارقام «شمار بنگاههایی را که اقدامهای فراملیتی انجام می‌دهند و با [سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی] اندك یا حتی بدون آن، از راه زدوبندهای غیرقانونی (دلالی قرار داد، فروش امتیاز، دادن لیسانس و مانند آنها) و ائتلافهای استراتژیك، بر سپرده‌های تولیدی خارجی نظارت می‌کنند، نشان نمی‌دهد.» گزارش سرمایه‌گذاری جهانی می‌گوید که سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی بسیار متمرکز است و حدود یك‌درصد از شرکتهای چند ملیتی، مالك بیش از نیمی از سهام سرمایه‌گذاریهای مستقیم خارجی و کل سپرده‌های شرکتهای وابسته‌اند. راگاوان به نقل از گزارش انکتاد می‌گوید که پیمانهای ۱۹۹۳ گات حقوق شرکتهای چند ملیتی را برای پیگیری فعالیتهای خود افزایش می‌دهد و این شرکتها سرگرم «پیشبرد کار ادغام اقتصاد جهان در چنان مقیاس و آهنگی هستند که تاکنون سابقه نداشته است». این پیمانها، هیچ‌گونه مسؤولیتی در قبال این حقوق برای شرکتهای چند ملیتی قائل نمی‌شوند. گزارش انکتاد می‌گوید که به همین ترتیب، بانك جهانی رهنمودهایی در بارهٔ اینکه

حکومتهای میزبان، چه رفتاری باید با سرمایه‌گذاریهای مستقیم خارجی داشته باشند، صادر می‌کند، بدون «آنکه اشاره‌ای به مسؤولیتها و التزامهای سرمایه‌گذاران خارجی، جز به صورتی بسیار کلی، بکند». تلاشهایی که برای تدوین مقررات رفتاری شرکتهای چند ملیتی صورت می‌گرفت در ژوئیهٔ ۱۹۹۲ با شکست مواجه شد. انکتاد می‌گوید: «این امر، گسترده‌ترین کوششی را که در جهت برقراری چارچوبی جهانی و متعادل برای سرمایه‌گذاریهای مستقیم خارجی، صورت گرفته، پایان می‌دهد.»(۱۵۷)

بنا به گات و نفتا، حقوق سرمایه‌گذاران باید حفظ شود و گسترش یابد. مردم برای «دموکراسی بازار» در شکل انحرافی کنونی، چیزی جز امری فرعی نیستند.

در فاصلهٔ سالهای ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۲، دویست شرکت بزرگ که در رأس شرکتهای دیگر جای دارند، سهم خود را از تولید ناخالص داخلی در سطح جهانی از ۲۴/۲ درصد به ۲۶/۸ درصد و مجموع درآمد خود را به ۶ تریلیون دلار رسانده‌اند و سهم درآمد ده شرکت نخست، نیمی از درآمد دویست شرکت نخست بوده است ـ این ارقام انباشت سرمایه را دست‌کم گرفته‌اند، زیرا غولهای مالکیت خصوصی، مانند کارجیل و یوپی‌اس و مانند آنها را در محاسبه وارد نکرده‌اند. فردریك کلرمون و جان کاواناگ تذکر می‌دهند که در همین بین، پانصد شرکت نخست جهان «سالانه، چهارصد هزار کارگر را در ده سال گذشته، به رغم افزایش مجموع درآمدهای خود، اخراج کرده‌اند.» این پدیدار در ایالات متحده، بازتاب یافته است. صفحه‌های تجاری جراید، در سال ۱۹۹۲، یعنی نخستین سال بهبود نسبی اقتصادی، گزارش دادند که «وضع آمریکا چندان رضایت‌بخش نیست، اما وضع شرکتهای بزرگ آن، عالی است» و سود شرکتهای سهامی «با افزایش سود ناخالص به سطوح بی‌سابقه‌ای رسیده است». عنوان این مقاله چنین بود: «معمای ۹۲: اقتصاد ناتوان، سودهای کلان». این عنوان نتایج روشن یك جنگ طبقاتی تلخ و پیروزمندانه را که در نخستین سال حکومت کلینتون در جریان بود، آشکار می‌کند. مجلهٔ فوربز در گزارش سالانهٔ خود در بارهٔ شرکتهای بزرگ، دریافت که سود پانصد شرکت نخست به میزان ۱۳/۸ درصد در سال ۱۹۹۳ افزایش یافت و به ۲۰۴ میلیارد دلار و سپرده‌های آنها به میزان ۱۰/۲ درصد افزایش یافت و به ۸/۹ تریلیون دلار رسید و ارزشهای بازار

۶/۹ درصد افزایش یافت و به ۳/۶ تریلیون دلار رسید. از ۱۹۹۱ تاکنون شمار کارکنان این شرکتها حدود ۱ درصد کاهش یافته و میزان بیکاری را افزایش داده که امروز به حدود ۱۰ درصد کل اشتغال، یعنی ۱/۸ میلیون شغل رسیده است. سود ۷۸۵ شرکتی که در فهرست فوربز ذکر شده‌اند، چهار برابر بیشتر از میزان فروش آنان رشد داشته است.(۱۵۸)

چگونگی قدرت خصوصی و ویژگی ابهام‌آمیز «تجارت» با توصیهٔ فرهنگستان ملی علوم روشن‌تر می‌شود. این فرهنگستان توصیه می‌کند که «صادرات» ایالات متحده برحسب کل فروش بنگاههایی که مرکز آنها در ایالات متحده است و بدون توجه به اینکه کارخانه‌ها در کجا قرار دارند، محاسبه شود. وال استریت جورنال گزارش می‌دهد: «اقتصاددانان وزارت بازرگانی، با استفاده از این روش به این نتیجه رسیده‌اند که ایالات متحده در سال ۱۹۹۱، ۱۶۴ میلیارد دلار مازاد بازرگانی در زمینهٔ کالاها و خدمات داشته، نه ۲۸ میلیارد دلار کسری تراز بازرگانی»؛ و این اشارهٔ دیگری است به این امر که چگونه «اقتصاد» یك کشور می‌تواند پیشرفت کند و در ضمن مردم آن در رنج باشند.(۱۵۹)

هرمان دالی و رابرت گودلند، اقتصاددانان بانك جهانی در تحلیل پراهمیت خود از گات، به این موضوع اشاره می‌کنند که در نظریهٔ اقتصادی حاکم، «بنگاههای بازرگانی به جزیره‌های برنامه‌ریزی متمرکز در دریای روابط بازار، می‌مانند». این اقتصاددانان می‌گویند: «اگر این جزیره‌ها بزرگتر شوند، به راستی، دلیلی ندارد که ما مدعی پیروزی اصل بازار شویم» ـ به ویژه، موقعی که جزیره‌ها به اندازهٔ دریا بزرگ شوند؛ چرا که در این صورت از اصول بازار آزاد، بسیار فاصله خواهند گرفت. همیشه، هم، همین گونه بوده زیرا قدرتمندان، هرگز آمادهٔ تسلیم در برابر این قواعد ویرانگر نخواهند بود.(۱۶۰)

پیمانهای «تجارت آزاد»، نه تنها «آزاد» نیستند، بلکه چندان ارتباطی هم به «تجارت» ندارند. این پیمانها قدرت شرکتهای چندملیتی را افزایش و در نتیجهٔ آن، «تجارت» را (به معنای دقیق واژه) کاهش می‌دهند و از محدودهٔ تجارت بسیار فراتر می‌روند. یکی از ویژگیهای مهم این پیمانها این است که لیبرالی شدن امور مالی و

خدماتی را مقرر می‌دارند و این امر به معنای امکان دادن به بانکهای بین‌المللی است که بتوانند رقیبان داخلی را از سر راه بردارند، به گونه‌ای که هیچ کشوری نتواند مشابه آن برنامه‌ریزیهای ملی اقتصادی را به اجرا گذارد که به کشورهای ثروتمند امکان پیشرفت داد. و گفتن ندارد که این اصل مطرح شده از سوی آدام اسمیت که «گردش آزادانهٔ نیروی کار» یکی از پایه‌های بنیادی تجارت آزاد است، به گونه‌ای مداوم از سوی جهان سوم یادآوری می‌شود و مدافعان لیبرالیسم آن را رد می‌کنند. این مدافعان، همچنین، نتیجه‌گیری پیشاهنگ خود [آدام اسمیت] را نادیده می‌گیرند. او گفته است که کارگران به دست نیروهای بازار نابود خواهند شد، «مگر اینکه حکومت بکوشد جلوی» این مصیبت را بگیرد و «هر جامعهٔ متمدن و رو به پیشرفتی» باید این تلاش را بکند. افزون بر اینها، قدرتهای ثروتمند و عناصر مسلط آنها، مانند همیشه دشمن تجارت آزاد خواهند بود، مگر اینکه احساس کنند در رقابت پیروز خواهند شد.

ابزارهای دیگری، غیر از پیمانهای تجاری کنونی، دشمنی «کشورهای ثروتمند» را با آموزه‌های نئولیبرالی که به تهیدستان تحمیل می‌شود، تا امکان غارت گسترده‌تر آنان را فراهم آورد، بازتاب می‌یابد. یکی از نخستین هدفهای ایالات متحده، افزایش حمایت از «مالکیت معنوی» است که نرم‌افزارها و حقوق ثبت اختراع را دربر می‌گیرد و تسری این حقوق به کار آماده‌سازی و تولید. کمیسیون تجارت بین‌الملل ایالات متحده برآورد می‌کند که شرکتهای ایالات متحده، در صورتی که این کشور در گات به خواسته‌های حمایتگرانهٔ خود برسد، (همان‌گونه که در نفتا رسید)، سالی ۶۱ میلیارد دلار از کشورهای جهان سوم به دست خواهند آورد. و در صورتی که این امر به دیگر کشورهای صنعتی هم سرایت کند، «جنوب» زیر بار دیونی خواهد رفت که اصل و فرع وامهای کنونی در برابر آن، چیزی به حساب نخواهند آمد. آموزه‌هایی از این دست (که ایالات متحده و دیگر کشورهای ثروتمند در زمانی که خود رو به رشد داشتند، تا همین سالهای اخیر، هرگز نپذیرفتند) به گونه‌ای سامان یافته‌اند که نظارت شرکتهایی را که مرکز آنها در ایالات متحده است بر تکنولوژی آینده، تأمین کند؛ از جمله بیوتکنولوژی که امید می‌رود به بنگاههای

خصوصی برخودار از سوبسیدهای دولتی امکان دهد بر بهداشت و کشاورزی و لوازم زندگی، به طور کلی، استیلا یابند و اکثریت تهیدست را به محصولات گران‌قیمت صنایع غربی کشاورزی، بیوتکنولوژی، داروسازی و مانند آنها وابسته سازد.

مسألهٔ مهم این است که هند نتواند دارو را به بهایی که برای مردم آن سنگین نباشد تولید کند. صنایع داروسازی هند که یکی از پیشرفته‌ترین صنایع داروسازی در جهان سوم است، متکی به محدودیت حق اختراع مربوط به آماده‌سازی، و نه تولید، بوده که راه را به روی برنامه‌ریزی نوین و اقتصادی‌تر، می‌گشود. اصولی که قدرتهای ثروتمند، در روزگاری که رو به رشد داشتند، بر آنها پای می‌فشردند، امروز باید به تأثیر حمایتگری نوین که به گونه‌ای طرح شده که قدرت شرکتهای چند ملیتی را حفظ کند، از میان بروند. این شیوه‌ها در کنار حقوق مالکیت معنوی، جلوی نوآوریهای فنی را می‌گیرد. یکی از زیست‌شناسان برجستهٔ مؤسسهٔ علوم هند می‌گوید: «بهای بسیار سنگین ثبت اختراع بین‌المللی، همچنین، آن دسته از افراد یا مؤسسات پژوهشی را که می‌خواهند وارد کار ثبت اختراع شوند، از این کار بازمی‌دارد». این دانشمند در ضمن تذکر می‌دهد که توان مالی مؤسسهٔ او اجازهٔ آن را نمی‌دهد که سالانه با بیش از دو مورد ثبت اختراع سروکار داشته باشد. مدیر یك شرکت عمدهٔ داروسازی هندی، با پذیرش این ویژگیهای گات، می‌گوید: «ما در دو زمینهٔ حیاتی بهروزی کشور، یعنی غذا و بهداشت، سازش کرده‌ایم» و «در برابر شرکتهای چند ملیتی تسلیم شده‌ایم» و این شرکتها توان آن را خواهند داشت که شرکتهای داروسازی هندی را نابود کنند و بهای دارو را به حد بسیار سنگینی افزایش دهند. یك نشریهٔ معتبر هندی می‌نویسد که این اقدامها «آشکارا، با اصول «بازار آزاد» که همچون اصولی مقدس و دگرگونی ناپذیر از سوی غرب تبلیغ می‌شود، تضاد دارد» و «مانعی جدی در سر راه پیشرفت علمی و فنی ماست» که ضمن زیر پا گذاشتن پیشرفت و استقلال [کشورها]، به سوی «حکومت شرکتهای چند ملیتی و به مسخره گرفتن حاکمیت مردم و دموکراسی پارلمانی» پیش می‌رود.(۱۶۱) در زمینه‌ای گسترده‌تر، شرکتهای بزرگ ایالات متحده باید بذر، گونه‌های مختلف گیاهی، داروها و همهٔ لوازم زندگی را زیر نظارت داشته باشند؛ در مقایسه با اینها، الکترونیك نقشی

فرعی دارد. اقدامهای مشابهی صورت می‌گیرد تا خدمات درمانی کانادا را که به گونهٔ نگران کننده‌ای کارآمد است و در واقع حکم «بُزِ گر» را، آن هم در همسایگی ما دارد، با محدود کردن تولید داروهای ژنریك و در نتیجه افزایش بهای داروها و سود شرکتهای ایالات متحده، بی‌اثر سازد.(۱۶۲)

نسخهٔ اجرایی نفتا ویژگیهای حمایتگرانهٔ دیگری را هم دربر می‌گیرد، که به پاره‌ای از آنها پیش از این اشاره کردیم و دقیقاً به دلیل همین ویژگیها مورد حمایت صنایع قرار گرفته است. یگانه چیزی که در عنوان نفتا (پیمان تجارت آزاد آمریکای شمالی) حقیقت دارد، این است که این پیمان به آمریکای شمالی مربوط می‌شود؛ از این که بگذریم، [باید بگوییم:] نفتا نه «آزاد» است، نه به «تجارت» ربط دارد و نه بر بنیاد «پیمانی» میان مردم پدید آمده است. «پیمانهای تجارت آزاد» آمیزه‌ای از لیبرالی شدن و حمایتگری را تحمیل می‌کنند، از حدود تجارت بسیار فراتر می‌روند و هدف آنها این است که ثروت و قدرت را در دست اربابان «عصر نوین امپراتوری استعماری»، همچون گذشته، حفظ کنند.

رویکرد ایالات متحده را نسبت به «تجارت آزاد»، با نگاهی به توسل آن به محاصره و تحریم اقتصادی، همچون سلاحهایی علیه دشمنان جهان سومی آن، می‌توان دریافت. این سلاح علیه گواتمالا و شیلی که نظامهای دموکراتیك سرمایه‌داری بر آنها حاکم بوده تا کوبا، ویتنام، نیکاراگوا و «یاغیان» دیگر به کار گرفته شده است. از ۱۱۶ مورد تحریم اقتصادی که پس از دومین جنگ جهانی به کار گرفته شده، ۸۰ مورد آن را ایالات متحده به تنهایی آغاز کرده است. این اقدامها که آموزهٔ تجارت آزاد را به شدت نقض می‌کند، غالباً با محکومیت بین‌المللی، از جمله آرای دادگاه جهانی و شورای گات روبه‌رو شده است. قواعد گات، امکانهایی را در اختیار قربانیان این تحریمها قرار می‌دهد: آنان می‌توانند دست به عمل متقابل بزنند. بدین‌ترتیب، اگر ایالات متحده احساس کند که نیکاراگوا رفتار تبعیض‌آمیزی نسبت به آن دارد، می‌تواند دست به تلافی بزند و نیکاراگوا، نیز می‌تواند تحریمهایی را علیه ایالات متحده برقرار سازد یا حتی، غرامتهایی را که دادگاه جهانی مقرر داشته و نیکاراگوا به تأثیر تهدیدهای ایالات متحده از آن چشم‌پوشی کرده، مطالبه کند.

همان‌گونه که بنیانگذاران مکتب شیکاگو، پیش از آنکه این مکتب از سوی افراطیهای عقیدتی غصب شود، گفته‌اند، «آزادی بدون قدرت، مانند قدرت بدون آزادی، گوهر یا معنایی ندارد» ـ و این، یکی از آن حقیقت‌هایی است که در غوغای شورمندانهٔ همسرایی «بازار آزاد» غرق شده است.(۱۶۳)

کتی شنایدر، کارشناس مسائل آمریکای لاتین، در بررسی خود از «معجزهٔ اقتصادی» شیلی می‌گوید که جدا از ویژگیهای شناخته شدهٔ اصلاحات بازاری ـ یعنی افزایش میزان تهیدستی، نابرابری و چیزهای دیگر ـ

دگرگونی نظام اقتصادی و سیاسی، تأثیر ژرفی بر جهان‌بینی مردم عادی شیلی داشته است. امروز، بیشتر شیلیایی‌ها، چه، کسانی که کاسبی کوچك و نامطمئنی دارند و چه، کسانی که نیروی کار خود را به گونه‌ای موقتی اجاره می‌دهند، در تنهایی کار می‌کنند. این مردم متکی به ابتکار خود و گسترش اقتصاد هستند. تماس آنان با کارگران دیگر یا همسایگان اندك است و ساعات کوتاهی را با خانوادهٔ خود می‌گذرانند. کمترین رابطهٔ ممکن را با سازمانهای سیاسی یا کارگری دارند و جز، در پاره‌ای بخشهای پراهمیت خدمات همگانی، مانند بیمهٔ درمانی [که حاکمان فاشیست شیلی، به دلیل پایداری توده‌ها، نتوانستند از میانش بردارند]، توان و علاقه‌ای به رویارویی با دولت ندارند. پاره پاره شدن گروههای مخالف دولت نتایجی به بار آورده که حتی سرکوب وحشیانهٔ ارتش هم قادر به تحقق آن نبوده است. این امر شیلی را، از جهت فرهنگی و سیاسی، از کشوری که مردم آن، فعالانه در گروهها و سازمانهای اجتماعی و سیاسی شرکت می‌کردند، به سرزمین افراد تنها و غیرسیاسی دگرگون کرده است. تأثیر نهایی این دگرگونی چنان است که نامحتمل می‌نماید، ما در آیندهٔ نزدیك، شاهد هرگونه در افتادن جمعی با ایدئولوژی حاکم باشیم.(۱۶۴)

درست همان‌گونه که انتظار می‌رفت، اصلاحات بازار بنیاد دموکراسی راستین را سست کرده و مردم را به مردمی تنها و «هرکس به فکر خود» بدل کرده؛ هرچند، هنوز به مرحلهٔ «درهم شکستگی» مردم اروپای شرقی و دیگر جاهایی که بیشتر در فلاکت جهان سومی فرو رفته‌اند، نرسیده‌اند. مانند این وضعیت را، در جماعتهای کارگری آمریکا می‌یابیم، که در آنها، مردمی که روزگاری، دلاورانه و پیروزمندانه برای عدالت اجتماعی و حقوق انسانی مبارزه می‌کردند، امروز، اغلب نومید، درهم

شکسته و تنها هستند. خشونت و جنایت و دیگر شکلهای دردمندی اجتماعی، در میان مردم تهیدست‌تر «جهان سوم» رو به گسترش آمریکا به ابعاد تکان‌دهنده‌ای رسیده و ارزشهای انسانی، به تأثیر بازاریگری انتخابی، هر روز پایمال‌تر می‌شود.

تأثیر اصلاحات بازاری در جاهایی چون نیوزیلند و کوستاریکا که سنت جاندار سوسیال دموکراتیك داشته‌اند، چیزی جز سست کردن ارزشهای بنیادی این سنت‌ها نبوده است؛ تا جایی که همه را قربانی این شعار شریرانه ساخته که «همه چیز برای ما و هیچ چیز برای دیگران» - یا به قول انسان دوستان کلینتونی، «برای ما چه نفعی دارد؟» «خردمندی اقتصادی» و «استفادهٔ کارآمد از منابع» اگر به معنای برآوردن نیازهای ثروتمندان و قدرتمندان باشد، باید اصل دگرگونی ناپذیر آیینی بنیادگرا را تشکیل دهد که انحرافهای شریرانه‌ای چون «همدردی»، «احساس مسؤولیت» و احساس مشترکی که در جوامع قابل زیستن «مردم را به هم پیوند می‌دهد»، سرکوب می‌کند. این چیزی است که ما سده به سده، و امروز از کشوری به کشور دیگر، می‌بینیم: از جوامع ثروتمند غربی تا استثناهایی در جهان سوم، چون کوستاریکا و شیلی (که کفرورزی آنان، اکنون سرکوب شده)، گرفته، تا زخمهای وخیم جنوب و به ویژه شرق. احساس پیروزمندی کاهنان این آیین در غرب به سادگی قابل درك است.

دنیای واقعی، نه در داخل [ایالات متحده] و نه در خارج آن، هیچ شباهتی به تخیل‌های خواب‌آلوده‌ای که امروز همه‌گیر شده و مطابق آن، تاریخ به سوی آرمان بازارهای آزاد و دموکراسی در حرکت است، ندارد؛ یعنی همان «آینده‌ای که آمریکا دروازه‌بان و سرمشق آن است».

توصیفی دقیق‌تر، ویژگیهایی را که در بیست سال گذشته خود را آشکارتر کرده‌اند، به هم ارتباط خواهد داد. در نظم نوین جهانی، قرار بر این است که جهان از سوی ثروتمندان و برای ثروتمندان اداره شود. نظام جهانی، شباهتی به بازار کلاسیك ندارد و اصطلاح «مرکانتیلیسم شرکتهای سهامی» بیشتر برازندهٔ آن است.(۱۶۵) حکومت به گونهٔ روزافزونی به دست نهادهای عظیم خصوصی و نمایندگان آنها می‌افتد. این نهادها ویژگی تام و تمام (توتالیتر) دارند: در یك شرکت بزرگ سهامی،

قدرت از بالا ناشی می‌شود و مردم بیرون از آن جای دارند. در این نظام دیکتاتوری که «رقابت آزاد» نام گرفته، قدرت تصمیم‌گیری در بارهٔ سرمایه‌گذاری، تولید، و مبادله، متمرکز و دگرگونی ناپذیر است و در برابر نظارت کارگران و مردم، همچون یك اصل برتر و مطابق با قانون، مصونیت دارد. با رشد شتابان شرکتهای چندملیتی و رسیدن آنها به سطحی که فروش خارجی‌شان بر تجارت جهانی فزونی گرفته، این نظامهای حکومت خصوصی قدرتی به دست می‌آورند که کسی حتی خوابش را هم ندیده است. آنان، طبیعتاً از این قدرت برای آفریدن «حکومت واقعی و غیررسمی جهانی» که در مطبوعات تجاری از آن یاد می‌شود، استفاده کرده‌اند، که نهادهای ویژهٔ خود را دارد و از نظارت یا نفوذ مردم برکنار است. اما، «تجارت جهانی»: بیش از یك‌سوم این «تجارت جهانی»، هم‌اکنون، «درون بنگاهی» است، یعنی معاملاتی مالی که در یك مرکز ترتیب یافته، نه تجارت به معنای واقعی آن. تمرکز عظیم قدرت خصوصی، به دولتهای قدرتمندی نیاز دارد که از منافع آن دفاع کنند و آن را از راههای گوناگون گسترش دهند. توانایی این قدرتها به انتقال تولید به مناطقی که سرکوب در آنها شدید است، و هدایت آن به سوی بخش‌های ثروتمند نظام جهانی، الگوی دوپارهٔ جهان سوم را به درون جوامع ثروتمند گسترش می دهد و این روند که با پایان جنگ سرد شتاب بیشتری گرفته، ابزارهای تازه‌ای برای مبارزه با «کارگران نازپروردهٔ غربی» که حقوق محدودی را با مبارزه‌های طولانی به دست آورده‌اند، فراهم می‌سازد. این روندها به تأثیر گسترش غول‌آسای سرمایهٔ رها از نظارت بین‌المللی و جابه‌جایی سرمایه از سرمایه‌گذاری تولیدی و تجارت به سفته‌بازی و دلالی، تقویت می‌شوند. این عوامل، همچنین، آهنگ رشد اقتصادی را کند کرده، برنامه‌ریزی اقتصاد ملی را از تأثیر انداخته‌اند. حکومتهای ملی، که مردم از راههای گوناگون در کار آنها سهیم هستند، از سوی این عوامل زیر فشار قرار می گیرند تا بیش از گذشته در خدمت منافع ثروتمندان و قدرتمندان باشند.

دوران کنونی یاد مراحل مهمی از گذشته را زنده می کند. یکی از مثالهای تکان دهندهٔ این امر، توسل به آموزهٔ اقتصادی کلاسیك (که امروز «نئولیبرال» خوانده می‌شود) همچون سلاحی برای جنگ طبقاتی، است. مثال دیگر، توسل به

تکنولوژی نوین است به منظور پدید آوردن شکلی از «پیشرفت بدون مردم» که نتیجهٔ ماهیت تکنولوژی یا جست‌وجوی کارآیی و ارزندگی نیست. این موضوع را دیوید نوبل در اثر پراهمیت خود توضیح داده و به این امر اشاره می کند که، فی‌المثل، ناکارآیی‌های خودکاری می‌بایست با توسل به نظام سوبسیدهای دولتی و اختلال در بازار از سوی پنتاگون لاپوشانی می‌شد. امروز هم، درست مانند نخستین مرحلهٔ انقلاب صنعتی، تکنولوژی برای افزایش سود و قدرت، مالکیت و نظارت مدیران به بهای از میان رفتن کار معنادار، آزادی، زندگی و بهروزی انسانی به کار گرفته می‌شود. اگر تدبیرها و نهادهای اجتماعی به گونهٔ دیگری بود، توانایی رهایی‌بخش تکنولوژی می‌توانست خود را آشکار سازد. به همین ترتیب، بحثهای کنونی در بارهٔ بهروزی اجتماعی به نسبت کار، ما را به یاد مالتوس و ریکاردو می‌اندازد که «علم» نوین آنان، به اصطلاح، نشان داد که هر کوششی در جهت کمك به اکثریت تهیدست، به زیان آنان تمام خواهد شد. ریکاردو اعلام کرده است که این قضیه به اندازهٔ «قانون جاذبه» قطعی است.(۱۶۶) مالتوس در اثر پرنفوذ خود اعلام کرده است که هر کس ثروتی از خود ندارد، «نمی‌تواند مدعی کمترین مقدار غذا شود، و در واقع حق ندارد در آنجا که هست، باشد،» صرف‌نظر از اینکه سهم کار او چه چیزی را به بازار عرضه کند. ریکاردو عقیده داشت که هر تلاشی برای گمراه ساختن تهیدستان و القای این فکر به آنان که حقوقی گسترده‌تر دارند، «شرارتی بزرگ» و سرپیچی از «آزادی طبیعی» است و این را آن علم اقتصادی که او چهرهٔ پیشرو آن بود و اصول اخلاقی‌ای که این «علم» بر آن استوار بود، به ما نشان داده‌اند.

کارل پولانی در بررسی کلاسیك خود از این تحولات، تذکر می دهد: «هیچ چیز نمی‌توانست روشن‌تر از این باشد که نظام دستمزدی، خواه ناخواه، واپس‌نشینی حق زیستن» را به گونهٔ مندرج در قوانین کهن، که ذهنیت دوران پیش از سرمایه‌داری را بازتاب می‌دهد، ایجاب خواهد کرد. «هیچ چیز نمی‌توانست به اندازهٔ ناسازگاری دوجانبهٔ نهادهایی چون نظام دستمزدی و «حق زیستن» به نظر نسلهای آینده، بدیهی باشد». بنابراین، «حق زیستن» می‌بایست تسلیم شود و به نفع همه، جا را خالی کند.(۱۶۷)

با فرارسیدن سالهای ۱۸۳۰، نتایج این «علم» به صورت قانون تثبیت شد و «حق زیستن»، که بازماندهٔ مندرسی از توهم پیشین بیش نبود، در برابر نظام دستمزدی و زندان کارگاهی تسلیم گردید. پولانی می‌نویسد: «بدین ترتیب، بنی‌آدم به مسیر تجربه‌ای تخیلی کشیده شد. شاید، در تمامی تاریخ نوین چنین اصلاحات بی‌رحمانهٔ اجتماعی مانند نداشته باشد؛ این اصلاحات زندگیهای بی‌شماری را نابود کرد، در حالی که یگانه کارش، در ظاهر، فراهم آوردن میزانی برای فلاکت و بینوایی راستین در آزمایش کارگاهی بود.» پولانی چنین ادامه می‌دهد: «اما، ارادهٔ جامعه برای محافظت از خویش، بی‌درنگ وارد عرصه شد و قوانین مربوط به کارخانه‌ها و امور اجتماعی و جنبش سیاسی و صنعتی طبقهٔ کارگر به وجود آمد... تا خطرهای نوین مکانیسم بازار را دفع کند...» نومیدی و رنج گسترده به بی‌نظمی و اغتشاش انجامید و نخست، شورش و سپس، ظهور جنبش‌های اجتماعی سازمان یافته با اصولی که انباشت سرمایه را متعالی‌ترین ارزش انسانی وانمود می‌کردند، درافتادند ـ یعنی با حق اربابان نسبت به حکومت کردن، درافتادند. بدین ترتیب بنیاد حکومت به روایت هیوم، یعنی «فرمانبرداری بی‌قیدوشرطی که آدمیان با آن، احساسها و خواسته‌های حاکمان خود را به جای احساسها و خواسته‌های خود می‌نشانند»، سست گردید. همین ماجرا با برقراری نظم صنعتی، در ایالات متحده، همراه با «کار آزاد» که کارگران، «بردگی دستمزدی»اش می‌خواندند، تکرار شد. عقیدهٔ نخبگان به تأثیر رویارویی با شورش و بی‌نظمی و از آنها بدتر، سازمان‌یافتگی منشورطلبان و سوسیالیست‌ها، دگرگون شد و «علم»، شکل‌های تازه‌ای بر بنیاد این کشف که «حق زیستن» باید حفظ شود، پیدا کرد. آموزه‌های کاسبکاری آزاد، هر روز بی‌اعتبارتر شدند و حاکمان نوین دریافتند که هنوز، چون گذشته، به قدرت دولت، برای گسترش امتیازهای خویش و حفاظت از خود در برابر انضباط بازار، نیاز دارند. پس از آن به شکل‌های گوناگون سرمایه‌داری رفاه همگانی، دست‌کم در آن جوامعی که توانسته بودند با هراس، ستم و راهزنی، جای شایستهٔ خود را در این جهان به دست آورند، می‌رسیم.

این داستان، در واقع، بارها و بارها تکرار شده است. در برنامه‌های نئولیبرالی، نظریه‌های ریزه‌خواری و دیگر مجموعه‌های عقیدتی که خدمتگزار منافع امتیاز و

قدرت هستند، چیزهای چندان تازه‌ای نمی‌توان یافت. صورتهای ایدئولوژی ستم، شاید برای هماهنگ شدن با مناطق خدمتگزار جهان سوم و جمعیت‌های داخلی، گوناگون باشد؛ اما وجوه اشتراك همهٔ این صورتها روشن و آشکار است و ذوق‌زدگیهای کنونی چیزی نیست جز دوره کردن همان بهانه‌های پیشین برای توجیه امتیاز کسانی که افسارها را در دست دارند، آن هم به شکلی غالباً پیش پا افتاده. مانند نخستین سالهای سدهٔ نوزدهم، ما باید یکبار دیگر این را درك کنیم که فریب دادن مردم و باوراندن به آنها که حقوقی فراسوی آنچه که می‌توانند با فروش نیروی کار خود به دست آورند، دارند، تجاوز به آزادی طبیعی و حتی علم، خواهد بود. متفکران برجسته با دوراندیشی توضیح می‌دهند که هر تلاشی در جهت انحراف از این درست‌اندیشی، یکراست به «گولاگ» خواهد انجامید. دوران کنونی ما را به یاد لحظه‌های آکنده از ذوق‌زدگی دورانی می اندازد که صداهای ناهنجار «طبقات پست» تهدیدآمیزتر از آن شده بود که ناشنیده بماند و این واقعیت درسهایی را همراه خود دارد که چندان ناآشنا نیست.

در فضایی آکنده از یأس و هراس همگانی، نشانه‌هایی از پایداری به چشم می‌خورد که صورتهای گوناگونی به خود می‌گیرد. دو مورد از این نشانه‌ها را با هم مقایسه کنیم: شورشهای سال ۱۹۹۲ در جنوب و مرکز لوس‌آنجلس و شورش مایاها در چیاپاس مکزیك در اول ژانویهٔ سالِ ۱۹۹۴. هر دو مورد، بازتاب بیرون رانده شدن هرچه بیشتر مردمی است که در شرایط حاکمیت موجود، نقشی در ایجاد سود ندارند و بنابراین هیچ‌گونه حقوق یا ارزش انسانی، هم، ندارند. مردمی که در پسکوچه‌های لوس‌آنجلس زندگی می‌کنند، روزگاری شغل داشتند، پاره‌ای از آنان در بخش دولتی که نقشی حیاتی در جامعهٔ «سرمایه‌دار بازار آزاد» ایفا می‌کند و پاره‌ای دیگر در کارخانه‌هایی که به جاهای دیگری انتقال یافته‌اند که در آنجاها، می‌توان از کارگران وحشیانه‌تر بهره‌کشی کرد و بدون برخورد با مانعی، محیط زیست را آزادانه‌تر ویران ساخت. این مردم بسیار ثروتمندتر از مایاهای چیاپاس هستند که درمی یابند آنچه از زندگی‌شان برجای مانده با اجرای پیمانهای مربوط به حقوق سرمایه‌گذاران (نفتا، گات) که استیلای آنان را گسترش می‌دهد، با نابودی کامل روبه‌رو خواهد شد. اما،

شورشهای لوس‌آنجلس به گونه‌ای یکسره متفاوت با طغیان چیاپاس روی داد. این تفاوتها بازتاب تفاوت میان جماعتهایی است که به تأثیر نیروهای بیرونی روحیهٔ خود را از دست داده‌اند و روبه ویرانی دارند و جماعتهای دیگری که همبستگی درونی و سرزندگی خود را حفظ کرده‌اند. مسائل ویژه‌ای که در پیش‌اند، با هم تفاوت دارند؛ ضرورت همبستگی و شرکت سازندهٔ [مردم]، در رویارویی با «تجربه‌ای جهانی» که اکنون در جریان است، نمی‌تواند، از اینکه هست روشن‌تر باشد.

ماهیت این تجربه را، گزارش سازمان بین‌المللی کار روشن می‌سازد. این گزارش می‌گوید که نزدیك به ۳۰ درصد نیروی کار جهانی، در ژانویهٔ ۱۹۹۴ بیکار بوده و توانایی تأمین پایین‌ترین حد سطح زندگی را نداشته است. سازمان بین‌المللی کار چنین نتیجه‌گیری می‌کند که این «بیکاری مداوم و درازمدت» بحرانی است که ابعاد آن از بحران بزرگ، چیزی کم ندارد. بیکاری گسترده، همچنان در کنار تقاضای گستردهٔ کار، وجود دارد. به هر سو که بنگریم، خواهیم دید که کارهایی با ارزش اجتماعی و انسانی وجود دارد که باید انجام شود و از سوی دیگر آدمیان بی‌شماری هستند که می‌خواهند آن کارها را انجام دهند. اما، نظام اقتصادی نمی‌تواند کار مورد نیاز و دستهای بیکار آدمیانی را که رنج می‌کشند، باهم جمع آورد. درك این نظام از «سلامت اقتصادی»، فقط، وابسته به خواسته‌های سود است نه نیازهای مردم. خلاصه اینکه، این نظام اقتصادی، شکست مصیبت‌باری بیش نیست. بی‌گمان، این نظام را همچون پیروزی بزرگی می‌ستایند، و در واقع برای بخش کوچکی از طبقات ممتاز و از جمله کسانی که مواهب و پیروزیهای آن را به جهانیان اعلام می‌کنند، پیروزی، هم، هست. (۱۶۸)

این ماجرا تا کجا می‌تواند پیش رود؟ آیا به راستی، بنای یك جامعهٔ بین‌المللی بر بنیاد چیزی چون الگوی جهان سوم با جزیره‌های امتیازهای عظیم در میان دریایی از فلاکت ـ جزیره‌هایی فراخ‌تر در کشورهای ثروتمندتر ـ به همراه نظارت و حکومتی که ویژگی توتالیتر دارد، در درون شکل‌های دموکراتیکی که هر روز توخالی‌تر می‌شوند، ممکن خواهد بود؟ آیا پایداری توده‌ای، که خود باید بین‌المللی شود تا بتواند به پیروزی برسد، خواهد توانست این ساختارهای خشونت و استیلای

رو به گسترش را افشا کند و کار چند هزارسالهٔ گسترش آزادی، عدالت و دموکراسی را که امروز رو به سترون شدن و حتی وارونه شدن می‌رود، به پیش ببرد؟ اینها هستند، پرسشهای بزرگ آینده.



۳

«بزرگترین غنیمت» تاریخ

آن نظم نوین جهانی که بر ویرانه‌های دومین جنگ جهانی بنیان نهاده شد، ارتباطی نزدیك با رهنمودهای چرچیلی و تبصره‌های پراهمیت آن داشت: «ملتهای ثروتمند» باید بر جهان حکومت کنند و مردان ثروتمند این ملتها بر این ملتهای ثروتمند. این رهنمود با دستورالعمل پدران بنیانگذار دموکراسی آمریکا هماهنگ است که می گوید: «مردمی که مالك کشور هستند باید بر آن حکومت کنند» (جان جی)[1]. همان‌گونه که آدام اسمیت تذکر داده، این مردان ثروتمند از «دستورالعمل شریرانهٔ اربابان» پیروی می کنند و قدرت دولت را به گونه‌ای به کار می گیرند که اطمینان حاصل شود که منافع «طراحان اصلی» سیاست، «تمام و کمال تأمین می‌شود» و اهمیتی ندارد که تأثیر این همه بر دیگران چه باشد. در این بین، خدمتگزاران [مردان ثروتمند]، واقعیت اجتماعی را در پردهٔ نیك‌خواهی و هماهنگی می‌پوشانند و می کوشند «بیگانگان نادان و فضول» را سرجای خود بنشانند، یعنی دور

---

1. John Jay

از عرصهٔ سیاست. اما امکان گزینش میان نمایندگان کاسبکاران را، به صورت دوره‌ای به آنان می‌دهند که با توجه به تنگناهایی که از سوی قدرت متمرکز خصوصی بر سیاست اعمال می‌گردد، خطر انحراف از قاعده را، در هر صورت، از میان می‌برد. قدرت خصوصی هر روز بین‌المللی‌تر می‌شود و قدرت مالی، به همراه تأثیر منفی آن بر رشد و دستمزد، اهمیتی بی‌سابقه می‌یابد.

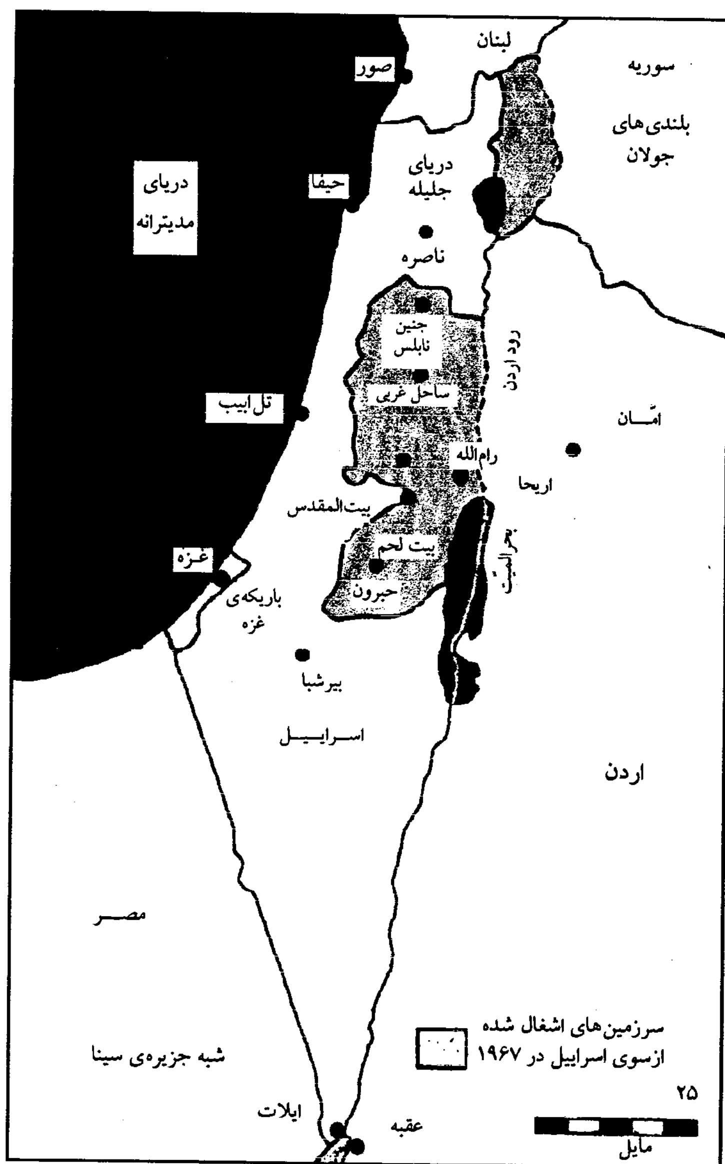
این روند، در سیر طبیعی خود، به جهانی شدن اقتصاد و نتایج آن گرایش دارد یعنی جهانی شدن الگوی جهان سومی جوامع دوپاره، که امروز به قلب اقتصادهای صنعتی راه می‌یابد، و همچنین «حکومت جهانی واقعی و غیررسمی» که نمایندهٔ منافع شرکتهای چند ملیتی و نهادهای مالی است که باید اقتصاد جهانی را سامان دهند. در این بین، نظام جهانی، صورت «مرکانتیلیسم سهامی» را به خود می‌گیرد. روابط بازرگانی و برنامه‌ریزی، در درون این نظام، به صورت متمرکز و در چارچوب جهان وطنی لیبرالی سامان می‌یابد که برای تأمین نیازهای قدرت و سود سرهم‌بندی شده و از کمکهای مالی و حمایت قدرت دولتی برخوردار می‌شود. «ملتهای گرسنه» و جهان سومی‌ها باید پیرو آموزه‌های نئولیبرالی باشند، اما قدرتمندان اختیار آن را دارند که این آموزه‌ها را هرزمان که ضرورت افتد، نادیده بگیرند. پایان جنگ سرد و بازگشت بخش‌های بزرگی از سرزمینهای زیر استیلای استبداد شوروی به موقعیت جهان سومی دیرینه، امکانهای تازه‌ای برای سود و سلاحهای مؤثرتری برای ادامهٔ جنگ شدید و یکجانبهٔ طبقاتی که بی‌وقفه از سوی اربابان در جریان است، فراهم می‌آورند.

آنچه که برشمردیم، همچنان، ویژگیهای بنیادی نظم جهانی را تشکیل می‌دهد.

۱ـ امروزی شدن آموزهٔ مونرو

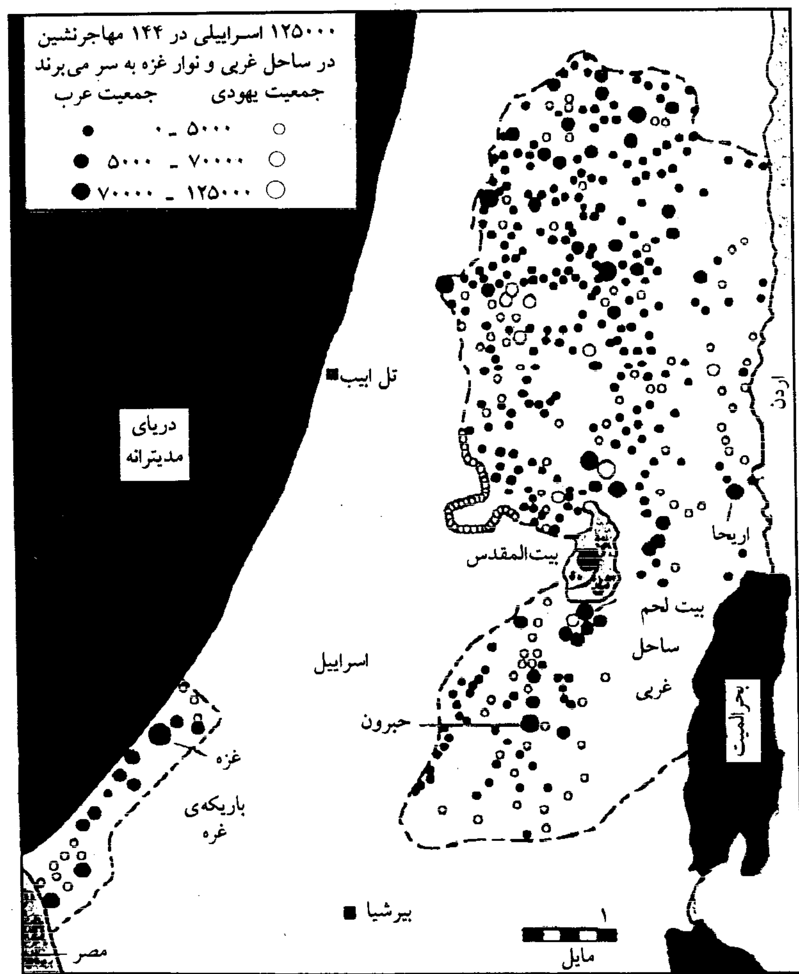
من، در بحث از طرح برنامهٔ پهنهٔ بزرگ برای عصر پس از جنگ، از نقش خاورمیانه سخنی نگفتم. در این بخش به این موضوع خواهم پرداخت.(۱)

موضوع اصلی در خاورمیانه، منابع بی‌مانند انرژی آن منطقه، به ویژه در



اسراییل و کشورهای همسایه

(منبع: بنیاد مطالعات خاورمیانه)



مهاجرنشین‌های اسراییلی، در ۴ مه ۱۹۹۴، توافق صلح
(منبع: آسوشیتدپرس، نقشه‌ی بوستون گلوب)

شبه‌جزیرهٔ عربستان بود و هنوز هم هست. هدف اصلی سیاست ایالات متحده برقراری نظارت خود بر آن چیزی بود که وزارت خارجه آن را «منبع گیج کنندهٔ قدرت استراتژیك و یکی از بزرگترین غنایم مادی در تاریخ جهان» و «شاید غنی‌ترین غنیمت اقتصادی جهان در زمینهٔ سرمایه‌گذاری خارجی» می‌خواند. آیزنهاور، بعدها، این شبه جزیره را «مهم‌ترین منطقهٔ استراتژیك» جهان توصیف کرد. در اینجا هم، چون آمریکای لاتین، می‌بایست نیروهای دیرینهٔ استعماری را بیرون راند. پس، فرانسه بدون هیچ تشریفاتی یکسره از آنجا اخراج شد، اما بریتانیا نقش شایان توجهی را حفظ کرد که به تدریج و مطابق با اصل «روابط قدرت» کاهش یافته است.

شرکتهای بزرگ ایالات متحده، ضمن استیلا بر نیمکرهٔ غربی، نقش اصلی را در تولید نفت خاورمیانه، به دست آوردند. رقیبان را از خاورمیانه هم، چون «منطقهٔ کوچك ما در اینجا» (هنری سیمسون؛ وزیر جنگ، نیمکرهٔ غربی را، چنین خوانده است) بیرون راندند. اهمیت ونزوئلا که تا سال ۱۹۷۰ در مقام بزرگترین صادرکنندهٔ نفت باقی ماند، از همه بیشتر بود. از سال ۱۹۷۰ عربستان سعودی و ایران، که هر دو موکل ایالات متحده بودند، جای ونزوئلا را گرفتند. ایالات متحده، پس از نخستین جنگ جهانی، از دیکتاتور خشن و فاسد ونزوئلا یعنی خوآن وینسنته گومز که درهای کشورش را به روی شرکتهای آمریکایی گشود و زیر فشار ایالات متحده از دادن امتیاز به بریتانیایی‌ها خودداری کرد، حمایت می‌کردند. در نظم نوین جهانی پس از دومین جنگ جهانی، صنعت نفت ایالات متحده بر اقتصاد این کشور استیلا یافت. روابط دوکشور، به ویژه در فاصلهٔ سالهای ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۸، یعنی دوران دیکتاتوری پرز خیمه‌نز[1] که وینسنته گومز را در زمینهٔ بی‌رحمی و آزمندی پشت سر گذاشت، نزدیك و برای شرکتهای ایالات متحده پر سود بود. آیزنهاور به خیمه‌نز نشان شایستگی اعطا کرد، تا از «سیاستهای سالم او در زمینهٔ مالی و اقتصادی که گسترش سرمایه‌گذاری خارجی را تسهیل کرده و بدین‌ترتیب بهروزی کشور و بهره‌برداری شتابان از منابع طبیعی عظیم آن را ممکن ساخته» ـ و تصادفاً، منافع کلانی را نصیب

---

1. Pérez Jiménez

شرکتهای ایالات متحده و از جمله شرکتهای فولاد و دیگران، کرده، قدردانی کرده باشد. برای نمونه، نیمی از منافع استاندارد اویل نیوجرسی از سوی شعبهٔ آن شرکت در ونزوئلا تأمین می‌شد. حکومت کندی همان سیاست مرسوم، یعنی حمایت از ارتش برای سرکوب کارگران و دیگر نیروهای توده‌ای را در پیش گرفت. نتایج این سیاستها، بدون آنکه مایهٔ شگفتی شود، در ونزوئلا، مانند نتایج این سیاستها در برزیل، یعنی یکی دیگر از جواهرات تاج آمریکای لاتین، از آب درآمد.(۲)

رهنمودهای بنیادی این سیاستها در یادداشت آوریل ۱۹۴۴ وزارت خارجه با عنوان «سیاست نفتی ایالات متحده»، برشمرده شده است. این یادداشت خواهان «حفظ موقعیت مطلقهٔ فعلی [در نیمکرهٔ غربی] و بنابراین محافظت هوشمندانه از امتیازهای موجود ایالات متحده به همراه پافشاری بر اصل درهای باز، یعنی امکانهای برابر برای شرکتهای ایالات متحده در مناطق جدید» شده است. «آموزهٔ بازار آزاد» در واقع به این معناست که آنچه را داریم حفظ می‌کنیم و در را به روی دیگران می‌بندیم؛ آنچه را که هنوز به دست نیاورده‌ایم، با کمك اصل درهای باز به دست خواهیم آورد. دیوید پینتر[1] می‌نویسد که این سیاستها به اجرا درآمد و مایهٔ ترس و نومیدی رقیب اصلی شد: «بریتانیا، به دلیل از دست دادن قدرت خود، به ناچار ترتیبی را پذیرفت که طبق آن صنعت نفت ایالات متحده موقعیت ممتازی را به دست آورد و تمامی تولید نفت بریتانیا که در کشورهای دیگر پراکنده بود، در معرض رقابت شرکتهای قدرتمند بین‌المللی نفت ایالات متحده قرار گرفت.»

بدین‌ترتیب، واشینگتن توانست سیاست «درهای بسته» را به خاورمیانه گسترش دهد. این سیاست به گونه‌ای پیروزمندانه در نیمکرهٔ غربی تحمیل شده و با ایجاز تمام، در سال ۱۹۱۸ از سوی حکومت وودرو ویلسون تعریف شده است. لنسینگ، وزیر خارجه، پس از اینکه خبردار شد که بریتانیایی‌ها می‌کوشند امتیازهای استخراج نفت را به دست آورند، به مقامهای آمریکای مرکزی اعلام کرد: «وزارت [خارجه] برای این امر کمال اهمیت را قایل است که فقط آمریکایی‌های تأیید شده،

1. D. Painter

در همسایگی کانال پاناما، امتیاز نفت را دارا باشند.» بنابراین هیچ کس دیگری نباید مجاز به استخراج و بهره‌برداری از نفت در این مناطق باشد. جفری فریدن[1] می‌گوید که این «سیاست تهاجمی آمریکا با پیروزی فوق‌العاده‌ای رو به رو شد» و سهم شرکتهای نفتی ایالات متحده «به زیان شرکتهای انگلیسی ـ هلندی» به شتاب، افزایش یافت. یك نسل بعد، در خاورمیانه، «پافشاری آمریکا بر اصل درهای باز در زمینهٔ نفت، دقیقاً تا زمانی که نفتگران آمریکایی وارد صحنه شدند، ادامه یافت و به محض اینکه این هدف تحقق یافت، ایالات متحده از بسته شدن ناگهانی درها احساس رضایت کرد.»(۳)

اینکه برنامه‌ریزان ایالات متحده می‌بایست آموزهٔ مونرو را، به محض فراهم آمدن شرایط مساعد، به خاورمیانه گسترش دهند، امری است قابل درك. توجیه این قضیه، با نگاهی به روزهای استعماری گذشته، کار ساده‌ای بود. آلکساندر کرك، سفیر ایالات متحده در عربستان سعودی گفته است که ایالات متحده باید جانشین بریتانیا شود: «گفتن ندارد که نظم باثبات جهانی تنها، با رهبری نظام آمریکایی، تحقق‌پذیر است». این نظم «به کشورهای واپس‌مانده یاری خواهد داد که اتکا به خود را بنیان نهند»؛ یعنی اتکا به خود از آن گونه‌ای که ایالات متحده، به گونه‌ای پیروزمندانه درمنطقهٔ کاراییب و آمریکای مرکزی و فیلیپین برقرار ساخته بود ـ مورد اخیر نمونه‌ای بود که همواره، بدون توجه به واقعیت‌ها، با غرور از آن یاد می‌شد.

یادداشت سال ۱۹۴۴ وزارت خارجه که از سوی روزولت تأیید شده، می‌گوید که کمك ایالات متحده به پادشاهی سعودی، «تفاوت میان رویکردهای آمریکا و بریتانیا را به مسائل کشورهای واپس‌مانده آشکار» خواهد کرد و «نشان خواهد داد که آمریکا توانایی بیشتری برای دادن کمکهای مادی پیگیر و سازنده دارد». ویلیام بولیت، یکی از مشاوران سرشناس سیاست خارجی، توصیه کرد برای حصول اطمینان از اینکه رضایت تلویحی بریتانیا به شرایطی نینجامد که «ابن سعود یا جانشینان او از دادن امتیاز [به شرکتهای آمریکایی] خودداری کنند و امتیازها را به

---

1. Jeffry Frieden

بریتانیایی‌ها بدهند»، نیکتر آن است که ایالات متحده کمکهای خود را در برابر گرفتن حق استفاده از پایگاههای نظامی عربستان در اختیار آن کشور بگذارد. رئیس جمهوری، پادشاهی عربستان سعودی را یك «متفق دموکرات» تشخیص داد که با نازیها در حال جنگ است و بدین‌ترتیب آن را مشمول شرایط اعطای کمك، از جمله مصالح کمیاب ساختمانی، در برابر حق استفاده از پایگاههای نظامی آن، قرار داد. روزولت اعلام کرد: «دفاع از عربستان سعودی برای دفاع از ایالات متحده ضرورت حیاتی دارد ـ در آنجا و آن زمان بریتانیا، نقش «متجاوز» را بازی می‌کرد. خاندان سلطنتی سعودی شایستگی حمایت ایالات متحده را داشت، زیرا ابن‌سعود «مردی زیرك و دارای توانایی اجرایی بود که آمادگی آن را داشت که مردم کشور خود را برای همراه شدن با پیشرفت جهانی، رهبری کند» (پاتریك هرلی، فرستادهٔ ویژهٔ روزولت به خاورمیانه). ابن سعود را پادشاهی پیشرو و آینده‌نگر جلوه می‌دادند که با راهنمایی ایالات متحده، ثروتهای عربستان را در مکان شایستهٔ خود در نظم نوین جهانی به رهبری ایالات متحده، جای می‌دهد.(۴)

ایالات متحده نفت خاورمیانه را برای خود نمی‌خواست؛ بلکه هدف آن حصول اطمینان از این امر بود که سودهای کلان حاصل از نظام انرژی، در درجهٔ نخست نصیب ایالات متحده، بریتانیا و شرکتهای بزرگ انرژی این دو کشور شود، نه نصیب مردم منطقه و بهای نفت در حدی تثبیت شود که نه چندان زیاد و نه چندان کم و به هرحال برای اقتصاد سرمایه‌داری بزرگ، پرسود باشد. هدف دیگری که با هدف نخستین ارتباط داشت، استیلا بر نظام جهانی بود. مورد ژاپن، موردی عبرت‌آموز است. هرچند دورنمای آیندهٔ ژاپن، به طور کلی، تا دههٔ ۶۰، دست‌کم گرفته می‌شد، پاره‌ای تحلیل‌گران آینده‌نگر دریافته بودند که مسألهٔ نافرمانی ژاپن ممکن است روزگاری، مسأله‌ای جدی شود. جورج کنان در سال ۱۹۴۹ پیشنهاد کرد ایالات متحده بر واردات نفت ژاپن نظارت کند، تا بتواند «حق وتو»یی در سیاستهای نظامی و صنعتی آن کشور داشته باشد. ژاپن از کمکهایی برای صنعتی شدن برخوردار شد، اما ایالات متحده نظارت خود را بر تأمین انرژی و ظرفیت پالایش نفت آن حفظ کرد. پس از «ضربهٔ ناگهانی» اوایل دههٔ هفتاد، برنامه‌های ژاپن در زمینهٔ تنوع بخشیدن

به منابع انرژی خود و بهبود بهره‌وری، از تأثیر این «حق وتو»، به میزان شایان توجهی، کاسته است.

۲ـ محاصرهٔ دشمن داخلی

در خاورمیانه هم، مانند هر جای دیگر، نخستین نگرانی ایالات متحده ملی‌گرایی مستقل، در خود منطقه و جنوب اروپا، بود. پس، به اصطلاح، تهدید شوروی، بیشتر همچون بهانه، به کار گرفته شد (امروز به این واقعیت اعتراف می‌کنند، نگاه کنید به ص ۱۳۰). این تهدید تا آنجا که شوروی با نقشه‌های ایالات متحده، از راه اعمال بازدارندگی و پشتیبانی از هدفهای تهاجم ایالات متحده، به انگیزه‌هایی ویژه، تداخل می‌کرد، واقعی بود. یکی از انگیزه‌های نخستین مبارزهٔ ضدشورش پس از جنگ، در یونان، خطر تأثیر عبرت‌آموز پیروزی نیروهای دهقانی و کارگری بود که به رهبری کمونیست‌ها با نازی‌ها جنگیده بودند. دین آچسن، که می‌کوشید حمایت از آموزهٔ ترومن را جلب کند، به کنگره اطلاع داد که این «عفونت» ممکن است خاورمیانه را نیز «آلوده» کند. دیوید پینتر می‌گوید: «هرچند آچسن به نفت خاورمیانه اشاره می‌کرد و این موضوع از پیامی که رئیس جمهور در آن آموزهٔ ترومن را اعلام می‌داشت، حذف شده بود، نگرانی نسبت به دسترسی ایالات متحده به منابع اصلی این منطقه، نقش مهمی در «انقلاب در سیاست خارجی ایالات متحده» بازی می‌کرد.»(۵) سیا هشدار می‌داد که اگر شورش علیه حکومت راستگرا[ی یونان] که از سوی نیروهای نظامی بریتانیا به قدرت رسیده، سرکوب نشود، «احتمال از دست رفتن منابع نفت خاورمیانه وجود خواهد داشت». با اینکه استالین، در واقع، به توافق «مناطق نفوذ» خود با چرچیل وفادار مانده بود، افسانهٔ تهدید شوروی، به همان روش همیشگی به کار گرفته شد و یونان با هنگامهٔ خونینی از هراس و شکنجه که جان یکصد و شصت هزار تن را گرفت، «آرام» شد و نظم کهن آن با شرکت همدستان نازیها به قدرت بازگشت و درهای کشور به سوی سرمایه‌گذاری و نظارت ایالات متحده گشوده شد که نتایج آن تا امروز هم بر جای مانده است.

ایتالیا هم، که از دهۀ ۴۰ یکی از نخستین هدفهای براندازی ایالات متحده بود، نگرانیهای مشابهی را برمی‌انگیخت. برنامه‌ریزان ایالات متحده، خطر پیروزی کمونیست‌ها را در انتخابات سال ۱۹۴۸، بسیار جدی می‌گرفتند. نخستین یادداشت شورای نوبنیاد امنیت ملی در سال ۱۹۴۷، محرمانه، خواهان پشتیبانی از عملیات شبه‌نظامی در ایتالیا، به همراه بسیج ملی در ایالات متحده، «در صورتی که کمونیست‌ها از راههای قانونی، بر حکومت [ایتالیا] استیلا یابند»، شده بود؛ روند دموکراتیك قابل پذیرش نیست و باید از راه خشونت یا به‌کارگیری ابزارهای دیگر، تغییر جهت یابد، مگر اینکه نتیجۀ آن، چیزی باشد که ما می‌خواهیم. جورج کنان، حتی به این حد هم راضی نبود و پیشنهاد می‌کرد که حزب کمونیست غیرقانونی اعلام شود تا احتمال پیروزی آن در انتخابات، به کلّی منتفی شود و می‌دانست که چنین اقدامی به جنگ داخلی و مداخلۀ نظامی ایالات متحده خواهد انجامید. نظر آچسن رد شد، زیرا فرض بر این بود که دیگر ابزارهای اجبارگری [برای حل این مسأله] کفایت خواهد کرد و رویدادهای آینده درستی این فرض را به اثبات رساند. ایالات متحده با همان روشهایی که نتیجۀ انتخابات سال ۱۹۹۰ نیکاراگوا را به سود خود دگرگون کرد، توانست نتیجۀ انتخابات [۱۹۴۸ ایتالیا] را از مسیر اصلی خود خارج کند. این روش عبارت است از تهدید مردم به مرگ از گرسنگی، در صورتی که مطابق خواستۀ ایالات متحده رأی ندهند. در اینجا هم خاورمیانه، نگرانی اصلی بود. گزارشی از سال ۱۹۴۵ می‌گوید که لازمۀ حفظ «منافع استراتژیك ایالات متحده» نظارت بر «خطوط ارتباطی متصل به میدانهای نفتی عربستان سعودی» از راه مدیترانه است. اگر ایتالیا به دست «یك قدرت بزرگ می‌افتاد»، این منافع مورد تهدید قرار می‌گرفت ـ ترجمۀ دقیق این جمله این است: اگر ایتالیا از دست قدرت بزرگی که همیشه و همه جا حق با اوست خارج شود،...

تهدید ملی‌گرایی مستقل به کودتای سال ۱۹۵۳ سیا در ایران انجامید که حکومت پارلمانی و محافظه‌کار مصدق را سرنگون کرد و شاه را به قدرت بازگرداند. ناصر را هم به همین چشم نگاه می‌کردند و همین‌طور، [امام] خمینی را که ایالات متحده صدام حسین را علیه او در جنگ عراق با ایران تجهیز کرد. اما صدام مستبد

خونخوار با حملهٔ خود به کویت، یعنی موکل دیرینهٔ ایالات متحده و بریتانیا، در اوت ۱۹۹۰ قواعد را درهم ریخت و یك شبه از دوست محبوب [غرب] به تجسم چنگیزخان تبدیل شد. نگرانی اصلی ایالات متحده در تمام این ماجراها این بوده که مبادا نیروهای ملی‌گرایی که زیر نفوذ و نظارت ایالات متحده نیستند، تأثیری بنیادی بر مناطق نفت‌خیز داشته باشند. اما، دیکتاتوریهای خانوادگی، شرکای مناسبی به‌شمار می‌آیند که منابع خود را با منافع ایالات متحده هماهنگ می‌کنند و هزینهٔ اجرای طرحهای هراس‌افکنانه و براندازی ایالات متحده را در سراسر جهان سوم، می‌پردازند.

گاه، رویکردهای اصلی و پنهانی در برابر مردم آشکار می‌شوند. پس از بازگرداندن شاه به حکومت و افتادن ۴۰ درصد از امتیاز بریتانیا از نفت ایران به دست شرکتهای آمریکایی، **نیویورك تایمز** در سرمقالهٔ خود نوشت: «به این می‌گویند خبرهای خوش»، هرچند برای «همه کسانی که در ماجرا درگیر بوده‌اند، گران تمام شده است» ـ از جمله برای ایرانیانی که ناگاه خود را در اتاقهای شکنجهٔ شاه یافتند. این مقاله می‌گوید: «اگر همه از این ماجرا درس بگیرند، می‌توان گفت که ارزش این بها را داشته است.» مهم‌ترین درس، ساده و صریح است: «کشورهای واپس‌مانده‌ای که منابع غنی در اختیار دارند، اکنون عبرتی را در پیش چشم دارند که به آنها می‌آموزد، هر یك از آنان که دچار جنون و خشم ملی‌گرایی تعصب‌آمیز شوند، چه بهای سنگینی را باید بپردازند. شاید این امید، امید بی‌جایی باشد که تجربهٔ ایران از ظهور مصدق‌ها در دیگر کشورها جلوگیری کند، اما، این تجربه شاید دست‌کم رهبران خردمندتر و آینده‌نگرتر را» که اولویتهای ما را بهتر درك می‌کنند «توان بیشتری بخشد».

وسایل ارتباط جمعی [ایالات متحده]، مثل همیشه از رهنمودهای حکومت، در کمال دقت، پیروی کردند. زمانی که ایالات متحده تصمیم گرفت مصدق را سرنگون کند، این وسایل از او یك دیو ساختند. با برقراری رژیم هراسِ برخوردار از پشتیبانی ایالات متحده، پس از کودتا، **نیویورك تایمز** این رژیم را به دلیل «تلاش پیروزمندانهٔ آن برای سرکوبی عناصر خرابکار» و «پیشینهٔ دراز مدت آن در

شکست‌دادن خرابکاران، بدون سرکوبی دموکراسی»، ستود و با لذت و شادمانی ویژه‌ای از سرکوبی «حزب تودهٔ هوادار شوروی» سخن گفت که پیش از آن «تهدیدی جدی» بود، اما «اکنون چنین می‌نماید که به کلّی نابود شده است». شادمانی نیویورك تایمز شامل حال «ملی‌گرایان افراطی» هم می‌شد، که در زمینهٔ خرابکاری، دست کمی از کمونیست‌ها نداشتند ـ همه به خوبی و خوشی نابود شدند، بدون آنکه «دموکراسی» سرکوب شود. شاه، همچنان یك قهرمان باقی ماند، تا اینکه در سال ۱۹۷۸، تخت طاووس به لرزه درآمد. وقتی ایالات متحده در سال ۱۹۷۹ کنترل خود را بر اوضاع از دست داد، ناگهان نگرانیهای مربوط به حقوق بشر که تا پیش از آن مورد «غفلت» قرار گرفته بود، تبدیل به مسأله‌ای جدی شد؛ کودتای سیا هم که از مدتها پیش، از پرده بیرون افتاده بود، اما انکارش می‌کردند، همین‌طور. افزون بر اینها، پیشینهٔ شرم‌آور وسایل ارتباط جمعی، که در دسترس همه قرار داشت، هیچ «درسی» به کسی نیاموخت و بزودی از یادها رفت، اگر که اساساً کسی به آنها توجهی کرده بوده باشد. اما، طراحان سیاست، درسهایی گرفتند: باید از این پس به گونه‌ای جدیتر به این مسأله بیندیشیم که جبارانی که به دیگران تحمیل می‌کنیم تا کی در قدرت دوام خواهند آورد؟(۶)

خطوط مسلط تفکر، غالباً در لحظه‌های بحرانی، با روشنی بی‌مانندی، ترسیم می‌شود. در روز ۲۱ ژوئیهٔ سال ۱۹۵۳ [۳۰ تیر سال ۱۳۳۲] که تظاهرات مردم تلاشهای بریتانیایی‌ها را برای سرنگونی رژیم پارلمانی مصدق نقش بر آب کرد، جورج میدلتون وابستهٔ سفارت بریتانیا، با وحشت گزارش داد که دربار، «به حد مرگ، ناتوان» شده است. و آن روز را «برگشتگاهی در تاریخ ایران» خواند. «تاکنون اقلیت حاکم، نخست‌وزیر را تعیین می‌کرد و [شاه] نقش داور بی‌طرف را داشت. امروز یگانه عامل تعیین کننده، رضایت مردم است.»

نمونهٔ پرمعنای دیگر واکنش ایالات متحده ـ بریتانیا در برابر کودتای نظامی افسران ملی‌گرای عراقی در ژوئیهٔ سال ۱۹۵۸ است، که نخستین مورد جدی بروز اختلال در نظارت آمریکا و انگلیس بر مناطق نفت‌خیز، پس از سر به راه شدن مجدد ایران، است. نگرانی به چنان حدی رسید که واشینگتن استفاده از زرادخانهٔ

هسته‌ای خود را مورد توجه قرار داد. ویلیام کوآنت می‌گوید، زمانی که آیزنهاور به رئیس ستاد مشترك دستور داد که «آمادهٔ بکارگیری هر وسیله‌ای، با رضایت [من] باشد، که برای جلوگیری از ورود نیروهای غیردوست به کویت لازم است،» (تأکید بر واژه‌ها از آیزنهاور است)، منظورش، جنگ‌افزارهای هسته‌ای بوده است. کوآنت، همچنین می‌گوید که این موضوع «چند بار در مدت بحران مورد بحث قرار گرفت». به نظر کوآنت، ایالات متحده با پیاده کردن تفنگداران دریایی در خاك لبنان، پس از کودتای عراق، قصد داشت «از منافع نفتی بریتانیا، به ویژه درکویت، دفاع کند». در آن زمان بزرگترین مایهٔ خشم، جمال عبدالناصر و ملی‌گرایی مستقل او بود.(۷)

بی‌درنگ، پس از کودتای عراق، سلوین لوید[1] وزیر خارجهٔ بریتانیا با جان فاستر دالس وزیر خارجهٔ ایالات متحده، در واشینگتن به مشورت نشست. لوید، در یك تلگرام محرمانه، چند راه‌حل ممکن را با نخست‌وزیر درمیان گذاشت. یکی از این راه‌حلها «اشغال فوری سرزمین نیمه مستقل کویت از سوی بریتانیا بود. لوید گفته است که «فایدهٔ این اقدام، در این خواهد بود که ما نفت کویت را در اختیار خود خواهیم گرفت.» با این حال، خود او با اشغال نظامی موافق نبود، زیرا این اقدام می‌توانست احساسات ملی‌گرایانه را در کویت برانگیزد و «تأثیر [چنین اقدامی] بر عقیدهٔ بین‌المللی و جهان عرب مطلوب ما نخواهد بود.» به نظر لوید بهترین راه‌حل آن بود که به کویت استقلال ظاهری داده شود و تحت‌الحمایگی آن کشور به «گونه‌ای سوئیس کویتی» تبدیل شود «که بریتانیایی‌ها بر آن نظارت مادی نداشته باشند»، اما نظارت عملی خود را کاهش ندهند ـ یعنی چیزی مانند طرحی که صدام حسین، پس از تهاجم به کویت، برای آن کشور در سر داشت و مقامهای بلندپایهٔ حکومت ایالات متحده از آن وحشت داشتند (ص ۳۱).

مهم این است که بریتانیا این مطلب را بپذیرد «که اگر اوضاع وخامت پیدا کند و نیاز افتد، بی‌رحمانه و بدون توجه به اینکه چه کسی سبب بروز دردسر شده، مداخله کند». لوید بر «وحدت نظر کامل ایالات متحده با ما در مورد خلیج فارس»

1. Selwyn Lloyd

تأکید می‌کرد. این وحدت‌نظر، ضرورت «اقدام قاطع برای حفظ موقعیت ما در کویت» و «تصمیم قاطع ایالات متحده در ارتباط با میدانهای نفتی آرامکو» در عربستان سعودی را دربر می‌گرفت. لوید افزود که آمریکایی‌ها «با ما هم‌عقیده‌اند که به هر بهایی شده این میدانهای نفتی [در کویت، عربستان سعودی، بحرین و قطر] باید در دست غرب باقی بماند» ـ یعنی در دست ایالات متحده و بریتانیا بماند و به هیچ صورتی به دست یگانه مدعیان برحق، یعنی مردم بومی، نیفتند. لوید، شش ماه پیش از کودتای عراق گفته بود که «دگرگونیهای کوچکی در چگونگی مسیر استقلال بیشتر کویت، ناگزیر است» و در ضمن «منافع اصلی بریتانیا و در واقع، غرب را در خلیج فارس»، برشمرده بود:

(الف) تأمین دسترسی آزادانه بریتانیا و دیگر کشورهای غربی به نفت تولید شده در کشورهای حاشیهٔ خلیج فارس؛

(ب) تأمین فراوانی همیشگی آن نفت با شرایط سهل، در برابر پول بریتانیا و حفظ تدابیر مناسب برای سرمایه‌گذاری درآمدهای کویت؛

(پ) جلوگیری از گسترش کمونیسم و شبه کمونیسم در منطقه و فراسوی آن؛ و دفاع از منطقه (همچون شرط پیشین این امر) در برابر شعار ملی‌گرایی عرب که حکومت شوروی، در حال حاضر، از آن همچون سرپوشی برای پیشروی خویش استفاده می‌کند.

اسناد غیرطبقه‌بندی شدهٔ ایالات متحده، هم، هدفهای ایالات متحده، ـ بریتانیا را به گونه‌ای مشابه برمی‌شمرند: «بریتانیا اظهار می‌دارد که ثبات مالی آن به گونه‌ای جدی مورد تهدید قرار خواهد گرفت: اگر نفت کویت و منطقهٔ خلیج فارس با شرایط معقول در اختیار آن نباشد؛ اگر بریتانیا از سرمایه‌گذاریهای عظیمی که از سوی [حکومتهای] آن منطقه در بریتانیا صورت گرفته، محروم شود و اگر پول بریتانیا از پشتوانهٔ نفت خلیج فارس محروم گردد.» این نیازهای بریتانیا و این واقعیت که «منبع اطمینان‌بخش نفت برای تداوم حیات اقتصادی اروپای غربی، ضرورتی بی‌چون و چرا دارد، پشتیبانی، یا در صورت لزوم کمك ایالات متحده را به بریتانیا در به‌کارگیری زور به منظور حفظ نظارت خود بر کویت و خلیج فارس»، توجیه می‌کند. جنبهٔ منفی قضیه در این است که «بر روابط ایالات متحده با کشورهای

بی‌طرف تأثیر منفی خواهد گذارد.» در نوامبر سال ۱۹۵۸، شورای امنیت ملی توصیه کرد که ایالات متحده «آماده به‌کارگیری زور، همچون آخرین راه چاره باشد، چه به‌تنهایی، چه به پشتیبانی از بریتانیا» تا دسترسی به نفت اعراب تأمین شود.(۸)

وزارت خارجهٔ بریتانیا در سال ۱۹۴۹، هدفهای اصلی [بریتانیا ـ ایالات متحده] را به این صورت خلاصه کرده است: کویت باید زیرنظر بریتانیا باقی بماند، حتی در صورتی که از استقلال ظاهری برخوردار شود، زیرا «اگر راه به روی نفوذ مصر وعراق گشوده شود، خطر این وجود خواهد داشت که کویت، بی‌درنگ به تمام بیماریهای فراملی‌گرایی که آن دو کشور در حال حاضر بدان مبتلا هستند، دچار شود.» دیدگاه و حتی اصطلاحات [به کار رفته در اسناد سیاست خارجی بریتانیا] همان است که در اسناد داخلی ایالات متحده به چشم می‌خورد. افزون بر این، به‌قول وزارت خارجهٔ [ایالات متحده]، آمریکایی‌ها می‌دانند که «سیاست دیرینهٔ بریتانیا این بوده که مردم ساکن حاشیهٔ راه دریایی به هند را در حالت یك اقتصاد ابتدایی نگه دارد» و این مردم هنوز هم «در بیشتر جاها، نادان، فقرزده و بیمارند» ـ یا به قول مارك كرتیس مورخ، «موضوعهای فرعی و مزاحم در امر اجرای سیاست خارجی» هستند. مسألهٔ مهم، حفاظت از این مردم در برابر بیماری استقلال و در دست گرفتن منابع متعلق به خودشان است.(۹)

با آغاز دههٔ ۷۰، ایالات متحده در شرایطی قرار گرفت که برای نجات اقتصاد رو به زوال خود به نفت و ثروتهای خاورمیانه متکی شد. جریان سرمایه از عربستان سعودی، کویت و دیگر امیرنشین‌های خلیج فارس به سوی ایالات متحده و بریتانیا، پشتوانهٔ شایان توجهی برای شرکتها، بانکها و اقتصاد ملی، به طور کلی، فراهم آورد. همین امر از جمله دلایلی است که چرا ایالات متحده و بریتانیا، اغلب، مخالف افزایش بهای نفت نبوده‌اند. بهای ذغال، اورانیوم و محصولات کشاورزی ایالات متحده پیش از افزایش بهای نفت در سالهای ۷۴ـ۱۹۷۳ افزایش یافته بود. افزایش بهای نفت در آن سالها به سود اقتصاد ایالات متحده و بریتانیا تمام شد، زیرا سودهای کلانی نصیب شرکتهای تولید انرژی کرد که عمدتاً آمریکایی یا بریتانیایی هستند و این شرکتها را بدان واداشت که تولید نفت گرانقیمت (آلاسکا، دریای شمال) را آغاز کنند

که تا آن زمان به بازار عرضه نشده بود. هزینه‌های رو به فزونی انرژی را صدور اقلام نظامی و چیزهای دیگر به کشورهای تولید کنندهٔ نفت در خاورمیانه و اجرای طرحهای عظیم ساختمانی برای آنها، جبران می‌کرد. سودهای حاصل از این فعالیت‌ها، هم، یا صرف سرمایه‌گذاری در غرب می‌شد و یا راهی خزانه‌های دارایی غرب می‌شد، زیرا مدیران محلی وظیفهٔ اصلی خود را، یعنی حمایت از اقتصاد ایالات متحده و بریتانیا، به خوبی انجام می‌دادند.

همان خطوط راهنمای سیاست که در اسناد سری دیپلماتیك بازتاب یافته، دلایل اصلی تصمیم ایالات متحده و بریتانیا را در «مداخلهٔ بی‌رحمانهٔ» آنان، همچون واکنشی در برابر تهاجم صدام به کویت در اوت ۱۹۹۰ تشکیل می‌داد. این مداخله احتمال واپس‌نشینی صلح‌آمیز عراق را از کویت، که می‌توانست سبب «خنثی شدن بحران» شود، از میان می‌برد، در حالی که قدرتهای دیگر با اکراه به این عملیات نظامی یك‌جانبه، کشیده شدند. این پیشینه، همچنین، منافع بنیادی و تهدیدهای تصوری نسبت به آن را به روشنی، نشان می‌دهد و این قضیه مورد ویژه‌ای است که، همان‌گونه که دیدیم، ابعاد سیاسی همگانی‌تری را ترسیم می‌کند. پس، قابل درك است که چرا این مورد ویژه در سالهای ۹۱ـ۱۹۹۰، که تا آن اندازه به موقع و عبرت‌آموز بود، پنهان نگاه داشته شد.

«ملی‌گرایی اقتصادی» در خاورمیانه، هم، به اندازهٔ آمریکای لاتین غیرقابل پذیرش بود: خاورمیانه باید به اصل امتیاز نسبی وفادار بماند، زیرا، این اصل، اصل دگرگونی‌ناپذیری است که فرودستی آن را در شرایط حاکم امروز، تضمین می‌کند. حکومتهای این منطقه خواهان دریافت کمك برای ایجاد و گسترش صنایع تولیدی بوده‌اند، اما ایالات متحده بر «اصول بخردانهٔ اقتصادی» پا می‌فشرد. مطابق این اصول، کشورهای منطقهٔ خاورمیانه باید فقط مواد خام تولید و عرضه کنند و ایالات متحده و اروپا انحصار صنعت و تکنولوژی را در دست داشته باشند.

در اینجا هم مورد مصر، موردی روشنگر است. در دوران پس از جنگ که مصر از یوغ استیلای بریتانیا رهایی یافت، بار دیگر کوشید صنعتی شود. اما واکنش ایالات متحده با واکنش پالمرستون در یك سده پیش از آن، تفاوتی نداشت.(۱۰) جیمز

لندیز، مدیر هیأت اقتصادی ایالات متحده در خاورمیانه، در سخنرانی دسامبر سال ۱۹۴۴ خود گفت که اگر مصر به راه «مرکانتیلیسم، کمکهای غیراقتصادی و سیاسی، ملی‌گرایی تنگ‌نظرانه و تبعیض‌های گروهی» برود، ایالات متحده به آن کمك نخواهد کرد ـ یعنی اگر مصر هر یك از تدبیرهایی را که به پیشرفت صنعتی در کشورهای دیگر، از جمله ایالات متحده، انجامیده، به کار بندد، ایالات متحده به آن کمك نخواهد کرد. مشاوران آمریکایی توصیه می‌کردند که کمك اقتصادی به مصر موکول به این باشد که مصریان تضمین کنند که «این کمکها به تحکیم ملی‌گرایی مصر و محدودیتها و نظارتهای حاصل از آن، نخواهد انجامید.» گزارش دیگری می‌گفت که صنعت مصر باید محدود به «فعالیتهای ساده‌ای که کارگر مصری از عهدهٔ انجام آن برمی‌آید»، شود. مشاوران بریتانیایی و آمریکایی توصیه می‌کردند که مصر، در صورتی که بخواهد کمك مالی و فنی دریافت کند، باید تولید کننده مواد خام باقی بماند.

این راهنماییها، خود به اندازهٔ کافی زیان‌بخش بود و شرایط سخت‌تری هم به آنها افزوده می‌شد که اجرای آنها را ناممکن می‌ساخت. ایالات متحده، زیر فشار تولیدکنندگان پنبهٔ داخلی، قصد آن کرد که تولید پنبهٔ خود را از رقابت مصر در امان دارد. بانك ملی مصر می‌گفت که این «سهمیهٔ اجباری»، دلیل اصلی کمبود دلار در مصر است و ایالات متحده را بدان متهم می‌کرد که «اصول عدم تبعیض تجاری را که خود، دیگران را بدان می‌خواند، رعایت نمی‌کند». در اینجا هم مثل همیشه، اصولی که ما گرامی می‌داریم، به حال دیگران زیان‌بخش است، بدون آنکه دست و پای قدرتمندان را ببندد. نکتهٔ اصلی (که در نسخهٔ «سیاست نفتی ایالات متحدهٔ» وزارت خارجه و استراتژی ملی صادرات کلینتون، ضمن ابتکارهای دیگر، به چشم می‌خورد) به شکلی ساده از سوی هاوارد پیو[1]، سلطان نفت و یکی از پرشورترین مدافعان تجارت آزاد؛ در سال ۱۹۴۹ بیان گردیده است: باید به تعرفه‌های گمرکی آمریکا به چشم «یك مکانیسم دفاعی و نه مانعی در راه تجارت آزاد» نگاه کنیم.

1. Howard Pew

مصر که دلار نداشت و در تنگناهای دوران پس از جنگ، نمی‌توانست نیازهای خود را از بریتانیا برآورد، در سال ۱۹۴۸ وارد مبادلهٔ پایاپای با اتحاد شوروی شد و بی‌درنگ وزارت خارجهٔ [ایالات متحده] آن را تکفیر کرد و به تفصیل توضیح داد که اقدامهایی از این دست «تجارت را به راههای غیراقتصادی می‌کشاند و حجم و سود تجارت جهانی را کاهش می‌دهد»، یعنی همان درسهایی که نیویورك تایمز به مردم آمریکا می‌آموزد. گادفراید[1] می‌گوید که چون مصر از اصول بخردانهٔ اقتصاد چیزی درك نمی‌کرد، «درخواست کمك آن برای دریافت سرمایه از ایالات متحده، به گوش کسی نرسید». سرمایه‌گذاران خصوصی هم از همین رهنمود پیروی کردند. ژرژ حکیم، دیپلمات لبنانی از این شکایت داشت که سرمایه‌گذاریهای خارجی خصوصی «صرف پیشرفت همه‌جانبهٔ کشورهای خاورمیانه نشده، بلکه صرف صدور نفت خام به بازار اروپا شده است.» منطقهٔ خاورمیانه به پیشرفت اقتصادی اندیشیده است و غرب با اتکا به حقایق انعطاف‌پذیر نظریهٔ اقتصادی (خردمندی) به فرودستی آن.(۱۱)

۳ـ ساختار قدرت

منطقهٔ خاورمیانه که اکنون ایالات متحده بر آن استیلا یافته بود، می‌بایست مطابق چارچوب تثبیت شدهٔ امپریالیسم پیشین بریتانیا سامان یابد که در زمان نخستین جنگ جهانی دریافته بود، حکومت استعماری مستقیم، دیگر فایده‌ای ندارد. بنابراین، مدیریت محلی می‌بایست به «ظاهرِ عربی» حاکمان ناتوان و سر به راهی سپرده شود که مستعمرات را «در پس پرده‌های دروغین حکومتهای قانونی، همچون حکومت تحت‌الحمایه، منطقهٔ نفوذ، دولت بی‌طرف و چیزهایی از این دست» که از حکومت مستقیم باصرفه‌ترند، «درخود جذب کند» (لرد کرزن و کمیتهٔ شرق، ۱۸ـ۱۹۱۷). جان فاستردالس هشدار داد که ما هرگز نباید خطر «از دست دادن نظارت» خود را از یاد ببریم. «ظاهر عربی» از دیکتاتوریهای خانوادگی تشکیل خواهد شد که هرچه را به ایشان بگویند، انجام می‌دهند و جریان سود را به سوی ایالات متحده، بریتانیای موکل

1. Godfried

آن و شرکتهای بزرگ انرژی آنها تأمین خواهند کرد. این حکومتها باید از سوی ضابطهای محلی، که بهتر است عرب نباشند، حراست خواهند شد (ترکیه، اسراییل، ایران زمان شاه، پاکستان). زور بریتانیا و ایالات متحده، همواره در حال آماده باش خواهند بود و در پایگاههایی در جزایر آزور، شمال آفریقا، اقیانوس هند و اقیانوس آرام استقرار خواهند یافت. این نظام با کارآیی زیاد و به مدتی شایان توجه، عمل کرده و امروز هم آیندهٔ خوبی برای آن پیش‌بینی می‌شود.(۱۲)

پیروزیهای بدست آمده، چشمگیر است. نفت ارزان، سوخت «عصر زرین» پیشرفتهای پس از جنگ را تأمین کرده است. «سودهایی فراسوی رؤیای آزمندترین آدمیان» بر ثروت شرکتهای غربی افزوده،(۱۳) و اقتصاد بیمار بریتانیا و بعدها اقتصاد ایالات متحده را سرپا نگه داشته است. تدبیر و ساماندهی پس از جنگ، جدایی مراکز پرجمعیت را از ثروت نفتی برای همیشه تثبیت کرده و آن را به دست «ظاهر عربی» و جمعیتی پراکنده سپرده است. دیلیپ هیرو هشدار می‌دهد که این «شکل بیشرمانهٔ مالکیت در مسلح‌ترین منطقهٔ جهان، با پیشینهٔ دراز بوالهوسی و خشونت» نه تنها غیرمنصفانه، بلکه «دستورالعمل آزمایش شده‌ای برای بی‌ثباتی و ناآرامیهای خشونتبار است... شمار روزافزونی از روشنفکران و رهبران مذهبی عرب» همان عقیده‌ای را پیدا می‌کنند که صدام حسین در ۱۰ اوت سال ۱۹۹۰ سرهم بندی کرد، هرچند که آنان از خود صدام حسین نفرت دارند. صدام می‌گوید:

> امپریالیسم غرب با تقسیم سرزمینهای [عربی]، دولتهای ذره‌ای بنیان نهاد و خانواده‌هایی را بر سر کار آورد که با خدمتگزاری خود به غرب، کار آن را تسهیل می‌کنند. بدین‌ترتیب، این روش اکثریت فرزندان خلق و ملت [عرب] را از بهره‌مندی از ثروت خود بازداشته است. در نتیجهٔ افتادن ثروت به دست اقلیتی از ملت [عرب] و بهره‌گیری از آن به سود بیگانگان و گروه محدود حاکمان نوین، فساد مالی و اجتماعی این دولتهای ذره‌ای را فراگرفته... [و از آنجا به] بسیاری از محافل اکثریت کشورهای عربی راه پیدا کرده است.

هیرو می‌نویسد که ایالات متحده با دموکراسی در این منطقه مخالفت می‌کند، زیرا، «سرو کار داشتن با چند خانوادهٔ حاکم، که معاملات نان و آب‌دار و کلان جنگ‌افزار و نفت ارزان قیمت را [برای غرب] تأمین می‌کنند، خیلی راحت‌تر است

از سروکله زدن با شخصیت‌ها و سیاستهای گوناگون و رنگارنگی که حکومت هیچ‌یك درصورت برقراری نظام دموکراتیك، همیشگی نخواهد بود» یا حکومتهای انتخابی که ممکن است بازتاب خواستهای توده‌ها مبنی بر «اتکا به خود و همبستگی اسلامی» باشند. پس، پافشاری واشینگتن بر سیاست «پشتیبانی از دیکتاتوری برای حفظ ثبات» (احمد چلبی) و ترجیح «مشت آهنین» از همین‌جا سرچشمه می‌گیرد.(۱۴)

تحلیل هیرو، تحلیلی قانع‌کننده است. سیاست، ریشه در ساختارهای نهادی قدرت دارد و تأثیرهای آن از دیرباز در همه جای جهان آشکار بوده است. هدف نهایی سیاست، گاه سبب می‌شود که رهبران جهانی بر آن تأسف خورند. هارود مك‌میلان، نخست‌وزیر بریتانیا، ضمن تفکر بر سیاست بریتانیا در خاورمیانه، به این نتیجه رسیده که «مایهٔ تأسف است که شرایط و اوضاع و احوال ما را به حمایت از رژیمهای ارتجاعی و پوسیده وامی‌دارد؛ زیرا ما می‌دانیم که نیروهای تازه، حتی اگر با عقاید میانه‌رو آغاز کنند، همواره، در نهایت به اتخاذ مواضع خشونت‌آمیز انقلابی و به‌شدت، ضدغربی کشیده می‌شوند».(۱۵) تفسیر این سخن، بسیار روشنگر خواهد بود: «موضع خشونت‌آمیز انقلابی» چیزی نیست جز موضعی که خواهان پیمودن مسیری مستقل است و چون این مسیر همواره از سوی غرب بسته می‌شود، پس آن موضع «به‌شدت ضدغربی» می‌شود. این نمایش مصیبت‌بار به گونه‌ای مداوم در اینجا و آنجا تکرار شده است.

اختیارات بازیگران منطقه‌ای بر بنیاد موقعیت آنان در تصویر استراتژیك سه‌لایه‌ای، تعیین می‌شود. در سطح محلی، سرپوش مدیران، تا زمانی که کار خود را انجام می‌دهد، حقوقی دارد، در غیر این صورت نابود خواهد شد. برای حفظ «ثبات» داخلی، غالباً «مشت آهنین»، دقیقاً به همان صورتی که وزارت خارجهٔ [ایالات متحده] از طریق سخنگوی غیررسمی خود و سردبیر بخش دیپلماتیك **نیویورك تایمز** توضیح داده، تجویز می‌گردد. محافظان منطقه‌ای هم حقوقی دارند، همان‌گونه که یاران بریتانیایی حقوقی دارند. و ایالات متحده، طبیعتاً حقوقی نامحدود و نامعین دارد. اما، کردان، فلسطینیان، ساکنان حلبی‌آبادهای قاهره و همهٔ کسان دیگری که نقشی در ساختار قدرت ندارند، بنا به اصول ابتدایی کشورداری، هیچ حقوقی ندارند.

شاید گاه‌گداری بتوان از وجود آنها در این یا آن بازی قدرت استفاده کرد؛ اما حقوق آنان در همین‌جا آغاز می‌شود و در همین‌جا پایان می‌یابد. بخش بزرگی از تاریخ نوین کردان این واقعیت‌ها را به اثبات می‌رساند: شورش آنان بر عراق در اوایل دهۀ ۷۰ به سود موکل ایرانی واشینگتن، مورد پشتیبانی قرار گرفت و چون آن دوره با پیروزی به پایان رسید، به حال خود رهایشان کردند تا قصابی شوند. هنری کی‌سینجر، با ترشرویی به انتقادهایی که دراین زمینه می‌شد، پاسخ داد که سیاست خارجی را نباید با کار انساندوستانه عوضی گرفت. رویدادهای اخیر، که پیش از این بدان اشاره کردیم، بخش کریه دیگری به این داستان می‌افزاید.

امروز، ناله‌های آیزنهاور که می‌گفت: «مسأله این است که ما با مبارزه‌ای آکنده از نفرت نسبت به خودمان روبه‌رو هستیم، نه نفرت حکومتها، بلکه نفرت مردم» قابل درك است. اما، می‌توان از خود پرسید که چرا این سخن می‌بایست در ژوئیۀ سال ۱۹۵۸، به زبان آید؛ یعنی اندکی پس از آن که ایالات متحده، نیروهای بریتانیا، فرانسه و اسراییل را از بخش‌هایی از خاك مصر که در تهاجم سال ۱۹۵۶ اشغال کرده بودند، اخراج کرد و درست پیش از برقراری «رابطۀ ویژه» با اسراییل؟ توضیح نفرت ایرانیان از ایالات متحده، پنج سال پس از بازگشت شاه، روشن است. دلیلی نداشت که جلوگیری ایالات متحده از تلاشهایی که برای پیشرفت مستقل صورت گرفته بود، با احساسات گرم مردم رو به رو شود. شاید شرح عملیات ده سالۀ سیا در سوریه، قضیه را کمی روشن‌تر کند.

داگلاس لیتل[1] در بررسی این عملیات می‌گوید که سوریه از دیرباز، هوادار آمریکا بود، اما مداخلۀ پنهانی ایالات متحده «این دوستی یکصدساله را وارونه کرد». در سال ۱۹۴۸، سیا تماسهایی با حُسنی زعیم، فرمانده ستاد ارتش سوریه برقرار کرد تا «احتمال برقراری یك دیکتاتوری مورد حمایت ارتش را با او در میان گذارد». چند ماه پس از آن زعیم حکومت را سرنگون کرد و هدف مورد بحث، تحقق یافت. زعیم امتیاز خط لولۀ نفت آرامکو را مطابق میل ایالات متحده، به رسمیت شناخت و

1. Douglas Little

خواهان انجام گفت‌وگوهای صلح با اسراییل شد و پیشنهاد اسکان ۲۵۰ هزار آوارهٔ فلسطینی را ارائه کرد، یعنی گریزگاهی دیپلماتیك که اسراییل بدان پاسخی نداد. چند ماه پس از آن، زعیم سرنگون شد. در سال ۱۹۵۱، سرهنگ ادیب شیشکلی، بار دیگر حکومت را برانداخت و یك دیکتاتوری نظامی را با پشتیبانی پنهانی ایالات متحده، برقرار ساخت. اندکی پس از آن، اوضاع بار دیگر از نظارت خارج شد و در مارس سال ۱۹۵۶، آیزنهاور با اجرای طرح اُمگا که هدف آن سرنگونی رژیم متمایل به ناصر در سوریه، همچون بخشی از یك طرح فراگیر برای منزوی ساختن ناصر بود، موافقت کرد. عملیات «تفرق» که با همکاری دستگاه اطلاعاتی بریتانیا برای سرنگونی حکومت سوریه طرح شده بود، می‌بایست (ظاهراً به ابتکار بریتانیا) در روز حمله به مصر که فرانسه و بریتانیا آن را از واشینگتن پنهان داشته بودند، آغاز شود. شاید، قصد بریتانیا آن بود که ایالات متحده را در جای دیگری سرگرم کند. به هرحال، دستگاه ضد جاسوسی سوریه از این توطئه باخبر شد و بی‌درنگ آن را افشا کرد. چند تلاش پنهانی دیگر برای سرنگونی حکومت سوریه، سرانجام به تلاش شتابزدهٔ سیا انجامید که آن هم از سوی دستگاه اطلاعاتی سوریه لو رفت.

«آموزهٔ آیزنهاور» که در مارس سال ۱۹۵۷ از سوی کنگره به تصویب رسید، به رئیس جمهوری اختیار می‌داد که «به منظور حفظ تمامیت ارضی و استقلال سیاسی هر کشور [خاورمیانه]، که در برابر تجاوز آشکار و مسلحانهٔ هر کشوری که زیر نظارت کمونیسم بین‌الملل قرار دارد، درخواست کمك کند»، کمکهای خود را از جمله نیروهای نظامی در اختیار آن کشور قرار دهد. داگلاس لیتل چنین نتیجه‌گیری می‌کند که چون مصر مجرم درجه اول به شمار می‌آمد، مقامهای ایالات متحده فکر می‌کردند که سوریه «در آستانهٔ افتادن به دامن کمونیسم بین‌الملل قرار دارد». نتیجهٔ نهایی یك دهه توطئه‌گری، دشمنی سوریه با ایالات متحده، روابط نزدیك آن با اتحاد شوروی و ابتلای واشینگتن به جنون «واگذاری تمامی خاورمیانه به کمونیسم» بود.(۱۶)

همگونگی این ماجراها با تاریخ جنگ سرد در آمریکای لاتین، آسیای جنوب شرقی و آفریقا تردیدناپذیر است و شناختن سرچشمه‌های آن در سیاست ایالات متحده ساده است.

۴. بازیگران منطقه‌ای

روابط ایالات متحده با بازیگران منطقه‌ای در چارچوب تفکر استراتژیکی که ذکر آن گذشت، برقرار شد و در بیشتر موارد برای منافع استراتژیك و اقتصادی ایالات متحده، پیروزمندانه بود. پیروزیهای ایالات متحده برقراری حکومتهای خودکامۀ خلیج فارس، حکومت جبارانۀ شاه در ایران به مدت ۲۵ سال پس از کودتای سیا، گسترش و استیلای نظامی اسراییل و تودۀ عظیم مردم زایدی که به شکلی مؤثر مطیع و سربه راه شده‌اند، را دربر می‌گیرد. در پاره‌ای موارد هم، چون سوریه، تلاشهای ایالات متحده به هدر رفته است.

مصر، به دلیل موقعیت یگانه و پیچیدۀ خود در منطقه، دارای اهمیتی ویژه است. نخست، ایالات متحده در کار جذب مصر در نظم نوین جهانی دوران پس از جنگ، با دو مسأله روبرو شد. نخستین مسأله، توجه و تمایل مصر به پیشرفت بود که با اصول امتیازهای نسبی و تقسیم کار بین‌المللی تعارض داشت؛ یعنی همان مسألۀ «ملی‌گرایی اقتصادی» که پیش از این از آن یاد کردیم. مسألۀ دوم، نقش بریتانیا بود. هیأت اقتصادی ایالات متحده تا حدودی از اینکه بریتانیا موجودی پولهای بریتانیا را مسدود می‌کرد و از راههای دیگر مانع فعالیتهای تجاری ایالات متحده می‌شد، آزرده خاطر بود.(۱۷) این نارضایتی از سیاستهای بریتانیا همچنان ادامه داشت تا اینکه در اواخر دهۀ ۵۰، ایالات متحده به میزان گسترده‌ای جانشین بریتانیا، در منطقه، شد.

احتمال حمایت ایالات متحده از انقلاب سال ۱۹۵۲ در مصر وجود داشت و در آغاز روشی، نسبتاً، دوستانه نسبت به رژیم ناصر در پیش گرفت. در اواسط دهۀ ۵۰، این روش، به دلیل موضع بی‌طرفانه و مستقل ناصر، دگرگون شد و ناصر به ناچار به پذیرش کمك شوروی در پاسخ به دشمنی غرب، کشیده شد. دستگاه اطلاعاتی ایالات متحده دریافت که اتحاد شوروی در برابر ابتکارهای غرب، واکنش نشان می‌دهد.

دالس به درخواست آیزنهاور یادداشتی را فراهم آورد (۲۸ مارس سال ۱۹۵۶) که بنیاد طرح امگا را تشکیل داد. هدف این طرح سرنگونی ناصر از راه حمایت از

دیکتاتوریهای خلیج فارس، خرابکاری در طرح سد آسوان و خودداری از دادن کمك به مصر، بود. آیزنهاور در یادداشتهای خود، در بارهٔ یادداشت دالس می‌نویسد: «بلندپروازی روزافزون ناصر» مسألهٔ اصلی است و او امیدوار بود با «عَلَم کردن فرد دیگری همچون رهبر آتی جهان عرب»، این مسأله را حل کند. «به نظر من این رقیب، ملك سعود است.» دالس، در اوت سال ۱۹۵۶ به رهبران کنگره اطلاع داد که ایالات متحده «نمی‌تواند نسبت به بریتانیایی‌ها و فرانسوی‌ها» که قصد سرنگونی ناصر، با توسل به زور دارند، بی‌تفاوت بماند. او هشدار داد که «تحقق بلندپروازیهای ناصر اروپای غربی را به حالت وابستگی، به معنای دقیق واژه، خواهد افکند» ـ و این یکی از آن واکنشهای اغراق‌آمیزی است که در برابر احتمال از دست دادن ذره‌ای نظارت، از سیاستمداران ایالات متحده سر می‌زند.

با تمام اینها، ایالات متحده با تهاجم بریتانیا، فرانسه و اسراییل در اواخر اکتبر ۱۹۵۶ به مصر مخالفت کرد. می‌توان گفت که دلایل این مخالفت، از سویی نگرانی از احیای نقش مستقل فرانسه و بریتانیا در منطقه‌ای بود که ایالات متحده آن را قلمرو ویژهٔ خود می‌دانست و از سوی دیگر و مهم‌تر، زمان انجام این تهاجم. چند هفته پیش از آن، آیزنهاور با پیشنهادهای حکومت ایالات متحده مبنی بر سرنگونی ناصر، به این دلیل که «در حال حاضر هم دشمنی بسیاری» در جهان عرب وجود دارد، مخالفت کرده بود. به نظر آیزنهاور، می‌بایست تا زمان انتخاب مجدد او به ریاست جمهوری، در سال ۱۹۵۶، صبر می‌کردند و پس از آن، «باید زمانی را انتخاب کرد که تنش‌هایی که توجه جهانیان را به خود معطوف می‌دارند، اندکی کاهش یافته باشند». تهاجم به مصر، طرح کودتا در سوریه را نیز، برهم زد. آیزنهاور، در ماه دسامبر، یعنی اندکی پس از آنکه بریتانیا و فرانسه را به پایان دادن به اقدام علیه مصر، واداشت، تلگرامی برای دالس که در یکی از دیدارهای ناتو شرکت کرده بود، فرستاد و از او خواست اطمینان حاصل کند که متحدان «بدانند که ما ناصر را نیرویی شریر می‌دانیم»، اما بریتانیایی‌ها و فرانسوی‌ها «زمان نامناسبی را... برای آغاز اقدامهای تنبیهی خود انتخاب کرده‌اند».(۱۸)

با فرارسیدن ژانویهٔ سال ۱۹۵۸، واشینگتن، به گونه‌ای جدی از واکنش‌های

اعراب در برابر سیاستهای ایالات متحده، نگران شده بود. شورای امنیت ملی، چنین دریافت که «به نظر اکثریت اعراب، ایالات متحده مخالف تحقق هدفهای ملی گرایی عرب، می‌نماید. آنان فکر می‌کنند که ایالات متحده می‌کوشد منافع خود را از راه پشتیبانی از حفظ وضع موجود و مخالفت با پیشرفت سیاسی یا اقتصادی [جهان عرب]، حفظ کند.» شورای امنیت ملی به این نتیجه رسیده بود که دگرگونی این دریافت، امر دشواری است، زیرا «منافع اقتصادی و فرهنگی ما در این منطقه، به گونه‌ای که چندان غیرطبیعی هم نیست، ما را بدان واداشته که روابط ایالات متحده را با آن عناصری در جهان غرب نزدیك کنیم که نخستین خواستهٔ آنان تداوم رابطه با غرب و حفظ وضع موجود در کشورهای آنان است.» خلاصه، دگرگونی این دریافت درست و دقیق، امر دشواری است. بریتانیا امیدوار بود واشینگتن را قانع کند که بکارگیری زور برای حفظ نظارت آمریکا ـ بریتانیا، ضروری است: «انجام هر چیزی که مسائل یك قدرت اداری یا محافظ را به آنان بفهماند، باید تشویق شود. همهٔ ما قبول داریم که، تا حد ممکن، نباید به زور متوسل شد، زیرا هیچ مسأله‌ای را برای همیشه حل نمی‌کند (شاید به این دلیل که نیروی برتر همواره در دست ما نیست) اما، چنین نظریه‌هایی، در زمانی که انبوه جمعیت به در خانهٔ آدم هجوم آورده باشند، راهنمای چندان مفیدی نخواهد بود.»(۱۹)

نتیجهٔ اخلاقی این است که زور وسیلهٔ مشروعی برای مهار جمعیت است، به‌شرط آنکه طرف مقابل زوری نداشته باشد. این دستورالعمل هم در دوران پس از جنگ سرد، همچنان به قوت خود باقی مانده است.

در آن زمان، لبنان هم تبدیل به مسألهٔ دیگری می‌شد و رژیم شمعون با دشواریهای داخلی جدی رو به رو می‌گردید. دالس در ماه مه سال ۱۹۵۸ به پرزیدنت شمعون اطلاع داد که اگر حکومت او نمی‌تواند مخالفت رو به گسترش مردم را مهار کند، نیروهای نظامی ایالات متحده در اختیار او خواهند بود. دالس، همچنین، شمعون را با دقت راهنمایی کرد که درخواست خود را چگونه مطرح سازد. دالس توضیح داد که توسل به آموزهٔ آیزنهاور ناممکن است، زیرا به هیچ صورتی نمی‌توان اوضاع لبنان را به «تجاوز مسلحانهٔ» یك کشور زیر نظارت کمونیسم نسبت داد. اما،

نیروهای ایالات متحده می‌توانند برای انجام «مأموریت دوگانهٔ (الف) حفظ جان و داراییهای آمریکایی‌ها و (ب) کمك به حکومت لبنان برای اجرای برنامهٔ نظامی خود به منظور حفظ استقلال و تمامیت لبنان که برای منافع ملی ایالات متحده و صلح جهانی جنبهٔ حیاتی دارد»، به لبنان فرستاده شوند. بنابه راهنمایی دالس، درخواست [حکومت لبنان] برای مداخلهٔ نیروهای نظامی ایالات متحده «باید به شکل مذکور صورت گیرد» و افزون بر آن حکومت لبنان باید، همچون سرپوشی، به ملل متحد شکایت کند که نیروهای خارجی در امور داخلی آن مداخله می‌کنند. بریتانیایی‌ها عقیده داشتند که در این شکایت حتماً باید به موضوع «حملهٔ مسلحانه»، اشاره شود تا کسی نتواند استدلال کند که مداخلهٔ ایالات متحده، خود، صلح را تهدید می‌کند.

جمال عبدالناصر، «متعصبی بسیار خطرناك» بود که همهٔ دشواریهای واشینگتن و موکلانش را در حفظ نظارت خود بر اوضاع داخلی کشورها، به گردن او می‌انداختند. دالس به آبا ابان، سفیر اسراییل اطلاع داد که انگیزهٔ ناصر «رؤیای پان‌عربیسم، یعنی چیزی چون پان ژرمنیسم هیتلر» است و از این شکایت کرد که «هیچ گونه رویهٔ بین‌المللی برای رویارویی با شکل ویژهٔ مداخله‌های او، وجود ندارد» (ماه مه ۱۹۵۸). این قضیه، به «نفوذ اقتصادی و عقیدتی» شرق می‌ماند که وزارت خارجهٔ بریتانیا ۱۰ سال پیش از آن «چیزی بسیار شبیه به تجاوز» توصیفش کرده بود. بار دیگر، یك «بُزِ گَر» تهیدستان را به «غارت ثروتمندان»، یعنی همان گناه همیشگی تهیدستان، می‌خواند.

متحدان دیگر هم احساس مشابهی داشتند. رهبران فرانسه و بریتانیا، در زمانی که تهاجم سال ۱۹۵۶ خود را طرح می‌کردند، عملاً دچار جنون شده بودند. سفیر ایالات متحده در اسراییل در ۱۶ ماه مه به واشینگتن تلگراف کرد که داوود بن گوریون، نخست‌وزیر اسراییل فکر می‌کند که بحران سال ۱۹۵۸ لبنان، «شاید آخرین فرصت برای ایالات متحده باشد که به گونه‌ای عمل کند که سراسر خاورمیانه را از بلعیده شدن از سوی شوروی‌ها، بازدارد». آبا ابان، سفیر اسراییل در واشینگتن توضیح می‌داد که «اسراییل فکر می‌کند، در واقع، امنیت لبنان برابر با امنیت اسراییل است: اگر لبنان سقوط کند، پس از آن نوبت به اردن خواهد رسید و

ناصریسم توان تازه‌ای خواهد یافت» (۱۵ ماه مه). اسراییل پیشنهاد کرد که نیروهای خود را از مرز لبنان واپس کشد، تا حکومت شمعون بتواند نیروهای نظامی خود را به گونهٔ مؤثرتری برای سرکوب داخلی به کار گیرد. شاه ایران در دیدار خود از واشینگتن در اول ژوئیه، خواستار مداخلهٔ نظامی «برای نجات لبنان از افتادن به دست کمونیست‌ها یا ناصر» شد، که بنابراصل دومینو بر سرزمینهای همسایه تأثیر می‌گذاشت. او به آیزنهاور گفت که کمونیسم «باید، دائماً گسترش یابد؛ مانند اختاپوس که هرگاه یکی از شاخکهای آن قطع شود، شاخکهای دیگرش حساس‌تر می‌شوند. کمونیسم و ناصریسم همواره در جست‌وجوی یافتن نقاط ضعف هستند. اگر لبنان سقوط کند، عراق و اردن در معرض خطری وخیم قرار خواهند گرفت. مسألهٔ کنونی [لبنان] که به دست سوری‌ها و مصری‌ها، صورت جدی‌تری پیدا کرده، مایهٔ نگرانی همهٔ ماست.»(۲۰)

در همان زمان، هیأت ملل متحد و تحلیل‌گران آمریکایی، هیچ نشانه‌ای از مداخلهٔ گستردهٔ مصر یا سوریه، که مدام از آن یاد می‌شد، نیافتند؛ با این حال، هشتاد درصد از قلمرو پرزیدنت شمعون به دست مخالفان داخلی افتاده بود.

به نظر شاه [ایران]، کتاب **فلسفهٔ انقلاب** ناصر مشابه **نبرد من** [هیتلر] بود. به هرحال، ایالات متحده نمی‌بایست به خواسته‌های ناصر تسلیم شود. «مصر نمایندهٔ چیزی نیست جز چند میلیون گدای تهیدست و بدبخت» که مرد متعصبی با بلندپروازیهای خود آنان را رهبری می‌کند. شاه عقیده داشت که هدف ناصر «فرمان راندن بر مناطق گسترده‌ای از خاورمیانه است» و با دالس در این مورد هم‌عقیده بود که الگوی رفتار او، هیتلر است و قصد دارد اروپای غربی را از راه استیلا بر منابع نفت، مطیع خود سازد ـ یعنی همان هدفی که یك سده پیش از آن، ایالات متحده می‌خواست با استیلای خود بر تولید پنبه، بدان دست یابد.

در همین بین، سیا در گزارش ۱۲ ژوئیهٔ خود، قانع شده بود که ناصر نه «کمونیست است و نه علاقه‌ای به آموزهٔ کمونیسم دارد.» گزارش سیا می‌گفت که ناصر کمونیست‌های مصر را سرکوب می‌کند و اتحاد شوروی را قدرتی بزرگ می‌داند که منافع آن، تصادفاً با منافع او هماهنگ شده است. «هدفهای اعراب،

یعنی حفظ استقلال و استفاده از منافع نفت خود با دو هدف حیاتی ایالات متحده ـ یعنی جلوگیری از استیلای شوروی برمنطقه و حفظ دسترسی غرب به نفت خاورمیانه، هماهنگ است» (۱۲ ژوئیه سال ۱۹۵۸). اما کاخ سفید از این نظر خوشش نیامد.

دالس، در هفتم ژوئیه، تأکید کرد که ایالات متحده باید راه‌حلی را بیابد که «دربر گیرندهٔ پیروزی ناصر، در نتیجهٔ سازش شمعون با عناصر شورشی، نباشد». یك هفته پس از آن و همزمان با کودتای عراق، تفنگداران دریایی ایالات متحده، وارد خاك لبنان شدند. نتیجهٔ این اقدام در تاریخ نیروی تفنگداران دریایی، چنین توصیف شده است:

> حضور نیروهای آمریکایی در خاك لبنان، روحیهٔ مسؤولیت لبنانی‌ها را برانگیخت. به پشتوانهٔ همین روحیه، توافق سیاسی قابل اجرایی حاصل شد... نخست‌وزیر تازه [ژنرال شهاب] شك و بدگمانی مسلمانان را با پذیرش افزایش شمار نمایندگان مجلس ملی و وارد ساختن پاره‌ای از شورشیان پیشین به کابینهٔ خود، کاهش داد. این اصلاحات به صورت داوطلبانه، هرگز صورت نمی‌گرفت. ترس از اینکه ایالات متحده نیروهای نظامی خود را به منظور تحمیل توافق به کار گیرد، انگیزه‌ای بود که لبنانی‌ها را به راه ثبات سیاسی انداخت.

چنین می‌نماید که ثبات سیاسی‌ای که پس از آن بر لبنان حاکم شد، بی‌نیاز از تفسیر باشد. پیاده شدن تفنگداران دریایی را می‌توان در زبان‌آوریهایی که در عصر پس از جنگ سرد رواج یافته، نمونه‌ای از «مداخلهٔ انسان‌دوستانه به سبك نوین» خواند که به درخواست کمك ملتها، با گونه‌ای بی‌توجهی به مرزهای ملی و سیاسی که تاکنون سابقه نداشته، پاسخ می‌گوید.

روابط میان ایالات متحده و اسراییل، که در میان تمامی امور جهان، مانند ندارد، در همین چارچوب پا گرفته است. پیروزیهای نظامی اسراییل در جنگ ۱۹۴۸، ستاد مشترك ایالات متحده را سخت تحت تأثیر قرار داد، به گونه‌ای که این دولت تازه را قدرت عمدهٔ نظامی منطقه، پس از ترکیه، خواند که به ایالات متحده امکان خواهد داد «در خاورمیانه از برتری استراتژیك برخوردار شود و آثار افول قدرت بریتانیا را در این منطقه برطرف سازد.» برنامه‌ریزان ایالات متحده، هیچ دلیلی

نمی‌دیدند که در ارزیابی سال ۱۹۴۸ کارشناسان حکومت اسراییل در بارهٔ فلسطینیان، شك کنند. بنابراین ارزیابی، آوارگان [فلسطینی] یا در سرزمینهای دیگر تحلیل خواهند رفت یا «درهم خواهند شکست»: «پاره‌ای از آنان خواهند مرد و بیشتر آنان به غبار و زایده‌های انسانی جامعه تبدیل خواهند گردید و در تهیدست‌ترین طبقات مردم کشورهای عربی، جذب خواهند شد.» بنابراین، هیچ نیازی نبود که آدمی خیال خود را در مورد آنان ناراحت کند. این برداشت تا همین امروز، ثابت مانده و رویدادهای بعدی به آن، شکلی نهادی بخشیده است.(۲۱)

در ژانویهٔ سال ۱۹۵۸، شورای امنیت ملی به این نتیجه رسید که «راه منطقی» مخالفت با ملی‌گرایی رو به رشد عرب «پشتیبانی از اسراییل، همچون یگانه نیروی قدرتمند و هوادار غرب که در منطقه برجای مانده، است.» در سراسر دهۀ ۶۰، تحلیل‌گران ایالات متحده قدرت اسراییل را سدی در برابر فشار و نفوذ ناصر و هوادارانش در شبه جزیرهٔ عربستان و اردن می‌دیدند. پیروزیهای اسراییل در جنگ ۱۹۶۷، مفهوم اسراییل همچون «ذخیره‌ای استراتژیك» که می‌تواند به منافع ایالات متحده، از راه بی‌اثر کردن نیروهای ملی‌گرا و مستقل، خدمت کند، نیروی بیشتری بخشید. این نظریه در زمانی که اسراییل نقش مانعی را در سر راه مداخلهٔ سوریه به هواداری از فلسطینیان در سال ۱۹۷۰، بازی کرد، تقویت شد. واشینگتن هواداری سوریه را از فلسطینیان، تهدیدی بالقوه نسبت به پادشاهی هاشمیان و دیگر موکلان خود می‌دید. بدین‌ترتیب، نظریهٔ «ذخیرهٔ استراتژیك»، جای طبیعی خود را در آموزهٔ نیکسون پیدا کرد. بنابراین آموزه، ایالات متحده، «دیگر نمی‌تواند نقش پلیس جهانی را بازی کند» و بنابراین «از کشورهای دیگر انتظار دارد که افراد پلیس بیشتری را در حوزهٔ استحفاظی خود به خدمت گیرند» (ملوین لرد، وزیر دفاع) ـ البته مرکز این پلیس، همچنان در واشینگتن خواهد بود. به زبان هنری کیسینجر، که پیش از این از آن یاد کردیم؛ دولتهای دیگر باید «منافع منطقه‌ای» خود را در «چارچوب نظم همگانی» که ایالات متحده بر آن ریاست می‌کند، دنبال کنند. دو مأمور پلیس «حوزهٔ» خاورمیانه، اسراییل و ایران بودند که پنهانی با هم اتحاد داشتند.

رابرت ریا[1]، تحلیل‌گر مسائل خاورمیانه در دستگاه اطلاعات دفاعی، می‌نویسد که رابطهٔ اسراییل و ایران که در دههٔ ۷۰، جا افتاده بود، نقشی بزرگ در ثبات منطقه و تأمین منافع ایالات متحده، از راه مهار کردن همهٔ ملی‌گرایان تندرو، بازی می‌کرد. در ماه مه ۱۹۷۳، هنری جکسون کارشناس بلندپایهٔ سنای ایالات متحده در زمینهٔ نفت و امور خاورمیانه بر «قدرت و غربگرایی اسراییل در منطقهٔ مدیترانه و قدرت و غربگرایی ایران در خلیج فارس» تأکید کرد؛ یعنی دو «دوست قابل اطمینان ایالت متحده» که به همراه عربستان سعودی، «توانسته‌اند جلوی آن عناصر غیرمسؤول و تندرو را در پاره‌ای دولتهای عربی بگیرند... که اگر به حال خود گذاشته می‌شدند، تهدیدی جدی نسبت به منابع عمدهٔ نفت ما در خلیج فارس اعمال می‌کردند» - یعنی منابعی که ایالات متحده، به‌ندرت در آن زمان، مورد استفاده قرار می‌داد، اما همچون ذخیره و اهرمی برای استیلا بر جهان و بالاتر از آن، به دلیل ثروتی که از آنها حاصل می‌شد و می‌بایست به سوی ایالات متحده و بریتانیا، روان شود، به‌شدت ضروری بود. اختلاف ظاهری عربستان سعودی با ایران و اسراییل چیزی جز مسأله‌ای کوچك و فنی نبود و مخالفت نظری رژیم شاه با سیاستهای اسراییل هم به همچنین.

با سقوط شاه، نقش اسراییل همچون ژاندارم منطقه، افزایش یافت. پس جای شگفتی ندارد که بی‌درنگ پس از سرنگونی رژیم شاه و شکست ژنرال رابرت هویزر، فرستادهٔ ویژهٔ حکومت کارتر، در ترتیب دادن کودتای نظامی، ایالات متحده، اسراییل و عربستان سعودی دست به تلاش مشترك و پنهانی برای احیای اتحاد سه‌گانه زدند و عربستان سعودی هزینهٔ جنگ‌افزارهای آمریکایی را که از طریق اسراییل به عناصری در ارتش ایران تحویل می‌شد که امید می‌رفت رژیم [انقلابی] را سرنگون کنند، تأمین می‌کرد.(۲۲)

در تمام این مدت، اسراییل «سیاست حاشیه‌ای» و مکمل خود را دنبال کرده و پس از کمك شایان توجه خود به مداخلهٔ ایالات متحده در لبنان در اواسط سال

1. Robert Reppa

۱۹۵۸ (که اردن هم از آن بی‌نصیب نماند) با پشتیبانی ایالات متحده با ترکیه، ایران و اتیوپی متحد شده است.(۲۳)

در ضمن، اسراییل می‌بایست خدمات درجه دومی هم برای ایالات متحده انجام دهد. در دهۀ ۶۰، اسراییل با کمك مالی گستردۀ سیا، دست به ترکتازی در آفریقای سیاه زد و به برقراری و حفظ حکومت موبوتو در زئیر، عیدی امین در اوگاندا و دیگران یاری رساند و راهی در اختیار ایالات متحده قرار داد که بتواند از تحریم ملل متحد در مورد صدور نفت به رودزیا، شانه خالی کند. روابط اسراییل با آفریقای جنوبی هم شاید، دست‌کم تا حدودی، در همین چارچوب جای می‌گیرد. اسراییل، همچنین به منافع ایالات متحده در آسیا خدمت کرده است؛ مثلاً، فرستادن جنگنده‌های آمریکایی به اندونزی در جریان تجاوز جنایتکارانۀ آن کشور به تیمور شرقی در زمانی که حکومت کارتر به دلیل مخالفت کنگره، نمی‌توانست به طور مستقیم دست به این کار بزند.

اما، خدمات اصلی اسراییل، در آمریکای لاتین صورت گرفته تا به‌ویژه پس از آنکه قوانین مربوط به حقوق بشر که به تصویب کنگرۀ ایالات متحده رسید، قوۀ مُجریۀ ایالات متحده را از کمك مستقیم به بی‌رحم‌ترین جباران، بازداشت. اسراییل، تماسهای نزدیکی با رژیمهای نئونازی مخروط جنوبی برقرار کرده، بدون آنکه ضد یهودیگری تند ژنرالهای حاکم مانعی در این راه ایجاد کند. اسراییل از سوموزا، تا آخرین روزهای حکومت خونینش و در تمام مدتی که گارد ملی او چهل هزار تن از مردم را قصابی کرد، پشتیبانی می‌کرد. لاورنس پزولو، سفیر کارتر، عقیده داشت که این حمام خون باید تداوم یابد و حکومت کارتر می‌کوشید، این گارد را، حتی پس از سقوط سوموزا، در قدرت نگه دارد. اسراییل، همچنین، کمکهای ارزنده‌ای در اختیار حاکمان هراس‌افکن ال سالوادور در دهۀ ۷۰ قرار داد، تا اینکه ایالات متحده، خود وظیفۀ سازماندهی کشتارهای جمعی را مستقیماً به عهده گرفت. شاید برجسته‌ترین خدمات اسراییل در گواتمالا ارائه شده باشد؛ یعنی در زمانی که حکومت ایالات متحده به دلیل فشارهای توده‌ای، که در قوانین مصوب کنگره بازتاب یافته بود، نمی‌توانست مستقیماً در گواتمالا مداخله کند، اسراییل نقش عمده‌ای در کشتارهای

جمعی و سرکوبیهایی که در گواتمالا به حد قوم‌کشی رسید، ایفا کرد. اسراییل، همچنین، در کنار دیگر موکلان ایالات متحده در کار آموزش و پشتیبانی نیروهای هراس‌افکنی که به نیکاراگوا هجوم می‌بردند، شرکت کرد. اسراییل، در درون شبکه‌ای بین‌المللی و فوق‌العادهٔ هراس افکنی که ایالات متحده، به ویژه در دوران حکومت ریگان، آن را طرح کرده، دست به عمل می‌زند. این شبکه، تایوان، عربستان سعودی، آفریقای جنوبی، نئونازیهای آرژانتین و یك شبکهٔ درهم‌پیچیدهٔ تأمین کنندگان جنگ‌افزار، مربیان نظامی و تأمین کنندگان پول را در سطح جهانی دربر می‌گیرد.

اسراییل، در ضمن، روابط نزدیکی با دستگاه اطلاعاتی ایالات متحده و پنتاگون، در زمینهٔ تولیدات نظامی و آزمایش جنگ‌افزارهای پیشرفته در شرایط میدان جنگ یا علیه هدفهای بی‌دفاع، برقرار کرده و از این راه هم، خدمات ارزشمندی در اختیار قدرت ایالات متحده قرار داده است. اسراییل، از راه ویژه‌ای در کار «گسترش صادرات» ایالات متحده، هم، شرکت کرده است؛ بدین صورت که تحویل جنگ‌افزار به اسراییل، انگیزهٔ معامله‌های غول‌آسای جنگ‌افزار از سوی دولتهای عرب شده که دلارهای نفتی را به صنایع ایالات متحده بازمی‌گرداند.

اتحاد ایالات متحده و اسراییل، در درجهٔ نخست بر بنیاد نقش اسراییل، همچون یك «ذخیرهٔ استراتژیك» شکل گرفته که هدفهای ایالات متحده را در منطقه به همراه اتحاد پنهانی با سرپوش عربی در خلیج فارس و دیگر محافظان دیکتاتوریهای خانوادگی و خدمتگزاری در جاهای دیگر، برآورده می‌سازد. شاید کسی بر اعتبار این آموزه خرده بگیرد، همان‌گونه که بسیاری همین کار را می‌کنند، اما این، مسألهٔ دیگری است. این اتحاد، ارتباطی به جنگ سرد نداشته و دلیلی ندارد که با تمام نیروی خود، تداوم نیابد. تحلیل‌گران برجستهٔ اسراییلی هم پیش‌بینی می‌کنند، تا زمانی که این اتحاد به منافع قدرت ایالات متحده خدمت کند، پایدار خواهد بود.

بسیاری از اسراییلی‌ها این رابطه را خطرناك و تحقیرآمیز می‌دانند. ب. میکائیل، طنزپرداز اسراییلی، احساس بخش بزرگی از مردم را با بصیرتی

درخور توجه، چنین بیان کرده است: «ارباب من، به من غذا می‌دهد تا بخورم و من، آنهایی را که ارباب می گوید گاز بگیر، گاز می گیرم. به این می گویند همکاری استراتژیك.» یکی از تحلیل گران اسراییلی در زمانی که ماجرای ایران ـ کونترا از پرده بیرون افتاد، گفته است: «چنین می‌نماید که اسراییل به یکی از اداره‌های فدرال [ایالات متحده] تبدیل شده. اداره‌ای که هرگاه بخواهی کاری را پنهانی انجام دهی، به دردت خواهد خورد.» مطبوعات اسراییل، اسراییل را «پادوی پدرخوانده» می‌خوانند که «کارهای کثیف» پدرخوانده را که «همواره می کوشد خود را بازرگان آبرومندی جا بزند،» برعهده دارد. اما وابستگی اسراییل به ایالات متحده چنان شدید است که هیچ مخالفت داخلی با آن، نمی‌تواند معنایی داشته باشد مگر اینکه از پشتیبانی داخلی در ایالات متحده برخوردار باشد و چنین چیزی، در این مورد، مطلقاً وجود ندارد.(۲۴)

تصویر استراتژیك همگانی، منطق شوم و ویژهٔ خود را دارد. از آنجا که اطلاعات ما از دیکتاتوریهای عربی پراکنده و ناکافی است، غیرمحتمل نمی‌نماید که نخبگان حاکم این دیکتاتوریها هم، اهل همین منطق باشند.

۵. جست‌وجوی صلح: مرحلهٔ نخست

اتحاد ایالات متحده و اسراییل پس از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ تحکیم شد. در این اتحاد، حکومت شاه ایران نقش یك دوست نزدیك را داشت و پادشاهیهای نفتی، احتمالاً، به گونه‌ای پنهانی، از آن پشتیبانی می کردند. این جنگ، جهان را به گونه‌ای خطرناك به رویارویی ابرقدرتها نزدیك کرد. چند سال پس از آن، رابرت مك نامارا وزیر دفاع وقت، گفت: پس از آنکه ناوگان ایالات متحده «راه یك کشتی [شوروی] را در دریای مدیترانه، سد کرد، نزدیك بود جنگ بشود». مك نامارا توضیحی در بارهٔ جزئیات نداد، اما این ماجرا، احتمالاً درجریان اشغال بلندیهای جولان از سوی اسراییل، پس از آتش‌بس، بوده که هشدار شدید اتحاد شوروی را برانگیخت. مك نامارا می گوید که در طول جنگ، چند «تماس مستقیم» تلفنی، همراه با تهدید، [میان رهبران ایالات متحده و اتحاد شوروی] برقرار شد و کاسیگین، نخست‌وزیر شوروی، در یك مورد، به پرزیدنت جانسون هشدار داد: «اگر شما جنگ می‌خواهید، ما حرفی

نداریم». اما، یگانه سرچشمهٔ تنش در منطقه، یعنی مناقشهٔ عرب و اسراییل، خطرناکتر از آن به حساب می‌آمد که از آن غفلت شود و تلاشهای دیپلماتیك برای حل آن با جدیت روزافزونی صورت می‌گرفت.(۲۵)

در فاصلهٔ سالهای ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۱، اجماع گستردهٔ بین‌المللی، در بارهٔ شرایط آشتی، که در قطعنامهٔ شمارهٔ ۲۴۲ نوامبر ۱۹۶۷ شورای امنیت بازتاب یافته بود، پدید آمد. این سند «بر پذیرش ناپذیری تصرف سرزمینها از راه جنگ و ضرورت تلاش در راه برقراری صلحی عادلانه و پایدار که همهٔ دولتهای منطقه بتوانند در سایهٔ آن در امنیت به سر برند، پای می‌فشرد». این قطعنامه خواهان «واپس‌نشینی نیروهای مسلح اسراییل از سرزمینهایی که در درگیری اخیر اشغال کرده» و «پایان یافتن تمامی دعاوی و حالت جنگ و احترام و به رسمیت شناخته شدن حاکمیت، تمامیت ارضی و استقلال سیاسی تمامی کشورهای منطقه و حق آنان نسبت به زندگی در سایهٔ صلح و امنیت و مرزهای شناخته شده، بدون تهدید یا اعمال زور» شده است. قطعنامه خواهان توافق میان «**دولتها**»ست و، تنها، در عبارت «حل عادلانهٔ مسألهٔ پناهندگان» به حقوق فلسطینیان، به شکلی مبهم، اشاره کرده است. بنابراین قطعنامهٔ ۲۴۲ [شورای امنیت] ملل متحد، یکسره **انکارگرایانه** است، بدین معنی که حق تعیین سرنوشت را برای یکی از طرفهای درگیر در سرزمین فلسطین، انکار می‌کند.

قطعنامهٔ ۲۴۲، در چند سال پس از آن، با تفسیرهای متفاوت، مورد پذیرش دولتهای درگیر قرار گرفت. دولتهای عرب از پذیرش صلح کامل خودداری کردند و اسراییل از واپس‌نشینی کامل.

تا آنجا که من اطلاع دارم، مدارك مستند چندانی در بارهٔ مواضع اعراب، وجود ندارد. پیشینهٔ اسراییل در زمان حکومت حزب کارگر (۷۷ـ۱۹۶۷) در بررسی یوسی بیلین یکی از اعضای حزب کارگر، به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است. بیلین از یك پیشنهاد سری خبر می‌دهد که از سوی ایالات متحده مطرح گردیده است. این پیشنهاد در ۱۹ ژوئن ۱۹۶۷ با اکثریت ضعیفی (۱۰ به ۱۱) در کابینهٔ اسراییل تصویب شده و خواهان حل اختلاف در مرزهای بین‌المللی با سوریه و مصر (اسراییل غزه را برای خود نگه خواهد داشت) شده، اما هیچ اشاره‌ای به اردن و

ساحل غربی نمی‌کند. این پیشنهاد، که آبا ابان وزیر خارجه، بعدها، آن را «پراهمیت‌ترین ابتکار حکومت اسراییل در گذشته و حال» توصیف کرده، یك سال پس از آن کنار گذاشته شد و اسراییل پیشنهاد دیگری بر بنیاد شرایط طرح آلون ارائه کرد. این پیشنهاد، برای اسراییل این حق را قائل می‌شد که بلندیهای جولان، غزه، باریکه‌ای در صحرای سینای شرقی از مدیترانه تا شرم‌الشیخ و نزدیك به ۴۰ درصد از ساحل غربی، از جمله درهٔ اردن و بخش گسترده‌ای در اطراف بیت‌المقدس را در اختیار داشته باشد. این طرح، با دگرگونیهای اندکی، از آن پس، بنیاد سیاستهای حزب کارگر، و از جمله حکومت رابین را در ۱۹۹۲، تشکیل داده است. اسراییل، هر پیشنهاد دیگری را، جز کمپ دیوید، رد کرده و کمپ دیوید به تعبیر حکومت حزب لیکود، نظارت مؤثر اسراییل را بر سرزمینهای اشغالی تأمین کرده است.(۲۶)

عبارت «واپس‌نشینی از سرزمینها» همواره هستهٔ اختلافها و نارضایتی‌ها بوده است. بیشتر کشورهای جهان (از جمله کشورهای اروپایی) خواهان آن هستند که اسراییل از تمامی سرزمینهایی که در جریان جنگ [ژوئن ۱۹۶۷] اشغال کرده، واپس نشیند و، حداکثر، جابجاییهای کوچکی ـ از سوی دو طرف ـ صورت گیرد. در مراحل نخستین (از ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۱)، واشینگتن هم، همین تفسیر را [از قطعنامه ۲۴۲] داشت. تاریخچهٔ محرمانهٔ وزارت خارجه می‌گوید که آرتور گلدبرگ سفیر ایالات متحده در ملل متحد به ملك‌حسین اطلاع داد که ایالات متحده بر این امر پای می‌فشارد که «جا به جاییهای باید دوجانبه باشد»: یعنی شامل حال اسراییل و دولتهای عرب شود. «مقامهای ایالات متحده تأکید داشتند که هرگونه جا به جایی ارضی محدود خواهد بود و نباید به زیان دولتهای عرب باشد». در نهایت «اصلاحات بسیار جزئی در خطوط مرزی صورت خواهد گرفت» و «نیازی به تجدید نظر در نقشهٔ [پیش از جنگ] نخواهد بود». براساس همین تفاهم، که میانجیهای حکومت ایالات متحده، با صراحت، به آگاهی دولتهای عرب رساندند، آنان قطعنامه را پذیرفتند و خود ایالات متحده هم، بدون هیچ ابهامی تا سال ۱۹۷۱، همین تفسیررا قبول داشت. در آن زمان، برخلاف روایتهای باسمه‌ای و ادعاهای هواداران سیاستهای اسراییل، اسراییل یگانه بازیگر این صحنه بود، که این تفسیر را [از قطعنامه ۲۴۲] رد می کرد.(۲۷)

اختلاف بر سر تفسیر قطعنامه در فوریهٔ سال ۱۹۷۱ به اوج خود رسید. در آن تاریخ، گونار یارینگ، میانجی ملل متحد، پیشنهادی را تسلیم مصر و اسراییل کرد که بنابر آن و مطابق اجماع همگانی در مورد قطعنامه شماره ۲۴۲ ملل متحد، اسراییل می‌بایست از سرزمینهای اشغالی مصر بیرون برود و در عوض، صلح کامل میان دو کشور برقرار شود. سادات این پیشنهاد را پذیرفت. حکومت اسراییل، ضمن اعلام رسمی خوشنودی خود «از آمادگی مصر به توافق صلح‌آمیز با اسراییل»، پیشنهاد [گونار یارینگ] را رد و اعلام کرد که «اسراییل به خطوط مرزی پیش از پنجم ژوئن ۱۹۶۷ باز نخواهد گشت» و این همان روشی است که تا امروز، به آن ادامه داده است.

اسحاق رابین که در آن زمان سفیر اسراییل در واشینگتن بود، در خاطرات خود، پذیرش پیشنهاد «مشهور» یارینگ را از سوی سادات، «غافلگیرکننده» توصیف کرده است. او می‌نویسد که واکنش مثبت مصر «برگشتگاهی» بود که «خبرهای بد» را در کنار «خبرهای خوب» به همراه داشت. «خبر خوب» آن بود که «مصر آماده است در ازای واپس‌نشینی اسراییل از صحرای سینا و نوار غزه، با اسراییل بر سر صلح به توافق برسد» و «خبر بد» آن بود که «سادات به رفتار طفره‌آمیز خود»، همچنان ادامه می‌داد و می‌خواست، قرارداد صلح را به واپس‌نشینی اسراییل به مرزهای پیش از ژوئن ۱۹۶۷ مشروط کند. رابین به ویلیام راجرز، وزیر خارجهٔ [ایالات متحده] اطلاع داد که «پاسخ ما به یارینگ جدی و مسؤولانه خواهد بود. تصمیم گرفته‌ایم به صراحت، بگوییم که اسراییل به خطوط مرزی ۴ ژوئن ۱۹۶۷ باز نخواهد گشت.»

پاسخ رسمی اسراییل، این شرط را آشکار ساخت و بدین‌ترتیب، به ابتکار یارینگ پایان داد. دلیل این واکنش را، حییم بارلو، از حزب حاکم کارگر، چنین توضیح داده است:

> من فکر می‌کنم که ما می‌توانستیم براساس مرزهای پیشین [، پیش از ژوئن ۱۹۶۷] به صلح دست یابیم. اگر من قانع می‌شدم که این بالاترین چیزی است که می‌توانیم به دست آوریم، می‌گفتم: «قبول». ولی من فکر نمی‌کنم این بالاترین حد باشد.

به نظر من، اگر پایداری کنیم، بیشتر از اینها را به دست خواهیم آورد.

چند هفته پس از آن، ژنرال عزیر وایزمن، که امروز رئیس جمهوری است، ضمن بحث از دلایل آغاز جنگ ۱۹۶۷، عقیدهٔ حاکم را توضیح داد: اگراسراییل از سرزمینهایی که فتح کرده، خارج شود، «با توجه به ابعاد، روحیه و کیفیتی که امروز در وجود خود تجسم بخشیده، نخواهد توانست وجود داشته باشد.»(۲۸)

مسألهٔ حیاتی این بود که ایالات متحده چگونه واکنش نشان خواهد داد. توافق یارینگ ـ سادات با سیاست رسمی ایالات متحده هماهنگ بود. این سیاست به صریح‌ترین صورت خود در طرح راجرز در سال ۱۹۶۹ اعلام شده و به تصویب پرزیدنت نیکسون رسیده بود. بنابراین طرح، «هرگونه دگرگونی در خطوط مرزی پیشین نباید نشانی از کشورگشایی داشته باشد و باید محدود به جابجاییهای جزئی شود که برای امنیت دوطرف ضروری است.» اما، در آن زمان، اختلافی میان وزارت خارجه و مشاور امنیت ملی، یعنی هنری کی‌سینجر پدید آمده بود و کی‌سینجر می‌کوشید راجرز را منزوی کند و خود جایش را بگیرد و سرانجام همین کار را هم کرد. کی‌سینجر بر این امر پافشاری می‌کرد که ایالات متحده باید اجماع بین‌المللی را، که با آن کنار آمده بود، رد کند و بر حالت «نه صلح، نه جنگ» پافشاری کند: یعنی دیپلماسی و مذاکره را کنار گذارد. حرف کی‌سینجر پیش رفت و پیشنهاد صلح سادات رد شد.

کی‌سینجر، در خاطرات ۱۹۷۹ خود، دلایل خویش را برای ترجیح رودررویی نظامی به دیپلماسی مطرح کرده است: می‌بایست بر «نه صلح، نه جنگ» پافشاری می‌کردیم «تا مسکو خواهان سازش شود، یا از آن هم بهتر، یکی از رژیمهای میانه‌روی عرب به این نتیجه برسد که راه پیشرفت از واشینگتن می‌گذرد». «هیچ دلیلی نداشت که ما سیاست [نه صلح، نه جنگ] خود را، تا زمانی که یکی از دولتهای عرب، تمایل خود را به جدا شدن از شوروی نشان می‌داد یا شوروی‌ها آمادگی آن را پیدا می‌کردند که خود را از برنامهٔ اعراب کنار بکشند، دگرگون کنیم».
این سخنان بسیار پراهمیت است. از دو کشور عمدهٔ عرب، مصر به صراحت، «تمایل به جدا شدن از شوروی‌ها» نشان می‌داد و این مسأله را درمورد عربستان سعودی،

حتی نمی‌شد مطرح کرد، زیرا، این دولت حتی رابطهٔ دیپلماتیک هم با روسهای ملعون نداشت ـ و روسها، نیز، هرگز وارد «برنامهٔ اعراب» نشده بودند، بلکه از اجماع بین‌المللی پیروی می‌کردند. ست تیلمن[1]، کارشناس مسائل خاورمیانه درکمیتهٔ روابط خارجی سنای ایالات متحده، اشاره کرده است: «موضع رسمی شوروی مبنی بر پشتیبانی از حق موجودیت اسراییل از ۱۹۴۸ به بعد، دگرگون نشده، همان‌گونه که موضع شوروی از سال ۱۹۶۷ به بعد در حمایت از حق تأمین موجودیت ملی اسراییل، به صورتی که در قطعنامه ۲۴۲ شورای امنیت، در درون مرزهای سال ۱۹۶۷ آن، ذکر گردیده، ثابت مانده است.» بدین‌ترتیب، اتحاد شوروی و مصر، هر دو با سیاست رسمی ایالات متحده، هماهنگ بودند و این کی‌سینجر بود که این سیاست را رد و انکار می‌کرد. در واقع، چند ماه پس از آن (نوامبر ۱۹۷۱)، لئونید برژنف، به‌گونهٔ محرمانه به نیکسون پیشنهاد کرد که طرح راجرز اساس توافق میان قدرتهای بزرگ، به منظور پایان دادن به این مناقشه، قرار گیرد. رابین می‌گوید که کی‌سینجر او را از این پیشنهاد آگاه کرده بود.

شاید قابل تصور باشد که کی‌سینجر در ۱۹۷۱ چنین عقایدی داشته، اما این عقاید چنان شگفت‌آور است که به ناچار باید فکر کرد که نخستین انگیزهٔ او بلندپروازی و انتقامجویی شخصی بوده است، یعنی تمایل شدید او به از سر راه برداشتن رقیب منفورش در وزارت خارجه. اینکه کی‌سینجر هشت سال بعد هم همین توهمها را تکرار می‌کند، از اصل قضیه روشنگرتر است، همچنین این واقعیت که در انبوه نوشته‌ها و تفسیرهایی که در بارهٔ کی‌سینجر فراهم آمده، کسی به آنها توجه نکرده است ـ البته در کنار چرندیات دیگری که آنها هم دست کمی از این ندارند.(۲۹)

بیلین تذکر می‌دهد که پیشینه‌های موجود نشان می‌دهد که اسراییل در ۱۹۷۱ می‌توانست بر بنیاد شرایطی که مورد پذیرش جامعهٔ جهانی بود و بدون آنکه چیزی به فلسطینیان بدهد، به صلح دست یابد. شاید اگر کی‌سینجر موفق نمی‌شد امر سیاست خاورمیانه را از دست وزارت خارجه بیرون بیاورد، سرانجام مناقشهٔ اعراب و

1. Seth Tillman

اسراییل به همین جا می‌رسید و این همه مصیبت‌های بعدی، هرگز روی نمی‌داد. بیلین، همچنین، می‌گوید که «مسائل امنیتی» اسراییل «در ارتباط با هراس‌افکنی»، از جمله موشکهای کاتیوشا، از اواسط سال ۱۹۷۱ یعنی پس از رد پیشنهادهای صلح مصر، صورتی جدی پیدا کرد. اما، به گفتهٔ بیلین، ملاحظات امنیتی در طول ۱۰ سالی که او تحولات داخلی آن را بررسی کرده، اهمیت درجه دوم داشته‌اند و «مسألهٔ جمعیت شناختی، اهمیت بیشتری داشته - یعنی مسألهٔ اینکه چگونه می‌توان بخشهای بزرگی از سرزمینهای اشغالی را تصاحب کرد، بدون آنکه مسؤولیت جمعیت آن سرزمینها را به عهده گرفت. مسألهٔ منابع آب ساحل غربی هم، مدام تکرار می‌شود.

این را باید به خاطر داشته باشیم که برای اسراییل، هرگز مسألهٔ دولت مستقل فلسطین، جنبهٔ امنیتی نداشته است. داوودبن گوریون، نخست‌وزیر، در یادداشتهای دسامبر ۱۹۴۸ خود، گفته است که «وجود یك دولت عربی در غرب فلسطین [یعنی غرب اردن]، کم‌خطرتر است از دولتی که با آن سوی اردن و فردا، با عراق، ارتباط داشته باشد.» استدلال او روشن و قانع کننده است و اعتبار خود را تا امروز، هم، حفظ کرده است. تصمیم حزب کارگر مبنی بر واگذاری بخشهایی از ساحل غربی به حکومت اردن، اثر چندانی در امنیت اسراییل نخواهد داشت. مسائل اصلی در مانعی نهفته است که یك دولت مستقل در برابر گسترش خاك و دسترسی به منابع، به ویژه منابع آب، پدید خواهد آورد.(۳۰)

اهمیت این عامل را به هیچ روی نمی‌توان دست‌کم گرفت. حییم گویرتزمن[1]، استاد دانشگاه عبری و یکی از برجسته‌ترین کارشناسان مسائل آب در اسراییل و مشاور وزارت دفاع ایالات متحده، توجه ما را به «راز کوچکی که برای دو دهه، پنهان داشته شده» جلب می‌کند: «انگیزه‌ای که معارخ [ائتلاف کارگری] را بدان واداشت که نخستین مهاجرنشین‌ها را پیش از شکست انتخاباتی خود در ۱۹۷۷، تأسیس کند، اهمیت حیاتی ناحیه برای نظارت بر منابع آب اسراییل بود». گورتیزمن، ضمن

1. H. Gvirtzman

بررسی الگوی مهاجرنشین‌ها که بر بنیاد همین انگیزه تعیین شده، می‌گوید که «هر آب‌شناس تازه‌کاری» می‌تواند نقشهٔ این نواحی حیاتی را رسم کند. نتیجهٔ این قضایا، در اواسط سال ۱۹۹۳، این بود که از ۶۰۰ میلیون متر مکعب آبی که سالانه از منابع موجود در «یهودیه و سمریه» به دست می‌آید، نزدیك به ۵۰۰ میلیون متر مکعب آن را اتباع اسراییل مصرف می‌کنند. این حجم آب نزدیك به یك سوم «نیازهای مردم اسراییل را به آب» برمی‌آورد (آب مصرفی شهرها، آبیاری و غیره). گویرتزمن، سرانجام، به این نتیجه می‌رسد که وضع کنونی، باید در شرایط هر گونه «خودمختاری» حفظ شود و استدلال می‌کند که بنابر قوانین بین‌الملل، استفادهٔ اسراییل از این منابع به مدت ۱۹ سال، دلیل است بر حق اسراییل بر آنها. همان‌گونه که همه می‌دانند، یکی از برجستگی‌های بلندیهای جولان، تسلط آن بر سرچشمه‌های رود اردن است.

گویرتزمن، پیش از این، خشنودی خود را از اینکه یوسی صرید از حزب مرتص، از چگونگی «شبکهٔ آبی سراسر سرزمین اسراییل» و اهمیت آن در ارتباط با «خودمختاری» آگاه است، بیان داشته بود. نظر شخصی او این است که «مقامهای خودمختار، هرگز نباید از اختیار نظارت بر منابع آب ناحیهٔ خود برخوردار شوند»، یعنی درست همان‌گونه که هرگز به فلسطینی‌های سرزمینهای اشغالی اجازه داده نشده که چاه عمیق حفر کنند. به نظر گویرتزمن، گذشته از این منابع آب، هیچ راه دیگری جز تصفیهٔ آب دریا (که بسیار گران تمام می‌شود) یا برگرداندن مسیر رود لیتانی در جنوب لبنان، وجود ندارد. او توضیح می‌دهد که در حکومت خودمختار،

> اسراییل باید، تنها، به فکر پایین‌ترین سطح زندگی برای فلسطینیان باشد، نه بیشتر و این به معنای تأمین آب، فقط، برای نیازهای شهری است. این نیازها، نزدیك به ۵۰ تا ۱۰۰ میلیون متر مکعب [آب] را مصرف خواهد کرد. اسراییل می‌تواند این خسارت را تحمل کند. بنابراین ما، هرگز، نباید به فلسطینیان اجازه دهیم که ناحیهٔ کشاورزی جدیدی ایجاد کنند، زیرا این امر به زیان کشاورزی اسراییل تمام خواهد شد. ما، بدون تردید، هرگز نباید به فلسطینیان اجازه دهیم که نیاز نوار غزه را به آب از آبخیزهای کوهستانی تأمین کنند. در صورتی که تصفیهٔ آب دریا، راه‌حلی عملی باشد، فلسطینیان، خود، این کار را برای برآوردن نیاز ساکنان نوار غزه انجام دهند.

گویر تزمن در ادامه سخن خود، می‌افزاید که پیش از مطرح شدن مسألهٔ خودمختاری،

> اسراییل ثابت کرد که می‌تواند هرگونه مناقشه‌ای را بر سر آب به دلیلی برای جنگ تبدیل کند. برای من دشوار است وضعی را تصور کنم که ضمن آن، ما بدون قواعد بازدارنده‌ای که از پیش، به ما امکان دهد مسالهٔ آب را زیر نظارت خود آوریم، خودمختاری بدهیم. ما هرگز به فلسطینیان اجازه نخواهیم داد آب ما را «بدزدند» و دست ما را از آن کوتاه کنند. ساکنان کیبوتصها، هرگز به ما اجازه نخواهند داد که دست روی دست بگذاریم و فلسطینیان چاه حفر کنند و آب آنان را بدزدند!

ـ ساکنان شهرها نیز ساکت نخواهند نشست و به یغما رفتن آب ساحل غربی را تحمل نخواهند کرد.

تامس استوفر، تحلیل‌گر اقتصادی واشینگتنی، که سالهاست در بارهٔ این مسائل چیز می‌نویسد، برآورد می‌کند که ۴۰ درصد از آب اسراییل، از سرزمینهایی که در ۱۹۶۷ به اشغال درآمده، تأمین می‌شود و در صورتی که پیمان صلحی این منابع را به سوی آبادیهای لبنان، سوریه، اردن و ساحل غربی منحرف کند، سالانه یك میلیارد دلار یا بیشتر به اسراییل زیان وارد خواهد آمد. استوفر هم، مانند بسیاری دیگر، می‌گوید که تصرف بلندیهای جولان و جنوب شرقی لبنان «به اسراییل امکان می‌دهد که از شبکهٔ کانالها، تلمبه‌ها و لوله‌هایی که آب رود اردن را از میان اسراییل تا صحرای نِگِو[1] شمالی می‌رساند، حفاظت کند.»(۳۱)

به یاد بیاوریم که پیشنهاد صلح ۱۹۷۱ یارینگ ـ سادات که رد شد، هیچ چیز را برای فلسطینیان پیش‌بینی نمی‌کرد. از این نظر، این پیشنهاد با منافعی که اسراییل برای خود قائل است ـ صرف نظر از درستی یا نادرستی آن ـ هماهنگ‌تر بود تا پیشنهادهایی که سادات را «مرد صلح» جلوه داد. سادات در دیدار خود از بیت‌المقدس در ۱۹۷۷، خواهان ایجاد دولت فلسطین شد. رد پیشنهاد صلح سال ۱۹۷۱ این گمان را بیشتر تقویت می‌کند که مسألهٔ حق تعیین سرنوشت فلسطینیان، مانند مسألهٔ امنیت، سد راه رسیدن به توافق صلح‌آمیز نبوده است. بنابراین، نخستین

1. Negev

انگیزهٔ استراتژیك انکارگرایی اسراییل، (که برداشت حزب کارگر و حزب لیکود از آن، هیچ تفاوتی با هم ندارد)، به دست آوردن خاك و منابع آن است. و نخستین انگیزهٔ استراتژیك ایالات متحده، از زمان استیلای کی‌سینجر بر سیاستهای خاورمیانه به بعد، در انکارگرایی دایمی و پشتیبانی از گسترش‌طلبی اسراییل (جدا از ویژگیهای شخصی)، همان مفهوم استراتژیك فراگیر است که در آموزهٔ نیکسون - کی‌سینجر به حد یك اصل ثابت برکشیده شده است. پیروزی اسراییل در جنگ ژوئن ۱۹۶۷، سبب شد که گونه‌ای احساس پیروزمندی بر [سیاستمداران اسراییلی و آمریکایی] حاکم شود. در سایهٔ این احساس، چنین فرض شد که اسراییل خواهد توانست با همان روش دیرینهٔ «شهرك‌سازی» و طفره رفتن از پذیرش تعهدات جدی دیپلماتیك و سیاسی با پشتیبانی ایالات متحده، به هدفهای بلندمدت خود، دست یابد - یعنی همان حالت «نه صلح، نه جنگ» کی‌سینجر. پس از جنگ ۱۹۷۳، اعتبار این فرض کاهش یافت. به همین دلیل بود که سادات در سال ۱۹۷۱ مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت، اما در ۱۹۷۷ به دلیل پیشنهاد خود، تبدیل به «چهرهٔ محبوب» شد و تاریخ رسمی، امروز، می‌تواند ابتکار ۱۹۷۷ را درخود جذب کند، زیرا این ابتکار را می‌شد به گونه‌ای دگرگون ساخت که با گرایشهای آن زمان [ایالات متحده و اسراییل] هماهنگی داشته باشد، اما رویدادهای ۱۹۷۱ چنین نبود و سیاستهای ایالات متحده و اسراییل را بیش از حد، افشا می‌کرد.

حذف رویدادهای ۱۹۷۱ از پیشینهٔ تاریخی با کارآیی خیره‌کننده‌ای صورت گرفته است. توافق یارینگ - سادات، با اینکه در اسراییل «برگشتگاه مشهور»ی برای صلح به شمار می‌آمد، به کلّی از بحثهای مربوط به «روند صلح» حذف شده، در حالی که از ابتکار سال ۱۹۷۷ سادات، دائماً همچون اقدامی تاریخی که او را به یك قهرمان محبوب در آمریکا تبدیل کرد، یاد می‌شود؛ زیرا ایالات متحده در آن زمان مایل بود این پیشنهاد را، پس از حذف بخشهایی از آن که خواهان شناسایی حقوق ملی مردم فلسطین شده بود، بپذیرد. روایت رسمی این ماجرا، از این قرار است که «حتی آقای سادات، به اعتراف خود، موجودیت [اسراییل] را نمی‌پذیرفت، تا اینکه تصمیم گرفت به بیت‌المقدس بیاید»، یعنی در سال ۱۹۷۷ و حتی در آن زمان هم،

«برنامهٔ او صلح را با شرایط افراطی اعراب دربر می‌گرفت، البته به جز آن عربهای افراطی که جز به نابودی کامل دولت اسراییل، به چیز دیگری راضی نمی‌شوند» (تئودور دریپر، دانشمندی که هرگاه پای اسراییل در میان نباشد، نسبت به واقعیت‌ها وسواس دارد). به همین ترتیب، یادنامهٔ دوصفحه‌ای سادات، نوشتهٔ اریك پیس[1]، کارشناس مسائل خاورمیانه در **نیویورك تایمز** نه تنها واقعیت‌ها را پنهان می‌دارد، بلکه آنها را به صراحت انکار می‌کند و می‌گوید که سادات تا پیش از سفر خود به بیت‌المقدس در سال ۱۹۷۷، نمی‌خواست «وجود اسراییل را همچون یك دولت دارای حاکمیت، بپذیرد». **نیوزویك**، حتی از چاپ نامهٔ کوتاهی که اشتباهات جورج ویل، مقاله‌نویس آن را در بارهٔ این موضوع، تذکر می‌داد، خودداری کرد. اما بخش پژوهشی آن، به طور خصوصی، به آن اشتباهها اعتراف کرد. همه، این داستان را طوطی‌وار، تکرار می‌کنند و تنها در حاشیه‌ها یا پاره‌ای تك‌نگاریهای پژوهشی، آن را تصحیح می‌کنند، آن هم به صورتی پراکنده. مشابه این داستان، اکنون به سر یاسرعرفات می‌آید که بعداً به آن خواهیم پرداخت.(۳۲)

سادات، پس از ناکامی خود در ۱۹۷۱، کوشید از هر راهی توجه کی‌سینجر را به خود جلب کند. او مشاوران شوروی را از مصر اخراج کرد و بارها اعلام داشت که اگر همهٔ راههای دیپلماتیك بسته شود، او به ناچار به جنگ روی خواهد آورد، به ویژه پس از آنکه حکومت حزب کارگر سیاست اخراج [فلسطینیان] و اسکان [یهودیان] را در شمال شرقی شبه جزیرهٔ سینا، گسترش داد. کی‌سینجر و اسراییل همهٔ گزارشهای مفصل سفیران ایالات متحده، شرکتهای نفت و دیگر منابع را نادیده گرفتند و کورکورانه همهٔ اقدامها را رد کردند، زیرا چنین فرض می‌کردند که نیروی نظامی اسراییل چنان سترگ است که هیچ‌کس نمی‌تواند با آن درافتد.(۳۳)

پیروزیهای مصریان و سوریان در جنگ ۱۹۷۳، این آقایان را غافلگیر کرد. کی‌سینجر با درك اینکه نباید مصر را دست‌کم گرفت، تغییر مسیر داد و تصمیم گرفت پیشنهادهای تلویحی سادات را مبنی بر تبدیل مصر به یکی از موکلان ایالات

---

1. Eric Pace

متحده، بپذیرد. مصر، در این استراتژی واپس‌نشینی، نادیده گرفته نمی‌شد، بلکه از راه توافق، به بی‌طرفی کشانده می‌شد و در نتیجه دست اسراییل برای دنبال کردن هدفهای خود در دیگر نقاط منطقه، با پشتیبانی ایالات متحده، باز می‌شد. پس، مرحلهٔ «دیپلماسی رفت و برگشت» و توافقهای جزئی آغاز شد که سرانجام، در سالهای ۷۹ـ۱۹۷۸ در کمپ دیوید به نتیجه رسید.

کی‌سینجر در دیداری خصوصی با رهبران یهودیان که از سوی فیلیپ کلوتزنیك در ۱۹۷۵ ترتیب یافته، از دیدگاه خود سخن گفته و این سخنان، با عنوان «قانون آزادی اطلاعات» منتشر شده است؛ هرچند، او رویدادها را به گونه‌ای تعبیر می‌کند که با اوضاع و احوال هماهنگ باشد، گفته‌هایش، غالباً، حقیقت دارد. کی‌سینجر توضیح داده است که استراتژی او بر این پایه قرار داشته که «اطمینان حاصل شود، اروپایی‌ها و ژاپنی‌ها در دیپلماسی مربوط به خاورمیانه درگیر نخواهند شد»، «شوروی‌ها از عرصهٔ دیپلماتیك دور خواهند ماند»، «فلسطینیان منزوی خواهند شد» به گونه‌ای که در نتایج رویدادها نقشی نداشته باشند و «جبههٔ متحد اعراب از هم گسیخته خواهد شد» تا اسراییل بتواند «با هر یك از همسایگان خود، به تنهایی معامله کند» و البته، همواره وابسته به ایالات متحده باقی بماند. هدف کی‌سینجر در جریان جنگ ۱۹۷۳ ـ که مسؤولیت آن به عهدهٔ اوست ـ این بود که «سخت‌ترین شکست ممکن را به اعراب وارد آورد» تا بتواند این طرحها را عملی سازد. کی‌سینجر، همچنین مدعی شده است (راست و دروغش به عهدهٔ خود او) که اردن پس از سال ۱۹۷۳ پیشنهاد کرد که اگر اسراییل «حدود نیمی از سرزمینهایی را که طرح قدیمی آلون تعیین کرده» بازپس دهد، یعنی ۲۰ درصد سرزمینهای ساحل غربی و منطقهٔ نامعین بیت‌المقدس را برای خود نگه دارد، آماده است با آن صلح کند. کی‌سینجر، پس از اشتباه بزرگ خود در ارزیابی تعادل نظامی، گفت که هدفهای استراتژیك چیزی نیست جز دگرگونی طبیعی سیاست.(۳۴)

توافقهای کمپ دیوید، بازدارندهٔ عمدهٔ عرب را از صحنه خارج کرد و به همراه افزایش بزرگ کمکهای نظامی و اقتصادی ایالات متحده، دست اسراییل را بازگذاشت که نقشه‌های خود را در مورد الحاق سرزمینهای اشغالی و تهاجم به

همسایهٔ شمالی خود، به اجرا گذارد. همان‌گونه که انور یانیو، تحلیل‌گر استراتژی اسراییلی، گفته است، تأثیر «فرار مصر از صحنه» این بود که «اسراییل بتواند به عملیات نظامی خود علیه سازمان آزادیبخش فلسطین در لبنان و اسکان [یهودیان] در ساحل غربی، با آزادی کامل، ادامه دهد.»(۳۵)

از آنجا که توافق‌های کمپ‌دیوید با دلالی ایالات متحده به نتیجه رسید، باید آن را، به رغم نتایج آن که در همان زمان روشن بود و امروز هم در نگاه به گذشته، انکارناشدنی است، یك پیروزی دیپلماتیك به شمار آورد. این برداشت، برداشت رایج و رسمی نظام خبررسانی آمریکاست، هرچند پاره‌ای گزارشگران، بی‌گمان، از واقعیت‌ها آگاه‌اند. دیوید شیپلر، گزارشگر نیویورك تایمز در خاورمیانه، در مصاحبه‌ای در اسراییل گفته است که «به نظر من، پیمان صلح [کمپ دیوید]، موقعیت را برای جنگ اسراییل در لبنان آماده ساخت. پس از آنکه مصر از حالت رویارویی با اسراییل به درآمد، اسراییل احساس کرد که می‌تواند جنگ را در لبنان آغاز کند. اسراییل، شاید، پیش از امضای این پیمان صلح، جرأت چنین‌کاری را نداشت... اینکه جنگ در لبنان نمی‌توانست بدون پیمان صلح آغاز شود، امری است طعنه‌آمیز» ـ اما، این رویدادها در تصویری که نیویورك تایمز یا دیگر وسایل ارتباط جمعی صاحب عقیده ارائه کرده‌اند، «طعنه‌آمیز» نمی‌نماید. ویلیام کوآنت، که در آن زمان عضو حکومت بوده و ویراستاری مجموعه مقاله‌هایی را به مناسبت دهمین سالگرد کمپ دیوید به عهده داشته، نگرانیهای اعراب را در این زمینه «که اسراییل پس از بی‌طرفی مصر، حالت تهاجمی‌تری پیدا خواهد کرد»، یعنی دقیقاً همان چیزی که پس از آن روی داد، انکار می‌کند. استدلال او این است که «مصر یگانه بازدارندهٔ سیاستهای تهاجمی اسراییل» در لبنان و ساحل غربی «نبود». این درست است، اما ربطی به موضوع ندارد: زیرا هیچکس ادعا نکرده است که مصر یگانه بازدارندهٔ اقدامهای اسراییل بوده است. هارولد ساندرز، نویسندهٔ یکی از مقاله‌های این مجموعه، که خود در مذاکرات کمپ دیوید شرکت داشته، با واقع‌بینی بیشتری، تذکر می‌دهد که «هرچند توافقهای کمپ‌دیوید، بر روی کاغذ، از منافع فلسطینیان یاد کرده، در عمل دست حکومت لیکود اسراییل را باز گذاشت که به استیلای خود بر

ساحل غربی و غزه بیفزاید... به همین ترتیب، صلح مصر و اسراییل به اسراییل امکان داد که به منظور نابودی یا بیرون راندن ساف، در ۱۹۸۲ [مانند ۱۹۷۸] به لبنان حمله برد.» خود کوآنت هم، پیش از این، پذیرفته بود که «چنین می‌نماید که طرح‌ریزی عملیاتی تهاجم به ساف در لبنان، با تحکیم پیمان صلح مصر و اسراییل همزمان بوده است»، و این قضیه هیچ جای شگفتی ندارد.(۳۶)

پس از خارج شدن عمده‌ترین بازدارندهٔ اسراییل در جهان عرب، پشتیبانی ایالات متحده از اسراییل در زمان کارتر و ریگان به اوج بی‌سابقه‌ای رسید و اسراییل به کار غصب سرزمینها و حمله‌های خود به لبنان، که با هم در ارتباط بودند، ادامه داد. موضع رسمی حکومت ایالات متحده این است که اسراییل به هراس‌افکنی ساف و تهدیدهای اعراب پاسخ می‌داده است، اما نگاهی به رویدادهای چند سال گذشته این نظر را به کلّی رد می‌کند.

دلایل واقعی تهاجم ۱۹۸۲ هرگز در اسراییل پنهان داشته نشده، اما در ایالات متحده مهر «مجهول» خورده است. چند هفته پس از آغاز تهاجم، یهوشوا پورات، کارشناس دانشگاهی برجسته در امور فلسطینیان، به این موضوع اشاره کرد که تصمیم به تهاجم «از این واقعیت ناشی شد که آتش‌بس» از سوی ساف «مراعات می‌شد و این «مصیبتی واقعی» برای حکومت اسراییل بود. زیرا سیاست شانه خالی کردن از توافق سیاسی را به مخاطره می‌انداخت. ساف به دلیل اینکه به جای هراس‌افکنی به مذاکره روی آورده بود، اعتبار کسب می‌کرد. امید حکومت اسراییل به این بود که «ساف را از حالت انفعال» به در آورد و آن را وادارد که «به هراس‌افکنی روی بیاورد» و بدین‌ترتیب «خطر» مذاکره را «برطرف سازد». اسحاق شامیر، نخست‌وزیر، بعدها گفت که اسراییل جنگ را آغاز کرد، زیرا «خطر بزرگی وجود داشت... نه خطر نظامی، بلکه خطر سیاسی». ژنرال یهوشافت حرکابی، عرب‌شناس و رئیس پیشین دستگاه اطلاعاتی ارتش گفته است که این تهاجم را باید «جنگ برای ادامهٔ اشغال ساحل غربی» بخوانیم که انگیزهٔ آن «ترس [بگین] از شتاب گرفتن روند صلح» بود. رافائل عشیان، رئیس ستاد ارتش این عملیات را یك پیروزی بزرگ خوانده است: «ما ساف را، همچون نامزدی برای گفت‌وگو با خود بر سر سرزمین اسراییل،

نابود کردیم». پشتیبانی ایالات متحده از تجاوز اسراییل و وتوی تلاشهای شورای امنیت برای پایان دادن به کشتار، ظاهراً، به همین استدلال صورت گرفت.(۳۷)

یانیو با گسترش دادن این تحلیل، تذکر می‌دهد که «شاید، پاره‌ای تحولات در تابستان و پاییز ۱۹۸۱، نگرانی اسراییل را نسبت به ساف افزایش داده باشد» که جدیترین آنها، یکی، این احتمال بود که ساف آتش‌بس را محترم بشمرد و دیگر، تلاشهای ساف «برای قانع کردن حکومت عربستان به برقراری» توافق صلح میان دو دولت. در سال بعد، اسراییل با سرخوردگی افزاینده‌ای، کوشید واکنشی را از سوی ساف سبب شود که بتواند از آن همچون بهانه‌ای برای تهاجم از پیش طراحی شدهٔ خود به لبنان استفاده کند که هدف آن نابودی ساف در مقام یك نیروی سیاسی، برقراری نظارت اسراییل بر سرزمینهای اشغالی و ـ در افراطی‌ترین صورت ـ برقراری «نظم نوین» آریل شارون، وزیر دفاع، در لبنان و شاید فراسوی آن، بود. این تلاشها، و از جمله، بمباران هدفهای غیرنظامی در لبنان که تلفات سنگینی به جای گذارد، به هدف خود نرسید. پس، اسراییل سوءقصد نافرجام ابونضال را به آرگود، سفیر اسراییل بهانه کرد ـ که از ده سال پیش از آن با ساف در حال جنگ بود و در لبنان هیچ سمتی نداشت ـ تا عملیات «صلح برای جلیله» را آغاز کند.

در اینجا هم همه چیز در روایتهایی که به آگاهی مردم آمریکا می‌رسد، مخدوش است. روایت رسمی از این قرار بوده که «عملیات صلح برای جلیله ـ یعنی تهاجم اسراییل به لبنان ـ در اصل» برای محافظت از مردم غیرنظامی در برابر فلسطینی‌های مسلح صورت گرفته و «موشك‌باران و گلوله‌باران مرزهای شمالی اسراییل» در نتیجهٔ این عملیات پایان یافته، «اگر با وجود این همه نیرویی که در لبنان صرف شده، باز هم باران موشك بر مرز شمالی اسراییل ببارد، مردم اسراییل از کوره درخواهند رفت» (تامس فریدمن، ۱۹۸۵). همهٔ این سخنان با پیشینهٔ ثبت شدهٔ تاریخی که، البته امر بی‌اهمیتی است، تضاد آشکار دارد.

چند سال پس از آن، روشن شد که جنوب لبنان «آرام» نشده است؛ پس تجدیدنظر کوچکی در داستان صورت گرفت: «دو حملهٔ نظامی اسراییل به لبنان [۱۹۷۸ و ۱۹۸۲] شکست‌های نظامی بزرگی بود که نتوانست امنیت درازمدت مرز

شمالی اسراییل را تأمین کند» (الن سولینو، کارشناس نیویورك تایمز در مسائل خاورمیانه، ۱۹۹۳). امنیت، تنها، به دلیل حمله‌های بی‌دلیل اسراییل، از ۱۹۸۱ به بعد و تا حد زیادی، حمله‌های پیش از آن، به خطر افتاده است. عبارت «شکست بزرگ نظامی» به کشتار نزدیك به بیست هزار لبنانی و فلسطینی در ۱۹۸۲ که بیشتر آنان غیرنظامی بودند، ویرانی بخش بزرگی از جنوب لبنان و پایتخت آن بیروت، یا به عملیات «مشت آهنین» شیمون پرز و بی‌رحمیهای دیگر در اواسط دهۀ ۸۰، اشاره نمی‌کند؛ بلکه منظور از آن شکست اسراییل است در تحمیل «نظم نوینی» که برای لبنان درنظر داشت و ناتوانی آن در ادامۀ اشغال کامل جنوب لبنان، به دلیل تلفات و خساراتی که نیروهای پیش‌بینی نشدۀ پایداری (که اسراییل آنان را «هراس‌افکن» می‌خواند) به اسراییل وارد آوردند و آن را وادار به واپس‌نشینی به «منطقۀ امنیتی» خود کردند. مفسران دقیق‌تر می‌نویسند که پس از برقراری آتش‌بس ژوئیۀ ۱۹۸۱ به میانجی‌گری ایالات متحده، «مرز اسراییل با لبنان آرام شد» (ویلیام کوآنت)، یعنی ساف به گونه‌ای جدی به آتش‌بس وفادار ماند. اما، اسراییل به نقض دائمی آن پرداخت: بمباران و کشتار غیرنظامیان، غرق کردن قایقهای ماهیگیری، هزاران تجاوز هوایی به آسمان لبنان و انجام همه گونه تحریکات دیگر به این قصد که ساف را به واکنشی وادارد که به بهانۀ آن به تهاجم از پیش طرح شدۀ خود، ادامه دهد. مرز «آرام» شد، زیرا تنها طرفی که دست به هراس‌افکنی می‌زد، اسراییل بود که ایالات متحده پنهانی از آن پشتیبانی می‌کرد و تنها طرفی که کشته می‌داد، طرف عرب بود. (۳۸)

پاره‌ای گزارشها، در سال ۱۹۸۱، از تفاهمی مشترك خبر می‌داد. در آوریل سال ۱۹۸۲، اسراییل جاهایی را که مدعی بود مراکز ساف در جنوب بیروت است، بمباران کرد و بیش از ۲۰ تن از مردم، به تلافی چیزی که آن را «عمل هراس‌افکنانۀ» ساف می‌خواند، کشت: در برخورد جیپ با یك مین در منطقۀ اشغالی جنوب لبنان یك سرباز اسراییلی کشته شده بود. واشینگتن پست، متفکرانه، تذکر داد: «اکنون زمان اندرز دادن به اسراییل نیست. اکنون زمان ادای احترام به اندوه اسراییل است ـ زمان اشگ ریختن بر آخرین قربانی دشمنی اسراییل و فلسطین است». مانند

همیشه، این اندوه اسراییل است که ما باید بدان ادای احترام کنیم: اعرابی که کشته می‌شوند، چیزی جز قربانی دشمنی دوجانبه نیستند و اشاره به کشندهٔ آنان، ضرورتی ندارد. همین رویکرد، امروز هم حاکم است. هـ.د.س. گرینوی[1]، دبیر امور خارجی بوستون گلوب، که تهاجم ۱۹۷۸ را به تفصیل گزارش کرده است، پس از تهاجم ژوئیهٔ ۱۹۹۳ به لبنان، چنین گفت: «اگر گلوله‌باران روستاهای لبنان، حتی به بهای کشته شدن مردم و راندن آوارگان غیرنظامی به سوی شمال، سبب تأمین امنیت مرز شمالی اسراییل، تضعیف حزب‌الله و پیشبرد صلح شود، من می‌گویم ارزشش را دارد، همان‌گونه که بسیاری از اعراب و اسراییلی‌ها هم همین را می‌گویند. اما تاریخ، سر سازگاری با ماجرای اسراییل در لبنان، نداشته است. این ماجراها چیزی را حل نکرده‌اند و خود، مسائل دیگری را سبب شده‌اند». پس کشتن غیرنظامیان، آواره کردن صدها هزار تن و ویرانی جنوب لبنان، راه‌حل چندان مناسبی نمی‌نماید. حالا تصور کنید اگر کسی تهاجم مشابهی را به اسراییل یا ایالات متحده برای حفظ امنیت مرزهای لبنان و پیشبرد صلح، تأیید می‌کرد، چه هنگامه‌ای به پا می‌شد.(۳۹)

یانیو، با لحنی موافقت‌آمیز، در سال ۱۹۸۷ توضیح داد که در دنیای واقعی، «رویکرد اساساً استراتژیك به مسألهٔ ساف» نشان می‌دهد که «ساف، در صورتی که روش میانه‌روی را به جای هراس‌افکنی دربپیش گیرد... بسیار خطرناکتر از گذشته خواهد شد.» میانه‌روی عرفات و چرخش او به سوی دیپلماسی، «به حکومت اسراییل، بیش از هرچیز دیگری، هشدار داد» و بنابراین می‌بایست «شدیدترین فشارهای نظامی» برای «بی‌اثر کردن موضع میانه‌روهای ساف» و به منظور «جلوگیری از تهاجم صلح‌آمیز ساف» و بازداشتن ساف از حمایت از عرفات و «حرکت غافلگیر کنندهٔ او، یعنی پذیرش قطعنامهٔ ۲۴۲ ملل متحد»، اعمال می‌گردید. این موضوع برای تبلیغات ایالات متحده و اسراییل، اهمیت بسیار زیادی داشته است. یانیو می‌گوید که نخستین هدف تهاجم ۱۹۸۲ به لبنان، «جلوگیری از این بود که ساف اعتبار سیاسی به دست آورد». «دلیل وجودی تمامی این عملیات، وارد

1. H.D.S. Greenway

آوردن ضربه‌ای قطعی به سازمان آزادیبخش فلسطین، همچون نیرویی سیاسی، بود.» ساف، تا زمانی که به خواسته‌های ملی گرایانهٔ خود وفادار بود، نمی‌توانست طرف مذاکره قرار گیرد.

اسراییل، که با پایداری غیرمنتظره‌ای رو به رو شد و نمی‌خواست نتایج آن را تحمل کند، به «منطقهٔ امنیتی» خود واپس نشست و حق حمله به دیگر نواحی لبنان را، به میل خود، برای خویش حفظ کرد و این کاری است که هم‌اکنون بدان سرگرم است. از جمله در ژوئیهٔ ۱۹۹۳ که بمبارانهای سنگین یك هفته‌ای آن دهها شهر و روستای لبنان را ویران کرد و صدها هزار تن از مردم را به سوی شمال راند. رابین، نخست‌وزیر به کنست (پارلمان) اسراییل اطلاع داد که پس از اینکه نیروهای اسراییلی شیخ عباس موسوی، رهبر حزب‌الله [و همسر و فرزند او] را در فوریهٔ ۱۹۹۲ در آن سوی خط شمالی «منطقهٔ امنیتی» کشتند، حزب‌الله «قواعد بازی را دگرگون کرد و این سیاست را در پیش گرفت که در پاسخ به حمله‌های ما به شمال منطقهٔ امنیتی، به شمال اسراییل حمله کند.» رابین توضیح داد که هدف عملیات نظامی اسراییل، تنها، وارد آوردن ویرانی نیست «بلکه راندن جمعیت به سوی شمال است، تا شاید این امر مقامات مرکزی [لبنان] را به فکر بیندازد...» مقامهای بلندپایهٔ اسراییلی بر این سخن رابین افزودند که هدف از ایجاد «موج گریز»، وارد آوردن فشار به حکومت [لبنان] است که حزب‌الله را وادارد «به قواعد پیشین بازی» وفادار بماند و خود، بر سر برقراری صلح جداگانه‌ای با اسراییل وارد مذاکره شود.(۴۰)

اصل آشنا و قابل درك [در این قضایا] این است که اسراییل حق توسل به زور را در سراسر خاك لبنان، بدون ترس از تلافی، برای خود حفظ کند و توافقهای جداگانه و دوطرفه، [با کشورهای عربی همسایه]، ایالات متحده و اسراییل را به هدفهای انکارگرایانهٔ خود، نزدیك کند.

گزارشهای آمریکا از تهاجم سال ۱۹۹۳ اسراییل به لبنان، در آغاز، تکرار سخنان رهبران اسراییل، بی کم‌وکاست، بود، اما، اندك اندك دگرگون شد و سرانجام این روایت را برگزید که «اسراییلی‌ها حملهٔ شنبهٔ گذشته را در پاسخ به کشتار هفت سرباز در منطقهٔ امنیتی که اوایل همین ماه صورت گرفته، و حمله‌های موشکی به

شهرکهای مهاجرنشین شمال اسراییل، آغاز کرده است» ـ و مطبوعات ایالات متحده، به خوبی می‌دانستند، که آن حمله‌های موشکی، خود، «پاسخ» حمله‌های اسراییل بودند. این، به قول نبیل آبراهام، «دروغ بزرگ» به صورت گام به گام ساخته و پرداخته شده و اکنون وارد تاریخ می‌شود. اما «زنان و کودکانی که در بیمارستانها، از درد جیغ می‌کشند و بدنشان از سوختگیهای بمبهای فسفری اسراییل پوشیده شده» جایی در تاریخ ندارند. این بمبهای فسفری، هدیهٔ بخشندگی و شکیبایی ایالات متحده است که رابرت فیسك، یکی از چند خبرنگاری که این تهاجم را از خاك لبنان گزارش کرده‌اند، به چشم خود آنها را دیده است و در همان جا سخنان پرزیدنت کلینتون را شنیده که مسؤولیت همهٔ این رویدادها را به گردن حزب‌الله انداخته و از «همهٔ طرفها» خواسته که «خویشتن‌دار» باشند. (۴۱)

توجیه‌گران خارجی هراس‌افکنی اسراییل، حتی با وجود سخنان صریح و رسمی مقامهای اسراییلی، دولت محبوب خود را قربانی بی‌گناه جلوه داده‌اند. در انگلیس، کانر کروز اوبراین[1] نوشته که «عمل اسراییل، تلافی بمبارانهایی بود که از خاك لبنان [علیه اسراییل] صورت می‌گرفت»، و زمینهٔ پیشین این بمبارانها را که خود رابین، نخست‌وزیر و دیگر مقامهای اسراییلی توضیح داده‌اند، حذف کرده است. اوبراین در ادامهٔ سخن، گفته است که اگر ارتش جمهوریخواه ایرلند، خاك انگلیس را از دوبلین، بمباران کند، بریتانیا، طبعاً «دست به حمله‌های هوایی خواهد زد» تا حکومت ایرلند را وادارد که «به این بمبارانها پایان دهد». اما اگر بخواهیم واقعیت‌هایی را که اوبراین از سخن خود حذف می‌کند، بیفزاییم، قضیه از این قرار خواهد شد: فرض کنیم نیروهای نظامی بریتانیا، برخلاف دستور شورای امنیت ملل متحد، بخشی از خاك جمهوری ایرلند را اشغال می‌کردند، آن را تحت حکومت هراس قرار می‌دادند و آن را «منطقهٔ امنیتی» می‌خواندند و پس از حمله‌هایی که از سوی نیروهای پایداری ایرلند به این نیروها صورت می‌گرفت، هرجای ایرلند را که دلشان می‌خواست بمباران می‌کردند و در نتیجه ارتش جمهوریخواه ایرلند، هم، خاك

1. Conor Cruise O'Brien

انگلیس را به گلوله می‌بست. در این صورت، بنابر آموزهٔ اوبراین، بریتانیا حق می‌داشت بخش‌های بزرگی از ایرلند را ویران سازد و صدها هزار تن از مردم را به سوی دوبلین براند، تا حکومت ایرلند را وادار کند که «قواعد بازی» را به آن صورتی که بریتانیا دوست دارد، برقرار سازد. چنین رویکردی، به ویژه، در لندن بسیار پرمعناست، زیرا در آنجا، نظریات مخالف در بارهٔ این مسأله، از شکیبایی بسیار بیشتری برخوردار است تا در ایالات متحده و بی‌گمان، واقعیت‌ها بر کسی پوشیده نیست.(۴۲)

بمباران مداوم لبنان، ادامه یافت و به طور کلی، مثل همیشه، کسی از آن سخنی نگفت. در مواردی بسیار، اسراییل حتی دلیلی هم برای حمله‌های خود، عنوان نمی‌کرد، از جمله بمباران پایگاههای چریکها در ماه مه ۱۹۹۲ که دوازده تن، از جمله یك زن، پسر نوجوان او و یك دختر ۹ ساله را، بنا به گزارش پلیس، کشت. این کار، همچنان، پس از تهاجم ژوئیهٔ ۱۹۹۳ و امضای موافقتنامهٔ اسراییل ـ عرفات و اندکی پس از آن (۱۳ سپتامبر)، ادامه یافت. یك هفته پس از آن، هواپیماهای جنگی اسراییل به پایگاههای حزب‌الله در شمال به اصطلاح «منطقهٔ امنیتی» خود حمله بردند. آسوشیتدپرس گزارش داد که حزب‌الله (با گفت‌وگوهای صلح میان اسراییل و سازمان آزادیبخش فلسطین مخالف و خواهان نابودی دولت یهود است» ـ یعنی همان روایت رسمی و همیشگی ایالات متحده. اینکه حزب‌الله با گفت‌وگوهای صلح مخالف است، درست؛ اما اینکه حزب‌الله خواهان نابودی اسراییل است، حتی اگر حقیقت داشته باشد، باز بمباران را توجیه نمی‌کند. اما، مفسران اسراییلی، که بعداً به آنها خواهیم پرداخت، نظر کاملاً متفاوتی دارند و هدفهای حزب‌الله را محدود به پایان دادن اشغال خاك کشورشان از سوی اسراییل، می‌دانند. بمباران، به تلافی گلوله‌باران دو پست نگهبانی ارتش مزدور اسراییل، یعنی «ارتش جنوب لبنان» صورت گرفت که منطقه را با هراس‌افکنی، زیر فرمان دارد. چند هفته پس از آن، **تایمز مالی** عکسی از رویتر را چاپ کرد که دو پسربچه را در میان خرابه‌های خانهٔ خود که درحملهٔ هلیکوپترهای اسراییلی ویران شده بود، نشان می‌داد. در مارس ۱۹۹۴، اسراییل روستاهای واقع در منطقهٔ زیر حفاظت نیروهای ملل متحد را به تلافی انفجار بمبی در منطقهٔ اشغالی جنوب لبنان، به بمب و گلوله بست و بسیاری را، از جمله یك

سرباز پاسدار صلح اهل فیجی، کشت ـ چند هفته بعد، آتشباری اسراییل بر بازار شهر نبطیه، به تلافی حمله‌ای به نیروهای اشغالگر خود در جنوب لبنان، یك دختر دانش‌آموز را کشت و بیست و دو تن دیگر را زخمی کرد. فردای آن روز، موشکهای کاتیوشا در شمال اسراییل فرود آمد.(۴۳)

تهاجم به لبنان، مانند اسکان [یهودیان] و سرکوب [اعراب] در سرزمینهای اشغالی، به گونه‌ای حیاتی به پشتیبانی نظامی و دیپلماتیك ایالات متحده، متکی است. به همین دلیل بنیادی، این اعمال، در نهایت، با سرزنشهای ملایم و انتقادهای جزئی از سوی حکومت و وسایل ارتباط همگانی ایالات متحده، رو به رو می‌شود.

سیاستهای ایالات متحده و اسراییل نسبت به سرزمینهای اشغالی و لبنان با مخالفت آنها با حل سیاسی اختلافها، جز با شرایط انکارگرایانه‌شان، ارتباط نزدیك دارد. از سال ۱۹۷۱، ایالات متحده، به گونه‌ای منظم، راه پایان دشمنی‌ها را بر بنیاد اجماع بین‌المللی سد کرد. اما، تلاشهای دیپلماتیك، به رغم کارشکنی‌های ایالات متحده ادامه یافت. در اواسط دهۀ هفتاد، شرایط اجماع بین‌المللی، دگرگون شد و ایجاد دولتی فلسطینی را در ساحل غربی و نوار غزه دربرگرفت و سازمان آزادیبخش فلسطین و دولتهای عمدۀ عرب، گاه با ابهام و گاه با صراحتی بیشتر، به این اجماع پیوستند. اما، اسراییل و ایالات متحده، لجوجانه با این راه‌حل مخالفت کردند. انزوای دیپلماتیك این دو دولت، بدین‌ترتیب، افزایش یافت، اما، این امر، با توجه به توزیع بین‌المللی قدرت، هیچ اهمیتی نداشت.(۴۴)

در ژانویۀ ۱۹۷۶، «دولتهای خط مقدم» (مصر، سوریه، اردن) توافقی را بر بنیاد شرایط اجماع بین‌المللی، در سازمان ملل متحد، پیشنهاد کردند که از پشتیبانی بیشتر کشورهای جهان، از جمله اتحاد شوروی و سازمان آزادیبخش فلسطین برخوردار شد، حییم هرتسوگ، رئیس جمهوری پیشین اسراییل که در آن زمان سفیر اسراییل در ملل متحد بود، گفته است که ساف، نه تنها آشکارا از این قطعنامه حمایت کرد، بلکه عملاً آن را «آماده» کرده بود. قطعنامۀ پیشنهادی شورای امنیت، توافق براساس مرزهای پیش از ژوئن ۱۹۶۷ را به همراه «تدابیر مناسب... برای تضمین... حاکمیت، تمامیت ارضی و استقلال سیاسی همۀ دولتهای منطقه و حق آنان نسبت به زندگی در

صلح در محدودهٔ مرزهای امن و شناخته شده» مقرر می‌داشت. مفاد این قطعنامه اسراییل و دولت جدید فلسطین را نیز دربر می‌گرفت، یعنی همان قطعنامه ۲۴۲ به اضافهٔ شناسایی حقوق سیاسی فلسطینیان.

اسراییل، به شدت با این پیشنهاد مخالفت کرد و در جلسه حاضر نشد. ایالات متحده این قطعنامه را، مانند قطعنامه دیگری در سال ۱۹۸۰، وتو کرد و بدین ترتیب شورای امنیت ملل متحد را از دیپلماسی خاورمیانه بیرون راند.(۴۵) مجمع عمومی در نشست‌های زمستانی سالانهٔ خود، به طرح پیشنهادهای صلح ادامه داد: این مجمع در دسامبر ۱۹۹۰ به نسبت ۱۴۴ به ۲ (ایالات متحده و اسراییل) خواهان برگزاری یك کنفرانس بین‌المللی [برای حل مناقشهٔ اعراب و اسراییل] شد. یك سال پیش از آن، مجمع عمومی به نسبت ۱۵۱ به ۳ (ایالات متحده، اسراییل و دومینیکن) به صلحی بر بنیاد مفاد قطعنامهٔ ۲۴۲ به اضافهٔ «حق تعیین سرنوشت» برای فلسطینیان، رأی داد. پیشینهٔ موجود، اقدامهای مشابهی را در سالهای پیش از آن، نشان می‌دهد. کشورهای ناتو، بلوك شوروی، دولتهای عرب و کشورهای غیرمتعهد، همگی، از دیرباز در مورد راه‌حل سیاسی بر مبنای همین اصول، اتفاق نظر داشتند، اما ایالات متحده اجازهٔ تحقق آن را نمی‌داد. مجمع عمومی ملل متحد هم، مانند شورای امنیت، با وتوی ایالات متحده، از صحنهٔ دیپلماتیك حذف شده است. از سال ۱۹۹۰ به بعد، قدرت برتر ایالات متحده، این مسأله را از دستور کار جامعهٔ بین‌المللی و با توجه به فتح جهان از سوی نظام عقیدتی ایالات متحده، از تاریخ، بیرون رانده؛ و این قضیه یکی از ویژگیهای برجستهٔ فرهنگ نوین است که در دههٔ ۹۰ به سطح شایان توجهی رسیده است.

حکومت کلینتون، به مقتضای سیاست گرایش به موضعی افراطی‌تر در خاورمیانه، وقت را در یافتن راههایی برای بی‌اثر کردن هر تلاشی در جهت رسیدن به صلحی غیرانکارگرایانه تلف نکرده است. ایالات متحده در نشست دسامبر ۱۹۹۳ ملل متحد، کوشید به فعالیتهای این سازمان در زمینهٔ اسراییل ـ فلسطین، با طرح این ادعا کهٔ قطعنامه‌های پیشین، با توجه به توافق اسراییل و ساف، «کهنه و با شرایط موجود ناسازگارند»، پایان دهد یا آن را محدود سازد (به موضوع توافق اسراییل و

ساف، پس از این، خواهیم پرداخت). واشینگتن خواهان انحلال کمیتهٔ ویژهٔ حقوق فلسطینیان شده و آن را «متعصب، زاید و غیرضروری» خوانده و از محکوم کردن فعالیتهای اسراییل در زمینهٔ اسکان [یهودیان]، به این بهانه که «بحث و جدل در بارهٔ انطباق مسأله با قانون، بی‌ثمر است»»، خودداری کرده است. از همه مهم‌تر اینکه، کلینتون حمایت ایالات متحده را از قطعنامهٔ ۱۹۴ ملل متحد به تاریخ ۱۱ دسامبر ۱۹۴۸، که برحق پناهندگان فلسطینی که در جریان جنگ، گریخته یا تبعید شده‌اند، به بازگشت به موطنهای خود، تأکید می‌کند، پس گرفته است. ایالات متحده، برای نخستین بار در رد این قطعنامه که به نسبت ۱۲۷ به ۲، بار دیگر به تصویب رسیده، با اسراییل همراه شده (فدراسیون روسیه، رأی ممتنع داده است). مانند همیشه، این رأی گیری حتی گزارش هم نشده است.(۴۶)

قطعنامهٔ ۱۹۴ در اجرای مادهٔ ۱۳ اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر تصویب شده که با اکثریت کامل آرای ملل متحد، یك روز پیش از آن (۱۰ دسامبر ۱۹۴۸) به تصویب رسیده بود. مادهٔ ۱۳ می‌گوید که «هرکس حق دارد هر کشوری، از جمله کشور خود را ترك کند و به کشور خود بازگردد» (تأکید بر واژه‌ها از من است). اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر در دادگاهها و دیگر مراجع ایالات متحده، همچون «قانون عرفی بین‌الملل و «تعریف معتبر» موازین حقوق بشر، پذیرفته شده است. بی‌گمان، مادهٔ ۱۳، مشهورترین مادهٔ اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر است، که هرسال در روز حقوق بشر، یعنی دهم دسامبر، ضمن تظاهرات و قطعنامه‌های خشماگین، به استناد آن، از اتحاد شوروی خواسته می‌شد به یهودیان روسیه اجازهٔ ترك آن کشور را بدهد. اگر بخواهیم دقیق باشیم، باید بگوییم که نیمی از مادهٔ ۱۳ از این اعتبار برخوردار شده و آن بخشی که من در اینجا بر آن تأکید کرده‌ام و اهمیت آن با تصویب قطعنامه ۱۹۴ ملل متحد افزایش یافته، غالباً حذف، و همواره از سوی کسانی که با شور و حرارت بسیار اتحاد شوروی را به دلیل اجرا نکردن این ماده محکوم می کردند، رد و انکار می‌شد؛ و این هم یکی دیگر از واقعیت‌هایی است که همواره پنهان داشته شده است. امروز، ما این دورویی را پشت سر گذاشته‌ایم: نیمهٔ نخست مادهٔ ۱۳ موضوعیت خود را از دست داده و ایالات متحده، رسماً، نیمهٔ دوم را رد می‌کند؛ بنابراین، تعارض از میان رفته است.

همان‌گونه که پیش از این گفتیم (ص ۱۱۲، ۱۱۵ و ۱۱۶) ایالات متحده ماده‌های مهم دیگری از اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر (ماده ۱۴ در بارهٔ پناهندگی سیاسی و ماده‌های مربوط به حقوق اجتماعی و اقتصادی) را به صراحت رد می‌کند و در همان حال سردمدار مبارزه با آن دسته از کشورهای جهان سوم است که اصل مقدس فراگیرندگی اعلامیه جهانی حقوق بشر را نمی‌پذیرند. این دورویی هم ازخودستایی بسیار برخوردار است و بندرت مورد توجه نقادانه قرار می‌گیرد.

پس از کشتار نزدیك به سی فلسطینی به دست یك مهاجر یهودی ـ آمریکایی در حبرون در ۲۵ فوریهٔ ۱۹۹۴، ملل متحد قطعنامهٔ شمارهٔ ۲۸۰ را صادر کرد که انجام اقدامهایی را به منظور حفاظت از غیرنظامیان فلسطینی مقرر می‌دارد (۱۸ مارس). تمامی چهارده عضو شورای امنیت، جز ایالات متحده، بدون قائل شدن هیچ شرطی به این قطعنامه رأی مثبت دادند. حکومت کلینتون، که تصویب این قطعنامه را به مدت سه هفته، با اعتراضهای گوناگون، به تعویق انداخته بود، چند پاراگراف آن را امضا نکرد. از جمله آن پاراگرافی که می‌گوید که این کشتار بر ضرورت تأمین حفاظت و امنیت برای مردم فلسطین تأکید می‌کند.» دانلد نف[1]، در این باره می‌گوید که حکومت ایالات متحده، بار دیگر «سیاست دیرینهٔ ایالات متحده را با خودداری از امضای دو پاراگراف، وارونه کرده است... [این پاراگرافها] خاك اشغالی را، فلسطینی می‌شناسد و شرق بیت‌المقدس را جزو سرزمینهای اشغالی، به‌حساب می‌آورد. پیش از آن، ایالات متحده در کنار دیگر کشورهای جهان [، سرزمینهای اشغالی را] «تمامی سرزمینهای فلسطینی، از جمله بیت‌المقدس، که به اشغال اسراییل درآمده» می‌خواند (تازه‌ترین مستند این شناسایی، قطعنامهٔ ۶۹۴، سال ۱۹۹۱ است). دو مورد دگرگونی، در اینجا، شایان توجه است: یکی در بارهٔ بیت‌المقدس و دیگر، در بارهٔ موقعیت حقوقی سرزمینهایی که اسراییل در جنگ ژوئن ۱۹۶۷، فتح کرده است. مادلن آلبرایت، سفیر ایالات متحده در ملل متحد اعلام کرد که این سرزمینها، دیگر، نباید «خاك اشغالی فلسطین» به شمار آید، بلکه،

1. Donald Neff

بنابر آموزهٔ نوین کلینتون، این سرزمینها صرفاً، «سرزمینهای مورد اختلاف» هستند. (۴۷)

پیشینهٔ ایالات متحده در زمینهٔ بستن راه ابتکارهای دیپلماتیك بخش کوچکی از بی‌اعتنایی آن به مراجع بین‌المللی است. همان‌گونه که پیش از این هم گفتیم، ایالات متحده بیش از هر دولت دیگری در بیست‌وپنج سال گذشته قطعنامه‌های شورای امنیت را در موضوع صلح و حقوق بشر وتو کرده است. بیشتر این قطعنامه‌ها به اسراییل مربوط می‌شده و بقیه به آفریقای جنوبی یا محکومیت خود ایالات متحده مربوط بوده است. برای نمونه می‌توان به نشست زمستانی ۱۹۸۹ اشاره کرد که واشینگتن ضمن بی‌اثر کردن خواست ملل متحد مبنی بر یافتن یك راه‌حل دیپلماتیك برای بحران خاورمیانه، قطعنامهٔ شورای امنیت را وتو کرد (۱۴ به ۱، بدون رأی ممتنع). این قطعنامه از اسراییل می‌خواست که به «بستن» سرزمینهای اشغالی پایان دهد، داراییهایی را که از دهکدهٔ بیت ساحور به تلافی خودداری مردم از پرداخت مالیات، مصادره کرده بود بازپس دهد و به هیأت سازمان ملل متحد اجازه دهد که برای بررسی موضوع به سرزمینهای اشغالی وارد شود. همان‌گونه که گفتیم، ایالات متحده در همین نشست، دو قطعنامهٔ دیگر را که به محکومیت خود این کشور به دلیل تجاوز به پاناما پیشنهاد شده بود، به همراه قطعنامهٔ مجمع عمومی و دیگر تصمیم‌های بین‌المللی وتو کرد.

ایالات متحده، طبعاً، انتظار پاداش در برابر خدمات خود دارد و پاداش هم می‌گیرد. مجمع عمومی در همان نشست زمستانی سال ۱۹۸۹، به موضوع هراس‌افکنی ایالات متحده در آمریکای لاتین پرداخت. توافقهای اخیر رؤسای جمهوری آمریکای مرکزی (تلا) در پنجم دسامبر از واشینگتن خواسته بود که از حمایت نیروهای هراس‌افکنی که به نیکاراگوا حمله می‌برند، دست بردارد. این تاریخ در ایالات متحده، نادیده گرفته شد؛ همان‌گونه که مردم جدی درك می‌کنند، درخواست رؤسای جمهوری اعتباری نداشت، زیرا واشینگتن به خود اجازه می‌دهد که این توافق و همهٔ توافقهای دیگر را نقض کند. اما ملل متحد قطعنامهٔ دیگری را تصویب کرد و از ایالات متحده خواست که به رأی دادگاه جهانی، مبنی بر خودداری

از کمك و حمایت از ضد انقلابیون نیکاراگوا، گردن گذارد. این قطعنامه با اکثریت ۹۱ به ۲ به تصویب رسید و اسراییل به تنهایی از بی‌اعتنایی حامی خود نسبت به قوانین بین‌الملل، پشتیبانی کرد. مطبوعات همان سکوت کر کنندهٔ همیشگی را حفظ کردند. و شاید، از این هم تکان‌دهنده‌تر، این بود که مطبوعات، یك دل و یك زبان، توضیح رسمی را انتشار دادند که بنابر آن، کمك ایالات متحده به نیروهای هراس‌افکن خود، «کمك انسان‌دوستانه» است و بدین‌ترتیب رأی صریح دادگاه جهانی را که این استدلال را رد کرده بود، به هیچ گرفتند.

تأثیر فلج کنندهٔ ایالات متحده بر ملل متحد در قضیهٔ خاورمیانه، بی‌اعتنایی آن به قطعنامه‌های ملل متحد، رد درخواست رؤسای جمهوری آمریکای مرکزی و نادیده گرفتن رأی دادگاه جهانی در سال ۱۹۸۹، همگی بخشهایی از یك الگوی فراگیرتر است که چگونگی نظم نوین جهانی را که پس از فروریزی دیوار برلین، در حال شکل گرفتن بوده، آشکار می‌سازد. پس از رد تصمیم دادگاه جهانی در سال ۱۹۸۶ از سوی ایالات متحده، نیکاراگوا هنوز راههای مسالمت‌آمیزی را که همهٔ دولتها، بنابر قوانین بین‌المللی (و قوانین ایالات متحده)، ملزم به پیروی از آن هستند، در پیش گرفته بود. بنابراین به شورای امنیت شکایت برد و در آن شورا، ایالات متحده قطعنامه‌ای را که از همهٔ دولتها می‌خواست که از قوانین بین‌المللی پیروی کنند، وتو کرد. پس از آن، نیکاراگوا به مجمع عمومی متوسل شد و مجمع عمومی قطعنامه‌ای را به اکثریت ۹۴ به ۳ تصویب کرد و در آن از همهٔ دولتها خواست که به آرای دادگاه جهانی گردن گذارند. غیر از ایالات متحده، تنها دو دولت موکل آن یعنی اسراییل و السالوادور به این قطعنامه رأی مخالف دادند. یك سال پس از آن، مجمع عمومی بار دیگر خواهان «اجرای کامل و فوری» رأی دادگاه جهانی شد. این بار، تنها اسراییل و ایالات متحده مخالفت خود را با پیروی از قوانین بین‌المللی اعلام داشتند. **نیویورك تایمز**، **واشینگتن پست** و هیچ‌یك از شبکه‌های تلویزیونی سه‌گانه، یك کلمه از این قضایا را گزارش نکردند. جریان بعدی رسیدگی دادگاه جهانی به موضوع پرداخت غرامت ایالات متحده به نیکاراگوا، برای جبران جنایتهای خود در حق آن کشور، همچنین گردن کلفتی‌های واشینگتن که حکومت نیکاراگوا را وادار کرد از

ادعای غرامتی که دادگاه جهانی آن را محق به مطالبهٔ آن شناخته بود، دست بردارد و نتایج شرم‌آور بعدی آن، که پیش از این از آن یاد کردیم، همین سرنوشت را پیدا کرد.(۴۸)

خلاصه اینکه، روش ایالات متحده را نسبت به دیپلماسی و خشونت در خاورمیانه، نمی‌توان از روش کلی آن در جهان، جدا کرد. شاید، التزام ژرف واشینگتن به حکومت زور در امور جهان، پس از سقوط اتحاد شوروی، آشکارتر شده باشد، اما اصول بنیادی آن، دگرگون نشده است. این درست است که نظام عقیدتی، پس از ناپدید شدن اتحاد شوروی و مکانیسمهای فریب و نیرنگ آشنا و جاافتادهٔ پیشین، با مسائل تازه‌ای روبه رو شده، اما، در تمامی جهان، با پیروزی چشمگیری از پس آن مسائل برآمده است. بی گمان ایالات متحده در روش تحقیرآمیز خود نسبت به قوانین و نهادهای بین‌المللی، تنها نیست. اما، مسأله در این است که ایالات متحده قدرتمندتر است و در نتیجه با آزادی بیشتری می‌تواند هرچه خواست بکند؛ و با توجه به فرمانبرداری همگانی درس‌خوانده‌های غرب، ایالات متحده می‌تواند با این اطمینان به هرچه خواست دست بزند که سیمای آن همواره پاك و مبری خواهد ماند و هر خشمی، همواره، متوجه دیگران خواهد شد. نمی‌توان تصور کرد که اگر کشور دیگری هم به این اندازه، در جهان، قدرت می‌داشت؛ جهان از اینکه امروز هست، بهتر می‌بود.

٦. جست‌وجوی صلح: منافع بازیگران

برای درك مسیر بعدی رویدادها و دورنمای آینده، باید منافع بازیگران اصلی، یعنی ایالات متحده و متحدان و موکلان آن را بهتر شناخت.

تصویر قراردادی سیاست ایالات متحده از این قرار است که هدف آن «حفظ منافع ملی» است. این منافع از سه بخش اصلی، در خاورمیانه، تشکیل می‌شود:

۱ـ «نگرانی عمده از استیلای شوروی بر منطقه» و «برخورد نظامی»،

۲ـ دسترسی به نفت،

۳ـ «امنیت اسراییل» (ویلیام کوآنت).(۴۹)

توضیح چند نکته در اینجا، ضروری است. تحلیل‌گران ایالات متحده در

ارتباط با بخش (۱)، از دههٔ ۵۰، دریافتند که اتحاد شوروی، در منطقهٔ [خاورمیانه]، بازیگر تأثیرپذیری است که اساساً جز در واکنش نسبت به ابتکارهای ایالات متحده، وارد بازی نمی‌شود. استیلای شوروی، هرگز حتی احتمال کمی هم نداشته است. برخورد نظامی، بی گمان، از همان دههٔ ۵۰، خطری جدی بوده، اما غالباً به تأثیر ابتکارهای ایالات متحده، شدت می‌یافته است. همان گونه که امروز، که بهانه‌های مربوط به جنگ سرد، فایدهٔ خود را از دست داده، بدان اعتراف می کنند «تهدیدهای موجود، نسبت به منافع ما را نمی‌توان به پای کرملین نوشت». «امنیت» و «استیلای شوروی»، در خاورمیانه و جاهای دیگر، صورتکهای قراردادی چیزی یکسره متفاوت بودند.

مسألهٔ نفت، یعنی بخش(۲)، آن گونه که پیشینهٔ موجود از زمان نخستین جنگ جهانی نشان می‌دهد، دسترسی نبوده، بلکه تصاحب بوده است. دیوید پینتر[1] در پایان بررسی دانشمندانهٔ خود به این نتیجهٔ دقیق رسیده است:

> همهٔ جناحهای حکومتی، در این مورد با هم توافق داشتند که استیلای ایالات متحده بر منابع نفت جهان، به هر صورتی که باشد، ضروری است،... فکر اینکه ایالات متحده نسبت به منابع نفت جهان حق شُفعه دارد از دوران دومین جنگ جهانی پدید آمده و تثبیت شده است... بدین ترتیب، حکومت ایالات متحده برای حفظ وضعیتی بین‌المللی که در آن شرکتهای خصوصی بتوانند در محیطی امن، سود بیاندوزند، دست به کار حفظ ثبات در خاورمیانه، محدود کردن ملی گرایی اقتصادی و تثبیت و حمایت از ترتیبات و تدابیر خصوصی به منظور نظارت بر نفت جهان، شد... سیاست خارجی نفتی نه تنها به تاثیر ساختار صنعت نفت، بلکه، همچنین به تاثیر «موقعیت ممتاز کاسبکاری» در ایالات متحده، شکل گرفت. قدرت شرکتهای سهامی بر نتیجهٔ تصمیم‌هایی ویژه تاثیر گذارد و مهم‌تر از آن، به گونه‌ای برجسته، تعریف هدفهای سیاسی را تعیین کرد...؛ سیاستهای جانشین تعیین کنندهٔ چگونگی تولید و مصرف نفت با منافع سازمان یافتهٔ سیاسی و اقتصادی، اصول جاافتادهٔ عقیدتی و «گرانش ساختاریِ نظامی اقتصادی، که در آن اغلب تصمیم گیریهای مربوط به سرمایه‌گذاری در اختیار سرمایه‌داری خصوصی است»، برخورد پیدا کرد. (۵۰)

---

1. D. Painter

باید توجه کرد که این، تنها یکی از موارد ویژهٔ ضرورت «برتری» است؛ یعنی همان آموزهٔ راهنمایی [که می‌گوید:] «آمریکا باید آن چیزی را که در اصل تحت‌الحمایگی نظامی در مناطقی است که از جهت اقتصادی بحرانی‌اند، حفظ کند تا اطمینان حاصل شود که روابط حیاتی تجاری و مالی آمریکا به تأثیر آشفتگی‌های سیاسی دچار اختلال نخواهد شد». این آموزه از نقد «لنینیستی» امپریالیسم اقتباس شده و «نخبگان سیاست خارجی آمریکا» اکنون، «پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» در تدوین آن «ساده‌اندیش‌تر» شده‌اند (نگاه کنید به ص ۵۹ به بعد).

در ارتباط با بخش (۳)، کافی است به اعتبار فرضهای انکارگرایانه توجه کنیم: «امنیت» برای مردم بومی فلسطینِ «پیشین»، یا دیگر اقوام این منطقه، «امری حیاتی» نیست. از این هم جالب‌تر، این فرض‌ها چنان پابرجا هستند که در پس زمینه و فراسوی ادراك ناپدید شده‌اند و، تنها، حدود فکر و سخن را تعیین می‌کنند. مفسران، به‌گونه‌ای خودکار «بزرگترین نفع خود آمریکا را» در مذاکرات، «بهبود امنیت اسراییل و صلح پایدار منطقه‌ای» می‌دانند. حقوق و سرنوشت دیگران، در اینجا هم، «امری است گذرا، نه هدف». (۵۱)

دومین بازیگر اصلی، اسراییل است که استقلال چندانی ندارد و به انتخاب خود، ضمیمهٔ قدرت و ثروت ایالات متحده شده و اقتصاد آن، یکسره به جریان سرمایهٔ خارجی وابسته است و سیاستهای آن را، عموماً، هدفهای ایالات متحده تعیین می‌کند. سیاستهای اسراییل که همچنان به دورهٔ پس از ۱۹۶۷ چسبیده، از سوی دو گروهبندی عمده، یعنی حزب کارگر و حزب لیکود به اجرا درمی‌آید. حزب کارگر به روایتهای گوناگون طرح آلون وفادار است و لیکود هوادار گسترش حاکمیت اسراییل، به شکلی تعریف نشده، است. هر دوی این حزبها از گونه‌ای «خودمختاری» برای ساکنان سرزمینهای اشغالی دفاع می‌کنند، اما، «خودمختاری» به معنایی که دانی روبینشتاین، روزنامه‌نگار اسراییلی و یکی از تیزبین‌ترین ناظران ماجرای اشغالگری، آن را توصیف کرده است. در اکتبر ۱۹۹۱ که مرحلهٔ کنونی «روند صلح»، در آستانهٔ آغاز شدن از مادرید بود، روبینشتاین نوشت که «خودمختاری»ای که ایالات

متحده و اسراییل پیشنهاد می کنند، به «خودمختاری اسیران جنگی در اردوگاه» می‌ماند. یعنی «اسیران مختارند که غذای خود را، بدون مداخلهٔ دیگران، بپزند و پاره‌ای آیینهای فرهنگی را به جا آورند». فلسطینیان، از این رهگذر، اندکی بیش از آنچه که اکنون دارند، به دست خواهند آورد، یعنی نظارت بر خدمات محلی. روبینشتاین به این نکتهٔ مهم اشاره می کند که حتی طرفداران «اسراییل بزرگ» هم خواهان الحاق سرزمینهای اشغالی نمی‌شوند، زیرا الحاق، اسراییل را ملزم می‌سازد که همان «خدمات محدود»ی را که برای رعایای درجه دوم عرب فراهم می آورد، [برای ساکنان سرزمینهای اشغالی هم] به بهای سنگین تأمین کند. اسراییل نظامی را ترجیح می‌دهد که در آن به نیروی کار ارزان، بازارهای نظارت شده، منابع ومناطق برگزیده برای اسکان [یهودیان]، از جمله حومه‌های تل آویو و بیت‌المقدس دسترسی داشته باشد، اما مسؤولیت مردم ساکن در آن نواحی را به عهده نداشته باشد و آن مردم در شرایط محدودی که هیچ گونه آیندهٔ روشنی را نوید نمی‌دهد، به حال خود رها شوند. (۵۲)

فرض اسراییل بر این است که پس از اعطای «خودمختاری»، این امتیازها برای اسراییل برجای خواهد ماند. هیچ دلیلی ندارد که انتظار داشته باشیم، اسراییل این امتیازها را داوطلبانه از دست بنهد، مگر آنکه بهای اشغال بیش از حد گران شود، یعنی مانند آنچه که یك دههٔ پیش، در لبنان شد و، اخیراً، در نوار غزه. و تا زمانی که مالیات دهندگان آمریکایی که هزینهٔ تمامی این اقدامها را می‌پردازند، از ظلمت بی‌خبری، که اکنون تمام و کمال در آن گرفتارند، بیرون نیایند، احتمال اینکه ایالات متحده اسراییل را زیر فشار بگذارد، وجود ندارد.

چگونگی این نظارتها، برای اقتصاد اسراییل، به گونه‌ای که اغلب و به‌تفصیل، از سوی نقادانِ داخل اسراییل، تشریح شده، مفید بوده است. برای نمونه، می‌توان به موردی اشاره کرد که به تازگی افشا شده است: اسراییل، دست کم، یك میلیارد دلار، بابت هزینهٔ تأمین اجتماعی (بازنشستگی، حقوق بیکاری و مانند اینها) از کارگران سرزمینهای اشغالی دریافت کرده، بدون آنکه این کارگران را از هیچ خدمتی برخورد کرده باشد و این یك میلیارد دلار وارد خزانهٔ اسراییل شده است.

فرانسز رادای[1]، استاد حقوق کار در دانشگاه عبری می‌گوید که علاوه‌بر «کسر حق بیمهٔ اجتماعی، بدون برخورداری از حق بیمه»، حقوق‌بگیران فلسطینی را از راه مطالبهٔ مالیات بر درآمد تنبیهی، مجازات می‌کنند. این حقوق‌بگیران حتی اگر، ۲۰ سال به یك شغل اشتغال داشته باشند، باز هم موقعیت کارگران روزمزد را خواهند داشت و بدین ترتیب موازین حقوق کارگران، رو به کاهش دارد. در ۲۴ ژوئن ۱۹۹۳، کنست (پارلمان) قانون هم‌ترازی مالیات را تصویب کرد که رویه‌های گذشته را تأیید و تثبیت خواهد کرد.(۵۳)

بررسی سازمان «اکنون صلح» اسراییل، مواضع احزاب اسراییل را در مورد سرزمینهای اشغالی روشن ساخته است. این بررسی چهار طرح گوناگون را برای این سرزمینها، از ۱۹۶۸ تا ۱۹۹۲، با هم مقایسه می‌کند و این پرسش را مطرح می‌سازد که اگر این طرحها در سال ۱۹۹۲ اجرا شوند، شمار فلسطینیان در هر یك از بخشهای اشغالی، چند تن خواهد بود؟ طرحهای چهارگانه از این قرارند:

۱ـ طرح ۱۹۶۸ آلون (حزب کارگر)؛

۲ـ طرح اسکان ۱۹۷۶ حزب کارگر (این طرح هرگز رسماً به اجرا درنیامده، اما «عملاً در تصمیم‌گیریها و اقدامها مؤثر بوده است»)؛

۳ـ طرح ۱۹۹۲ آریل شارون (لیکود) که یازده «کانتون» جداگانه و بدون ارتباط با هم را برای خودمختاری فلسطینیان پیش‌بینی می‌کند؛

۴ـ طرح ۱۹۹۲ بنیاد دفاعی (حزب کارگر) که تنها به ساحل غربی توجه کرده است:

۱ـ طرح آلون: ۳۸۰ هزار تن (۹۱ هزار تن در ساحل غربی و بقیه در غزه)،
۲ـ طرح اسکان حزب کارگر: ۶۰۳ هزار تن (۳۱۰ هزار تن در ساحل غربی)،
۳ـ طرح شارون: ۳۹۳ هزار تن (۳۷۸ هزار تن در ساحل غربی)،
۴ـ طرح بنیاد دفاعی: ۲۰۴ هزار تن در ساحل غربی، در مورد غزه ساکت است.

این بررسی می‌افزاید که باید ۱۵۰ هزار فلسطینی بیت‌المقدس شرقی را به این ارقام افزود، زیرا بنابر تمامی این طرحها، این بخش باید به خاك اسراییل الحاق

1. Frances Radai

شود. «طرح ۱۹۷۶ حزب کارگر بیشترین شمار فلسطینیان را از ساحل غربی و غزه جذب خواهد کرد»، در حالی که طرح شارون «در ارتباط با ساحل غربی، طرحی بیشینه خواه است»، اما، نسبت به طرح حزب کارگر، به فلسطینیان بیشتری خودمختاری می‌دهد. دلایل افزایش تمایل - در واقع تصمیم - به واپس‌نشینی از بخشهای مرکزی غزه، کاملاً روشن است. از آنجا که غزه به تأثیر اشغال نظامی به سرزمینی مصیبت‌زده تبدیل شده و به ویژه پس از آنکه انتفاضه به روش تسلیم‌پذیری پایان داده، بهای حکومت مستقیم اسراییل [بر این سرزمین] بیش از حد بالا رفته است. زعوشیف مفسر برجستهٔ نظامی در آوریل ۱۹۹۳ نوشت که اسراییل در غزه «جنگ را عملاً باخته است و آنچه که امروز در نوار غزه می‌گذرد، جنگ بر سر تعیین شرایط واپس‌نشینی در آینده است» - در واقع، زمانی که شیف این مطلب را می‌نوشت، طرح واپس‌نشینی محدود اسراییل تهیه شده بود.(۵۴)

در ارتباط با بیت‌المقدس، هر فکری که در گذشته وجود داشته، امروز، هدف، گسترش آن است. نداف شراگای در بحث از گسترش «بیت‌المقدس» می‌گوید که هدف، گسترش این شهر و رساندن آن به «بیت‌المقدس بزرگ» است؛ یعنی «شهری بزرگ که حدود آن بسیار گسترده‌تر از آن حدی باشد که در ۱۹۶۷ به اسراییل الحاق شده است». مناسبت نگارش این مقاله، این بود که یهودیان در بخش شرقی بیت‌المقدس در نتیجهٔ برنامه‌های ساختمانی که از سوی حزب کارگر اجرا شد، اکثریت یافتند. پیش از آن، یهودیان در بخش غربی بیت‌المقدس اکثریت داشتند. محدودهٔ قانونی بخش اصلی بیت‌المقدس پس از فتح و الحاق آن به اسراییل در ۱۹۶۷، سه برابر شده است. شراگای می‌گوید که منظور رابین از بیت‌المقدس بزرگ، «بیت‌المقدسی به راستی بزرگ است، یعنی پایتختی که از سوی جنوب، شمال و شرق به دست اسراییل، در بیرون از محدودهٔ قانونی آن گسترش یافته» و مهاجرنشین‌های اطراف را «که کار ساختمانی در آنها با حداکثر شتاب، در واقع، بیش از زمان شامیر، در جریان است» دربرگیرد. بزرگراه، فاضلاب، و شبکهٔ آب به گونه‌ای طرح شده که این منطقه را تا رام‌الله و بیت لحم و روستاهای عرب‌نشین بسیاری، دربرگیرد. «در واقع، منطقهٔ بیت‌المقدس بزرگ که حدود آن را حکومتهای اسراییل

تعیین کرده‌اند، هم‌اکنون وجود دارد» و باید ۷۵۰ هزار تن را، که نیمی از آنان عرب هستند، در خود جای دهد.(۵۵)

هیچ طرحی برای واگذاری هیچ بخشی از این شبکه به ادارهٔ فلسطینیان وجود ندارد.

در سال ۱۹۹۳، طرح دیگری که از سوی اسحاق بیلین، خاورشناس دانشگاه تل‌آویو، ترسیم شده، همراه یك نقشه در روزنامهٔ ها آرتص انتشار یافت. این طرح که رسمی نیست، اما در واقع از سوی حکومت کارگری رابین ـ پرز به اجرا درآمده، بار دیگر فکر «تقسیم این مناطق را به کانتونهای جدا از هم» که بارها دگرگون شده، مطرح می‌سازد. هدف اصلی این طرح این است که نواحی «خودمختار» فلسطینی را از هم جدا و ارتباط آنها را با شبکهٔ بزرگراهها و اقتصاد پیشرفته، به طور کلی، قطع کند. طرح بیلین ۳ ناحیهٔ جدا از هم را در ساحل غربی [برای فلسطینیان] پیش‌بینی می‌کند. همچنین، فلسطینیان در ساحل شرقی که به اسراییل الحاق شده، باقی خواهند ماند. نواحی محاط شدهٔ فلسطینی، کمتر از نیمی از خاك ساحل غربی را در بر خواهد گرفت. باقیِ خاك ساحل غربی، از جمله اغلب مهاجرنشین‌های کنونی یهودی، زیر حاکمیت اسراییل قرار خواهد گرفت تا در فرصت مناسبی در آینده، به خاك اسراییل الحاق شود. این کانتونها[ی فلسطینی]، بنا به طرح بیلین از سوی اردن اداره خواهد شد که، در واقع، با طرح ایالات متحده ـ اسراییل هماهنگی دارد که مبنای آن مرحله از دیپلماسی خاورمیانه قرار گرفت که به توافق اوت ۱۹۹۳ اسلو انجامید.(۵۶)

در ژانویهٔ ۱۹۹۳، حکومت رابین، طرح جاده‌سازی، شهرك‌سازی و اسکان را تصویب کرد که این پیشنهادها را به اجرا می‌گذارد. این حکومت امیدوار است حکومت ایالات متحده به تأمین منابع مالی لازم برای اجرای این طرحها، ادامه، و اجازه دهد که قرضه‌های آن در این راه صرف شود. هدف این است که کار جداسازی نواحی فلسطینی‌نشین و تبدیل آنها به کانتونهای جدا از هم و الحاق سرزمینهایی که اسراییل قصد دارد آنها را نگه دارد، تا پیش از آنکه گفت‌وگوهای مربوط به خود مختاری فلسطینیان به سرانجامی برسد، کامل شود. سرزمینهایی که

اسراییل قصد الحاق آنها را دارد، همان است که «بیت‌المقدس بزرگ» می‌خواند، که عملاً تا اریحا، درهٔ اردن و بهترین زمینهای نوار غزه امتداد می‌یابد.(۵۷)

برنامه‌های عمرانی سالهای گذشته، زمینهٔ اجرای این طرحها را، با یا بدون «خودمختاری» آماده ساخته است. آنتونی کُن، رئیس مرکز برنامه‌ریزی دانشگاه استراتکلاید (گلاسکو)، برآوردهای تحلیل‌گران اسراییلی و فلسطینی را گزارش می‌دهد. بنابراین برآوردها، نزدیك به ۶۰ درصد زمینهای ساحل غربی، تا اواسط سال ۱۹۹۱ به تصرف اسراییلی‌ها درآمده «و استفاده و دسترسی به بخش بزرگ دیگری از زمینها، که هنوز به طور کامل مصادره نشده‌اند، ممنوع گردیده است». بیشتر این زمینها، که بخش‌هایی از آن به اسکان یهودیان اختصاص یافته، «زمینهای دولتی» خوانده می‌شود؛ «منظور این است که این زمینها بایر بوده‌اند و تصرف آنها به فلسطینیان زیانی نمی‌رساند». اما، کن توضیح می‌دهد که حدود ۹۵ درصد از زمینهایی که برای اسکان یهودیان تصرف شده، مالك خصوصی داشته است. شبکهٔ جاده‌ها به گونه‌ای طرح شده که مورد استفادهٔ مهاجرنشین‌های یهودی قرار گیرد و «ساحل غربی و اسراییل را از جهت فیزیکی و اقتصادی درهم ادغام کند» و روستاهای فلسطینی را از هم جدا و جمعیت آنها را در نواحی محاط شده گرفتار سازد که یگانه راه ارتباطی آنان از اسراییل و بیت‌المقدس شرقی که از سوی اسراییل الحاق شده، می‌گذرد.(۵۸)

همان‌گونه که تحلیل «اکنون، صلح» نشان می‌دهد، جناحهای سیاسی اسراییل، اختلاف نظر اندکی با هم دارند و همگی انکارگرا هستند. از دیرباز، بخش مرکزی جنبش کارگری (احدوت اَوُدَه، یعنی بزرگترین بخش جنبش کیبوتص) به اندازهٔ حزب حروت مناخیم بگین (هستهٔ مرکزی لیکود) گسترش‌طلب بوده است.(۵۹) اختلاف نظر این جناحها، بیشتر بر سر مراکز تجمع جمعیت عرب در ساحل غربی است و حزب کارگر بیش از حزب لیکود نگران دور کردن این جمعیت از سرزمینهایی است که اسراییل قصد تصرف آنها را دارد. توافق اوت ۱۹۹۳ اسلو در چارچوب همین سیاست جای دارد.

پیش از حکومت کلینتون، واشینگتن از انکارگرایی حزب کارگر که نسبت به

انکارگرایی حزب لیکود، بخردانه‌تر است، پشتیبانی می‌کرد. حزب لیکود برنامه‌ای برای جمعیت سرزمینهای اشغالی ندارد، جز «انتقال» (اخراج) نهایی آنان؛ در حالی که طرحهای حزب کارگر (شکل‌های گوناگون طرح آلون) خواهان آن است که مراکز تجمع جمعیت عرب یا بدون دولت بمانند، یا تحت ادارهٔ اردنی‌ها درآیند و یا به چیزی که «دولت» خوانده می‌شود، اما ظاهری تزیینی بیش نیست که حتی استقلال محدود هم ندارد، سپرده شود. سبك حزب کارگر، همچنین، با قواعد و عرفهای معمول دورویی غرب هماهنگ‌تر بوده است. ایالات متحده همواره فوت و فن بی‌سروصدای «ساختمان‌سازی» حزب کارگر را که نتایج برنامه‌های بی‌شرمانه و غالباً بی‌معنای شهرك‌سازی لیکود را رفع و رجوع می‌کند، ترجیح داده است. برنامه‌های حزب لیکود، گاه روی‌هم رفته، ابرقدرت پشتیبان را آزرده‌خاطر می‌کند.

اختلاف نظرهای تاکتیکی، گاه به برخورد می‌انجامند، مانند برخورد بوش و شامیر در اواخر سال ۱۹۹۱ بر سر تضمین قرضه‌ها، که موقتاً [از جانب ایالات متحده] قطع شد. اما این برخورد بر سر زمان‌بندی و شیوهٔ عمل بود، نه بر سر اصول. این اختلاف با پذیرش خواستهای ایالات متحده از سوی اسراییل به پایان رسید و پیروزی چند ماه بعد حزب کارگر در انتخابات، بازتاب خواستهای صریح ایالات متحده بود. اعتبارهایی به میزان ۱۰ میلیارد دلار، افزون بر کمکهای مالی دایمی ایالات متحده به اسراییل، به صورت رسمی می‌بایست صرف اسکان مهاجران روس شود، اما به صراحت اعلام شده که این اعتبارها صرف سرمایه‌گذاریهای زیربنایی و بازرگانی شده و نرخ رشد اسراییل را در سالهای ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ بالا برده است. آوراهام شوهات، وزیر دارایی اسراییل گفته است که این اعتبار ده میلیارد دلاری به حکومت «بسیار یاری داده، به ویژه در اجرای برنامه‌های گستردهٔ زیربنایی» که بازده سرمایه‌ای داشته است.(۶۰) و به موازات رشد و گسترش مهاجرنشینهای یهودی، فلسطینیان سرزمینهای اشغالی هر روز بیشتر در تهیدستی و یأس فرو رفتند و سقوط آنان به تأثیر محاصرهٔ نواحی فلسطینی‌نشین در مارس ۱۹۹۳ به دستور رابین، شتاب بیشتری گرفت. این محاصره و قطع ارتباط با جهان خارج، نفس بقای این مردم را در جاهایی که هرگونه امکان استقلال را با اشغال نظامی از آن سلب کرده‌اند،

به مخاطره افکند. «محاصره» که شامل حال مهاجران یهودی ساکن این سرزمینها نمی‌شود، به ندرت در ایالات متحده مورد بحث قرار گرفته است، زیرا با طرحهای درازمدت واشینگتن مبنی بر کمك به اجرای برنامه‌های گسترش بی‌سروصدا و ادغام سرزمین[های اشغالی] از سوی اسراییل، هماهنگی داشته است.

باید بر این نکته تأکید کنیم که گمراه کننده خواهد بود اگر این اقدامها را «سیاستهای اسراییل» بخوانیم. هرچند که این سیاستها از سوی مقامهای اسراییلی قالب‌ریزی و اجرا می‌شود، در اساس و با توجه به روابط وابستگی، سیاستهای ایالات متحده است.



دیگر متحدان عمدهٔ ایالات متحده [در خاورمیانه] اداره کنندگان ثروت نفتی هستند. اتحاد پنهانی میان این «ظاهر عربی» و ژاندارمهای منطقه‌ای، که [خاورمیانه را] از تأثیر جریانهای ملی‌گرایانه در امان می‌دارد، امروز، اندك اندك، آشکار می‌شود و حتی، وسایل ارتباط جمعی نیز گاه بدان توجه می‌کنند. تامس فریدمن در نیویورك تایمز گزارش می‌دهد که عربستان سعودی اسراییل را بر ساف یا ملك‌حسین ترجیح می‌دهد زیرا اسراییل «پلیس کارکشته‌تری، برای مهار فلسطینی‌های پیشرو و تندرو» است.(۶۱) این ارزیابی، ارزیابی منصفانه‌ای می‌نماید و این ترجیح ظاهراً تا زمانی که این «پلیس کارکشته‌تر»، بنا به توافق اسلو بر قائم‌مقامهای فلسطینی خود نظارت دارد، معتبر خواهد بود.

دیگر بازیگران منطقه‌ای، اغلب مهار شده‌اند و منافع آنان اهمیت درجه دوم دارد و تا زمانی که «ثبات» حفظ می‌شود، هرچند ثباتی بی‌رحمانه، تأثیر آنها بر سیاست ایالات متحده، غیرمستقیم است. پیشینهٔ صدام حسین در زمینهٔ تجاوز به حقوق بشر هرگز مایهٔ نگرانی واشینگتن یا لندن نبوده است؛ و این حکم در بارهٔ عربستان سعودی، کویت، مصر، ترکیه، پاکستان و دیگران، هم، صادق است. سوریهٔ حافظ اسد، هم، زمانی که کارآیی خود را در امر نظارت منطقه‌ای به اثبات رساند، با وجود تجاوزهای شدید به حقوق بشر، در نظام آمریکایی ادغام شد و پنهانی، اجازه یافت که استیلای خود را بر لبنان گسترش دهد. سوریه، همچنین، در سال ۱۹۷۶ که

در لبنان، فلسطینیان و جنبش ملی را هدف قرار داد از پشتیبانی ایالات متحده (و اسراییل) برخوردار شد. اما، دموکراسی در جهان عرب، به دلایلی که ذکر آنها گذشت، چیزی نامطلوب و شکیبایی‌ناپذیر به شمار آمده است. البته، ظاهرسازی بی‌محتوای انتخاباتی، تا زمانی که با «شکل‌های از بالا به پایین جابه‌جایی دموکراتیك» هماهنگ باشد و موکلان ایالات متحده را بر سریر قدرت نگه دارد، پذیرفتنی است. از آنجا که ملی‌گرایی غیردینی در حالت بی‌نظمی و پراکندگی کامل به سر می‌برد و در بیشتر جاها شکست خورده یا نابود شده است، امروز بنیادگرایی اسلامی در کنار برخی دولتها، تهدید عمدهٔ کنونی به شمار می‌آید. این دولتها زیر نظارت نیستند؛ بنابراین بنا به اصول مرسوم، دشمن هستند. موج بنیادگرایی یکی از شکلهای ناپذیرفتنی «فراملی‌گرایی» شمرده می‌شود که به نیروهای توده‌ای متوسل می‌شود و شاید، به گونه‌ای، به خواستهای آنان پاسخ می‌گوید و به همین دلیل، در کنار ملی‌گرایی غیردینی، دموکراسی سرمایه‌داری با گرایش استقلال طلبانه، سوسیال دموکراسی، الهیات رهایی‌بخش و مانند آنها جای دارد که همگی، بدون توجه به ویژگیهای درونی و به دلایلی که پیش از این برشمردم، دشمن هستند.

۷. جست‌وجوی صلح: مرحلهٔ کنونی

به دیپلماسی خاورمیانه، در دوران پس از سال ۱۹۶۷ بازگردیم. ابتکارهای ملل متحد، دولتهای عربی، ساف، اتحاد شوروی و متحدان اروپایی، همه بی‌اثر شدند؛ زیرا تمامی این ابتکارها دو ویژگی مهم داشتند که برای واشینگتن ناپذیرفتنی بود: نخست، همهٔ آنها، دست کم، اشاره‌ای به حقوق ملی فلسطینیان می‌کردند؛ دوم، همهٔ آنها خواستار شرکت جامعهٔ بین‌المللی در رسیدن به صلح بودند. دلیل رد این پیشنهادها را از سوی ایالات متحده، پیش از این باز نمودیم. فلسطینیان هیچ خدمتی به ایالات متحده نمی‌کنند. افزون بر این عامل ناراحت کننده‌ای هم هستند، زیرا مصیبت‌های آنان احساس ملی‌گرایی اعراب را تحریك می‌کند. بنابراین هیچ حقوقی ندارند. ایالات متحده مایل به پذیرش مداخلهٔ دیگران در منطقه‌ای که مشمول آموزهٔ مونرو شده، نیست؛ یعنی درست همان چیزی که کی‌سینجر توضیح داده است (نگاه

کنید به ص. ۳۷۵ و ۳۷۶).

با فرا رسیدن سال ۱۹۸۸ حکومت و وسایل ارتباط همگانی ایالات متحده، مشکل می‌توانستند ابتکارهای ساف و اعراب دیگر را برای رسیدن به راه حل سیاسی، پنهان دارند. در ماه دسامبر آن سال، حکومت ایالات متحده، به دلیل تلاش نومیدانه‌اش برای انکار امری بدیهی، به اسباب خندهٔ جهانیان تبدیل شده بود. واشینگتن، لجوجانه «اعلام پیروزی» کرد و مدعی شد که سرانجام ساف ناچار به ادای «واژه‌های جادویی» جورج شولتز شده است. شولتز برای ریگان توضیح داد که هدف این اقدام، خوارشماری هرچه بیشتر [ساف] است. او در دفاعیهٔ مشهور خود تشنج و پیروزی، می‌گوید که در دسامبر ۱۹۸۸ به ریگان گفت که عرفات در جایی می‌گوید: «عَ، عَ، عَ» و در جای دیگر: «مو، مو، مو». اما نمی‌تواند خود را راضی کند که بدان‌گونه که از زیردستان انتظار می‌رود، بگوید: «عمو، عمو، عمو». شولتز می‌خواست، ساف نه تنها هراس‌افکنی را محکوم کند، بلکه آن را «ترك» کند و بدین‌ترتیب بپذیرد که در هراس‌افکنی دست داشته است ـ هرچند که میزان دست داشتن ساف در هراس‌افکنی در قیاس با پیشینهٔ شولتز و اسلافش، چنان ناچیز است که به حساب نمی‌آید؛ و این هم یکی دیگر از واقعیت‌های نگفتنی است. در اینجا هم، هدف، پایمال کردن دشمنی ناتوان و بی‌دفاع بود، یعنی همان کاری که لذت ژرفی به قدرتمندان می‌بخشد و بر احترام و حیثیت آنان می‌افزاید. پیشنهادهای ساف مبنی بر ترك خشونت «از دو سو» همواره، چون پیشنهادهایی مسخره، رد شده است.(۶۲)

تصور اینکه گزارش و تفسیر اخبار در ایالات متحده ممکن است به قطعنامهٔ عمدهٔ ملل متحد در بارهٔ هراس‌افکنی توجه کند، دشوار است. این قطعنامه می‌گوید: «این قطعنامه به هیچ روی نمی‌تواند حق تعیین سرنوشت، آزادی و استقلال را که مستفاد از منشور ملل متحد است، از اقوامی که به زور از این حق محروم شده‌اند، سلب کند...، به ویژه اقوامی که تحت حکومت استعماری و رژیمهای نژادپرست و اشغال خارجی یا دیگر شکلهای استیلای گسترش‌طلبانه به سر می‌برند. همچنین است... حق این اقوام نسبت به مبارزه در راه رسیدن به این هدف و تلاش برای جلب پشتیبانی [، مطابق با منشور ملل متحد و دیگر اصول حقوق بین‌الملل].» این

قطعنامه با اکثریت ۱۵۳ به ۲ تصویب شده، ایالات متحده و اسراییل به آن رأی مخالف دادند و، تنها، هندوراس به آن رأی ممتنع داد. به همین دلیل این قطعنامه ممنوع و از تاریخ حذف شده است.(۶۳)

واشینگتن، طبیعتاً، حق هرگونه پایداری را در برابر هراس‌افکنی و ستم موکلان خود، انکار می‌کند. از آنجا که موضع واشینگتن از نظر مفسران سیاسی، معتبر و حتی بدیهی است، پس نیازی به گزارش واقعیت‌ها یا آنچه که این واقعیت‌ها در بارهٔ سرزمینهای اشغالی یا جنوب لبنان، بدان دلالت می‌کنند و خودبه خود هرکسی از آن آگاه است، وجود ندارد. در بارهٔ این مسائل، سکوتی مطلق حاکم است، که جز سخنان حاشیه‌ای حاشیه‌نشینان همیشگی آن را نمی‌شکند. ساده‌ترین و بدیهی‌ترین نتیجه‌گیریها، امروز، برای مخاطب آمریکایی (در واقع، غربی) نامفهوم است.

برای رعایت انصاف، باید اشاره کنیم که رفتار اسراییل، در این رابطه، بسیار درستکارانه‌تر [از رفتار غرب] است. پس از تبعید چهارصد تن از فعالان حماس در دسامبر ۱۹۹۲؛ سرمقالهٔ یکی از جراید اسراییل نوشت: «ما نمی‌توانیم [حماس] را به شرکت در هراس‌افکنی کور و بی‌دلیلی که زنان و کودکان بی‌گناه را می‌کشد، متهم کنیم؛ زیرا، چنین چیزی واقعیت ندارد». «باید به این واقعیت توجه کنیم که... تمامی عملیات چریکی حماس، پیش از تبعید، متوجه سربازان بوده است». اوزی محانعیمی مفسر تندروی مسائل اطلاعاتی و امور اعراب، همین قضاوت را در بارهٔ حزب‌الله دارد. او در تفسیر خود از حملهٔ اسراییل به لبنان، در ژوییهٔ ۱۹۹۳، می‌نویسد: «حزب‌الله یك سازمان هراس‌افکن نیست» زیرا از حمله به غیرنظامیان، جز به تلافی حمله‌های اسراییل به غیرنظامیان لبنان، خودداری می‌کند. افزون بر این، «حزب‌الله میان فتح جنوب لبنان به دست اسراییل و موجودیت دولت اسراییل، قائل به تفاوت است» و وظیفهٔ خود را، تنها، پایان دادن به فتح، یعنی پایداری مشروع در برابر ارتشی که با تخلف از دستورات شورای امنیت، خاك یك کشور خارجی را اشغال کرده، می‌داند. مفسران دیگری وزارت خارجهٔ ایالات متحده را مسخره می‌کنند، «که کاری جز این بلد نیست که حزب‌الله را «برجسته‌ترین سازمان

هراس‌افکنی در جهان» بخواند و بدین‌ترتیب بر حیثیت و اعتبار آن بیفزاید». اما، تفسیر آمریکایی، فقط به آموزهٔ وزارت خارجه چسبیده است.(۶۴)

تحلیل محا نعیمی که بی‌گمان درست است، این پرسش را برمی‌انگیزد که چرا اسراییل بر اشغال جنوب لبنان پافشاری می‌کند. همان‌گونه که تاریخ و تحلیل دقیق محا نعیمی نشان می‌دهد، دلیل این پافشاری، امنیت نیست. بسیاری گمان می‌کنند که این قضیه، بار دیگر، به طرحهای درازمدت اسراییل برای نظارت بر منابع آب منطقه مربوط می‌شود، یعنی، مانند همان «راز کوچك» برنامه‌های اسکان [یهودیان] حزب کارگر که از دههٔ ۷۰ آغاز شده و حییم گویرتزمن آن را آشکار ساخته است. به هرحال، تا زمانی که آگاهیهای دقیقتری به دست نیامده، نمی‌توان به این پرسش، پاسخ داد.

باری، به نمایش خنده‌آور دسامبر ۱۹۸۸ بازگردیم. پیشینهٔ موجود، به‌روشنی نشان می‌دهد که فاصلهٔ میان مواضع ایالات متحده و ساف در مورد همهٔ مسائل عمده به صورت پیشین باقی ماند. اما، نمایش خنده‌آور در برابر چشمان مردم، ادامه یافت. ایالات متحده که اعلام پیروزی کرده بود، می‌توانست تعبیر خود را از آنچه که روی داده بود، تحمیل کند و بدون ترس از تناقض، به راه خود ادامه دهد.

ساف، به عنوان پاداش «عمو» گفتن خود با لحنی که به اندازهٔ کافی متواضعانه بود، از این حق برخوردار شد که در «گفت‌وگو»یی با سفیر ایالات متحده در تونس شرکت کند. روزنامهٔ **اورشلیم پست** که پاره‌ای صورت جلسه‌های این دیدار را انتشار داد، نتوانست شادمانی خود را از اینکه «نمایندهٔ آمریکا مواضع اسراییل را اتخاذ کرد» پنهان دارد. رابرت پلترو[1]، سفیر ایالات متحده دو شرط اصلی را که ساف می‌بایست بپذیرد مطرح کرد: ساف باید فکر کنفرانس بین‌المللی را کنار گذارد و به «شورش» در سرزمینهای اشغالی (انتفاضه) «که ما آن را اعمال هراس‌افکنانه علیه اسراییل به شمار می‌آوریم» پایان دهد. خلاصه، ساف باید به ما اطمینان بدهد که وضع موجود گذشته بار دیگر برقرار خواهد شد، تا ستم و سرکوب و گسترش‌طلبی

1. Robert Pelletreau

اسراییل در سرزمینهای اشغالی، با پشتیبانی ایالات متحده، بدون برخورد با مانعی، پیش رود. ممنوعیت کنفرانس بین‌المللی از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که جهان با ایالات متحده هم‌عقیده نیست، بنابراین شرکت طرفهای دیگر، غیر از ایالات متحده و موکلان آن به فشارهایی ناپذیرفتنی برای حل اختلاف سیاسی همراه با حفظ حقوق ملی فلسطینیان خواهد انجامید. بریتانیا، شاید اجازهٔ ورود بیابد و پس از آن روسیه، اما به این شرط که زیاد تظاهر به استقلال رأی نکند. تعریف انتفاضه با «هراس‌افکنی» (مثلاً، یك سال پس از آن، ایالات متحده، خودداری مردم بیت ساحور را از پرداخت مالیات، در شورای امنیت، نامشروع اعلام کرد) از رد و انکار ایالات متحده ـ اسراییل نسبت به حق پایداری در برابر اشغال نظامی سرچشمه می‌گیرد که در صورت پذیرش از سوی این دو، همان گونه که گفتیم، به اجماع بین‌المللی تبدیل می‌شد. «انباشتگی خوارشماریهای بی‌پایان و بی‌رحمیهای بی‌دلیل و خودسرانه» که به نظر ناظران اسراییلی «عامل اصلی» تحریك پایداری است (ص. ۲۴۴)، همراه اجماع بین‌المللی در مورد «هراس»، از پیشینهٔ تاریخی حذف شده است.

چند هفته پس از آن، در فوریهٔ ۱۹۸۹، رابین ضمن دیداری با پنج رهبر مؤسسهٔ «اکنون، صلح» رضایت خود را از گفت‌وگوهای ایالات متحده با ساف ابراز کرد. ناحوم بارنیا گزارش داد که رابین این گفت‌وگوها را «عملیات پیروزمندانه»ای خواند که، تنها، «بحث‌هایی در سطح پایین» را دربر می‌گیرد و از طرح مسائل جدی خودداری می‌کند. آمریکایی‌ها «اکنون راضی‌اند و در جست‌وجوی هیچ‌گونه راه‌حل [سیاسی] نیستند و یك سال، دست‌کم، یك سال به ما فرصت خواهند داد» که مسأله را به شیوهٔ خودمان حل کنیم. این «شیوه» چیزی جز زور نخواهد بود. رابین توضیح داد: «ساکنان سرزمینها[ی اشغالی] در معرض فشار شدید نظامی و اقتصادی قرار دارند و سرانجام شکسته خواهند شد» و شرایط اسراییل را خواهند پذیرفت.(۶۵)

یکی از مقامهای بلندپایهٔ ایالات متحده، ضمن تأیید این نظر از اسراییل خواست که به ابراز مخالفت آشکار خود نسبت به گفت‌وگو[ی ایالات متحده با ساف] پایان دهد؛ زیرا این مخالفت «تنها، بر اهمیت آن خواهد افزود» و در نتیجه ما را از رسیدن به هدف اصلی، یعنی انحراف توجه از سرکوب قهرآمیز انتفاضه، باز

خواهد داشت. پیشنهادهای حکومت بوش در اوایل مارس که «یادآوریها»یی را به اسراییل و ساف دربرمی‌گرفت، بر این نکته تأکید داشت. از اسراییل خواسته می‌شد که اقدامهای سرکوبگرانهٔ خود را علیه انتفاضه محدود سازد و از ساف خواسته می‌شد که به «تظاهرات خشونتبار» و پخش «اعلامیه‌های تحریك‌آمیز» پایان دهد. پس، معنای این پیشنهاد این است که ساف برای برقراری شکل شدیدتر ـ اما نه بیش از حد، شدید ـ وضع پیش از آغاز انتفاضه، با اسراییل همکاری کند.(۶۶)

تاکتیك‌هایی که در دسامبر ۱۹۸۸ در پیش گرفته شد، تأثیری جادویی داشت. پوشش خبری سرزمینهای اشغالی، بازهم کمتر شد و بدین‌ترتیب اسراییل امکان یافت به اقدامهای باز هم شدیدتری توسل جوید تا «ساکنان سرزمینهای اشغالی شکسته شوند» ـ و سرانجام همین‌طور هم شد؛ تحمل تن و جان آدمی، در زمانی که امید هرگونه کمکی از خارج از میان برود، حدی دارد. توجه [جهانیان] به «روند صلح» ابتکاری ایالات متحده معطوف شد نه به سرکوبی که با حمایت ایالات متحده، تشدید می‌شد. پایداری منفی، سرانجام جای خود را به خشونت داد و مقامهای ایالات متحده و اسراییل نفس راحتی کشیدند، زیرا همان‌گونه که مفسران اسراییلی از مدتها پیش دریافته بودند، این مقامها همواره از تهدید میانه‌روی نگران بوده‌اند.

شدت و خشونت واکنش اسراییل در برابر انتفاضه از اندك توجهی برخوردار شد، اما نه این گزارشها و نه شرح ماجراهای سالهای گذشته که بی‌رحمیهای اسراییل از حد گذشته بود، تصویر دقیقی از «انباشتگی خوارشماریهای بی‌پایان و بی‌رحمیهای بی‌دلیل وخودسرانه» که سرانجام به قیام انجامیده، به دست نمی‌دهد.(۶۷) موارد بیشماری که بی‌اهمیت‌تر از آن به شمار آمده‌اند که گزارش شوند، تصویر روشن‌تری به دست خواهند داد. از جمله، این ماجرا که چند هفته پیش از آغاز انتفاضه در غزه روی داد: دختری فلسطینی، به نام انتصار العطار در حیاط مدرسه، هدف گلولهٔ یکی از ساکنان مهاجرنشین یهودی آن حوالی قرار گرفت و کشته شد. شیمون ییفراه، قاتل، یك ماه پس از آن دستگیر و به قید ضمانت آزاد شد، زیرا دادگاه چنین تشخیص داد که «بزه انتسابی، بدان اندازه اهمیت ندارد» که صدور قرار بازداشت ضروری باشد. در سپتامبر ۱۹۸۹ ییفراه از همهٔ اتهامهای وارده جز قتل

غیرعمد، تبرئه شد. قاضی دادگاه در رأی خود، چنین نتیجه‌گیری کرد که متهم، تنها، قصد داشته دختر را با شلیك گلوله به حیاط مدرسه، بترساند و نمی‌خواسته او را بکشد، بنابراین «مورد متهم، مورد شخص جنایتکاری نیست که باید کیفر بیند، بازداشت شود و با زندانی شدن، تنبیه گردد.» پیفراه به هفت ماه حبس تعلیقی محکوم شد و مهاجرانی که در جلسهٔ دادگاه حضور داشتند، با شنیدن رأی به آواز خواندن و پایکوبی برخاستند.

رویدادهایی از این دست، هرچند به آن اندازه اهمیت نداشت که مورد عنایت ایالات متحده قرار گیرد، از یاد پاره‌ای از اسراییلی‌ها نرفت. در ماههای پس از توافق اسلو، که خشونت مهاجران علیه اعراب بالا گرفت و «خواهان آن شدند که مردم اسراییلی - یهودی و به ویژه حکومت وضعیت مهاجران مؤمن را در این روزهای سختی که بر آنان می‌گذرد درك کنند»، اولك نتزر پیشنهاد کرد که نگاهی دوباره به عکس مهاجرانی انداخته شود که پس از آزادی پیفراه، «یوزی بر دوش، از شادی به رقص آمده‌اند» و اکنون، «از این نگرانند که مبادا از این پس نتوانند، بدون ترس از کیفر، مردم و به ویژه کودکان را بکشند». مواردی از این دست و واکنش نسبت به آنها در ایالات متحده، بسیار روشنگرتر از واکنش نسبت به کشتارهای جمعی است که، به هرحال، خشونت‌بارتر از آن است که نادیده گرفته شود. این رویدادها، همچنین روشنگر ارزشهایی است که الهام‌بخش رهبران ایالات متحده در رد و انکار حق پایداری در برابر اشغال نظامی است که این رهبران آن را هراس‌افکنی علیه موکلان خود می‌خوانند که یك تنه در برابر جهان ایستاده‌اند.(۶۸)

در حالی که «فشار شدید اقتصادی و نظامی» رابین تأثیر خود را بر مردمی که هدف آن قرار گرفته بودند، می‌بخشید، واشینگتن روایتی از «روند صلح» فراهم آورد که دو نیاز عمده را پاسخ می‌گفت: جلوگیری از هر گونه مداخلهٔ مؤثر خارجی و نقض کامل حقوق فلسطینیان. در چهاردهم ماه مه ۱۹۸۹، حکومت ائتلافی حزب کارگر و حزب لیکود (پرز و شامیر) «طرح صلح» مفصلی را که سه اصل عمده را دربر می‌گرفت، تصویب کرد:

۱- اردن یك «دولت فلسطینی» است. پس، «دولت فلسطینی دیگری در منطقهٔ غزه

و در نواحی میان اسراییل و اردن، نباید وجود داشته باشد».
۲ـ «موقعیت یهودیه، سمریه و غزه»، جز مطابق با رهنمودهای بنیادی حکومت [اسراییل]، که «دولت فلسطینی دیگر»ی را رد می‌کند، دگرگون نخواهد شد.»
۳ـ «اسراییل با ساف مذاکره نخواهد کرد»؛ اما ممکن است با پاره‌ای از فلسطینی‌ها، جز نمایندگان سیاسی برگزیدهٔ آنان، گفت‌وگو کند.

«انتخابات آزاد»، تحت این شرایط و در حالی که بسیاری از رهبران فلسطینی، بدون اتهام، در زندان هستند یا تبعید شده‌اند و تحت نظارت نظامی اسراییل، می‌تواند برگزار شود.(۶۹)

ایالات متحده این پیشنهاد اسراییل را تصویب کرد و در ضمن، محتوای اصلی آن را پوشیده داشت. چنین می‌نماید که هیچ‌گونه اشارهٔ رسمی به طرح چهاردهم ماه مه نشده و گزارشی دربارهٔ آن در جراید انتشار نیافته؛ با این همه این طرح، در واقع، بیانیهٔ عملیاتی سیاسی بوده و این موضوع را واشینگتن درك کرده و ابتکار ماه مه را به دلیل «امید و امکانهای گسترده‌ای که برمی‌انگیزد»، ستایش کرده است.(۷۰) جیمز بیکر، وزیر خارجه در اکتبر اعلام داشت که «هدف ما همواره تلاش در اجرای ابتکار شامیر بوده است. ما با هیچ پیشنهاد یا ابتکار دیگری کار نمی‌کنیم». یك «ابتکار شامیر» دیگر هم در آوریل پیشنهاد شده بود و سپس طرح انتخاباتی ۱۴ ماه مه شامیر - پرز جای آن را گرفته بود و این طرح اخیر، یگانه «پیشنهاد یا ابتکار»ی بود که اسراییل رسماً اعلامش کرده بود. بنابراین، همین طرح، یگانه «طرح شامیر»ی بود که بیکر یا هرکس دیگری با آن کار می‌کرد.

در دسامبر ۱۹۸۹، وزارت خارجه طرح پنج ماده‌ای بیکر را انتشار داد که مقرر می‌داشت اسراییل در «گفت‌وگو»یی در قاهره با مصر و فلسطینیانی که برای ایالات متحده و اسراییل قابل پذیرش باشند، شرکت کند. این فلسطینیان اجازه خواهند داشت که در بارهٔ اجرای پیشنهادهای اسراییل و نه چیز دیگری، بحث کنند: «فلسطینیانی برای گفت‌وگو خواهند آمد که آمادهٔ بحث در بارهٔ انتخابات و روند مذاکرات، مطابق ابتکار اسراییل، باشند و می‌توانند مسائلی را در ارتباط با نظر خود مطرح سازند که به موفقیت انتخابات و روند مذاکرات مربوط باشد.»(۷۱)

خلاصه، هیأت نمایندگی فلسطین اجازه خواهد داشت عقیدهٔ خود را در مورد

جزئیات فنی پیشنهاد اسراییل که هدف آن جلوگیری از هرگونه حق تعیین سرنوشت برای فلسطینیان است، ابراز دارد ـ و تازه همین اختیار هم، فقط به فلسطینی‌هایی داده می‌شود که اسراییل و حامی آن را متقاعد کنند که هیچ ارتباطی با ساف ندارند. هدف این شرط اخیر، هم، چیزی جز خوار شمردن [مردم فلسطین] نبود. همهٔ طرفها می‌دانستند چنین سازمانها[ی فلسطینی] وجود دارد و ساف این مذاکرات را هدایت می‌کند.

بنا به طرح بوش ـ بیکر، پس از جلب توجه جهانیان به «روند صلح» که راه احقاق حقوق فلسطینیان را سد می‌کند، انتفاضه می‌بایست با زور درهم شکسته شود. گروه بوش ـ بیکر ضمن اجرای این برنامهٔ دوبخشی برای حل مسألهٔ اسراییل ـ فلسطین به سیاستهای خود در خلیج فارس شدت بخشیدند و حمایت خود را از صدام حسین، بدون توجه به پیشینهٔ هولناك بی‌رحمیهای او، افزایش دادند. در اکتبر ۱۹۸۹، که طرح بیکر صورت نهایی خود را پیدا می‌کرد، کاخ سفید در یك دیدار بسیار محرمانه به منظور حصول اطمینان از اینکه عراق یك اعتبار یك میلیارد دلاری دیگر را دریافت خواهد کرد، شرکت کرد تا به مخالفت خزانه‌داری و وزارت بازرگانی ایالات متحده که عراق را شایستهٔ دریافت این اعتبار نمی‌دانستند، پایان دهد. وزارت خارجه توضیح داد که دلیل این اقدام این است که عراق «برای منافع ایالات متحده در خاورمیانه، بسیار اهمیت دارد» و «در روند صلح نقش پرنفوذی دارد» و «کلید حفظ ثبات در منطقه است و امکانهای تجاری بزرگی در اختیار شرکتهای آمریکایی قرار می‌دهد». چند هفته پس از آن، یعنی هنگامی که نیروهای مداخله‌گر ایالات متحده سرگرم بمباران پس‌کوچه‌های پاناما بودند، کاخ سفید طرحهای خود را برای رفع ممنوعیت از پرداخت وام به صدام اعلام کرد و این طرحها به فاصلهٔ اندکی پس از آن به اجرا درآمد ـ وزارت خارجه، به صراحت، توضیح داد که منظور از این اقدامها رسیدن به «هدف افزایش صادرات ایالات متحده و در ضمن یافتن موقعیت بهتری برای ارتباط با عراق، با توجه به پیشینهٔ آن کشور در ارتباط با حقوق بشر...» بوده است.(۷۲)

بار دیگر، برای اینکه عملکرد دموکراسی آمریکایی را بهتر دریابیم، باید به

این موضوع توجه کنیم که هیچ مطلبی در بارهٔ برنامه‌های بوش ـ بیکر به آگاهی مردم نرسید، جز در پاره‌ای منابع ناراضیان [آمریکایی] که شرح رویدادهایی را که در جریان بود به اطلاع بخش بسیار کوچکی از مردم می‌رساند.

کمك‌های حکومت بوش به صدام‌حسین تا روز حملهٔ او به کویت در اوت ۱۹۹۰، ادامه داشت. در آن مرحله، سیاست [ایالات متحده] به صورتی که ذکر آن گذشت دگرگون شد و حکومت از آن موقعیت برای برقراری نظارت شدیدتر خود بر مناطق نفت‌خیز، از راه نمایش قدرت، استفاده کرد.

نتایج این جنگ، ضرورت و موقعیت از سرگرفتن «روند صلح» را فراهم آورد. این ضرورت از منظرهٔ کریه خلیج فارس مایه می‌گرفت: ویرانی و تلفات عظیم، مصیبت بزرگ در زمینهٔ حقوق بشر که به تأثیر تشدید تحریمهای اقتصادی ابعادی فاجعه‌آمیز به خود گرفته بود، مصونیت یافتن نظامهای استبدادی در برابر فشارهای دموکراتیك و تثبیت قدرت صدام‌حسین که با حمایت پنهانی ایالات متحده قیامهای مردم را سرکوب و در خون غرق کرده بود. روی هم رفته، این منظره، منظره‌ای بود که نمی‌بایست در خاطرهٔ مردم برجای بماند، آن هم پس از آن جنون جنگ‌طلبی فراگیر و وحشت از «رهبر بزرگ» که از سوی نهادهای عقیدتی ساخته و پرداخته و تا حد امکان بزرگ شده بود.

موقعیتی که گفتیم، نتیجهٔ زمینهٔ بین‌المللی بود. اروپا، سرانجام خاورمیانه را یکسره، تسلیم ایالات متحده کرده بود و اروپاییان دیگر از آن پس دست به ابتکارهای مستقل نمی‌زدند و خود به اجرای آموزهٔ انکارگرایانهٔ ایالات متحده می‌پرداختند، همان‌گونه که نروژ در ۱۹۹۳ دست به این کار زد ـ اتحاد شوروی از میان رفته بود و بازمانده‌های آن، اکنون به موکلان واشینگتن تبدیل شده بودند. سازمان ملل متحد، عملاً به یك سازمان آمریکایی تبدیل شده بود. آن آزادی عملی که به تأثیر برخورد ابرقدرتها، برای عدم تعهد فراهم می‌آمد از میان رفته بود و مصیبت سرمایه‌داری که قلمرو دیرینهٔ استعماری غرب را در دههٔ ۸۰ درنوردیده بود، جهان سوم را به یأس همه‌جانبه دچار کرده و اسیر نیروهای غربی «بازار» ساخته بود. از آنجا که ملی‌گرایی عرب ضربه‌ای هولناك از سوی تجاوزگری و هراس‌افکنی صدام و

شیوه‌های تسلیم طلبانه و ناتوانی بی‌سابقهٔ ساف تحمل کرده بود، حاکمان عرب کمتر از پیش خود را ملزم به پاسخ‌گویی به فشارهای مردمی، از راه تظاهر به هواداری از فلسطینیان می‌دیدند. بنابراین، ایالات متحده در موقعیت خوبی قرار گرفته بود که طرح انکارگرایانهٔ خود را بدون مزاحمت پیش ببرد و به سوی راه‌حلی که جیمز بیکر، درست پیش از آغاز بحران خلیج فارس مطرح ساخته بود، حرکت کند و از این راه شرایط بنیادی را که سالها پیش از آن از سوی کی‌سینجر، مورد تأکید قرار گرفته و اکنون با دگرگونی شرایط، تغییر شکل داده بود، برآورده سازد. اروپا که نقش مستقل خود را به کلی کنار گذاشته بود، هیچ تهدیدی به شمار نمی‌آمد و روسیه که اکنون ناتوان و مطیع شده بود، نه تنها از عرصه اخراج نمی‌شد، بلکه مورد استقبال هم قرار می‌گرفت. ساف هم در اواسط سال ۱۹۹۳، به دلایلی مشابه، به همین وضعیت نزدیك می‌شد.

پس، «روند صلح» با سروصدای زیاد در پاییز سال ۱۹۹۱ در مادرید از سر گرفته شد. ر.و.اَپل گزارشگر دیپلماتیك تایمز گزارش داد که «تصویر شایان توجه» مادرید نشان داد «که بسیاری چیزها دگرگون شده‌اند. جورج بوش و ایالات متحده، امروز ثمرات پیروزی در جنگ خلیج فارس را چیدند.» اپل توضیح داد که دلیل اینکه بوش اکنون می‌تواند «چنین خوابهای بزرگی» در بارهٔ صلح خاورمیانه ببیند، این است که «تصویر آینده» را می‌توان بدون ترس از اینکه «تنش‌های منطقه‌ای» به برخورد ابرقدرتها بینجامد، تحقق بخشید. و «از این پس، دیگر، ایالات متحده ناچار نیست با کشورهایی که فتنه‌جویی‌شان با تمایل شوروی به تداوم ناآرامیها، شدت می‌یافت، سروکله بزند» ـ و این تعبیر، در واقع اشاره‌ای است به تعهد شوروی نسبت به اجماعی بین‌المللی که ایالات متحده، یك تنه، با آن مخالفت می‌کند.(۷۳)

دیپلماتهای ایالات متحده هم، طبعاً، همین نظر را داشتند. با آغاز مذاکرات مادرید، آلفردلروی آترتون، که در حکومتهای فورد و بوش، رئیس امور خاورنزدیك در وزارت خارجه و یکی از شرکت‌کنندگان در مذاکرات کمپ‌دیوید، بود، تذکر داد که «دست‌کم، پس از ۱۹۶۷ هیچ توافق مهمی میان اعراب و

اسراییل، بدون نقش فعال ایالات متحده، به عمل نیامده است و این ضرورت هنوز هم وجود دارد.» و در ادامهٔ سخن، گفت که اکنون «وظیفهٔ ایالات متحده، در غیاب نقش منفی شوروی، بسیار ساده‌تر خواهد بود.» اینکه نقش فعال ایالات متحده، اهمیتی بنیادی دارد، مطلقاً درست است؛ همان گونه که این حکم در مورد امور منطقهٔ کاراییب هم درست است: ابرقدرت حاکم اجازهٔ چیز دیگری را نمی‌دهد و همین امر، معنای بنیادی آموزهٔ مونروست که از سال ۱۹۴۵ در آمریکای لاتین تحقق پذیرفته و سپس به خاورمیانه تسری یافته است. این هم درست است که اتحاد شوروی پیشین، با پیوستن به دیگر کشورهای جهان (از جمله، اروپا) و اعتراض به طرح‌های انکارگرایانهٔ ایالات متحده، «نقشی منفی» بازی می‌کرده است.(۷۴)

تحلیل‌گران در این گفتهٔ بوش، که «وقت پایان دادن به برخورد عرب و اسراییل فرارسیده»، «مایهٔ امیدواری بزرگی» یافتند؛ زیرا این سخنان را «ریاست‌جمهوری آمریکا با احساس مسؤولیت و در اوج قدرت خود» به زبان آورده و این سخنان، بخشی از «رؤیای گستردهٔ برقراری صلح در خاورمیانه» را تشکیل می‌دهد (هلنا کابن)[1]. حتی، نقادان هم تحت تأثیر قرار گرفتند. آنتونی لوییز نوشت که رئیس‌جمهوری «در اوج قدرت خود» قرار دارد و «روشن ساخته است که می‌خواهد به تن این آفریدهٔ خیالی، یعنی صلح خاورمیانه، جان بدمد». دلایل اینکه چرا این آفریده تاکنون، خیالی باقی مانده توضیح‌ناپذیر و حتی تصورناپذیر است. ولید خلیدی، کارشناس فلسطینی مسائل خاورمیانه و مشاور هیأت اردنی-فلسطینی، «احساس مسؤولیت شخص رئیس جمهوری ایالات متحده را... نسبت به حل عادلانه و جامع اختلافها» ستود. فلسطینی‌هایی که نسبت به اوضاع سرزمینهای اشغالی آگاهی گسترده‌ای داشته‌اند، از امید و انتظار بزرگ ساکنان آن، خبر داده‌اند.(۷۵)

چیز دیگری که «دگرگون شده بود» و مطبوعات از آن شادی می‌کردند،

1. Helena Cobban.

«پدیدارشدن مصلحت‌اندیشی تازه‌ای در میان فلسطینیان» بود که «برگ زرین» دیگری به کارنامهٔ درخشان بیکر، در مادرید می‌افزود (تامس فریدمن). فریدمن، همچنین می‌گوید که تا پیش از قضیهٔ مادرید، «هر دو طرف در پس این استدلال... که در طرف دیگر، کسی نیست که با او مذاکره کنند، پنهان شده بودند» ـ و این روایت رسمی این واقعیت است که ساف از اسرائیل می‌خواست مذاکره کند، و ایالات متحده و اسرائیل نمی‌پذیرفتند. فریدمن با لحنی ستایش‌آمیز، نوشت که هیأت فلسطینی، در مادرید «به صراحت، خواهان حل اختلاف بر مبنای توافق دوجانبه شد» ـ و این ساف، چه قدر با آن ساف شریر پانزده سال پیش که از قطعنامهٔ شورای امنیت، مبنی بر حل اختلاف بر بنیاد توافق دوجانبه، پشتیبانی (و شاید آن را «تهیه») کرده بود، تفاوت داشت. پیروزی بزرگ مادرید «هماهنگ شدن فلسطینیان با دنیای واقعی» و تسلیم فلسطینیان در برابر «یك دورهٔ خودمختاری، همراه با ادامهٔ استیلای اسراییل» بود که در ضمن آن اسراییل بتواند دلایل استیلای همیشگی خود را [بر سرزمینهای اشغالی]، با کمك ایالات متحده، جعل کند؛ یعنی دقیقاً همان کاری که پس از مادرید تاکنون کرده است. کلاید هابرمن، نویسندهٔ تایمز، با رضایت خاطر، نوشت که تمایل به پیروی از فرمانهای ایالات متحده ـیعنی همان دنیای واقعیـ «باسمه‌های منفی را به دور افکنده است». فلسطینیان، با «مصلحت‌اندیشی نوین» خود سرانجام خواهان «گفت‌وگو با اسراییل» شده‌اند و می‌خواهند «هدفهای همه یا هیچ خود را کنار بگذارند و آنچه را که اکنون می‌توانند، به صورت خودگردانی موقتی همراه با استیلای اسراییل، به دست آورند».(۷۶)

کنفرانس مادرید با رهبری یك‌جانبه ایالت متحده سامان گرفت و شرکت‌کنندگان روسی آن نقشی نداشتند، جز اینکه آن را ابتکاری بین‌المللی جلوه دهند. پس از آنکه هیأت فلسطینی در امتحانات تعیین مشروعیت ایالات متحده و اسراییل قبول شد، جیمز بیکر به آگاهی اعضای آن رساند که مبنای مذاکرات، تنها، قطعنامه ۲۴۲ شورای امنیت خواهد بود که هیچ چیزی برای فلسطینیان قائل نشده است: «رئیس جمهوری تأکید کرد که هیچ مطلب دیگری نخواهد توانست در آزمون توأمان انصاف و امنیت، پذیرفته شود». دگرگونیهایی که در اجماع بین‌المللی از دههٔ

۷۰ به بعد روی داده و در قطعنامه‌های وتو شدهٔ شورای امنیت و دیگر ابتکارهای بی‌ثمر بازتاب یافته، یکسره، از دستور کار کنفرانس حذف شد. البته، بیکر در طرح پنج ماده‌ای دسامبر ۱۹۸۹ خود، انعطاف نشان داد و خواهان آن شد که فلسطینیان، دقیقاً به جزئیات فنی نقشهٔ اسراییل برای الحاق سرزمینها[ی اشغالی] وفادار بمانند. (۷۷)

همان گونه که از آغاز روشن بود، هدف مرحلهٔ اخیر «روند صلح» برقراری صلح میان دولتهای منطقه، و نادیده گرفتن حقوق ملی فلسطینیان، بوده است. از نظر واشینگتن، بهترین نتیجهٔ ممکن [این روند] توافقی است که تصویر دیرینهٔ استراتژیك را تثبیت کند و به آن شکلی همگانی دهد و تفاهمهای پنهانی و تلویحی را به صورت پیمانی رسمی درآورد. اگر شکلی از خودمختاری محلی بتواند به مسألهٔ فلسطینیان پایان دهد، چه بهتر! در ضمن، ترتیبات امنیتی موجود میان اسرائیل، ترکیه، مصر و ایالات متحده می‌تواند گسترش یابد و شاید، هرکسی را که نقش موکل را بپذیرد، به خود راه دهد. [در این صورت]، دیگر، ابتکارهای مستقل اروپایی یا جهان سومی، یا حمایت شوروی از تلاش‌های درون منطقهٔ [خاورمیانه] برای تداخل با این طرح‌ها، مایهٔ نگرانی نخواهد بود.

در حالی که مذاکرات به خوبی و خوشی پیش می‌رفت، اسراییل سرکوب وحشیانهٔ خود را در سرزمینها[ی اشغالی] شدت بخشید و بدین ترتیب فکری را که اسحاق رابین، وزیر دفاع وقت، در سال ۱۹۸۹ تدوین کرده بود، به اجرا گذاشت. این اقدامهای ایالات متحده و اسراییل به پیروزی بزرگی انجامید و اقدام رابین در «بستن» این سرزمینها این پیروزی را برجسته‌تر ساخت. این اقدام ضربه‌ای خردکننده به اقتصاد نیمه جان فلسطینیان وارد آورد و گامهای مهمی در جهت «تبدیل مناطق اشغالی به کانتون» برداشت؛ زیرا فلسطینیان ساحل غربی را از نهادهای خود (بیمارستان‌ها و غیره) درشرق بیت المقدس محروم کرد و از آنجا که راههای عمدهٔ ارتباطی میان بخش‌های شمالی و جنوبی ساحل غربی از شرق بیت‌المقدس می‌گذرد، سفر میان این دو بخش را ناممکن ساخت.

ژنرال شلوموگازیت، رئیس پیشین دستگاه اطلاعاتی ارتش اسراییل و مقام

ارشد دستگاه اداری سرزمینهای اشغالی و یکی از شرکت کنندگان سرشناس دیدارهای محرمانه‌ای که ضمن آنها ترتیبات امنیتی اجرای توافق اسلو تعیین شده، وضعیت کنونی را به گونه‌ای ارزیابی کرده، که به گمان من دور از واقعیت نیست. او پس از سقوط اتحاد شوروی نوشت:

> وظیفهٔ اصلی اسراییل، به هیچ روی دگرگون نشده و اهمیت آن به جای خود باقی است. موقعیت اسراییل در مرکز خاورمیانهٔ عربی و اسلامی، آن را ناگزیر می‌سازد که پاسدار ثبات در همهٔ کشورهای اطراف خود، باشد. [نقش] اسراییل حفظ رژیمهای موجود است، یعنی جلوگیری یا متوقف ساختن روند گسترش تندروی و سدکردن راه گسترش تعصب‌های دینی بنیادگرایانه(۷۸)

- یا هر شکل دیگری از «ملی گرایی تندرو» که بخواهد پا بگیرد. متحدان ایالات‌متحده، باید برای انجام این وظیفه، شاید به شکلی صریح‌تر از گذشته، در کنار اسراییل قرار گیرند. این، در واقع همان نتیجه‌گیریهایی است که برنامه‌ریزان آمریکایی، سی و پنج سال پیش بدان رسیده بودند. چیزی که در این میان دگرگون شده، این است که، دیگر، ضرورت سروکله زدن با «نقش منفی» بیگانگانی وجود ندارد که ممکن است از تلاشهای مردم این منطقه برای تحقق دگرگونی‌هایی که برای حاکمان خوش‌آیند نیست، حمایت کنند.

دگرگونیهای بعدی سیاست ایالات متحده، اعتبار بیشتری به ارزیابی گازیت می‌بخشد. تحلیل‌گران اسراییلی، خیلی زود، دریافتند که حکومت کلینتون، حتی، شدیدتر از حکومت اسرائیل، منکر حقوق فلسطینیان است. عمنون برزیلایی، گزارشگر سیاسی تذکر داد که پیشنهادهای حکومت تازهٔ کلینتون به اسراییل و فلسطینیان مرزهای تازه‌ای از انکارگرایی را گشوده است: بنابراین پیشنهادها، «احتمال همه چیز وجود دارد»، حتی «الحاق کامل سرزمینها [ی اشغالی]» در «حاکمیت اسراییل». برزیلایی می‌گوید که کلینتون، از این جهت، از حزب حاکم کارگر، هم فراتر رفته، زیرا «این حزب هرگز خواهان آن نشده که هر چیزی ممکن باشد» بلکه خواهان «سازش ارضی» شده است. بنابراین، ابتکار ایالات‌متحده «این بدگمانی را نزد فلسطینیان تقویت می‌کند که توطئه‌ای از سوی اسراییل با حمایت

آمریکا در کار است»، هرچند در واقع، هیچ از یك گروه‌بندیهای سیاسی ایالات‌متحده و اسراییل، به دلایلی که گفتیم، قصد الحاق سرزمینها [ی اشغالی] را ندارند.(۷۹)

ران بن پیشایی در گزارش خود از واشینگتن، این نکته را بیشتر تفصیل داده است. او سیاست نوین خاورمیانه‌ای حکومت کلینتون را «انقلابی» خوانده و می‌گوید که این سیاست «موضعی کاملاً متفاوت از مواضع حکومتهای پیشین، اتخاذ کرده» که از نظر اسراییل «کاملاً مثبت» است. مقامهای بلندپایهٔ حکومت ایالات متحده روشن ساخته‌اند که اعراب «نخواهند توانست از راه فشارهای آمریکا، چه دیپلماتیك، چه اقتصادی، از اسراییل امتیازی بگیرند.» بن پیشایی، همچنین می‌گوید که روابط امنیتی [اسراییل و ایالات متحده] گسترش یافته و پاره‌ای تدابیر محرمانه را دربر می‌گیرد. یك مقام بلندپایهٔ اسراییلی گفته است: «ما هرگز چنین رابطهٔ خوبی با حکومت آمریکا نداشته‌ایم». واشینگتن فکر می‌کند که ناپدیدشدن اتحاد شوروی، که امکان هرگونه انتخاب را از دولتهای عرب سلب کرده، یکی از عواملی است که سیاست آمریکا را به این سو کشانده است. نزدیکان کلینتون «پشتیبانی [فزاینده] از اسراییل را بخشی از یك تصویر گستردهٔ جهانی می‌بینند که نگاه تازه‌ای را به خاورمیانه در دوران پس از جنگ سرد و جنگ خلیج‌فارس ایجاب می‌کند»، زیرا، اکنون استیلای ایالات متحده، بیش از گذشته بر این منطقه، تثبیت گردیده است. رویکرد نوین به «اسراییل و همسایگانش» و «بخش غربی منطقه» با رویکرد نوین به «بخش شرقی» منطقه تکمیل می‌شود: سیاست «محاصرهٔ دوگانه». «تأکید بر این نکته اهمیت دارد که هیچ یك از رهبران سیاسی اسراییل و همچنین هیچ‌یك از رهبران سیاسی ریاض یا کویت، به این تصویر جهانی اعتراض ندارند.»(۸۰)

همین حکم دربارهٔ قاهره و پایتخت‌های دیگری صادق است که به دلایل ویژه‌ای گناه خشونت و گسیختگی را که نتیجهٔ سیاستهای اجتماعی و اقتصادی خودشان است به گردن بیگانگان بدخواه می‌اندازند.

بن پیشایی به اهمیت کسانی که کلینتون برای تصدی امور مربوط به

خاورمیانه برگزیده، اشاره کرده، به ویژه به «مارتین ایندیك[1] یکی از چهره‌های مهم گروه صلح که تا [ژانویهٔ ۱۹۹۳] رئیس مؤسسهٔ سیاست خاورنزدیك در واشینگتن بود» و کلینتون او را به سمت مشاور ارشد خاورمیانه برگزیده است. پیش از آغاز ریاست‌جمهوری کلینتون، «ایندیك و رابرت ساتلوف[2]، معاون این مؤسسه، یادداشتی در زمینهٔ سیاست نوین در خاورمیانه به گروه انتقالی [حکومت]، ارائه کردند» که اکنون به ریاست ایندیك در حال اجراست. ایندیك که استرالیایی است و چند روز پیش از انتصاب خود به این سمت از تابعیت ایالات متحده برخوردار شده، کارمند یك گروه ذینفوذ اسراییلی (AIPAC) بود که نمایندهٔ جناح راستگرایان تندروست. ایندیك پس از خروج از این گروه، مؤسسهٔ سیاست خاورنزدیك را بنیان نهاد تا با نفوذ کارشناسانی در واشینگتن که به نظر این گروه ذینفوذ هوادار اعراب و ضداسراییلی هستند مبارزه کند. پاره‌ای از این کارشناسان، حتی توصیه می‌کردند که ایالات متحده موضوع پیوستن به اجماع بین‌المللی را در مورد حل اختلاف [اعراب و اسراییل] از راه دیپلماتیك، مورد توجه قرار دهد.(۸۱) این مؤسسه نقش برجسته‌ای در زندگی فرهنگی آمریکا بازی کرده است؛ زیرا به گزارشگران امکان می‌دهد که با تظاهر به عینیت و بی‌طرفی، تبلیغات ایالات متحده ـ اسراییل را به جای «گزارش واقعیت‌ها» انتشار دهند و در این کار از «کارشناسی» نقل‌قول کنند که این مؤسسه برای تبلیغ نظرهایی که مایل به تبلیغ آنهاست، در اختیارشان قرار می‌دهد.

سیاست‌های کلینتون با تصویری که تحلیل‌گران اسراییلی ترسیم کرده‌اند، هماهنگی دارد. یکی از نخستین وظایف این حکومت رفع و رجوع کردن دستپاچگی حاصل از تبعید چهارصد فلسطینی در دسامبر سال ۱۹۹۲، بود. تبعیدیها متهم به داشتن مسؤولیت در زمینهٔ «اعمال هراس‌افکنانه»، شده بودند، یعنی حمله به ارتش اشغالگر اسراییل که نمی‌تواند «هراس افکنانه» خوانده شود و این واقعیت را

1. Martin Indyk
2. Robert Satloff

مطبوعات اسراییل هم قبول دارند (نگاه کنید به ص. ۴۰۸ و ۴۰۹). دانی روبینشتاین نوشت که نزدیك به نیمی از این، به اصطلاح، «اعضای حماس» در نهادهای دینی اسلامی کار می‌کردند و واعظ، و معلم یا «جوانانی» بودند که «به عنوان مبلغ و برای تبلیغ اصول دینی» فعالیت می‌کردند. همچنین، فرهیختگانی که «در کار برقراری شبکهٔ نهادهای آموزشی و رفاهی جنبش اسلامی، مانند درمانگاه، کودکستان، فراهم آوردن غذا برای نیازمندان، و سازمانهایی که به خانوادهٔ زندانیان، معلولان و یتیمان کمك می‌رسانند، شرکت داشتند». روبینشتاین می‌افزاید: «اعضای شاخهٔ نظامی حماس و سازمان جهاد اسلامی جزو تبعیدشدگان نیستند». این تحلیل را بررسی میدل ایست واچ تأیید می‌کند. میدل ایست واچ دریافت که نیمی از تبعیدیها، امام جماعت، عالم دینی یا قاضی شرع بوده‌اند، از جمله رئیس سازمان علمای دینی فلسطین و امام جماعت مسجد الاقصی. سایر تبعیدیها، استاد دانشگاه، پزشك (۱۶ تن از آنان عضو UNRWA هستند) و معلم مدرسه، بازرگان، دانشجو و کارگر بودند. ۴ تن از سوی دادگاه محکوم شده بودند و ۸ تن دیگر در بازداشت اداری (حبس بدون اتهام یا محاکمه) به سر می‌بردند. «بخش بزرگی از تبعیدیها پیشینهٔ محکومیت نداشتند» و، تازه، این اطلاعات بسیار محتاطانه فراهم آمده است. میدل ایست واچ شرایط «دخمه»ای را در لبنان که این افراد را در آن جای داده بودند، شرم‌آور و زیان‌بخش توصیف کرد و یك بار دیگر از اسراییل خواست که به این «نقض آشکار چهارمین کنوانسیون ژنو»[1] پایان دهد.

دستگاه اطلاعاتی اسراییل، این گزارشها را تأیید می‌کند. هاآرتص به نقل از یك «مقام بلندپایهٔ حکومتی» نوشت که سرویسهای اطلاعاتی (شاباك) نام ۶ تن از اعضای حماس را به اسحاق رابین، نخست‌وزیر دادند و چون او خواست که «شمار نام‌ها بیشتر شود»، یك نام دیگر به فهرست افزودند. دستگاه اطلاعاتی اسراییل با آگاهی از اینکه بیش از چهارصدتن، بدون اطلاع آن، تبعید شده اند، «حیرت‌زده» شد. (۸۲)

---

۱. چهارمین کنوانسیون ژنو، کنوانسیونی است جهانی دربارهٔ حقوق اسیران جنگی ـ م.

مطبوعات آمریکا، کاری به کار این گزارشها نداشتند و روایتی را که یهود یعری عرب‌شناس اسراییلی و همکار ایندیك، در نیویورك تایمز انتشار داد، ترجیح دادند. یعری بدون توجه به گزارشهای اطلاعاتی و دیگر منابع اسراییلی، نوشت: «نزدیك به ۳۰۰ تن از این ۴۱۳ تبعیدی، شبکهٔ فرماندهی حماس را در ساحل غربی و باریکهٔ غزه تشکیل می‌داده‌اند.» این روایت با توجه به فرضهایی که یوسف حریش مشاور حقوقی کابینه برای توجیه تبعید این چهارصدتن، در جلسهٔ دادگاه عالی اسراییل مطرح کرد، می‌تواند معنایی داشته باشد. دادگاه عالی از حریش پرسید که به گمان او، چند تن از ساکنان سرزمینهای اشغالی عضو سازمانهای هراس‌افکن هستند و او پاسخ داد: «به نظر من، همه.»(۸۳)

شورای امنیت قطعنامه‌ای تصویب کرد و خواهان آن شد که تبعیدیها بی‌درنگ بازگردانده شوند. اسراییل این قطعنامه را رد کرد و اعلام داشت که هرطور، صلاح بداند، به آنان اجازهٔ بازگشت خواهد د اد. در اینجا؛ حکومت کلینتون چنین نتیجه گرفت که اسراییل قطعنامهٔ شورای امنیت را محترم می‌دارد، البته از راه نقض آشکار آن. پس، مسأله خاتمه‌یافته اعلام شد و بی درنگ از صفحه‌های مطبوعات ناپدید گردید و گزارشهای مربوط به «روند صلح» جای آن را گرفت. رابرت ساتلوف، کارشناس مشهور مؤسسهٔ سیاست خاور نزدیك، توضیح داد که فلسطینیان باید از این تصمیم حکومت ایالات متحده به پشتیبانی از رد قطعنامهٔ ملل متحد از سوی اسراییل، قوت قلب پیدا کنند: «اینکه رابطهٔ ایالات متحده و اسراییل، امروز به چنین حدی رسیده، به سود هیأت مذاکره کنندهٔ فلسطینی است.»(۸۴)

هرچند دگرگونی سیاست، بدان اندازه که بن‌ییشایی می‌گوید، انقلابی نیست، به هرحال جالب توجه و آموزنده است. مفاهیم و هدفهای دیرینهٔ استراتژیك، با ناپدیدشدن اتحاد شوروی از صحنه، کنار گذاشته نمی‌شود؛ بلکه، همان‌گونه که ژنرال گازیت تذکر داده، با شدت بیشتری دنبال می‌شود، زیرا نیروی بازدارنده از میان رفته و جهان سوم، به این دلیل و دلایل دیگر بی‌دفاع‌تر شده است. الگو [ی خاورمیانه]، دقیقاً، همان چیزی است که در سراسر جهان دیده‌ایم. این الگو، به شدت، با تبلیغات

چند دهه‌ای دربارهٔ جنگ سرد ناهماهنگ است، اما با برنامه‌ریزی و تاریخ، با توجه به فکر بنیادی‌ای که زمینه‌ساز سیاست بوده و مسیری که روبدادها پیموده‌اند، همخوانی کامل دارد.

۸. فتحِ تاریخ

چگونگی برداشت از پیشینهٔ دیپلماتیك در نظام عقیدتی، یکی دیگر از پیروزیهای تبلیغات است. در این چارچوب، وابستگی همیشگی به قدرت دولتی - خصوصی، با حمایت و علاقه‌ای که اسراییل با نشان دادن توانایی نظامی خود در ۱۹۶۷، در میان روشنفکران آمریکایی، به ویژه لیبرالهای چپ، به دست آورد، خود را بیشتر آشکار می‌کند. این موضوع، موضوع پراهمیتی است که بسیار اندك موردبحث قرار گرفته، زیرا واقعیت‌های آن جذابیتی نداشته است.(۸۵) اما، تصویری که برای استفادهٔ تبلیغاتی، بسیار مناسب‌تر بوده، این است که «هواداران اسراییل» گروه کوچك مبارزانی است که می‌کوشند حمله به اسراییل را در مطبوعات و جماعت روشنفکر، بی اثر کنند. تامس فریدمن می‌نویسد که ساف «محبوب بسیاری از لیبرالهای غربی» بود -یعنی پاره‌ای از لیبرالهای غربی، فلسطینیان را، دست‌کم، به چشم نیمه انسان، نگاه می‌کرده‌اند. این دروغ‌پردازی چنان شاخدار است که خنده‌آور می‌نماید، اما از آنجا که به درد قدرت می‌خورد، پذیرفتنی است.(۸۶)

انبوهی از واژه‌ها و اصطلاحها برای پنهان داشتن واقعیت، جعل شده است. عبارت «روند صلح» ربطی به روند جست‌وجوی صلح ندارد. بلکه به هر عملی که ایالات متحده انجام دهد اطلاق می‌شود، حتی اقدامهایی که راه ابتکارهای صلح را می‌بندد. پیشینهٔ دیپلماتیك، از جمله پیشنهاد «مشهور» سادات در ۱۹۷۱ و پیشنهادهای فلسطینیان و اعراب دیگر، پس از آن و ابتکارهای اروپا و اتحاد شوروی و تمامی اقدامها و پیشنهادهای ملل متحد که ایالات متحده همه را در ۱۹۷۶ رد کرد، بخشی از «روند صلح» و حتی بخشی از تاریخ، نیست. ابتکارهای مردود، ایالات متحده ارزش آن را دارند که وارد تاریخ شوند، اما ابتکارهایی که ایالات متحده آنها را رد کرده، این ارزش را ندارند. این آموزه که همهٔ مناطق جهان را

دربرمی‌گیرد، آموزهٔ مناسبی است: بنابه تعریف، ایالات متحده همواره در حال پیش بردن روند صلح است و می‌کوشد پلی میان «افراطیها» و همهٔ طرفهای دیگر ایجاد کند.

اصطلاحهای «میانه‌رو» و «افراطی» معنای ویژهٔ خود را در این چارچوب دارند: میانه‌روها یعنی آنانی که با طرحهای ایالات متحده سازگاراند و افراطیها یعنی کسانی که هدفهای ویژهٔ خود را دارند. میانه‌روها را می‌توان «مصلحت‌اندیش» و افراطیها را «تندرو» یا «سرسخت» هم نامید. در واقع این مفاهیم قراردادی کاملاً، همگانی هستند. در مسألهٔ خاورمیانه، میانه‌روها کسانی هستند که انکارگرایی ایالات متحده را می‌پذیرند. بدین ترتیب، ما می‌خوانیم که طرحی که از سوی شوروی در ۱۹۷۷ تسلیم سایروس ونس، وزیر خارجه شد، با توجه به روسی‌بودنش، طرح «بسیار متعادلی بود؛ زیرا از دولت فلسطینی و شرکت ساف، سخن نمی‌گفت» و تنها از یك جهت با موضع ایالات متحده، تفاوت داشت و آن، اینکه «برای حقوق فلسطینیان اولویت قائل شده و بدین ترتیب، یك گام از محدودهٔ رویکرد آمریکایی‌ها به‌مسألهٔ منافع فلسطینیان، فراتر می‌رفت». موضع ایالات متحده، هرگز «بی‌تعادل» نیست، در واقع، طبق تعریف، نمی‌تواند چنین باشد.(۸۷)

توجه داشته باشید که موضوع خاورمیانه با دیگر موضوعها اندکی تفاوت دارد، زیرا از سال ۱۹۶۷ به بعد، جماعت باسواد آمریکایی به جای وفاداری مرسوم به یك دولت، به دو دولت وفادار بوده است. این امر، گاه به انحرافهایی از قاعده، می‌انجامد. مثلاً ، در اکتبر سال ۱۹۷۷، پرزیدنت کارتر با بیانیهٔ مشترك شوروی ـ آمریکا موافقت کرد. این بیانیه خواهان «پایان حالت جنگ و برقراری روابط عادی صلح‌آمیز» میان اسراییل و همسایگان آن و همچنین، مرزهای تضمین شدهٔ بین‌المللی و مناطق غیرنظامی، شده بود. حکومت اسراییل این بیانیه را به شدت موردحمله قرار داد. وسایل ارتباط همگانی ایالات‌متحده، به جای دفاع خود به خودی از موضع واشینگتن، همچون مبنایی برای مذاکره، به دفاع از موضع اسراییل برخاستند و با کارتر، همچون دشمنی رسمی رفتار کردند. فرضهای اسراییل چگونگی طرح مسائل را تعیین می‌کرد و منابع اسراییلی در گزارشها و تفسیرها مورد استناد قرار

می‌گرفتند و به ندرت سخنی از نظر اعراب گفته می‌شد. حکومت کارتر در برابر این حملهٔ شدید وسایل ارتباط همگانی، واپس نشست و «روند صلح» مسیر انکارگرایانهٔ خود را از سر گرفت.(۸۸)

مفاهیم و واژه‌های قراردادی، امکان شاهکارهایی را در زمینهٔ گزارشگری فراهم می‌آورد. مثلاً، در اواخر سال ۱۹۸۹ که طرح بیکر در حال شکل گرفتن بود، یکی از خبرنگاران **نیویورك تایمز** در اسراییل، متوجه مشکلی شد که در پس‌زمینه کمین کرده بود: بیکر این موضوع را روشن ساخت که «جز ایالات متحده، هیچ کشور دیگری طرح [اسراییلی صلح] را تصویب نکرده است». چندروزی پس از آنکه طرح بیکر اعلام شد، گزارش دیگری در **نیویورك تایمز**، نشانه‌هایی از بهبود رفتار جهانیان را مشاهده کرد. آلن کاول در مطلبی با عنوان «شوروی‌ها می‌کوشند در بازی گروهی خاورمیانه شرکت کنند»، نوشت: «اتحاد شوروی از سیاست رویارویی با ایالات متحده فاصله گرفته و اکنون ترجیح می‌دهد در دیپلماسی این منطقه با واشینگتن همراهی کند». این «فاصله گرفتن از سیاست رویارویی» اتحاد شوروی را «به جریان اصلی دیپلماسی خاورمیانه، نزدیکتر می‌کند». اگر این سخنان را از زبان رسمی حکومتی، ترجمه کنیم، چنین خواهد شد: اتحاد شوروی، شاید به‌انکارگرایی ایالات متحده نزدیك شود و بدین ترتیب، در کنار ایالات متحده با عقیدهٔ جهانی مخالفت کند. این امر سبب خواهد شد که اتحاد شوروی در «جریان اصلی»، بازیکن گروهی شود، زیرا بنا به تعریف، «گروه» یعنی ایالات متحده و «جریان اصلی» یعنی موضعی که «گروه» اتخاذ می کند و اینکه جهان چه موضعی خواهد داشت، هیچ اهمیتی ندارد. کسی که این مفاهیم قراردادی را هضم نکرده باشد، جدی گرفته نخواهد شد؛ بنابراین تفسیرهایی از این دست، که شکل غالب تفسیرهای آمریکایی است، در محافل باسوادان حتی لبخندی هم به لب کسی نمی‌آورد.(۸۹)

واژهٔ «انکارگرایی»، امروز، بدون فکر و ذکر، به معنایی نژادپرستانه به کار گرفته می‌شود و به کسانی اشاره می‌کند که حق تعیین سرنوشت را برای یهودیان و نه فلسطینیان انکار می‌کنند. به کاربردن این واژه به این مفهوم در واقع یك امر ضروری

است: اگر این واژه درست به کار گرفته می‌شد، به ناچار، به این نتیجه می‌رسید که ایالات متحده رهبر جبههٔ انکار (امتناع) است که همهٔ گروهبندیهای سیاسی اسراییل و بسیاری از عناصر جهان اسلام، که بیشتر آنان در سالهای اخیر در حاشیه قرار گرفته‌اند، در آن عضویت دارند و به حق، «افراطی» خوانده می‌شوند. این نتیجه‌گیری، البته، ناپذیرفتنی است و خوشبختانه، از دولتی سر قواعد «درستی سیاسی» هرگز کسی به آن نخواهد رسید. واقعیت‌ها در کنار این همه ابتکارهای صلح که با «روند صلح» تداخل می‌کنند، «وتو» شده است.

اصطلاح دیگر، «شناسایی دوجانبهٔ» اسراییل و فلسطینیان است. این اصطلاح، همان گونه که سالهاست پیشنهاد شده، به این معناست که فلسطینیان حقوق اسراییل را به صورتی که در قطعنامه ۲۴۲ شورای امنیت، تعیین شده به رسمیت بشناسند و اسراییل هم مشابه این حقوق را برای فلسطینیان و حق تعیین سرنوشت آنان را در خاك خودشان به رسمیت بشناسد و در ضمن، بنابر اجماع بین‌المللی (که ایالات متحده هم تا پیش از ۱۹۷۱ آن را پذیرفته بود) از این خاك بیرون برود. در نظام عقیدتی ایالات متحده، «شناسایی دوجانبه» همچون یکی از امکانهای یافتن راه‌حل به کلی از نظرها دور نگه داشته می‌شد، آن هم با چنان شدتی که ندای فلسطینیان برای «شناسایی دوجانبه» از وسایل ارتباط همگانی و تاریخ، همان‌گونه که دیدیم، حذف شده بود. زمانی که اسراییل و ایالات متحده به این نتیجه رسیدند که شاید رهبری ساف در تونس، پیش از فلسطینیان ساکن سرزمینهای اشغالی، مایل به معامله‌کردن بر سر حقوق فلسطینیان باشد، «شناسایی دو جانبه» به صورت راه‌حلی قابل بحث درآمد و بدین ترتیب است که ما، اکنون خبر تحولی خیره‌کننده را می‌خوانیم: گامهایی به سوی «شناسایی دوجانبه از سوی اسراییل و سازمان آزادی‌بخش فلسطین».(۹۰) اما، این «شناسایی دوجانبه»، آن نیست که ساف، سالهای سال آن را، همراه با حمایت بین‌المللی، پیشنهاد می کرد و بازتاب این پیشنهادها در «مطبوعات آزاد» ممنوع بود. ساف باید در این تحول بزرگ، «هراس افکنی را ترك کند» و رسماً «حق موجودیت اسراییل» را به‌رسمیت بشناسد، یعنی حقی که به هیچ کشور دیگری در نظام بین‌المللی داده نشده است.

منظور از این شناسایی این است که فلسطینیان، نه تنها واقعیت، بلکه عادلانگی رانده شدن خود را از سرزمینهای خود، به رسمیت شناسند. در عوض، اسراییل، ساف را به رسمیت خواهد شناخت، نه حقوق ملی فلسطینیان را. شناسایی ساف، یعنی اینکه به آن اجازه داده شود «خودمختاری» محلی خود را زیرنظارت اسراییل، اعمال کند. همهٔ این قضایا ممکن است، برای فلسطینیان، گامی به پیش باشد یا نباشد، اما، به‌هرحال هیچ‌گونه «دوجانبگی» معناداری در این میان وجود ندارد.

اصطلاحهای دیگری که این هنر آفریده، «سازش ارضی» و «زمین در برابر صلح» است که ظاهری خوشایندتر از «انکارگرایی» دارند، اما دقیقاً به همان معنا هستند. این اصطلاحها به آن صورتی از انکارگرایی دلالت دارند که واشینگتن آن را خوشتر دارد و در اصل، روایتی از طرح آلون است که به گونه‌ای دست‌کاری شده که با شکلی از «خودمختاری» هماهنگ باشد.

یك رشته اصطلاحات هم وجود دارد که می‌توان آنها را برای حذف افکار انحرافی، به طور کلی، به کاربرد. بدین ترتیب، برای ستاد مشترك، شورای امنیت ملی، تحلیل‌گران اطلاعاتی حکومت، رهبران کنگره، ژنرالهای اسراییلی و دیگران، خوب است که استفادهٔ واشینگتن را از اسراییل، بازدارندهٔ «ملی‌گرایی تندروی عرب» بخوانند. اما برای یك نقاد سیاست ایالات متحده، بررسی اسناد و مدارك و سیاستهایی که با آنها هماهنگ است (حتی، بدتر از این، جا دادن این همه درچارچوب کلی‌تر برنامه ریزی و اجرای سیاست در سراسر جهان) تسلیم شدن دربرابر «نظریهٔ توطئه»، «زبان‌آوریهای پوسیدهٔ چپگرایانه»، «تعصب مارکسیستی» و چرندیات کهنهٔ دیگری از این دست، خواهد بود. واژه‌ها و اصطلاحهای موجود در این زرادخانه، معادلهای فکری واژه‌های زشت و ناسزاهایی است که هیچ محتوایی ندارد، اما برای جلوگیری از طرح هر چیزی که می‌تواند انحرافی از تعصب‌های رسمی باشد، به اندازهٔ کافی، سودمند است. آموزه‌ای که باید به هر بهایی محافظت شود، این است که ایالات متحده، برخلاف تمامی دولتهای جهان در گذشته و حال، هیچ سیاست پیوسته‌ای ندارد، جز خیرخواهی فراگیری که شامل حال همهٔ جهانیان می‌شود و هیچ‌گونه ساختار قدرت داخلی ندارد که با جمعگرایی

دموکراتیك که تصمیم‌های سیاسی، همچون بازتاب ارادهٔ مردم، از آن ناشی می‌شود، تداخل کند.

اعمال مدیریت عقیدتی بر مسائل خاورمیانه، بخشی از طرح فراگیر مهار دشمن داخلی است، که پیش از این، از آن سخن گفتیم؛ اما، ویژگیهایی هم دارد. پیروزیهای به دست آمده، در زمینهٔ تحمیل این نظام، همان‌گونه که در جای دیگری شرح داده شده، بسیارچشمگیر بوده است.(۹۱) **نیویورك‌تایمز**، این روزنامهٔ برجسته، ناچار بوده، در حفظ این روایت برگزیده از تاریخ، بیش از دیگران دقیق باشد. مثالهای گویایی را، افزون بر آنچه تاکنون ذکر کرده‌ایم، می‌توانیم در اینجا بیاوریم: یکی از اولویتها، حفظ تصویر ایالات متحده و اسراییل، همچون میانه‌روهای صلح‌جوست که با هراس‌افکنی و انکارگرایی سرسختانهٔ دشمنان عرب خود، به ویژه فلسطینیان، روبه‌رو هستند. بنابراین، حمایت علنی ساف، در سال ۱۹۷۶، از «حاکمیت، تمامیت ارضی و استقلال سیاسی» اسراییل و «حقِ آن نسبت به زندگی در صلح و در درون مرزهای امن و شناخته شده» از یادها زدوده می‌شود؛ حتی بیشتر از «برگشتگاه مشهور» سادات در ۱۹۷۱. به همین ترتیب، در ماههای آوریل و مه ۱۹۸۴، که یاسر عرفات چند بار خواستار انجام مذاکره و رسیدن به شناسایی دوجانبه شد، **نیویورك‌تایمز** نه تنها از چاپ واقعیت‌ها، بلکه نامه‌هایی که به این قضیه مربوط می‌شد، خودداری کرد. تامس فریدمن، گزارشگر این روزنامه در بیت المقدس در مقالهٔ خود، «دو دهه جست و جوی صلح در خاورمیانه»، که چند ماه پس از آن انتشار یافت، هیچ اشاره‌ای به ابتکارهای اعراب (از جمله ساف) در این دو دهه نکرد و تنها به بحث دربارهٔ «روند صلح» رسمی، یعنی پیشنهادهای انکارگرایانهٔ ایالات متحده، پرداخت. چهار روز پس از آن، دبیران **نیویورك تایمز** توضیح دادند که «مهم‌ترین واقعیت این است که اعراب، سرانجام ناچار به مذاکره با اسراییل خواهند بود»، امّا یاسر عرفات این راه را بسته است و به جای در پیش گرفتن «رویکردی صادقانه نسبت به اسراییل» و «تقویت مصلحت‌اندیشی پرز، نخست‌وزیر اسراییل»، از راه موافقت با پذیرش ملك‌حسین، همچون سخنگوی «فلسطینیان ساحل غربی»، «هنوز از فکر تحقق ناپذیر ایجاد یك دولت مستقل، سخن می‌گوید». اندکی پس از آن،

برنارد گورتزمن[1]، گزارشگر دیپلماتیك، در مروری دیگر بر «روند صلح»، تحت عنوان «آیا فلسطینیان آمادهٔ جست‌وجوی صلح هستند؟» - به دروغ - نوشت که ساف، همواره «گفت‌وگو در بارهٔ صلح با اسراییل را رد کرده است». گورتزمن هرگز نمی‌پرسد که آیا ایالات متحده در جست‌وجوی صلح هست یا نه؟ پاسخ این پرسش، بنا به تعریف مثبت است، زیرا «صلح حقیقی» همیشه همان چیزی است که ایالات متحده در جست‌وجوی آن است - البته، باز هم، بنا به تعریف، «مصلحت اندیشانه» و «همراه با میانه‌روی».

گزارشها و مقاله‌هایی که جایزهٔ پولیتزر را برای دومین بار و به خاطر «گزارشهای متعادل و پربار» برای تامس فریدمن، گزارشگر نیویورك تایمز در خاورمیانه به ارمغان آورد و او را به سمت گزارشگر ارشد بخش دیپلماتیك این روزنامه، برکشید، به ویژه، از این نظر شایان توجه است. مثلاً، فریدمن در دهم دسامبر سال ۱۹۸۶ از بیت‌المقدس گزارش داد که سازمان اسراییلی «اکنون، صلح»، «هرگز به این اندازه سردرگم نبوده است»، زیرا «کسی را در میان اعراب برای مذاکره نمی‌یابد». چند ماه پس از آن (۲۷ مارس ۱۹۸۷)، سخنان شیمون پرز را نقل کرد که از نبود «جنبش هوادار صلح در میان مردم عرب» مانند آنچه که «ما در میان یهودیان داریم» می‌نالید. ساف، «تا زمانی که سازمانی جنگجو باشد و از مذاکره خودداری کند» نمی‌تواند در مذاکره شرکت جوید. توجه کنید که فریدمن این مطلب را، نزدیك به ۳سال پس از رد پیشنهاد عرفات برای مذاکره و رسیدن به شناسایی دوجانبه از سوی اسراییل و ۱۱ سال پس از آن نوشته است که ساف از قطعنامهٔ شورای امنیت که خواهان حل اختلاف بر بنیاد قطعنامهٔ ۲۴۲، به صورتی که دربرگیرندهٔ ایجاد دولت فلسطینی در کنار اسراییل باشد، حمایت کرده بود؛ رویدادهای مربوط به این فاصلهٔ چند ساله، که در مغاك فراموشی دفن شده، به کنار.

شش روز پیش از انتشار مقالهٔ دهم دسامبر فریدمن، معاریو روزنامهٔ پرتیراژ اسراییلی نوشت: «عرفات به اسراییل اشاره می‌کند که آمادهٔ مذاکرهٔ مستقیم است».

1. Bernard Gwertzman

این پیشنهاد در دورهٔ نخست‌وزیری شیمون پرز «مصلحت‌اندیش» ارائه شده بود. مشاور مطبوعاتی پرز این گزارش را تأیید کرد و افزود که «اعتراضی اصولی به هرگونه تماسی با ساف وجود دارد. این اعتراض نتیجهٔ این فکراست که ساف نمی‌تواند طرف مذاکره قرار گیرد». یوسی بیلین، که رابطهٔ نزدیکی با پرز دارد، گفت که «این پیشنهاد... به این دلیل رد شد که به نظر می‌آمد کوشش نیرنگ آلودی باشد برای برقراری ارتباط مستقیم در زمانی که ما آمادهٔ مذاکره با هیچ‌یك از عناصر ساف نیستیم». یوسی بن آحارون، رئیس دفتر نخست‌وزیر و مشاور سیاسی اسحاق شامیر، از این هم پیشتر رفت و تأکید کرد که «هیچ‌گونه شکافی در اردوی اسراییل، میان لیکود و حزب کارگر» در این مورد «وجود ندارد». همه در این مورد اتفاق نظر دارند که «ساف نمی‌تواند در مذاکره یا هر چیز دیگری شرکت کند... اگر امیدی به تدابیری که بتواند مسأله را حل کند، وجود داشته باشد، نخستین شرط آن، ریشه‌کنی کامل ساف از این منطقه است؛ از نظر سیاسی، روانی، اجتماعی، اقتصادی و عقیدتی. ذره‌ای نفوذ نباید برای ساف برجا بماند.» او به سخنان خود افزود که «هیچ خبرنگاری نباید پرسشی در بارهٔ ساف یا نفوذ آن، بکند. این موضوع که ساف در مطبوعات اسراییل مورد بحث قرار می‌گیرد، موضوع بسیار ناخوشایندی است. باید توافق بی‌قیدوشرطی در اینجا [، اسراییل،] به وجود آید که ساف نمی‌تواند عنصری باشد که اسراییل هرگونه تماسی با آن برقرار کند.»

هیچ یك از وسایل عمدهٔ ارتباط همگانی ایالات متحده اشاره‌ای به این قضایا نکردند. تنها، فریدمن بود که از این موقعیت برای سر دادن یکی از ناله‌های ادواری خود بر سرنوشت تلخ یگانه نیروهای صلح‌جوی خاورمیانه، استفاده کرد که هرچه می‌گردد، طرف عربی برای مذاکره پیدا نمی‌کند.

با توجه به پیروزیهای به دست آمده در زمینهٔ جعل تاریخ، جای شگفتی نیست که وقتی، عرفات، سرانجام شرایط ایالات متحده و اسراییل را در اوت ۱۹۹۳ (توافق اسلو) پذیرفت، مطبوعات او را به دلیل ترك ناگهانی تعصبش مبنی بر اینکه اسراییل باید نابود شود، ستایش کردند و از خوشی قند توی دلشان آب شد. نمونهٔ

گویای این خوشی، کاریکاتوری است که در روزنامهٔ لیبرال **بوستون گلوب** چاپ شده و عرفات را به صورت کبوتری نشان می‌دهد که به پشت افتاده و شاخهٔ زیتونی بر بینی بسیار درازش قرار دارد و می‌گوید: «خوب، خوب، تو بردی. من تسلیم می‌شوم». نویسندگان **نیویورك تایمز**، هم به اسراییل حق دادند که «در اعتماد به ساف، یعنی گروهی که از دیرباز تجسم سوگندهای اعراب به ریختن اسراییل و ساکنان یهودی آن به دریا بوده است»، مردد باشد. ساف، تا همین امروز، اعلام می‌کرده «که مبارزهٔ مسلحانه یگانه راه رهایی فلسطین است» ـ و ما، البته، باید بفهمیم که برخلاف اسراییل و ایالات متحده، هرگز به فکر راههای صلح‌آمیز نبوده است. اما، شاید سرانجام، ساف «به سازمانی واقعگراتر تبدیل شده باشد»، به گونه‌ای که اسراییل بتواند حل اختلاف را با آن مورد توجه قرار دهد. تامس فریدمن در مرور تاریخی خود در **نیویورك تایمز**، نوشت که «برای مدتی نزدیك به یکصد سال دشمنی اسراییلی‌ها و فلسطینی‌ها حل ناشدنی بوده، زیرا هر دو طرف، طرف دیگر را دشمن مشروع خود به شمار نیاورده‌اند. اسراییل، فلسطینیان را همچون هراس‌افکن یا افراد جدا از هم و نه همچون یك ملت که ادعاهای مشروعی نسبت به فلسطین تاریخی دارد، به شمار آورده و فلسطینیان، اسراییلی‌ها را «استعمارگر» یا افراد یك امت و نه ملتی که حقوقی در سرزمین اسراییل دارد، به شمار آورده‌اند.» اما، اکنون، همه چیز، از برکت تمایل ناگهانی ساف به راه‌حل سیاسی، دگرگون شده است.

در زمانی که عرفات و رابین برای امضای توافق اسلو به سوی واشینگتن می‌رفتند، سرمقالهٔ **نیویورك تایمز** گزارش داد که عکس عرفات و رابین که با هم دست می‌دهند «تصویری پرمعنا» خواهد بود که «آقای عرفات را به یك سیاستمدار و منادی صلح تبدیل خواهد کرد» که «سرانجام سازمانی را که واشینگتن، سالهای سال، از ارتباط با آن پرهیز می‌کرد، از اعتبار و حیثیت برخوردار خواهد ساخت» (الن سولینو)؛ [اما،] رابین و کلینتون هم‌اکنون هم «سیاستمدار و منادی صلح» هستند، چون برخلاف عرفات، تمام وقت و نیروی خود را صرف نابودی دشمن و رد هرگونه سازشی، نکرده‌اند. مقالهٔ روز بعد سولینو این‌گونه آغاز می‌شد: «یاسرعرفات، پس از

عمری مبارزهٔ خشونت‌بار برای میهن فلسطینی، امروز، پا به خاك آمریکا گذارد و اظهار امیدواری کرد که توافق با اسراییل، صلح را به خاورمیانه ارمغان خواهد کرد»؛ چه دگرگونی بزرگی آن هم در وجود مردی که از خشونت خالص ساخته شده است! آنتونی لوییز، کبوتر نیویورك تایمز که از سالها پیش، همچون مدافع حقوق فلسطینیان، از سوی سازمانهای یهودی، تحریم شده، نوشت که فلسطینیان در سال ۱۹۴۷ «گفتند، نه» و «از آن پس همواره از سازش خودداری کرده‌اند»، اما اکنون، برای نخستین‌بار، می‌خواهند «صلح را ممکن سازند».(۹۲)

همکاران این آقایان و خانم‌ها، در همه جا همین نغمه را، بدون کم‌وکاست، سر دادند. بار دیگر، ما اهمیت حفظ یك فرهنگ فکری به سبك توتالیتر را درمی‌یابیم که با شعار هیوم هماهنگی دارد ـ به ویژه در جوامعی که حکومتهای آنها «آزادترین و محبوبترین» حکومتها هستند و افکار عمومی می‌تواند [در سرنوشت آن جوامع] تأثیری داشته باشد.

۹. دیوار برلین بار دیگر فرو می‌ریزد

از همان نخستین روزهای انتفاضه، حتی پیش از آن، آشکار می‌شد که رهبری ساف حمایت توده‌ای خود را در سرزمینهای اشغالی از دست می‌دهد. فعالان محلی بخش‌های ملی‌گرای غیرمذهبی، ضمن اینکه هنوز ساف را، همچون یگانه نمایندهٔ [خود] در مذاکره قبول داشتند، با نارضایتی آشکار از فساد، بازیهای شخصی قدرت، فرصت‌طلبی و بی‌توجهی این سازمان به منافع و عقاید مردمی که مدعی نمایندگی آنان بود، سخن می‌گفتند. نشانه‌های بسیار گواهی می‌داد که این نارضایتی در سالهای بعد افزایش یافت و در همان حال گروههای مخالف و بنیادگرایی که در آغاز اسراییل آنان را پرورده بود، محبوبیت توده‌ای روزافزونی به دست آوردند. محبوبیت این گروهها به تأثیر نارضایتی نسبت به ساف و دلسردی حاصل از برنامهٔ سرکوب خشونتباری که رابین در فوریهٔ ۱۹۸۹ تدوین کرده بود و با حمایت پیگیر ایالات متحده در تمام سطوح اقتصادی، دیپلماتیك و عقیدتی به اجرا درآمده بود، بالا گرفت.(۹۳) ساف که حمایت از خود را رو به کاهش و موقعیت خود را در جهان

عرب نامطلوب می‌دید، نسبت به سیاستگذاران ایالات متحده ـ اسراییل شکیباتر شد، به‌ویژه در شرایطی که جنبش رو به گسترش بنیادگرایی خاطرهٔ پایداری‌ای را که اسراییل را از بخش بزرگی از لبنان بیرون رانده بود، زنده می‌کرد. گزارشهای روزافزونی از تماسهای غیررسمی اسراییل و ساف، به گوش می‌رسید که به توافقهای تابستان ۱۹۹۳ انجامید.

بحران فزاینده در ساف، طبعاً، زیر نظر مطبوعات اسراییلی قرار داشت. در پایان اوت ۱۹۹۳، دانی روبینشتاین گزارش داد که ساف به حد «ورشکستگی» رسیده است. بحران این سازمان، تا حدودی جنبهٔ مالی داشت، اما «مهم‌تر از این»، انتقاد از روشهای عرفات بود که «موج اعتراضهای گسترده» و تهدید به کناره‌گیری را برمی‌انگیخت. «همهٔ حجابها در سیاستهای درونی فلسطینیان دریده شده بود»، پس، دهها تن از فعالان و رهبران جماعتها در سرزمینهای اشغالی و همچنین فلسطینیانی که در اینجا و آنجا پراکنده‌اند، اصل «حفظ آبرو نزد بیگانگان» را کنار گذاشتند و اعتراضهای شدید خود را از رهبری ساف آشکار ساختند. مقامهای ساف شخص عرفات را مسؤول «انحطاط» سازمان دانستند و اعلام کردند که با وجود اعتراضهای عرفات، خواهان تشکیل «کنگرهٔ ملی فلسطین» خواهند شد. در ۲۲ اوت، فیصل حسینی، عضو هیأت مذاکره کنندهٔ فلسطین و یکی از افراد نزدیك به الفتح، خواهان «حکومت نجات ملی که از سقوط کلی نهادهای فلسطینی جلوگیری کند»، شد. فردای آن روز، رهبر نظامی الفتح در لبنان از عرفات خواست که کناره‌گیری کند. در سرزمینهای اشغالی، فلسطینیان از احساس تازه‌ای میان رهبران خبر می‌دادند که با توجه به «موقعیت دشوار» عرفات می‌گفتند، وقت آن رسیده که ساف دموکراتیك‌تر شود. نداف ها عتسینی از بخش شرقی و عربی بیت‌المقدس گزارش داد: «این ارزیابی میان مردم انتشار یافته که چیزی به پایان عمر ساف، الفتح و رهبری یاسر عرفات نمانده است». ها عتسینی در گزارش خود، افزود: «واقعیت جالب توجه این است که مرکز حمایت ازعرفات به غرب بیت‌المقدس [که یهودی‌نشین است،] انتقال یافته» و «پرسش عمده»‌ای که در بارهٔ مذاکرات قریب‌الوقوع واشینگتن وجود دارد این است: با ناپدید شدن ساف و عرفات از صحنه، «کسی برای مذاکره وجود دارد؟»

حامی شالو[1]، روزنامه‌نگار اسراییلی نوشت: «درست، همان‌گونه که جنگ خلیج فارس، فلسطینیان را واداشت که به پای میز مذاکره بیایند،» ـ یعنی همان چیزی که آنان برای سالها می‌خواستند و اسراییل رد می کرد ـ «اکنون لحظهٔ حساسی فرا رسیده که بحران کنونی فلسطینیان، آنان را بدان وادارد که شرایطی را که از نظر اسراییل استثنایی است، بپذیرند».(۹۴)

کبوتران اسراییلی هم سقوط ساف را با توجهی فزاینده می‌نگریستند، شموئیل تولدانو، کارشناس کارگری مسائل اعراب و نمایندهٔ جناح کبوتران چپ، شکافی را که میان ساف (در تونس) و مذاکره‌کنندگان فلسطینی رو به گسترش بود، توصیف کرد. تولدانو می‌گوید که مذاکره‌کنندگان فلسطینی «آمادهٔ پذیرش دستورهای ساف مبنی بر واکنش مثبت به پیشنهاد ایالات متحده، نبودند» ـ منظور، همان پیشنهاد حکومت کلینتون است که، همان گونه که دیدیم، مطبوعات اسراییل آن را بیش از سیاستهای حکومت اسراییل، ناقض حقوق فلسطینی‌ها یافته بودند. تولدانو پرسید: «آیا همین امر دلیل دیگری برای ترجیح دادن گفت‌وگو با ساف مقیم تونس نیست»، یعنی کسانی که عملاً آماده‌اند حقوق فلسطینیان را در ازای به دست آوردن گونه‌ای اختیارات، از راه پذیرش خود نزد ایالات متحده و اسراییل، زیرپا گذارند؟

تولدانو، افزود که از ژانویهٔ ۱۹۹۱، ساف، رسماً پیشنهادی را که زیر نظر ایالات متحده تنظیم شده، مورد تحسین قرار داده است. بنابه این پیشنهاد، «بازگشت دسته جمعی [فلسطینیان] صورت نخواهد گرفت، پناهندگان، تنها، در خاك فلسطین اسکان خواهند یافت، و هرگاه زمان تعیین غرامت یهودیانی که کشورهای عربی را ترك کرده‌اند و فلسطینیان فرارسد، قواعد یکسانی به کار گرفته خواهد شد، یعنی همان چیزی که حکومتهای اسراییل، برای چند دهه می گفته‌اند» و جامعهٔ جهانی، به‌دلیل بی‌تناسبی آن، آن را نمی‌پذیرفت. هیچ‌کس منکر این نیست که فرار پناهندگان یهودی به دنبال فرار یا اخراج مستقیم فلسطینیان صورت گرفته و دولت تازهٔ یهودی، که امیدوار بود تعادل جمعیتی را [به سود خود] دگرگون کند، از این

1. H. Shalev

قضیه استقبال و حتی آن را تسهیل (در واقع، تحریك) کرد. حتی، در صورتی که ما این واقعیت‌های مهم را کنار بگذاریم، واکنش متناسب [به مسألهٔ پناهندگان] بدان معنا خواهد بود که حق همهٔ پناهندگان به بازگشت به موطن اصلی خود به اجرا درآید و اگر پناهنده‌ای نخواهد به موطن خود بازگردد، غرامت دریافت کند؛ و این پیشنهاد را ایالات متحده و اسراییل رد خواهند کرد. اما این کبوتر نام‌آور اسراییلی، اکنون که شاهد تسلیم شدن ساف، درتمامی جبهه‌هاست، توصیه می‌کند که وقت آن رسیده که تا پیش از فروپاشی کامل این سازمان، باید مستقیماً با آن معامله کرد؛ زیرا پس از فروپاشی آن، تنها، کسانی به جا خواهند ماندکه حقوق فلسطینیان را، بی‌کم‌وکاست طلب خواهند کرد.

لامیس آندونی که در همان زمان از امّان گزارش می‌داد، شرح روشنگری از سقوط ساف نوشت: ساف «اکنون با بزرگترین بحران خود، از زمان تشکیل تاکنون، روبروست» و «گروههای فلسطینی ـ جز الفتح ـ و افراد مستقل از ساف و دارودستهٔ کوچك یاران یاسرعرفات، از او دور می‌شوند». «دو تن از اعضای برجستهٔ کمیتهٔ اجرایی ساف، یعنی محمود درویش، شاعر فلسطینی و شفیق‌الحوت از این کمیته کناره‌گیری کرده‌اند». مذاکره کنندگان فلسطینی، یکی پس از دیگری کناره‌گیری می‌کنند و حتی گروههایی که در این سازمان مانده‌اند از عرفات دور می‌شوند. رهبر الفتح در لبنان از عرفات خواسته که کناره‌گیری کند و در همین حال مخالفت با شخص او و فساد و خودکامگی ساف، در سرزمینهای اشغالی رو به گسترش است. «فروپاشی شتابان گروه عمده و از دست رفتن حمایت از عرفات در درون جنبش خود او... و فروپاشی شتابان نهادهای ساف و کاهش هواداری مردم از این سازمان، می‌تواند هرگونه تحولی را در گفت‌وگو[های صلح] از معنا خالی کند». آندونی، تذکر داد که به همین دلایل، عرفات می‌کوشد خود را به اریحا ـ غزه نزدیك کند. زیرا امیدوار است که این کار «اقتدار ساف را تحقق بخشد، به ویژه اکنون که حکومت اسراییل برای ساف روشن کرده که در صورت انجام مذاکرهٔ مستقیم، ده مایل واپس خواهد رفت» و بدین‌ترتیب، ساف مشروعیتی را که در درون از دست داده، در بیرون به‌دست خواهد آورد.

آندونی تذکر داد: «در هیچ دوره‌ای در تاریخ ساف، مخالفت با رهبری و شخص عرفات به این شدت نبوده است. برای نخستین بار این احساس در حال گسترش است که حفظ حقوق ملی فلسطینیان، دیگر موکول به دفاع از نقش ساف، نیست. بسیاری فکر می‌کنند که سیاستهای رهبری، در حال نابود کردن نهادهای فلسطینی و به خطر انداختن حقوق ملی فلسطینیان است.»

مقامهای اسراییلی، بی‌گمان، از این تحولات آگاه بودند. در این شرایط بود که آنان دریافتند، معامله با کسانی که در حال «نابود کردن نهادهای فلسطینی و به خطر انداختن حقوق ملی فلسطینیان» هستند، پیش از آنکه مردم به سویی دیگر، برای تحقق این حقوق، روی بیاورند، برایشان صرف می‌کند.

مقاله‌های اوت ۱۹۹۳ تولدانو و آندونی، به ترتیب، «گفت‌وگو با ساف» و «عرفات و ساف، درگیر بحران» نام دارند. این دو مفهوم، ظاهراً، با هم ارتباط دارند و این ارتباط، چند هفته پس از آن، با اعلام انجام مذاکرات محرمانه، روشن شد. حکومت اسراییل، بدون آنکه نویسندگان این دو مقاله خبر داشته باشند، این همه را دریافته و سرگرم «گفت‌وگو با ساف» بود تا به عرفات یاری دهد که اقتدار خود را بار دیگر تثبیت کند و ریاست بر کار پیش‌بینی‌پذیر نقض حقوق ملی فلسطینیان را برعهده بگیرد.(۹۵)

داستان مصیبت‌بار و در عین حال، خنده‌آوری که به دست سامان‌دهندگان تاریخ بافته شده بود، همراه با این تحولات، شکلهای نوینی به خود گرفت. به یاد بیاوریم که با آغاز «روند صلح» در مادرید، در اکتبر ۱۹۹۱، مذاکره‌کنندگان فلسطینی، نمره‌های خوبی به دلیل «مصلحت اندیشی» و «واقعگرایی» خود گرفته بودند؛ زیرا حکومت و وسایل ارتباط همگانی نشانه‌هایی را دیده بودند که نشان می‌داد آنان بیش از ساف مایل به پذیرش خواسته‌های ایالات متحده و اسراییل هستند. اما، در اواسط سال ۱۹۹۳، رفته رفته، روشن می‌شد که عرفات قصد دارد با «مصلحت‌اندیش‌تر» شدن و «واقعگراتر» شدن از آنان، زیر پایشان را خالی کند. **نیویورک تایمز** توضیح داد که در گذشته، عرفات «همواره «باز»ی می‌نمود که از سرسختانه‌ترین مواضع فلسطینیان دفاع می‌کرد» ـ که، اگر ما آنچه را این روزنامهٔ برجسته همواره می‌خواست

«القا» کند، باور کنیم، البته درست است. اما، اکنون، چنین می‌نماید، که او آمادهٔ سازشهایی است که فلسطینیان، آن را «حراجی» می‌نامند. پس، چهرهٔ او، ناگهان رو به بهبود نهاد، به ویژه که شکل مناسب «شناسایی دوجانبه»، هم، صورت پذیرفت که زیر پای هیأت فلسطینی را خالی کرد و این هیأت «سرسخت‌تر» از آن وانمود شد که جدی گرفته شود.(۹۶)

در پایان اوت، توافقی میان اسراییل و یاسر عرفات، همچون ابتکار شخص او، در اسلو صورت پذیرفت. توافق اسلو با استقبال گرم ایالات متحده روبه‌رو شد.(۹۷) تنها یك تردید در این میان وجود داشت و آن هم بر سر احتمال دوام این توافق بود. با اعلام این توافق، **نیویورك تایمز** نوشت: «بزرگترین منافع خود ایالات متحده» یعنی هدفهای دوگانهٔ امنیت اسراییل و صلح منطقه‌ای... در بامداد امروز، تحقق‌پذیرتر از هر زمان دیگری، می‌نماید». گذشته از حذف این تفاهم ضمنی که «صلح منطقه‌ای» باید نظارت ایالات متحده را تأمین کند، درك نویسندگان این مقاله از بالاترین اولویتهای واشینگتن، دقیق است، هرچند یکی گرفتن سیاست حکومت ایالات متحده با «بزرگترین منافع آمریکا» بازتاب پنهان‌سازی همیشگی است. این امر نیازمند استدلال است، و نه صرف اظهار، که نادیده گرفتن حقوق ملی فلسطینیان و امنیت دیگر [کشورهای منطقهٔ خاورمیانه] به نفع مردم آمریکاست.

یافتن کسی که به این فرضهای بنیادی در بارهٔ «منافع آمریکا» اعتقاد نداشته باشد، بسیار دشوار می‌نماید: فلسطینیان، شاید مسائلی داشته باشند، اما این مسائل به ما ربطی ندارد. یگانه مسأله‌ای که به ما مربوط می‌شود، این است که آیا این بی‌گدار به آب زدن، برای اسراییل پذیرفتنی هست یا نه. راجر هریسون، یکی از دیپلماتهای ایالات متحده در خاورمیانه، می‌نویسد: «کسانی که با توافق تاریخی بر سر صلح در خاورمیانه مخالف هستند، استدلال می‌کنند که این توافق، تا چند سال دیگر به ایجاد یك دولت فلسطینی و بنابراین به مخاطره افتادن اسراییل به طور جدی، خواهد انجامید. اما، به‌گمان هریسون، مخالفان در اشتباه‌اند؛ زیرا هرچند اسراییل با خطرهایی روبه‌رو خواهد شد، به نفع آن است که این خطرها را بپذیرد و هیچ مسألهٔ دیگری جز این، وجود ندارد. هـ.د.س.

گرین وی، خبرنگار خارجی و با تجربهٔ خاورمیانه که از درد و رنج فلسطینیان، با احساس همدردی، خبر داده، می‌نویسد که این توافق امیدوار کننده می‌نماید، اما مبهم است:

سرانجام، مساله همان خواهد بود که همواره بوده است. آیا مطمئن‌تر، آن است که نظارت بر سرزمینهای اشغالی با بیش از یك میلیون عرب ناراضی ادامه یابد؟ در صورتی که قرار باشد اسراییل یك دولت یهودی باقی بماند، این اعراب هرگز قابل جذب نخواهند بود. یا پایان دادن به حالت اشغال که نیروی اسراییل را تحلیل می‌برد و جست‌وجوی امنیت از راه سازش اطمینان‌بخش‌تر خواهد بود؟ هر یك از این دو راه، خطرهای بزرگی دربر دارد.

طرح هر پرسشی در بارهٔ توافق اسلو از نقطه نظر خطرهایی که ممکن است برای فلسطینیان دربر داشته باشد، اساساً ارزش گفتن و حتی، شاید، اندیشیدن را ندارد.

رهبران ایران و حماس، بی‌گمان از این فرضهای انکارگرایانه آگاه‌اند. اما، همتاهای غربی آنان نمی‌توانند واقعیت‌های مشابه را در مورد خود درك کنند؛ و این خود، واقعیت شایان توجه و پراهمیتی است. التزامهای بنیادی، به گونه‌ای نمادی در یك رشته نقشه روشن شده است که نیویورك تایمز، با عنوان «جابه‌جایی مرزها: تاریخ برخورد در اسراییل و خاورمیانه» انتشار داده است. دومین نقشه، فلسطین را در زمان قیمومت بریتانیا نشان می‌دهد و سه نقشهٔ بعدی، دورانهای پس از آن را و نخستین نقشه «پادشاهی داوود و سلیمان، سدهٔ دهم پیش از میلاد» را. (۹۸)

فرضهای راهنما، بار دیگر، هنگامی که طرحهای زمینه‌ای توافق اسلو، افشا شد، آشکار گردید. خبرنگار سیاسی روزنامهٔ یدیوت آرونوت از واشینگتن گزارش داد که پلیس و دستگاه اطلاعاتی اسراییل با همتاهای خود در ساف دیدار می‌کرده‌اند تا ترتیب همکاری نزدیك خود را برای تأمین امنیت در باریکهٔ غزه، بدهند ـ یعنی، امنیت برای اسراییل و مقامهای ساف که قرار است ادارهٔ محلی را زیر نظارت اسراییل به عهده گیرند. چند هفته پس از آن بوستون گلوب گزارش داد که دیدارهای مشابهی به ابتکار فرهنگستان علوم و هنرهای آمریکا (در کمبریج) و اورت

مندلسون[1]، استاد هاروارد و کبوتر مشهور، ترتیب یافته است. در این دیدارها، ژنرال گازیت، یوسف آلپر مقام بلندپایهٔ پیشین موساد و زعوشیف خبرنگار نظامی با مقامهای بلندپایهٔ ساف در مورد اتخاذ تدابیری برای حصول اطمینان از اینکه امنیت اسراییل به تأثیر عملیاتی که در مناطق زیر نظارت ساف صورت می گیرد، به خطر نخواهد افتاد، مذاکره کرده‌اند. هیچ بحثی در بارهٔ امنیت فلسطینیان زیر حکومت نظامی اسراییل، نظارت بر ارتش اسراییل و گاردهای مرزی، پلیس مخفی و اطلاعاتی و مهاجران یهودی، گزارش نشده است. امنیت یهودیان اسراییل موضوع پراهمیتی است، اما، امنیت اعراب فلسطینی هیچ اهمیتی ندارد؛ قدرتمندان حق دارند، ناتوانان حق ندارند. این فرض چنان ریشه‌های ژرفی در وجدان غربی دارد که کسی از آن آگاه نیست.(۹۹)

به موضوع گزارشهای اسراییلی‌ها از این دیدارها، پس از این، خواهیم پرداخت.

شاید حق با نویسندگان **نیویورك تایمز** باشد که فکر می کنند هدفهای دیرپای سیاست ایالات متحده تأمین شده است. نتایج نهایی مورد انتظار در چارچوب انکارگرایی دیرینهٔ ایالات متحده ـ اسراییل قرار می گیرد و ویژگیهای بنیادی طرح راستگرایانهٔ افراطی شارون و طرح آلون از حزب کارگر را حفظ می کند (ص. ۴۰۱ و ۴۰۲). این همه، در همان روز در صفحهٔ نخست **نیویورك تایمز** از سوی یوسی بیلین، معاون وزیر خارجهٔ [اسراییل] بازتاب یافت. او به مردم آمریکا آگاهی داد که

> راه‌حل دایمی بر مبنای واپس‌نشینی اسراییل از غزه و بخش بزرگی از ساحل غربی قرار خواهد داشت. ما با دستورالعمل تشکیل کنفدراسیون میان اردن و فلسطینیان در ساحل غربی موافقیم، اما به مرزهای پیش از ۱۹۶۷ باز نخواهیم گشت. اورشلیم (بیت‌المقدس) متحد، پایتخت دولت اسراییل باقی خواهد ماند.

در عوض، «اعراب، پس از سالها انکار اسراییل همچون بخشی از خاورمیانه حق موجودیت اسراییل را، همچون دولتی دارای حاکمیت در درون مرزهای امن و

1. Everett Mendelsohn

مشخص در این منطقه، خواهند شناخت و خواهند پذیرفت» - یعنی همان‌گونه که، مثلاً، در قطعنامهٔ وتو شدهٔ ژانویهٔ ۱۹۷۶ شورای امنیت شناختند و پذیرفتند؛ اما چون این قطعنامه، همراه بسیاری چیزهای دیگر از تاریخ حذف شده، سخنان بیلین به‌گوش آمریکایی‌ها، حقیقی جلوه می‌کند. دلایل ترجیح «کنفدراسیون» به استقلال، تازگی ندارد و ما پیش از این، از آنها سخن گفته‌ایم. «اورشلیم متحد»، مفهومی است گسترده و نامعین. «واپس‌نشینی از غزه» و دیگر سرزمینهای اشغالی، مشروط به این شرط است که «پس از واپس‌نشینی، اسراییل همچنان مسؤول امنیت خارجی و امنیت داخلی و نظم عمومی مهاجرنشین‌ها و اسراییلی‌ها باشد»، در ضمن نیروهای نظامی اسراییل «می‌توانند، آزادانه از جاده‌های» مناطقی که از آنها واپس می‌نشینند، استفاده کنند و بدین‌ترتیب چیزی را برجای گذارند که به طرحهای اسحاق بیلین و آریل شارون که هم‌اکنون نیز در حال اجرا هستند، مربوط می‌شود (ص ص. ۴۰۰ تا ۴۰۴) (۱۰۰). بنابراین، حتی این «راه‌حل دائمی» هم راه‌حلی نیمه کاره خواهد بود.

پس، قابل درك است که نویسندگان **نیویورك تایمز**، که عقیدهٔ رایج و رسمی را بیان می‌کنند، این «معاملهٔ تاریخی» را فرصتی بزرگ به شمار آورند. تامس فریدمن اعلام کرد که این «معامله در خاورمیانه، معادل با فروریزی دیوار برلین است». با توجه به اینکه این «معاملهٔ تاریخی» نشانهٔ تسلیم فلسطینیان در مورد مسائلی اصلی است که واشینگتن را بدان واداشته بود که راه همهٔ تلاشهای بین‌المللی را برای رسیدن به راه‌حل دیپلماتیك، سد کند، تشبیه فریدمن، تشبیهی به جاست. هرچند تدابیری که در دست اجراست، به حد توصیهٔ شخصی فریدمن نمی‌رسد، - فریدمن توصیه می‌کند که اسراییل سرزمینهای اشغالی را به سبك «منطقهٔ امنیتی» خود در جنوب لبنان اداره کند - به هرحال، نشانهٔ «پیروزی واقعگرایی بر تعصب و دلاوری سیاسی بر بزدلی سیاسی است». «واقعگرایان» درمی‌یابند که در این جهان، باید از دستورهای ایالات متحده پیروی کرد. آنانی که به دادگرانگی انکارگرایی دیرینهٔ ایالات متحده - اسراییل ایمان ندارند، نه تنها اشتباه می‌کنند، بلکه «متعصب» و «بزدل» هم هستند. این لفاظیها، خاطرنشان می‌کند که چیزهای دیگری در پس ظاهر، وجود دارد. (۱۰۱)

پیش‌نویس این توافق، هیچ اشاره‌ای به حقوق ملی فلسطینیان نمی‌کند، یعنی مهم‌ترین مسأله‌ای که ایالات‌متحده و اسراییل را برای نزدیک به دو دهه، بیرون از اجماع بین‌المللی جای داد. در تمام این مدت، جهانیان (از جمله ساف، پس از اواسط دهۀ ۷۰) توافق داشتند که هر راه‌حلی باید بر بنیاد قطعنامه ۲۴۲ (و ۳۳۸ که ۲۴۲ را تأیید می‌کند)، استوار باشد. در این جا دو مسأله وجود دارد:

۱ـ آیا مادۀ مربوط به واپس‌نشینی را در قطعنامۀ ۲۴۲، مطابق با اجماع بین‌المللی (که تا پیش از ۱۹۷۱، ایالات متحده را نیز در بر می‌گرفت)، تفسیر می‌کنیم یا مطابق با موضع اسراییل و ایالات متحده از ۱۹۷۱ به بعد؟

۲ـ آیا توافق، تنها، بنابر قطعنامۀ ۲۴۲، که هیچ چیز برای فلسطینیان قائل نشده، صورت خواهد گرفت یا بنابر قطعنامۀ ۲۴۲ **و دیگر قطعنامه‌های مرتبط ملل متحد**، یعنی همان‌گونه که ساف، از مدتها پیش و مطابق اجماع غیر انکارگرایانۀ بین‌المللی، پیشنهاد کرده بود؟ یعنی، آیا این توافق حق فلسطینیان را نسبت به تعیین سرنوشت خود، که بارها مورد تصویب ملل متحد قرار گرفته (و واشینگتن راه آن را سد کرده است)، یا حق پناهندگان را نسبت به بازگشت یا دریافت غرامت، که سازمان ملل متحد از ۱۹۴۸ به بعد بر آن پای فشرده (و ایالات متحده نیز آن را تصویب کرده، اما، اکنون، مدتهاست که فراموش شده) در بر می‌گیرد؟ این مسائل، مسائلی حیاتی‌اند که همواره راه‌حل سیاسی اختلافها را سد کرده‌اند.

توافقنامۀ [اسلو] به صراحت و بدون هیچ ابهامی، در مورد هر دو مسألۀ عمدۀ مورد اختلاف، یعنی (۱) و (۲)، موضع ایالات متحده ـ اسراییل را برگزیده است. مادۀ۱ که در باب «هدف مذاکرات» است می‌گوید که «مذاکرات در مورد برقراری وضعیتی دائمی، به اجرای قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ شورای امنیت، خواهد انجامید»؛ همین و بس. توجه کنید که این ماده به وضعیت دائمی اشاره می‌کند، نتیجۀ درازمدت، باید بعدها حاصل شود. افزون بر این، همان‌گونه که بیلین به‌صراحت گفته، قطعنامۀ ۲۴۲ باید مطابق با شرایطی که ایالات متحده، یکجانبه و از ۱۹۷۱ به بعد تحمیل کرده، تفسیر شود که، تنها، واپس‌نشینی محدود را، به آن حدی که واشینگتن تعیین می‌کند، دربر خواهد گرفت. این توافقنامه، حتی از ادامۀ اسکان [یهودیان] در بخشهای

گسترده‌ای از ساحل غربی که اکنون غصب کرده یا ادامهٔ غصب زمینهای تازه، جلوگیری نمی‌کند. در مورد مسأله‌ای حیاتی، همچون نظارت بر منابع آب، توافقنامه تنها به «همکاری در ادارهٔ منابع آب در ساحل غربی و باریکهٔ غزه» و «بهره‌برداری منصفانه از منابع آب مشترك» به صورتی که از سوی «کارشناسان دوطرف تعیین خواهد شد» اشاره کرده است. سخنان پاره‌ای از این «کارشناسان» را پیش از این نقل کردیم. نتیجهٔ همکاری میان فیل و پشه را به سادگی می‌توان پیش‌بینی کرد.

هر دو طرف پذیرفته‌اند که، تنها، منابع سرزمینهای اشغالی باید موضوع این «همکاری» قرار گیرد. این قضیه دقیقاً با چارچوب انکارگرایی ایالات متحده ـ اسراییل که خواهان رابطهٔ فرودستانه میان منطقهٔ محلی خودمختار فلسطینی، از سویی، و اسراییلی گسترش یافته، از سوی دیگر، است، هماهنگی دارد. ایالات متحده ـ اسراییل در اسلو به این خواستهٔ خود رسیده‌اند و آنچه اکنون باقی مانده، شرایط جزیی و حدود این رابطهٔ فرودستی است.

پیروزی انکارگرایان، یك پیروزی بی‌کم‌وکاست است و با توجه به قدرت جهانی ایالات متحده، این پیروزی زمینهٔ عقیدتی را هم فرا می‌گیرد و روایتی از تاریخ که نهادهای عقیدتی آن فراهم آورده‌اند، چارچوب اصلی بحث را در بیشترین بخش‌های جهان، تعیین خواهد کرد، از جمله بخش اعظم اروپا که در سالهای اخیر، مستعمرهٔ فرهنگی ایالات متحده شده است. یوسی بیلین در بررسی اسناد و مدارك موجود به این نتیجهٔ درست رسیده که اسراییل می‌توانست در سال ۱۹۷۱ به صلح دست یابد و همکاران او در حزب کارگر و هنری کی‌سینجر، هم، که عقیده داشتند، «اگر به پایداری ادامه دهیم، چیز بیشتری به دست خواهیم آورد»، راست می‌گفته‌اند. اکنون، به این هدف رسیده‌اند.(۱۰۲)

ابعاد پیروزی انکارگرایان با مبادلهٔ نامه‌هایی میان یاسرعرفات و اسحاق رابین، روشن‌تر شد.(۱۰۳) به یاد بیاوریم که ایالات متحده در یك زمینهٔ مهم دیگر هم با اجماع بین‌المللی مخالفت می‌کرد؛ یعنی حق پایداری در برابر اشغال نظامی. تنها، ایالات متحده و اسراییل این حق را انکار می‌کنند. در نتیجه، ایالات متحده خواهان آن شده که ساف به انتفاضه که ایالات متحده آن را «اعمال هراس‌افکنانه علیه

اسراییل» می‌خواند، پایان دهد. ایالات متحده در این زمینه هم به هدف خود رسید. عرفات در نامهٔ خود، تعهدات خود را برشمرده است، از جمله (برای چندمین بار)، شناسایی «حق دولت اسراییل به ادامهٔ وجود در صلح و امنیت»، مطابق قطعنامهٔ ۲۴۲. عرفات همچنین (برای چندمین بار) «از به کارگیری هراس‌افکنی توبه کرده» و بدین‌ترتیب، مطابق خواستهٔ جورج شولتز، یعنی نهایت خواری، «عمو»[۱] را صدا کرد. از اینها مهم‌تر، عرفات در نامهٔ خود می‌گوید که ساف «استنادهای دیگر از خشونت» را محکوم می‌کند و «مسؤولیت تمامی عناصر و اعضای ساف را در پیروی آنان از این حکم و جلوگیری از خشونت و تنبیه کسانی را که دست به خشونت می‌زنند، به عهده می‌گیرد.» در اینجا، واژهٔ «خشونت» معنای بسیار گسترده‌ای دارد و ایالات متحده و اسراییل که قدرت را در دست دارند، در تفسیرهای خود بر این موضوع تأکید و محتوای واژه‌ها را وارونه تعبیر کرده‌اند. کلاید هابرمن از بیت‌المقدس گزارش داد: «اسراییلی‌ها گفتند که آقای رابین اصرار دارد که انتفاضه پایان یابد. آقای عرفات اراده و تصمیم خود را برای رسیدن به توافق، با پذیرش این نکته در بوتهٔ آزمایش گذاشت؛ زیرا اکثریت فلسطینیان سرزمینها[ی اشغالی]، این قیام را ابزار حتمی پایداری در برابر اشغال اسراییل می‌دانند.»

خلاصه اینکه، آنان که وجودشان اهمیت دارد و قواعد را تعیین می‌کنند، می‌دانند که ساف مصمم است پایداری در برابر اشغال نظامی اسراییل را، به هر صورتی، سرکوب کند. ساف باید با بازگشت به وضع موجود، موافقت کند، یعنی همان چیزی که ایالات متحده و اسراییل، از زمانی که مهار پایداری در برابر سرکوبی خشونتبار و خواریهای بی‌پایان اشغال، در دسامبر ۱۹۸۷ برای اسراییل دشوار شد، خواهان آن بوده‌اند. پلیس فلسطین، که زیر فشار انتفاضه به اتهام همکاری [با اشغالگران] منحل شده بود، باید بار دیگر تشکیل شود. اکنون، وظیفهٔ این پلیس آن است که، بیش از گذشته، مردم را محدود کند و در برابر اشغال، به حالت اثرپذیری درآورد. اگر این پلیس نتواند این وظیفه را به انجام رساند، ایالات متحده و اسراییل

۱. مراد، عموسام، ایالات متحده، است ـ م.

می‌توانند بگویند که توافقنامه اجرا نشده و هر طور که دلشان بخواهد، واکنش نشان دهند.

بسیاری از افراد پلیس فلسطین که برای آرام کردن سرزمینهای اشغالی به آن سرزمینها خواهند آمد، خارجیانی هستند که در جوامعی که باید در آنها خدمت کنند، ریشه‌ای ندارند. این افراد، عناصر ارتش آزادیبخش فلسطین هستند، که عمر خود را در خارج گذرانده‌اند و تعلیمات نظامی دیده‌اند. ایالت متحده و اسراییل، بدین ترتیب، به سوی شکل‌های بخردانه‌تر نظارت استعماری روی می‌آورند که از سوی بریتانیایی‌ها در هند، اتحاد شوروی در اروپای شرقی، آلمان نازی در فرانسهٔ اشغالی، ایالات متحده در آمریکای لاتین و مانند آنها، به کار گرفته شده است. نود درصد از نیروهای بریتانیایی که هند را در اشغال داشتند، مزدوران محلی بودند؛ نیروهای امنیتی چك و پلیس ویشی بر مردم نظارت داشتند، نه نیروهای خارجی؛ سیاست رسمی ایالات متحده از دههٔ ۴۰ به بعد، این بوده که ارتشهای آمریکای لاتین را زیر نظارت کامل خود بگیرد تا این ارتشها، تاحد ممکن کارهای «کثیف» را با دستهای خودشان، به انجام رسانند. قلمرو امپراتوریها، همواره از سوی نیروهای محلی، که از دیگر نواحی سرزمینهای زیر استیلا آورده می‌شوند، زیر نظارت قرار می‌گیرد. یکی از نمونه‌های نوین این شیوه، کشتار میدان تین‌آن‌من چین است که سربازان مجری آن را از روستاهای دوردست به پکن آورده بودند. طرحهای کنونی ایالات متحده ـ اسراییل برای غزه و بخشهایی از ساحل غربی که قرار است، روزی، تخلیه شود، از همین دست است و بسیار بخردانه‌تر از نظارت مستقیم اسراییل خواهد بود، که هم برای قدرت اشغالگر گران تمام می‌شود و هم ممکن است سبب محکومیت جهانی در مواقعی شود که بی‌رحمی‌ها از حدی که غالباً نادیده گرفته می‌شود، در گذرد.

استیلا، با استفاده از نیروهای محلی و حمایت نظامیان خارجی، فایده‌های ایدئولوژیك هم دربر دارد. بی‌گمان بی‌رحمی و شدت عمل، به کار گرفته خواهد شد، سپس مفسران غربی تظاهر به وحشت و انزجار خواهند کرد و این وحشت و انزجار را، همچون دلیل پستی طبیعی اقوام «بومی» به نمایش خواهند گذارد و برای توجیه کردارهای ارتش اشغالگر اسراییل، به کار خواهند گرفت؛ یعنی ارتشی که

اکنون در قیاس با آنچه که این «بومیان» واپس‌مانده به سر هم می‌آورند، مهربان و بخشنده خواهد نمود. برای درك بهتر این تصویر، نوزایی روزگار پر شکوه استعمار اروپایی را مجسم کنید!

اسحاق رابین در نامهٔ خود به عرفات و در عوضِ امتیازهای صریح عرفات، هیچ امتیازی به او نداد. این نامهٔ کوتاه می‌گوید که «نظر به تعهدات ساف، حکومت اسراییل تصمیم گرفته است ساف را به عنوان نمایندهٔ مردم فلسطین بشناسد و مذاکره با آن را در روند صلح خاورمیانه آغاز کند». رابین در پاسخ به تعهد عرفات به سرکوب هرگونه پایداری در برابر اشغال نظامی اسراییل، کوچکترین اشاره‌ای به اینکه از شدت عمل خود بکاهد، نکرد. در نامهٔ او هیچ نشانی از تعهد او نسبت به «ترك» شکنجه، کشتار کودکان، مجازاتهای دسته‌جمعی، آزادی زندانیانی که بدون اتهام در زندان به سر می‌برند، و حتی پایان دادن به «محاصرهٔ» [شهرها و روستاهای فلسطینی‌نشین در مناطق اشغالی]، وجود ندارد. رابین متعهد نشد که کارهای گسترش شتابان اورشلیم بزرگ، اسکان [یهودیان]، غصب زمینها و ایجاد ساختمان را در مناطقی که برای الحاق به خاك اسراییل درنظر گرفته‌اند، کندتر کند. در واقع، هیچ چیزی را تعهد نکرد.

اگر بخواهیم، دقیق باشیم، باید بگوییم که رابین در نامهٔ خود یك «امتیاز» به عرفات داده است، یعنی شناسایی ساف به عنوان نمایندهٔ مردم فلسطین. همان‌گونه که مطبوعات اسراییل تأکید کرده‌اند، توافق اسلو، «شناسایی مستقیم ساف» را در بر نمی‌گیرد. مقدمهٔ این توافقنامه می‌گوید: «حکومت اسراییل و گروه فلسطینی (حاضر در هیأت نمایندگی اردنی - فلسطینی در کنفرانس صلح خاورمیانه) که نمایندهٔ مردم فلسطین است، موافقت می‌کند که...» بنابراین، نامهٔ رابین نخستین شناسایی ساف است که اکنون طرفی مناسب‌تر از هیأت نمایندگی فلسطینیان محلی برای مذاکره به‌حساب می‌آید؛ زیرا آمادگی بیشتری برای دادن امتیاز دارد و اسنوارنامهٔ ملی‌گرایانهٔ آن با «گسترش این احساس که حفظ حقوق ملی فلسطینیان، دیگر، به دفاع از نقش ساف بستگی ندارد»، اعتبار خود را از دست داده است.(۱۰۴)

نکتهٔ مهم این است که اسراییل تصمیم گرفت انکارگرایی دیرینهٔ حزب کارگر

را از طریق نروژ، و نه واشینگتن، اعمال کند. شاید، انگیزهٔ این تصمیم، گرایش حکومت کلینتون به مواضع انکارگرایانهٔ افراطی‌تر از حزب حاکم کارگر، که در گذشته مورد حمایت واشینگتن قرار داشته، باشد. همان‌گونه که پیش از این گفتیم، مفسران اسراییلی احساس می‌کردند که این دگرگونی «انقلابی» در موضع ایالات‌متحده «شك و تردید فلسطینیان را نسبت به نگرانی از توطئه اسرائیل، با پشتیبانی ایالات‌متحده شدت خواهد بخشید». شاید پرز احساس کرده باشد که احتمال تحقق طرحهای دیرپای حزب کارگر، در صورتی که بخواهد از طریق واشینگتن دست به عمل بزند، از میان خواهد رفت. پس، بهتر بود برای جلب اعتماد طرفهای فلسطینی، میانجی‌ای که بتواند در اجرای شکل دیرینهٔ انکارگرایی ایالات متحده، و نه شکل افراطی کنونی آن، به اسراییل یاری دهد، پیدا کند.(۱۰۵)

خلاصه اینکه، برای مدت بیست سال، ایالات متحده، به تنهایی و با تکیه بر برتری خود در عرصه‌های دیپلماتیك، نظامی، اقتصادی و ایدئولوژیکی، در مورد سه مسألهٔ عمده با اجماع بین‌المللی مخالفت کرد و راه‌حل مسالمت‌آمیز اختلافهای اسراییل و فلسطین را بست. این سه مسألهٔ عمده از این قرارند:

۱ـ واپس‌نشینی،

۲ـ انکارگرایی،

۳ـ حق پایداری.

ایالات متحده، در مورد مسألهٔ نخست، با واپس‌نشینی کامل اسراییل از سرزمینهای اشغالی مخالفت کرد و از ماه فوریهٔ ۱۹۷۱، که مصر با پیمان صلح، براساس موضع رسمی آن زمان ایالات متحده موافقت کرد، حمایت خود را از اجماع بین‌المللی پس گرفت. در مورد مسألهٔ دوم، ایالات متحده همواره رهبری اردوی انکارگرایی را به عهده داشته و حق تعیین سرنوشت ملی یکی از طرفهای اختلاف، در فلسطین پیشین، یعنی مردم بومی آن را، انکار کرده است. در مورد سومین مسأله، ایالات متحده حق پایداری در برابر «رژیمهای استعماری و نژادپرست و اشغال خارجی یا دیگر شکلهای استیلای گسترش طلبانه را که به تصویب ملل متحد رسیده، رد کرده است. ایالات متحده، در موضع خود نسبت به این ۳ مسأله، همواره تنها بوده و فقط

اسراییل و پاره‌ای استثناهای حاشیه‌ای را در کنار خود داشته است. ایالات متحده، در هرسهٔ این مسائل، به‌سادگی، پیروز شده است. توافقهای اسراییل و ساف، موضع ایالات متحده را در مورد:

۱ـ واپس‌نشینی محدود،

۲ـ انکار حقوق فلسطینیان،

۳ـ انکار حق پایداری [در برابر اشغال‌گر]،

به کرسی نشانده است. نه تنها یاسر عرفات، بلکه تمامی جهان در این «معاملهٔ تاریخی»، تسلیم شده‌اند، زیرا پس از جنگ خلیج فارس، دریافته‌اند که ایالات متحده خود را به گسترش آموزهٔ مونرو به خاورمیانه توانا می‌بینند و اگر ضروری افتد و موقعیت اجازه دهد، زور به کار خواهد برد تا اثبات کند که «حرف، حرف ماست» ـ این شعار جورج بوش بود، هنگامی که نظم‌نوین جهانی را اعلام می‌داشت و بمبها و موشکها فرو می‌ریختند.

اکنون، حکومت کلینتون، پیروزی انکارگرایی خود را چندگامی پیش‌تر می‌برد و پشتیبانی ایالات متحده را از اجماع بین‌المللی دربارهٔ حق پناهندگان فلسطینی به بازگشت به موطن خود یا دریافت غرامت، پس می‌گیرد. همچنین سرزمینهای «اشغالی» را سرزمینهای «مورد اختلاف» می‌خواند و بخش عربی بیت‌المقدس را جزو سرزمینهای «مورد اختلاف» به شمار نمی‌آورد. با توجه به قدرت ایالات متحده، این موارد نقض اجماع بین‌المللی هم، احتمالاً، در آینده به اموری پذیرفته شده تبدیل خواهد شد و این واقعیتی است که، به‌دقت، از نظرها پنهان داشته می‌شود (ص ۴۲۶ و بعد).

نگاهی دقیق‌تر به غزه، معنای آنچه را که قرار است روی دهد، روشن‌تر خواهد کرد: اسراییل واپس نخواهد نشست، بلکه پاره‌ای دگرگونیها در سرزمینهای اشغالی صورت خواهد گرفت تا نیازهای اسراییل برآورده شود. این نکته، با روشنی و برجستگی بسیار، در تفسیرهای اسراییلی‌ها به چشم می‌خورد. مصاحبه‌ای با یهود بَرَك، رئیس ستاد ارتش، در نشریهٔ حزب حاکم کارگر به چاپ رسیده و عنوان درشت آن سراسر پهنای صفحهٔ نخست را فراگرفته است: «ما غزه را ترك نخواهیم کرد و در

هر جا که لازم باشد، حضور خواهیم داشت.»(۱۰۶)

این اظهار ژنرال برک بر بنیاد متن توافق اسلو صورت می‌گیرد که می‌گوید، اسراییل حق دارد بر مهاجرنشین‌ها[ی یهودی] نظارت و به آنها دسترسی داشته باشد. مهاجرنشین‌های اسراییلی در غزه بخش بزرگی از خط ساحلی، یعنی باارزشترین نواحی را دربر می‌گیرد. اسراییل می‌تواند مجموع مساحت این مهاجرنشین‌ها را برابر با ۴۰ درصد مساحت باریکهٔ غزه برآورد کند و خط مرزی را هرگونه که مایل باشد، دور مهاجرنشین‌هایی که اختیار نگه‌داری و محافظت از آنها را دارد، رسم کند. این نواحی، بخش کوچکی را در شمال، در مرز اسراییل و منطقهٔ قوش کتیف دربر می‌گیرد که از مرز مصر به سوی شمال کشیده می‌شود و از سوی حکومت کارگری رابین - پرز در سالهای ۷۷ـ۱۹۷۴ در اسراییل ادغام شده است. جفری آرونسون[1] کارشناس مسائل خاورمیانه، پس از دیداری از این نواحی، نوشته است که این مهاجرنشین‌ها با نرده‌ای برق‌دار احاطه شده‌اند و با «چمنزارها، درختها، ساختمانهای عمومی و خدمات تجاری خود، حالتی جاافتاده‌تر و ماندنی‌تر» را نسبت به مهاجرنشین‌های شمالی «به بیننده، القا می‌کنند». نزدیك به چهار هزار مهاجر اسراییلی، بیشترین بخش منابع محدود آب را در این ناحیهٔ صحرایی، برای کشاورزی و چیزهای دیگری، چون تأمین آب یك دریاچهٔ بزرگ مصنوعی در جلوی یك هتل بسیار مجلل توریستی، مصرف می‌کنند. این ناحیه که مطبوعات حزب کارگر در مارس ۱۹۹۳، آن را «باغ عدن» خوانده‌اند، نزدیك به نیمی از گوجه‌فرنگی و بخش بزرگی از گُل صادراتی اسراییل را با استفاده از نیروی کار بسیار ارزان اعراب، تولید می‌کند و سود سرشاری به جیب می‌زند. پس از بازگشت حزب کارگر به حکومت، در اواسط سال ۱۹۹۲، کارهای ساختمانی و عمرانی در این ناحیه رونق گرفت و لوله‌های آب، که آب را از اسراییل به قوش کتیف می‌رساند، خانه‌های تازه، و جاده‌هایی که از نواحی عرب‌نشین نمی‌گذرد، ساخته شد. رابین تأکید کرده است که مهاجرنشین‌های غزه، در زمینهٔ کمکهای عمرانی، از اولویت برخوردارند.

1. Geoffrey Aronson

زعوشیف، خبرنگار نظامی اسراییلی در مارس ۱۹۹۳، نوشت: «ما به دزدیدن آب باریکهٔ [غزه] ادامه دادیم، هرچند که کیفیت آن هر سال بدتر شد و منابع کمیاب ارضی آن را به یغما بردیم، تا هرچه می‌توانیم مهاجرنشین‌های [یهودی] بیشتری در آنجا بسازیم، به گونه‌ای که گویی می‌خواستیم ساکنان آن را به عمد، نومید سازیم و آنان را وادار کنیم که از سر نومیدی تصور کنند که دیگر چیزی ندارند که از دست بدهند.» به گمان زعوشیف این اقدامها، از نقطه‌نظر امنیت اسراییل، هیچ معنایی نداشته است. هرچند ارقام محرمانه است، اما اقتصاددانان اسراییلی و فلسطینی به این نتیجه رسیده‌اند که بودجهٔ سرانهٔ سالانه‌ای که از سوی مقامهای اسراییلی به باریکهٔ غزه اختصاص یافته، حدود ۳۰ دلار بوده در حالی که میزان این بودجهٔ سرانه در ساحل غربی ۱۲۰ دلار، در اردن ۸۲۵ دلار، و در اسراییل ۲۱۱۳ دلار بوده است. آلکس فیشمن گزارش داده است که «حکومت اسراییل» در تمام مدت حکومت خود، «از اختصاص حتی یك سنت از بودجهٔ خود به اعراب سرزمینها[ی اشغالی] خودداری کرده است». مالیاتهایی که در این سرزمینها، از مردم گرفته شده، صرف هزینه‌های حکومت نظامی شده است. دانی روبینشتاین گزارش می‌دهد که با ممنوعیت ماهیگیری و ویرانی باغهای میوه و مرکبات اعراب، ساکنان باریکهٔ غزه ناچار به کار کردن در شرایط تحمل‌ناپذیر، با مزد رقت‌انگیز در اسراییل یا کار مزدوَری زنان و کودکان در خانه، برای صنایع اسراییل، مانند نخستین سالهای انقلاب صنعتی، شده‌اند. فیشمن تذکر می‌دهد که سرزمینهای اشغالی به «آزمایشگاه بزرگی برای تجربهٔ نظریه‌های پی‌درپی حکومت نظامی» در زمینهٔ نظارت و ادغام اقتصادی، تبدیل شده است.(۱۰۷)

سارا روی، پژوهشگر مسائل غزه می‌گوید که دستگاه اداری اسراییل، پس از توافق اسلو به کار اجاره دادن چهل و نه سالهٔ زمین به مهاجران یهودی و کسانی که مایل به آباد کردن زمینها باشند، ادامه داده و این امر با اظهارات ژنرال بَرَك هماهنگ است. همچنین، به ایجاد مناطق صنعتی «در زمینهای بارآور کشاورزی، با وجود در دسترس بودن زمینهای بایر» دست زده‌اند «که زیانهای شدیدی به کشاورزی محلی وارد آورده است». سارا روی نتیجه می‌گیرد که این طرحهای عمرانی، نشان می‌دهد

که اسراییل قصد دارد «شکل تازه‌ای از ترکیب سرزمینهای اشغالی در خاك اسراییل را... که تأمین کنندهٔ نظارت اسراییل بر آب و زمین فلسطینیان است،» به اجرا گذارد. توافقهای اسلو «سرپوشی برای ادغام ژرفتر سرزمینهای اشغالی که اسراییل در حال اجرای آن است،» فراهم می‌آورد. وضعیت غزه «در پاییز سال ۱۹۹۲ با آغاز حکومت کارگری اسحاق رابین، به شدت رو به وخامت نهاد» و در سال بعد، باز هم بدتر شد. رابین سرزمینهای اشغالی را «محاصره کرد» و این اقدام به معنای این بود که همه چیز در اختیار یهودیان اسراییلی قرار گیرد و فلسطینیان در اقامتگاههای خود محبوس شوند و همین امر ضربهٔ اقتصادی شدیدی به فلسطینیان وارد آورده است، زیرا آنان، ناچار به کار کردن در شرایط سخت، در اسراییل بوده‌اند [و اکنون که رفت و آمد آنان محدود شده، کار خود را از دست می‌دهند].

حکومت رابین، همچنین، محدودیت شدیدی بر صدور پرتقال غزه، یعنی مهم‌ترین محصول این منطقه، برقرار کرد که سبب فاسد شدن و از میان رفتن بخش بزرگی از آن شد. افزون بر این، مقررات تازه‌ای حکم می‌کند که همهٔ محصولات به دلالان اسراییلی برای فروش در اسراییل یا صدور از طریق بنگاههای اسراییلی فروخته شود. نیمی از صادرات توت فرنگی اسراییل، محصول غزه است و کشاورزان عرب اجازه ندارند آن را مستقیماً صادر کنند. شکلهای دیگر رشد مستقل، مانند بانکداری، همچنان [برای اعراب] ممنوع است. سارا روی و دیگر ناظران می‌گویند که هدف از این اقدامها، تبدیل بخشهایی از غزه به اقتصادی وابسته است که «در درجهٔ نخست... در خدمت نیازهای اسراییل باشد» و اسراییل اختیار زمین، منطقه‌بندی، آب و هرگونه تحولی را که ممکن است در مناطقی که به خودگردانی [فلسطینیان] واگذار شود، در دست داشته باشد.(۱۰۸)

گامهایی در جهت الحاق کامل بخشهایی از باریکهٔ غزه برداشته شده است.

جراید اسراییل گزارش دادند که در مذاکرات نوامبر ۱۹۹۳ قاهره، «فلسطینیان طرحهای امنیتی اسراییل را پذیرفتند که دفاع از ۳ ناحیهٔ بزرگ مهاجرنشین را در نوار غزه، مقرر می‌دارد»، یعنی قوش کتیف و دو ناحیهٔ دیگر. نیروی دریایی اسراییل بر خط ساحلی نظارت خواهد داشت. مسألهٔ مورد بحث، در

اینجا، این بود که ارتش بر چه چیزی نظارت خواهد داشت: تنها برخود مهاجرنشین‌ها، یعنی همان‌گونه که متن توافق اسلو می‌گوید؟ یا، آن گونه که اسراییل می‌خواهد، تمامی «ناحیه»ای که مهاجرنشین‌ها را دربر می‌گیرد؟ نظارت ارتش بر راههای ارتباطی، در هر صورت، بدیهی است. اما تفاوت در اینجا، امری پراهمیت است: آنچه که اسراییل از توافق اسلو برداشت می‌کند، گامی است به سوی الحاق این «نواحی». تسلیم فلسطینیان در این زمینه، جای شگفتی ندارد. ژنرال عمنون شاحاك، رئیس گروه مذاکره کنندهٔ اسراییلی در رادیوی اسراییل توضیح داد: «باید به یاد داشته باشیم که در این گفت‌وگوها، هیچ‌گونه دوجانبگی وجود ندارد». «آنچه را صلاح بدانیم می‌دهیم و آنچه را ضروری بدانیم، نگه می‌داریم». در همین حال رئیس شورای (مهاجران) غزّه مدعی شد که در چند ماه پس از توافق اسلو، شصت خانواده در قوش کتیف جذب شده‌اند.(۱۰۹)

سارا روی از محل، گزارش داده است که همراه با روبرو شدن مردم با «دو ستمگر، یعنی اسراییل و ساف» اوضاع امنیتی غزّه بدتر شد. ساف در کار ایجاد دستگاه اداره کننده‌ای است که هواداران عرفات را در سازمان الفتح نسبت به مردمی که از سازمانهای اجتماعی حمایت می‌کنند، اقتدار می‌بخشد. همدستان اسراییل نیز در این اقتدار سهیم‌اند و همین امر به «بی‌حرمتی و ناباوری» مردم انجامیده است. همان‌گونه که انتظار می‌رفت، «مردم به گونهٔ روزافزونی به الفتح به چشم نیرویی ارتجاعی و واپس‌گرا می‌نگرند که نارضایتی و ناهماهنگی را شدت می‌بخشد». خلاصه اینکه، الفتح همان نقشی را بازی می‌کند که نیروهای محلی وابسته به قدرت مسلط در الگوی کلاسیك استیلای استعماری، بازی می‌کردند. سارا روی، همچنین، گزارشهای جراید اسراییل را که می‌گویند ارتش جلوی ورود اسلحه را به غزّه نمی‌گیرد، تأیید می‌کند و این امر یکی از عوامل مؤثر در «از میان رفتن اقتدار و افزایش بی‌قانونی، رواج اسلحه و دسته‌های مسلح جوانان، رواج دوبارهٔ خرید و فروش مواد مخدر، از دست رفتن سررشته‌های اقتصاد، افزایش تهیدستی، فروپاشی همبستگی مردم همچون بازیگران عرصهٔ اجتماعی و سیاسی، از میان رفتن وحدت، و کاهش ظرفیت روانی» است ـ همهٔ اینها شگردهای کلاسیك استیلای استعماری است.

سارا روی می‌گوید که در همین حال، اشغال نظامی همچنان «بی‌رحمانه» و کردار آن «بدخواهانه» است. «برای نمونه، در فاصلهٔ زمان امضای توافق صلح تا ۳۱ دسامبر، ۳۰ تن از اهالی غزه به دست نیروهای اسراییل کشته و ۱۱۰۰ تن از آنان زخمی شده‌اند و ۵۰۰ تن از زخمی‌شدگان کودك بوده‌اند. نزدیك به نیمی از زخمی شدگان، به تأثیر انفجار جنگ‌افزارهای عمل نکرده، زخمی شده‌اند». نیروهای امنیتی، در غزه (و ساحل غربی) به استفاده از واحدهای پنهانی آدم‌کشی (یعنی همان جوخه‌های مرگ رایج در آمریکای لاتین) ادامه داده‌اند و این قضیه، گاه از پس پرده بیرون آمده و حتی در مواردی که هدفها اشتباهی از آب درآمده‌اند، به پوزشخواهی انجامیده است. این واحدهای پنهانی به کار ویران کردن خانه‌ها و کشتن افراد مظنون در درون آنها و حکومت با مشت آهنین هم دست می‌زنند. پس از آنکه شش عضو الفتح («بازهای الفتح») که ضمن حرکت در یك خودرو، اعلامیه پخش می‌کردند، بدون اخطار، کشته شدند، یکی از سخن‌گویان ارتش اسراییل به خبرنگاران جراید گفت که این کار برای واحدهای پنهانی «امری عادی» است و می‌توانند به افراد مسلحی که اعلامیه پخش می‌کنند شلیك کنند و به طور کلی هر فلسطینی مسلحی را، بدون اخطار، هدف قرار دهند؛ اما حکومت اسراییل این ماجرا را «اشتباه» خواند. پیتر فورد از قول سخنگوی مذکور می‌افزاید که دلیل رسمی این کار «حفظ سربازان ما»ست، «اما، دلیل محرمانهٔ آن این است که مقامهای نظامی به این نتیجه رسیده‌اند که کشتار بیش از حد، این فایده را هم دارد که فلسطینیان را می‌ترساند و آنان را از پناه دادن به افراد تحت تعقیب بازمی‌دارد.»(۱۱۰)

رویهٔ عادی در ساحل غربی هم، همین است و این واقعیت به شکل خیره‌کننده‌ای با کشتار ۲۵ فوریهٔ ۱۹۹۴ در حبرون، آشکار گردید. جراید، یك روز پیش از این کشتار، گزارش دادند که سربازان [اسراییلی] با موشکهای ضد تانك و نارنجك به یك خانهٔ سنگی در نزدیکی بیت‌المقدس حمله کردند و یك فلسطینی را کشتند و یکی دیگر را زخمی کردند. هر دوی این افراد «از سوی ارتش متهم به کشتن یك مأمور مخفی» و چیزهای دیگر شده بودند. در ۸ روز پس از کشتار به‌دست مهاجری به نام باروخ گلدشتاین و کشتارهای بعدی به دست ارتش،

۳۳ فلسطینی دیگر به دست ارتش کشته شدند و بیت سِلِم، گروه حقوق بشر اسراییل اعلام کرد که دست کم در دوازده مورد از این قتلها، «هیچ گونه خطری متوجه جان سربازان [اسراییلی] نبود» - گراهام آشرِ خبرنگار می گوید که پس از کشتار، محدودیتهای شدیدتری بر جمعیت عرب تحمیل شد و «گرفتار قفل و زنجیر شدند» در حالی که «مهاجران ساکن شهر، تا دندان مسلح و با همراهی نیروهای ارتش، آزادانه این سو و آن سو می روند و به کارهای خود می رسند».(۱۱۱)

توافق اسلو از انتخابات سخن می گوید. اما تاریخ به ما گوشزد می کند که نسبت به اهمیت انتخابات، اگر اساساً، انجام شود، بدبین باشیم. مفسران آگاه اسراییلی گفته‌اند که اشاره به انتخابات «تفاهمی تلویحی» را میان مذاکره کنندگان اسراییلی و ساف، پنهان می کند که «مطابق آن، هیچ گونه خودمختاری در ساحل غربی و نوار غزه تحقق نخواهد یافت، هرچند که توافق اسلو آن را مقرر داشته باشد» (اوزی بنیامین). بنیامین در توضیح این «تفاهم تلویحی» می گوید که رهبران ساف و اسراییل در مخالفت با دموکراتیك شدن مناطق «خودمختار» توافق دارند. به نظر آنان، نیك‌تر آن است که این سرزمینها به حکومت مستقیم مقامهای ساف که به نوبهٔ خود زیر نظارت اسراییل هستند، سپرده شوند. بنیامین مدعی آن است که این توافق «بر بنیاد این فرض تلویحی استوار شده که هرگز به اجرا در نخواهد آمد. امروز همهٔ افراد آگاه در بیت‌المقدس» از رژیمی سخن می گویند که «خودمختاری انتخابی نخواهد بود، بلکه دستگاه اداری انتصابی ساف خواهد بود... که نتیجهٔ هیچ انتخاباتی نیست، بلکه نتیجهٔ خواست اسراییل است». «اسراییل از روندی حمایت می کند که هدف آن جلوگیری از احتمال پدید آمدن یك موجودیت (یا دولت) دموکراتیك فلسطینی در جوار آن است... و رژیمی خودکامه، مانند آنچه که در دولتهای عربی وجود دارد» را ترجیح می‌دهد. بنیامین، با درنظر گرفتن منافع مشترك سرکوبی دموکراسی مردمی برای امضا کنندگان توافق اسلو، این را نتیجهٔ محتمل این توافق می‌داند. اسراییل شاحاك، در تفسیر خود، به درستی می گوید که مخالفت با دموکراسی مردمی در جهان عرب، بازتاب التزامهای دیرپای ایالات متحده در سراسر این منطقه، جنبش صهیونیسم از همان نخستین روزهای پیدایش، و رهبری ساف، است؛ آن هم به

دلایلی درك شدنی، که مورد بحث بسیار قرار می‌گیرد. به همین دلیل، پیش‌بینی‌های بنیامین ناموجه نمی‌نماید.(۱۱۲)

سه ماه پس از آن، که نیتهای طرفین در عمل روشن‌تر شده بود، بنیامین، ارزیابی نخستین خود را با یقین بیشتر، تکرار کرد. او در اوایل دسامبر نوشت که اکنون، برای رهبران سیاسی اسراییل «روشن است که انتخابات ۱۳ ژوئیهٔ ۱۹۹۴ برای برگزیدن شورای خودمختاری، برگزار نخواهد شد. برای آنان روشن است که ساف بر تمامی غزه (جز مهاجرنشین‌ها[ی اسراییلی]) حکومت خواهد کرد؛ آن هم به آن صورتی که قرار است نظارت بر غزه و اریحا را برعهده گیرد، یعنی انتقال شتابان اقتدار از دستگاه اداری و نظامی اسراییل [به ساف]». «رهبران اسراییل، در خفا، امیدوارند که «زمان مناسب» در سرزمینها[ی اشغالی] فرا رسد»؛ منظور از اصطلاح «زمان مناسب»، عملیات حاگاناه برای سرکوبی ایرگون و مناخم‌بگین است که با همکاری پنهانی مقامهای بریتانیایی در سال ۱۹۴۵ صورت گرفت. «فرض [رهبران اسراییل] این است که ساف تا زمانی که بر مخالفت حماس فایق نیامده، نخواهد توانست بر نوار غزه (در مرحلهٔ نخست) و ساحل غربی (در مرحلهٔ بعدی) حکومت کند». شگرد اسراییل در مذاکرات و حمایت آن از نیروهای امنیتی و بسیار مسلح ساف بر بنیاد همین فرض قرار دارد. «درك این موضوع که ساف بهتر از اسراییل، می‌تواند فعالان جبههٔ امتناع [از شرکت در «روند صلح»] را در سرزمینهای اشغالی شناسایی کند، ممکن است دورنمای به نتیجه رساندن امور را بهبود بخشد» و «منافع مشترکی» میان اسراییل و عرفات «پدید آورد تا زودتر به توافق دست یابند».(۱۱۳)

گزارشهای شرکت کنندگان اسراییلی در دیدارهای محرمانهٔ کمبریج [ماساچوست] که به ابتکار فرهنگستان آمریکا برگزار شده، به این ارزیابیهای شکاکانه اعتبار می‌بخشد. جوزف آلپر، در یك کنفرانس مطبوعاتی در تل‌آویو به تاریخ دهم سپتامبر از توافق میان دوطرف بر سر این موضوع که ارتش اسراییل، فقط از «نواحی آرام» واپس خواهد نشست، خبر داد. شرکت کنندگان فلسطینی «به صراحت، خواستار آن شدند که ارتش اسراییل نواحی بحرانی و پرتنش را در اردوگاههای پناهندگان، تنها در صورتی ترك کند که [نیروهای ساف] توانسته باشند

نظارت خود را بر آنها اعمال کنند». آلپر از قول آنان گفت: «اردوگاهها را در پایان کار، ترك کنید». دو طرف توافق کردند که ساف نیروهای نظامی، از جمله نفربرهای مسلح و مسلسل در اختیار داشته باشد. نیروهای ساف نیازمند «نیروی نظامی شایان توجهی» هستند تا اطمینان حاصل کنند که کسی با اقتدار آنان در نخواهد افتاد. آلپر گزارش داد که شرکت کنندگان فلسطینی خواهان گشت‌های مشترك با ارتش اسراییل شدند. ژنرال گازیت «اظهار امیدواری کرد که نیروهای امنیتی داخلی فلسطینیان بتوانند نقش یك «شاباك مؤثر و کارآمد» را ایفا کنند» (شاباك پلیس مخفی هراس‌انگیز اسراییل است). جراید گزارش دادند: «[ژنرال گازیت] امکان همکاری میان آنان [، نیروهای امنیتی ساف] و دستگاه اطلاعاتی اسراییل را منتفی ندانست». گازیت افزود که «در جهان عرب، کارشناسان عالی در زمینهٔ امنیت داخلی وجود دارند و نباید توانایی فلسطینیان را برای به عهده گرفتن مسؤولیت این امر، نادیده گرفت». (۱۱۴)

جلوگیری از انتخاباتی که نتیجهٔ آن «مطلوب نباشد» یا نظارت بر آن با استفاده از زور ممکن باشد، با آموزهٔ غربی «دموکراسی» سازگار است؛ زیرا این آموزه انتخابات را بر بنیاد قابل پذیرش بودن **نتیجه** تعریف می‌کند، نه بر بنیاد چگونگی روند و شرایط آن. این موضوع را تاریخ دراز آنچه که تاکنون مورد بحث قرار دادیم و متکی بر اسناد بسیار است، ثابت می‌کند.

رهبران اسراییل در توضیح آنچه که به دست آورده‌اند، رك و راست بوده‌اند. روزی که امضای این توافق اعلام شد، شیمون پرز در تلویزیون اسراییل گفت که «آنان دگرگون شده‌اند، نه ما. ما با ساف مذاکره نمی‌کنیم، بلکه با سایهٔ گذشتهٔ آن مذاکره می‌کنیم» که شکل خواسته‌های دیرینهٔ اسراییل را به خود می‌گیرد. این نتیجه‌گیری از سوی نخست‌وزیر تأیید شد: رابین، یك ماه پس از آن، در مصاحبه‌ای خاطرنشان کرد که «شاید عاقلانه‌تر آن باشد که ظرف نه ماه از مرحلهٔ دوم بگذریم، چون شاید عرفات خواهان انتخابات نباشد و مستقیماً به راه‌حل ارضی بپردازد. یعنی [آن مرحله‌ای که در آن] جمعیت اسراییلی و فلسطینی برای همیشه از هم جدا خواهند شد» ـ بدون آنکه چیز مهمی به فلسطینیان داده شده باشد. رابین گفت، این

فکر که شاید شمار بزرگی از پناهندگان به مناطق خودمختار فلسطینی بازگردند، «چرند» است. «کسانی که انتظار دهها هزار تن را دارند، در رؤیا و توهم به سر می‌برند شاید اعضای پاره‌ای از خانواده‌ها نزد یکدیگر بروند» همین و بس. شاید «یك موجودیت فلسطینی که استقلال هم ندارد» تشکیل گردد. اسراییل «خیلی کارها» می‌تواند «برای جلوگیری» از به وجود آمدن یك دولت فلسطینی «بکند».

رابین در دوم اکتبر، خطاب به شورای سیاسی حزب کارگر، انتظارهای خود را در زمینهٔ امنیت، شرح داد. او گفت، نیروهای فلسطینی خواهند توانست «بدون روبه‌رو شدن با مسائل ناشی از توسل به دادگاه عالی، بدون مسائلی که [سازمان حقوق بشر] بیت سلم به وجود می‌آورد و بدون مسائل ناشی از دلهای داغدار پدران ومادران، از عهدهٔ غزه برآید.» «رؤیاها و توهمها»ی دیگر، نیز، به‌سادگی، رد و انکار شدند. (۱۱۵)

۱۰- پس از توافق

مسیر رویدادها، پس از توافق دگرگون نشد. عملیات نظامی اسراییل در سرزمینها[ی اشغالی] ناگهان شدت گرفت و در ماه سپتامبر، پانزده فلسطینی، کشته و نُه خانه ویران شد. جراید ایالات متحده خبر «افزایش اخیر شمار کشته‌شدگان فلسطینی به دست نیروهای اسراییلی» و از جمله بچه‌ها را به صورتی فرعی انتشار دادند. اما ناظر دقیق، درمی‌یافت که تلویزیون اسراییل «گاه و بی‌گاه تصویر فلسطینی‌ای را که به دست سربازان اسراییلی کشته می‌شد، به نمایش می‌گذاشت» -ماجرایی که هر روز روی می‌دهد. عملیات جوخه‌های مرگ ارتش اسراییل، نیز ادامه یافت. این عملیات کسانی را هدف قرار می‌داد که «مظنون» به فعالیتهای هراس‌افکنانه بودند. یکی از کسانی که به این صورت به قتل رسید، عبدالرحمان یوسف عروری بود که ناصر عروری، پسر عموی او و استاد دانشگاه ماساچوست خبر مرگش را داد و گفت که او «قربانی چیزی شده که سازمان حقوق بشر «الحق» آن را قتل عمد خوانده است. عبدالرحمان هدف دو گلولهٔ شلیك شده از یك تپانچهٔ بی‌صدا از فاصلهٔ نزدیك، قرار گرفت. قتل در جلوی خانه‌اش و در حالی که همسرش که

هشت ماهه حامله بود و ۳ فرزند او و نزدیکان دیگرش با چشمهای وحشت‌زده و ناباور از پشت پنجره نگاهش می‌کردند، صورت گرفت». سخنگوی ارتش گفت که عبدالرحمان «حرکت مشکوکی» کرده بود. قاتلان، مانند همیشه، لباس اعراب را به تن داشتند. (۱۱۶)

مهاجران به ترکتازی خود ادامه دادند و به مردم حمله کردند و دارایی‌های آنان را جلوی چشم ارتش نابود کردند ـ تا به قول یك مهاجر متعصب یهودی ساکن غیریات اربع، «اعراب بفهمند که حاکم واقعی حبرون چه کسی است». خاخامی که ساکن یکی از مهاجرنشینهای نزدیك حبرون است با اشاره به شورشهای مهاجران متعصب در شبهای جمعه، گفت: «زنان زیبای ما، شمع و مردمان ما محله را روشن می‌کنند». افسران یك واحد چترباز ارتش اسراییل که در این ناحیه خدمت می‌کند، در دادخواستی به وزارت دفاع اسراییل، مهاجران را به خشونت، تحقیر و توهین، تحریك و خرابکاری متهم کرده‌اند. یکی از این افسران گفته است: «اعراب، اکنون، آرام‌اند؛ تنها، مهاجران فعال هستند و بیشتر وقت ما صرف آنان می‌شود»، هرچند که یهودیان عملاً، مصونیت دارند. برای آرام کردن وضع، مقررات منع رفت و آمد از غروب تا بامداد روز بعد، برای ساکنان عرب حبرون اجرا می‌شود و این هم درد دیگری است که این مردم باید در کنار بیکاری و نومیدی، آن را تحمل کنند. مهاجران هرگاه دلشان بخواهد دست به اغتشاش می‌زنند.

رهبران سیاسی و وسایل ارتباط همگانی ایالات متحده، مدام به فلسطینیان هشدار می‌دهند که آرام باشند. این قضیه با فرضهای بنیادی توافق اسلو و زمینه‌های آن همخوانی دارد: خواستها و امنیت یك متحد پرقدرت دارای اهمیت است، اما خواستها و امنیت قربانیان چنین نیست.

ارتش اسراییل، همچنین، «بازداشت فلسطینیان را به اتهام تحریك علیه عرفات و توافق اسلو، آغاز کرده است». به گزارش جراید عبری، نخستین مورد از این موارد، یك حقوقدان اهل رام‌الله بود که به دلیل داشتن «اعلامیه‌های تحریك‌آمیز» در دادگاه نظامی محاکمه شد. مظنون بودن به مخالفت با «روند صلح» یکی از مواردی است که به واحدهای مخفی، «اجازهٔ کشتن» می‌دهد. این موضوع در خبرها

گزارش شده بی‌آنکه توضیحی داشته باشد. آزادی زندانیان هم مشروط به موضع سیاسی آنان است. ژنرال عمنون شاحاك رئیس مذاکره‌کنندگان اسراییل به صراحت اعلام کرده است: «زندانیان حماس آزاد نخواهند شد، چون با صلح مخالف هستند». (۱۱۷)

همان‌گونه که گفتم، کردارهای «بی‌رحمانه» و «بدخواهانه»ی نیروهای امنیتی از نخستین روزهای اشغال سابقه دارد و خشونت مهاجران و برخورداری آنان از مصونیت به هیچ روی چیز تازه‌ای نیست. با افزایش این خشونت، پس از توافق اسلو، اسراییلی‌ها، گاه به یاد تاریخ گذشته می‌افتند. یوسی توربشتاین، خبرنگار هاآرتص در ماه نوامبر، از حبرون گزارشی داده و در آن شرح رویدادهایی را آورده که پس از غصب بخشی از قسمت قدیمی شهر به دست مهاجران متعصب یهودی در اواسط دهۀ ۷۰، آمده است. او در این گزارش می‌نویسد که ترس فلسطینیان از مهاجران، «واقعی است و دلیل دارد و در چند هفتۀ اخیر پدید نیامده است». بیست‌وپنج هزار فلسطینی در بخش قدیمی شهر می‌زیسته‌اند، اما، «در نتیجۀ فشارهای دائمی، تحریکات هر روزه و اعمال هراس از سوی «مهاجران خارجی»، بسیاری از این فلسطینیان، این بخش را ترك کرده‌اند و خانه‌های خود را به مهاجران واگذارده‌اند.» وحشیگریهای مهاجران شامل ویران کردن ساختمانها و داراییها، «تیراندازی بدون هدف معین» و «حمله به زنان و کودکان و نمازگزاران مسلمان در غار مقبره می‌شود.» این غار همانجایی است که کشتار فوریه، ۳ ماه پس از [این گزارش]، در آن صورت گرفت. خشم فلسطینیان از این اوضاع پوگروم[1] وار، با دیدن واکنش ارتش نسبت به آن، شدیدتر شد، زیرا ارتش «گیجانه در گوشه‌ای ایستاد و نگاه کرد». توربشتاین گزارش می‌دهد که هرگاه مهاجران دست به سوزاندن ساختمانها، شلیك به فلسطینیان و ایجاد هراس از راههای گوناگون زنند، ارتش اسراییل خود را به ندیدن می‌زند. او می‌نویسد، هنگامی که مهاجران، فلسطینیان را، درست در جلوی یکی از پایگاههای

---

۱. pogrom، واژه‌ای است روسی که به کشتار یهودیان در امپراتوری روسیه و به ویژه اوکراین، در زمان تزارها، اشاره می‌کند ـ م.

ارتش، سنگ‌باران کردند و دختر دانش‌آموزی را به شدت مجروح ساختند، ارتش هیچ واکنشی از خود نشان نداد. دختر مجروح، دختر یکی از اعضای دانشگاه بیرزیت بود. در عوض، هر کاری که فلسطینیان بکنند، واکنش بی‌رحمانهٔ ارتش را به دنبال دارد. بنا به گزارش توربشتاین، در مدت دو ماه پس از امضای توافق اسلو، ۱۸ فلسطینی به دست سربازان و مهاجران کشته شده‌اند و مهاجران هرجا را که خواسته‌اند، غارت کرده‌اند.

عمنون دنکر در اوایل ژانویه، نوشت: «حقیقت ساده، این است که عربی که بخواهد یك یهودی را بکشد، جان خود را بر سر این کار خواهد نهاد ـ و این عادلانه است. اما یهودی‌ای که عربی را بکشد از خشم سربازان، در صورتی که بخواهند دستورها را اجرا کنند، در امان است. سربازان مانع او نخواهند شد و او را از کشتن یك عرب باز نخواهند داشت. سربازان برای چنین کسی، نه تیر هوایی شلیك می‌کنند و نه پاهایش را هدف قرار می‌دهند و در هیچ صورتی، او را پیش از آنکه مرتکب جنایت ناجوانمردانه‌اش شود، نخواهند کشت.» دستورهایی که به ارتش داده شده در نخستین روزهای ژانویه از سوی سرهنگ دومی که فرماندهی یکی از واحدهای نظامی مستقر در آن منطقه را به عهده دارد، به صراحت اعلام شده و همهٔ کسانی که با اوضاع سرزمینهای اشغالی آشنایی دارند، از این دستورها آگاه‌اند. این سرهنگ دوم در پاسخ این پرسش که اگر یهودی‌ای را ببیند که تفنگی را به سوی یك عرب نشانه رفته و آشکارا قصد ارتکاب قتل دارد، مجاز به چه کاری است؟ پاسخ داد که من اجازه دارم «خود را به آن عرب برسانم و میان او و تفنگ حایل شوم، اما اجازه ندارم، در هیچ شرایطی، به سوی یك یهودی آتش بگشایم». دنکر می‌افزاید که این دستورها «همهٔ مهاجران متعصب را به شلیك کردن به روی اعراب دعوت می‌کند و تضمین می‌کند که در جریان این کار، یك مو از سرشان کم نخواهد شد». پیتر فورد، پس از کشتار فوریه گزارش داد که بینندگان تلویزیون، در ژانویه «از دیدن فیلمی که نشان می‌داد سربازان اسراییلی، به هنگام تیراندازی مهاجران به روی فلسطینیان در حبرون، با شتاب می‌گریزند... حیرت کردند».(۱۱۸)

جوئل گرین برگ گزارش داد که پس از این کشتار، از آشکار شدن «موازین

یك بام و دو هوا»یی که در مدت ۲۷ سال اشغال حاکم بوده و افشا شدن «مقررات شلیك افراد ارتش به آدمها» که «شلیك به سوی اسراییلی‌هایی را که در اغتشاشهای خشونتبار دست دارند، ممنوع می‌دارد»، بهت و حیرت همه جا را فراگرفت. گرین‌برگ به یکی از اسناد دسامبر سال ۱۹۹۳ ارتش اشاره می کند که می گوید: «باید تأکید کرد که یك سرباز نباید سلاح خود را علیه یك اسراییلی به کار برد». اما، بهت و حیرت در این مورد، مناسبتی ندارد؛ زیرا این واقعیت‌ها را از دیرزمانی پیش، همه با دیدن رویه‌های هر روزه و شنیدن اظهارات صریح، می‌دانسته‌اند. این قضیه، هم، شگفت‌آور نیست که ژنرال بَرَك، پس از کشتار فوریه، «تأکید کرد که هنوز بالاترین اولویت ارتش در سرزمینهای اشغالی، جنگ با هراس‌افکنی فلسطینیان و پس از آن، حفظ امنیت جاده‌ها برای مسافران، است» (دیوید هورو ویتس).(۱۱۹)

ژنرال بَرَك این سخنان را هنگامی به زبان می‌آورد که ارتش اسراییل چهار فلسطینی را پس از یك درگیری مسلحانه، در حبرون کشته بود. در این نبرد، ارتش اسراییل برای انهدام ساختمانی که این چهارتن در آن بودند، سلاحهای سنگین به کار گرفته بود. **نیویورك تایمز** به نقل از ژنرال دانی یاتوم، نوشت که [این چهار تن] «افراد مظنون مسلح گروه حماس» بوده‌اند و «یکی از کسانی که تصور می‌شد در این خانه باشد، در کشتن» دو اسراییلی ساکن غیریات اربع «دست داشت». ارتش اسراییل گزارش داد که این افراد به دلیل «همدستی» در این قتل «تحت پیگرد» بوده‌اند. ژنرال بَرَك، رئیس ستاد ارتش گفت که این افراد «مأموریت انتقام‌جویی داشتند» و «جزو مهم‌ترین افراد حماس در حبرون بودند». یك زن باردار فلسطینی، بنا به گفتهٔ گواهان عینی و «منابع بیمارستانی فلسطینی»، در این درگیری، با شلیك سربازان اسراییلی، کشته شد. ارتش برای انجام این عملیات، یك بیمارستان کودکان را اشغال کرد و از آنجا آتش گشود و در نتیجه یکی از موارد نادر اعتراض علنی صلیب سرخ جهانی را به دلیل «تجاوز به یکی از مقدس‌ترین اصول قوانین انسان‌دوستانهٔ بین‌المللی» برانگیخت. پس از آن، سراسر حبرون را «منطقهٔ بستهٔ نظامی» اعلام کردند و این اقدام ضربهٔ دیگری بود به اعراب حبرون که از منع رفت و آمدی که پس از کشتار فوریه برقرار شده بود، در عذاب بودند. پیش از آن، هم، موارد دیگر منع

رفت و آمد به مدتهای دراز، زندگی را برای ۸۰ هزار ساکن این شهر، تحمل ناپذیر ساخته بود. برای نخستین بار، صلیب سرخ خود را ناچار از آن دید که کمکهای غذایی به ۳ هزار تن از ساکنان حبرون برساند، اما ارتش به بهانهٔ اینکه «ممکن است این اقدام به اغتشاش بینجامد»، از رسیدن این کمکها جلوگیری کرد. رابین، نخست‌وزیر اسراییل، گفت که از درد و رنج فلسطینیان حبرون، احساس «ناراحتی» می کند.(۱۲۰)

چند روز پس از آنکه ۸ یهودی اسراییلی به دست اعراب کشته شدند، سراسر سرزمینهای اشغالی برای مدت نامحدود، «بسته» شدند و اسراییل ۱۸ هزار «کارگر میهمان» از رومانی، بلغارستان، تایلند و ترکیه وارد کرد و شمار «کارگران میهمان» را به ۳۵ هزار تن رساند. اکنون، فلسطینیان، راه به هیچ جا ندارند؛ کسانی که در اسراییل کار می کردند، اکنون بیکار شده‌اند و پزشکان و پرستاران فلسطینی، دیگر نمی‌توانند به بیمارستانهای عربی در شرق بیت‌المقدس بروند. اما، به نظر وزیران حکومت اسراییل، «تأثیر زیانبار [بستن سرزمینهای اشغالی] بر فلسطینیان در مقایسه با هدف اصلی آنان، یعنی دادن اطمینان خاطرِ به اسراییلی‌ها که پس از وقوع حمله‌هایی به آنان، از میان رفته بود، اهمیتی ندارد.»(۱۲۱) «بسته بودن» سرزمینهای اشغالی، مانند همیشه شامل حال یهودیان نمی‌شود و واکنش [اسراییل] نسبت به بی‌رحمی و خشونت، همان صورت همیشگی را دارد؛ یعنی هرگاه عرب، یهودی را بکشد، تمامی مردم عرب در معرض کیفر جمعی قرار می گیرند و هرگاه یهودی، عرب را بکشد، باز هم تمامی مردم عرب در معرض کیفر جمعی قرار می گیرند. این رفتار مرسوم، به دلایل شناخته شدهٔ نژادپرستانه، برای کسانی که تاوان گناه یکی را به گردن دیگری می‌اندازند، پذیرفتنی است.

بیت سلم، گروه حقوق بشر اسراییل در گزارش خود به کمیسیون شمگر که در بارهٔ کشتار فوریه تحقیق می کرد، حکومت اسراییل را به «بی‌اعتنایی مطلق نسبت به جان فلسطینیان» متهم کرد. گیلا سویرسکی[1]، رئیس این گروه اعلام کرد که

1. Gila Svirsky

«عمل گلدشتاین در خلاء صورت نگرفت، بلکه نتیجهٔ تحریك به آزار فلسطینیان» بود که در سایهٔ «ناتوانی مزمن» حکومت «در رویارویی با خشونتی که از سوی مهاجران دامن زده می‌شود» و حتی قتل را هم دربر می گیرد، با مصونیت کامل به‌اجرا درمی‌آید. گزارش بیت سلم رویهٔ دیرپای نیروهای امنیتی و دادگاهها را بررسی می کند. نیروهای امنیتی شکایتهای اعراب را پیگیری و حتی قبول نمی کنند؛ و دادگاهها «هرگاه مسأله، مسألهٔ مجازات غیرنظامیان اسراییلی متهم به جنایت علیه فلسطینیان، باشد، به شدت، سهل‌انگاری می کنند». یکی دیگر از گزارشهای بیت سلم در سال ۱۹۹۲ می گوید که دادگاهها[ی اسراییل]، همچنان رفتار با فلسطینیان را با انجام روشهایی که «بی گمان، از مصادیق بدرفتاری است و با پذیرفته‌ترین تعریفهای شکنجه منطبق است»، نادیده می گیرند. این رفتارها در ۹۵ درصد موارد، به محکومیت [فلسطینیان] به استناد «اقرار» می‌انجامد. در همین زمان، صلیب سرخ جهانی، در بیانیه‌ای بسیار غیرعادی، از حکومت اسراییل خواست «که بی‌درنگ به بدرفتاریهایی که در جریان بازجویی نسبت به بازداشتی‌های سرزمینهای اشغالی اعمال می‌شود، پایان دهد». این بیانیه براساس مصاحبه‌های بسیار با قربانیان و پس از حصول یقین از اینکه «ابزارهای اعمال فشار بدنی و روانی‌ای به کار گرفته می‌شود، که ناقض [چهارمین] کنوانسیون [ژنو]» است و «محاکمهٔ منصفانه» هرگز در کار نیست، صادر شده است.(۱۲۲)

حبیم برام، روزنامه‌نگار اسراییلی، پس از افشای نخستین واقعیت‌ها از سوی کمیسیون شمگر، نوشت: «تنها نژادپرستان تندروی اسراییلی می‌توانند این واقعیت را انکار کنند که فلسطینیان در برابر مهاجران مسلح و خون‌آشام و شرکای وفادارشان، یعنی ارتش و پلیس مرزی اسراییل، مطلقاً بی‌دفاع‌اند.» مدارك و اسناد همیشه فراوان بوده، اما در ایالات متحده یا نادیده گرفته می‌شود، یا انکار می‌شود و این وضع هنوز دگرگون نشده است. جراید اسراییل می‌افزایند که یکی از دلایل این رفتار «شرکا»، این است که بسیاری از افسران و سربازانی که در سرزمینها[ی اشغالی] خدمت می کنند، خود، اهل مهاجرنشین‌های آنجا هستند. این مطلب را ییسراییل بلومنتال اهل غیریات اربع و فرمانده یك واحد نظامی، در یك برنامهٔ تلویزیونی اعلام کرد و

باروخ گلدشتان، مرتکب کشتار ۲۵ فوریه را «سربازی که در نبرد از پای درآمد» خواند ـ و این توصیف، در واقع ستایشی است که خیلی‌ها، به ویژه متعصبان مذهبی و آمریکایی‌ها از او می‌کنند.(۱۲۳)

کارهای ساختمانی در سرزمینهای اشغالی در سطح بی‌سابقه‌ای که رابین تعیین کرده، ادامه یافته است. نشریهٔ **اخبار مهاجرنشین‌های اسراییل**، چاپ واشینگتن نوشت که «در دوران تصدی رابین، بیش از هر دوران دیگری، پس از ۱۹۶۷، مسکن، در سرزمینهای اشغالی، ساخته شده است» و در دوره تازهٔ حکومت رابین، کارهای ساختمانی در سرزمینهای اشغالی بر کارهای ساختمانی در داخل اسراییل فزونی گرفته و ایجاد مسکن دولتی، در کل، کاهش یافته است. **جروزالم پست** گزارش داد که در اکتبر ۱۹۹۳، بنیامین بن الیعاذر، وزیر مسکن، در اسراییل و واشینگتن اعلام کرد که کارهای ساختمانی «با وجود درخواست ایالات متحده و فلسطینیان مبنی بر توقف آن» در بخش شرقی بیت‌المقدس ادامه خواهد یافت. مفهوم «بیت‌المقدس (اورشلیم)» در اینجا هم، مفهومی نامعین است. در یك طرح تازهٔ دولتی که یك ماه پس از آن اعلام شد پیش‌بینی شده که کارهای عمرانی و ساختمانی، «از حدود شرقی بیت‌المقدس تا نزدیکیهای اریحا گسترش یابد». هدف این طرح این است که هفتادهزار یهودی را در این ناحیهٔ تازه، یا گوش آدومیم اسکان دهد و در نتیجه، سایر مناطق فلسطینی ساحل غربی را دو نیمه کند و نظارت اسراییل را بر «اورشلیم بزرگ» گسترش دهد. **معاریو** در گزارش خود، شمار واحدهای مسکونی را ۱۵ هزار، به جای سیزده هزار، ذکر کرده است. اکنون، آهنگ گسترش ساختمان، خیلی تندتر از طرحهای راستگرایانه و افراطی آریل شارون است که طرحهای ساختمانی او سبب بروز اصطکاکهایی با واشینگتن شده بود. طرحهای ساختمانی، از هر سو، از حدود بیت‌المقدس فراتر می‌روند. مساحت زیربنای «یك شهرك مسکونی در هفت کیلومتری شمال بیت‌المقدس» به نام گیوات زِعِو بیش از دو برابر افزایش خواهد یافت. بنابراین طرحهای تازه، در طرف شرق، جمعیت معله آدومیم که در سالهای اخیر، دوبرابر شده، باز هم بیش از دو برابر، افزایش خواهد یافت. مردخای گور، معاون وزیر دفاع گفته است: «همه قبول دارند که معله آدومیم، بخشی از

اورشلیم» است.

سخنان بن‌الیعاذر در واشینگتن در بارهٔ «گسترش کارهای ساختمانی در اورشلیم»، که بنا به گزارش جراید عبری، «موضوع بسیار حساسی است» که پنهان داشته شده ـ توجه چندانی را در ایالات متحده، برنینگیخت؛ گزارشهای بعدی هم به همچنین. همهٔ این قضایا با متن توافق اسلو، هماهنگی دارد و تنها، نیات حاکمان واقعی را بازتاب می‌دهد.(۱۲۴)

جراید اسراییل، جزئیات بیشتری به دست دادند. میشال سلا از ساخت گیوات زعو و بزرگراه منتهی به آن خبر داد و نوشت که هیچ پیشنهادی مبنی بر اختصاص دادن بخشی از این ساختمانها «به فلسطینیانی که از کمبود مسکن در عذابند» مطرح نشده است. سلا افزود: «هدف اسراییل، در این مرحله، آن است که نه‌تنها شهر بیت‌المقدس، بلکه همهٔ چیزهایی را که وزارت مسکن قصد دارد در «اورشلیم بزرگ» ایجاد کند، از دستور مذاکرات حذف کند». سلا تذکر می‌دهد که این ناحیهٔ شهری رو به گسترش دو نیمهٔ شمالی و جنوبی ساحل غربی (یعنی سمریه و یهودیه) را از هم جدا می‌سازد و دورنمای هرگونه خودمختاری واقعی را از میان می‌برد و شهرها و روستاهای عرب‌نشین، «جزایر پراکنده‌ای در میان دریا، خواهند نمود». اسراییل «بر ترتیباتی پای می‌فشارد» که راه میان بیت لحم و رام‌الله را بسیار دور و پر پیچ و خم خواهد کرد ـ البته برای اعراب که از راه مستقیمی که از شرق بیت‌المقدس می گذرد، محروم می‌شوند. «کارهای ساختمانی و عمرانی اسراییل را که تنها برای سکونت یهودیان در آنجایی صورت می گیرد که از هم‌اکنون «اورشلیم بزرگ» خوانده می‌شود، می‌توان ادامهٔ طرحهای مشهور آریل شارون دانست که قصد داشت مناطق سکونت فلسطینیان را به نواحی محاط شده در نواحی یهودی‌نشین تقسیم کند. شارون این نواحی محاط شده را «بسته‌های خودمختاری» می‌خواند. در صورتی که طرحهای شارون، ضمن گسترش شهر بیت‌المقدس به اجرا گذارده شود، رسیدن به راه‌حل منصفانه‌ای که برای هر دو ملت پذیرفتنی باشد، ممکن نخواهد بود»، یعنی همان چیزی که پس از امضای توافقها، اکنون، در حال تحقق است.

چند هفته پس از آن، حکومت [اسراییل] الحاق سرزمینهای میان گیوات زعو

و مرز بیت‌المقدس را اعلام کرد. یکی از مقامهای حکومتی «گفت که این طرح، بازتاب سیاست اعلام شدهٔ افزایش نظارت کشور بر «اورشلیم بزرگ» است، به ویژه در جهت گیوات زعو و معله آدومیم.» طرحهای ساختمانی دیگری هم در شرق و غرب گیوات زعو اعلام شد.(۱۲۵)

استراتژی نواحی محاط شدهٔ رابین ـ پرز در اساس با طرحهای شارون، یکی و یکسان است؛ اما از جهت سبك و شیوه برای ایالات متحده، که به هرحال تصمیم نهایی را می‌گیرد، پذیرفتنی‌تر است.

دو پژوهشگر سیاستهای اسکان یهودیان در اسراییل، در نشریهٔ اسراییلی **چلنج**، مساحت منطقهٔ «نفوذ اورشلیم بزرگ» را که از رام‌الله تا حبرون و کنارهٔ معله آدومیم در نزدیکی اریحا گسترش می‌یابد، برابر با ۳۰ درصد مساحت ساحل غربی برآورد کرده‌اند. «هدف جنبش کنونی ایجاد مهاجرنشین‌ها[ی یهودی] تکمیل حلقه‌های مهاجرنشین‌های یهودی پیوسته به هم در منطقهٔ نفوذ «اورشلیم بزرگ» است، به گونه‌ای که جماعتهای فلسطینی را بیشتر در محاصره قرار دهند، راه رشد و گسترش را برآنها ببندند و احتمال تبدیل بیت‌المقدس شرقی را به پایتخت فلسطین از میان ببرند. مهاجرنشین‌ها[ی یهودی]، همچنین، قرار است با نظارت بر سرزمینی که تا نزدیکی اریحا می‌رسد، ساحل غربی را به دو ناحیهٔ جغرافیایی جدا از هم، یکی در شمال رام‌الله و دیگر، منطقه‌ای که حبرون و جنوب را دربر می‌گیرد، تقسیم کنند.» در عین حال، «شبکهٔ گسترده‌ای از جاده‌ها در دست ساختمان بوده که ستون فقرات طرح مهاجرنشین‌ها را تشکیل می‌دهد.» همچنین طرحهایی برای ایجاد یك شهرك فلسطینی در شمال شرقی اورشلیم تهیه شده که «القدس»، یعنی به اسم عربی اورشلیم، نامیده خواهد شد. اوزی وکسلر رئیس هیأت گسترش «اورشلیم» گفته است: «ما باید پایتختی برای فلسطینیان پیدا کنیم؛ باید زمین مناسبی برای ایجاد القدس پیدا کنیم».

اوایل اکتبر، **حاداشوت** از دیدار آریه میزراکی، مدیر ادارهٔ اسکان از درهٔ اردن خبر داد. میزراکی در آنجا آغاز کارهای ساختمانی را برای صدها مهاجر، به دستور فوری نخست‌وزیر، به منظور حصول اطمینان از نظارت اسراییل بر آن ناحیه، اعلام

داشت. «هزینه‌های بسیار ناچیز» و دادن کمکهای مالی سخاوتمندانه برای بنای ساختمان و هزینهٔ تحصیل (به میزان ده برابر این کمکها در داخل اسراییل) جزو تدابیر تشویقی این طرح است.

بررسی جامع حاداشوت، دو ماه پس از امضای توافقنامهٔ اسلو، نشان داد که حکومت حزب کارگر و حزب مسالمت‌جوی مِرِتص، هزینه‌های خود را برای اسکان [مهاجران]، تنها اندکی کاهش داده‌اند و ابزارهای بسیاری برای جلب یهودیان به سرزمینهای اشغالی به کار گرفته‌اند. مهاجران ساکن این سرزمینها که ۲/۴ درصد از جمعیت اسراییل را تشکیل می‌دهند، ۱۲ درصد بودجهٔ داخلی را دریافت می‌دارند. این تحلیل، همچنین، نشان می‌دهد که خشم و غضب حاصل از کاهش اعتبارهای ایالات متحده، به عنوان کیفر سیاست اسکان [یهودیان] حکومت اسراییل، مثل همیشه، نیرنگ و تظاهری بیش نبوده است. حکومت کلینتون، برخلاف اسلاف خود، محاسبهٔ [هزینه‌ها] را به اسراییل واگذاشت و حکومت اسراییل برآوردی به میزان ۴۳۰ میلیون دلار ارائه کرد که بیت‌المقدس را دربر نمی‌گرفت. کلینتون ۷ میلیون دلار به این رقم افزود تا اسراییلی‌ها را «ذوق‌زده» کند و توجه خود را به گسترش مهاجرنشین‌های اسراییل در داخل و اطراف بیت‌المقدس شرقی، نشان دهد. خزانه‌داری اسراییل هزینه‌های واقعی را در بیرون از مرزهای اسراییل، ۷۰۰ میلیون دلار برآورد می کند. این بررسی «هیچ دگرگونی‌ای در هزینه‌هایی که صرف مهاجرنشین‌ها می‌شود»، پس از توافقهای اسلو، نشان نمی‌دهد و افزون بر این، خبر از طرحهای تازه‌ای برای سال ۱۹۹۴ می‌دهد که در سراسر ساحل غربی و غزه (قوش کتیف) اجرا خواهند شد. این بررسی به گونه‌ای طعنه‌آمیز، طرح رابین را برای مهاجرنشین‌های آن سوی مرزها، به کار می‌بندد: «رابین، همچنان، نخواهد گذاشت که این مهاجرنشین‌ها بی‌آب بمانند - پس آمریکایی‌ها چی؟ با آنها به تفاهم خواهیم رسید.»(۱۲۶)

پیشینهٔ تاریخی نشان می‌دهد که این فرض، فرض بی‌پایه‌ای نیست.

وزارت اسکان به کوشش‌های خود برای تحریك مهاجرت به سرزمینهای اشغالی ادامه داده است. این وزارتخانه، افزون بر سوبسیدهای گوناگون و دیگر تدابیر تشویقی، دست به کارهایی چون کرایه کردن اتوبوس زده تا مهاجران اتیوپیایی که نزدیك

نتانیه در اسراییل زندگی می کنند به مهاجرنشین‌های ساحل غربی ببرد و آن مهاجرنشین را به آنان نشان دهد تا بتواند آپارتمانهای آنجا را به ایشان اجاره دهد. در ماه ژانویه، جراید و رادیوی اسراییل خبر از طرحهای پنهانی حکومت دادند که بنابرآنها، کار ادغام «اورشلیم بزرگ» عملاً تا اریحا گسترش خواهد یافت، طرحهای گستردهٔ ساختمانی اجرا خواهد شد، نواحی توریستی در طول کرانهٔ شمالی بحرالمیت ایجاد خواهد شد، حدود ۷۰۰ میلیون دلار برای ساخت جاده‌های تازه که مهاجرنشین‌ها را به اسراییل و با یکدیگر ارتباط خواهد داد اما از روستاها و شهرهای فلسطینی نخواهد گذشت، سرمایه‌گذاری خواهد شد و گامهایی در جهت از میان بردن مرزهای رسمی (خط سبز) از راه ایجاد مهاجرنشین و جاده‌سازی برداشته خواهد شد. مصادرهٔ زمینهای فلسطینیان برای جاده‌سازی، که «یك پارچگی ارضی» میان مهاجرنشین‌های یهودی و هدفهای مربوط به آن را تأمین خواهد کرد، ادامه دارد. بن‌الیعاذر، وزیر مسکن، تأکید کرد که در منطقهٔ «اورشلیم بزرگ»، «کار ساختمانی هیچ محدودیتی ندارد» و تاجنوب بیت‌لحم، یعنی در آنجا که مهاجرنشین‌ها «بخش جدایی‌ناپذیری از کمربند دفاعی اورشلیم را تشکیل می‌دهند»، گسترش خواهد یافت. گور، معاون وزارت دفاع گفت که برنامه‌های تازهٔ عمرانی باید «یك پارچگی ارضی» کنونی را که «از [مهاجرنشین] ورِداریحا، مشرف بر اریحا و از میان معله آدومیم تا اورشلیم تداوم دارد» تثبیت کند. «ما این یك پارچگی را همچون واقعیتی جغرافیایی برای مذاکره‌کنندگان فلسطینی مطرح خواهیم کرد.» گور، پس از کشتار فوریه، به مهاجران [یهودی] اطمینان داد که حکومت قصد تخلیهٔ حومهٔ حبرون یا جاهای دیگر راندارد. او گفت که در اسلو و پس از آن، در قاهره «توافق شد که یهودیان در هر جا که هستند، همانجا بمانند و همین طور هم خواهد شد.» اصل بنیادی را رابین، نخست وزیر، توضیح داد: «تا زمانی که دولت [اسراییل] بخش اعظم خاك سرزمین اسراییل [ارض اسراییل، یعنی همان فلسطین] را که پایتخت آن اورشلیم است، زیر فرمان دارد، مهم این است که چه چیزی در درون مرزها هست، نه اینکه مرزها کجاست».(۱۲۷)

سرنوشت بلندیهای جولان باید ضمن مذاکره با سوریه تعیین شود، اما در اینجا هم، چنین می‌نماید که اسراییل قصد دارد حضور مؤثر خود را حفظ کند.

شورای مهاجرنشین‌های جولان در اواخر دسامبر اعلام کرد که آوراهام شوحات، وزیر دارایی نزدیك به ۴۰ درصد از طرحهای این شورا را برای افزایش جمعیت یهودی جولان به میزان ۵۰ درصد در چهارسال آینده، تصویب کرده است. این طرحها ۵۰ میلیون شکِل (حدود ۱۷ میلیون دلار) از بودجهٔ ۱۹۹۴ را هزینه خواهد کرد. ساخت ۱۷۰۰ واحد مسکونی تازه، درکنار مراکز صنعتی تازه به هزینهٔ حکومت، در این طرحها پیش‌بینی شده که سرمایه‌گذاری ۱۱۷ میلیون شکِلی ۱۹۹۳، از جمله ۵۰ میلیون شکِل کمکهای دولتی را در بر می‌گیرد. در ماه ژانویه، بن‌الیعاذر یك محلهٔ نوبنیاد در کاتزرین، یا «پایتخت»، با ۵۵۰ واحد مسکونی که ۲۰ درصد از آنها از آغاز ساکنانی داشت، به این منطقه هدیه کرد. درست پیش از اعلام توافق اسلو، جراید خبر از کارهای ساختمانی تازه دادند و از قول یهودا والمن، رئیس شورای جولان، حرکت تازهٔ ساختمان‌سازی را فراسوی آنچه که در مدت ۲۶ سال دیده شده بود، توصیف کردند. این برنامه پس از توافق، ادامه یافته و شاید، مانند ساحل غربی و باریکهٔ غزه، حتی شتاب هم گرفته باشد. عنوان گزارش اوت ۱۹۹۳ این بود: «سکوت کنید، ما سرگرم ساختمان هستیم». این عنوان اشاره به استراتژی دیرینهٔ حزب کارگر است، در حالی که دیگران «نمی‌بینند» یا دست‌کم، وانمود می‌کنند که نمی‌بینند، به‌ویژه مقامهای ایالات متحده که تأمین کمکهای کلان، (و اکنون اعتبار) را بر عهده گرفته‌اند، تا این برنامه‌ها بدون اشکال پیشرفت کند.(۱۲۸)

به رغم پیروزیهای «مهندسی تاریخ»، همواره این خطر وجود دارد که روایتهای مرسوم تأثیر خود را از دست بدهند و پیشینهٔ واقعی تاریخی، با همهٔ آنچه که دربارهٔ توافقهای اسلو در چنته دارد، از پرده برون افتد. آنگاه، پاك کردن این پیشینه به فرمان حکومت و با از میان بردن مدارك ناراحت‌کننده و نامطلوب، کار بخردانه‌ای خواهد بود. هم‌زمان با ذوق‌زدگی حاصل از این «توافق تاریخی»، گام مؤثری در این جهت برداشته شد. پُل لوییز خبرنگار نیویورك‌تایمز در ملل متحد، گزارش داد: «مصر، روسیه و ایالات متحده توافق کرده‌اند که با همکاری اسراییل، قطعنامه‌های مجمع عمومی ملل متحد را دربارهٔ خاورمیانه لغو، بازنگری یا اصلاح کنند. این کشورها قصد دارند برای بازنگری کلی در ۳۲ قطعنامه که اکثر آنها مورد انتقاد اسراییل است،

اقدام کنند». این قضیه، بی‌سابقه، اما به دو دلیل مفید است: نخست، برای به خاك سپردن جنازهٔ تاریخ و دوم، به دلیل اینکه نگرانیهایی که سبب تصویب این قطعنامه‌ها شده بود، دیگر به یاد کسی نیاید. هدف این اقدام، لغو قطعنامه‌های صادرشده دربارهٔ حقوق ملی فلسطینیان، تجاوزهای اشغال نظامی به حقوق بشر، مهاجرنشین‌های اسراییلی، خودداری اسراییل از ترك جنگ‌افزارهای هسته‌ای، الحاق عملی بلندیهای جولان به خاك اسراییل و غیره، است. گد یعقوبی نمایندهٔ اسراییل در سازمان ملل متحد در مصاحبه‌ای گفته است که وقت آن رسیده که «از شرّ قطعنامه‌های کهنه، نا به‌جا و غیرسازنده که با وضعیت تازهٔ خاورمیانه ناهماهنگ‌اند، خلاص شویم». در زبانِ نیویورك‌تایمز، تلاشهای پرارزشی که در جهت از میان بردن چیزهای ناراحت کننده گذشته، صورت می گیرد، بخشی است از «جنبشی که می خواهد مواضع ملل متحد را با وضعیت نوین هماهنگ و سازگار کند» ـ یعنی با «وضعیت نوین» به آن صورتی که ایالات متحده، اسراییل و نیویورك‌تایمز، تعبیرش می کنند. گفتن ندارد که مسائل طرح شده در این قطعنامه‌ها هنوز، دقیقاً به همان صورتی که در زمان «وضعیت کهنه» داشتند، پابرجا هستند. هیچ چیز مهمی در این میان، دگرگون نشده است. این هم گفتن ندارد که واقعیت از نظر عقیدتی ناپذیرفتنی است؛ درست مانند شرایطی که به‌تصویب قطعنامه‌هایی انجامید که ایالات متحده جلوی اجرای آنها را گرفت یا در شورای امنیت آنها را وتو کرد.(۱۲۹)

ابتکارهای حکومت کلینتون در نشست دسامبر ۱۹۹۳ ملل متحد، که پیش از این از آنها یاد کردم، گامی است به سوی اجرای این طرحها.

تامس فریدمن در تفسیر خود دربارهٔ مبادلهٔ نامه میان رابین و عرفات، با عنوان «خاورمیانهٔ دلاور نوین»،[۱] نوشت که نامهٔ عرفات «تنها، اعلام شناسایی نیست؛ بلکه

---

۱. فریدمن در انتخاب عنوان نوشتهٔ خود، به اثر آلدوس هکسلی نویسندهٔ انگلیسی، به نام «دنیای دلاورِ نوین» نظر داشته است. بازیهایی از این دست که گذشته از بی‌مزگی و بی‌معنایی، از نام آثار با ارزش و سترگ گذشتگان و بدون فهم محتوای این آثار سوء استفاده می کند، در جراید «تجاری» و تبلیغاتی رواج کامل دارد. ظاهراً، تأکید نویسنده بر این عنوان، اشاره‌ای است به همین قضیه ـ م.

نامه‌ای است حاکی از تسلیم، پرچم سفیدی است که با ماشین تحریر نوشته شده و رئیس ساف، در آن، همهٔ مواضع سیاسی این سازمان را از زمان بنیانگذاری آن در ۱۹۶۴، محکوم می‌کند». عرفات در پاسخ به این نامه، چیزی به دست نیاورد جز چندواژه‌ای که هیچ‌گونه تعهد یا التزامی دربر ندارد. بخشی ازروایت فریدمن ساختگی است، اما بخش دیگری از آن با واقعیت انطباق دارد: همان‌گونه که دیدیم؛ در دنیای واقعی، گرایش ساف به شناسایی حقوق اسراییل در چارچوب حل اختلاف میان دو طرف و دعوت اسراییل به مذاکره و درنهایت شناسایی دوجانبه، به سالها پیش بازمی‌گردد؛ اما این واقعیت وارد روایت رسمی تاریخی به صورتی که نیویورك‌تایمز و دیگر نهادهای عقیدتی نقل می‌کنند، نمی‌شود. اما در آنجا که فریدمن از «تسلیم» سخن می‌گوید، سخن او واقع‌گرایانه است و می‌توان درك کرد که چرا این امر برای او این همه مایهٔ شادمانی است. اسراییل برای فریدمن «به عشقی کُهَن می‌ماند... ما عاشقیم و راه دیگری نداریم».(۱۳۰)

اما، واکنش همه، چنین نبود. دانی روبینشتاین گفت که در این توافق «حتی اشاره‌ای به حل مسائل بنیادی که میان اسراییل و فلسطینیان وجود دارد، به چشم نمی‌خورد» نه در کوتاه مدت و نه در دراز مدت. جولیان اوزان و آندروگوئرز خبرنگاران تایمزمالی در خاومیانه پذیرش این توافقها را از سوی عرفات، «آخرین تیر ترکش رهبری ناتوان برای حفظ بخشی از فلسطین، پیش از آنکه تمامی آن از دست برود» توصیف می‌کنند ـ و شاید هم، برای حفظ ته‌مانده‌ای از حیثیت و نفوذ شخصی عرفات در سرزمینی که همچون اِقطاع به او بخشیده خواهد شد و او خواهد توانست از خاك آن سرزمین میان هواداران وفادار خود بذل و بخشش کند و هر دو طرف امیدوارند که این، رشوه‌ای باشد که مردم را به انصراف از حقوق و امید خود بکشاند. اوزان و گوئرز ادامه می‌دهند: «این معامله، برای اسراییل به رؤیایی خوش می‌ماند؛ زیرا مهاجرنشین‌های یهودی را در سرزمینهای اشغالی دست نخورده باقی می‌گذارد، نظارت کامل اسراییل را بر امنیت و مرزهای خود تأمین می‌کند، کاری به کارِ قضیهٔ بحرانی بیت‌المقدس ندارد (که اسراییل مدعی است، «پایتخت جاودانی و تقسیم‌ناپذیر» آن است)، و ایجاد دولت فلسطینی را نیز مقرر نمی‌دارد». «میوه‌های

این معامله، برای فلسطینیان، آمیزه‌ای از تلخی و شیرینی است... خطر، همان گونه که آنان به تجربهٔ دشوار خود دریافته‌اند، این بود که اگر ـ مانند مسلمانان بوسنی ـ بر آنچه که می‌خواهند پافشاری کنند، هیچ چیز به دست نیاورند.»(۱۳۱)

تشبیه فلسطین به بوسنی، با وجود تفاوتهایی که میان این دو وجود دارد، دور از واقعیت نیست ـ در بوسنی هم ممکن است توافقی حاصل شود که فتح را به‌رسمیت بشناسد. در آن صورت، جراید بلگراد مانند جراید ایالات متحده در سپتامبر ۱۹۹۳ خواهند بود. به طور کلی، کسانی که توپ و تفنگ دارند، دوست دارند پیروز شوند، از پیروزی خود سرمست شوند و خود را به دلیل پایداری، شرف و پاکدامنیِ خود بستایند.

پاره‌ای از مدافعان افراطی اسراییل در آمریکا، باز هم ناراضی‌اند و هشدار می‌دهند که ممکن است فلسطینیان از سرزمینهایی که به دست آورده‌اند «همچون سکوی پرشی برای تهاجم نهایی» در «مرحلهٔ دوم» طرح شریرانهٔ خود، استفاده کنند (نورمن پادهورتز و ا.م. روزنتال). یکی از استادان هاروارد، ضمن نالیدن از «اشتباه وحشتناك» اسراییل، گفت: «این نخستین باری است که یکی از حکومتهای اسراییل کاری کرده که من، به عنوان یك یهودی آمریکایی، حاضر نیستم مسؤولیت اخلاقی آن را به عهده بگیرم» (روث ویسه)[1]. وقتی به «کارها»یی که اسراییل در این سالها کرده و این خانم در ارتباط با آنها، این مشکل اخلاقی را نداشته، فکر می‌کنیم، به برجستگی و اهمیت این تعبیر بیشتر پی می‌بریم. اما، آنان که خردمندتر و فهمیده‌تر هستند، دریافتند که اسراییل چه چیزی به دست آورده است. ویلیام سافایر، مقاله‌نویس نیویورك‌تایمز، ضمن پذیرشِ اینکه رهبران اسراییل به آنچه می‌خواسته‌اند، رسیدند، می‌گوید که ساف وادار به آن شد که «خردمندتر شود». سافایر که خود را «هوادار تندروی اسراییل» توصیف کرده، با خوشحالی می‌گوید: «سرانجام چنین می‌نماید که موضعِ سختِ اسراییل، پس از ۱۵ سال، عرفات را نرم کرده... و او حاضر شده که رویکردِ [۱۹۷۸] مناخیم بگین را به اضافهٔ غزه ـ اریحا

1. Rath Wisse

بپذیرد»، لجاجت و سختگیری ایالات متحده به جای خود.(۱۳۲)

توافق اسلو، هیچ امیدی را نزد فلسطینیانی که در اردوگاهها و جاهای دیگری، خارج از سرزمینهای اشغالی به سر می‌برند، برنینگخته است و آنان این سرخوردگی قابل درك خود را با صدای بلند اعلام کرده‌اند. اردن، سوریه و لبنان، نیز «ساف را به دلیل امتیازهایی که به اسراییل داده که می‌تواند حقوق ملی فلسطینیان را به خطر اندازد و استراتژی مشترك اعراب را در مذاکره، بی‌اثر سازد، سرزنش کرده‌اند». این امتیازها «به اسراییل امکان داده که شرایط خود را» در مذاکرات آینده، «به طور جداگانه، به هر یك از کشورهای عرب تحمیل کند».(۱۳۳)

اسراییل در صورتی که در برابر این «پرچم سفید» هوشمندانه واکنش نشان دهد، به محدودیتهایی که جلوی هرگونه پیشرفتی را درسرزمینهای اشغالی گرفته، پایان خواهد داد. و این کار به معنای آن خواهد بود که اسراییل آموزهٔ رسمی خود را که همان شیوهٔ آمریکایی و گسترش‌طلبی (امپریالیسم) غربی است، کنار گذارد. این آموزه می‌گوید: «اجازهٔ گسترش کشاورزی و صنعت را [در فلسطین] نخواهیم داد. زیرا [در آن صورت] ممکن است به رقابت با اسراییل برخیزد.» (۱۳۴) امروز، «موضع خردمندانهٔ» اسراییل، چیزی جز این نخواهد بود که با تشویق ورود سرمایه‌های خارجی، بخش خدمات را در کنار صنعت اسراییل ایجاد و تثبیت کند. برای اسراییل سودآور خواهد بود، اگر کارگاههای مونتاژ را چندکیلومتری آن سوتر، یعنی به آنجایی که نگرانی از حقوق کارگران، آلودگی محیط زیست و حضور اعراب ناخواسته در میان مناطق مسکونی یهودیان، معنایی ندارد، انتقال دهد. کارگاههای موجود در نوار غزه و کانتونهای پراکنده‌ای که به ادارهٔ فلسطینیان در ساحل غربی واگذار شده، می‌تواند با استفاده از کارگران ارزان و بهره‌کشی بی‌دردسر از آنان، سود سرمایه‌گذاران خارجی را تأمین، و مهارِ جمعیت را تسهیل کند. ایالات متحده، هم اکنون، فشار شایان توجهی به اسراییل وارد می‌آورد که اقتصاد خود را لیبرالی کند. اقتصاد اسراییل، در واقع، بنایی مصنوعی است که به هدیه‌ها و کمکهای آمریکا، وابستگی کامل دارد. نتیجهٔ احتمالی لیبرالی شدن اقتصاد اسراییل جذب بیشتر اسراییل در اقتصاد بین‌المللی خواهد بود که زیر استیلای شرکتهای چندملیتی قرار

دارد و مرکز این شرکتها، در این موردِ ویژه، به دلایل تاریخی، فرهنگی و اجتماعی، بیشتر از موارد دیگر، در ایالات متحده خواهد بود. همین امر، بر فشارهایی که هدف آنها ادغام سرزمینهای اشغالی [هم، در نظام اقتصاد بین‌المللی] است، خواهد افزود. حوزهٔ کاراییب و مرز مکزیك [با ایالات متحده] می‌توانند، همچون الگو، برای اجرای این طرح مورد استفاده قرار گیرند. یکی دیگر از نتایج محتمل، ازمیان رفتن ویژگیهای سوسیال دموکراتیك اسراییل، مانند آنچه که به‌دست ایالات متحده در کوستاریکا (ص ۲۴۵ و ۲۴۶) صورت گرفته، خواهد بود.

مدتی است که صاحبان صنایع اسراییل به همین مسائل می‌اندیشند. آشر داوبدی در نشریهٔ حزب کارگر به نام داور، درفوریهٔ ۱۹۹۳ نوشت: «یك نسل از صاحبان صنایع اسراییل کوشید هرگونه احتمال پیشرفت صنعتی سرمایه‌دارانه را در سرزمینها[ی اشغالی] از میان ببرد»، اما اکنون با افزایش احتمالِ گونه‌ای «خودمختاری»، این طرز فکر دگرگون می‌شود. «توافق کاملی میان نمایندگان بخش‌های گوناگون (بانکداری، صنعت و بازرگانیِ بزرگ) و حکومت وجود دارد که وابستگی اقتصادی «موجودیت فلسطینی»، همراه با بازار صادراتی یك میلیارد دلاری اسراییل در سرزمینهای اشغالی، باید حفظ شود. دستِ کم، صاحبان صنایع بزرگ اسراییل، روی آوردن به الگوی رابطهٔ مکزیك با ایالات متحده را در چارچوب نفتا، پرفایده می‌بینند. داوبدی تذکر می‌دهد: «تحقق خواسته‌های صاحبان صنایع اسراییل و پذیرش آنها ازسوی نمایندگان بورژوازی فلسطینی به معنای تبدیل استعمار به استعمار نوین خواهد بود، یعنی وضعیتی که به روابط میان فرانسه و بسیاری از مستعمرات پیشین آن در آفریقا، مانند خواهد بود.» در همین حال، سیاست اسراییل «روشن است». «همان‌گونه که سرهنگ دوم حیلل شاین فلد، هماهنگ‌کنندهٔ عملیات اسراییل در سرزمینها[ی اشغالی] گفته، هدف اعلام شدهٔ مأموریت او، ادغام اقتصاد سرزمین[های اشغالی] در اقتصاد اسراییل است». (۱۳۵) نمی‌توان در قوت این طرحها تردید کرد و در شرایط کنونی، اجرای این طرحها محتمل می‌نماید.

گامهایی در جهت اجرای این طرحها در توافق اسراییل و ساف در قاهره (چهارم ماه مه ۱۹۹۴) برداشته شده است. **وال‌استریت جورنال** نوشت: «ساف، خواه

ناخواه، اساساً، موافقت کرد که سرزمینهایی را که بر آنها حکومت خواهد کرد، در نظام اقتصادی اسراییل باقی گذارد و فعلاً از ادغام بازار این سرزمینها با دولتهای اطراف خودداری کند». شرکتهای اسراییلی «از بازاری تقریباً انحصاری برخوردار خواهند شد» و «مصرف کنندگان فلسطینی همچنان کالاهای مورد نیاز خود را گرانتر از همسایگان عرب خود خواهند خرید و شمار زیادی از کارگران فلسطینی به کار در اسراییل ادامه خواهند داد». تعرفه‌های گمرکی سنگین اسراییل گسترش خواهد یافت، «تا، تقریباً هرچیزی را که از خارج، وارد بازار فلسطین خواهد شد، دربرگیرد» و با اینکه، بنا به گزارش بانك جهانی، قیمت‌ها در اردن، یك سوم قیمت‌های ساحل غربی و غزه است، «فلسطینیان ساکن این نواحی همچنان از وارد کردن بیشتر کالاهای اردنی، بازداشته خواهند شد. یکی از مدیران یك شرکت چندملیتی داروسازی در اردن، می‌گوید: «با فلسطین همچون بازاری اسراییلی رفتار خواهد شد.» وال‌استریت جورنال می‌افزاید که این توافقها نشان می‌دهد که عرفات «می‌خواهد، زیر سرپرستی اسراییل، نه اعراب، دولت تشکیل دهد». این توافقها «با پاره‌ای از شرایط بنیادی‌ای که به ساف و اردن بر سر آنها توافق کرده بودند، تعارض دارد،» به ویژه در زمینه‌های مالی که اهمیت آن به دلیل انتظار جریان یافتن کمکهای خارجی، بسیار زیاد است. «اما، از همهٔ اینها ناامیدکننده‌تر برای اعراب همسایهٔ [فلسطین]، تیرگی چشم‌انداز تجاری است»، به ویژه برای بازرگانان اردنی که بیشتر آنان «فلسطینی تبارند و با ساحل غربی پیوندهای خانوادگی و اقتصادی دارند».

متنی که از سوی وزارت خارجهٔ اسراییل انتشار یافته، بار دیگر تأکید می‌کند که «وضعیت دایمی»، تنها، مبتنی بر قطعنامهٔ ۲۴۲ شورای امنیت خواهد بود که هیچ اشاره‌ای به حقوق ملی فلسطینیان نمی‌کند. اسراییل از شهر اریحا و بخش‌هایی از غزه واپس خواهد نشست، اما از «مهاجرنشین‌های قوش کتیف و ارض و همچنین، دیگر مهاجرنشین‌های باریکهٔ غزه» بیرون نخواهد رفت ـ یعنی همان نواحی‌ای که ظاهراً قصد دارد برای خود نگه دارد ـ نواحی مرزی مصر نیز، به همچنین. نیروهای نظامی به گونه‌ای «مستقر خواهند شد» که اطمینان حاصل شود، «اسراییلی‌ها و نیروهای نظامی اسراییل، به استفادهٔ آزادانهٔ خود از جاده‌های باریکهٔ غزه و ناحیهٔ اریحا

ادامه خواهند داد». اسراییل تمامیِ «قوای قانونگذاری، قضایی و اجرایی و مسؤولیتهای مربوط به آنها را» که «حکومت نظامی اسراییل» تاکنون، تفسیر و اجرا کرده است، برای خود حفظ خواهد کرد. دو طرف می‌پذیرند که از «تحریك، ازجمله تبلیغات علیه یکدیگر» جلوگیری نمایند و به گونه‌ای عمل کنند که «جلوی چنین تحریکاتی را ازسوی هر سازمان، گروه یا فردی، در منطقهٔ مورد حفاظت خود، بگیرند». این شرایط هرگز نمی‌تواند در داخل اسراییل اجرا شود، اما می‌توان آنها را به «مقامهای» فلسطینی تحمیل کرد. در اینجا هم، مانند همیشه، همهٔ مقررات برای امنیت اسراییلی‌هاست، نه برای فلسطینیانی که زیر اشغال زندگی می‌کنند.

توافقها به فلسطینیان اجازه می‌دهند که بانك تأسیس کنند، مالیات بگیرند و کمی تجارت کنند. همچنین می‌توانند به شیوهٔ جهان سومی پیشرفت کنند. بانك جهانی اعلام کرده که یك کمك سه ساله به میزان ۱/۲ میلیارد دلار به آنان خواهد داد تا صرف ایجاد زیربناهای بسیار ضروری خود کنند. جولیان اوزان از قول بانك جهانی می‌گوید: «حکومت اداری اسراییل بر سرزمینهای اشغالی برای مدت ۲۷ سال، همراه با پایین‌ترین نرخ سرمایه‌گذاری بوده و تنها، ۳ درصد از تولید ناخالص داخلی را در بر می‌گرفته است». این شیوهٔ سرمایه‌گذاری که با غفلت مصر از این سرزمینها، درگذشته، دست به دست هم داده‌اند، زیربنای اقتصادی رابه صورتی «چاره‌ناپذیر و آشفته» درآورده است. اوزان دربارهٔ انتخابات می‌گوید: «از هم اکنون روشن است که انتخابات به تأخیر خواهد افتاد و شاید این تأخیر برای همیشه طول بکشد.» ورود سرمایه‌های خارجی، قرار است «امر تبدیل استعمار را به استعمار نوین» که صاحبان صنایع اسراییلی و سرمایه‌داران فلسطینی، انتظارش را می‌کشند، تسهیل کند.

فلسطینیانِ دیگر [در این ماجراها] چیزی برای گرامی داشتن، نمی‌یابند. لامیس آندونی گزارش می‌دهد که «محتوای این توافقنامه، حتی میانه‌روترین فلسطینیان را نگران کرده است، آنان بیم آن دارند که این توافق، فرمانروایی اسراییل را بر سرزمینهای اشغالی تثبیت کند». صائب ارکات، یکی از مذاکره‌کنندگان ارشد فلسطینی گفته است: «چنین می‌نماید که هدف این توافق سامان‌دهی اشغال اسراییل است نه پایان تدریجی آن». حتی فیصل حسینی، یکی از نزدیکان عرفات گفته است

که این توافق، «اصلاً آن آغازی که مردم ما در انتظارش بودند، نیست». رهبران میانه‌روی فلسطینی، ازجمله دکتر حیدرعبدالشافی، رئیس پیشین هیأت فلسطینی، بار دیگر رهبری ساف را به دلیل پذیرش این توافقنامه، نکوهش کردند. به گفتهٔ دکتر عبدالشافی، این توافق به اسراییل اجازه می‌دهد به ایجاد مهاجرنشین ادامه دهد، زمینها را مصادره کند، ناحیهٔ گسترش‌یافتهٔ بیت‌المقدس را «الحاق و یهودی‌نشین» کند و به «استیلای اقتصادی» خود بر فلسطینیان ادامه دهد. چیزی که مردم فلسطین را بسیار رنج می‌دهد، «رفتار خودخواهانه رهبری ساف است که با نادیده گرفتن فلسطینیانی که در این ۲۷ سال اشغال اسراییل، این همه رنج کشیده‌اند، فلسطینیانِ دور از فلسطین را که برای به دست گرفتن قدرت، از تونس آمده‌اند، بر آنان ترجیح داده است.» یوسف ابراهیم گزارش داده است: «جوانان فلسطینی با پرتاب سنگ» از نمایندگان ساف «که سوار بر جیپهای ارتش اسراییل وارد اریحا شدند، استقبال کردند.» اوزان از بیت‌المقدس گزارش می‌دهد، فهرست موقتی عرفات برای تشکیل حکومت نشان می‌دهد «که او قصد دارد این حکومت را با وفاداران به خود و افراد فلسطینی دور از فلسطین تشکیل دهد». در این فهرست، تنها دو تن از فلسطینی‌های «داخلی»، یعنی فیصل حسینی و ذکریا العقرا، که هر دو از هواداران عرفات هستند، دیده می‌شوند. سایر نامها از «جناحهای سیاسی وفادار به» عرفات است که از خارج از سرزمینهای اشغالی، آمده‌اند.(۱۳۶)

همه چیز همان گونه است که انتظار می‌رفت.

مسألهٔ جداگانه‌ای که وجود دارد، این است که آیا همهٔ طرفها به‌خوبی برای پذیرش توافقهای اسلو و قاهره آمادگی داشته‌اند؟ این پرسش را نمی‌توان دربارهٔ ایالات متحده و اسراییل مطرح کرد؛ زیرا این توافقها دربرگیرندهٔ شرایطی بنیادی است که آنها بر آن پای فشرده‌اند اما، این پرسش در مورد فلسطینی‌ها، شکل پیچیده‌تری دارد. این توافقها به امیدهای آنان برای تعیین سرنوشت ملی و استقلال، دست‌کم تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی، پایان می‌دهد. با این همه، امکانهایِ واقعیِ جانشین، شاید خیلی بدتر باشد.

با فرضِ قدرت ایالات متحده، خودداری از پذیرش شرایط ایالات متحده ـ

اسراییل بی‌درنگ به نشانهٔ ناشایستگی این «متعصبان» و «بزدلان» تعبیر خواهد شد و بدین ترتیب همین حقوق اندك را هم از آنان خواهند گرفت و آنان را شایستهٔ این جلوه خواهند داد که بازیچهٔ هوسهای قدرتمندان باشند. گذشته از این ملاحظات، توافق اسراییل ـ عرفات، فلسطینیان را از پاره‌ای مانعها که به تأثیر حکومت نظامی در سر راه پیشرفت آنان قرار گرفته، آسوده خواهد کرد و این خود، موضوع بی‌اهمیتی نیست. افزون بر این، فلسطینیان از این جهت که پاره‌ای نظارتها بر امور اقتصادی خود، مانند گرفتن مالیات، پیدا خواهند کرد، خواهند توانست از حد آن «خودمختاری اردوگاه اسیران جنگی» که روبینشتاین گفته است، فراتر روند. نمی‌توان حدس زد که این قضیه تا چه حد می‌تواند به اقتصاد فلسطینیان کمك کند، زیرا ارقام اقتصادی [مربوط به آن] محرمانه است؛ اما شاید سخنان آوراهام شوحات، وزیر دارایی اسراییل در مصاحبه‌ای با **نیویورك تایمز**، بتواند نشانه‌ای به دست دهد. شوحات گفته است: «اسراییل بخشی از درآمدهای مالیاتی را که از سرزمینهای اشغالی به دست آورده، برای کمك به دستگاه اداری فلسطینیان اختصاص خواهد داد» و این اقدام «می‌تواند در دهۀ آینده، چند صد میلیون دلار اضافی در اختیار فلسطینیان قرار دهد.» (۱۳۷) یك «نیروی قدرتمند پلیس» فلسطینی با نظارت اسرائیل، بدتر از ارتش جنوب لبنان نخواهد بود که مردم را با هراس و تهدید مطیع می‌سازد و اربابان از نزدیك بر آن نظارت می‌کنند و هرگاه مشت آهنین ضروری باشد، آمادهٔ اقدام‌اند. اما، شاید پلیس فلسطین با خشونت کمتری، نسبت به نیروهای اسراییلی، با مردم رفتار کند و غارتگریهای مهاجران کاهش یابد. هرچند توافقها در این باره چیزی نمی‌گویند، اما ممکن است کارهای ساختمانی برای مهاجران یهودی در سرزمینهای اشغالی و برنامه‌های عمرانی که برای ادغام این سرزمینها در اقتصاد اسراییل، طرح شده‌اند، فروکش کنند و دست از سر فلسطینیان بردارند.

مسائل بسیاری را می‌توان مطرح کرد، اما نه (یا دست کم، به گونه‌ای جدی)، در چارچوب آموزه‌ای که «واقعگرایی» را با آنچه ایالات متحده و اسراییل می‌خواهند یکی می‌گیرد، تحلیل نقادانه را از پیش، همچون «تعصب» و «بزدلی» رد می‌کند و اعلام می‌دارد که فقط «افراطیهای دو طرف» ممکن است در درستی و حقانیت

توافقی که اصول دیرپای انکارگرایی ایالات متحده ـ اسراییل را به کرسی می‌نشاند، تردید به خود راه دهند.

در اینجا هم، بار دیگر، در می‌یابیم که «مهندسی تاریخ» برای محدود کردن درك نقادانهٔ تحولاتی پراهمیت، در درون ترکیبی از عوامل گوناگون که در خدمت منافع قدرت و امتیاز است، چگونه به کار گرفته شده و مؤثر افتاده است؛ و این هم، نمونهٔ دیگری است از یك فرهنگ فکری با انضباط و سر به راه در جامعه‌ای به غایت آزاد. تا زمانی که این الگوهای نظارت و فرمانروایی، به گونه‌ای، افشا و بی اثر نشده‌اند، چشم‌انداز صلح و عدالت، چندان روشن و تابناك نخواهد بود.

اما، این هم خالی از اهمیت نیست که در این مورد هم، بسیاری از آمریکایی‌ها «نافرمانی» می‌کنند، هرچند که سازمان نایافته و بی‌صدا، و در نتیجه، در سیاست بی‌تأثیر باشند. مردم، به رغم محدودیتهای موجود در زمینهٔ اطلاعات و تبادل افکار که در این مورد ویژه، شدت بی‌مانندی دارد، به نسبت دو به یك، از ایجاد یك دولت فلسطینی پشتیبانی می‌کنند. یکی از اشتباههای تاریخی ساف، در روزگاری که از منابع گسترده موقعیت بین‌المللی و محبوبیت در سرزمینهای اشغالی برخوردار بود، این است که هیچ علاقه‌ای به برقراری «تماس مردم با مردم» و جلب پشتیبانی مردم عادی آمریکا، نکرد. ریشه‌های این اشتباه، ارزش کشف را دارد؛ کشفی که خودشناسی را هم در بر خواهد گرفت. شاید می‌شد تأثیر حصارهای عقیدتی را با تلاش متمرکزی در جهت آموزش و سازمان‌دهی، کم کرد یا بر آن چیره شد؛ همان‌گونه که در مورد هندوچین و آمریکای مرکزی چنین چیزی ممکن شد. افکار عمومی اگر سازمان می‌یافت و صدای خود را به گوشها می‌رساند، شاید سیاست ایالات متحده را نسبت به اجماع بین‌المللی، که تصادفاً در این مورد ویژه از حمایت منافع قدرتمند داخلی، از جمله شرکتهای نفتی، برخوردار بود، دگرگون می‌کرد. حتی اکنون هم، همهٔ درها، به هیچ روی، بسته نشده است و بی‌گمان مبارزهٔ مداومی بر سر تأثیر درازمدت توافقهای ۱۹۹۳، در کار خواهد بود. تلاش برای دفاع از حقوق انسانی و سیاسی فلسطینیان، می‌تواند از نیروهای مشابهی در اسراییل که به دلیل مخالفت ایالات متحده با آنان، از نظر سیاسی، به حاشیه رانده شده‌اند، نیرو

بگیرد و آنها را تحریك کند. منافع مشترکی میان توده‌های مردم جهان عرب، اسراییل و ایالات متحده وجود دارد. این مورد، نمونهٔ گویایی است، از ضرورت همبستگی بین‌المللی که به سود همگان خواهد بود.

حیدرعبدالشّافی، رئیس محبوب و آبرومند هیأت فلسطینی، درست در زمانی که عرفات، پنهانی، می‌کوشید سررشتهٔ امور را در دست خود بگیرد و زیر پای فلسطینیان محلی را خالی کند، در سخنان ۲۲ ژوئیهٔ ۱۹۹۳ خود در بیت‌لحم، به این موضوع اشاره کرده است. عبدالشافی گفت که امید چندانی به «روند صلح» ندارد، زیرا این «روند»، احتمال آن را «که فلسطینیان، در دوره انتقالی، تعیین کنندهٔ اصلی سرنوشتِ مردم و سرزمینِ خود» باشند، از میان می‌برد و تنها، از این راه است که می‌توان حق تعیین سرنوشت ملی را، به راستی تحقق بخشید. امّا، او تأکید کرد که:

> این مذاکرات، ارزش آن را ندارد که بر سر آن بجنگیم. مسالهٔ بنیادی این است که جامعهٔ خود را دگرگون کنیم. همهٔ مسائل دیگر، مسائلی فرعی هستند... ما باید در میان خود، تصمیم بگیریم که همهٔ نیروها و امکانهای خود را برای برقراری رهبری جمعی و نهادهای دموکراتیکی که ما را به هدفهایمان خواهد رساند و در آینده راهنمایمان خواهد بود، صرف کنیم... مسالهٔ مهم ما این است که به فکر وضعیت داخلی خود باشیم و جامعهٔ خود را سازمان دهیم و آن را از ویژگیهای منفی‌ای که چندین نسل از ما را عذاب داده و دلیل اصلی شکست‌های ما در برابر دشمنانمان بوده، پاك کنیم.(۱۳۸)

جهان عرب، لحظهٔ بحرانی تاریخ خود را می‌گذراند. جهان عرب، منابع انسانی سرشاری در زمینه‌های فرهنگی و معنوی دارد. همچنین، منابع مادی غنی دارد ـ به ویژه نفت که منبعی پایان‌پذیر است و تا چند نسل دیگر به پایان خواهد رسید. اگر این منابع برای ثروتمند کردن بخش‌هایی از غرب و عناصری محلی که در خدمت آنان هستند، صرف شود، مردم این منطقه در آینده‌ای نه چندان دور، با مصیبتی محاسبه‌ناپذیر روبه‌رو خواهند شد. [اما]، اگر این منابع برای ایجاد زیربنایی داخلی برای پیشرفت، به کار گرفته شوند، می‌توان به آینده امیدوار بود. شرط پیشینِ هرگونه حرکت جدی در این جهت، از میان بردن ساختارهای خودکامه و سرکوبگر، آفریدن فضای شکیبایی و دفاع از آزادی گفتار، سازمان‌دهی نیروهای سازندهٔ توده‌ای

و به طور کلی، برداشتن گامهای اساسی به سوی دموکراسی راستین و پایدار است.
باید هرچه زودتر با این مسائل روبه‌رو شد، وگرنه فرصت از دست خواهد رفت.

نظم نوین جهانی، همان نظم کهنهٔ جهانی است، با صورتکی دیگر. تحولات بزرگی در جریان است. شایان توجه‌ترین این تحولات، بین‌المللی شدن اقتصاد است با نتایج و آثار آن، از جمله شدت یافتن تفاوتهای طبقاتی در تمامی جهان و گسترش این نظام به سرزمینهای شوروی پیشین. اما، هیچ دگرگونی بنیادی در کار نیست و هیچ «میزان نمونهٔ» تازه‌ای برای فهم آنچه که در حال روی دادن است، ضرورت ندارد قواعد بنیادی نظم جهانی همان است که همیشه بوده است: حکومت قانون برای ناتوانان و حکومت زور برای قدرتمندان؛ اصول «خردمندی اقتصادی» برای ناتوانان و قدرت دولتی و مداخلهٔ [دولت] برای قدرتمندان. امتیاز و قدرت، مانند گذشته، به ارادهٔ خود تسلیم فرمانروایی مردم یا انضباط بازار نمی‌شوند، و بنابراین، می کوشند دموکراسی بامعنا را محدود کنند و اصول بازار را با نیازهای خود هماهنگ سازند. وظایف دیرینهٔ فرهنگهای حکومتی به جای خود باقی است: بازسازی تاریخ گذشته و حال به سود قدرت، ستایش اصول والایی که ما و رهبران ما به آنها پایبندیم، و صاف کردن ناهمواریها و گسستگی‌هایی که در پیشینهٔ صاف و هموار تاریخی وجود دارد، با بهانه‌هایی چون «نیت خیر»، «گزینش‌های دشواری که دشمنی شریر به ما تحمیل کرده» یا مقولات دیگری از این دست که هر آدم باشعوری ماهیت آنها را بخوبی می‌شناسد. وظایف دیرینهٔ آن کسانی که حاضر به پذیرش این نقش نیستند، نیز، به جای خود باقی است: درافتادن با اقتدار نامشروع و برداشتن صورتك آن و همکاری با دیگران برای بی‌اثر ساختن آن و گسترش دادن چشم‌انداز آزادی و عدالت.

هر دوی این گرایشها، مانند همیشه، وجود دارند. پیروزی یکی از این دو گرایش، تعیین خواهد کرد که دنیا جایی خواهد بود که انسان شرافتمند بخواهد در آن زندگی کند، یا نه.



پیوستها

یادداشتهای بخش۱

1. Weiss, **Boston Review**, February / March 1994;

من افتخار آن را یافته‌ام که هدف اصلی حمله‌های این مقاله باشم.

Fromkin, **NYT Magazine,**, Feb, 27; Kennan, **NYT**, March 14, 1994. see above, p. 27.

2. International tererrorism, see, among others, Edward Herman, **The Real Terror Network** (South End, 1982), The '**Terrorism Industry** (with Gerry O'Sullivan, Pantheon, (1989); my **Pirates and Emperors: International Terrorism in the Real World** (Claremont, 1986; Amana, 1988; Spokesman (London), 1987), and **Necessary Illusions: Thought Control in Democratic Societies** (South End / Pluto, 1989); Alexander George, ed., Western State Terrorism (Polity, 1991). **CIA** - drug connection, see Alfred McCoy, **The Politics of Heroin** (Lawrance Hill, 1991; revision of 1972 edition); Leslie Cockburn, Out of Control (Atlantic Monthly, 1987). "Drug War," see my **Detterring Democracy** (Verso, 1991), chap. 5; updated paperback edition, Hill & Wang / Vintage, 1992, with an "Afterword" on the Gulf Conflict and the Middle East "peace process."
3. Charles Sellers, **The Market Revolution** (Oxford, 1991), 369, 394.
4. **The Challenge to the South**, Report of the South Commission (Oxford, 1990).
5. Churchill, The Second World War, vol 5 (Houghton Mifflin, 1951), 382.
6. Al-Ahram, cited by David Hirst, Guardian (London), March 23, 1992.

اشارهٔ اصلی در این مقاله به زمینه‌چینی‌های حکومت بوش است به منظور ایجاد برخوردی با قذافی برای مصرف سیاسی در داخل، به روش همیشگی که از ۱۹۸۱ به بعد به صورت «دستورالعمل» درآمده است. See **Pirates and Emperors**, chap. 3.

7. Cited by Paul Drake, "From Good Men to Good Neighbors, in Abraham Lowenthal, ed., **Exporting Democracy** (JohnsHopkins, 1991).
8. For Sources and further discussion, see my **Turning the Tide: The U. S. and Latin America** (South End / Pluto, 1985); Deterring Democracy, chap. 6.

واقعیت‌ها، سالهای سال در بریتانیا سرکوب می‌شد، امّا، این سنت در۱۹۹۱، همزمان با جنگ خلیج‌فارس، اندکی سست گردید.

See David Omissi, **Air Power and Colonial Control** (Manchester, 1990), on the British reliance on air power. Haiti, my **Year 501: The conquest Continues** (South End / Verso, 1993), chap. 8, see. 2.

9. Keegan, Cited by Richard Hudson, **Wall Street Journal**, Feb. 5, 1991; Peregrine Worsthorne, **Sunday Telegraph**, Sept. 16. 1990 (reprinted in **National Innterest**, Winter 90/91). Christophcr Bellamy, **International Affairs**, July 1992.
10. See **Deterring Democracy**, Introduction Bergstcn, **Foreign Policy**, Summer 1992. On the spoils of war, see Seymour Hersh, **New Yorker**, Sept. 6, 1993.
11. Bush, January 29, 1991. Baker, "why America is in the Gulf," address to the Los Angeles World Affairs Council, Oct. 29, 1990. Friedman, **NYT** week in Review, June 2, 1992.
12. Lars Mjøset, **The Irish Economy in a Comparative Institutional Perspective** (National Economic and Social Council, Gevernment Pubications, Dublin, Dec. 1992), 200;

مطالعهٔ تطبیقی مهمّی از شکست‌های ایرلند در زمینهٔ پیشرفت و تأثیر میراث استعماری بر کشوری که اگر این تأثیرها نمی‌بود، می‌توانست با جوامع کوچك صنعتی و ثروتمند اروپا، برابری کند.

13. Joseph Lee, **Ireland 1912 - 1985** (Cambridge, 1989, 521), cited by Mjøset, op. cit., 29.
14. For review and sources, see **Deterring** Democracy, chap. 6 and "After word."

بهترین روایت از بحران خلیج‌فارس، این اثر است:

Dilip Hiro, **Desert Shield to Desert Storm** (Har per Collins, 1992).
Howell, cited by Mark Curtis, "Obstacles to Security in the Middle East," in Seizaburo Sato and Trevor Taylor, eds., Prospects for Global Order, vol. 2 (Royal institute of International Affairs and International Institute for Global Peace, London, 1993).

15. Friedman, **NYT**, July 7, 1991.
16. Ibid. See my articles in **Z magazine**, Feb., May 1991, and my chapter in Cyn-

thiaPeters, ed., Collateral Demage (South End, 1992). also Hamid Mowlana, George Gerbner, and Herbert Schiller, **Triumph of the Image** (westview, 1992). On the Arab wordd, see Borbara Gregory Ebert, "The War and Its Aftermath: Arab Responses," Middle East Policy, 1.4, 1992.

17. for details, see refrences of notes 14 and 16.
18. **The Gulf Conflict 1990 - 1991: Diplomacy and War in the New World Order** (Princeton, 1992).

همین شیوه در مورد تهاجم اسراییل به لبنان ودیپلماسی خاورمیانه؛ نظریات دموکراتهای عراقی و مردم منطقه، به طور کلی؛ و پیشینهٔ روشنگر اسناد آمریکایی و بریتانیایی به کار گرفته می‌شود. برای آگاهی از داده‌هایی که یا نادیده گرفته می‌شود و یا بد عرضه می‌گردد، و پاره‌ای منابع مربوط به آنها، به یادداشتهای ۱۴ و ۱۶ نگاه کنید.

19. For details and background, see **Necessary Illusions**, chap. 4 and App. 4. IV; **Deterring Democracy**, chap. 6; my **Letters from Lexington: Reflections on Propaganda** (Common Courage, 1993), chaps. 8. 9; my "world Order and its Rules: Variations on Same Themes," **J. of Law and Society** 20.2, Summer 1993 (U. of Cardiff). Peter Bruce, "missing KIO cash 'used to buy Kuwait liberation,'" **Financial Times,** July 7, 1993.
20. Maureen Dowd, **NYT,** March 2, Feb. 23, 1991.
21. Dionne, **WP Weekly**, March 11; John Aloysius Farrell, **BG** Magazine, March 31; Martin Nolan, **BG** March 10; Oliphant, **BG**, Feb. 27, 1991. Roosevelt, see **Turning the Tide**, 61, 87.
22. Ropp, "Things Fall Apart: Panama after Noriega," Current History, March 1993. **Deterring Democracy**, chap. 5.
23. **IPS**, Dec. 9. Nov. 23, 1993: **Central America Newspak**, Documentation Exchange, Austin Texas; Central Amercia Report (Guatemala), Feb. 4; Mesoamerica (Costa Rica), March 1994.
24. Woodward, The Commanders (simon & Schuster, 1991), 251-52. Quandt, **Peace Process** (Brokings institution and V. of California, 1993), 579n. That "no one has disputed [the] facts" of woodward]s account is also noted by Richard Cohen, Chief of Air Force History, 1981-91; National Interest, Spring 1994. Freedman andKarsh op. cit., 67f.

۲۵. نگاه کنید به ص ص. ۱۹۴ و بعد؛ منابع یادداشت ۱۴و نقل قولهای ذکرشده در آن که یگانه استثنایی است که من سراغ دارم.

۲۶. نقطه نظرهای دموکراتهای عراقی را تا آنجا که من از آنها باخبر بودم، در مقاله‌های خود در Zmagazine (Feb., May 1991) گزارش داده‌ام؛ نگاه کنید به دموکراسی بازدارنده. تا جایی که من اطلاع دارم، در جراید آمریکا هیچ مطلب دیگری در این زمینه انتشار نیافته است. برای اطلاع بیشتر از مواضع آنان (مخالفت با ارتشهای خارجی، حمایت از مردم فلسطین، دفاع

از سیاست خارجی مستقل و وحدت اعراب و مسلمانان وغیره) نگاه کنید به .Curtis, op. cit

27. See my articles cited in note 16. On Turkish atrocities against Kurds since, see **Desolated and Profaned**, Report of Lord Avebury (chariman, U.K. Parliamentary Human Rights group) and Michael Feeny (Refugee Officer of Catholic Diocese of Westminster) on Sptember 1992 mission to Kurdish region of Turkey; Helsinki Watch. **The Kurds of Turkey: Killings, Disappearances and Torture**, March 1993 (Human Rights Watch, New York). On the cynical coverage of the Kurds over many years, shaped to reflect Western needs, see **Necessary Illusion**, App. 503; reviewing studies studies by the leading Kurdish human rights advocat, Vera Saeedpour.
28. **WP**, June 24; Andrew Whittey, "Saddam's Other Victims," op-ed, **NYT**, June 26, 1993.
29. Special Article. Alberto Ascherie, et al, "Effects of the Gulf War on Infant and Child Mortality in Iraq," **New England Journal of Medicine**, vol. 327, no. 13, 1993. Ekvall, AP, "UN says Shiites flee Iraqi attacks," **BG**, July 24; **AP**, "Report: **US** lags on child health," **BG**, Sep. 23; Dalyell, **Scotland on Sunday**, May 23, 1993.
30. See my **Enter a World that is Truly Surreal** (Open agazine Pamphlet series, West field, Sept. 1993), from which some of what follows isTaken.
31. Eric Schmitt, Reuters, **NYT**, June 28; Boustany, **WP** Weekly, July 4; Tim Weiner, **N Y T**, June 27; Chales Glass, **Sunday Telegraph**, July 4; Paul Quinn - Judge, **B G**, June 28, 1993.
32. Douglas Jehl, **NYT**, June 29; editorial, June 30, 1993. On the Trial, see cockburn, "The plot thins, **In These Time**, Aug. 9, 1993, excerpted from London **Independent on Sunday**. SeymourHersh, "A Case Not Closed," New Yorker, Nov. 1, 1993.

۳۳. آلفرد روبین، یکی از کارشناسان مشهور حقوق بین‌الملل، ضمن نقل این واقعیت‌ها، می‌گوید که «قانون دفاع از خود هیچ ربطی به تلافی‌جویی و انتقام ندارد»؛ نامه به نیویورک تایمز، ۸ ژوئیهٔ ۱۹۹۳.

34. Editorials, **WP Weekly**, July 5-11; **NYT**, June 28; **BG**, June 28; Stephen Hubblell, **CSM**, June 29; George Jones, Daily Telegraph, June 29, 1993. **AP**, DEc. 20, 1989; Richard Cole, **AP**, **BG**, Feb. 3, 1990.
35. Steve Coll and Douglas Farah, **WP**, Sept. 20, 1993; **Economist**, March 12, 1994. Also pp. 12-13, above.
36. Craig Whitney, **NYT**, June 28; William Miler, **BG**, June 29, 1993. Russia, **Middle East International**, July 9, 1993. Guardian, June 29; times, June 28, 1993.
37. Editorials, **NYT**, June 30. **FT**, June 28.
38. Ruth Marcus and Daniel Williams, **WP - Guardian Weekly**, July 4, 1993;

Glass, op. cit. See also Alxander Cockburn, one of the very few dissident journaists with occasional access to the **U. S.** media, op-ed, **W S J**, July 1, 1993, making the same point.

39. See **Turning the Tide**, 66f.
40. Justin Lewis and Michael Morgan, "Images / Issues / Impact: the Media and Campaign, 92, "Summary, V. Mass. Amherst, ms., Nov. 1992.
41. Friedman, **NYT**, June 28, 1993.
42. Safire, **NYT**, June 28; editorial, **NR**, July 19/26, 1993.
43. Reuters, **NYT**, June 27; Youssef Ibrahim, **NYT**, June 29; **Akhbar al-Khalij**, cited in Middle East International, July 9, and **Frontline** (Idia), July 30; F.r. Khergamvala, Bahrain, "Strike at will?," Ibid; Al-Alam, Morocco, Cited by stephen Hubbell, **C S M**, June 29, 1993.
44. **NYT**, June 27; Marcus and Williams, op. cit.; Douglas Jehl, **N Y T**, July 4, 1993; Safire, op. cit.
45. Cited by Loch K. Johnson, **A Season of Inquiry: The Senate Intelligence Investigation** (Ken tucky, 1985), 53. On in vasion fears, see **Year 501**, chap. 6. On recorded assassination plots, see Interim Report of the Select Committe to Study Governmental Operations, Nov. 20, 1975.
46. Friendman, **NYT**, June 28, 1993. See Pirates and Emperors, chap. 3, for a review of what the press chose "not to know" in 1986.
47. Friedman, **NYT**, June 28, 1993.
48. For review, see **Year 501**, chap. 5. Almost the only exception, to my knowledge, was Peter Dale Scott, "Exporting Military- Economic Development, in Malcolm Caldwell, ed., Ten Years Millitary Terror in Indonesia (Spokesman, 1975), and other articles in te samd volume, unreviewed and unknown. See also my American Power and the New Mandarins (Pantheon, 1969), 35.
49. See **Somalia: Human Rights Abuses By the United Nations Forces**, African Rights (London), Rakiya Omaar and Alex de Wael, co-directors, July 1993.

با پایان مأموریت ایالات متحده، برآورد کرده‌اند که «دست کم یك هزار سومالیایی و شاید خیلی بیشتر از این، کشته شدند ـ نیروهای ایالات متحده و ملل متحد تلفات سومالیایی را نمی‌شمارند» ـ و «تجاوزهای بسیاری به حقوق بشر صورت گرفت، ازجمله حمله به بیمارستانها، بمباران گردهماییهای سیاسی، گلوله‌باران تظاهرکنندگان، و ویران کردن خانه ها با بولدوزر به منظور ایجاد «مناطق آزاد برای تیراندازی» (اخبار صلح و دموکراسی، زمستان ۹۴ـ ۱۹۹۳). فرماندهی نیروهای ایالات متحده، تلفات تابستان ۱۹۹۳ را ۶ تا ۱۰ هزار تن برآورد کرده است که دوسوم این تلفات از زنان و کودکان بوده‌اند و «گزارشگران، اغلب آنان را نادیده گرفته‌اند». تلفات نیروهای ایالات متحده ـ ملل متحد ۳۸۰ تن بوده که ۸۳ تن از آنان، کشته شده‌اند (اریك اشمیت)، نیویورك

تایمز، ۸ دسامبر ۱۹۹۳).

On the operation, see note 133, below.

50. Elaine Sciolino, "U. S. Narrows Terms for Its Peacekeepers: A White House panel asks, What is in it for us?," **NYT**, Sept. 23; Million As Diplomacy Fails, Aid Workers Say." **CSM**, aug. 26, 1993.

فرستاده ویژهٔ ملل متحد، موارد مرگ را روزی یك هزار مورد برآورد کرده است. پطروس غالی دبیرکل سازمان ملل گفته است: «بیشترین تلفات در میان همهٔ جنگهای کنونی»؛

Ibit., Michael Littlejohns, F T, Sept. 17, 1993. See Pirates and Emperors, 96. More generally, Elaine Windrich, The Cold War Guerrilla (Greenwood, 1992). On UNITAs return to violence after losing the election, with immediate South African support (including arms supplies, the South African press reports), see West African specialist JohnMarcum, "Angola: War Again," current History, May 1993.

ویکتوریا بریتین، خبرنگار مقیم آفریقا برآورد می‌کند که در «حکومت هراس» ساویمبی، پس از انتخابات، نیم میلیون آنگولایی کشته شده‌اند و بخش بزرگی از کشور ویران شده است. او از قول یك دیپلمات غربی می‌گوید که تحویل جنگ افزار به یونیتا همچنان ادامه دارد و «بی‌گمان، در محافل کمك‌دهندگان، همه از این نقض تحریم خبر دارند، امّا هیچ‌کس نمی‌خواهد با سیاست ایالات متحده درافتد.»

New Statesman and Society, March 4, 1994.

51. **Foreign Relations of the United States (FRUS)**, 1950, vol. I, 234 - 92. For longer excerpts and sources, see **Deterring Democracy**, chap. 1.

۵۲. مدارك وشواهد، بسته به اینکه چه هدفی دنبال می‌شود، دستکاری می‌شوند، امّا حتی در صورت دستکاری شدهٔ خود، این نتیجه‌گیری را رد می‌کنند. برای آگاهی بیشتر، ر.ك. همانجا.

53. Ibid, 90, for this and other examples.

54. Huntington, **International Security**, 17:4, 1993. See Chomsky and Edward Herman, Political Economy of Human Rights (South End, 1979), vol. I, 43f. ; Herman, **Real Terror Network**, 82f.; Schoults, **Comparative Polities**, Jan. 1981. See **Turning the Tide**, 157f.

همین بررسیها نشان می‌دهد که کمك ربطی به نیاز ندارد، بلکه به بهبود شرایط کاسبی مربوط است و این شرایط غالباً خشونت دولتی برای از میان بردن سازمان‌دهندگان به اتحادیه‌ها، چهره‌های ناراضی و روشنفکران، کشیشانی که در خدمت تهیدستان هستند و مانند آنها را دربر می‌گیرد.

55. Morgenthau, **The Purpose of American Policies** (Vintage, 1964). See my **Towards a New Cold War** (Pantheon, 1982), chaps. 1,2,8 for further discussion.

56. **International Security**, Summer 1981; National Interest, Fall 1989.

57. Mc Namara and Taylor Cited by Marcus Raskin, **Essays of a Citizen** (M. E.

Sharpe, 1991).

58. On the feats of imagination of policy-makers, and others in their intellectual milieu, see Lars Schoultz, **National Security and United States Policy toward Latin America** (Princeton, 1987). Also Anne Hessing Cahn and Johan Prados, "Team B: the Trillion Dollared Experiment," **Bulletin of the atomic Scientists**, April, 1993.

این منبع حاوی مروری بر گزارشهای اخیر «تیم ب» است که از حالت محرمانه به‌در آمده و تعبیر مسخره‌ای از قدرت [هسته‌ای] شوروی را دربر دارد. موضوع شایان توجه اینکه، تحلیل‌های چپگرایان هم دست کمی از این تعبیرها نداشته است.

59. See Lynn Eden, "The end of U. S. Cold War History?" **International Security** 18.1 (1993), discussing the valuable study by Melvyn Leffler, **A Preponderance of Power** (stanford, 1992), and the new consensus of on the Cold War it helps to establish among diplomatic historians.

60. Thompson, "Exaggeration of Amercian Vulnerability," **Diplomatic History**, winter 1992; naval construction, quoting historian Robert Seager. On the alleged German threat, see Nancy Mitchelle, Germans in the Backyard, "**Prologue**, Quarterly of the National Archives, Summer 1992.

61. Sellers, op. cit., 279, 92, 393. Adam's recantation, William Earl Weeks, **John Quincy Adams and American Global Empire** (Kentucky, 1992), 193.

62. Christopher Layne, senior fellow of the Cato Institute, and Benjamin Schwartz, International policy analyst at RAND, **Foreign Policy**, Fall 1993.

63. For review, see **Turning the Tide**, chap. 5; my **On Power and Ideology: The Manague Lectures** (South End, 1987), lecture 5.

64. Leffler, op. cit., the most authoritative review, sympathetic to Truman planners. See **Deterring Democracy** and **Year 501** for additional discussion and specific sources. For review of the capabitites and "virtually unanimous in concluding that the Soviets currently had no wish to initiate hostilites with the west," see Frank Lofsky, **Harry Truman and the War Scare of 1948** (st. Martins, 1993), Appendix A.

65. See refrences of note 63, **Deterring Democracy**, 24ff. Warner, **International Affairs** 69.2, April 1993.

66. Gaddis, **Strategies of Containment** (Oxford, 1982), 40, 356-57. See leffler, op. cit., for close analysis.

67. Ron Suskind, **WSJ**, Oct. 29. 1991. See **Year 501**, 83-84, and on the suppressed history, **Necessary Illusions**, 177f.

68. Gaddis, **The Long Peace** (Oxford, 1987), 43. See Necessary Illusions, App. II, for further discussion.

69. Kennan, **Russia Leaves War** (Princeton, 1956), 325 - 63. See note 8.

70. Kaplan, New Republic, Dec. 28, 1992; Sciolino, **NYT**, July 22, 1993;

Landes, **New Republic**, March 10, 1986; Ryan, **CSM**, Feb. 14, 1986. For more on these and other scholarly analyses, see **On Power and Ideology, 68-69, Turning the Tide**, 153f. On the events, see Hans Schmidt, **The United States Occupation of Haiti, 1915 - 1934** (Rutgers, 1971). On U.S. - Haiti relations, see **Year 501**, chaps, 8 - 9; more generally, Paul Farmer, **The Uses of Haiti** (common courage, 1994).

71. Haiti Info, May 23, 1993; personal interviews, Port-au-Prince, June 1993. Trouillot, **Haiti: State against Nation** (Monthly Review, 1990), 102f.
72. Lloyd Gardner, **Spheres of Influence** (Ivan Dee, 1993), 176, 207, 235 ff., 256.; 240, minutes of Feb. 1945 Cabinet meeting. Lffler, op. cit., 58-59, 15.
73. Nation, March 5, 1990.
74. See **Deterring Democracy**, chap. 7, for some comparisons, and comment on the rare attempts to confront the issue. Also **Year 501**, chap. 7, for a closer examinotion of Brazil and other crucial cases.
75. **Deterring Democracy, Year 501**, and my **Rethinking Camelot: JFK, the Vietnam War, and U. S. Political Culture** (South end, 1993), chap. 1.
76. See **Deterring Democracy**, chaps, 1, 11, for review and sources. Simpon, **the Splendid Blond Beast** (Grove, 1993), chap. 5. Halifax, Gardner, op. cit., 13.
77. Ibid, 67-68.
78. See p. 193. Romero, **The United States and the European Trade Union Movement 1944-1951** (North Carolina, 1989, 1992), 50ff., 16, 24. For further discussion and comparison with other coses, see **Deterring Democracy**, chap. 11; **Year 501**, chap. 2.
79. Cited by Drake, op. cit.
80. Ibid. See **Turning the Tide**, chap. 3, sees. 6, 7. Lansing cited by schmidt, op. cit., 62-63.
81. See William Stivers, **Supermacy and Oil** (Cornell, 1982), 66 - 73.
82. For more on these matters, see **Deterring Democracy**, chap. 5; **Year 501**, chap. 3. See also pp. 12 - 13.
83. See, e.g., Lee Hockstader, "Honduras Embattled After Decade of Aid, **WP**, July 13, 1992. On the stand of the national press, see **Necessary Illustions, Deterring Democracy**; on evolving policy, these, and publications cited earlier.
84. Abraham Lowenthal, in Lowenthal, op. cit., preface. See **Deterring Democracy**, chap. 10, for review of U.S. and foreign reactions. On earlier elections, see Edward Herman and Chomsky, **Manufacturing Consent** (Pantheon, 1988), chap. 3. Dutch observers, see my introduction to Morris Morley and James Petras, **The Reagan Adminis tration and Nicaragua** (Institute for Media Analysis, New York, 1987). see William Robinson, **A Faustian Bargain** (Westview, 1992).

منبع اخیر، به موضوع خرابکاری ایالات متحده در انتخابات ۱۹۹۰اختصاص دارد. از آنجا که این موضوع، موضوع بی اهمیتی به شمار آمده، می‌توان این بررسی گسترده را، به رغم موضع آن، در نظام عقیدتی یافت. مسائل بنیادی تر به طور کامل ممنوع است.

85. Krauss, Review of Pastor, **Whirlpool, N Y T Book Review**, Febl. 7, 1993. Sanchez, quoted by Christopher Marquis, **Miami Herald**, March 21, 1993. Kinsley, **WSJ**, March 26, 1987; see **Culture of Terrorism**, 77 - 78 for further discussion and context.

86. World Briefs, **BG**, March 16, 1994.

87. Manlio Tirado, **Excelsior** Nov. 27, 1993; **Latin America News Update**, Jan. 1994. **Enviro** (UCA, Managua), Feb-March 1994.

88. Edward Oriebar, **F T**, March 22; Howard French, **NYT**, March 22, 1994. Dye, **Latinamerica Press** (Peru), March 31; **In These Times**, April 18, 1994.

89. Genc Palumbo, **National Catholic Reporter**, March 25; Rev. Rodolfo Cardenal, vice rector of the Central American University (UCA), **Latinamerica Press**, March h 31, 1994.

90. See Human Rights Watch / Americas (Americas Watch), **El Salvador: Darkening Horizons, El Salvador on the eve of the March 1994 elections**, VI, 4, March 1994. Lauren Gilbert (an investigator for the UN Truth Commission), **International Policy Report** (Center for International Policy, Washington), March 1994. Also Clifford Krauss, **NYT**, Nov. 9; Tim Weiner, **NYT**, Dec. 14, 1993.

91. **ES: Darkening Horizons**, for details.

92. Howard French, **NYT**, March 6, March 22; Gene Palumbo, **CSM**, Jan. 20; David Clark **Scott, CSM**, March 18, 22, 1994.

93. Notimex, Mexican News Agency, **El Nuevo Diario** (Managua), March 20, 1994.

94. Tracy Wilkinson, **LAT**, March 28, 1994.

95. Juan Hernández Pico, **Envio** (VCA), Jesuit University, Managua), March 1994.

96. Lowenthal, op. cit. Carothers, in ibid.; also his **In the Name of Democracy** (California, 1991).

97. Martz, "Colombia: Democracy, Development, and Drugs," **Current History**, March 1994; Steven Greenhouse, **NYT**, March 15, 1994.

98. Americas Watch, **State of War: Political Violence and Counterinsurgency in Colombia** (Human Rights Watch, Dec, 1993); Amnesty International, **Political Violence [In Colombia]: Myth and Reality** (March 1994). Deterring Democracy, chap. 4.

99. AP, **BG**, March 14, 1994.

100. WOLA, **The Colombian National Police, Human Rights, and U.S. Drug**

Policy, May 1993. On the last three months of 1993, see particularly **Justiciay Paz**, Comisión Intercongacional de Justicia y Paz, vol. 6.4, Oct. - Dec. 1993, Bogotá.

101. Comisión Andina de Juristas, Seccional Colombia, Bogotá, Jan. 19, 1994.

102. McClintock, **Instruments of Statecraft** (Pantheon, 1992); see Year 501, chap. 10, for some discussion. **Deterring Democracy**, chap. 4, on mercenaries.

103. AI, **Political Violence**. comisión Andina, op. cit.

104. **El Terrorismo de Estado en Colombia** (Brussels, 1992). On the deterioration of the human rights situation in the 1980s, see also Jenny Pearce, **Colombia: Inside the Labryrinth** (Latin American Bureau, London, 1990).

105. **Deterring Democracy**, chap. 4.

106. Justica y Paz, cited by WOLA, **Colombia Besieged: Political Violence and State Responsibility** (Washington DC, 1989).

107. For details on these and other atrocities, and the general impunity, see refrences cited above and in **Deterring Democracy**, chap. 4, 1988 - 92 estimate, **El Terrorismo de Estado.**

108. WOLA, **Colombia Besieged**; WOLA, **The Paramilitary strategy imposed on Colombia's Chucuri region** (Jan. 1993).

109. WOLA, **Colombian National Police.**

110. On posturing in connection with the Vienna conference on the Universal Declaration, and the facts, see my "letter from Lexington," **Lies of Our Times**, Oct. 1993. For background, see Joseph Wronka, **Human Rights and Social Policy in the 21st century** (University press of America, 1992).

111. **Colombia Update**, Colombian Human Rights Committee, Dec. 1989; see **Deterring Democracy**, chap. 4.

112. WOLA, **Colombia Besieged.** Children, Prearce, op. cit.

113. See note 50.

بترزبی (Battersby) گزارش می‌دهد که ساویمبی از پشتیبانی نظامی «چند کشور، ازجمله روسیه، اسراییل، پرتغال و برزیل، به گفتهٔ منابع دیپلماتیك برخوردار است».

114. Americas Watch and National Coalition for Refugees, **Silencing a People** (Human Rights Watch, 1993). Reuters, BG, June 18, 1993. On Haiti and the Vienna conference, and the media version of both, see my articles in **Lies of Our Time**, Feb., Sept., 1993, the former reprinted in **Letters from Lexington**. Also **Year 501**, chaps. 8-9; Farmer, op. cit.

115. AP, **BG**, July 18, 27; **NYT**, July 26; Reuters, **BG**, July 27; Reuters, **BG**, Aug. 12, 1993.

116. Pamela Constable, **BG**, Oct. 1; Steven Holmes, **NYT**, Oct. 1; **WSJ**, OCt. 1; Howard French, **NYT**, Sept. 22; Elaine Sciolino, **NYT**, Jan. 15, 1993. On press

coverage, see **Boston Media Action Bulletin**, May 1993, reviewing reports of human rights abuses in major media in the months following the September 1991 coup that overthrew President Aristide.

نیویورك تایمز ۵۴ درصد از گزارشهای مربوط به تجاوز به حقوق بشر خود را به هواداران آریستید اختصاص داد که در واقع کمتر از یك درصد کل موارد تجاوز را تشکیل می‌داد. سایر نشریات، با شدت کمتری، همین تعصب فوق‌العاده را از خود نشان دادند که دیگر جنبه‌های خبررسانی سالهای اخیر را دربر می‌گیرد.

See reports of this study in **Extra**! (FAIR), Jan./Feb. 1993; Z magazine, March 1993. On the pattern throughout, see refrences of note 114.

117. French, **NYT**, Sept. 27; Oct. 8, 1992.

118. Canute James, **FT**, Dec. 10, 1992.

119. Douglas Farah, , **WP Weekly**, Nov. 1-7, 1993; **Birmingham Catholic Press**, Oct. 15, 1993, citing Father Antoine Adrien, who is close to Aristide.

120. **WP Weekly**, Feb. 17, 10, 1992 (Kee Hockstader, editorial); Barbara Crossette, **NYT**, May 28, 1992. See my "Class Struggle as Usual," **Letters from Lexington** (Common Courage, 1993); reprinted from Lies of Our Times, March 1993.

121. Crossette, **NYT**, Feb. 5, 1992.

122. Eyal Press and Jennifer Washburn, Letters, **NYT**, March 3, 1994.

123. George Graham, **FT**, Feb. 20, 1994; Report of National Labor Committee Education Fund, Feb. 15, 1994, Note that the inccreases are not attributable to the reseinding of the embargo from July toctober 1993.

124. AP, **NYT**, March 6, 1994.

125. Howard French, **NYT**, Feb. 9; Robert Greenberger, **WSJ**, Feb. 15, 1994. Norman Kempster, **LAT**, Dec. 18, 1993.

126. Christopher Marquis, **Miami Herald**, March 9; Birns, COHA **Washington** Report on the Hemisphere, March 7; Amy Wilentz, **NYT** op-ed, March 24, 1994.

127. Diplomatic correspondent Neil Lewis, **NYT**, Dec. 6, 1987.

128. See **Year 501**, chap. 6.

129. Simes, **NYT**, Dec. 27, 1988.

130. See **Deterring Democracy**, 29-30, for further detail.

131. See note 63.

132. Friedman, **NYT**, Sept. 22; Lake, **NYT**, Sept. 26, 1993. Intervention Doctorine, P.24. On Brazil, see **Year 501**, chap. 7, and sources cited.

133. **Defence Monitor,** CDI, XXI. 3, XXII. 4, 7 1993. Stephen Shaom, **Z magaznie**, June 1993. Evans, **Chicago Tribune**, July 7, 1993. Les Aspin, **The Bottom-up Review: Forees for a New Era**, Secretary of Defense, Washington D.C., Sept. 1, 1993; his emphasis On current strategy, see michael Klare,

"Pax Americana: U.S. Military Policy in the Post-Cold War Era," in Phyllis Bennis and Moushabec, ed., **Altered States: a Reader in the New World Order** (Olive branch press, Interlink, 1993). Somalia, see Stephen Shalom,." Gravy Train: Feeding the Pentagon by Feeding Somalia," **Z magazine**, Feb. 1993'; also my article, same issue, and Joseph Gerson, **Peacework**, Jan. 1993; quotes from **WP weekly**, Dec. 14-20, 1992 (cited by Gerson), Jene Perlez, **NYT week in Review**, Dec. 20, 1992. for further discussion, see Alex de Waal and Rakiya Omaar, "Doing Harm by Doing Good? The International Relief Efforts in Somalia," **Current History**, May 1993; "Somalia: Adding, Humanitarian Intervention' to the U.S. Arsenal," Covert Action 44, Spring 1993; **Somalia Operation Restore Hope: Apreliminary assessment**, African Rights, London, May 1993.

134. Arkin, **Bull. of the atomic Scientists**, July-Aug. 1993. Paul Quinn-Judge, **BG**, July 12, 1993.
135. Haberman, "Israel Again Seeks A Deal With an Outcast," **NYT**, Jully 11, 1993. for more on the matter, see **Necessary Illusions**, 319f., and **Letters from Lexington**, chap. 5. On Israels "Samson complex" and its manifastations since the 1950s, see my **Fateful Triagle: Israel, the United States, and the Plastinians** (South End, 1983), chap. 7, 4.2.2. On Israeli nuclear policies, see Mark Gaffney, **Dimona: the Third Temple?** (Amana, 1989); Andrew and Leslie Cockburn, **Dangerous Liaision** (Harper Collins, 1991); Seymour Hersh, **The Samson Option** (Random House, 1991).
136. For recent discussion and sources omitted here, see **Deterring Democracy, Year 501.**.
137. On its remarkable uniformity, see **Necessary Illusions**, particularly pp. 61-65, on opnion columns in the national peress. Kissinger, see Seymour Hersh, **Price of Power** (summit, 1983), 270, quoting Roger Morris.
138. For further detail, see my **Culture of Terrorism** (South End, 1988), 221f.; **Necessary Illusions**, 71f.
139. Parry, **Fooling america: How Washington Insiders Twist the Truth and Manufacture the Conventional Wisdom** (Morrow, 1992), 300.
140. Hilsman, **To Move a Nation** (Dell, 1967), 85f. John Davies, A History of Wales (Penguin, 1993), 160.
141. See references of note 136.
142. Note 59. Pastor, **Condemned to Repetition** (Princeton, 1987); see **Deterring Democracy**, chap. 8, for the context among the doves.
143. Lansing and Wilson, Lloyd Gardner, **Safe for Democracy** (Oxford, 1987), 157, 161, 261, 242. Britain, Davies, op. cit., 518.
144. See references of note 136. Dulles-Adenauer cited in Warner, op. cit. State Department, Dennis Merrill, **Bread and the Ballot: the United States and In-**

dia's Economic Development, 1947-1963 (North Carolina, 1992), 123. MacMillan cited by Richard Reeves, **President Kennedy** (Simon & schuster, 1993), 174. On China and Vietnam, see my **For Reasons of State** (Pantheon, 1973), chap. 1. v; reprinted in James Peck, ed., The Chomsky Reader (Pantheon, 1988).

145. Douglas Little, "Cold War and Cover Action: the US and Syria, 1945 - 1958," Middle East Journal, Winter 1990. Steven Frieberger, Dawn Over Suez (Ivan Dee, 1992), 167, 150f.

146. See references of notes 14 and 16.

147. **World Development Report 1991: the challenge of development** (Oxford, 1991), 14, cited by Michael Haynes, "The New Market economices and the World Economy," ms, Wolverhampton Polytechnie (U.K.), May 1992. For statistics on decline, see Alice Amsden, "After the Fall," **American Prospect**, Spring 1993. World Bank statement and further discussion, **Year 501**, chaps. 3-4.

یادداشتهای بخش ۲

۱. دربارهٔ گریز از سقوط نئولیبرالی نگاه کنید به:
Ryutaro Komiya **et al.**, **Industry Policy of Japan** (tokyo, 1984; Academic Press, 1988); Mjøset, op. cot. (on the smaller countries of Europe); Amsden, **Asia's Next Giant** (Oxford, 1989) and Robert Wade, **Governing the Market** (Princeton, 1990) (on the East Asian "tigers").

پژوهشهای بسیاری دربارهٔ پیروی از اصول نئوکلاسیك وجود دارد، ازجمله،
Alejandro Foxley, **Latin American Experiments in Neoconservative Economics** (California, 1938); Carmen Diana Deere **et al.**, **In the Shadows of the sun** (Westview, 1990) and Kathy McAfee, **Storm Signals** (South End, 1991) on the caribbean); Michael Barrat Brown and Pauline Tiffen, **Shoirt Changed** (Pluto, 1992) (on Africa).

دربارهٔ آمریکای لاتین، به طور کلی، نگاه کنید به:
NACLA, "A Market Solution for the Americas?" **Report on the Americas** NACLA XXVI. 4, Feb. 1993; James Petras and Steve Vieux, "Myths and Realities: Latin America's Free Markets, "Monthly Review, May 1992;
و پژوهشهای دیگری دربارهٔ موارد ویژه، ازجمله،
Joseph Collins and John Lear, **Chile's Free Market Revolutions: A Second Look** (Institute for Food and Development Policy, 1994), and Martha Honey, **Hostile Acts** (Florida, 1994) and development GAP, **Structural Adjustment**

in Central America (Washington DC, 1993), on the Costa Rica. An informative review of the record of IMF-World Bank programs **Central America** (Washington DC, 1993), on the Costa Rica. An informative review of the record of IMF-World Bank programs of the eighties is Rehman Sobhan, "Rethinking the Market Reform Paradigm," **Economic and Political Weekly** (India), July 25, 1992.

دربارهٔ مسائل و مباحث همگانی نگاه کنید به:

Peter Evans **et al., Bringing the State Back In** (Cambridge, 1985); Tariq Banuri, ed., **No Panacea: The Limits of Economic Liberalization** (Oxford, 1991); Susan George, **The Debt Boomerang** (Pluto, 1992).

برای آگاهی از مطالعهٔ تطبیقی آمریکای لاتین و آسیای شرقی نگاه کنید به:

Stephan Haggard, **Pathways From the Periphery** (Cornell, 1990); Rhys Jenkins, "Learning from the Gang," **Bulltin of Latin American Research**, 1.1, 1991, and "The Political Economy of Industrialization," **Development and Change** 22, 1991.

برای آگاهی از منابع و مباحث دیگر نگاه کنید به دموکراسی بازدارنده و سال ۵۰۱.

۲. برای آگاهی بیشتر از این موضوعها نگاه کنید به:

Necessary Illusions; Towards a New Cold War, chaps. 1,2; **Deterring Democracy**, chap. 12; **Year 501**, chaps. 10, 11.

کار بسیار پراهمیت آلکس کری در این باره، در کتابی به نام **Taking the Risk out of Democracy** فراهم خواهد آمد.

۳. برای آگاهی از نظریات من در این باره، ازجمله ریشه‌های گذشته، نگاه کنید به:

Cartesian Linguistics (Harper & Row, 1966); **Problems of Knowledge and Freedom** (Pantheon, 1971); **Reflections on Language** (Pantheon, 1975); several essays reprinted in Peck, **Chomsky Reader** (some from For Reasons of State); **Year 501**, 18f.; and elsewhere.

4. Jeffe son, cited by Sellers, op. cit., 269-70, 106. Robert Westbrook, **John Dewey and American Democracy** (Cornell, 1991), 440f., 176f., 225f., 249, 453.

برای آگاهی از چگونگی طرح این مسائل در پایان سدهٔ هجدهم، نگاه کنید به یادداشت پیشین و

Patricia Werhane, **Adam Smith and His Legacy for Modern Capitalism** (Oxford, 1991).

۵. مثلاً، متن سخنرانی ریاست جمهوری خطاب به انجمن علوم سیاسی آمریکا، در ۱۹۳۴، نوشتهٔ ویلیام شبرد که به سبک لاسول - لیپمن، استدلال می‌کند که حکومت باید در دستهای «اشرافیتی [متشکل] از خرد و قدرت» باشد و «نادانان، بی‌خبران و عناصر ضداجتماعی» نباید امکان آن را

داشته باشند که مانند گذشته، بر انتخابات نظارت داشته باشند.

Westbrook, op. cit., 285.

6. See pp. 103-1-4. Joyce, "The Revitalization of Civil Society," remarks to Milwaukee Bar Association, June 23, 1993; reprinted in **Wisconsin Interest**.
7. Orwell, unpublished preface for his **Animal Farm**; published by Bernard Crick in **Times Literary Supplement**, Sept. 15, 1972; reprinted in Everyman's Library edition. Jo Ann Boydston, ed., **John Dewey: The Later Works**, vol. II, from **Common Sense**, Nov. 1935; see **Necessary Illusions**, chap. 5.
8. See **Letters from Lexington**, chap. 17. On Control of radio, see Robert McChesney, **Telecommunications, Mass Media & Democracy** (Oxford, 1993).
9. Carey, op. cit.
10. 1940s campaign, Karl Meyer, Editorial Notebook, **NYT**, Aug. 2; James Perry, **WSJ**, Sept. 23, 1993. Robin Toner, "Poll Says Public Favors Changes in Health Policy," **NYT**, April 6; Elizabeth Neuffer and Richard Knox, "Guide to "six stars" of health plan debate," **BG**, Sept. 26; Knox, "Many ready to accept care limits," **BG**, Sept. 19, 1993. On current media campaigns, see **Year 501**, chap. 9; FAIR, **Extra!**, July / August 1993.
11. Navarro, in Navarro, ed., **Why the United States does not have a National Health Program** (Baywood, 1992); Navarro, **Dangerous to your health** (Monthly review, 1993), 59, 75.
12. Carey, op. cit. Reich-Brown, cited by Louis Uchitelle, "Union Leaders Fight for a place in the President's Workplace of the Future," **NYT**, Aug. 8, 1993. For further discussion, see **Turning the Tide**, chap. 5, and sources cited, and references of note 2.
13. BBC1 TV news, 9 pm, March 5, 1991. BBC radio, cited by Christopher Hitchens, **Nation**, April 8, 1991. Freedman, "Weak states and the West," in "150 Economist years," **Economist**, Sept. 11, 1993. see chapter 1, note 18.
14. See **Manufacturing Consent** for review of the record over thirty-five years. Shawcross, **New York Review**, Aug. 12, 1993; The Scotsman, Dec. 14, 1992. On Shawcross's remarkable record of falsification, see **Manufacturing Consent, Political Economy of Human Rights**, vol. II, and Michael Vickery, **Cambodia** (South end, 1983)..

دربارهٔ بازنویسی تاریخ، پس از «تت» نگاه کنید به:

Rethinking Camelot, chap. 3.

تلاشهای بعدی برای پاك جلوه دادن چهرهٔ جان. اف. کندی، هم، شایان توجه‌اند، امّا ارزش آن را ندارند که در اینجا مورد بحث قرار گیرند.

15. Sut Jhally, Justin Lewis, and Michael Morgan, **The Gulf war: A study of the**

Media, Public Opinion, and Public Knowledge, Department of Communications, U. Mass. Amherst, 1991. Bruce Franklin, **M. I. A., or Mythmaking in America** (Lawrence Hill, 1992). Also **Manufacturing Consent**, chap. 5; **Necessary Illusions**, chap. 2; **Year 501**, chap. 10; **Rethinking Camelot**, chap. 1.

16. Juliet Peck, **The European** (London); World Press Review; Aug. 1993.

جنایتهای ایالات متحده علیه جنگجویان دشمن در ویتنام، در زمان خود به تفصیل ثبت شده، جسته و گریخته و بدون تفسیر گزارش شده، و اکنون از یادها رفته است. برای نمونه نگاه کنید به:

For Reasons of State, VIII, citing NYT.

دربارهٔ کُره، نگاه کنید به :

Rosemary Foot, **A Substitute for Victory** (Cornell, 1990); Pacific War, John Dower, **War Without Mercy** (Pantheon, 1986).

17. **WP-BG**, Jan. 18; **WP Weekly**, Jan. 25, 1993.
18. Antoinette de Jong, **NRC Handelsblad, World Press Review**, August 1993; Human Rights Watch 1993 (HRW, New York, Dec. 1993); **Economist**, July 24, 1993.
19. Moore, **WP Weekly**, March 14-20, 1994.
20. **De la Locura a la Esperanza: La guerra de 12 anos en El Salvador**, Informe de la Comisión de la Verdal Para El Slvador, Belisario Betancur, President (UN, San Salvador - New York, 1992 - 93), 41.
21. Tracy Wilkinson, **Los Angeles Times**, 29 March; Clifford Krauss, **NYT**, March 26; Reuters, **BG**, March 23; Todd Howland and Libby Cooper, **CSM**, March 25; Tojeira, **CSM**, April 13, 1993.
22. See **Turning the Tide**, 209f.; **Deterring Democracy**, 49; and sources cited. Also Frank Kofsky, **Harry Truman and the War Scare of 1948** (St. Martin's Press, 1993). On NASA, see Walter A. McDougall,... **the Heavens and the Earth** (Basic Books, 1985).
23. Cited by Robert Buzzanco, "Division, Dilemma and Dissent: Military Recognition of the Peril of War in Vietnam," in Dan Duffy, ed., **Informed Dissent** (Vietnam Generation, Burning Cities Press, 1992).
24. **Year 501**, chap. 4. **FT**, July 23, 1993; Aaron Zitner, "Arms Across the Sea," **BG**, Aug. 1; Charles Haney, AP, **San Diego Union - Tribune**, Aut. 12, 1993. Feinstein, **Bulletin of the Atomic Scientists**, Nov. 1992. Saudi Arabia, Jeff Gerth, et al., "Saudi Stability Hit by Heavy spending Over Last Decade," **NYT**, Aust. 22; David Hirst, "Heads in the sand," **Guardian Weekly**, Aut. 29, 1993.
25. Jeff Cole and Sarah Lubman, **WSJ**, Jan. 28; Thomas Friedman, **NYT**, Feb. 17; Leslie Popiel, **CSM**, Jan. 20; Korb, **NYT** op-ed, Feb. 15, 1994. Boeing, Mark Trumbull, **CSM**, Dec. 16, 1993.
26. For some recent revelations, see the important studies of the National Labor

Committee Education Fund in Support of Worker & Human Rights in Central America, **Paying to Lose our Jobs** (1992); **Haiti After the Coup** (1993).

27. **Mandate for Change** (Berkley Books, Jan. 1993). Todd Schafer, Still Neglecting Public Investment: **The FY94 Budget Outlook**, Economic Policy Briefing Paper (EPI, Washington, Sept. 1993). Howard, "The Hidden Welfare State," **Political Science Quartely**, Fall 1993. Ben Lilliston, **Multi-National Monitor**, Jan-Feb.; James Donahue, "The Corporate Welfare Kings," **WP Weekly**, March 21-27, 1994.
28. DOD-computers, Kenneth Flamm, **Targeting the Computer** (Brookings, 1987). R&D 1958, Flamm, unpublished paper cited by Laura Tyson, **Who's Bashing Whom?** (Institute for International Economics, 1992), 89; 155 on aircraft exports. Lucinda Harper, **WSJ**, Nov. 22, 1993. See also p. 103.
29. Richard Du Boff, **Accumulation and Power** (M.E. Sharpe, 1989), 101-3.
30. Economist, Sept. 7, 1985. Lucinda Harper, **WSJ: NYT** business section, Oct. 28, 1992. Jermy Leaman, **Debatte** (Germany), No. 1, 1993. Keith Bradsher, **NYT**, Feb. 15, 1994. Bergsten, **FT**, Auf. 18, 1993; **FT**, Nov. 16, 1992. Low, **Trading Free** (Twentieth Century Fund, 1993), 70ff, 271.
31. Susan George, op. cit., 77.
32. Meller, "Adjustment and Social Costs in Chile During the 1980s, "**World Development** 19.11, 1991; Felix, "Privitizing and rolling back the Latin American State, CEPAL Review 46, Santiago Chile, April 1992; Nash, **NYT**, April 4, 1993. see also Collins and Lear, op. cit.
33. EC steel, David Gardner, **FT**, Dec. 2; Ex-Im Bank, **FT**, Nov. 12, 1992.
34. David Gardner, **FT**, Feb. 13/14; William Echikson, **BG**, Feb. 28; Lionel Barber, **FT**, April 16, Bob Davis, **WSJ**, Sept. 17, 1993. Bhagwati, **Foreign Affairs**, Spring 1993. Rules of origin, Michael Aho, **International Affairs**, Jan. 1993.
35. T. R. Reid, **International Herald Tribune (WP)**, Nov. 21-22, 1992. Scott Pendleton, **CSM**, Jan. 25; Elizabeth Corcoran, **Science**, April 2, 1993. Tyson, op. cit., 152f.
36. Ibid.; her emphasis.
37. Nasar, **NYT**, Dec. 12, 1992. Borrus, **American Prospect**, Fall 1992.
38. Broad, **Science Times, NYT**, Nov. 10, 1992, Reich, **NYT**, May 29, 1985. See **Turning the Tide**, 210f. Ralph Winter, **WSJ**, Dec. 28, 1992. Bob Davis, **WSJ**, April 5, 1994.
39. Keith Bradsher, "Administration Plans New Export Initiative," **NYT** business section, Sept. 28; Michael Frisby, **WSJ**, Sept. 29, 30, 1993.
40. Dieter Ernst and David O'Conner, **Competing in the Electronics Industry** (Printer, 1992), cited in Tyson, op. cit.
41. Sonia Nazario, **WSJ**, Oct. 5, 1995.

42. Howard Wachtel, **The Money Mandarins** (M. E. Sharpe, 1990), 249.
43. For an assessment, see Rober Pear, **NYT**, Jan. 3, 1993.
44. Adam Pertman, **BG**, March 5, 1993. see **Year 501**, chap. 11.
45. Gerschenkron, **Economic Backwardness in Historical Perpective** (Harvard, 1962), a work that can usefully be read alongside an important study at the same time reviewing the other side of the coin, where these methods were blocked by imperial power: Frederick Clairmonte, **Economic Liberalism and Underdevelopment** (asia Publishing House, 1960).
46. see **Year 501** for fuller discussion and sources, here and below, where not cited. Brenner, **Merchants and Revolution** (princeton 1993), 45ff., 580.
47. Sellers, op. cit., 101.
48. Ibid, 405, Angolan Administrator cited by Neta Crawford, "Decolonolization. as an International Norm," in L. Reed and C. Kaysen, eds., **Emerging Norms of Justified Intervention** (American Academy of Arts and Sciences, 1993).

درباره‌ٔ طبقهٔ کارگر دوران پس از جنگ نگاه کنید به:

Paul Krause, **The Battle for Homestead, 1880 - 1892** (Pitsburgh, 1992).
49. See Mjøset, op. cit.
50. Merrill, op. cit., 14; Thankur, **Third World Quarterly** 14.1, 1993.
51. Marsot, **Egypt in the Reign of Muhammad Ali** (Cambridge 1984), 169ff., 238ff., 258ff. Peter Gran, **Islamic Roots of Capitalism** (Texas, 1979), 6ff.
52. See Edward Herman, "The Institutionalization of Bias in Economics," **Media, Culture & Society**, July 1982.
53. See **Deterring Democracy**, chap. 7, for estimates, sources and further discussion.
54. Cumings, **International Organization** 38.1, Winter 1984. Wade, op. cit., 74. Amsden, "The State and Taiwan's Economic Development," in Evans, op. cit.
55. NYT, Oct. 24, 1992. Manchuria- South Vietnam. see **American Power and the New Mandarins**, chap. 2.
56. Shintaro Ishihara, in Akio Morita and Ishihara, **The Japan That can say No** (Konbusha, Tokyo), **Congressional Record**, Nov. 14, 1989, E3783 - 98.
57. Se eDeterring Democracy, chaps. 1, 11; **Year 501**, chaps 1-4, 7, for elaboration and sources, here and below.
58. See p. 79. Rabe, **The Road to OPEC** (Texas, 1982). Haines, **The Americanization of Barzil** (Scholarly Resourcers, 1989), see **Year 501**, chap. 7, for extensive discussion.
59. Stephen Fidler, "Latin America 'chaos' warning," **FT**, Sept. 25/26, 1993.
60. Nathan Godfried, **Bridging the Gap between Rich and Poor: American Economic Development Policy Toward the Arab East, 1942 - 1949** (Greenwood, 1987), 99. David Painter, **Oil and the American Century** (Johns Hop-

kins, 1986), 153ff.

61. See among other sources, Tom Barry and Deb Preusch, **The Soft War** (Grove, 1988), 67f.; Borden, **The Pacific Alliance: United States Foreign Economic Policy and Japanese Trade Recovery, 1944 - 1955** Wisconsin, 1984), 182f.
62. Merrill, op. cit., 145. Latin America, see p. 77; Middle East, p. 198.
63. Merrill, op. cit., 140.
64. Ibid., 61ff., 146f., 158, 170.
65. For further detail, see my "Responsibility of Intellectuals," 1966, reprinted in **American Power and the New Mandarins**, chap. 6, and Peek, **Chomsky Reader**, citing Congressional Hearings, **NYT, CSM**.
66. Goodfried, op. cit., 194.
67. Chossudovsky, "India under imf rule," **Economic and Political Weekly**, March 6, 1993. Madhura Swamina than and V.K. Ramachandran, "Structural Adjustment Programms and Child Welfare," ms, Bombay, paper presented at the Sminar on New Economic Policy, Aug. 19-21, 1993, Indian Institute of Management, Calcutta. See **Year 501**, chap. 7, on some effects.
68. Mp Michael Meacher, **Observer**, May 16, 1993; **Economist**, July 10, 1993.
69. Paul Johnson, "Colonialism's Back-and Not a Moment Too Soon," **NYT Magazine**, April 18, 1993,

این نوشته نمونه‌ای است از ابتذال این‌گونه نوشته‌ها.

70. See, e. g., Stuart Auerbach, **Washington Post** Asia specialist, **WP Weekly**, July 26, 1993. see **For Reasons of State**, chap. 1, see. 5,

حاوی نمونه‌هایی از اشتباهات منطقی و واقعی که در محافل دانشگاهی رایج است؛

reprinted in Peck, **Chomsky Reader**. Commerce Department analysis, Wachtel, op. cit., 44f. **BW** April 7, 1975.

71. Susan George, op. cit., XV f., chap. 3; foreword, Barratt Brown and Tiffen, op. cit. **(UNICEF)**. Meacher, op. cit., Overview of South Commission Report, in South Centre, **Facing the Challenge** (Zed, 1993), 4. Latin America, **UN** Commission on Lation America, Report on the Americas **(NACLA)**, Feb. 1993; **Excelsior** (Mexico), Nov. 21, 1992; **Excelsior, Aug**. 26, 1993; Pastor, "The Effects of imf Programs in the Third World, **World Development** 15.2, 1987. Africa, Barratt Brown and Tiffen; **IMF**, 12. World Bank date review. Sobhan, op. cit.; Chile, David Pilling, "Latin America's dragon running out of puff," **FT**, Aug. 19, 1993. For a careful analysis of the case of Chile, see Collins and Lear, op. cit. **WHO, Deterring Democracy**, chap. 7; Reagan in Africa, "Inter-Agency Task Force, Africa Recovery Program/Economic Commission, **South African Destabilization: the Economic Cost of Frontline Resistance to Apartheid** (**UN**, New york, 1989), 13, cited by Merle Bowen,

Fletcher Forum, Winter 1991. **Year 501**, chaps. 3-4, for sources not cited here.

72. Swaminathan and Ramachandran, op. cit. Chile, see Jean Drèze and Amryta Sen,**Hunger and Public Action** (Oxford, 1989), 229ff;

برای آگاهی از انحطاط نظام بیمهٔ درمانی و قطبی شدن شدید آن نگاه کنید به:

Collins and Lear, op. cit.

برای آگاهی از سوءاستفاده از بچه‌ها، نگاه کنید به:

Dettering Democracy, chap. 7; **Year 501**, chap. 7.

73. O'shaughnessy, **Observer**, Sept. 12, 1993.

74. Cries/Nitlapán team, **Envío**, Jesuit Central American University (UCA), Managua, Spet. 1993. Senate vote, July 29, 1993. CEPAD **Report**, July - August (Evangelical Churches of Nicaragua); **Barricada Internacional**, Oct. 9, 10; **Nicarague News Service**, Nicaragua Network Education Fund, Washington, OCt. 2-9; **Central Amercia Report** (Guatemala), Oct. 22; Guillermo Fernandez A., BI, Sept.; Porpora, **CSM**, Oct. 20; Werner, "Children pay price in Nicaragua's New Order," **Third World Resurgence** (Malaysia) No. 35, 1993. John Haslett Cuff, **Globe & Mail** (Toronto), Nov. 20; O'Shaughnessy, **Observer** (London), Sept. 26, 1993.

برای آگاهی از کردارهای مشابه در آمریکای لاتین و دیگر جاهایی که زیر نفوذ غرب قرار دارند، نگاه کنید به گزارش اقتصاددان محافظه کار نیکاراگوایی،

Francisco Mayorga, **The Nicaraguan Economic Experience, 1950 - 1984: Development and exhaustion of an agoindustrial model**, Yale University PhD thesis, 1986; for discussion, see **Deterring Democracy**, 23f.

75. Jeremy Mark, **WSJ**, April 4, 1994.

76. USG and Intifada, see above, p. 229. Rubinstein, "Terror is caused by the humiliations, "**Ha'aretz**, April 2, 1993. For a glimpse of the record, see **Towards a New Cold War, Fateful Triangle, Necessary Illusions**; Geoffrey Aronson, Creating Facts (Institute for Palestine Studies, 1987); and particularly Israel Shahak's regular collections. Philip Taubman, **NYT**, Sept. 24, 1984. Recsentative William Alexander, **NYT**, May 5, 1985; Cranston, U.S. Senate, Committee on Foreign Relations, Feb. 27, 1986. Carlos Argüello Gòmez, Agent of Republic of Nicarague, and State Department Legal Adviser Edwin Williamson, communications to International Court of Justice, the Hague, Sept. 12, 25, 1991' cited by international law specialist Howard Meyer in a letter to the New York Times after one of the congressional aid suspensions (Aug. 24, 1993, refused publication). Senate vote, Tim Johnson, Knight-Ridder Service, **BG**, Sept. 24, 1993:

ممنوعیت کمکهای خارجی که به ابتکار سناتورهای راستگرای افراطی جسی هلمز (Jessie Helms) و کانی مك (Connie Mack) برقرار شد هیچ نامی از نیکاراگوا نمی‌برد، امّا همه

منظور و معنای آن را دریافته‌اند. برای آگاهی از پیشینه، سیاست و چگونگی وسایل ارتباط همگانی به منابع ذکر شده نگاه کنید تا دریابید که روایتهایی که به آگاهی مردم می‌رسد تا چه حد با ساده‌ترین واقعیت‌های تاریخی تعارض دارد.

77. See particularly Honey, op. cit.

برای آگاهی از محتوای اسناد و منابع دیگری که رویکرد مبهم ایالات متحده را نسبت به دموکراسی کوستاریکا نشان می‌دهد نگاه کنید به:

Necessary Illusions, APP. V. 1 and text. Ibid., and **Letters from Lexington**, chap. 6,

در این منبع سکوت وسایل ارتباط همگانی ایالات متحده در سراسر دههٔ ۸۰، در مورد چهرهٔ پیشرو دموکراسی در آمریکای مرکزی توضیح گردیده و نشان داده شده است که حتی از انتشار خبر مرگ او هم خودداری کرده‌اند و این نشانه‌ای از روش این وسایل «در دورانی که تلاشهای ایالات متحده برای پیشبرد دموکراسی در آمریکای لاتین، به ویژه، شایان توجه بود»؛

See p. 47.

78. See **Year 501**, chap. 7; Haines, op. cit.

79. Paul Kennedy, **New York Review**, Feb. 11, 1993, citing statistics from the Inter-American Development Bank, 1989.

80. See p. 64. Baruke, "The Political Economy of nafta, the Global Crisis and Mexico," ms, U. of Maine, 1993; "The Beginning of the End of the imf Game Plan: the Case of Mexico," in Edgar Ortiz, ed., Public Administeration Economics and Finance: Current Issues in the North-American and Caribbean Countries (Centro de Investigación y Docencia Económicas, Mexico, 1989 - 90). Meacher, op. cit. South Centre, op. cit., 12.

81. **UNDP Human Development Report**, 1992, 34 - 35, cited by Ian Robinson, **The NAFTA, Democracy, and Economic Development**, Canadian Centre for Policy Alternatives, 1993, n. 64; **North American Trade as if Democracy Mattered** (**CCPA** and International Labor Rights Education and Research Fund, 1993), App. 2. Study director Dr. Gregory Pappas, quoted by Robert Pear, "Big Health Gap, Tied to Income, Is Found in U.S.," **NYT**, July 8, 1993.

82. Gilmour, **Dancing with Dogma** (Simon & Schuster, 1992).

83. Thomas Edsall, **WP Weekly**, Aug. 2; Lester Thurow, **Guardian Weekly**, Aug. 22, 1993. Mishel and Bernstein, Challenge, Sept. - Oct. 1992. Allen Sinai, "What's Wrong with the Economy," **Challenge**, Nov. - Dec. 1992. Dornbusch, Economist, Oct. 24, 1992. Robinson, op. cit. Rothstein, **American Prospect**, Summer 1993. **OECD** and other studies of inequality, **Left Business Observer**, Sept. 14, 1993. **UNICEF**, **AP**, **BG**, Sept. 23, 1993. Alfred Malabre, **WSJ**, Sept. 13; Judy Rakowsky, "Tufts study finds 12 milion children in us go hungry, "**BG**, June 16, 1993. For discussion, see **Deterring De-**

mocracy, chap. 2; **Year 501**, chaps. 2, 4, 11.

84. Paulette Thomas, **WSJ**, Oct. 5, 1993. Robert Rosenthal, **LAT**, March 31; AP, **Chicago Tribune**, Jan. 26; David Holstrom, **CSM**, Jan. 27, 1994.

85. Labor economists Lawrence Mishel and Jared Bernstein, "The Joyless Recovery," **Dissent**, Winter 1994; Tamar Lewin, **NYT**, March 10; **Fortune** (cover story), Jan. 24, 1994. Robert Hershey, **NYT**, April 2; Jurek Martin, **FT**, April 2, 1994.

86. Gilmour, op. cit. Godley, **London Review of Books**, April 8; Steven Webb and Richard Thomas, **New Statesman and Society**, July 30; David Brindle, **Guardian Weekly**, July 11, 1993. Angelia Johnsonn, Guardian, July 18, 1993. Inequality order as measured by Gini index, computed from Luexmbourg Income study data files; **Left Business Obsrver**, Sept. 14, 1993.

87. David Nicholson-Lord, **Independent**, Feb. 1; Press release, Action for Children, "Jan. 31; Jeremy Laurance, "Workhouse gruel 'too costly for poor today,'" **Times**, Feb. 1; Jon. Palmer, "UK joins poor of Europe," Jan. 30, 1994. David Gardner, **FT**, Oct. 16, 1992.

88. **Business Week**, Feb. 21; Dana Milbank, **WSJ**, March 28, 1994.

89. Manne, "Wrong Way, Go Back, "**ABM**, Nov. 1992; Burchill, "Scenes from Market life: Neoliberalism in Australia," ms., U. of Tasmania, 1993 (citing P. Kelly, End of Certainly, 1992). For informative review and comparative analysis, see Tom Fitzgerald, **Between Life and Economics** (1990 Boyer lectures of the Australian Broadcasting Company, ABC, 1990); John Carroll and Robert Manne, eds., **Shut-down: The Failure of Economic Rationalism** (Melbouren: Text, 1992).

90. Krugman, "The Rights, the Rich, and the Facts, "**American Prospect**, Fall 1992.

91. Gordon Campbell, **Listener** (NZ), Jan. 30, 1993. Hazeldine "Taking New Zealand Seriously," Inaugural Lecture, Department of Economics, U. of auckland, Aug. 10, 1993.

92. Ryutaro Komiya, Yutaka Kosai, and others in Komiya, op. cit., see Fitzgerald, op. cit., for further discussion. Johnson, Natioinal Interest, Fall 1989. amsden, in Evans, op. cit.

93. Overseas Economic Cooperation Fund, "Implications of the World Bank's Focus on Structural Adjustment: A Japanese Government Critique," **Third World Economics** (Malaysia), March 31, 1993.

94. Patricia Corda, **Excelsior** (Mexico), Dec. 4, 1992. Fernando Montes, S. J., of the Chilean Delegation (Mensaje, Dec. 1992); Christmas message of Bolivian Bishops Conference; both in **LADOC** (Latin American Documentation), Lima, Mar./April 1993. Ian Linden, director, Catholic Institute of International Relations, "Reflections on Santo Domingo," **The Month** (Jan. 1993).

95. See **Turning the Tide**, chap. 4.2.2, summerizing studies by Vincente Navarro; Thomas Ferguson & Joel Rogers, **Right Turn** (Hill & Wang, 1986). AlsoD**eterring Democracy**, chap. 2; **Year 501**, chap. 11. **British Social Attiludes Survey, Guardian**, Nov. 18, 1992.
96. Jean-Yves Potel, "La Hongrie n'est plus une 'ile heureuse,'" **Le Monde diplomatique**, May 1993. **FT**, June 17, Sept. 16, 1993.
97. Konstanty Gebert, columnist for Poland's largest daily, an "underground journalist" in the eighties, **WP Weekly**, May 10, 1993. Amsden, "After the Fall," **American Prospect**, Spring 1993.
98. Dean Murphy, **LAT**, Sept. 19; Barry ewman, **WSJ**, Sept. 16; Jane Perlez, **NYT**, Sept, 18, 1993.
99. Jonathan Kaufman, **BG**; Barry Newman, **WSJ**; Jane Perlez, **NYT**; Sept. 20, 1993.
100. Sharon Wolchik, Jane Left which Curry, **Current History**, Nov. 1992.
101. Abraham Brumberg, op-ed, **NYT**, March 22; Andrew Hill, **FT**, Feb. 25; AP, **BG**, Feb. 25; Times Mirror, **NYT** news service, Jan. 26; Steven Erlanger, **NYT**, Aug. 20; **Economist**, March 13, 1993.
102. Marlise Simons, "In Europe's Brothels, Women from the East," **NYT**, June 9, 1993. On Bolivia and other "Free Market Successes," see **Year 501**, chaps. 3,7. Rensselaer Lee and Scott Macdonald, "Drugs in the East, **Foreign Policy**, Spring 1993.
103. "The 'Thirdworldsiation' of Russia under IMF rule," Third World Quarterly, June 16-30, 1993.
104. "La grande détresse de la société russe," **Le Monde diplomatique**, Sept. 1993.
105. Barry Newman, "Disappearing Act: West Pledged Billions of Aid to Poland - Where did it Go?" **WSJ**, Feb- 23; John Fialka, "Helping Ourselves: U.S. Aid to Russia to Quite a Windfall For U.S. Consultants," **WSJ**, Feb. 24; Jane Perlez, March 12, 1994.

برای آگاهی از پدیدار کلّی برنامه های کمك خارجی «همچون گاو شیردهی برای بخش‌های خدماتی» ایالات متحده، به همراه تأکید ویژه بر تجربهٔ مصر نگاه کنید به:

Robert Vitalis, "The Democratization Industry and the Limits of the New interventionalism," **Middle East Report**, March-June 1994.

وتیالیس می‌گوید که محتوای اصلی «دموکراتیك شدن» از خلاصهٔ گزارش و توصیه‌های «بخش خاورمیانهٔ طرح پشتیبانی از نهادهای دموکراتیك با کمك ایالات متحده» فهمیده می‌شود: طرح دموکراسی قصد آن دارد که یك استراتژی عملی برای «پشتیبانی از روند اصلاح نهادی و دموکراتیك را تدوین کند که هدفهای لیبرالی شدن اقتصادی را تحقق خواهد بخشید.»

106. Jaramillo, **Third World Resurgence**, No. 42/43, 1994.

107. Kreagel and Matzner, **Challenge**, Sept. - Oct. 1992. On Italy, see Gerschenkron, op. cit.; on Australia, Mjøset, op. cit.
108. UNICEF, **Public Policy and Social Conditions: Central and Eastern Europe in Transition**, Florence (Italy), Nov. 1993. Francis Williams, **FT**, Jan. 27, 1994. Daly, "The Perils of Free Trade," **Scientific American**, Nov. 1993.

نیویورك تایمز چند هفته دیرتر از جراید خارجی خبر افزایش نرخ مرگ و میر در روسیه را انتشار داد و به بررسی علتهای آن پرداخت، امّا علت اصلی، یعنی «اصلاحات» اقتصادی را که این روزنامه چنان شورمندانه از آن دفاع کرده بود، نادیده گرفت.

Michael Specter, **NYT**, March 6, 1994.
109. Steve Hanke and Sir Alan Walters, "The high cost of Jeffrey Sachs," **Forbes**, June 21, 1993.
110. Nyers, **CT**, Jan. 28, 1994.
111. Parker, "Clintonomics for the East," **Foreign Policy**, Spring 1994.
112. Eatwell, "The Global Money Trap," **American Prospect**, Winter 1993. GATT, Low, op. cit., 242. David Calleo, **The Imperious Economy** (Harvard, 1982). On the Nixon initiatives and their reasons, see also Susan Strange, **Casino Capitalism** (Blackwell, 1986); Howard Wachtel, **The Money Mandarins** (M. E. Sharpe, 1990). Capital flows, Frederic Clairmont and John Cavanagh, **Third World Resurgence**, No. 42/43, 1994. See **Year 501**, chap. 3, for further discussion and sources.
113. Barry Riley, Philip Coggon, "IMF: World Economy and Finance," **FT**, sept. 24, 1993.
114. IMF, Doug Henwood, **Left Business Observer**, No. 56, Dec. 1992. Douglas Seage and Conntance Mitchell, **WSJ**, Nov. 6, 1992. See P. 104.
115. Barkin, "Salinastroika and Other Novel Ideas," Aug. 10, 1992; Source Mex, U. of New Mexico, Latin America Data Base, to appear in new edition of Barkin, **Distorted Development** (Westview, 1990). Andrew Fisher, **FT**, May 20; Anthony Robinson, **FT**, Oct. 20, 1992. Amsden, "After the Fall." See **Year 501**, chap. 2.5, for further discussion.
116. Amsden, "After the Fall." Richard Stevenson, **NYT**, June 22, 1193. Alabama, see below.
117. Richard Stevenson, **NYT**, May 11, June 22, 1993; Craig Whitney, NYT, Aug. 8; Roger Cohen, **NYT**, Aug. p, 1993.
118. **BW**, Feb. 15; **Economist**, Feb. 27, 1993. Helene Cooper and Glenn Ruffenbach, **WSJ**, Sept. 30, 1993.

برای آگاهی از پیروزیهای ایالت کارولینای شمالی در زمینهٔ نابود کردن جنبش کارگری، پایین آوردن دستمزدها و جلب صنایع کانادا و جاهای دیگر، نگاه کنید به:

Linda Diebel, **Toronto Star**, June 6, 1993; see my article in **Lies of Our Times**, Sept. 1993.

119. Tim Golden, **NYT**, Nov. 19, 1993. El Financiero, cited by Robinson, **North American Trade**, n. 183. Barkin, **Distorted Development**, and articles by Barkin, Richard Grinspun, Janet Tanski, and James Cypher in **Review of Radical Political Economics**, Dec. 1993. Damian Fraser, **FT**, Oct. 5, 1993.
120. William McGaughey, **A Us - Mexico Free - Trade Agreement** (Thistlerose, 1992), 16; Iain Guest, **Behind the Disappearances** (Pennsylvania, 1990), 530, 535.
121. McGaughey, op. cit., 25. **OECD**, Amsden, in Evans, op. cit. Aho, op. cit. **FT**, March 23, 1993. Workshop, Sept. 26 & 27, 1990, minutes, 3.
122. **Preliminary Report**, Labor Advisory Committee on the North American Free Trade Agreement, submitted to the president and Congress, Sept. 16, 1992.
123. **Year 501**, 57f.; McGaughey, op. cit., 75f.
124. Bernard, ms, Harvard Trade Union Program, Harvard University, Nov. 5, 1993.
125. U.S. Congress, Office of Technology Assessment, **US - Mexico Trade: Pulling Together or Pulling A part** (U.S. Govt. Printing Office, Oct. 1992). Floyd Norris, **NYT**, Aug. 30, 1992, business section.

۱۲۶. دوسوم از ۶۰درصد مردم صاحب عقیدهٔ ایالات متحده با توافق نفتا در شکل پیشنهادی آن مخالف بودند و با وجود سیل تبلیغات حکومتی این نسبت همچنان ثابت ماند. (باب دیویس، وال استریت جورنال، ۲۳دسامبر ۱۹۹۲) بررسی مرکز راپر (Roper Center) در سپتامبر ۱۹۹۳، نشان داد که ۵۵درصد از ۷۶درصد مردم صاحب عقیده با «توافق پیشنهادی تجارت آزاد» مخالفت کرده‌اند. این مخالفت تفاوتهای طبقاتی را بازتاب می‌دهد و باتوجه به اوضاع حاکم حیرت‌آور است؛

Roper Center for Public Opinion Research, **The American Enterprise: Public Opinion and Demographic Report**, Nov. - Dev. 1993. Asra Nomani and Michael Frisby, **WSJ**, Sept. 15; the Keith Bradsher, "Side Agreement to Trade Accord Vary in Ambition," **NYT**, Sept. 19, 1993.

127. Fein, **Newsletter**, Society for Historians of American Foreign Relations (SHAFR), March 1993. Darling, **LAT - Chicago Sun Times**, Oct. 17, 1993; Bishops, electronic communication; Deven Peña, **Capitalism, Nature, Socialism**, Dec. 1993; Dudley Althaus, "Nafta a victory for Salinas, but not all Mexicans happy," **Houston Chronicle**, Nov. 18, 1993; Harry Browne, with Beth Sims and Tom Barry, **For Richer, for Poorer** (Resource Center press, 1994).
128. **Excelsior**, Oct. 21, 28; Nov. 12, 1993. Latin America News Update, Dec. 1993, Jan. 1994.
129. Oliphant, **BG**, Sept. 19, 1994.

گزارش OTA، باتوجه به تصنّعی بودن فرضها و بی‌خبری از عوامل مؤثر در مسأله، نشان می‌دهد

که الگوهای اقتصادی تا چه اندازه در ارتباط با طرحهای اشتغال و مانند آن، (یعنی همان مسائلی که مورد توجه مردم بوده) بی‌معنا و بی‌فایده است.

130. Sylvia Nasar, **NYT**, Sept. 17, 1993.
131. Mark Bils, "Tariff Protection and Production in the Early U.S. Cotton textile Industry," **J. of Economic History** 44, Dec. 1984. See Du Boff, op. cit., 56; Sellers, op. cit., 277.
132. Gwen Ifill, **NYT**, John Aloysius Farrell, **BG**, Nov. 8. Richard Berke, "Rescuing a Lawmaker From Labor's Revenge," **NYT**, March 15, 1994. Bob Davis and Jackie Calmes, **WSJ**, Nov. 17; Lewis, Nov. 5, 1993. Editorial, **NYT**, Nov. 16, 1993.
133. Michael Wines, **NYT**, Nov. 18, 1993.
134. Thomas Lueck, **NYT**, Nov. 18, 1993. Poverty figures, Lancet (Britain), Dec. 4, 1993.
135. AP, **BG**, Jan. 30, 1994.
136. Pearlstein, **WP Weekly**, Nov. 8; Krugman, **Foreign Affairs**, Nov. / Dec. 1993. On the Category of "unskilled workers," see Robinson, **North American Trade**, n. 224; LAC report.
137. **Labor Notes**, Jan. 1994; Anthony De Palma, **NYT**, Dec. 14, 1993; see **Year 501**, chap. 7. Damian Fraser, **FT**, Jan. 4; Tim Golden, **NYT**, Jan. 4, Feb. 26; **Houston Chronicle** news Service, Jan. 3; Juanita Darling, **LAt**, Jan. 3, 1994.
138. AP, Krauss,, **NYT**, Nov. 20, 1993.
139. R. W. Apple, Thomas Friendman, Sanger, **NYT**, Nov. 21, 1993.
140. See pp. 103 - 105, 108. Kofsky, op. cit.
141. Elaine Sciolino, Friedman, **NYt**, Nov. 19, 1993.
142. Reuters, **NYT**, Nov. 19, 1993.
143. Kirkland, press release, May 13, 1993. **Asian Labour Update** (Hong Kong). July 1993. Press Association Newsfile (U.K), Dec. 6, 1993. **FT**, April 5, 1994.
144. Wage levels, **Economist**, April 2, 1993. **Counterpunch** (Institute for Policy Studies), Feb. 15, March 15; Nicholas Cuming - Bruce, **Guardian**, Feb. 16; Johnston, letter, Nation, May 2, 1994. Resters, **NYT**, Dec. 8, 1993. 1965, see above.
145. **CSM**, Dec. 22, 1993.
146. Reese Erlich, **CSM**, Feb. 9, 1994.
147. Lawrence Zuckerman and Asra Nomani, **WSJ**, Dec. 30, 1993; Zuckerman, **WSJ**, Jan. 4; Bob Davis and Robert Greenberger, **WSJ**, Jan. 6; Friedman, **NYT**, Jan. 7, 1994. **WSJ**, Patrick Tyler, **NYT**, Jan. 18, 1994.
148. Francis Williams, **FT**, Feb. 18; editorial, Feb. 10, 1994.
149. Friedman, **NYT**, March 24; Maggie Farley, **BG**, March 7, 1994.

150. Sciolino, **NYT**, March 8, 1994.
151. Friedman, **NYT**, March 24; Tony Walker, **FT**, March 15; Elaine Sciolino, **NYT**, March 15, 1994.
152. Friedman, **NYT**, March 24; Greenhouse, **NYT**, March 30, 1994.
153. **Weekend FT**, April 25/26, 1992; South Centre, op. cit., 13.
154. Jaramillo, op. cit. Pico, **Envío**, op. cit.
155. Jefferson, 1816, cited by Sellers, op. cit., 106. Smith, **Wealth of Nations**, Bk. V, Ch. 1. III, I; Bk. I, Ch. 10. I; E. Cannan, ed., Chicago 1904 (1976), Vol. II, 264ff.; Vol I, 111. See Werhane, **Adam Smith**, 125, 106.
156. Peter Cowhey and Jonathan Aronson, **Foreign Affairs, America and the World**, 1992/93. Sen. Ernst Hollings, **Foreign Policy**, Winter 1993-94. Ian Robinson, op. cit., 63n. Daly, op. cit.
157. Jackson, FT, July 21; Raghavan, "TNCs getting more rights with less obilgations, says UN report," **Third World Economics**, 1-15 Aug. 1993.
158. Clairmont and Cavanagh, op. cit.; Floyd Norris, **NYT**, Aug. 30, 1992; Reuters, **BG**, april 11, 1994.
159. "World - Trade Statistics Tell Conflicting Stories, **WSJ**, March 28, 1994.
160. Daly and Goodland, "An Ecological - Economic Assessment of Deregulation of International Commerce Under GATT," Draft, Environment Departments, World Bank, 1992.
161. **Third World Economics** (Penang), 1-15 October, 1993. Parvathi Menon and editorial, **Frontline** (India), Jan. 1, 1994.
162. Joel Lexchi, "Pharmaceuticals, patents, and politics: Canada and Bill C - 22," **Int. J. of Health Services**, Vol. 23. 1, 1993; Dennis Bueckert, Terrance Wills, **Montreal Gazette**, Dec. 3, 1992; Linda Diebel, **Tornoto Star**, Dec. 6, 1992. See **Year 501**, chap. 4. On the harmful impact of product patents in earlier years, see William Brock, **The Norton History of Chemistry** (Norton, 1992), 308.
163. Mark Sommers, "Sanctions Are becoming 'Weapon of Choice," **CSM**, Aug. 3, 1993, referring to "outlow regimes" - in practice, those "outlawed" by the United States. Henry Simons, cited by Warren Gramm, "Chicago Economics: From Individualism True to Individualism False," **J. of Economics Issues** IX. 4, Dec. 1975.
164. Report on the americans (**NACLA**), XXVI. 4. Feb. 1993.
165. Peter Philips, **Challenge**, Jan. - Feb. 1992.
166. For an insightful account of these developments, see Rajani Kanth, **Political Economy and Laissez - Faire** (Rowman and Littlefield, 1986). Noble, **Progress without People** (Charles Kerr, 1993), and his **forces of Production** (Knopf, 1984). See also Seymour Melman, **Profits without Production** (Knopf, 1983).

167. Polanyi, **The Great Transformation** (1944); Beacon, 1957), 78ff.
168. **Third World Resurgence**, no. 44, 1994.

یادداشتهای بخش ۳

۱. برای آگاهی ازمنابعی که در اینجا ذکر نشده‌اند، نگاه کنید به دموکراسی بازدارنده، فصل ۱ و سال ۵۰۱، فصل ۲.

2. See above; **Year 501**, chap. 7, for review and sources, particularly Stephen Rabe, op. cit. Also Painter op. cit.

3. Rabe, 64. Petroleum Policy, cited by Gabried Kolko, **The Politics of War,** (Random House, 1968), 302; Painter, 59; Friedman, "The Economics of Intervention," **Comparative Studies in Society and History** 31. 55 - 80, 1989.

برای آگاهی از روشهایی که به یاری آن، این اصول به کار بسته شدند نگاه کنید به:

Multinational Oil Corporations and U.S. Foreign Policy (MNOC), Report to the Committee on Foreign Relations, U.S. Senate, jan. 2, 1975. See **Towards a New Cold War** For discussion and refrences.

4. Godfried, op. cit., 158-9. Lend Lease, **MNOC**, 36f.

5. Painter, op. cit., 114.

6. Sam Pope Brewer, "Iran is Reported Subversion Free," **NYT**, DEc. 2, 1956; **NYT**, Aug. 30, 1960. Cited by William Dorman and Mansour Farhang, **The U.S. Press and Iran** (California, 1987), 77, 72. See **Necessary Illusions**, App. v. 3, for review and further sources.

7. Mark Gasioworski, "The 1953 Coup d'Etat in Iran," **Int. J. of Middle East Studies** 19 (1987), 265. Quandt, "Lebanon, 1958, and Jordan, 1970, in Barry Blechman and Stephen Kaplan, eds. **Force Without War** (Brookings In-

stitution, 1978), 247, 238.

8. See **Deterring Democracy**, chap. 6, for sources and further discussion.

9. Curtis, **Concealing Malevolence: British Foreign Policy in the Real World** (London, forthcoming).

10. See chapter 2, see. 2. see Godfried, op. cit., for an in-depth review.

11. Ibid., 152f., 68, 134, 109.

12. Brirish, Dulles, see Stivers, **Supermacy and Oil**, 28, 34; **America's Confrontation with Revolutionary Change in the Middle East** (St. Martin's, 1986), 20f.

13. John Blair, analyst of the international petroleum cartel for the Federal Trade Commission, **The control of Oil** (Pantheon, 1976).

14. Hiro, "The Gulf between the rulers and the ruled," **New Statesman and Siciety**, Feb. 28, 1993. pp. 9, 23, above.

15. 1962 remarks cited by Michael Bishku, **Middle East Policy** I. 4, 1992, from Macmillans **At the End of the Day** (Harper & Row, 1973).

16. Little, op. cit., Freiberger, op. cit.

17. Godfried, op. cit., 152 f.

18. Freiberger, op. cit.

19. NSC 5801/1, Jan. 24, 1958; **FRUS** 1958, vol. XII, Near East, 17ff. (Washington, 1993). British Joint Intellgence Committee report, Feb. 20, 1958. Both cited by Irene Gendzier, **Notes from a Minefield**, ms, 1993, from which what follows on Lebanon is also drawn.

20. State Department memorandum of conversation.

21. Avi Shlaim, **Collusion across the Jorden** (Columbia, 1988), 388, paraphrasing 1948 JCS records; 491, citing the Israeli state archives. For sources and further discussion, here and below, see **Towards a New Cold War**, chap. 11; **Fateful Triangle**, chap. 2.

22. Ibid., 457f.; Johnthan Marshall, Peter Dale Scott, and Jane Hunter, **The Iran-Contra Connection** (South End, 1987), chap. 8; **Culture of Terrorism**, chap.8.

23. See Michael Bar-Zohar, **Ben-Gurion: A Biography** (New York, 1978), 261f.; Isaac Alteras, **Eisenhower and Israel** (Florida, 1993), 307ff.

24. **Haaretz**, Nov. 11, 1983. Glenn Frankel, **WP**, Nov. 19; Nathan Shaham, **Yediot Ahronot**. Nov. 28, 1986.

25. AP, "McNamara: US near war in '67," **BG**, Sept. 16, 1983; Donald Neff, **Warriors for Jerusalem** (Simon & Schuster, 1984).

برای بررسی مفصل دیپلماسی پیش و پس از جنگ و آگاهی از چگونگی این توهمهای حاکم، نگاه کنید به:
Norman Finkelstein, "To live or Perish," ms, 1993.

26. Beilin, Mehiro shel Ihud (Revivim, 1985). See "Afterword," **Deterring Democracy**, for excerpts.

27. Neff, op cit., 340f., and **Middle East International**, 13 Sept., 1991, citing the classified State Department history by Nina Noring and Walter Smith, **The Withderwal clause in UN Security Council Resolution 242 of 1967**, Feb. 1978, kept secret "so as not to embarrass Israel," Neff concludes. See also Finkelstein, op. cit., David Korn, **Stalemate** (Westview, 1992); Quandt, **Peace Process**, 523n 26 (the text itself is misleading). See the interchange between Eugene Rostow and David Korn, letters, **New Republic**, Oct. 21, Nov. 18, Nov. 25, 1991; cited in **Deterring Democracy**, "Afterword."
28. **The Robin Memoirs** (Little, Brown, 1979), 192f. Bar-Lev, Ot, March 9, 1972, cited by Amnon Kapeliouk, **Le monde diplomatique**, Oct. 1977; Weizmann, **Ha'aretz**, March 29, 1972, cited by John Cooley, **Green March September** (Frank Cass, 1973), 162. The official documents appear in John Norton Moore, ed., **The Arab-Israeli Conflict** (Princeton, 1974), vol. 3, pp. 1103 - 11.
29. Korn, op. cit., epilogue; Rabin, op. cit.; Tillman, **The United States in the Middle East** (Indiana, 1982), chap. 6. On Kissinger's geopolitical fantasies while in government, see **Towards a New Cold War**, chap. 6; see 406n 16 for some earlier examples, scarcely to be believed.
30. Shlaim, op. cit., 364. On West Bank Water and political settlement, there is a substantial literature; see now Miriam Lowi, "Bridging the Divide," **Internatioal Security** (Summer 1993) and her **Water and Power** (Cambridge, 1994).
31. Gvirtzman, **Ha'aretz**, May 16, 1993. Gvirtzman, interview, Israel Zamir, **Al Hamishmar**, March 12, 1993, translated by Israel Shahak, "Collection: The settling ideology and its opponents," April 1993. Stauffer, David Francis, **CSM**, Sept. 17, 1993.
32. Draper, **NYT Book Review**, May 17, 1981; Eric Pace, **NYT**, Oct., 7, 1981. For more on the matter, see **Towards a New Cold War**, 460n 19, **Fateful Triangle**, 84n 88, and texts; **Pirates and Emperors**, chap. 1.
33. On Israeli attitudes during this period, see particularly Amnon Kapeliouk, **Israël: la fin des mythes** (Albin Michel, Paris, 1975).

این بررسی پراهمیت که ازسوی یك روزنامه‌نگار برجستهٔ اسراییلی صورت گرفته، برای چاپ و انتشار به بسیاری از ناشران ایالات متحده پیشنهاد شد، امّا هیچ‌یك از آنان، به رغم بازار داغ مطالب مربوط به اسراییل (البته در صورتی که حاوی واقعیت‌ها نباشد)، آن را چاپ نکرد.

For eitations, **See Towards a New Cold War, Fateful Triangle.**

34. "Memorandum of Conversation," meeting with Jewish leaders, June 15, 1975; **MERIP Reports** May 1981. See **Towards a New** Cold War, 457n 27.
35. **Dilemmas of Security** (Oxford, 1987), 70.
36. Shipler, interview with Hillel Schenker, **New Outlook** (Tel Aviv), May 1984.

Quandt, Saunders, in Quandt, ed., **The Middle East: Ten Years after Camp David** (Brookings Institution, 1988). Quandt, **American-Arab Affairs**, Fall 1985.

37. See Fateful Triangle, chap. 5; **Pirates and Exmperors**, chap. 2; Necessary Illusions, App. I. 2, V. 2, 4.
38. Friedman, **NYT**, Jan. 9, Feb. 20, Feb. 18, 1985; Sciolino, July 27, 1993. Quandt, **Peace Process**, 340.
39. Editorial, **WP**, April 22, 1982' Greenway, **BG**, July 29, 1993.
40. Amnon Levi, **Hadashot**, July 28, 1993. Uri Lubrani, Israel's coordinator of Lebanese policy, and Foreign Minister Shimon Peres, Ethan Bronner, **BG**, July 29, aug. 1, 1993. See my article in **Z magazine**, September 1993, for a much fuller account.
41. Chris Hedges, **NYT**, July 31, 1993. On the establishment of the "Big Lie," see Abraham, **Lies of Our Times** (October 1993). Fisk, **Independent**, Feb. 27, 1994, reviewing the prevailing double standard on the occasion of the Hebron massacre at the Tomb of the Patriarch, as the familiar record was replayed.
42. O'Brien, **Independent**, Aug. 20, 1993.
43. AP, **BG**, May 22, 1992. AP, **BG**, Sept. 21; **FT** Nov. 17, 1993. AP, **BG**, March 11; **FT**, March 22, 23, 1994.
44. For ongoing review, see references of note 37. Also "Afterword," **Deterring Democracy, and my article in Peters, Collateral Damage.**

۴۵. در فاصلهٔ سالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۸۷، ایالات متحده نوزده قطعنامهٔ شورای امنیت را که به اسراییل و صلح خاورمیانه مربوط می‌شد، به تنهایی، وتو کرد.

Mark Curtis, **Obstacles to Security**. For more detail and later examples, see **Deterring Democracy**, chap. 6, and sources cited.

46. Jules Kagian, **Middle East International**, Dec. 17, 1993; **Middle East Justice Network**, Feb. - March 1994. On the background and status of UN 194, see Thomas and Sally Mallison, **The Palestine Problem in International Law and World Order** (Longman, 1986), chap. 4.
47. Paul Lewis, **NYT**, March 19; Neff, Jules Kagian, **Middle East International**, April 1, 1994.
48. **NYT**, **BG**, Nov. 8; AP, Dec. 7, 1989. Pp. 131 - 34, above. See **Culture of Terrorism, Necessary Illusions**, and **Deterring Democracy**, for details and general discussion.
49. **Peace Process**, 417f.
50. Painter, op. cit., 208f. Quotes from Charles Lindblom and Benny Temkin.
51. Editorial, **NYT**, Aug. 31, 1993.
52. Rubinstein, **Ha'aretz**, Oct. 23, 24, 1991.
53. Chagai Proshner, **Davar**, Nov. 12, 1992; "Kav La'oved" (workers' Hotline)

Newsletter, March 1993; Panel Debate, "The Social Rights of Palestinian workers in Israel," May 6, 1993. Press release, Dr. Yael Renan, Kav La'oved Executive Committee, June 27, 1993.

کاولااورد در ۱۲ژانویهٔ ۱۹۹۴ دادخواستی تسلیم دادگاههای اسراییل کرد و خواهان استرداد یك میلیارد دلاری که به عنوان حق بیمه، بدون سود، از دستمزد کارگران فلسطینی کسر شده بود به اضافهٔ تأمین حقوق کامل کارگران فلسطینی در اسراییل، شد؛

Workers' Hotline, Feb. 1994.

سازمان آزادیبخش فلسطین در کنار حکومت اسراییل وارد دعوی شد و خواستار آن شد که پولهایی که از کارگران فلسطینی ربوده شده به مقامات ساف تحویل گردد.

Rubik Rosenthal, **Ha'aretz,** Feb. 25, 1994" Israel Shahak, From the Hebrew Press, VI.5, May 1994.

54. Peace Now, **The Real Map: A Demographic and Geographic Analysis of the Population of the West Bank and Gaza Strip,** Report No. 5, Nov. 1992, translated from Hebrew. Schiff, **Ha'aretz,** April, 1993; Israel Shahak, "Collection," April 1993 (see note 31).
55. Shragay, **Ha'aretz,** July 9,13,1993" translated by Israel Shahak.
56. Michael Jansen, **Middle East International,** 28 August, 1993.
57. For details, see Awad Mansour, **Clever Concealment** (Palestine Human Rights Information Center, Jerusalem, February 1994), based largely on the Israeli press and government records.
58. Coon, **Town Planning Under Military Occupation** (Al-Haq, Ramallah, 1992), 158, 203, 193. Also economist Aisling Byrne, "West Bank plans leave nothing to negotiate," **Middle East International,** June 25, 1993.
59. See Yossi Beilin, op.cit.
60. David Hoffman, "Israel's $ 10 Billion Nevermind," **WP** Weekly, June 21 - 27; Julian Ozanne, Jersualem, **FT**, Sept. 23, 1993, Paraphrasing Shochat.
61. Friedman, **NYT**, July 28, 1991.
62. Quandt, Peace Process, 573 - 76 (notes). See **Necessary Illusions**, App. IV. 4, for a detailed record. Also Nabeel Abraham, "The 'Conversion' of Chairman Arafat," **American-Arab** Affairs 31, Winter 1989 - 90.
63. See **Necessary Illusions**, chap. 4, p. 85.
64. Aharon Barnea, **Hadashot**, Jan. 31 (Israel Shahak, Jerusalem, Report no. 116, Feb. 9, 1993). Mahanaimi, **Haolam Haze**, Aug. 1; Amir Oren, Davar, Aug. 13 (Shahak, Report no. 121, Aug, 15; **Middle East International,** 10 Sept., 1993).
65. Nahum Barnea, **Yediot Ahronot**, Feb. 24, 1989.
66. Hadashot, Feb. 14; Friedman, **NYT**, March 12, 1989.

۶۷. برای آگاهی از گزارشی از انتفاضه که از مطبوعات اسراییلی و تجربهٔ شخصی فراهم آمده،

نگاه کنید به مقالهٔ من،

"Secenes from the Uprising," **Z magazine**, July 1988; Necessary Illusions, App. Iv. 2.

نوشته‌های مفصلی در این زمینه وجود دارد:

Z. Lockman & J. Beinin, eds., **Intifada** (South End, 1989); Joost Hiltermann, **Behind the Intifada** (Princeton, 1991); Patricia Strum, The Women are Marching (Lawrence Hill, 1992).

آگاهیهای مربوط به نخستین سالهای انتفاضه از این گزارشها به دست می‌آید:

Peace in the Middle East?, Towards a New Cold War, and **Fatefull Triangle**. See also Geoffrey Aronson, **Creating Facts** (Institute for Palestine Studies, 1987).

گزارشهای مفصلی هم در مطبوعات اسراییل، گزارشهای «الحقّ» و دیگر گروههای حقوق بشر و منابع دیگر وجود دارد که هرگز وارد جریان عمدهٔ خبری ایالات متحده نمی‌شود.

68. Chronology, Middle East Journal, Spring 1988; Attorney Avigdor Feldman, **Hadashot**, Jan. 1, 1988; **The Other Front** (Jerusalem), Oct. 3, 1989; Netzer, Davar, Jan. 20, 1993. See also "scenes."
69. Israeli Government Election Plan, Jerusalem, 14 May 1989, official text distributed by the Embassy of Israel in Washington; repreinted in **J. of Palestine Studies**, autumn 1989. The prime minister had released a four-point plan a month earlier with somewhat different terms. See **Jerusalem Post**, April 14, 1989; for discussion, Norman Finkelstein, Middle East Report (**MERIP**), # 158, May - June 1989. See reference of note 44 for further detail.
70. Aaron David Miller, member of the Policy Planning Staff, U.S. State Department, keynote address, Center for Strategic and International Studies, Dec. 7, 1989. American - Arab Affairs 31, Winter 1989 - 90.
71. Thomas Friedman, **NYT**, Oct. 19, 1989. Baker's five points, Daniel Williams, **Los Angeles Times**, Oct. 29; U.S. Department of State press release, Dec. 6; Friedman, **NYT** Dec. 7, 1989.
72. Lionel Barber and Alan Friedman, **FT**, May 3, 1991. AP, Dec. 20, 1989, Feb. 9, 1990. See **Deterring Dmocracy**, chaps. 5, 6. Alan Friedman, **Spider's Web** (Bantam, 1993).
73. **NYT**, Oct. 30, Sept. 22, 1991.
74. Atherton, "The Shifting Sands of Middle East Peace," **Foreign Policy**, Spring 1992. See **Culture of Terrorism, Necessary Illusions**, and **Deterring Democracy**.
75. Cobban, **CSM**, March 12; Lewis, **NYT**, March 15, 1991. Khalidi, **J. of Palestine Studies**, Autumn 1991. See my article in **Z magazine**, October, December, 1991.

76. Friedman, **NYT**, Nov. 4; Haberman, **NYT**, Nov. 10, 17, 1991. On Friedman's intriguing record, see **Necessary Illusions**, particularly App. V. 4.
77. James Baker's "Letter of Assurance to the Palestinians," Oct. 18, 1991: Quandt, **Peace Process**, App. M.
78. Gazit, **Yediot Ahronot**, April 1992, cited by Israel Shahak, **Middle East Indternational**, March 19, 1993.
79. **Hadashot**, July 12, 1993.
80. **Yediot Ahronot**, June 11, 1993.
81. On Indyk, See Greg Sheridan, "Our Man in the White House," **The Weekend Australian**, Jan. 30 - 31, 1993.
82. Rubinstein, **New Outlook** (Tel Aviv), Jan. / Feb. 1993; also Julian Ozanne, **FT**, Feb. 15, 1993. Middle East Watch (N.Y.) vol. 5, issue 4, Palestinian Deportees Akiva Eldar and Eilan Rabin, **Ha'aretz**, Dec. 31, 1992. See Angela Gaff, An Illusion of Legality, Occasional Paper No. 9, Al-Haq (Ramallah), 1993.
83. Yaari, op-ed, **NYT**, Jan. 27, 1993; Chaim cooper, **Israel Shelanu** (Hebrew language American Weekly), Jan. 22, 1993. Alexander Cockburn, **Los Angeles Times**, Feb. 7, 1993.
84. Peter Grier, **CSM**, March 18, 1993.
85. See my **Peace in the Middle East?** (Pantheon, 1947), chap. 5; **Fateful Triangle**, chaps. 2.3, 4.7.
86. **NYT**, Aug. 31, 1993; **Letters from Lexington, chap. 18.**
87. Quandt, **Peace Process**, 266.
88. Montague Kern, **Television and Middle East Diplomacy: President Carter's Fall 1977 Peace Initiative** (Center for Contemporary Arab Studies, Georgetown, Occasional Papers Series, 1983). **Necessary** Illusions, chap. 4.
89. Joel Brinkley, **NYT**, Sept. 8; Cowell, Dec. 12, 1989.
90. Clyde Haberman, **NYT**, Aug. 30, 1993.
91. See **Pirates and Emperors**, chap. 2; **Necessary Illusions**, App. 5. 4.
92. Szep, **BG**, Sept. 3; editorial, **NYT**, Sept. 5; Friedman, **NYT**, Week in Review, Sept. 5; Sciolino, Sept. 12; Lewis, Sept. 13, 1993. See **Fatefull Triangle**, 68-69.
93. Personal interveiws, West Bank, April 1988.
94. Rubinstein, Shalev, and others, **Ha'aretz**, Aug. 24, 25, 27, 1993. Haetzni, **Ma'ariv**, Aug. 29, 1993.
95. Toledano, Andoni, **Middle East International**, Aug. 28, 1993. Toledano reprinted from **Ha'aretz**, Aug. 13.
96. Youssef Ibrahim, **NYT**, Aug. 25, 1993. Lamis Andoni, **CSM**, Aug. 30, Sept. 2; Landoni, Julian Ozanne, James Whittington, **FT**. Sept. 1, 1993. Youssef Ibrahim, **NYT**, Aug. 30, 1993.

97. Youssef Ibrahim. **NYT**. Sept. 12.
98. Harrison. op-ed, maps, **NYT**, Sept. 10; Greenway, senior associate editor. **BG**, Sept. 9, 1993.
99. **Yediot Ahronot**, Sept. 2; Israel Shahak, "The Real Significance of the Oslo Agreement, "Report No. 125, Sept. 10, 1993. Anthony Flint, **BG**, Sept. 17, 1993.
100. See refrences of notes 57, 58.
101. Editorial, Beilin op-ed, Friedman, **NYT**, Aug. 31, 1993; see **Necessary Illusions**, App. V. 4. See also **Letters from Lexington**,. chap. 18.
102. See Edward Saïd, "Arafat's Deal," **Nation**, Sept. 20, 1993; Shahak, "Real Significance."
103. NYT, Sept. 10, 1993.
104. Rafael Man, **Ma'ariv**, Sept. 9, presenting and discussing the text.
105. Radio interview with David Barsamian, Sept. 21, 1993.
106. **Davar** Sept. 15, 1993.
107. **Report on Israeli Settlement in the Occupied Territories** 3.5, Sept. 1993, Foundation For Middle East Peace . Efraim David, **Davar** March 9; schiff, **Ha'aretz**, March 5; Fishman, **Hadashot**, March 5; Rubinstein, Ha'aretz, March 5, 1993. These and other sources cited in Israeil Shahak, Report No. 118, March 9, 1993.
108. Roy, "Separation or Integration," **Middle East Journal** 48.1, Winter 1994.
109. Alex Fishman et al., **Hadashot**, Nov. 19, 1993. The Other front (Jerusalem), Feb. 23, 1994.
110. Roy, **CSM**, April 4, 1994; Ford, **CSM**, April 1; Clyde Haberman, NYt, March 29, 1994.
111. AP, **BG**, Feb. 25, 1994. Usher, **Middle East International**, March 18, 1993.

شرح عملیات پنهانی از ۱۹۸۸ به بعد در گزارشهای حقوق بشر آمده است از جمله،

Middle East Watch, **A License to Kill**, Aug. 1993.
112. Benzamin, **Ha'aretz**, Sept. 3, 5; see Shahak, "Real Significance," for extensive discussion.
113. Benzamin, **Ha'aretz**, Dec. 3, 1993.
114. Oded Lifshitz, Al Hamishmar, Sept. 14; Gazit, **Ha'aretz**, Sept. 8, 1993.
115. Peres, **Moked** (TV), Sept. 1; quoted in **News from Within** (Jerusalem), Sept. 5. Rabin, interview, **Jerusalem Post International** Edition, week ending Oct. 16; **Yediot Ahronot**, Oct. 3, 1993.
116. Nathan Krystall, **News from Within**, Oct. 1993. Clyde Haberman, **NYT**, Nov. 17; Joel Greenberg, **NYT**, Nov. 26; Aruri, **CSM**, Dec. 29, 1993.
117. Hillel Cohen, "There is smoke, there is fire," **Kol Ha'ir**, Nov. 12; Zvi Gilat, "Burning and Crying," **Yediot Ahronot**, Nov. 9; amit Gurevitz, **Ha'olam**

Haze, Nov. 17. Moshe Zigadon, **Yerushalayin**, Oct. 15, 1993. Shahak, **WP**, April 13, 1994.

118. Torpshtein, **Ha'aretz**, Nov. 22, 1993; Denker, **Ha'aretz**, Jan. 9, 1994; Ford, **CSM**, March 16, 1994.

119. Greenberg, **NYT**, April 3, 1994; also March 11, 22. Horovitz, **FT**, March 24, 1994.

120. Clyde Haberman, **NYT**, March 25; Graham Usher, Middle East International, April 1, 1994.

121. Clyde Haberman, **NYT**, April 11; AP, **BG**, April 11, 1994.

122. Peter Ford, **CSM**, March 16, 1994. B'Tselem, **The Interrogation of Palestinians During the Intifada**, March 1992. 1992 Report and ICR press release (May 24, 1992), cited in Briefing Paper, Lawyers committee for Human Rights, Middle East, Feb. 23, 1993. On the general situation, see Emm a Playfair, ed., **International Law and the Administration of Occupied Territores: two decades of Israeli occupation of the West Bank and Gaza Strip** (Clarendon press, Oxford, 1992).

123. Baram, **Middle East International**, april 1; Alon Hadar, **Kol Ha'ir**, March 18, 1994.

124. **Report**, Nov. 1993; Bill Hutman, **JP**, Oct. 12, Nov. 11; AP, **BG**, Oct. 21; Esther Goldbersht, **Ma'ariv**, Oct. 21, 1993. Gur, **JP**, Oct. 18, cited by Jon de Jong and John Tyler, **Challenge** (Israel), Nov. - Dec. 1993.

125. Sela, **Davar**, Nov. 30, translated by Israel Shahak; Bill Hutman, **JP**, Dec. 21, 1993.

126. De Jong and tyler, op. cit. **Hadashot**, Oct. 8; Yair Fidel, **Hadashot Supplement**, Oct. 29, 1993.

127. Niri Zach, "New immigrants directed to the settlements," **Hadashot**, Nov. 21, 1993. **Challenge**, Jan. - Feb. 1994, citing Israeli radio, Jan. 11 and **Yediot Ahronot**, Jan. 12. **Report on Israeli Settlements**, Feb. 1994. Gur, Ibid, and Peter Ford, **CSM**, March 18, 1994. Rabin, **Ha'aretz**, Dec. 9. 1993. See also **Clever Concealment**.

128. Yerach Tal, et al., **Ha'aretz**, Dec. 24, 1993. **Report on Israeli Settlement**, March 1994, citing **Yediot Ahronot**, Aug. 20, 1003.

129. Lewis, **NYT**, Sept. 16, 1993.

130. **YT**, Sept. 10, 1993; Jewish Post, Dec. 18, 1991.

131. Rubinstein, **Ha'aretz**, Aug. 30; reprinted in **The Other Front** (Jerusalem), Sept. 1, 1993. FT, Sept. 4, 1993.

132. Richard Bernstein, "For Jews in America, a Time For New Hope and New Fear"; Rosethal, fomer **Times** cheif editor, **NYT**, Sept 3. Safire, **NYT**, Sept. 2, 1993.

133. Lamis Andoni, **CSM**, Sept. 2, 1993. See refrences of note 96.

134. Israeli Ministry of Defence, Jerusalem Post, Feb. 15, 1985; cited by Coon, op. cit., 30.

135. Davar, Feb. 17, 1993; **Middle East Report** (MERIP), Sept. - Oct. 1993.

136. Peter Waldman and Robert Greenberger, "Palestinian Stay in Israel's Orbit Under Accord, Arab States Locked Out of Near- Captive Market, **WSJ**, May 2; "Framework for Peace," **NYT**, May 5; Andoni, **CSM**, May 5, Clyde Haberman, **NYT**, April 26; Ibrahim, **NYT**, May 6; Ozanne, **FT**, May 4, 1994.

137. Steven Greenhouse, **NYT**, Sept. 30. 1993.

138. **News from Within**, Alternative Information Center, Jerusalem, Aug. 5, 1993.